

تاریخ بیهقی : با معنی واژه‌ها و شرح بیتها و جمله‌های دشوار و امثال و حکم و برخی نکته‌های

دستوری و ادبی جلد ۲

مشخصات کتاب

سرشناسه : بیهقی، محمد بن حسین، ۳۸۵-۴۷۰ق.

عنوان قرارداد: تاریخ بیهقی. برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ بیهقی: با معنی واژه‌ها و شرح بیتها و جمله‌های دشوار و امثال و حکم و برخی

نکته‌های دستوری و ادبی / تصنیف ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر؛ بکوشش خلیل خطیب‌رهبر.

مشخصات نشر : [تهران]: مهتاب، ۱۳۷۳.

مشخصات ظاهری : ۳ج. (سی و هفتم، ۲۶۳ص.)

شابک : ۲۵۰۰۰ریال (دوره) ؛ ۹۵۰۰۰ریال : دوره ۹۶۴-۶۱۶۲-۴۶-۰ ؛ ۲۵۰۰۰ریال (دوره کامل) ؛

۳۴۵۰۰ریال (دوره ۳جلدی) ؛ ۴۵۰۰۰ریال (دوره ۳جلدی) ؛ ج. ۱-۶-۴۳-۶۱۶۲-۹۶۴ : ج. ۲: ۶۱۶۲-۹۶۴-

۴-۴۴ ؛ ج. ۳۹۶۴-۶۱۶۲-۴۵-۲:

یادداشت : کتاب حاضر به "تاریخ مسعودی" نیز معروف است.

یادداشت : ج. ۱، ۲ و ۳ (چاپ چهارم: تابستان ۱۳۷۵).

یادداشت : ج. ۱، ۲ و ۳ (چاپ پنجم: ۱۳۷۵).

یادداشت : ج. ۱، ۲ و ۳ (چاپ هشتم: ۱۳۸۱).

یادداشت : ج. ۱، ۲ و ۳ (چاپ دهم: ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۱، ۲ و ۳ (چاپ دوازدهم: ۱۳۸۷).

یادداشت : ج. ۱، ۲ و ۳ (چاپ چهاردهم: ۱۳۸۹).

یادداشت : ج. ۱، ۲ و ۳ (چاپ پانزدهم: ۱۳۹۰).

عنوان دیگر : تاریخ مسعودی.

موضوع : ایران -- تاریخ -- غزنویان، ۳۵۱ - ۵۸۲ق.

موضوع : بیهقی، محمدبن حسین، ۳۸۵ - ۴۷۰ق. تاریخ بیهقی -- نقد و تفسیر

موضوع : نثر فارسی -- قرن ۵ق. -- تاریخ و نقد

شناسه افزوده : خطیب رهبر، خلیل، ۱۳۰۲ - ، مصحح

رده بندی کنگره DSR : ۷۹۱/ب۹ت ۲۰۱۲۳ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی : ۰۵۱/۹۵۵

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۵-۴۷۰۷

جلد دوم

فهرست (جلد دوم)

مجلد هفتم عنوان صفحه ذکر خروج الامیر مسعود ... ۳۹۵

فروگرفتن امیر یوسف ۳۹۷

داستان تزویج دو دختر امیر یوسف ۳۹۹

آمدن یوسف باستقبال ۴۰۱

عاشق شدن یوسف بر طغرل ۴۰۳

ورود امیر بغزنین و استقبال مردم ۴۰۵

مشاوره امیر با وزیر در باب صلات ۴۰۷

مطالبه صلات بیعتی ۴۰۹

ذکر سیل ۴۱۱

بقیه سخن وزیر و نظر امیر ۴۱۳

نصب تاش بسپهسالاری ری ۴۱۵

خلعت پوشی احمد ینالتگین ۴۱۷

تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۲، ص: ۶

عنوان صفحه مذاکره وزیر با احمد در باب هندوستان ۴۱۹

پسران بوالقاسم نوکی در دیوان رسالت ۴۲۱

جشن مهرگان و عید رمضان ۴۲۳

قصیده ابو حنیفه ۴۲۴

دنباله قصیده ابو حنیفه ۴۲۷

« « « ۴۲۹

« « « ۴۳۱

مراسم دشت شابهار ۴۳۳

مشاوره در باب حرکت امیر بهندوستان ۴۳۵

درگذشت خلیفه القادر بالله ۴۳۷

- آمدن رسول از بغداد ... ۴۳۹
- ذکر ورود الرسول من بغداد ۴۳۹
- تاریخ سنه ثلاث و عشرين و اربعمائه ۴۳۹
- اقامه رسم تعزیت ۴۴۱
- برگزاری مراسم تهنیت و مذاکره با رسول ۴۴۳
- ترتیب هدیه برای خلیفه ۴۴۵
- نسخه الکتاب ۴۴۶
- نامه القائم بامیر مسعود ۴۴۷
- دنباله « « « « ۴۴۹
- « « « « ۴۵۱
- نسخه العهد ۴۵۲
- نسخه بیعت نامه ۴۵۳
- دنباله نسخه بیعت نامه ۴۵۵
- دسیسه بوسهل در باب آلتونتاش ۴۵۷
- تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۲، ص: ۷
- عنوان صفحه ملنجوق در مجلس خوارزمشاه ۴۵۹
- مذاکره امیر با خواجه در باب خوارزمشاه ۴۶۱
- رسیدن نامه نایب برید از خوارزم ۴۶۳
- اشارت خواجه بگرفتن بوسهل ۴۶۵
- نامه مسعود بآلتونتاش ۴۶۷
- ذکر مثالی که از حضرت شهاب الدوله ... ۴۶۷
- نامه مسعود بآلتونتاش ۴۶۹
- داستان ملنجوق نقل از احمد عبد الصمد ۴۷۱
- حکایت ۴۷۲
- داستان زندانی شدن بزرجمهر ۴۷۳
- دنباله داستان بزرجمهر ۴۷۵
- تکلیف کردن خوارزمشاه بجنگ علی تگین ۴۷۷
- گذشته شدن والده بونصر مشکان ۴۷۹
- فتح بخارا بدست خوارزمشاه ۴۸۱

- نامه امیرک بیهقی ۴۸۳
- مجروح شدن خوارزمشاه ۴۸۵
- اقدام احمد عبد الصمد برای صلح ۴۸۷
- شدت بیماری و مرگ خوارزمشاه ۴۸۹
- گفتگوی احمد با سپاهیان خوارزمشاه ۴۹۱
- تعیین هرون بخوارزمشاهی ۴۹۳
- ذکر اخبار و احوال رسولانی که از حضرت غزنه ... ۴۹۴
- حکایت ابوالمظفر برغشی ۴۹۵
- امیر مسعود در باغ صد هزاره ۴۹۷
- بیماری خواجه احمد حسن ۴۹۹
- تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۲، ص: ۸
- عنوان صفحه داستان احمد حسن بابو القاسم کثیر ۵۰۱
- رأی زدن امیر در باب انتخاب وزیر ۵۰۳
- احضار احمد عبد الصمد برای وزارت ۵۰۵
- آمدن رسول خلیفه و خلعت پوشی امیر ۵۰۷
- جواب احمد عبد الصمد ۵۰۹
- خلعت پوشی احمد عبد الصمد ۵۱۱
- فصل در معنی دنیا ۵۱۲
- چند قطعه شعر ۵۱۳
- سخنی چند در باب امارت ۵۱۵
- قصیده‌ای از بوحنیفه اسکافی ۵۱۷
- دنباله قصیده دیگر از بوحنیفه ۵۱۹
- دنباله قصیده‌ای دیگر از بوحنیفه ۵۲۱
- قصیده متنبی در مدح سیف الدوله ۵۲۳
- پایان مجلد هفتم
- توضیحات و حواشی ۵۲۷-۶۱۲
- مجلد هشتم بقیت سال اربع و عشرین و اربعمائه ۶۱۵
- انتخاب بوسهل حمدوی بکخدائی ری ۶۱۷
- عتاب خواجه احمد بابو نصر مشکان ۶۱۹

- سخن بوسهل حمدوی در باب ری ۶۲۱
- فرستادن خلعت برای با کالیجار ۶۲۳
- تصمیم مسعود بگرفتن ترکمانان ۶۲۵
- تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۲، ص: ۹
- عنوان صفحه اندیشیدن بونصر از ترکمانان ۶۲۷
- فتح بنارس ۶۲۹
- گفتگوی مسعود با تلک در باب هندوستان ۶۳۱
- شرح حال تلک ۶۳۳
- شرح حال نوشتگین ۶۳۵
- سرگذشت نوشتگین و بونعیم ۶۳۷
- کارهای سوری صاحب‌دیوان خراسان ۶۳۹
- الحکایه ۶۴۰
- دنباله حکایت فضل برمکی و یحیی علوی ۶۴۱
- تفضیل هدیه علی عیسی بهرون ۶۴۳
- سخن یحیی برمکی بهرون در باب خراسان ۶۴۷
- خاتمه کار علی عیسی در خراسان ۶۴۷
- اخبار لاهور و احمد ینالتگین ۶۴۹
- آیین بستن شهر و آمدن رسولان ۶۵۱
- جنگ طوسیان با نشابوریان ۶۵۳
- ذکر احوال کرمان و هزیمت آن لشکر ۶۵۴
- ذکر احوال کرمان ۶۵۵
- خاتمه کار احمد ینالتگین ۶۵۷
- داستان مظفر طاهر عامل پوشنگ ۶۵۹
- ورود امیر مسعود بسرخس ۶۶۱
- مرگ بگتگین حاجب ۶۶۳
- رأی زدن امیر در باب حرکت بمرو ۶۶۵
- رأی امیر برفتن سوی نشابور ۶۶۷
- تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۲، ص: ۱۰
- عنوان صفحه اعتراض وزیر بر رأی امیر ۶۶۹

- رأی زدن امیر با خواجه بونصر مشکان ۶۷۱
ورود امیر مسعود بگرگان ۶۷۳
مذاکره امرای گرگان با مسعود ۶۷۵
داستان بوقی پاسبان ۶۷۷
حرکت مسعود بآمل ۶۷۹
وصول نامه فتح ۶۸۱
ورود امیر مسعود بآمل ۶۸۳
مال خواستن امیر مسعود از گرگانیان ۶۸۵
آمدن رسول با کالیجار بعذر خواهی ۶۸۷
شکست پسران علی تگین ۶۸۹
پشیمانی امیر مسعود از رفتن بآمل ۶۹۱
نامه ترکمانان بسوری ۶۹۳
رأی زدن مسعود با اعیان در باب ترکمانان ۶۹۵
کشته شدن عبد الجبار پسر خواجه بزرگ ۶۹۷
الحکایه من عمرو بن الیث ... ۶۹۸
حکایت عمرو لیث در مرگ فرزند ۶۹۹
بدگمانی مسعود نسبت بوزیر ۷۰۱
وساطت بونصر در دلجوئی از وزیر ۷۰۳
برگزیدن حاجب بگتغدی بسالاری سپاه ۷۰۵
خبر شکست لشکر بگتغدی ۷۰۷
مشاوره امیر در چاره کار ۷۰۹
بازگشت هزیمتیان ۷۱۱
تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۲، ص: ۱۱
عنوان صفحه نامه ترکمانان در باب صلح ۷۱۳
فرستادن خلعت و منشور و لوا برای ترکمانان ۷۱۵
آمدن والی چغانیان بدربار مسعود ۷۱۷
ورود رسول پسران علی تگین ۷۱۹
رفتن مسعود بشکار ۷۲۱
مراسم عید فطر و خلعت پوشی امیر مجددود ۷۲۳

- مراسم مهرگان و عید قربان ۷۲۵
آوردن رسولان سلجوقیان بلشکرگاه ۷۲۷
حادثه امیر در رود هیرمند ۷۲۹
مذاکره مسعود با رسولان پسر علی تگین ۷۳۱
مصالحه با پسر کاکو ۷۳۳
صحبت قاضی بولانی با بونصر ۷۳۵
حکایه امیر المؤمنین مع ابن السماک و ... ۷۳۶
داستان هرون الرشید با دو زاهد ۷۳۷
بقیه داستان هرون با دو زاهد ۷۳۹
خلعت دادن بخواجه بزرگ ۷۴۱
آمدن عراقی بدرگاه و نامه بوسهل حمدوی ۷۴۳
پاسخ امیر بنامه خواجه بزرگ و حرکت بغزنین ۷۴۵
بقیه مراسم عید فطر و ورود غلامان نوشتگین ۷۴۷
بقیه داستان ازدواج امیر مردانشاه و رسالت بصادق ۷۴۹
ذکر وحشتی که افتاد میان امیر مسعود ... ۷۴۹
بقیه ذکر رسالت بصادق تبانی ۷۵۱
رأی زدن امیر مسعود در باب غزوهانسی ۷۵۳
تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۲، ص: ۱۲
عنوان صفحه خلعت دادن بسپاه سالار و وزیر ۷۵۵
گرفتن قلعه هانسی و بازگشت بغزنین ۷۵۷
گزارش منهی و محضر فرستادن سباشی ۷۵۹
نامه ترکمانان بسوری ۷۶۱
پایان مجلد هشتم
توضیحات و حواشی ۷۶۵-۸۶۵
تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۳۹۳

مجلد هفتم

اشاره

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۳۹۵

[آغاز مجلد هفتم]

ذکر خروج الامیر مسعود، رضی الله عنه من بلخ الی غزنین ۱

در آخر مجلد ششم بگفته‌ام که امیر غره ۲ ماه جمادی الاولی سنه اثنین و عشرين و اربعمائه ۳ از باغ بکوشک در عبد الاعلی باز آمد و فرمود تا آنچه مانده است از کارها ببايد ساخت که درین هفته سوی غزنین خواهد رفت، و همه کارها بساختند. چون قصد رفتن کرد، خواجه احمد حسن را گفت: ترا یک هفته ببلخ ببايد بود که از هر جنسی مردم ببلخ مانده است از عمال ۴ و قضاء و شحنة ۵ شهرها و متظلمان، تا سخن ایشان بشنوی و همگان را بازگردانی، پس به بغلان ۶ بما پیوندی که ما در راه سمنگان ۷ و هر جایی چندی بصید و شراب مشغول خواهیم شد. گفت: فرمان بردارم ولی با من دبیری باید از دیوان رسالت تا اگر خداوند آنچه فرماید، نبشته آید ۸؛ و خازنی ۹ که کسی را اگر خلعتی باید داد، بدهد. امیر گفت: نیک آمد، بونصر مشکان را بگوی تا دبیری نامزد کند، و از خازنان کسی بایستاند با درم و دینار و جامه تا آنچه خواجه صواب بیند، مثال می‌دهد؛ و چنان سازد که در روزی ده ۱۰ از همه شغلها فارغ شود و به بغلان بما رسد. استادم بونصر مرا که بوالفضل نامزد کرد، و خازنی نامزد شد بابو الحسن قریش دبیر خزانه. این بوالحسن دبیری بود بس کافی و سامانیان را خدمت کرده ۱۱ و در خزانه‌های ایشان به بخارا بوده و خواجه بوالعباس اسفراینی وزیر او را با خویشان آورده، و امیر محمود بروی اعتماد تمام داشت. و او را دو شاگرد بود یکی از آن [دو] علی عبد الجلیل پسر عم بوالحسن عبد الجلیل. همگان رفته‌اند، رحمهم الله،

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۳۹۶

و غرض من از آوردن نام این مردمان دو چیز است یکی آنکه با این قوم صحبت و ممالحت ۱ بوده است، اندک مایه‌یی از آن هر کسی باز نمایم؛ و دیگر تا مقرر شود حال هر شغلی که بروزگار گذشته بوده است و خوانندگان این تاریخ را تجربتی و عبرتی حاصل شود.

و امیر مسعود، رضی الله عنه، از بلخ برفت روز یکشنبه سیزدهم جمادی الاولی و بباغ خواجه علی میکائیل فرود آمد که کارها هنوز ساخته نبود - و باغ نزدیک بود بشهر - و میزبان‌یی بکرد خواجه ابو المظفر ۲ علی میکائیل در آنجا شاهانه، چنانکه همگان از آن می - گفتند، و اعیان درگاه را نزلها دادند و فراوان هدیه پیش امیر آوردند و زر و سیم. امیر از آنجا برداشت ۳ بسعادت و خرمی، [و] با نشاط و شراب و شکار میرفت میزبان بر ۴ میزبان:

به خلم ۵ و به پیروز و نخجیر ۶ و ببدخشان، احمد علی نوشتگین آخر سالار که ولایت این جایها برسم او بود ۷، و به بغلان و تخارستان حاجب بزرگ بلگاتگین ۸.

و خواجه بزرگ احمد حسن هر روزی بسرای خویش بدر عبد الاعلی بار دادی و تا نماز پیشین بنشستی و

کار میراندی ۹. من با دبیران او بودم و آنچه فرمودی، می‌نشستمی و کار می‌براندمی ۱۰ و خلعتها و صلتهای سلطانی می‌فرمودی. چون نماز پیشین بکردیمی، بیگانگان بازگشتندی و دبیران و قوم خویش ۱۱ و مرا بخوان بردندی و نان بخوردیمی و باز گشتیمی. یک هفته تمام برین جمله بود تا همه کارها تمام گشت. و من فراوان چیز یافتم. پس از بلخ حرکت کرد و در راه هر چند با خواجه پیل با عماری ۱۲ و استر با مهد ۱۳ بود، وی بر تختی می‌نشست در صدر ۱۴ و داروزنها ۱۵ در گرفته و آن را مردی پنج می‌کشیدند، و از هندوستان بلخ هم برین جمله آمد که تن آسان‌تر و بآرام‌تر ۱۶ بود، و به بغلان بامیر رسیدیم. و امیر آنجا نشاط شراب و شکار کرده بود و منتظر خواجه می‌بود، چون در رسید، باز نمود، آنچه در هر بابی کرده بود، امیر را سخت خوش آمد. و یک روز دیگر مقام ۱۷ بود. پس لشکر از راه دره زیرقان و غوروند ۱۸ بکشیدند و بیرون آمدند و سه روز مقام کردند با نشاط شراب و شکار بدشت حورانه. و چنین روزگار کس یاد نداشت، که جهان عروسی را مانست و پادشاه محتشم بی‌منازع تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۳۹۷

فارغ‌دل می‌رفت تا پروان [آمدند] و از پروان برفتند و هم چنین با شادی و نشاط می‌آمدند تا منزل بلق. و هر روزی گروهی دیگر از مردم غزنین بخدمت استقبال میرسید، چنانکه مظفر رئیس غزنین نایب پدرش خواجه علی به پروان پیش آمد با بسیار خوردنیهای غریب و لطیف، و دیگران دمام وی تا اینجا [که] رسیدیم به بلق. و آن کسان که رسیدند بر مقدار محل و مرتبه نواخت می‌یافتند. و الله اعلم بالصواب.

ذکر القبض علی الامیر ابی یعقوب یوسف ابن ناصر الدین ابی منصور سبکتکین العادل رحمه الله
علیهم ۱

و فروگرفتن این امیر بدین بلق بود. و این حدیث را قصه و تفصیلی است، ناچار نباید نبشت تا کار را تمام بدانسته آید. امیر یوسف مردی بود سخت بی‌غائله ۲ و دم هیچ فساد ۳ و فتنه نگرفتی. و در روزگار برادرش سلطان محمود، رحمه الله علیه، خود بخدمت کردن روزی دو بار ۴ چنان مشغول بود که بهیچ کار نرسیدی. و در میانه چون از خدمت فارغ شدی، بلهو ۵ و نشاط و شراب خویش مشغول بودی؛ و در چنین احوال و جوانی و نیرو و نعمت و خواسته بیرنج ۶ پیدااست که چند تجربت او را حاصل شود. و چون امیر محمود گذشته شد و پیلان از سر پیل دور شد ۷، امیر محمد بغزنین آمد و بر تخت ملک بنشست، عمش را امیر یوسف سپاه سالاری داد و رفت آن کارها، چنانکه رفت و بیاورده ام پیش ازین. مدت آن پادشاهی راست شدن ۸ و سپاه سالاری کردن خود اندک مایه روزگار بوده است که در آن مدت وی را چند بیداری تواند بود. و آنگاه چنان کاری برفت در نشانیدن امیر محمد بقلعت کوهتیز بتگیناباد، و هر چند بر هوای پادشاهی بزرگ ۹ کردند و تقریبی بزرگ داشتند ۱۰، پادشاهان در وقت چنان تقریبا فراستانند ۱۱ ولکن بر چنان کس اعتماد نکنند، که در اخبار یعقوب لیث چنان خواندم که وی قصد نشابور کرد تا محمد بن طاهر ۱۲ بن عبد

الله بن طاهر امیر خراسان را فرو گیرد؛ و اعیان روزگار دولت وی به یعقوب تقرّب کردند و قاصدان مسرع فرستادند با نامه‌ها که: «زودتر ببايد شتافت که ازین خداوند ما هیچ کار می‌نیايد جز لهو، تا ثغر ۱۳ خراسان که بزرگ ثغری است بباد نشود.» سه تن از پیران کهن‌تر داناتر سوی یعقوب ننگریستند و بدو هیچ تقرّب نکردند و بر در سرای محمد طاهر

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۳۹۸

می‌بودند، تا آنگاه که یعقوب لیث در رسید و محمد طاهر را ببستند، این سه تن را بگرفتند و پیش یعقوب آوردند. یعقوب گفت: چرا بمن تقرّب نکردید، چنانکه یارانتان کردند؟ گفتند: تو پادشاهی بزرگی و بزرگتر ازین خواهی شد، اگر جوابی حق بدهیم و خشم نگیری، بگوییم. گفت: نگیرم، بگویید. گفتند: امیر جز از امروز ما را هرگز دیده است؟ گفت: ندیدم. گفتند: بهیچ وقت ما را با او و او را با ما هیچ مکاتبت و مراسلت ۱ بوده است؟ گفت: نبوده است. گفتند: پس ما مردمانی ایم پیر و کهن و طاهریان را سالهای بسیار خدمت کرده ۲ و در دولت ایشان نیکوییها دیده و پایگاهها یافته، روا بودی ما را راه کفران ۳ نعمت گرفتن و بمخالفان ایشان تقرّب کردن، اگر چه گردن بزنند؟ گفتند: پس احوال ما این است و ما امروز در دست امیریم و خداوند ما برافتاد. با ما آن کند که ایزد، عزّاسمه ۴، بپسندد و از جوانمردی و بزرگی او سزد. یعقوب گفت: بخانه‌ها باز- روید و ایمن باشید که چون شما آزاد مردان را نگاه باید داشت و ما را بکار آید، باید که پیوسته بدرگاه من باشید. ایشان ایمن و شاکر بازگشتند. و یعقوب پس ازین جمله آن قوم را که بدو تقرّب کرد بودند، فرمود تا فروگرفتند و هر چه داشتند، پاک بستند و برانند، و این سه تن را برکشید ۵ و اعتمادها کرد در اسباب ملک. و چنین حکایتها از بهر آن آرم تا طاعنان زود زود زبان فرا این پادشاه بزرگ، مسعود، نکنند و سخن بحق گویند، که طبع پادشاهان و احوال و عادات ایشان نه چون دیگران است و آنچه ایشان بینند، کس نتواند دید.

[داستان تزویج دو دختر امیر یوسف]

و بدین پیوست ۶ امیر یوسف را هواداری امیر محمد که از بهر نگاهداشت دل ۷ سلطان محمود را بر آن جانب کشید تا این جانب ۸ بیازرد ۹. و دو دختر بود امیر یوسف را یکی بزرگ شده و در رسیده ۱۰ و یکی خرد و در نارسیده ۱۱، امیر محمود آن رسیده را بامیر محمد داد و عقد نکاح کردند، و این نارسیده را بنام امیر مسعود کرد تا نیاززد و عقد نکاح نکردند. و تکلفی فرمود امیر محمود عروسی را که مانده آن کس یاد نداشت در سرای امیر محمد که برابر میدان خرد ۱۲ است. و چون سرای بیاراستند و کارها راست کردند، امیر محمود بر نشست و آنجا آمد و امیر محمد را بسیار بنواخت

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۳۹۹

و خلعت شاهانه داد و فراوان چیز بخشید، و بازگشتند و سرای بداماد و حرّات ۱ ماندند ۲.

و از قضاء آمده ۳ عروس را تب گرفت، و نماز خفتن مهد آوردند و ورود غزنین پر شد از زنان محتشمان ۴ و بسیار شمع و مشعله افروخته ۵ تا عروس را ببرند بکوشک شاه، بیچاره جهان نادیده ۶، آراسته و در زر و زیور و جواهر، نشسته ۷ فرمان یافت و آن کار همه تباه شد. و در ساعت ۸ خبر یافتند، بامیر محمود رسانیدند، سخت غمناک گشت و با قضاء آمده چه توانست کرد که ایزد، عزّ ذکرة، ببندگان چنین چیزها از آن نماید تا عجز خویش بدانند. دیگر روز فرمود تا عقد نکاح کردند دیگر دختر را که بنام امیر مسعود بود بنام امیر محمد کردند، و امیر مسعود را سخت غم آمد و لکن روی گفتار نبود. و دختر کودکی سخت خرد بود، آوردن او ۹ بخانه بجای ماندند و روزگار گرفت و حالها بگشت و امیر محمود فرمان یافت و آخر حدیث آن آمد که این دختر پیرده امیر محمد رسید بدان وقت که بغزنین آمد و بر تخت ملک بنشست، و چهارده ساله گفتند که بود. آن شب که وی را از محلّت ما سر آسیا از سرای پدر بکوشک امارت ۱۰ می بردند، بسیار تکلف دیدم از حد گذشته ۱۱. و پس از نشانیدن امیر محمد این دختر را نزدیک او فرستادند بقلعت و مدّتی نبود آنجا و بازگشت که دلش تنگ شد و امروز اینجا بغزنی است. و امیر مسعود ازین بیازرد که چنین درشتیها دید از عمّش و قضاء غالب با این یار شد تا یوسف از گاه بچاه افتاد ۱۲، و نعوذ باللّٰه من الابدار ۱۳.

و چون سلطان مسعود را بهرات کار یکرویه شد و مستقیم گشت، چنانکه پیش ازین بیاوردهام، حاجب یارق تعمش جامه دار را بمکران فرستاد با لشکری انبوه تا مکران صافی کند و بو العسکر را آنجا بنشانند، امیر یوسف را با ده سرهنگ و فوجی لشکر بقصدار فرستاد تا پشت ۱۴ جامه دار باشد و کار مکران زود قرار گیرد. و این بهانه بود، چنانکه خواست که یوسف یک چند از چشم وی و چشم لشکر دور ماند و بقصدار ۱۵ چون شهربندی ۱۶ باشد و آن سرهنگان بروی موکل ۱۷. و در نهان حاجبش را طغرل که وی را عزیزتر از فرزندان داشتی، بفریفتند بفرمان سلطان و تعبیهها کردند ۱۸ تا بروی مشرف ۱۹ باشد و هر چه رود می باز نماید تا ثمرات این خدمت بیابد بیایگاهی

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۰۰

بزرگ که یابد. و این ترک ابله این چربک ۱ بخورد و ندانست که کفران نعمت شوم باشد و قاصدان از قصدار بر کار کرد و می فرستاد سوی بلخ و غتّ ۲ و سمین ۳ می باز نمود عبدوس را پنهان، و آن را بسطان می رسانیدند. و یوسف چه دانست که دل و جگر ۴ و معشوقش بر وی مشرف اند؟ بهر وقتی، و بیشتر در شراب، می ژکید ۵ و سخنان فراختر می گفت که «این چه بود که همگان بر خویش کردیم که همه پس یکدیگر خواهیم شد و ناچار چنین باید که باشد، که بد عهدی و بی وفایی کردیم، تا کار کجا رسد.» و این همه می نبشتند و بر آن زیادتها می کردند تا دل سلطان گران تر می گشت.

و تا بدان جایگاه طغرل باز نمود که گفت: «می سازد ۶ یوسف که خویشتن را بترکستان افکند و با خانیان مکاتبت کردن گرفته [است].» و سلطان در نهان نامه ها می - فرمود سوی اعیان که موکلان او بودند که «نیک

احتیاط باید کرد در نگاهداشت یوسف تا سوی غزنین آید. چون ما از بلخ قصد غزنی کردیم، وی را بخوانیم. اگر خواهد که بجانب دیگر رود، نباید گذاشت و ببايد بست و بسته پیش ما آورد. و اگر راست بسوی بست و غزنین آمد، البته نباید که بر چیزی از آنچه فرمودیم، واقف گردد.» و آن اعیان فرمان نگاه داشتند و آنچه از احتیاط واجب کرد، بجای می آوردند. و ما ببلخ بودیم، بچند دفعه مجرمان ۷ رسیدند از قصدار، سه و چهار و پنج و نامه‌های یوسف آوردند و ترنج و انار و نیشکر نیکو، و بندگیها نموده ۸ و احوال مکران و قصدار شرح کرده. و امیر جوابهای نیکو باز می فرمود و مخاطبه این بود که: الأمير الجلیل العمّابی یعقوب یوسف ابن ناصر الدین ۹ و نوشت که «فلان روز ما از بلخ حرکت خواهیم کرد، و کار مکران قرار گرفت، چنان باید که هم برین تقدیر ۱۰ از قصدار بزودی بروی تا با ما برابر ۱۱ بغزنین رسی و حقهای وی را بواجبی شناخته آید.»

[آمدن یوسف به استقبال]

و امیر یوسف برفت از قصدار و بغزنین رسید پیش از سلطان مسعود. چون شنود که موکب سلطان از پروان ۱۲ روی بغزنین دارد، با پسرش سلیمان و این طغرل کافر نعمت و غلامی پنجاه بخدمت استقبال آمدند سخت مخفّ ۱۳.

و امیر پاسی مانده از شب ۱۴ برداشته بود ۱۵ از ستاج و روی به بلخ داده که سرای-

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۰۱

پرده آنجا زده بودند، و در عماری ماده پیل بود و مشعلها افروخته ۱، و حدیث کنان می رانند. نزدیک شهر مشعل پیدا آمد از دور در آن صحرا از جانب غزنی، امیر گفت: «عمّم یوسف باشد که خوانده ایم ۲ که پذیره ۳ خواست آمد» و فرمود نقیبی ۴ دو را که پذیره او روند. بتاختند روی بمشعل و رسیدند، و پس باز تاختند و گفتند:

«زندگانی خداوند دراز باد، امیر یوسف است. پس از یک ساعت در رسید. امیر پیل بداشت و امیر یوسف فرود آمد و زمین بوسه داد، و حاجب بزرگ بلغاتگین و همه اعیان و بزرگان که با امیر بودند پیاده شدند. و اسبش بخواستند ۵ و برنشانند با کرامتی ۶ هر چه تمام تر. و امیر وی را سخت گرم بپرسید از اندازه گذشته. و برانند، و همه حدیث باوی میکرد تا روز شد و بنماز فرود آمدند. و امیر از آن پیل بر اسب شد و برانند و یوسف در دست چپش و حدیث می کردند تا بلشکرگاه رسیدند.

امیر روی بعبدوس کرد و گفت: عمّم مخفّ آمده است، هم اینجا در پیش سرای پرده بگوی تا شرعی ۷ و صفه‌ها ۸ و خیمه‌ها بزنند و عمّ اینجا فرود آید تا بما نزدیک باشد. گفت چنین کنم.

و امیر در خیمه در رفت و بخرگاه فرود آمد و امیر یوسف را به نیم ترگ ۹ بنشانند، چندانکه صفه و شرع

بزدند، پس آنجا رفت. و خیمه‌های دیگر بزدند و غلامانش فرود آمدند. و خوانها آوردند و بنهادند- من از دیوان خود ۱۰ نگاه می‌کردم- نکرد دست بچیزی و در خود فرو شده بود سخت از حد گذشته، که شمتی ۱۱ یافته بود از مکروهی ۱۲ که پیش آمد. چون خوانها برداشتند و اعیان درگاه پراگندن گرفتند، امیر خالی کرد و عبدوس را بخواند و دیر بداشت ۱۳، پس بیرون آمد و نزدیک امیر یوسف رفت و خالی کردند و دیری سخن گفتند و عبدوس می‌آمد و می‌شد و سخن می‌رفت و خیانات او را می‌شمردند؛ و آخرش آن بود که چون روز بنماز پیشین رسید، سه مقدم ۱۴ از هندوان آنجا بایستایند با پانصد سوار هندو در سلاح تمام و سه نقیب هندو و سیصد پیاده گزیده، و استری با زین بیاوردند و بداشتند. و امیر یوسف را دیدم که بر پای خاست و هنوز با کلاه و موزه و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۰۲

کمر بود و پسر را در آگوش ۱ گرفت و بگریست و کمر باز کرد و بینداخت و عبدوس را گفت که این کودک را بخدای، عز و جل، سپردم و بعد آن بتو. و طغرل را گفت: «شاد باش، ای کافر نعمت ۲! از بهر این ترا پروردم و از فرزند عزیزتر داشتم تا بر من چنین ساختی بعشوه‌یی که خریدی ۳؟ برسد بتو آنچه سزاوار آئی.» و بر استر نشست و سوی قلعت سگاوند ۴ بردندش، و پس از آن نیز ندیدمش. و سال دیگر- سنه ثلاث و عشرین و اربعمائه -۵ که از بلخ بازگشتیم، از راه نامه رسید که وی بقلعت دروته گذشته شد. رحمه الله علیه.

و قصه‌یی است کوتاه گونه، حدیث این طغرل، اما نادر است، ناچار بگویم و پس بسر تاریخ بازشوم.

ذکر قصهٔ هذا الغلام طغرل العضدی ۶

این غلامی بود که از میان هزار غلام چنو بیرون نیاید بدیدار ۷ و قد و رنگ و ظرافت و لباقت ۸. و او را از ترکستان خاتون ارسلان ۹ فرستاده بود بنام امیر محمود.

و این خاتون عادت داشت که هر سالی امیر محمود را غلامی نادر و کنیزکی دوشیزه خیاره ۱۰ فرستادی بر سبیل هدیه؛ و امیر وی را دستارهای قصب ۱۱ و شار باریک ۱۲ و مروارید و دیبای رومی فرستادی. امیر این طغرل را بپسندید و در جمله هفت و هشت غلام که ساقیان او بودند پس از ایاز بداشت. و سالی دو برآمد، یک روز چنان افتاد که امیر بباغ فیروزی ۱۳ شراب میخورد بر گل ۱۴، و چندان گل صد برگ ریخته بودند که حد و اندازه نبود، و این ساقیان ماه رویان ۱۵ عالم بنوبت دوگان دوگان می‌آمدند. این طغرل درآمد قبای لعل پوشیده، و یار وی قبای فیروزه داشت، و بساقیگری ۱۶ مشغول شدند هر دو ماهروی. طغرل شرابی رنگین بدست بایستاد، و امیر یوسف را شراب دریافته بود چشمش بر وی بماند و عاشق شد، و هر چند کوشید و خویشتن را فراهم کرد ۱۷، چشم از وی بر نتوانست داشت. و امیر محمود دزدیده ۱۸ می‌نگریست و شیفتگی و بیهوشی ۱۹ برادرش میدید و تغافل ۲۰ میزد تا آنکه ساعتی بگذشت، پس گفت:

ای برادر، تو از پدر کودک ماندی و گفته بود پدر بوقت مرگ، عبد الله دبیر را که «مقرر ۲۱

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۰۳

است که محمود ملک غزنین نگه دارد که اسمعیل ۱ مرد آن نیست. محمود را از پیغام من بگوی که مرا دل بیوسف مشغول است، وی را بتو سپردم؛ باید که وی را بخوی خویش برآری ۲ و چون فرزندان خویش عزیز داری.» و ما تا این غایت دانی که براستای تو ۳ چند نیکویی فرموده‌ایم؛ و پنداشتیم که با ادب برآمده‌ای ۴. و نیستی، چنانکه ما پنداشته‌ایم ۵. در مجلس شراب در غلامان ما چرا نگاه میکنی؟ تو را خوش آید که هیچ کس در مجلس شراب در غلامان تو نگرده؟ و چشمت از دیرباز برین طغرل بمانده است، و اگر حرمت روان پدرم نبودی، ترا مالشی سخت تمام برسیدی. این یک بار عفو کردم و این غلام را بتو بخشیدم که ما را چنو بسیارست؛ هوشیار باش تا بار دیگر چنین سهو نیفتد، که با محمود چنین بازیها بنه‌رود ۶.»

یوسف متحیر گشت و بر پای خاست و زمین بوسه داد و گفت: توبه کردم، و نیز ۷ چنین خطا نیفتد. امیر گفت: «بنشین»، بنشست، و آن حدیث فرا برید ۸ و نشاط شراب بالا گرفت، و یوسف را شراب دریافت، بازگشت. امیر محمود خادمی خاص را که او را صافی می‌گفتند و چنین غلامان بدست او بودند، آواز داد و گفت: طغرل را نزدیک برادرم فرست.

بفرستادندش و یوسف بسیار شادی کرد و بسیار چیز بخشید خادمان را و بسیار صدقه داد. و این غلام را برکشید ۹ و حاجب او شد و عزیزتر از فرزندان داشت، و چون شب سیاه ۱۰ بروز سپیدش ۱۱ تاختن آورد و آفتاب را کسوفی ۱۲ افتاد، از خاندانی با نام زن خواست و در عقد نکاح و عرس ۱۳ وی تکلفهای بی‌محل ۱۴ نمود، چنانکه گروهی از خردمندان پسند نداشتند. و جزا و مکافات آن مهتر آن آمد که باز نمودم. پس از گذشتن خداوندش چون درجه گونه‌یی ۱۵ یافت و نواختی از سلطان مسعود، اما ممقوت ۱۶ شد هم نزدیک وی و هم نزدیک بیشتر از مردمان و ادبار در وی پیچید ۱۷ و گذشته شد بجوانی روزگارش در ناکامی؛ و عاقبت کفران نعمت همین است. ایزد، عزّ ذکره، ما را و همه مسلمانان را در عصمت خویش نگاه دارد و توفیق اصلح ۱۸ دهد تا بشکر نعمت‌های وی و بندگان وی که منعمان ۱۹ باشند، رسیده آید ۲۰ بمنّه و سعه رحمته ۲۱.

و پس از گذشته شدن امیر یوسف، رحمه الله علیه، خدمتکاران وی پراکنده

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۰۴

شدند. و بوسهل لکشن ۱ کدخدایش را کشاکشها افتاد و مصادره‌ها ۲ داد، و مرد سخت فاضل و بخرد بود و خویشتن دار، و آخرش آن آمد که عمل بست ۳ بدو دادند- که مرد از بست بود- و در آن شغل فرمان یافت ۴. و خواجه اسمعیل رنجهای بسیار کشید و فراوان گرم و سرد چشید و حقّ این خاندان نگاه داشت و کار فرزندان این امیر در برگرفت و خود را در ابواب ایشان داشت ۵ و افتاد و خاست ۶، و در روزگار امیر مودود، رحمه الله علیه، معروفتر گشت و در شغل‌های خاصّه‌تر ۷ این پادشاه شروع کرد و کفایتها و

امانتها نمود تا لاجرم وجیه ۸ گشت، چنانکه امروز در روزگار همایون سلطان معظم ابو شجاع فرخ زاد ابن ناصر دین الله شغل وکالت ۹ و ضیاع خاص و بسیار کار بدو مفوض است. و مدتی دراز این شغلها براند، چنانکه عیبی بدو باز نگشت. و آموی ۱۰ چون بر وی کار دردید، دم عافیت گرفت ۱۱ و پس از یوسف دست از خدمت مخلوق بکشید و محراب و نماز و قرآن و پارسایی اختیار کرد و برین بمانده است، و چند بار خواستند پادشاهان این خاندان، رضی الله عنهم، که او شغلی کند ۱۲ و کرد یک چندی سالاری غازیان غزنین ۱۳، سلمهم الله ۱۴، و در آن سخت زیبا ۱۵ بود، و آخر شفیعیان انگیخت تا از آن بجست ۱۶. و بچند دفعه خواستند تا بر سولیهها برود، حیلت کرد تا از وی درگذشت ۱۷، و سنه تسع و اربعین و اربعمائه ۱۸ در پیچیدنش ۱۹ تا اشراف ۲۰ اوقاف غزنین بستاند و از آن خواستند تا رونقی تمام گیرد، و حیلتها کرد تا این حدیث فرا برید. و تمام مردی باشد که چنین تواند کرد و گردن حرص و آز بتواند شکست. و هر بنده بی که جانب ایزد، عز ذکره، نگاه دارد، وی، جلّت عظمته ۲۱، آن بنده را ضایع نماید، و بو القاسم حکیمک که ندیم امیر یوسف بود، مردی ممتّع ۲۲ و بکار آمده، هم خدمت کسی نکرد و کریم بود، عهد نگاهداشت. و امروز این دو تن بر جای اند، اینجا بغزنین و دوستانند، چه چاره داشتم که ۲۳ دوستی همگان بجا نیاوردمی، که این از رسم تاریخ دور نیست، و چون این قصّه بجای آوردم، اینک رفتم بسر تاریخ سلطان مسعود، رضی الله عنه، پس از فروگرفتن امیر یوسف و فرستادن او سوی قلعت سگاوند.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۰۵

[اورود امیر بغزنین و استقبال مردم]

دیگر روز از بلق برداشت و بکشید. و به شجاکو ۱ سرهنگ بوعلی کوتوال و بو القاسم علی نوکی صاحب برید پیش آمدند که این دو تن را بهمه روزگارا فرمان پیش آمدن تا اینجا بودی. و امیر ایشان را بنواخت بر حدّ هر یکی. و کوتوال چندان خوردنی پاکیزه، چنانکه او دانستی آوردن، بیاورد که از حدّ بگذشت، و امیر را سخت خوش آمد و بسیار نیکوئی گفت و سوی شهر بازگردانید هر دو را. و مثال داد کوتوال را تا نیک اندیشه دارد و پیاده تمام گمارد از پس خلقانی ۲ تا کوشک که خوازه ۳ بر خوازه بود تا خللی نیفتد. و دیگر روز، الخميس الثامن من جمادی الاخری سنه اثنین و عشرين و اربعمائه ۴، امیر سوی حضرت دار الملک ۵ راند با تعبیه بی سخت نیکو، و مردم شهر غزنین مرد و زن و کودک برجوشیده و بیرون آمده ۶. و بر خلقانی چندان قبه‌های با تکلف زده بودند که پیران می گفتند بر آن جمله یاد ندارند.

و نثارها کردند از اندازه گذشته. و زحمتی ۷ بود چنانکه سخت رنج میرسید بر آن خوازه گذشتن، و بسیار مردم بجانب خشک رود و دشت شابهار ۸ رفتند. و امیر نزدیک نماز پیشین بکوشک معمور ۹ رسید و بسعدت و همایونی ۱۰ فرود آمد. و عمّه حرّه ختلی ۱۱، رضی الله عنها، بر عادت سال گذشته که امیر محمود را ساختی، بسیار خوردنی با تکلف ساخته بود، بفرستاد و امیر را از آن سخت خوش آمد. و نماز

دیگر آن روز بار نداد و در شب خالی کردند و همه سرایها ۱۲ و جرأت بزرگان ۱۳ به دیدار او آمدند. و این روز و این شب در شهر چندان شادی و طرب و گشتن و شراب خوردن و مهمان رفتن و خواندن بود که کس یاد نداشت. و دیگر روز بار داد و در صفا دولت ۱۴ نشستند بود بر تخت پدر و جد، رحمه الله علیهما. و مردم شهر آمدن گرفت فوج فوج، و نثارهای بافراط کردند اولیا و حشم و لشکریان و شهریان، که بحقیقت بر تخت ملک این روز نشستند بود سلطان بزرگ. و شاعران شعرهای بسیار خواندند، چنانکه در دواوین ۱۵ پیداست و اینجا از آن چیزی نیاوردم که دراز شدی. تا نماز پیشین انبوهی بودی، پس برخاست امیر در سرای فرود رفت ۱۶ و نشاط شراب کرد بی ندیمان.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۰۶

و نماز دیگر بار نداد و دیگر روز هم بار نداد و برنشست و بر جانب سپستزار بیاغ فیروزی رفت و تربت ۱ پدر را، رضی الله عنه، زیارت کرد و بگریست و آن قوم را که بر سر تربت بودند بیست هزار درم فرمود. و دانشمند ۲ نبیه و حاکم لشکر را، نصر بن خلف ۳، گفت: «مردم انبوه ۴ بر کار باید کرد تا بزودی این رباط ۵ که فرموده است ۶ برآورده آید ۷، و از اوقاف این تربت نیک اندیشه باید داشت تا بطرق ۸ و سبل ۹ رسد. و پدرم این باغ را دوست داشت از آن فرمود وی را اینجا نهادن ۱۰، و ما حرمت بزرگ او را این بقعت ۱۱ بر خود حرام کردیم که جز زیارت اینجا نیابیم. سبزیها و دیگر چیزها که تره ۱۲ را شایست، همه را بر باید کند و هم - داستان نباید بود که هیچ کس بتماشا ۱۳ آید اینجا». گفتند: فرمان برداریم. و حاضران بسیار دعا کردند. و از باغ بیرون آمد و راه صحرا گرفت و اولیا و حشم و بزرگان همراه وی، بافغان شال ۱۴ درآمد و بتربت امیر عادل سبکتگین، رضی الله عنه، فرود آمد و زیارت کرد و مردم تربت را ده هزار درم فرمود. و از آنجا بکوشک دولت باز آمد. و اعیان بدیوانها بنشستند دیگر روز [و] کارها راندن گرفتند. روز سه شنبه بیستم جمادی الاخری بیاغ محمودی ۱۵ رفت و نشاط شراب کرد و خوشش آمد و فرمود که «بنه‌ها و دیوانها آنجا باید آورد.» و سراییان بجمله آنجا آمدند و غلامان و حرم و دیوانهای وزارت و عرض و رسالت و وکالت ۱۶ و بزرگان و اعیان بنشستند و کارها برقرار می‌رفت و مردم لشکری و رعیت و بزرگان و اعیان همه شادکام و دلها برین خداوند محتشم بسته. و وی نیز بر سیرت نیکو و پسندیده می‌رفت، اگر بر آن جمله بماندی، هیچ خللی راه نیافتی؛ اما بیرون خواجه ۱۷ بزرگ احمد حسن وزیران نهانی بودند که صلاح نگاه نتوانستند داشت و از بهر طمع خود را کارها پیوستند ۱۸ که دل پادشاهان خاصه که جوان باشند و کامران ۱۹، آنرا خواهان گردند.

و نخست که همه دلها را سرد کردند برین پادشاه آن بود که بوسهل زوزنی و دیگران تدبیر کردند در نهان که مال بیعتی ۲۰ و صلته‌ها که برادرت امیر محمد داده

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۰۷

است، باز باید ستد که افسوس ۱ و غبن ۲ است، کاری نافتاده ۳ را افزون هفتاد و هشتاد بار هزار درم

بترکان و تازیکان ۴ و اصناف لشکر بگذاشتن. و این حدیث را در دل پادشاه شیرین کردند ۵ و گفتند «این پدریان بروی وریای ۶ خود نخواهند که این مال خداوند بازخواهد که ایشان آلوده‌اند و مال سته‌اند، دانند که باز باید داد و ناخوششان آید. صواب آن است که از خازنان نسختی خواسته آید بخرجها که کرده‌اند و آنرا بدیوان عرض فرستاده شود و من که بوسهلم لشکر را بر یکدیگر تسبیب ۷ کنم و براتها بنویسند تا این مال مستغرق ۸ شود و بیستگانی ۹ نباید داد یک سال تا مالی بخزانه باز رسد از لشکر و تازیکان که چهل سال است تا مال می‌نهند و همگان بنوآند، و چه کار کرده‌اند که مالی بدین بزرگی پس ایشان ۱۰ یله باید کرد ۱۱؟» امیر گفت: نیک آمد. و با خواجه بزرگ خالی کرد و درین باب سخن گفت. خواجه جواب داد که: فرمان خداوند راست بهر چه فرماید، اما اندرین کار نیکو بیندیشیده است؟ گفت: اندیشیده‌ام و صواب آن است، و مالی بزرگ است. گفت: تا بنده نیز بیندیشد، آنگاه آنچه او را فراز آید ۱۲، باز نماید ۱۳، که بر بدیهت ۱۴ راست نیاید، آنگاه آنچه رأی عالی بیند، بفرماید. امیر گفت: نیک آمد. و بازگشت و آن روز و آن شب اندیشه را بدین کار گماشت و سخت تاریک نمود وی را ۱۵، که نه از آن بزرگان و زیرکان و داهیان ۱۶ روزگار دیدگان ۱۷ بود که چنین چیزها بر خاطر روشن وی پوشیده ماند.

[مشاوره امیر با وزیر در باب صلوات]

دیگر روز چون امیر بار داد و قوم بازگشت، امیر خواجه را گفت: در آن حدیث دینه ۱۸ چه دیده است؟ گفت: بطارم روم و پیغام دهم. گفت: نیک آمد. خواجه بطارم آمد و خواجه بو نصر را بخواند و خالی کرد و گفت: خبر داری که چه ساخته‌اند؟ گفت:

ندارم. گفت: خداوند سلطان را برین حریص کردند که آنچه برادرش داده است بصلت لشکر را و احرار ۱۹ و شعرا را تا بوقی ۲۰ و دبدبه زن ۲۱ را و مسخره ۲۲ را باید ستد. و خداوند با من درین باب سخن گفته است. و سخت ناپسند آمده است مرا این حدیث.

در حال چیزی بیشتر نگفتم که امیر را سخت حریص دیدم در باز ستدن مال،؟؟؟ بیندیشم.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۰۸

ودی و دوش درین بودم و هر چند نظر انداختم، صواب نمی‌بینم این حدیث کردن که زشت نامی بی بزرگ حاصل آید. و ازین مال بسیار بشکنند ۱ که ممکن نگردد که باز توان ستد. تو چه گویی ۲ درین باب؟ بو نصر گفت: «خواجه بزرگ مهتر و استاد همه بندگان است و آنچه وی دید، صواب جز آن نباشد و من این گویم که وی ۳ گفته است، که کس نکرده است و نشنوده است در هیچ روزگار که این کرده‌اند ۴. از ملوک عجم که از ما دورتر است، خبری نداریم، باری در اسلام خوانده نیامده است که خلفا و امیران خراسان و عراق مال صلوات بیعتی بازخواستند، اما امروز چنین گفتارها بهیچ حال سود نخواهد داشت. من که بو نصرم، باری هر چه امیر محمد مرا بخشیده است از زر و سیم و جامه نابریده و قباها و دستارها و جز آن

همه معدّ ۵ دارم، که حقّاً که ازین روزگار بیندیشیده‌ام، و هم امروز بخزانه بازفرستم، پیش از آنکه تسبیب کنند و آب بشود ۶ که سخن گفتن در چنین ابواب فایده نخواهد داشت. و از آن من آسان است که بر جای دارم و اگر ندارمی، تاوان توانمی‌داد و از آن یکسواره ۷ و خرده مردم بتر، که بسیار گفتار و دردسر باشد. و ندانم تا کار کجا بازایستد ۸ که این ملک رحیم و حلیم و شرمگین را بدو ۹ باز نخواهند گذاشت، چنانکه بروی کار دیده آمد و این همه قاعده‌ها بگردد، و تا عاقبت چون باشد.

خواجه بزرگ گفت: ببايد رفت و از من درین باب پیغامی سخت گفت جزم و بی‌محابا بدرد ۱۰، تا فردا روز که این زشتی بیفتد ۱۱ و باشد که پشیمان شود، من از گردن خود بیرون کرده باشم و نتواند گفت که کسی نبود که زشتی این حال بگفتی ۱۲.

بو نصر برفت و پیغام سخت محکم و جزم بداد و سود نداشت، که وزراء السوء ۱۳ کار را استوار کرده بودند؛ و جواب امیر آن بود که خواجه نیکو می‌گوید، تا اندیشه کنیم و آنچه رأی واجب کند، بفرماییم. بو نصر بطارم بازآمد و آنچه گفته بود، شرح کرد و گفت: سود نخواهد داشت.

[مطالبه صلوات بیعتی]

خواجه بدیوان رفت و استادم بو نصر چون بخانه بازرفت، معتمدی را بنزدیک خازنان فرستاد پوشیده و درخواست تا آنچه بروزگار ملک و ولایت امیر محمد او را

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۰۹

داده بودند از زر و سیم و جامه و قباها و اصناف نعمت نسختی کنند بفرستند. و بکردند و بفرستادند. و وی جمله آنرا بداد و در حال بخزانه فرستادند و خطّ خازنان بازستد بر آن نسخت حجّت را. و این خبر بامیر بردند، پسندیده آمد، که بو سهل زوزنی و دیگران گفته بودند که از آن همگان همچنین باشد. و در آن دو سه روز بو منصور مستوفی را و خازنان و مشرفان و دبیران خزانه را بنشانند و نسخت صلوات و خلعتها که در نوبت پادشاهی برادرش امیر محمد بداده بودند اعیان و ارکان دولت و حشم و هر گونه مردم را. بکردند؛ مالی سخت بی‌منتها و عظیم بود و امیر آن را بدید و ببو سهل زوزنی داد و گفت: ما بشکار پره ۱ خواهیم رفت و روزی بیست کار گیرد ۲، چون ما حرکت کردیم، بگو تا براتها بنویسند این گروه را بر آن گروه و آن را برین تا مالها مقاصات ۳ شود و آنچه بخزانه باید آورد، بیارند. گفت: چنین کنم. و این روز آدینه غره ماه رجب این سال پس از نماز سوی پره رفت بشکار با عدّتی و آلتی تمام. و خواجه بزرگ و عارض و صاحب دیوان رسالت بغزنین ماندند.

و پس از رفتن وی براتها روان شد و گفت و گوی بخاست از حد گذشته، و چندان زشت نامی افتاد که دشوار شرح توان کرد. و هر کس که پیش خواجه بزرگ رفت و بنالید، جواب آن بود که کار سلطان و عارض است، مرا درین باب سخنی نیست.

و هر کس از ندما و حشم و جز ایشان که با امیر سخنی گفتی، جواب دادی که: «کار خواجه و عارض است» و چنان نمودی ۴ که البته خود نداند که این حال چیست. و عنفها و تشدیدها رفت و آخر بسیار مال شکست ۵ و بیکبار دلها سرد گشت و آن میلها و هواخواهیها که دیده آمده بود، بنشست ۶ و بو سهل در زبان مردمان افتاد و از وی دیدند همه، هر چند که یاران داشت درین باب، نام ایشان برنیامد و وی بدنام گشت و پشیمان شد و سود نداشت. و در امثال این است که قدّر ثمّ اقطع ۷، او نخست ببرد و اندازه نگرفت پس بدوخت تا موزه و قبا تنگ و بی اندام ۸ آمد.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۱۰

ذکر السَّیْلِ

روز شنبه نهم ماه رجب میان دو نماز بارانکی ۱ خرد خرد می بارید، چنانکه زمین تر گونه ۲ می کرد. و گروهی از گله داران در میان رود غزنین فرود آمده بودند و گاوان بدانجا بداشته، هر چند گفتند: از آنجا برخیزید که محال ۳ بود بر گذر سیل بودن، فرمان نمی بردند، تا باران قوی تر شد، کاهل وار ۴ برخاستند و خویشتن را بپای آن دیوارها افکندند که به محلّت دیه آهنگران پیوسته است و نهفتی ۵ جستند، و هم خطا بود، و بیارامیدند و بر آن جانب رود که سوی افغان شال است بسیار استر سلطانی بسته بودند در میان آن درختان تا آن دیوارهای آسیا، و آخرها کشیده ۶ و خرپشته ۷ زده و ایمن نشسته؛ و آن هم خطا بود، که بر راه گذر سیل بودند و پیغامبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم، گفته است: «نعوذ بالله من الاخرسین الاصمین ۸» و بدین دو گنگ و دو کر آب و آتش را خواسته است. و این پل بامیان در آن روزگار برین جمله نبود، پلی بود قوی بستونهای قوی برداشته ۹ و پشت آن دورسته دکان ۱۰ برابر یکدیگر، چنانکه اکنون است. و چون از سیل تباہ شد، عبویه ۱۱ بازرگان آن مرد پارسای باخیر، رحمه الله علیه، چنین پلی برآورد ۱۲ یک طاق ۱۳ بدین نیکویی و زیبایی و اثر نیکو ماند؛ و از مردم چنین چیزها یادگار ماند. و نماز دیگر را پل آنچنان شد که بر آن جمله یاد نداشتند و بداشت تا از پس نماز خفتن بدیری ۱۴ و پاسی از شب بگذشته، سیلی در رسید که اقرار دادند پیران کهن که بر آن جمله یاد ندارند. و درخت بسیار از بیخ بکنده ۱۵ می آورد و مغافصه ۱۶ در رسید. گله داران بجستند و جان را گرفتند ۱۷ و همچنان استرداران، و سیل گاوان و استران را در ربود و به پل رسید و گذر تنگ، چون ممکن شدی که آن چندان زغار ۱۸ و درخت و چهارپای بیک بار بتوانستی گذشت؟

طاقهای پل را بگرفت، چنانکه آب را گذر نبود و بام افتاد، مدد سیل پیوسته چون لشکر آشفته می در رسید، و آب از فراز رودخانه آهنگ بالا داد و در بازارها افتاد، چنانکه بصرافان رسید و بسیار زیان کرد؛ و بزرگتر ۱۹ هنر آن بود که پل را با دکانها از جای بکند و آب راه یافت. اما بسیار کاروانسرای که بر رسته ۲۰ وی بود، ویران کرد

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۱۱

و بازارها همه ناچیز شد و آب تا زیر انبوه زده ۱ قلعت آمد، چنانکه در قدیم بود پیش از روزگار یعقوب لیث، که این شارستان و قلعت غزنین عمرو، برادر یعقوب آبادان کرد، و این حالها استاد محمود وراق سخت نیکو شرح داده است در تاریخی که کرده است در سنه خمسین و اربعمائه ۲ چندین هزار سال را تا سنه تسع و اربعمائه ۳ بیاورده و قلم را بداشته، بحکم آنکه من ازین تسع آغاز کردم. و این محمود ثقه ۴ و مقبول القول است و در ستایش وی سخن دراز داشتم و تا ده پانزده تألیف نادر وی در هر بابی دیدم، چون خبر بفرزندان وی رسید مرا آواز دادند و گفتند ما که فرزندان ویم، همداستان نباشیم که تو سخن پدر ما بیش ازین که گفתי برداری و فرونهی ۵، ناچار بایستادم.

و این سیل بزرگ مردمان را چندان زیان کرد که در حساب هیچ شمارگیر ۶ نیاید. و دیگر روز از دو جانب رود مردم ایستاده بود بنظاره ۷، نزدیک نماز پیشین را مدد سیل بگسست، و بچند روز پل نبود و مردمان دشوار از این جانب بدان و از آن جانب بدین می آمدند تا آنگاه که باز پلها راست کردند ۸. و از چند ثقه زاوی ۹ شنودم که پس از آنکه سیل بنشست، مردمان زر و سیم و جامه تباه شده می یافتند که سیل آنجا افکنده بود، و خدای، عزّ و جلّ، تواند دانست که بگرسنگان چه رسید از نعمت ۱۰.

و امیر از شکارپره ۱۱ بباغ صد هزار ۱۲ باز آمد روز شنبه شانزدهم ماه رجب، و آنجا هفت روز مقام کرد با نشاط و شراب تا از جانور ۱۳ نخجیر در رسید و شکار کرده آمد، پس از آنجا بباغ محمودی آمد.

و از ری نامه ها رسیده بود پیش ازین بچند روز که کارها مستقیم است و پسر کاکو ۱۴ و اصحاب اطراف ۱۵ آramیده و بر عهد ثبات کرده که دستبرد ۱۶ نه بر آن جمله دیده بودند که واجب کردی ۱۷ که خوابی دیدندی، اما اینجا سالاری باید محتشم و کاردان که ولایت ری سخت بزرگ است، چنانکه خداوند دیده است، و هر چند که اکنون خللی نیست باشد که ۱۸ افتد. امیر، رضی الله عنه، خالی کرد با خواجه بزرگ احمد حسن و اعیان و ارکان دولت، خداوندان شمشیر و قلم، و درین باب رأی زدند.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۱۲

امیر گفت: «آن ولایت بزرگ و فراخ را دخل بسیار است و بهیچ حال نتوان گذاشت پس آنکه گرفته آمده است بشمشیر. و نیستند آن خصمان، چنانکه ازیشان باکی است، که اگر بودی ۱ که بدان دیار من یک چندی بماندمی تا بغداد گرفته آمدستی ۲، که در همه عراق توان گفت که مردی لشکری چنان که بکار آید نیست، هستند گروهی کیایی فراخ شلوار ۳، و ما را به ری سالاری باید سخت هشیار و بیدار و کدخدایی. کدام کس شاید این دو شغل را؟» همگنان خاموش می بودند تا خواجه احمد چه گوید. خواجه روی بقوم کرد و گفت: جواب خداوند ۴ بدهید. گفتند: نیکو آن باشد که خواجه بزرگ ابتدا کند و آنچه باید گفت بگوید تا آنگاه ما نیز بمقدار دانش خویش چیزی بگوئیم.

خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ری و جبال ولایتی بزرگ است و با دخل فراوان و بروزگار آل

بویه آنجا شاهنشاهان ۵ محتشم بودند و کدخدایان ۶ چون صاحب اسمعیل عباد ۷ و جز وی، چنانکه خوانده آمده است که خزائن آل- سامان مستغرق ۸ شد در کار ری که بو علی چغانی ۹ و پدرش مدتی دراز آنجا میرفتند و ری و جبال را میگرفتند و باز آل بویه ساخته ۱۰ میآمدند و ایشان را می تاختند ۱۱ تا آنگاه که چغانی و پسرش در سر این کار شدند و برفتادند و سالاری خراسان ببو الحسن سیمجور ۱۲ رسید و او مردی داهی و گریز ۱۳ بود نه شجاع و با دل ۱۴، در ایستاد ۱۵ و میان سامانیان و آل بویه و فنا خسرو ۱۶ مواضعتی نهاد که هر سالی چهار هزار بار هزار درم از ری بنشاپور آوردندی تا بلشکر دادی، و صلحی استوار قرار گرفت و شمشیرها در نیام شد و سی سال آن مواضعت بماند، تا آنگاه که بو الحسن گذشته شد و هم کار سامانیان و هم کار آل بویه تباه گشت و امیر محمود خراسان بگرفت. و پس از آن امیر ماضی در خلوات ۱۷ با من حدیث ری بسیار گفتی که آنجا قصد باید کرد و من گفتمی رأی رأی خداوند است که آن ولایت را خطری ۱۸ نیست و والی آن زنی ۱۹ است، بخندیدی و گفتی «آن زن اگر مرد بودی، ما را لشکر بسیار بایستی داشت بنشاپور.» و تا آن زن برنیفتاد، وی قصد ری نکرد، و چون کرد ۲۰ و آسان بدست آمد، خداوند ۲۱ را آنجا بنشانند. و آن ولایت از ما سخت دور است و سایه خداوند ۲۲

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۱۳

دیگر بود و امروز دیگر باشد. و بنده را خوش تر آن آید که آن نواحی را به پسر کاکو ۱ داده آید، که مرد هر چند نیم دشمنی ۲ است، از وی انصاف توان ستد و بلشکری گران و سالاری آنجا ایستادن حاجت نیاید، و با وی مواضعتی نهاده شود مال را که هر سالی می دهد و قضات و صاحب بریدان درگاه عالی با وی و نائبان وی باشند در آن نواحی.

[بقیه سخن وزیر و نظر امیر]

امیر گفت: این اندیشیده ام و نیک است، اما یک عیب بزرگ دارد و آن عیب آن است که وی سپاهان ۳ تنها داشت و مجد الدوله و رازیان ۴ دائم از وی برنج و دردرس بودند، امروز که ری و قم و قاشان ۵ و جمله آن نواحی بدست وی افتد یک دو سال از وی راستی آید پس از آن باد در سر کند و دعوی شاهنشاهی ۶ کند و مردم فراز آورده باشد و ناچار حاجت آید که سالاری محتشم باید فرستاد با لشکر گران تا وی را برکنده آید ۷. و آن سپاهان ۸ وی را بسنده باشد بخلیفتی ما ۹، و سالار و کدخدایی که امروز فرستیم بر سر و دل وی باشد ۱۰ و ری و جبال ما را باشد و پسر کاکو از بن دندان ۱۱ سر بزیر میدارد. خواجه گفت: اندرین رأی حق بدست خداوند است ۱۲، در حق گرگانیان و با کالیجار ۱۳ چه گوید و چه بیند؟ امیر گفت: با کالیجار بد نیست، ولكن شغل گرگان و طبرستان به پیچد ۱۴، که آن کودک پسر منوچهر نیامده است، چنانکه ببايد ۱۵، و در سرش همّت ملک ۱۶ نیست، و اگر وی از آن ولایت دور ماند، جبال و آن ناحیت تباه شود، چنانکه حاجت آید که آنجا سالاری باید فرستاد.

خواجه گفت: پس فریضه گشت سالاری محتشم را نامزد کردن؛ و همگان پیش دل و رأی ۱۷ خداوندند، چه آن که بر کار و خدمت‌اند و چه آن که موقوف ۱۸ تا رحمت و عاطفت خداوند ایشان را دریابد. امیر گفت: بهیچ حال اعتماد نتوان کرد بر بازداشتگان که هر کسی بگناهی بزرگ موقوف است و اعتماد تازه را نشاید، و این اعیان که بر درگاه‌اند هر کسی که شغلی دارد چون حاجب بزرگی ۱۹ و سالاری غلامان سرایی و جز آن، از شغل خویش دور نتواند شد که خلل افتد، از دیگران باید ۲۰. خواجه گفت: در علی دایه ۲۱ چه گوید، که مردی محتشم و کاری است و در

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۱۴

غیبت خداوند چنان خدمتی کرد که پوشیده نیست؛ یا ایاز ۱ که سالاری نیک است و در همه کارها با امیر ماضی بوده؟ امیر گفت: علی سخت شایسته و بکار آمده است، وی را شغلی بزرگ خواهیم فرمود، چنانکه با خواجه گفته آید. ایاز بس بناز ۲ و عزیز آمده ۳ است، هر چند عطسه پدر ماست ۴، از سرای دور نبوده است و گرم و سرد نچشیده است و هیچ تجربت نیفتاده است وی را، مدتی باید که پیش ما باشد بیرون از سرای تا در هر خدمتی گامی زند و وی را آزموده آید، آنگاه نگیریم و آنچه باید فرمود بفرماییم. خواجه گفت: بنده آنچه دانست، باز نمود و شک نیست که خداوند بیندیشیده باشد و پرداخته ۵، که رأی عالی برتر است از همه.

امیر گفت: دلم قرار بر تاش فراش ۶ گرفته است که پدری ۷ است و به ری با ما بوده است و آنجا او را حشمتی نهاده بودیم و بر آن بمانده است، اکنون وی برود بعاجل الحال ۸ و بنشابور ماهی دو سه بماند که مهمی ۹ است، چنانکه با خواجه گفته آید تا آن را تمام کند و پس بسوی ری کشد ۱۰؛ تا چون ما این زمستان ببلخ رویم، کدخدای و صاحب برید و کسان دیگر را که نامزد باید کرد، نامزد کنیم تا بروند. خواجه گفت: خداوند سخت نیکو اندیشیده است و اختیار کرده، اما قومی مستظهر ۱۱ باید که رود بمردم و آلت و عدت. امیر گفت: «چنین باید، آنچه فرمودنی باشد، فرموده آید.» و قوم باز پراگندند.

و امیر فرمود تا خلعتی سخت نیکو و فاخر راست کردند تاش را: کمرزر و کلاه دو شاخ ۱۲ و استام ۱۳ زر هزار مثقال. و بیست غلام و صد هزار درم و شش پیل نر و سه ماده و ده تخت ۱۴ جامه خاص و کوسها و علامت ۱۵ و هر چه با آن رود ۱۶، راست کردند هر چه تمام‌تر. و دو روز باقی مانده ازین ماه امیر بار داد، و چون از بار فارغ شدند، امیر فرمود تا تاش فراش را بجامه‌خانه بردند و خلعت بپوشانیدند و پیش آوردند، امیر گفت: مبارک باد بر ما و بر تو این خلعت سپاه سالاری عراق، و دانی که ما را خدمتکاران بسیارند، این نام بر تو بدان نهادیم و این کرامت ۱۷ ارزانی داشتیم که تو ما را به ری خدمت کرده‌ای و سالار ما بوده‌ای. چنانکه تو در خدمت

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۱۵

زیادت می‌کنی، ما زیادت نیکویی و محل و جاه فرماییم. تاش زمین بوسه داد و گفت: «بنده خود این محلّ

و جاه نداشت و از کمتر بندگان بود و خداوند آن فرمود که از بزرگی او سزید. بنده جهد کند و از خدای، عزّ و جلّ، توفیق خواهد تا مگر خدمتی تواند نمود که بسزا افتد» و زمین بوسه داد و بازگشت سوی خانه و اعیان درگاه نزدیک او رفتند و حقّ وی نیکو گزاردند.

[تصب تاش به سپهسالاری ری]

و پس بیک هفته امیر با تاش خالی کرد، و خواجه بزرگ احمد حسن و خواجه بو نصر مشکان و بو سهل زوزنی این همه در آن خلوت بودند، و امیر تاش را مثالها بداد بمعنی ری و جبال و گفت: «بنشاپور سه ماه بیاید بود، چندان که لشکرها که نامزد است، آنجا رسند و صاحب دیوان سوری ۱ بیستگانیها ۲ بدهد، پس ساخته بیاید رفت. و یغمر و بوقه و کوکتاش و قزل را فرموده‌ایم با جمله ترکمانان بنشاپور نزدیک تو آیند و خمار تاش حاجب سالار ایشان باشد، جهد باید کرد تا این مقدمان را فرو گرفته آید ۳ که در سر فساد دارند و ما را مقرر گشته است، و ترکمانان را دل گرم کرد ۴ و بخمارتاش سپرد و آنگاه سوی ری برفت.» گفت: فرمان بردارم، و بازگشت. خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد، بابتدا خطا بود این ترکمانان ۵ را آوردن و بمیان خانه خویش نشانند، و بسیار گفتیم آن روز آلتون تاش و ارسالن جاذب و دیگران، سود نداشت، که امیر ماضی مردی بود مستبد ۶ برای خویش و آن خطا بکرد و چندان عقيله ۷ پیدا آمد تا ایشان را قفا بدرانیدند ۸ و از خراسان بیرون کردند، و خداوند ۹ ایشان را باز آورد. اکنون امروز که آرمیده‌اند این قوم و بخدمت پیوسته، رواست ایشان را بحاجبی سپردن، اما مقدمان ایشان را برانداختن ناصواب است، که بدگمان شوند و نیز ۱۰ راست نباشند. امیر گفت: این هم چند تن از مقدمان ایشان درخواست‌اند و کردنی ۱۱ است و ایشان بیارامند.

خواجه گفت: «من سالی چند در میان این کارها نبوده‌ام، ناچار خداوند را معلوم‌تر باشد، آنچه رأی عالی بیند، بندگان نتوانند دید و صلاح در آن باشد.» و برخاست و در راه که ۱۲ می‌رفت سوی دیوان بو نصر مشکان و بو سهل زوزنی را گفت:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۱۶

«این رأی سخت نادرست است، و من از گردن خویش بیرون کردم، اما شما دو تن گواه منید.» و برفت. و پس ازین بروزی چند امیر خواجه را گفت: هندوستان بی‌سالاری ۱ راست نیاید، کدام کس را باید فرستاد؟ گفت: خداوند بندگان را شناسد و اندیشیده باشد ۲ بنده‌یی که این شغل را بشاید. و شغل سخت بزرگ و با نام است، چون اریارقی آنجا بوده است و حشمتی بزرگ افتاده ۳، کسی باید در پایه او، هر چند کارها بحشمت خداوند پیش رود، آخر سالاری کاردان باید، مردی شاگردی کرده ۴. امیر گفت: دلم بر احمد ینالتگین ۵ قرار گرفته است، هر چند که شاگردی سالاران نکرده است، خازن ۶ پدر ما بوده است در همه سفرها خدمت کرده و احوال و عادات امیر ماضی را بدیده و بدانسته ۷. خواجه زمانی

اندیشید- و بد شده بود با این احمد بدان سبب که از وی قصدها ۸ رفت بدان وقت که خواجه مرافعه ۹ میداد، و نیز کالای وی می خرید بارزان تر بها، و خواجه را بازداشتند و بمکافاتی نرسید ۱۰ تا درین روزگار فرمود تا شمار ۱۱ احمد ینالتگین بکردند و شطط ۱۲ جست و مناقشتها ۱۳ رفت تا مالی از وی بستند- خواست ۱۴ که جراحت دلش را مرهمی کند، چون امیر او را پسندید. و دیگر که خواجه با قاضی شیراز بو الحسن علی سخت بد بود، بحکم آنکه چند بار امیر محمود گفته بود، چنانکه عادت وی بود، که «تا کی این ناز احمد ۱۵؟» نه چنان است که کسان دیگر نداریم که وزارت ما بکنند، اینک یکی قاضی شیراز است» و این قاضی ده یک این محتشم بزرگ ۱۶ نبود، اما ملوک هر چه خواهند، گویند و با ایشان حجت گفتن ۱۷ روی ندارد ۱۸ بهیچ حال. درین مجلس خواجه روا داشت که چون احمد ینالتگین گردنی بزرگ ۱۹ را در قاضی شیراز انداخته آید ۲۰ تا آبش ببرد، گفت: زندگانی خداوند دراز باد، سخت نیکو اندیشیده است و جز احمد نشاید. ولکن با احمد احکامها ۲۱ باید بسوگند و پسر را باید که بگروگان اینجا یله کند. امیر گفت: همچنین است، تا خواجه وی را بخواند و آنچه واجب است درین باب بگوید و بکند.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۱۷

[خلعت پوشی احمد ینالتگین]

خواجه بدیوان وزارت آمد و احمد را بخواندند، سخت بترسید از تبعی ۱ دیگر که بدو باز خورد و بیامد، و خواجه وی را بنشانند و گفت: دانسته‌ای که با تو حساب چندین ساله بود، و مرا دانی که سوگند گران است که در کارهای سلطانی استقصا ۲ کنم و نباید که ترا صورت بندد ۳ که از تو آزاری ۴ دارم و یا قصدی میکنم، تا دل بد نداری که آنجا که یک مصلحت خداوند سلطان باشد، در آن بندگان دولت را هیچ چیز باقی نماند ۵ از نصیحت و شفقت. احمد زمین بوسه داد و گفت: بنده را بهیچ حال صورتهای چنین محال نبندد که نه خداوند را امروز می بیند، و سالها بدیده است، صلاح بندگان در آن است که خداوند سلطان ۶ می فرماید و خداوند خواجه بزرگ صواب بیند. وزیر گفت: سلطان امروز خلوتی کرد و در هر بابی سخن رفت و مهم تر از ۷ آن حدیث هندوستان که گفت: «آنجا مردی درآعه پوش ۸ است چون قاضی شیراز، و از وی سالاری ۹ نیاید؛ سالاری باید با نام و حشمت که آنجا رود و غزو کند و خراجها بستاند، چنانکه قاضی تیمار عملها و مالها میکشد ۱۰، و آن سالار بوقت خود بغزو می رود و خراج و پیل می ستاند و بر تارک هندوان عاصی میزند ۱۱»، و چون پرسیدم که خداوند همه بندگان را شناسد، کرا میفرماید؟ گفت «دلم بر احمد ینالتگین قرار می گیرد» و در باب تو سخت نیکو رأی دیدم خداوند را، و من نیز آنچه دانستم از شهامت و بکار آمدگی تو باز نمودم، و فرمود مرا تا ترا بخوانم و از مجلس عالی دل ترا گرم کنم و کار تو بسازم تا بروی، چه گویی؟ احمد زمین بوسه داد و بر پای خاست و گفت: من بنده را زبان شکر این نعمت نیست و خویشتن را مستحق این درجه شناسم و بنده و فرمان بردارم خدمتی که فرموده آید، آنچه جهد ۱۲

است، بجای آرم، چنانکه مقرر گردد که از شفقت و نصیحت چیزی باقی نماند. خواجه وی را دل‌گرم کرد و نیکویی گفت و بازگردانید و مظفر حاکم ندیم را بخواند و آنچه رفته بود، با وی بازراند و گفت: امیر را بگوی که ببايد فرمود تا خلعت وی راست کنند زیادت از آنکه اریارق را که سالار هندوستان بود ساختند و بو نصر مشکان منشورش ۱۳ بنویسد و بتوقیع آراسته گردد که چون خلعت بپوشید، آنچه واجب است از احکام ۱۴ بجای آورده آید، تا تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۱۸

بزودی برود و بسر کار رسد و بوقت بغزو شتابد. و مظفر برفت و پیغام بداد. امیر فرمود تا خلعت احمد راست کردند: طبل و علم و کوس و آنچه با آن رود ۱ که سالاران را دهند. و روز یکشنبه دوم شعبان این سال امیر فرمود تا احمد ینالتگین را بجامه‌خانه بردند و خلعت پوشانیدند خلعتی سخت فاخر و پیش آمد کمر زر هزارگانی ۲ بسته و با کلاه دو شاخ و ساختش هم هزارگانی بود، و رسم خدمت ۳ بجای آورد و امیر بنواختش و بازگشت، باکرامتی ۴ نیکو بخانه رفت و سخت بسزا حقش گزاردند.

[مذاکره وزیر با احمد در باب هندوستان]

و دیگر روز بدرگاه آمد و امیر با خواجه بزرگ و خواجه بو نصر صاحب دیوان رسالت خالی کرد و احمد را بخواندند و مثالها ۵ از لفظ عالی بشنود و از آنجا بطارم ۶ آمدند و این سه تن خالی بنشستند و منشور و مواضعه جوابها نبشته و هر دو بتوقیع مؤکد شده ۷ با احمد ببردند و نسخت سوگندنامه پیش آوردند و وی سوگند بخورد، چنانکه رسم است و خط خود بر آن نبشت و بر امیر عرضه کردند و بدوات دار ۸ سپردند. و خواجه وی را گفت: آن مردک شیرازی بناگوش آگنده ۹ چنان خواهد که سالاران بر فرمان او باشند، و با عاجزی چون عبد الله قراتگین ۱۰ سروکار داشت، چون نام اریارق بشنید و دانست که مردی با دندان ۱۱ آمد، بجست ۱۲ تا آنجا عامل و مشرف فرستد بو الفتح دامغانی را بفرستاد و بو الفرج کرمانی را و هم با اریارق برنیامدند ۱۳. و اریارق را آنچه افتاد ۱۴ از آن افتاد که برای خود کار میراند، ترا که سالاری باید که بحکم مواضعه و جواب کار میکنی و البته در اعمال و اموال سخن نگویی تا بر تو سخن کس نشنوند اما شرط سالاری را بتمامی بجای آری، چنانکه آن مردک دست بر رگ تو نهد ۱۵ و ترا زبون نگیرد. و بو القاسم بو الحکم که صاحب برید و معتمد است، آنچه رود، خود بوقت خویش آنها ۱۶ میکند و مثالهای سلطانی و دیوانی میرسد. و نباید که شما دو تن ۱۷ مجلس عالی ۱۸ را هیچ دردرس آرید، آنچه نبشتنی است سوی من فراخ تر میباشد نبشت تا جوابهای جزم میرسد. و رأی عالی چنان اقتضا میکند که چند تن را از اعیان دیلمان چون بو نصر طیفور و جز وی با تو فرستاده آید تا از درگاه دورتر باشند که مردمانی بیگانه‌اند؛ و چند تن را نیز که از ایشان تعصب ۱۹ می‌باشد بناحیت‌شان چون تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۱۹

بو نصر بامیانی و برادر زعیب ۱ بلخ و پسر عمّ رئیس ۲، و تنی چند از گردنکشان غلامان سرایی که از ایشان خیانتها رفته است و بر ایشان پدید کرده آزاد خواهند کرد و صلت داد و چنان نمود که خیل ۳ تواند، ایشان را با خود باید برد و سخت عزیز و نیکو باید داشت، اما البته نباید که یک تن از ایشان بی فرمان سلطان از آب چند راهه ۴ بگذرد بی علم و جواز تو ۵. و چون بغزوی روید این قوم را با خویشان باید برد و نیک احتیاط باید کرد تا میان لشکر ۶ لاهور ۷ آمیختگی ۸ نشود و شراب خوردن و چوگان زدن نباشد و بر ایشان جاسوسان و مشرفان داری که این از آن مهمّات است که البته تأخیر بر ندارد، و بو القاسم بو الحکم درین باب آیتی است، سوی او نبشته آید تا دست با تو یکی کند و آنچه واجب است درین تمامی آن بجای آرد. و در بابهای دیگر آنچه فرمان عالی بود و منشور و جواب مواضع آماده است ۹ و اینکه شنیدی پوشیده ۱۰، ترا فرمان خداوند است، و پوشیده باید داشت. و چون بسر کار رسیدی، حالهای دیگر که تازه می شود، می باز نماید ۱۱، هر کسی را آنچه درباره وی باشد، تا فرمانها که رسد بر آن کار می کند. احمد ینالتگین گفت: همه بنده را مقرر گشت و جهد کرده آید تا خلل نیفتد. و بازگشت.

خواجه بر اثر وی پیغام فرستاد بر زبان حسن حاجب خود که: فرمان عالی چنان است که فرزند تو پسرت اینجا ماند، و شک نیست که تو عیال و فرزندان سر پوشیده ۱۲ را با خویشان بری، کار این پسر بساز تا با مؤدبی ۱۳ و رقیبی ۱۴ و وکیلی ۱۵ بسرای تو باشد که خویشان را آنجا فراختر ۱۶ تواند داشت، که خداوند نگاهداشت دل ترا نخواست که آن پسر بسرای غلامان خاص باشد. و مرا شرم آمد این با تو گفتن، و نه از تو رهینه ۱۷ می باید، و هر چند سلطان درین باب فرمانی نداده است، از شرط و رسم در نتوان گذشت و مرا چاره نباشد از نگاهداشت مصالح ملک اندک و بسیار و هم در مصالح تو و مانده تو. احمد جواب داد که «فرمان بردارم و صلاح من امروز و فردا ۱۸ در آن است که خواجه بزرگ بیند و فرماید.» و حاجب را حقّی نیکو گزارد و باز گردانید و کار پسر بواجبی ۱۹ بساخت. و دیگر شغلای سالاری از تجمل و آلت و غلام

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۲۰

و جز آن همه راست کرد، چنانکه دیده بود و آموخته که در چنین ابواب آیتی بود. چون کارها بتمامی راست کرد، دستوری خواست تا برود و دستوری یافت. و روز شنبه پنج روز مانده از شعبان امیر برنشست و بدشت شابهار آمد با بسیار مردم، و در مهد پیل بود ۱، و بر آن دکان ۲ بایستاد، و احمد ینالتگین پیش آمد قبای لعل پوشیده ۳ و خدمت کرد و موکبی ۴ سخت نیکو با بسیار مردم آراسته با سلاح تمام بگذشت از سرهنگان و دیلمان ۵ و دیگر اصناف که با وی نامزد بودند، و بر اثر ایشان صد و سی غلام سلطانی بیشتر خط آورده ۶ که امیر آزاد کرده بود و بدو سپرده، بگذشتند با سه سرهنگ سرایی و سه علامت شیر ۷ و طرادهاد ۸ برسم غلامان سرایی و بر اثر ایشان کوس و علامت احمد- دیبای سرخ و منجوق ۹- و هفتاد و پنج غلام و بسیار جنیبت ۱۰ و جمّاره. امیر احمد را

گفت: بشادی خرام و هشیار باش و قدر این نعمت را بشناس و شخص ما را پیش چشم‌دار و خدمت پسندیده نمای تا مستحقّ زیادت نواخت گردی. جواب داد که «آنچه واجب است از بندگی بجای آرد» و خدمت کرد، و اسب سالار هندوستان بخواستند ۱۱ و برنشست و برفت، و کان آخر العهد بلقائه ۱۲، که مرد را تبه کردند تا از راه راست بگشت و راه کژ گرفت، چنانکه پس از این آورده آید بجای خود. و امیر بکوشک محمودی به افغان شال باز آمد که تمام داد شعبان ۱۳ بداده بود و نشاط بسیار کرده برین بیت که بحتری شاعر ۱۴ گوید، شعر:

روییانی اذ حلّ شعبان شهرامن سلاف الرّحیق و السّلسبیل ۱۵ و بنه‌ها بکوشک باز آوردند و روزگار گرامی ماه رمضان را بسیجیدند. روز دوشنبه غره ماه بود، روزه بگرفتند، و سه‌شنبه امیر بصفه بزرگ بنشست و نان خورد با اعیان- و تکلفی عظیم کرده بودند- پس امیران سعید و مودود ۱۶ بنشستند بنوبت ۱۷، حاجبان و ندیمان با ایشان بر خوان ۱۸ و خیل‌تاشان ۱۹ و نقیّان ۲۰ بر سماطین ۲۱ دیگر، و سلطان تنها در سرای روزه می‌گشاد. و امیر فرمود تا زندانهای غزنین و نواحی آن و قلاع ۲۲ عرض کنند و نسخه‌ها نبشتند بنام بازداشتگان تا فرو نگرند و آنچه باید فرمود در باب هر کسی بفرماید ۲۳. و مثال داد تا هزار هزار درم از خزانه اطلاق کردند ۲۴ درویشان و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۲۱

مستحقّان غزنین و نواحی آن را. و بجمله مملکت نامه‌ها رفت در معنی تخلیق ۱ مساجد و عرض محاسب ۲. و در معنی مال زکوه که پدرش، رضی الله عنه، هر سالی دادی چیزی فرمود، و کسی را نرسد که در آن باب چیزی گفتی که پادشاهان بزرگ آن فرمایند که ایشان را خوشتر آید و نرسد خدمتکاران ایشان را که اعتراض کنند و خاموشی بهتر با ایشان، هر کسی را که قضا ۳ بکار باشد.

[پسران بو القاسم نوکی در دیوان رسالت]

و درین تابستان بوالقاسم علی نوکی صاحب برید غزنین از خواجه بونصر مشکان درخواست تا فرزندان او را بدیوان رسالت آورد- و میان ایشان دوستی چنان دیدم که از برادری بگذشته بود- بونصر او را اجابت کرد و پسرش مهتر ۴ مظفر بخرد برپا می‌بود ۵ هم در روزگار امیر محمود و هم درین روزگار. و در آن روزگار با دبیری و مشاهره‌یی که داشت مشرفی ۶ غلامان سرائی برسم او بود ۷ سخت پوشیده، چنانکه حوائج‌کشان ۸ و ثاقها ۹ نزدیک وی آمدندی و هر چه از غلامان رازی داشتی با وی بگفتندی تا وی نکت ۱۰ آن روشن نبستی و عرضه کردی از دست خویش بی‌واسطه، و امیر محمود را بر بوالقاسم ۱۱ درین سرّ اعتمادی سخت تمام بود و دیدم که چند بار مظفر صلتهای گران یافت، و دوست من بود از حد گذشته، برنایی بکار آمده و نیکو خط و در دبیری پیاده گونه ۱۲؛ و بجوانی روز گذشته شد، رحمه الله علی الولد و الوالد ۱۳.

استادم حال فرزندان بو القاسم با امیر بگفت و دستوری یافت و بومنصور و بوبکر و بونصر را بدیوان رسالت آورد و پیش امیر فرستاد تا خدمت و نثار کردند، و بومنصور فاضل و ادیب و نیکو خط بود، و بفرمان امیر وی را با امیر محدود ۱۴ بلاهور فرستادند، چنانکه بیارم، و درین منصور شرارتی و زعارتی ۱۵ بود بجوانی روز گذشته شد، رحمه الله علیه. و بوبکر هم فاضل و ادیب و نیکو خط بود و مدتی بدیوان بماند و طبعش میل بگربزی ۱۶ داشت تا بلایی بدو رسید- و لا مرد لقضاء الله عز ذکره ۱۷- چنانکه بیارم بجای خویش و از دیوان رسالت بیفتاد و بحق قدیم خدمت پدرش را ۱۸ بر وی رحمت کردند پادشاهان و شغل اشراف ناحیت گیری ۱۹ بدو دادند و مدتی سخت درازست تا آنجاست، و امروز هم آنجا می باشد سنه احدی و خمسین و اربعمائه ۲۰. و خواجه بونصر

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۲۲

کهنتر برادر بود اما کریم الطرفین ۱ بود، و العرق نزاع ۲، پدر چون بو القاسم و از جانب والده با محمود حاجب کشیده که زعیم ۳ حجاب بو الحسن سیمجور بود، لاجرم چنان آمد که بایست و در دیوان رسالت بماند به خرد و خویشتن داری که داشت و دبیر و نیکو خط شد و صاحب بریدی غزنین یافت و در میانه چند شغل های ۴ دیگر فرمودند او را چون صاحب بریدی لشکر و جز آن، همه با نام، که شمردن دراز گردد، و آخر الامر آن آمد که در روزگار همایون سلطان عادل ابو شجاع فرخ زاد ۵ ابن ناصر دین الله بدیوان رسالت بنشست؛ و چون حاجت آمد که این حضرت ۶ و شهر بزگوار را رئیسی کاردان با خانه قدیم ۷ باشد، اختیار او را کردند و خلعت بسزا یافت و امروز که این تصنیف می کنم با این شغل است و بریدی برین مضموم ۸ و از دوستان قدیم من است و خوانندگان این تاریخ را بفضل و آزادگی، ابرام ۹ و گرانی ۱۰ می باید کشید، اگر سخن را دراز کشم، که ناچار حق دوستی ۱۱ را بیاید گزارد خاصه که قدیمتر باشد، و الله الموفق لاتمام ما فی نیتی بفضله ۱۲.

و سوم ماه رمضان امیر حاجب بزرگ بلغاتگین را گفت: کسان باید فرستاد تا حشر ۱۳ راست کنند بر جانب خار مرغ ۱۴ که شکار خواهیم کرد. حاجب بدیوان ما آمد و پسران نیازی قودقش ۱۵ را که این شغل بدیشان مفوض ۱۶ بودی بخواند و جریده یی ۱۷ که بدیوان ما بودی چنین چیزها را بخواستند و مثالها نبشته آمد و خیلانشان برفتند و پیاده حشر راست کردند. و امیر روز شنبه سیزدهم این ماه سوی خروار و خار مرغ رفت و شکاری سخت نیکو کرده آمد و بغزنین باز آمد روز یکشنبه هفت روز مانده ازین ماه.

[جشن مهرگان و عید رمضان]

و روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رمضان بجشن مهرگان ۱۸ بنشست و چندان نثارها و هدیه ها و طرف ۱۹ و ستور آورده بودند که از حد و اندازه بگذشت. و سوری صاحب دیوان ۲۰ بی نهایت چیزی فرستاده بود نزدیک وکیل درش ۲۱ تا پیش آورد، همچنان وکلاء بزرگان اطراف چون خوارزمشاه آلتونتاش و امیر

چغانیان و امیر گرگان و ولات قصدار ۲۲ و مکران و دیگران بسیار چیز آوردند و روزی با نام ۲۳ بگذشت. تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۲۳

و روز چهارشنبه عید کردند. و تعبیه‌یی فرموده بود امیر، رضی الله عنه، چنانکه بروزگار سلطان ماضی پدرش، رحمه الله علیه، دیده بودم، وقتی که اتفاق افتادی ۱ که رسولان، اعیان و بزرگان عراق و ترکستان بحضرت ۲ حاضر بودند. و چون عید کرده بود، امیر از میدان بصفه بزرگ ۳ آمد. خوانی نهاده بودند سخت با تکلف ۴، آنجا نشست، و اولیا و حشم و بزرگان را بنشانند. و شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند ۵. و شراب روان شد هم برین خوان و دیگر خوان که سرهنگان و خیل‌تاشان و اصناف لشکر بودند، مشربه‌های ۶ بزرگ، چنانکه از خوان مستان ۷ باز گشته بودند. امیر قدحی چند خورده بود از خوان ۸ و بتخت بزرگ اصل در صفه بار ۹ آمد و مجلسی ساخته بودند که مانده آن کس یاد نداشت و وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و ندما حاضر آمدند. و مطربان سرایی و بیرونی دست بکار بردند و نشاطی برپا شد که گفتی درین بقعت غم نماند که همه هزیمت شد. و امیر شاعرانی را که بیگانه‌تر بودند بیست هزار درم فرمود، و علوی زینبی را پنجاه هزار درم بر پیلی بخانه او بردند، و عنصری را هزار دینار دادند، و مطربان و مسخرگان ۱۰ را سی هزار درم. و آن شعرها که خواندند همه در دواوین مثبت ۱۱ است و اگر اینجا نیشتمی دراز شدی که استادان در صفت مجلس و صفت شراب و تهنیت عید و مدح پادشاهان سخن بسیار گفته بودند، و اینجا قصیده‌یی که داشتم سخت و بغایت نیکو نیشتم که گذشتن ۱۲ سلطان محمود و نشستن محمد و آمدن امیر مسعود از سپاهان، رضی الله عنه، و همه احوال در این قصیده بیامده است. و سبب این چنان بود که درین روزگار که تاریخ را اینجا رسانیده بودم، مرا صحبت افتاد ۱۳ با استاد بوحنیفه اسکافی ۱۴ و شنوده بودم فضل و ادب و علم وی سخت بسیار، اما چون وی را بدیدم، این بیت متنبی ۱۵ را ۱۶ که گفته است، معنی نیکوتر بدانستم، شعر:

و أستکبر ۱۱۷ الأخبار قبل لقائه فلما التقينا صغر الخبر الخبر و در میان مذاکرات وی را گفتم: هر چند تو در روزگار سلطانان ۱۸ گذشته بودی

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۲۴

که شعر تو دیدندی وصلت و نواخت مر ترا کمتر از آن دیگران نبودی، اکنون قصیده‌یی ببايد گفت و آن گذشته را بشعر تازه کرد ۱ تا تاریخ بدان آراسته گردد. وی این قصیده بگفت و نزدیک من فرستاد. چون کسی پادشاهی گذشته را چنین شعر داند گفت، اگر پادشاهی بر وی اقبال کند ۲ و شعر خواهد، وی سخن را بکدام درجه رساند؟ و امروز، بحمد الله و مته ۳، چنین شهر هیچ جای نشان نمیدهند بآبادانی و مردم بسیار و ایمنی و راحت و سلطان عادل مهربان، که همیشه این پادشاه و مردم شهر باد ۴، اما بازار فضل و ادب و شعر کاسدگونه ۵ می‌باشد و خداوندان این صنعت محروم. و چون در اول این تاریخ فصلی دراز

بیاوردم در مدح غزنین، این حضرت بزرگوار ۶ که پاینده باد، آن واجب دارم و فریضه بینم که کسانی که از این شهر باشند و در ایشان فضلی باشد، ذکر ۷ ایشان بیاوردن خاصه مردی چون بو حنیفه که کمتر فضل وی شعر است ۸ و بی‌اجری ۹ و مشاخره ۱۰ درس ادب و علم دارد و مردمان را رایگان علم آموزد. و پس از این بر فضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرا بباید از اشعار که فراخور تاریخ باشد، بخواهم.

[قصیده ابو حنیفه]

و اینک بر اثر ۱۱، این قصیده که خواسته بودم، نبشته آمد تا بر آن واقف شده آید، قصیده:
چو مرد باشد بر کار ۱۲ و بخت باشد یارز خاک تیره نماید بخلق زر عیار ۱۳
فلک بچشم بزرگی کند نگاه در آنک بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار
سوار کش نبود یار اسپ راه سپر ۱۴ بسر درآید و گردد اسپر بخت ۱۵ سوار
بقاب قوسین ۱۶ آن را برد خدای که اوسبک شمارد در چشم خویش وحشت غار) ۱۷
بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کار که سال تا سال آرد گلی زمانه ز خار
تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۲۵ بلند حصنی ۱ دان دولت و درش محکم بعون ۲ کوشش بر درش مرد یابد بار
ز هر که آید کاری درو پدید بود چنان کز آینه پیدا بود ترا دیدار
پگاه خاستن آید نشان مرد درو ۳ که روز ابرهمی باز به رسد بشکار ۴
شراب و خواب و رباب و کباب و تره و نان هزار کاخ فزون کرد با زمی هموار ۵
چو بزم خسرو و آن رزم وی بدیده بوی نشاط و نصرتش افزون تر از شمار ۶ شمار ۷
همانکه داشت برادرت را بر آن تخلیط ۸ همو بیست برادرت را بصد مسمار ۹
چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت همو بد آمد ۱۰ خود بیند از به آمد کار
نکرد هرگز کس بر فریب و حیلت سودمگر کلبله و دمنه نخوانده‌ای ده بار؟
چو رأی عالی چونان صواب دید که باز بلخ آید و مر ملک را زند پرگار ۱۱
بشهر غزنین از مرد و زن نبود دو تن که یک زمان بود از خمر شوق او هشیار ۱۲
نهاده مردم غزنین دو چشم و گوش براه ز بهر دیدن آن چهره چو گل بهار
درین تفکر بودند کافتاب ملوک شعاع طلعت کرد از سپهر مهد ۱۳ اظهار ۱۴
تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۲۶ بدار ملک ۱ درآمد بسان جد و پدر بکام خویش رسیده ۲، ز شکر کرده شعار
از آن سپس که جهان سر بسر مر او را شدند آنکه گشت بخون بینی کسی افگار
بزاد و بود ۳ وطن کرد، ز آنکه چون خواهد که قطره در گردد آید او بسوی بحار ۴
ز بهر جنبش گرد، جهان برآمد شاهانه ز آنکه تاش چو شاهان کنند سیم نثار
خدایگان ۵ فلک است و نگفت کس که فلک مکان دیگر دارد کش اندروست مدار

ایا موفق بر خسروی ۶ که دیر زیبایی ۷ بشکر نعمت زاید ز خدمتت بسیار
از آن قبل که ترا ایزد آفرید بخاک ز چاکران زمین است گنبد دوار
بر آن امید که بر خاک پات بوسه دهد بسوی چرخ برد باد سال و ماه، غبار
درم رباید تیغ تو زانش در سر خصم کنی بزندان وز مغز او دهیش زوار ۸
اگر ندیدی کوهی بگشت بر یک خشت یکی دو چشم بر آن راهوار ۹ خویش گمار
شتاب را ۱۰ چو کند پیر در ورع رغبت درنگ را چو کند بر گنه جوان اصرار
نه آدمی است مگر لشکر تو خیل قضاست که بازشان نتوان داشت بر در و دیوار
تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۲۷ نَعُوذُ بِاللَّهِ ۱ اگر زان یکی شود مثله ۲ از حرص حمله بود همچو جعفر طیار ۳
بدان زمان که چو مژه بمژه از پی خواب در اوفتند به نیزه دو لشکر جرّار ۴
ز بس رکوع و سجود حسام ۵ گوئی توهوا مگر که همی بندد آهنین دستار
ز کرکسان زمین کرکسان گردون راندز زین اسبان از بس که تن کند ایثار
ز کفک ۶ اسبان گشته گناغ بار ۷ هواز بانگ مردان در پاسخ آمده اقطار ۸
یکی در آنکه جگر ۹ گردد از پی حمیت یکی در آنکه زبان گردد از پی زنهار ۱۰
چنان بسازد با حزم تو تهوّر تو چنانکه رامش را طبع مردم می خوار
فلک چو دید قرار جهانیان بر توفرار کرد ۱۱ و جهانت بطوع ۱۲ کرد اقرار
ز فرّ جود تو شد خوار در جهان زر و سیم نه خوار گردد هر چیز کان شود بسیار؟
خدایگانا برهان حق بدست تو بوداگر چه باطل یک چند چیره شد نهمار ۱۳
نیاید آسان از هر کسی جهانیانی اگر چه مرد بود چرب دست ۱۴ و زیرک سار ۱۵
نیاید آن نفع از ماه کاید از خورشیداگر چه منفعت ماه نیز ۱۶ بی مقدار
تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۲۸ بسروری و امیری رعیت و لشکرخدای، عزّ و جلّ، گر دهد مثال تبار ۱
که اوستاد نیایی به از پدر ز فلک پدر چه کرد همان پیشه کن بلبل و نهار
بداد کوش و شب خسب ایمن از همه بدکه مرد بیداد ۲ از بیم بد بود بیدار
ز یک پدر دو پسر نیک و بد عجب نبود که از درختی پیدا شده است منبر و دار
عزیز آن کس نبود که تو عزیز کنی ز بهر آنکه عزیز تو زود گردد خوار
عزیز آن کس باشد که کردگار جهان کند عزیزش بی سیر ۳ کوکب سیار
نه آن بود که تو خواهی همی و داری دوست چه آن بود که قضا کرد ایزد دادار ۴
کلیمکی ۵ که بدریا فکند مادر اوز بیم فرعون آن بد سرشت دل چون قار ۶
نه برکشیدش فرعون از آب و ز شفقت بیک زمان نهادش همی فرو ز کنار ۷؟
کسی کش از پی ملک ایزد آفریده بودز چاه بر گاه آردش بخت یوسف وار

مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ مثل درست ۸، خمار از می است و می ز خمار
 گر استوار نداری حدیث آسان است مدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار
 تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۲۹ خدایگان جهان خسرو جهان مسعود که شد عزیز بدو دین احمد مختار
 ز مجد گوید چون عابد از عفاف ۱ سخن ز ظلم جوید چون عاشق از فراق قرار
 نگاه از آن نکند در ستم رسیده نخست که تا ز حشمت ۲ او درنماید ۳ از گفتار
 و زان نیارد بپسود ۴ هر کسی رزمش ۵ که پوست مار بپاید فگند چون سر مار
 بعقل مانند ۶ کز علم ساخت گنج و سپاه بعدل مانند کز حلم کرد قصر و حصار
 اگر پدرش مر او را ولایت ری دادز مهر و شفقت بود آن نه از سر آزار
 چو کرد خواهد مر بچه را مرشح ۷، شیرز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار ۸
 چو خواست کردن از خود ترا جدا آن شاه نه سیم داد و نه زر و نه زین نه زین افزار
 نه مادر و پدر از جمله همه پسران نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار؟
 از آنکه تا بنماید بخسروان ۹ هنرش نکرد با او چندانکه در خورش کردار ۱۰
 چو بچه را کند از شیر خویش مادر بازسیاه کردن پستان نباشد از پیکار
 بمالش ۱۱ پدران است بالش ۱۲ پسران بسر بریدن شمع است سرفرازی نار ۱۳
 تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۳۰ چو راست گشت جهان بر امیر دین محمودز سومنات همی گیر ۱ تا در بلغار
 جهان را چو فریدون گرفت و قسمت کرد که شاه بد چو فریدون موفق اندر کار
 چو ملک دینی در چشم وی حقیر نمود بساخت همّت او با نشاط دار قرار ۲
 قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد قیامت آید چون ماه کم کند رفتار ۳
 از آنکه داشت چو جد و پدر، ملک مسعود به تیغ و نیزه شماری در آن حدود و دیار ۴
 چنانکه کرد همی اقتضا سیاست ملک سها ۵ بجای قمر بود چند گاه مشار ۶
 چو کار کعبه ملک جهان ۷ بدان آمد که باد غفلت بر بود ازو همی استار ۸
 خدایگان جهان ۹ مر نماز نافله ۱۰ رابجای ماند و بیست از پی فریضه ۱۱ ازار ۱۲
 گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش پیام داد بلطف و لطف ۱۳ نمود هزار
 که دار ملک ترا جز بنام ما ناید طراز ۱۴ کسوت ۱۵ آفاق و سکه ۱۶ دینار
 نداشت سود از آن کاینه سعادت او گرفته بود بگفتار حاسدان زنگار
 نه بر گزاف سکندر بیادگار نبشت که اسب و تیغ و زن آمد سه گانه از در ۱۷ دار
 تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۳۱ چو رایت شه منصور ۱ از سپاهان زود بسیج حضرت معمور ۲ کرد بر هنجار ۳
 ز گرد موکب، تابنده، روی خسرو عصر چنانکه در شب تاری مه دو پنج و چهار ۴
 ز پیش آنکه نشابور شد بدو مسرور پذیردش ۵ آمد فوجی بسان موج بحار

شریف‌تر ز نبوتِ مدان تو هیچ صفت که مانده است ازو در جهان بسی آثار
 شنیده‌ای که پیمبر چو خواست گشت بزرگ‌صهیب ۶ و سلمان ۷ را نامد آمدن دشوار
 مثل زند که آید بچشک ۸ ناخوانده‌چو تندرستی تیمار دارد از بیمار
 که شاه تا بهرات آمد از سپاه پدرش چو مور مردم دیدی ز هر سوئی بقطار
 بسانِ فرقان ۹ آمد قصیده‌ام بنگر که قدر دانش کند در دل و دو دیده نگار
 اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم که باز کرد نیارم ز بیمِ طی، طومار ۱۰
 ز بس که معنی دوشیزه ۱۱ دید با من لفظدل از دلالتِ معنی بکند و شد بیزار
 از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیزهمی نه بینم مر علمِ خویش را بازار ۱۲
 خدایگانا چون جامه‌ایست شعر نکو که تا ابد نشود پودِ او جدا از تار
 تاریخِ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۳۲ ز کار نامه تو آرم این شگفتی‌هایی ز دریا آرند لؤلؤ شہوار ۱
 مگوی شعر و پس از چاره نیست از گفتن بگوی تخمِ نکو کار و رسم بد بردار
 بگو که لفظی این هست لؤلوی خوشاب ۲ بگو که معنی این هست صورتِ فرخار ۳
 همیشه تا گذرنده است در جهان سختی تو مگذر ۴ و بخوشی صد جهان چنین بگذار
 همیشه تا مه و سال آورد سپهر همی تو بر زمانه بمان همچین شه و سالار
 همیشه تا همی از کوه بردم لاله همیشه تا چکد از آسمان همی امطار ۵
 بسان کوه بیای و بسان لاله بخند بسان چرخ بتاز و بسان ابر بیار پایان آمد این قصیده غراء ۶ چون دیبا در او
 سخنان شیرین با معنی دست در گردن یکدیگر زده ۷. و اگر این فاضل از روزگار ستمکار داد یابد و
 پادشاهی طبع او را به نیکوکاری مدد دهد، چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی
 و فرخی، رحمه الله علیهم اجمعین، در سخن موی بدو نیم شکافد و دست بسیار کس در خاک مالد ۸ فانّ
 اللّٰهی تفتح اللّٰها ۹، و مگر بیابد، که هنوز جوان است، و مَا ذَلِكَ عَلٰی اللّٰهِ بِعَزِيزٍ ۱۰، و پایان آمد این قصه.

[مراسم دشت شابهار]

و روز یکشنبه پنجم شوال امیر مسعود، رضی الله عنه، برنشست و در مهد پیل بود، بدشت شابهار آمد با
 تکلفی سخت عظیم از پیلان و جنیتان، چنانکه سی اسب با ساختها بود مرصع بجواهر و پیروزه و یشم ۱۱
 و طرایف ۱۲ دیگر، و غلامی سیصد در زر و سیم غرق، همه با قباهای سقلاطون ۱۳ و دیبای رومی، و
 جنیتی پنجاه دیگر با ساخت
 تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۳۳

زر؛ و همه غلامان سرایی جمله با تیر و کمان و عمودهای زر و سیم پیاده در پیش برفتند و سپرکشان مروی
 و پیاده‌بی سه هزار سگری ۱ و غزنیجی ۲ و هریوه ۳ و بلخی و سرخسی، و لشکر بسیار، و اعیان و اولیا و

ارکان ملک- و من که بو الفضلم بنظاره رفته بودم و سوار ایستاده- امیر بر آن دکان فرمود تا پیل و مهد ۴ را بداشتند، و خواجه احمد حسن و عارض و خواجه بونصر مشکان نزدیک پیل بودند، مظالم کرد ۵ و قصه‌ها بخواستند و سخن متظلمان ۶ بشنیدند و بازگردانیدند. و ندیمان را بخواند امیر و شراب و مطربان خواست و این اعیان را بشراب بازگرفت و طبقات نواله ۷ و سنبوسه ۸ روان شد تا حاجتمندان می‌خورند و شراب دادن گرفتند و مطربان میزدند و میخواندند و روزی اغرّ محجّل ۹ پیدا شد و شادی و طرب در پرواز آمد. وقت چاشتگاه آواز کوس و طبل و بوق بخاست که تاش فراش این روز حرکت میکرد سوی خراسان و عراق از راه بست. نخست حاجب جامه‌دار یارق تغمش درآمد ساخته با کوبه‌یی تمام و مردمش بگذشت و وی خدمت کرد و بایستاد، و بر اثر وی سرهنگ محمودی سه زرین کمر و هفت سیمین کمر با سازهای تمام، و بر اثر ایشان گوهر آیین خزینه‌دار این پادشاه که مر وی را برکشیده و بمحلی بزرگ رسانیده در آمد و چند حاجب و سرهنگان این پادشاه با خیلها ۱۰؛ و خیلها می‌گذشت و مقدمان می‌ایستادند. پس تاش سپاه سالار در رسید با کوس و علامتی و آلتی و عدّتی تمام و صد و پنجاه غلام از آن وی و صد غلام سلطانی که آزاد کرده بودند و بدو سپرده. تاش بزمین آمد و خدمت کرد، امیر فرمود تا برنشانند و اسب سپاه سالار عراق خواستند ۱۱ و شراب دادندش و همچنان مقدمان را که با وی نامزد بودند. سه و چهار شراب بگشت ۱۲، امیر تاش را گفت: «هشیار باش که شغلی بزرگ است که بتو مفوض کردیم و گوش بمثال کدخدای ۱۳ دار که بر اثر در رسد در هر چه بمصالح پیوندد، و نامه نبشته‌دار ۱۴ تا جوابها رسد که بر حسب آن کار کنی، و صاحب بریدی نامزد میشود از معتمدان تا او را تمکینی ۱۵ تمام باشد تا حالها را بشرح‌تر بازمی‌نماید. و این اعیان و مقدمان را بر مقدار محلّ و مراتب باید داشت که پدیران و از آن مانند ۱۶ تا ایشان، چنانکه فرموده‌ایم،

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۳۴

ترا مطیع و فرمانبردار باشند و کارها بر نظام رود، و امیدوارم که ایزد، عزّ ذکرة، همه عراق بر دست شما گشاده کند.» و تاش و دیگران گفتند: «بندگان فرمان بردارند» و پیاده شدند و زمین بوسه دادند. امیر گفت: بسم الله ۱، بشادی و مبارکی خرامید ۲، برنشستند و برفتند بر جانب بست. و بیاید در تاریخ پس ازین بابی سخت مشبع ۳ آنچه رفت در سالاری تاش و کدخدایی دو عمید ۴ بوسهل حمدوی ۵ و طاهر کرجی که در آن بسیار سخن است تا دانسته آید.

[مشاوره در باب حرکت امیر به هندوستان]

و امیر بازگشت و بکوشک دولت بازآمد و بشراب بنشست و دو روز در آن بود. و روز سیم بار داد و گفت: «کارها آنچه مانده است، بیاید ساخت که سوی کابل خواهیم رفت تا آنجا بر جانبی که رأی واجب کند حرکت کرده آید» و حاجب بزرگ بلغاتگین را گفت: فرموده بودیم تا پیلان را برانند و بکابل آرند تا عرض

کرده آید ۶، کدام وقت رسند؟ بلغاتگین گفت: چند روز است تا سواران رفته‌اند و درین هفته جمله پیلان را بکابل آورده باشند. گفت: نیک آمد. و بار بگسست، خواجه بزرگ را بازگرفت ۷ با عارض و بونصر مشکان و حاجبان بلغاتگین و بگتغدی، و خالی کردند؛ امیر گفت: بر کدام جانب رویم؟ خواجه گفت: خداوند را رأی چیست و چه اندیشیده است؟ گفت: بر دلم می‌گردد ۸ شکر این چندین نعمت را که تازه گشت بی رنجی که رسید و یا فتنه‌یی که پپای شد، غزوی کنیم بر جانب هندوستان دور دست‌تر تا سنت پدران تازه کرده باشیم و مردی ۹ حاصل کرده و شکری گزارده و نیز حشمتی ۱۰ بزرگ افتد در هندوستان و بدانند که اگر پدر ما گذشته شد، ایشان را نخواهیم گذاشت که خواب بینند و خوش و تن آسان باشند. خواجه گفت: خداوند این سخت نیکو دیده است و جز این نشاید و صواب آن باشد که رأی عالی بیند. اما جای مسئلتی است، و چون سخن در مشورت افکنده آمد، بنده آنچه داند بگوید و خداوند نیکو بشنود و این بندگان که حاضرند نیز بشنوند تا صواب است یا نه، آنگاه آنچه خوشتر آید، میباید کرد. خداوند سالاری با نام و ساخته بهندوستان فرستاد، و آنجا لشکری است ساخته و مردم ماوراء النهر نیز آمدن تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۳۵

گرفتند و با سعیدان ۱ نیز جمع شوند و غزوی نیکو برود بر ایشان ۲ امسال و ثواب آن خداوند را باشد. و سالاری دیگر رفت بر جانب خراسان و ری؛ تا کار قرار گیرد بر وی، روزگار باید ۳، و استواری قدم این سالار در آن دیار باشد که خداوند در خراسان مقام کند. و علی تگین مار دم کنده ۴ است برادر برافتاده ۵ و وی بی‌غوث ۶ مانده. و با قدر خان سخن عقد و عهد گفته آمده است و رسولان رفته‌اند و در مناظره ۷ اند و قرار نگرفته است، چنانکه نامه‌های رسولان رسیده است. و اگر رایت عالی قصد هندوستان کند این کارها همه فروماند ۸ و باشد که به پیچد ۹. و علی تگین ببلخ نزدیک است و مردم تمام دارد، که سلجوقیان با وی یکی شده‌اند، و اگر قصد بلخ و تخارستان نکند، باشد که سوی ختلان و چغانیان و ترمذ آید و فسادی انگیزد و آب ریختگی ۱۰ باشد.

بنده را صواب‌تر آن می‌نماید که خداوند این زمستان ببلخ رود تا بحشمت حاضری ۱۱ وی رسولان را بر مراد بازگرداند با عقد و عهد استوار و کدخدایی نامزد کرده آید ۱۲ که از بلخ بر اثر تاش برود که تا کدخدایی نرسد، کارها همه موقوف ۱۳ باشد، و کارهای علی تگین راست کرده آید بجنگ یا بصلح که بادی در سر وی نهادند ۱۴ بدان وقت که خداوند قصد خراسان کرد و امیر محمد برادر بر جای بود و امیر مرد فرستاد که ختلان بدو داده آید و آن هوس در دل وی ۱۵ مانده است. و نیز از بغداد اخبار رسیده است که خلیفه القادر بالله نالان ۱۶ است و دل از خود برداشته و کارها بقائم پسرش سپرده ۱۷؛ اگر خبر وفات او رسد، نیکو آن نماید که خداوند در خراسان باشد. و بگراگان نیز رسولان نامزد کرده آید و با ایشان مواضع می‌باید نهاد. و بیرون این ۱۸ کارهای دیگر پیش افتد و همه فرایض است. و چون این قواعد استوار گشت و کارها قرار گرفت، اگر رأی غزو دور دست‌تر افتد، توان کرد سال دیگر با فراغت دل. شما که حاضرانید

۱۹ اندرین که گفتم چه گویند؟ همگان گفتند: «آنچه خواجه بزرگ بیند و داند، ما چون توانیم دید و دانست، و نصیحت و شفقت وی معلوم است خداوند را.» امیر گفت:

«رأی درست این است که خواجه گفت و جز این نشاید. و وی ما را پدر است، برین قرار داده آمد، بازگردید و بسازید که درین هفته حرکت خواهد بود.» قوم آن خلوت

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۳۶

بازگشتند با ثنا و دعا که خواجه را گفتند. و چنو دیگر در آن روزگار نبود.

و امیر از غزنی حرکت کرد، روز پنجشنبه نیمه شوال و بکابل آمد و آنجا سه روز بیود و پیلان را عرضه کردند ۱ هزار و ششصد و هفتاد نر و ماده، بپسندید، سخت فربه و آبادان ۲ بودند. و مقدم پیلانان مردی بود چون حاجب بو النضر، و پسران قراخان و همه پیلانان زیر فرمان وی. امیر بو النضر را بناخت و بسیار بستودش و گفت: «این آزاد مرد در هوای ما ۳ بسیار بلا دیده است و رنجهای بزرگ کشیده از امیر ماضی، چنانکه بیک دفعه او را هزار چوب زدند و جانب ما را در آن پرسش ۴ نگاه داشت و بحقیقت تن و جان فدای ما کرد. وقت آمد که حق او نگاه داشته آید، که چنین مرد بزعامت ۵ پیلانان دریغ باشد با کفایت و مناصحت ۶ و سخن نیکو که داند گفت و رسوم تمام ۷ که دریافته است ۸ خدمت پادشاهان را.» خواجه احمد گفت: بو النضر را این حق هست و چنین مرد در پیش تخت خداوند نباید پیغامها را ۹.

امیر فرمود تا او را بجامه‌خانه بردند و خلعت حاجبی پوشانیدند که بروزگار داشته بود، و پیش آمد با قبای سیاه و کلاه دو شاخ و کمر زر، و رسم خدمت بجای آورد و بخیمه خود باز رفت. و حق او همه اعیان درگاه بواجبی ۱۰ بگزاردند. و پس ازین هر روزی وجیه تر ۱۱ بود تا آنگاه که درجه زعامت حجّاب یافت، چنانکه بیارم بجای خویش که کدام وقت بود. و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه ۱۲ بحمد الله بجای است- و بجای باد سلطان معظم ابو شجاع فرخ‌زاد ابن ناصر دین الله که او را بناخت و حق خدمت قدیم وی بشناخت- و لشکرها می‌کشد و کارهای با نام ۱۳ بر دست وی می‌برآید ۱۴، چنانکه بیارم، و چون بغزنین باشد در تدبیر ملک سخن گوید و اگر رسولی آید، رسوم بازمی‌نماید ۱۵؛ و در مشکلات، محمودی و مسعودی و مودودی، رضی الله عنهم، رجوع با وی می‌کنند ۱۶، و کوتوالی قلعت غزنین شغلی با نام که برسم وی ۱۷ است، حاجبی از آن وی بنام قتلغ تگین آن را راست می‌دارد ۱۸.

و امیر پس از عرض کردن پیلان نشاط شراب کرد. و پیلانان را بپایمردی حاجب بزرگ بلگانگین خلعت داد. و صد پیل نر جدا کردند تا با رایت عالی ببلخ آرند. و دیگر پیلان را بجایهای خود بازبردند. و از کابل برفت امیر و بپروان ۱۹ آمد

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۳۷

و آنجا پنج روز بیود با شکار و نشاط شراب تا بنه‌ها و ثقل ۱ و پیلان از بژ غوزک ۲ بگذشتند. پس از بژ بگذشت و بچوکانی ۳ شراب خورد. و از آنجا بولوالج ۴ آمد و دو روز بیود. و از ولوالج سوی بلخ کشید و

در شهر آمد روز سه‌شنبه سیزدهم ذو القعدة سنه اثنین و عشرين و اربعمائه ۵ و بکوشک در عبد الاعلی ۶ مقام کرد یک هفته و پس بباغ بزرگ رفت و بنه‌ها بجمله آنجا آوردند و دیوانها آنجا ساختند ۷، که بر آن جمله که امیر مثال داده بود و خط برکشیده ۸ دهلیز و میدانها و دیوانها و جز آن وثاقهای غلامان همه راست کرده بودند و آن جوی بزرگ که در باغ میرود فواره ۹ ساخته.

و چون بغزنین بودند بوسهل زوزنی در باب خوارزمشاه آلتوتتاش حیلتي ساخته بود و تضریبی ۱۰ کرده بود و تطمیعی ۱۱ نموده در مجلس امیر، چنانکه آلتوتتاش در سر آن شد و بوسهل را نیز بدین سبب محتى بزرگ افتاد در بلخ و مدتی در آن محنت بماند؛ و اینجا جای آن نیست، چون ببلخ رسید این پادشاه و چند شغل فریضه که پیش داشت و پیش آمد و برگزاردند، نبشته آید آنگاه مقامه ۱۲ بتمامی برانم که بسیار نواذر و عجایب است اندر آن دانستنی ۱۳

[در گذشت خلیفه القادر بالله]

و روز سه‌شنبه ده روز باقی مانده ازین ماه خبر رسید که امیر المؤمنین القادر بالله ۱۴، انار الله برهانه ۱۵، گذشته شد ۱۶ و امیر المؤمنین ابو جعفر الامام القائم بامر الله ۱۷، ادام الله سلطانه ۱۸، را که امروز سنه إحدى و خمسين و اربعمائه ۱۹ بجای است و بجای باد ۲۰ و ولی عهد بود بر تخت خلافت نشانند و بیعت ۲۱ کردند و اعیان هر دو بطن ۲۲ از بنی هاشم ۲۳، علویان ۲۴ و عباسیان ۲۵، بر طاعت و متابعت وی بیارامیدند و کافه ۲۶ مردم بغداد، [و] قاف تا قاف ۲۷ جهان نامه‌ها نبشتند و رسولان رفتند تا از اعیان ولات ۲۸ بیعت می‌ستانند؛ و فقیه ابو بکر محمد بن محمد السلیمانی الطوسی نامزد حضرت سلطان ۲۹ بخراسان آمد مرین مهم را. امیر مسعود، رضی الله عنه، بدین خبر سخت اندیشمند شد و با خواجه احمد ۳۰ و استادم بونصر خالی کرد و گفت: در این باب چه باید کرد؟ خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد در دولت

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۳۸

و بزرگی تا وارث اعمال ۱ باشد، هر چند این خبر حقیقت است، مگر ۲ صواب چنان باشد که این خبر را پنهان داشته شود و خطبه هم بنام قادر میکنند، که رسول چنین که نبشته‌اند، بر اثر خبر است و باشد که زود در رسد. و آنگاه چون وی رسید و بیاسود، پیش خداوند آرندش بسزا تا نامه تعزیت ۳ و تهنیت برساند و بازگردد و دیگر روز خداوند بنشیند و رسم تعزیت بجای آورد سه روز، پس از آن روز آدینه بمسجد آدینه رود تا رسم تهنیت نیز گزارده شود بخطبه کردن بر قائم و نثارها کنند. امیر گفت: «صواب همین است.» و این خبر را پنهان داشتند و آشکارا نکردند. و روز [یک] شنبه دهم ذی الحجّه رسم عید اضحی ۴ با تکلف عظیم بجای آوردند و بسیار زینتها رفت از همه معانی.

و روز آدینه نیمه ذی الحجّه این سال نامه رسید که سلیمانی رسول بشبورقان ۵ رسید و از ری تا آنجا ولات

و عمال و گماشتگان سلطان سخت نیکو تعهد ۶ کردند و رسم استقبال را بجا آوردند. امیر خواجه علی میکائیل ۷ را، رحمه الله علیه، بخواند و گفت: رسولی می آید، بساز [تا] با کوبه‌ی بی ۸ بزرگ از اشراف علویان و قضاة و علما و فقها باستقبال روی از پیشتر ۹ و اعیان درگاه و مرتبه‌داران ۱۰ بر اثر تو آیند و رسول را بسزا در شهر آورده آید. علی درین باب تکلفی ساخت از اندازه گذشته که رئیس الرؤسا بود و چنین کارها او را آمده بود و خاندان مبارکش را که باقی باد این خانه در بقای خواجه عمید ۱۱ ابو عبد الله الحسین بن میکائیل، ادام الله تأییده ۱۲ فنعم البقیة هذا الصّدر ۱۳، و برفت باستقبال رسول. و بر اثر وی بوعلی رسولدار ۱۴ با مرتبه‌داران و جنیبتان ۱۵ بسیار برفتند. و چون بشهر نزدیک رسید، سه حاجب ۱۶ و بو الحسن کرجی ۱۷ و مظفر حاکم ۱۸ ندیم که سخن تازی نیکو گفتندی و ده سرهنگ با سواری هزار پذیره شدند ۱۹ و رسول را با کرامتی ۲۰ بزرگ در شهر آوردند روز آدینه هشت روز مانده از ذو الحجّة، و بکوی سببافان فرود آوردند بسرای نیکو و آراسته و در وقت بسیار خوردنی با تکلف ۲۱ بردند و الله اعلم بالصواب.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۳۹

ذکر ورود الرسول من بغداد و اظهار موت الخلیفه القادر بالله رضی الله عنه و اقامه رسم الخطبه للامام القائم بامر الله اطل الله بقاءه و ادام سموه و ارتقاءه ۱

و چون رسول بیاسود - سه روز سخت نیکو بداشتندش - امیر خواجه را گفت: رسول بیاسود، پیش باید آورد. خواجه گفت: وقت آمد، فرمان بر چه جمله است؟ امیر گفت: چنان صواب دیده‌ام که روزی چند بکوشک [در] عبد الاعلی ۲ باز رویم که آنجا فراهم‌تر و ساخته‌تر است چنین کارها را و دو سرای است، غلامان و مرتبه‌داران را برسم ۳ بتوان ایستادن ۴ و نیز رسم تهنیت و تعزیت را آنجا بسزاتر اقامت توان کرد. آنگاه چون از این فارغ شویم، بیاغ باز آئیم. خواجه گفت: خداوند این نیکو دیده است و همچنین باید. و خالی کردند ۵ و حاجب بزرگ ۶ و سالار غلامان و عارض ۷ و صاحب دیوان رسالت را بخواندند و حاضر آمدند، و امیر آنچه فرمودنی بود در باب رسول و نامه و لشکر و مرتبه‌داران و غلامان سرایی ۸، همگان را مثال داد و بازگشتند. و امیر نماز دیگر برنشست و بکوشک در عبد الاعلی بازآمد و بنه‌ها ۹ بجمله آنجا باز آوردند و همچنان بدیوانها قرار گرفتند، و بر آن قرار گرفت که نخست روز محرم که سر سال باشد، رسول را پیش آرند. و استادام خواجه بونصر مشکان ۱۰ مثالی که رسم بود، رسولدار بوعلی را بداد و نامه ۱۱ بیاوردند و بر آن واقف شدند، در معنی تعزیت و تهنیت نوشته بودند. و در آخر این قصه نبشته آید این نامه و بیعت‌نامه تا بر آن واقف شده آید، که این نامه چند گاه بجستم تا بیافتم درین روزگار که تاریخ اینجا رسانیده بودم با فرزند استادام ۱۲ خواجه بونصر، ادام الله سلامته و رحم والده ۱۳. و اگر کاغذها و نسختهای من همه بقصد ۱۴ ناچیز نکرده بودندی، این تاریخ از لونی دیگر آمدی ۱۵، حکم

الله بینی و بین من فعل ذلک ۱۶. و کار لشکر و غلامان سرایی و مرتبه‌داران حاجب بزرگ و سالاران بتمامی بساختند.

تاریخ سنه ثلاث و عشرين و اربعمائه ۱۷

غرّه این محرم ۱۸ روز پنجشنبه بود. پیش از روز کار همه راست کردند چون

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۴۰

صبح بدمید چهار هزار غلام سرایی در دو طرف سرای امارت ۱ بچند رسته ۲ بایستادند؛ دو هزار با کلاه دو شاخ ۳ و کمرهای گران ده معالیق ۴ بودند و با هر غلامی عمودی سیمین، و دو هزار با کلاه چهارپیر ۵ بودند و کیش ۶ و کمر و شمشیر و شغا ۷ و نیم لنگ ۸ بر میان بسته و هر غلامی کمانی و سه چوبه تیر بر دست. و همگان با قباهای دیبای شوشتری ۹ بودند. و غلامی سیصد از خاصگان ۱۰ در رستهای صفّه نزدیک امیر بایستادند با جامه‌های فاخرتر ۱۱ و کلاههای دو شاخ و کمرهای بزر ۱۲ و عمودهای زرین. و چند تن آن بودند که با کمرها بودند مرصّع بجواهر ۱۳، و سپری ۱۴ پنجاه و شصت بدر بداشتند ۱۵ در میان سرای دیلمان ۱۶، و همه بزرگان درگاه و ولایت‌داران ۱۷ و حجاب ۱۸ با کلاههای دو شاخ و کمر زر بودند، و بیرون سرای مرتبه‌داران بایستادند. و بسیار پیلان بداشتند. و لشکر بر سلاح ۱۹ و برگستان و جامه‌های دیبای گوناگون با عماریهها ۲۰ و سلاحها بدو رویه ۲۱ بایستادند با علامتها ۲۲ تا رسول را در میان ایشان گذرانیده آید.

رسولدار برفت با جنیبتان و قومی انبوه و رسول را برنشانند و آوردند و آواز بوق و دهل و کاسه پیل ۲۳ بخواست، گفتی ۲۴ روز قیامت است و رسول را بگذرانیدند برین تکلفهای عظیم و چیزی دید که در عمر خویش ندیده بود و مدهوش و متحیر گشت و در کوشک شد، و امیر، رضی الله عنه، بر تخت بود پیش صفّه ۲۵، سلام کرد رسول خلیفه، و با سیاه بود ۲۶. و خواجه بزرگ احمد حسن جواب داد، و جز وی کسی نشسته نبود ۲۷ پیش امیر، دیگران بجمله بر پای بودند. و رسول را حاجب بو النضر بازو گرفت و بنشانند، امیر آواز داد که خداوند امیر المؤمنین ۲۸ را چون ماندی ۲۹؟

رسول گفت «ایزد، عزّ ذکره، مزد دهاد سلطان معظم را بگذشته شدن امام القادر بالله امیر المؤمنین، انار الله برهانه، انا لله و انا الیه راجعون. مصیبت سخت بزرگ است، اما موهبت ببقای خداوند بزرگ تر ۳۰. ایزد، عزّ ذکره، جای خلیفه گذشته ۳۱ فردوس کناد و خداوند دین و دنیا امیر المؤمنین را باقی دارد.» خواجه بزرگ فصلی سخن بگفت بتازی سخت نیکو درین معنی و اشارت کرد در آن فصل سوی رسول تا نامه را برساند. رسول برخاست و نامه در خریطه ۳۲ دیبای سیاه پیش تخت برد و بدست

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۴۱

امیر داد و بازگشت و همانجا که نشانده بودند، بنشست. امیر خواجه بونصر را آواز داد، پیش تخت شد و

نامه بستد و باز پس آمد و روی فرا تخت ۱ بایستاد و خریطه بگشاد و نامه بخواند، چون پایان آمد، امیر گفت: ترجمه‌اش بخوان تا همگان را مقرر گردد. بخواند پیروسی چنانکه اقرار دادند شنوندگان که کسی را این کفایت نیست.

و رسول را بازگردانیدند و بکرامت بخانه بازبردند.

[اقامه رسم تعزیت]

و امیر ماتم داشتن بسیجید ۲ و دیگر روز که بار داد با دستار ۳ و قبا ۴ بود سپید ۵ و همه اولیا و حشم و حاجبان با سپید آمدند. و رسول را بیاوردند تا مشاهد ۶ حال بود.

و بازارها در بیستند ۷ و مردم و اصناف رعیت فوج فوج میآمدند. و سه روز برین جمله بود و رسول را می‌آوردند و چاشتگاه ۸ که امیر برخاستی، باز میگردانیدند و پس از سه روز مردمان بیزارها باز آمدند و دیوانها در بگشادند. و دهل و دبدبه ۹ بزدند.

امیر خواجه علی را بخواند و گفت: مثال ده تا خوازه ۱۰ زنند از درگاه تا در مسجد آدینه و هر تکلف که ممکن گردد، بجای آرند که آدینه در پیش است و ما بتن خویش بمسجد آدینه خواهیم آمد تا امیر المؤمنین را خطبه کرده آید. گفت: چنین کنم. و بازگشت و اعیان بلخ را بخواند و آنچه گفتنی بود، بگفت و روی بکار آوردند روز دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه و پنج‌شنبه تا بلخ را چنان بیاراستند از در عبد الاعلی تا مسجد جامع که هیچ کس بلخ را بر آن جمله یاد نداشت، و بسیار خوازه زدند از بازارها تا سر کوی عبد الاعلی و از آنجا تا درگاه و کویهای محتشمان که آنجا نشست ۱۱ داشتند. پس شب آدینه تا روز میاراستند. روز را ۱۲ چنان شده بود که بهیچ زیادت حاجت نیامد.

و امیر بار داد روز آدینه و چون بار بگسست ۱۳، خواجه علی میکائیل گفت:

زندگانی خداوند دراز باد، آنچه فرمان عالی بود در معنی خوازه‌ها و آذین بستن ۱۴ راست شد، فرمان دیگر هست؟ امیر گفت: نباید گفت تا رعیت آهسته فرو نشیند و هر گروهی بجای خویش باشند و اندیشه خوازه و کالای خویش میدارند ۱۵ و هیچ کس چیزی اظهار نکند از بازی و رامش ۱۶ تا ما بگذریم، چنانکه یک آواز شنونده نیاید.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۴۲

آنگاه که ما بگذشتیم کار ایشان راست ۱، آنچه خواهند کنند، که ما چون نماز بکردیم، از آنجانب شارسران ۲ بیاغ بازرویم. گفت: فرمان بردارم، و بازگشت و این مثال بداد و سیاه پوشان ۳ برآمدند و حجت تمام گرفتند ۴.

[برگزاری مراسم تهنیت و مذاکره با رسول]

و امیر چاشتگاه فراخ ۵ برنشست و چهار هزار غلام بر آن زینت که پیش ازین یاد کردم- روز پیش آمدن رسول- پیاده در پیش رفت و سالار بگتغدی ۶ در قفای ایشان و غلامان خاص بر اثر و علامت سلطان و مرتبه‌داران و حاجبان در پیش و حاجب بزرگ بلگانتگین ۷ در قفای ایشان و بر اثر سلطان خواجه بزرگ با خواجهگان و اعیان درگاه و بر اثر وی خواجه علی میکائیل و قضاة و فقها و علما و زعیم ۸ و اعیان بلخ، و رسول خلیفه با ایشان درین کوکبه بر دست راست علی میکائیل .امیر برین ترتیب بمسجد جامع آمد سخت آهسته، چنانکه بجز مقرر ۹ و بردابد ۱۰ مرتبه‌داران هیچ آواز دیگر شنوده نیامد. چون بمسجد فرود آمد در زیر منبر بنشست. و منبر از سر تا پای در دیبای زربفت گرفته بودند. خواجه بزرگ و اعیان درگاه بنشستند. و علی میکائیل و رسول خلیفه دورتر بنشستند. و رسم خطبه را و نماز را خطیب ۱۱ بجای آورد، چون فارغ شد و بیارامیدند، خازنان سلطانی بیامدند و ده هزار دینار در پنج کیسه حریر در پای منبر بنهادند نثار خلیفه را، و بر اثر آن نثارها ۱۲ آوردن گرفتند از آن خداوندزادگان ۱۳، امیران فرزندان و خواجه بزرگ و حاجب بزرگ، پس از آن دیگران، و آواز میدادند که نثار فلان و نثار فلان و می‌نهادند، تا بسیار زر و سیم بنهادند. چون سپری شد ۱۴، امیر برخاست و برنشست و بیای شارستان فرو رفت ۱۵ با غلامان و حشم و قوم درگاه سوی باغ بزرگ. و خواجه بزرگ با وی برفت. و خازنان و دبیران خزینه و مستوفیان ۱۶ نثارها را بخزانه بردند از راه بازار. و خواجه علی میکائیل برنشست و رسول را با خود برد و برسته بازار ۱۷ برآمدند، و مردم بلخ بسیار شادی کردند و بسیار درم و دینار و طرائف ۱۸ و هر چیزی برافشانند و تا نزدیک نماز شام روزگار گرفت تا آنگاه که بدر عبد الاعلی رسیدند. پس علی از راهی دیگر بازگشت و رسول را با آن کوکبه بسرای خویش برد و تکلفی بزرگ ساخته بودند، نان بخوردند و علی دندان مزدی ۱۹ بسزا داد رسول را

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۴۳

و آن نزدیک امیر بموقعی سخت نیکو افتاد ۱. و دیگر روز امیر مثال داد خواجه بونصر مشکان را تا نزدیک خواجه بزرگ رود تا تدبیر عهد بستن خلیفه و بازگردانیدن رسول پیش گرفته آید. بونصر بدیوان وزارت رفت و خالی کردند و رسول را آنجا خواندند و بسیار سخن رفت تا آنچه نهادنی بود، بنهادند ۲ که امیر بر نسختی که آورده آمده است عهد بندد بر آن شرط که چون ببغداد بازرسد، امیر المؤمنین منشوری ۳ تازه فرستد [چنانکه] خراسان و خوارزم و نیمروز ۴ و زابلستان ۵ و جمله هند و سند و چغانیان ۶ و ختلان ۷ و قبادیان ۸ و ترمذ ۹ و قصدار ۱۰ و مکران و والشتان ۱۱ و کیکانان ۱۲ و ری و جبال و سپاهان جمله تا عقبه حلوان ۱۳ و گرگان و طبرستان در آن باشد، و با خانان ترکستان مکاتبت نکنند و ایشان را، هیچ لقب ارزانی ندارند و خلعت نفرستند بی واسطه این خاندان، چنانکه بروزگار گذشته بود که خلیفه گذشته، القادر بالله، رضی الله عنه، نهاده بود با سلطان ماضی، تغمده الله برحمته ۱۴، و وی که سلیمانی است بازآید بدین کار و با وی خلعتی باشد از حسن رأی

امیر المؤمنین که مانند آن بهیچ روزگار کس را نبوده است و دستوری دهد تا از جانب سیستان قصد کرمان کرده آید و از جانب مکران قصد عمان، و قرامطه ۱۵ را برانداخته شود، و لشکری بی‌اندازه جمع شده است و بزیادت ولایت حاجت است و لشکر را ناچار کار باید کرد ۱۶، اگر حرمت درگاه خلافت را نبودی ۱۷. ناچار قصد بغداد کرده آمدی تا راه حج گشاده شدی ۱۸ که ما را پدر به ری این کار (۱۹) را ماند و چون وی گذشته شد، اگر ما را حاجتمند نکردندی سوی خراسان بازگشتن بضرورت، امروز بمصر یا شام بودیمی؛ و ما را فرزندان کاری در رسیدند و دیگر میرسند و ایشان را کار می‌باید فرمود، و با آل بویه دوستی است و آزار ایشان جسته نیاید، اما باید که ایشان بیدارتر باشند و جاه حضرت خلافت را بجای خویش باز برند ۲۰ و راه حج را گشاده کنند که مردم ولایت را فرموده آمده است تا کار حج راست کنند، چنانکه با سالاری از آن ما بروند و ما اینک حجّت گرفتیم ۲۱ و اگر درین باب جهدی نرود، ما جد فرمائیم که ایزد، عزّ ذکره، ما را ازین بپرسد ۲۲ که

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۴۴

هم حشمت است جانب ما را و هم عدّت ۱ و آلت تمام و لشکر بی‌اندازه. رسول گفت: این سخن همه حقّ است، تذکره‌یی ۲ باید نبشت تا مرا حجّت باشد. گفتند: نیک آمد. و وی را بازگردانیدند. و هر چه رفته بود، بونصر با امیر بگفت و سخت خوشش آمد. و روز پنجشنبه نیمه محرّم قضاء و اعیان بلخ و سادات ۳ را بخواندند و چون بار بگسست ۴، ایشان را پیش آوردند. و علی میکائیل نیز بیامد.

و رسولدار رسول را بیاورد- و خواجه بزرگ و عارض و بونصر مشکان و حاجب بزرگ بلغاتگین و حاجب بگتغدی حاضر بودند- نسخه بیعت و سوگندنامه را استاد من پیارسی کرده بود، ترجمه‌یی راست چون دیبای رومی ۵، همه شرایط را نگاه- داشته ۶، برسول عرضه کرد و تازی ۷ بدو داد تا می‌نگریست و باوازی بلند بخواند، چنانکه حاضران بشنوند، رسول گفت «عین الله علی الشیخ ۸، برابر است با تازی و هیچ فروگذاشته نیامده است، و همچنین با امیر المؤمنین، اطال الله بقاء ۹ بگویم.» بونصر نسخه بتمامی بخواند. امیر گفت: شنودم «و جمله آن مرا مقرر گشت، نسخه پارسی مرا ده» بونصر بدو باز داد و امیر مسعود خواندن گرفت- و از پادشاهان این خاندان، رضی الله عنه، ندیدم که کسی پارسی چنان خواندی و نبشی که وی- نسخه عهد را تا آخر بر زبان راند، چنانکه هیچ قطع نکرد ۱۰ و پس دوات خاصّه ۱۱ پیش آوردند در زیر آن بخطّ خویش تازی و پارسی عهد، آنچه از بغداد آورده بودند و آنچه استادم ترجمه کرده بود، نبشت. و دیگر دوات آورده بودند از دیوان رسالت بنهادند و خواجه بزرگ و حاضران خطهای خویش در معنی شهادت نبشتند و سالار بگتغدی را خط نبود ۱۲، بونصر از جهت وی نبشت، و رسول و قوم بلخیان را بازگردانیدند. و حاجبان نیز بازگشتند. و امیر ماند و این سه تن، خواجه را گفت امیر که رسول را باز باید گرداند. گفت: ناچار، بونصر نامه نویسد و تذکره و پیغامها ۱۳ و بر رأی عالی عرضه کند و خلعت

وصلت رسول بدهد و آنچه رسم است حضرت خلافت را بدو سپارد تا برود. امیر گفت: خلیفه را چه باید فرستاد؟ احمد گفت: «بیست هزار من نیل ۱۴ رسم رفته است خاصه را و تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۴۵»

پنج هزار من حاشیت ۱ درگاه را و نثار بتمامی که روز خطبه کردند و بخزانه معمور ۲ است. و خداوند زیادت دیگر ۳ چه فرماید از جامه و جواهر و عطر؟ و رسول را معلوم است که چه دهند. و در اخبار عمرو لیث خوانده‌ام که چون برادرش یعقوب باهواز گذشته شد- و خلیفه معتمد ۴ از وی آزرده بود که بجنگ رفته بود و بزندش -احمد ابن ابی الأصبیح ۵ برسولی نزدیک عمرو آمد برادر یعقوب و عمرو را وعده کردند که بازگردد و بنشابور بیاشد تا منشور و عهد ولوا ۶ آنجا بدو رسد، عمرو رسول را صد هزار درم داد در حال و بازگردانید، اما رسول چون بنشابور آمد با دو خادم و دو خلعت و کرامات ولوا و عهد آوردند، هفتصد هزار درم در کار ایشان بشد ۷. و این سلیمانی برسولی و شغلی بزرگ آمده است، خلعتی بسزا باید او را و صد هزار درم صلت ۸.

آنگاه چون بازآید و آنچه خواسته‌ایم بیارد، آنچه رأی عالی بیند، بدهد.»

[ترتیب هدیه برای خلیفه]

امیر گفت: «سخت صواب آمد.» و زیادت خلیفه را بر خواجه بردادن گرفت و وی می‌نیشست (۹): صد پاره ۱۰ جامه همه قیمتی از هر دستی ۱۱، از آن ده بزر ۱۲. و پنجاه نافه مشک ۱۳ و صد شمامه ۱۴ کافور و دویست میل ۱۵ شاره بغایت نیکوتر از قصب ۱۶ و پنجاه تیغ قیمتی هندی و جامی زرین ۱۷ از هزار مثقال پر مروارید و ده پاره یاقوت و بیست پاره لعل بدخشی ۱۸ بغایت نیکو و ده اسب خراسانی ختلی ۱۹ بجل ۲۰ و برقع ۲۱ دیبا، و پنج غلام ترک قیمتی. چون نبشته آمد، امیر گفت: این همه راست باید کرد.

خواجه گفت: «نیک آمد» و بازگشت و بطارم ۲۲ دیوان رسالت بنشست و خازنان ۲۳ را بخواندند و مثالها بدادند و بازگشتند. و این همه خازنان راست کردند ۲۴ و امیر بدید و بیسندید. و استادم خواجه بونصر نسخت نامه بکرد نیکو بغایت، چنانکه او دانستی کرد که امام روزگار بود در دبیری ۲۵. و آنرا تحریر ۲۶ من کردم که بوالفضلم که نامه‌های حضرت خلافت و از آن خانان ترکستان و ملوک اطراف ۲۷ همه بخط من رفتی. و همه نسختها من داشتم و بقصد ناچیز کردند. و دریغا و بسیار بار دریغا که آن روضه‌های رضوانی ۲۸ بر جای نیست که این تاریخ بدان چیزی نادر شدی، و نومید نیستم از فضل ایزد، عز ذکره، که آن بمن باز رسد تا همه نبشته آید و مردمان را حال این صدر

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۴۶

بزرگ ۱ معلوم تر شود؛ و مَا ذَلِكَ عَلَيَّ اللَّهُ بَعَزِيْزٌ* ۲. و تذکره نبشته آمد و خواجه بونصر بر وزیر عرضه کرد و آنگاه هر دو را ترجمه کرد ۳ پیارسی و تازی بمجلس سلطان، هر دو بخواند و سخت پسند آمد.

و روز [سه] شنبه بیستم محرّم رسول را بیاوردند و خلعتی دادند سخت فاخر، چنانکه فقها را دهند: ساخت زر ۴، پانصد مثقال و استری و دو اسب، و بازگردانیدند.

و بر اثر او آنچه بنام خلیفه بود بنزد او بردند و صد هزار درم صلت مر رسول را و بیست جامه قیمتی. و خواجه بزرگ از جهت خود ۵ رسول را استری فرستاد بجل و برقع و پانصد دینار و ده پاره جامه. و استاد خواجه بونصر جواب نامه نزدیک وی فرستاد بر دست رسولدار. و رسول از بلخ رفت روز پنجشنبه بیست و دوم محرّم و پنج قاصد با وی فرستادند، چنانکه یکان یکان را می‌بازگرداند با اخباری که تازه می‌گردد و دو تن را از بغداد بازگرداند بذکر آنچه رود و کرده آید. و در جمله رجّالان ۶ و قودکشان ۷ مردی منهی ۸ را پوشیده فرستادند که بر دست این قاصدان قلیل و کثیر هر چه رود، باز نماید- و امیر مسعود در این باب آیتی بود، بیارم چند جای آنچه او فرمود در چنین کارها- و نامه‌ها رفت باسکدار ۹ بجمله ولایت که براه رسول بود تا وی را استقبال بسزا کنند و سخت نیکو بدارند، چنانکه بخشنودی رود. چون ازین قصّه فارغ شدم، آنچه وعده کرده بودم از نبشتن نامه خلیفه و نسخت عهد وفا باید کرد.

نسخه کتاب ۱۰

بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله و وليه، عبد الله ابى جعفر الامام القائم بامر الله امير المؤمنين الى ناصر دين الله الحافظ لعباد الله المنتقم من اعداء الله ظهير خليفه الله ابى سعيد مولى امير المؤمنين ابن نظام الدين و كهف الاسلام و المسلمین يمين الدولة و امين الملة ابى القاسم ولى تاريخ بيهقى، ج ۲، ص: ۴۴۷

امير المؤمنين -التوقيع العالی: اعتضادى بالله- سلام عليك فان امير المؤمنين يحمد [اليك] الله الذى لا اله الا هو و يسأله ان يصلّى على محمد رسوله صلى الله عليه و على آله و سلم. اما بعد، احسن الله حفظك و حياتك و أمتع امير المؤمنين بك و بالنعمة الجسيمة و المنحة الجليله و الموهبة النفيسة فيك و عندك و لا اخلاه منك ۱.

و الحمد لله القاهر بعظمته القادر بعزته، الدائم القديم العزيز الرحيم الملك المتجبر المهيم المتكبر ذى الآلاء و الجبروت و البهاء و الملكوت الحى الذى لا يموت، فائق الأصباح و قابض الارواح، لا يعجزه معاص و لا يوجد من قضائه مناص، لا تدركه الأبصار و لا يتعاقب عليه الليل و النهار، الجاعل لكل اجل كتابا و لكل عمل بابا و لكل مورد مصدرا و لكل حى امدا مقدرا «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى، إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» المتفرد بالربوبية الحاكم لكل من خلقه من البقاء بمدّة معلومه حتما منه على البرية و عدلا فى القضية لا يخرج عنه ملك مقرب و لا نبى مرسل و لا صفى لمصافاته و لا خليل لمناجاته لخلته ۲.

قال الله عزّ و جلّ «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ» و قال عزّ اسمه «إِنَّا

نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَإِلَيْنَا يُرْجَعُونَ.»

و الحمد لله الذى اختار محمداً صلى الله عليه و على آله و سلم من خير اسره و اجتباها من اكرم ارومه و اصطفاه من افضل قريش حسبا و اكرمها نسبا و اشرفها اصلا و ازكاها فرعا، و بعثه سراجا منيرا و مبشرا و نذيرا و هاديا و مهديا و رسولا مرضيا، داعيا اليه و دالا عليه و حجة بين يديه لينذر الذين ظلموا و بشرى للمحسنين، فبلغ الرسالة و ادى الامانة و نصح الاممة و جاهد فى سبيل الله و عبده حتى اتاه اليقين. صلى الله عليه و على آله و سلم و شرف و كرم و عظم.

تاريخ بيهقى، ج ٢، ص: ٤٤٨

و الحمد لله الذى انتخب امير المؤمنين من اهل تلك الملة التى علت غراسها و رست اساسها و استحكمت ارومتها و رسخت جرثومتها و تزين اصلها و تصون فرعها و اجتباها من بين الاممة التى يذكوزنادها و اصطفاه من لباب الخلافة التى ينير شهابها، و اوحده بالسجيا الجميلة، و افرده بالخلائق الزكية و اختصه بالطرائق الرضية التى من اوجبها و اولها و احقها و احراها التسليم لامر الله تعالى و قضائه و الرضا بآسائه و ضرائه .١

فأوفى كل ما [هو] من ذلك القبيل و اتبعه و سلكه و قصد على منهاج سلفه الصالح و سلك طريقهم المنير الواضح، و هو فى المنحة على ما يربط لسانه من الشكر و يقابل مولم الرزية بما اسبغ الله تعالى عليه من الصبر و يتلقى النازلة برضائه بقضائها على ما سخر له الذى جل ذراه و يقضى حق الشكر فى الحالين لخالقه و مولاه و يرتبط النعمة بما يقررها و يهنيها و النازلة بالاحتساب الذى يعفيها و يرى ان الموهبة لديه فيهما سابغة و الحجة عليه باعتقاد المصلحة بهما معا بالغه. فلا يعذر فى النعمة من ربه سبحانه و هو معترف فى العارفة باحسانه راض فى النائبة بابتلائه و امتحانه ليكون للمزيد من فضل الله حائزا و من الثواب بالقدح المعلى فائزا و لا تفيده الفائدة من جميع الجهات و لا تعنيه العائدة كيف انصرفت الحالات علما منه بان الله سبحانه يبتدىء النعم بفضله و يقضى فيها بعدله و يقدر الاشياء بحكمته و يدبر اختلافها بارادته و يمضيها بمشيئته و يتفرد فى ملكه و خلقه و يصرف احوالهم على حكمه و يوجب على كل منهم ان يكون لأوامره مسلما و باحكامه راضيا مدعنا ٢.

فسبحان من لا يحمد سواه على السراء و الضراء و تبارك من لا يتهم [فى] قضاياه فى الشدة و الرخاء. و هو جل اسمه يقول «و نَبَلُّوْكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً وَ اِلَيْنَا تُرْجَعُونَ.»

و لما استبد الله تعالى بمشيئته من نقل الامام التقي الطاهر الزكى القادر بالله - صلى

تاريخ بيهقى، ج ٢، ص: ٤٤٩

الله عليه حيا و ميتا و قدس روحه باقيا و فانيا- الى محل اجلاله و دار كرامته عند اشفائه على نهاية الامد المعلوم و بلوغه غاية الاجل المحتوم و الحقه بابائه الخلفاء الراشدين صلوات الله عليهم اجمعين اسوة ما حتمه الله تعالى على كل حى سواه و مخلوق فطرته (بجاي «فطره» نقل از حواشى مرحوم دكتور فياض) يده

و حسن لامير المؤمنين انتقاله الى دار القرار لعلمه بتعويض الله آياه مرافقه انبيائه الابرار و اعطائه ما اعد الله الكريم له من الراحة و الكرامة و الحلول فى دار المقامة. لكن لا دغ الحرقه و مولم الفرقة اورثه استكانه و وجوما و كسبه تأسفا و هموما فوقف بين الامر و النهى مسترجعا و سلم لمن له الخلق و الامر مبتداً و مرتجعا لا يغالب فى احكامه و لا يعارض فى نقضه و ابرامه، يساله من فى السموات و الارض كل يوم هو فى شأن ١.

فلجأ امير المؤمنين عقب هذه القادمة التى المّت و الهادمة التى اظلت الى ما يريد الله منه و اوجهه عليه و استكان و استرجع بعد أن ارتاع و تفجع و قال أنا لله و أنا اليه راجعون و احتسب و صبر و رضى و شكر بعد معالجة كل مغلق من الغمرات و مدافعه كل مولم من الملمات اذ كان رأى الامام القادر بالله رضى الله عنه و قدس روحه نجما ثاقبا و حلمه جبلا راسيا، شديد الشكيمه فى الدين و ثيق العزيمة فى اطاعه الله رب العالمين صلى الله عليه صلوة يسكنه بها فى جنات النعيم و يهديه الى صراط مستقيم.

و له قدس [الله] روحه من جميل افعاله و كريم اخلاقه ما يعلى درجته فى الائمة الصالحين و تفلح [به] حجته فى العالمين، انه لا يضيع اجر المحسنين. و رأى امير المؤمنين بفضته الثاقبة و فكرته الصافية صرف الخاطر عن الجزع على هذه المصائب الى ابتغاء الاجر عنه و الثواب و وصل الرغبة الى الله تعالى فى رد امانته على مولاة و انهاضه بما استكفاه يسأله ان يحظى الامام الطاهر القادر بالله عليه صلوات الله و رضوانه و غفرانه بما قدمه من افعال الخير المقربة اليه و يزلفه بما سبق منها لديه حتى تتلقاه الملائكة مبشرة بالغفران تاريخ بيهقى، ج ٢، ص: ٤٥٠

و موصله اليه كرائم التحف و الرضوان ١.

قال الله تبارك و تعالى «يَسِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوَانٍ وَ جَنَّاتٍ لَّهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا، إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ».

و انتدب امير المؤمنين للقيام بما و كله الله اليه و وجب بالنص من الإمام الطاهر القادر بالله كرم الله مضجعه و نور مصرعه عليه ليرثب الصدع و يقيم السنن و يضم ما تشتت من الامن و يجبر الوهن و الخلل و يتلافى ما حدث من الزيغ و الزلل و يقوم بحق الله فى رعيته و يحفظ ما استحفظه آياه فى امر بربته، فجلس مجلسا عاما بحضرة اولياء الدعوة و زعائمها و اكابر الأسرة و جهائرها و اعيان القضاة و الفقهاء و الشهود و العلماء و الامائل و الصلحاء، فرغبوا الى امير المؤمنين فى القيام بحق الله فيهم و التزموا ما اوجه الله من الطاعة عليهم و اعطوا للصلف ايمانهم بالبيعة اصفاق رضى و انقياد و تبرك و استسعاد و قد انار الله بصائرهم و اخلص ضمائرهم و ارشدهم الى الهدى و دلهم على التمسك بالعروة الوثقى. و كان الخطب مما يجلى و النقص مما يخل فاصبح كل نازلة زائلة و كل عضلة جالية و كل متفرق مؤتلفا و كل صلاح باديا منكشفا ٢.

و اصدر امير المؤمنين كتابه هذا و قد استقامت له الامور و جرى على ادلاله التدبير و انتصب منصب آبائه الراشدين و قعد مقعد سلفه من الائمة المهديين، صلوات الله عليهم اجمعين مستشعرا من قهر الله تعالى فيما

يسرّو يعلن و يظهر و يبطن مؤثرا رضاه فيما يحلّ و يعقد و يأتي و يقصد آخذا بامر الله فيما يقضى متقربا اليه بما يزلف و يرضى، طالبا ما عنده من الثواب خائفا من سوء الحساب لا يؤثر قريبا لقرابته و لا يؤخر بعيدا عن استحقاقه و لا يعمل فكرا و لا روية ألا في حياطة الحوزة و الرعية الى ان يقوم الحقوق و يرتق الفتوق و يؤمن السرب و يعذب الشرب و يطفئ الفتن و يخمد نارها و يهدم منارها و يعفى آثارها و يمزق اتباعها و يفرق اشياعها. و يسأل الله المعونة على ما ولّاه و

تاريخ بيهقى، ج ٢، ص: ٤٥١

ارشاده فيما استرعاه جميع اموره و انحائه و يوفقه للصواب فى عزائه و آرائه ١. فامدد متعنى الله بك على بركة الله و حسن توفيقه الى بيعه امير المؤمنين يدك و ليمدد اليها كل من صحبك و سائر من يحويه مصرك. فانك شهاب دولته الذى لا يخمد و رائدها الذى لا ينكدو حسامها الذى لا يركد، و اجر على احمد طرائقك و ارشد خلائقك و اجمل سجايك و اكرم مزاياك فى رعايه ما سولناه لك و حياطته و حفظه و كلاءته. و كن للرعية ابا رؤفا و اما عطوفا، فان امير المؤمنين قد استرعاك لسياستهم و استدعاك لإيالتهم. وخذ على نفسك اليمين المنفذة اليك من آخذ هذا الكتاب و استوفها على جميع من لديك بمشهد امين امير المؤمنين محمد بن محمد السليمانى لتكون حجة الله و حجة امير المؤمنين عليك و عليهم قائمه و الوفاء بها واجبه لازمه. و اعلم ان محلّك عند امير - المؤمنين محلّ الثقة الامين لا المتهم الظنين، اذ كان فوض الامر اليك و استظهر بك و لم يستظهر عليك علما منه بانك تسلك فيها مسالك المخلصين و تكون من المفلحين فان السعادة بذلك مقترنة و البركة فيه مجتمع و الخير كل الخير عليك به متوفر و لك فيه تام مستمر. و قرر عند الخاصّة و العامّة ان امير المؤمنين لا يهمل مصلحتها و لا يخلّ برعايتها آخذا فى ذلك بامر الله رب العالمين حيث يقول و هو اصدق القائلين «الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوُا الزَّكَاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ ٢.

و هذه مناجاة امير المؤمنين اياك، احسن الله بك الأمتاع و ادام عنك الرقاع فتلقها بالإحسان لها و الإعظام لقدرها و قرر ما تضمنته على الكافه لينشر ذكرها فى الجمهور و يتكامل به الجدل و السرور و ليسكنوا الى ما اباحه الله لهم من عطوفه امير المؤمنين عليهم و نظره بعين الرأفة اليهم. و اقم الدعوة لامير المؤمنين على منابر ملكك مسمعا بها و مفيدا و مبدئا و معيدا. و بادر الى امير المؤمنين بالجواب من هذا الكتاب

تاريخ بيهقى، ج ٢، ص: ٤٥٢

باختيارك ما منه فيه فانه يتشوقه و يستدعيه و اطلعه بصواب أترك فيما نلته و سداد ما تريده و تمضيه و استقامتك على احمد الشواكل فى طاعته و اجمل الطرائق فى متابعتة فانه يتوكف ذلك و يتطلبه و يترقبه و يتوقعه ان شاء الله و السلام عليك و رحمه الله و بركاته و بركة عبده امير المؤمنين بك و بالنعمه الجليله و المنحه الجسيمه و الموهبه النفيسه فيك و عندك و لا اخلاه منك و صلى الله على محمد و آله اجمعين و حسبنا الله وحده ١.

نسخة العهد

بسم الله الرحمن الرحيم بايعت سيّدنا و مولانا عبد الله ابا جعفر الامام القائم بامر الله امير المؤمنين بيعه طوع و اتباع و رضى و اختيار و اعتقاد و اظهار و اسرار بصدق من نيّتى و اخلاص من طويّتى و صحّة من عقيدتى و ثبات من عزيّمتى، طائعا غير مكره و مختارا غير مجبر، بل مقرا بفضل مدعنا بحقه معترفا ببركته معتمدا بحسن عائدته عالما بما عنده من العلم بمصالح من فى توكيد عهده من الخاصّة و العامّة و لمّ الشعث و امن العواقب و سكون الدهماء و عزّ الاولياء و قمع الملحدين و رغم انف المعاندين على ان سيّدنا و مولانا الإمام القائم بامر الله امير المؤمنين عبد الله و خليفته مفترضة على طاعته و مناصحته الواجبة على الامّة امامته و ولايته اللازم لهم القيام لحقه و الوفاء بعهده، لا اشكّ فى ذلك و لا ارتاب به و لا اداهن فى امره و لا اميل الى غيره، و على انّى ولىّ اوليائه و عدّوا اعدائه من خاصّ و عامّ و قريب و بعيد و حاضر و غائب متمسك فى بيعته بوفاء العهد و ابراء ذمّة العقد سرى فى ذلك مثل علانيتى و ضميرى فيه مثل ظاهرى ٢٠ و على ان اطاعتى هذه البيعة التّى وقعت فى نفسى و توكيدى آياه الذى [لزم]

تاريخ بيهقى، ج ٢، ص: ٤٥٣

فى عنقى لسيّدنا و مولانا القائم بامر الله امير المؤمنين بسلامه من نيّتى و استقامه من عزيّمتى و استمرار من هواى و راى و على ان لا اسعى فى نقض شىء منها و لا اوّل عليه فيها و لا اقصد مضرتّه فى الرّخاء و الشدّة و لا ادع النّصح له فى كلّ حال، دانيه و قاصيه و لا اخلى من موالاته فى كلّ الامور النّيه و لا اغيّر شيئا ممّا عقد علىّ فى هذه- البيعة و لا ارجع عنه و لا اتوب منه و لا اشوب نيّتى و طويّتى بضده و لا اخالفه فى وقت من الاوقات و لا على حال من الاحوال بما يفسده. و علىّ ايضا لكتابه و خدمه و حجابه و جميع حواشيه و اسبابه مثل هذه البيعة فى التزام شروطها و الوفاء بعهودها. و اقسمت مع ذلك راضيا غير كاره و آمنا غير خائف يمينا يؤاخذنى الله بها يوم اعرض عليه و يطالبنى بدرك حقه يوم اقف بين يديه فقلت: و الله الذى لا اله الا هو عالم الغيب و الشّهاده الرّحمن الرّحيم الكبير و السموات و علمه بما مضى كعلمه بما هو آت ١ و بحق اسماء الله المتعال الغالب المدرك القاهر المهلك الذى نفذ علمه فى- الارضين الحسنى و آياته العلياء كلماته التّامات كلّها و حقّ كلّ عهد و ميثاق اخذ الله علىّ جميع خلقه و حقّ القرآن العظيم و من انزل و نزل به و حقّ التوريه و الانجيل و الزبور و الفرقان و بحقّ محمّد النّبى المصطفى صلى الله عليه و آله و سلّم و حقّ اهل بيته الطاهرين و اصحابه المنتجبين و ازواجه الطّاهرات امّهات المؤمنين عليهم- السلام اجمعين و حقّ الملائكة المقرّبين و الانبياء المرسلين ان بيعتى هذه التّى عقدت بها لسانى و يدى بيعه طوع يطّلع الله جلّ جلاله منى على تقلدها و على الوفاء برّمته بما فيها و على الاخلاص فى نصرتها و موالاته اهلها. اعرض ذلك بطيب البال لا ادهان و لا احتيال و لا عيب و لا مكر حتى القى الله موفيا بعهدى فيها و مؤدبا للامانة فيما لزمنى منها غير مستريب و لا ناكث و لا متاوّل و لا حانث اذ كان الذين يبائعون ولاة- الامر يدّ الله فوقّ أيديهم. فمن نكث فانما ينكث على نفسه و من اوفى

بما عاهد عليه

تاريخ بيهقى، ج ٢، ص: ٤٥٤

اللّٰه فسيؤتيه اجرا عظيما. ١

و على ان هذه البيعة التي طوّقتها عنقي و بسطت بها يدي و اعطيت بها صفقتي و ما اشترط عليّ فيها من وفاء و موالة و نصح و مشايعة و طاعة و موافقة و اجتهاد و مبالغة عهد اللّٰه، انّ عهده كان [عنه] مسئولا و ما اخذ على انبيائه و رسله عليهم السلام و على كلّ احد من عباده من مؤكّد موثيقه و عليّ ان اتشّبت بما اخذ عليّ منها و لا ابدلّ و اطيع و لا اعصى و اخلص و لا ارتاب و استقيم و لا اميل و اتمسك بما عاهدت اللّٰه عليه تمسك اهل الطّاعة بطاعتهم و ذوى الحقّ و الوفاء بحقّهم و وفائهم.

فان نكثت هذه البيعة او شيئا منها او بدلت شرطا من شروطها او نقضت رسما من رسومها او غيرت امرا من امورها مسرّا او معلنا او محتالا او متأولا او مستثنيا عليها او مكفّرا عنها او ادهنت او اخللت فيما اعطيت من نفسى و فيما اخذت به [من] عهود اللّٰه و موثيقه على ان ارغب عن السبل الّتي يعتصم بها من لا يحقّر الامانة و لا يستحلّ الغدر و الخيانة و لا يثبّطه شيء عن العقود المعقودة فكفرت بالقران العظيم و من انزله و من نزل به و من انزل عليه و برئت من اللّٰه و رسوله و اللّٰه و رسوله منى بريثان و ما آمنت بملائكة اللّٰه و كتبه و رسله و اليوم الآخر ٢.

و كلّما اتملكه فى وقت تلفظى بهذه اليمين او اتملكه بقيّة عمرى من مال عين او ورق او جوهر او ابنىة او ثياب او فرش او عرض او عقار او ضياع او سائمة او زرع او ضرع او غير ذلك من صنوف الاملاك المعتادة مما يجلّ قدره او يقلّ خطبه صدقة على المساكين فى وجوه سبيل اللّٰه ربّ العالمين محرّم علىّ ان يرجع ذلك او شيء منه الى مالى و ملكى بحيلة من الحيل او وجه من الوجوه او سبب من الاسباب او تعريض من تعريض الايمان و كلّ مملوك اتملك من ذكر او اثنى فى وقت تلفظى بهذه اليمين او اتملكه بقيّة عمرى احرار لوجه اللّٰه لا يرجع شيء من ولائهم و كلّ

تاريخ بيهقى، ج ٢، ص: ٤٥٥

كراع املكه من دابة او بغل او حمار او جمل او اتملكه بقيّة عمرى طالق فى سبيل اللّٰه و كلّ زوج تزوّجتها او اتزوّجها بقيّة عمرى طالق (طالق) طلاقا بائنا لارجعة [فيه] و لا تعمية بمذهب من المذاهب الّتي يستعمل فيه الرّخص فى مثل هذه الحال. ١*

و متى نقضت شرطا من شروط بيعتى هذه او خالفت قاعده من قواعدها او استثنيت عليها او كفّرت او تأولت فيها او ذكرت بلسانى خلاف ما [هو] عقيدتى او لم يوافق ظاهر قولى باطن عملى فعلىّ الحجّ الى بيت اللّٰه الحرام العتيق ببطن مكّة ثلاثين حجّا راجلا لا فارسا فيها و ان لم اوف بهذه اليمين فلا تقبل اللّٰه منى صرفا و لا عدلا الا بعد التزامى بشرائها و خذلى اللّٰه يوم احتاج الى نصرته و معاونته و احالنى اللّٰه الى حول نفسى و قوتى و منعنى حوله و قوته و حرمنى العافية فى الدّنيا و العفو فى الآخرة.

و هذه اليمين يميني و البيعة المسطورة فيها بيعتي حلفت بها من اولها الى آخرها حلفا معتقدا لوفائها، و هي لازمة مطوقه في عنقي معقوده بعضها الى بعض. و النية في جميعها نية سيدنا عبد الله ابي جعفر الامام القائم بامر الله امير المؤمنين اطال الله بقاءه طولا و افيا للدنيا و الدين و عمرا كافيا للمصالح اجمعين و نصر راياته و اكرم خطابه و اعلى كلمته و كبّ اعدائه و اعزّ احبابه و اشهد الله تعالى على نفسي بذلك و كفى به شهيدا.

*۲

ذکر احوال بوسهل محمد بن حسين زوزنی عارض ۱ و فروگرفتن او

ازین پیش ۲ درین مجلد بیاورده ام که چون امیر مسعود، رضی الله عنه، از غزنین قصد بلخ کرد، بوسهل زوزنی پیش تا ۳ از غزنین حرکت کردیم ۴، وی فسادی کرده بود در باب خوارزمشاه آلتونتاش و تضریبی قوی رانده ۵ و تطمیعی ۶ نموده و بدین سبب او را محنتی بزرگ پیش آمد، قصه این تضریب بشرح بگویم و باز؟؟؟ که سبب فروگرفتن او چه بود: از خواجه بونصر شنیدم که «بوسهل در سر سلطان؟؟؟ بود ۷ که تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۵۶

خوارزمشاه آلتونتاش راست نیست، و او را بشبورقان ۱ فرو میبایست گرفت، چون برفت مترّب ۲ رفت. و گردنان ۳ چون علی قریب واریارق و غازی همه برافتادند، خوارزمشاه آلتونتاش مانده است که حشمت و آلت و لشکری دارد، اگر او را برانداخته آید و معتمدی از جهت خداوند آنجا نشانده آید پادشاهی بی بزرگ ۴ و خزانه و لشکر بسیار برافزاید.» امیر گفت: تدبیر چیست؟ که آنجا لشکری و سالاری محتشم باید تا این کار بکند. بوسهل گفت: سخت آسان است، اگر این کار پنهان ماند. خداوند بخطّ خویش سوی قائد ۵ ملنجوق که مهتر لشکر کجاتست ۶ و حضرتی ۷ و بخوارزم میباید و بخون خوارزمشاه تشنه است ملطفه‌یی ۸ نویسد تا وی تدبیر کشتن و فروگرفتن او کند. و آنجا قریب سه هزار سوار حشم ۹ است، پیداست که خوارزمشاه و حشم وی چند باشند، آسان وی را بر توان انداخت. و چون ملطفه بخطّ خداوند باشد، اعتماد کنند و هیچ کس از دبیران و جز آن بر آن واقف نگردد. امیر گفت: سخت صواب است؛ عارض تویی، نام هر یک نسخت کن. همچنان کرد و سلطان بخطّ خویش ملطفه نبشت و نام هر یک از حشم‌داران ببرد بر محل ۱۰ و بوسهل اندیشه نکرد که این پوشیده نماند و خوارزمشاه از دست بشود ۱۱ و در بیداری و هشیاری چنو نیست، بدین آسانی او را برنتوان انداخت و عالمی بشورد. ۱۲» پس از قضای ایزد، عزّ و جلّ، ببايد دانست که خراسان در سر کار خوارزم ۱۳ شد، و خواجه احمد عبد الصمد کدخدای ۱۴ خوارزمشاه در کاردانی و کفایت یار ۱۵ نداشت این همه بجای خود آورده شود.

خواجه بونصر استادم گفت: «چون این ملطفه بخطّ سلطان گسیل کردند، امیر با عبدوس آن سرّ بگفت، عبدوس در مجلس شراب با بوالفتح حاتمی که صاحب سرّ ۱۶ وی بود بگفت- و میان عبدوس و بوسهل دشمنیگی جانی ۱۷ بود- و گفت که بوسهل این دولت بزرگ را بباد خواهد داد. بوالفتح حاتمی دیگر روز

با بومحمد مسعدی وکیل [در] ۱۸ خوارزمشاه بگفت بحکم دوستی و چیزی ۱۹ نیکو بستد. مسعدی در وقت بمعمای ۲۰ که نهاده بود با خواجه احمد عبد الصمد این حال بشرح باز نمود. و بوسهل راه خوارزم فروگرفته بود ۲۱ و نامه‌ها می‌گرفتند ۲۲ و احتیاط بجا می‌آوردند. معمای تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۵۷

مسعدی باز آوردند. سلطان بخواجه بزرگ پیغام داد که: وکیل در خوارزمشاه را معماً چرا باید نهاد و نبشت؟ باید که احتیاط کنی و بررسی. مسعدی را بخواندند بدیوان و من آنجا حاضر بودم که بونصرم و از حال معماً پرسیدند. او گفت: من وکیل در محتشمی‌ام و اجری ۱ و مشاهره وصلت گران دارم و بر آن ۲ سوگندان مغلظ ۳ داده‌اند که آنچه از مصلحت ایشان باشد زود بازنمایم. و خداوند داند که از من فسادی نیاید، و خواجه بونصر را حال من معلوم است، و چون مهمی بود این معماً نبشتم. گفتند: این مهم چیست؟ جواب داد که این ممکن نگردد که بگویم. گفتند: ناچار بیاید گفت، که برای حشمت خواجه تو این پرسش برین جمله است و آلا بنوعی دیگر پرسیدندی.

گفت: چون چاره نیست لابد امانی باید از جهت خداوند سلطان. باز نمودند ۴ و امان استندند از سلطان. آن حال باز گفت که از ابو الفتح حاتمی شنوده بودم و او از عبدوس.

خواجه چون بر آن حال واقف گشت، فرا شد ۵ و روی بمن کرد و گفت: «بینی چه میکنند؟» پس مسعدی را گفت: پیش ازین نبشته‌ای؟ گفت: نبشته‌ام و این استظهار آنرا ۶ فرستادم. خواجه گفت: «ناچار چون وکیل در محتشمی است و اجری و مشاهره وصلت دارد و سوگندان مغلظه ۷ خورده، او را چاره نبوده است. اما بوالفتح حاتمی را مالشی ۸ باید داد که دروغی گفته است.» و پوشیده مرا ۹ گفت «سلطان را بگوی این راز بر عبدوس و بوسهل زوزنی پیدا نباید کرد تا چه شود» و مسعدی را گفته آمد تا هم اکنون معماً نامه‌یی نویسد با قاصدی از آن خویش و یکی به اسکدار ۱۰ که «آنچه پیش ازین نوشته شده بود باطل بوده است» که صلاح امروز جز این نیست تا فردا بگویم که آن نامه آنجا رسد چه رود و چه کنند و چه بینیم، و سلطان ازین حدیث باز ایستد ۱۱ و حاتمی را فدای این کار کند، هر چند این حال پوشیده نماند و سخت بزرگ خللی افتد.» من رفتم و پیغام خواجه بازگفتم. چون بشنید، متحیر فروماند، چنانکه سخن نتوانست گفت. و من نشستم. پس روی بمن کرد و گفت «هر چه درین باب صلاح است، بیاید گفت، که بوالفتح حاتمی این دروغ گفته است و میان بوسهل و عبدوس بد است و این سگ ۱۲ چنین تضریبی کرده است و از این گونه تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۵۸

تلبیس ۱ ساخته.» باز آمدم و آنچه رفته بود، باز راندم با خواجه. و مسعدی را خواجه دل گرم کرد و چنانکه من نسخت کردم درین باب دو نامه معماً نبشت یکی بدست قاصد و یکی بر دست سوار سلطان که «آنچه نبشته بوده است، آن تضریبی بوده است که بوالفتح میان دو مهتر ساخت که با یکدیگر بد بودند و بدین سبب حاتمی مالش یافت بدانچه کرد.» و مسعدی را بازگردانیدند. و بوالفتح را پانصد چوب بزدند و اشراف

بلخ که بدو داده بودند، بازستدند.

«چون مسعدی برفت، خواجه با من خالی کرد و گفت دیدی که چه کردند؟ که عالمی را بشورانیدند و آن آلتونتاش است نه دیو سیاه ۲، و چون احمد عبد الصمدی با وی، این ۳ بر ایشان کی روا شود؟! آلتونتاش رفت از دست، آن است ۴ که ترک خردمند است و پیر شده، نخواهد که خویشان را بدنام کند و اگر نه بسیار بلا انگیزی ۵ بر ما.

طرفه تر ۶ آن است که من خود از چنین کارها سخت دورم، چنین که بینی و آلتونتاش این همه در گردن من کند! نزدیک امیر رو و بگوی که «بهمه حال چیزی رفته است پوشیده از من، خداوند اگر ببند، بنده را آگاه کند تا آنچه واجب است از دریافتن ۷، بجای آورده شود.» برفتم و بگفتم. امیر سخت تافته بود ۸، گفت: «رفته است ازین باب چیزی که دل بدان مشغول داشت. بوسهل این مقداری ۹ با ما میگفت که آلتونتاش رایگان ۱۰ از دست بشد بشبورقان، من بانگی بر وی زدم، عبدوس شده است ۱۱ و با حاتمی غم و شادی گفته که «این بوسهل از فساد فرو نخواهد ایستاد» حاتمی از آن بازاری ساخته ۱۲ است، تا سزای خویش بدید و مالش یافت.» گفتم: این سلیم ۱۳ است، زندگانی خداوند دراز باد، این باب در توان یافت، اگر چیزی دیگر نرفته است. و بیامدم و با خواجه بازگفتم. گفت: «یا بونصر، رفته است و نهان رفته است، بر ما پوشیده کردند و بینی که ازین زیر چه بیرون آید ۱۴.» و بازگشتم.

«پس از آن نماز دیگری ۱۵ پیش امیر نشسته بودم، اسکدار خوارزم ۱۶ بدیوان آورده بودند حلقه برافکنده و بر در زده. دیوانان ۱۷ دانسته بود که هر اسکداری که چنان رسد، سخت مهم باشد، آنرا بیاورد و بستدم و بگشادم، نامه صاحب برید ۱۸ بود

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۵۹

برادر بوالفتح حاتمی. بامیر دادم. بستد و بخواند و نیک از جای بشد ۱. دانستم که مهمی افتاده است، چیزی نگفتم و خدمت کردم ۲. گفت: مرو. بنشستم و اشارت کرد تا ندما و حجّاب ۳ بازگشتند و بار بگسست ۴ و آنجا کس نماند. نامه بمن انداخت ۵ و گفت: بخوان. نبشته بود که «امروز آدینه خوارزمشاه بار داد و اولیا و حشم بیامدند، و قائد ملنجوق سالار کجاتان ۶ سرمست بود نه [به] جای خود نشست بلکه فراتر آمد. خوارزمشاه بخندید، او را گفت: سالار دوش بار بیشتر در جای کرده است ۷ و دیرتر خفته است. قائد بخشم جواب داد که «نعمت تو بر من سخت بسیار است تا بلهو و شراب میپردازم. ازین بیراهی هلاک میشوم. نخست نان آنگاه شراب. آن کس که نعمت دارد، خود شراب میخورد ۸.» خوارزمشاه بخندید و گفت: سخن مستان بر من ۹ مگوئید. گفت: «آری سیر خورده ۱۰، گرسنه را مست و دیوانه پندارد. گناه ما راست که برین صبر میکنیم.» تاش ماهروی سپاه سالار خوارزمشاه بانگ بدو برزد و گفت:

میدانی که چه میگوئی؟ مهتری بزرگ با تو بمزاح و خنده سخن میگوید و تو حدّ خویش نگاه نمیداری. اگر حرمت این مجلس عالی نیستی ۱۱، جواب این بشمشیر باشدی. قائد بانگ بر او زد و دست به قراچولی ۱۲

کرد. حاجبان و غلامان در وی آویختند و کشاکش کردند و وی سقط ۱۳ میگفت و با ایشان می‌برآویخت و خوارزم- شاه آواز میداد که یله کنید ۱۴. در آن اضطراب ۱۵ از ایشان لگدی چند بخایه و سینه وی رسید، و او را بخانه بازبردند. نماز پیشین فرمان یافت ۱۶ و جان با مجلس عالی داد، خداوند عالم باقی باد. خوارزمشاه بنده را بخواند و گفت: «تو که صاحب بریدی، شاهد حال بوده‌ای، چنانکه رفت، آنها کن ۱۷ تا صورتی دیگر گونه بمجلس عالی نرسانند» بنده بشرح ۱۸ باز نمود تا رأی عالی، زاده الله علواً ۱۹، بر آن واقف گردد، ان- شاء الله تعالی.» و رقعتی درج نامه ۲۰ بود که «چون قائد را این حال بیفتاد در باب خانه و اسباب او ۲۱ احتیاط فرمود تا خللی نیفتد. و دبیرش را با پسر قائد بدیوان آوردند و موقوف کردند ۲۲، تا مقرر گردد ۲۳ باذن الله.»

چون از خواندن نامه فارغ شدم، امیر مرا گفت: چه گوئی ۲۴، چه تواند بود؟

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۶۰

گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، غیب نتوانستم دانست، اما این مقدار دانم که خوارزمشاه مردی بس بخرد و محتشم و خویشن‌دار است و کس را زهره نباشد که پیش او غوغا ۱ بتواند کرد تا بدان جایگاه که سالاری چون قائد باید که بخطا کشته شود ۲. و بهمه حالها در زیر این چیزی باشد. و صاحب برید جز بمراد و املاء ۳ ایشان چیزی نتواند نبشت بظاهر. و او را سوگند داده آمده است که آنچه رود، پوشیده آنها کند، چنان کش دست دهد ۴. تا نامه پوشیده او نرسد، برین حال واقف نتوان شد. امیر گفت: از تو که بونصری، چند پوشیده کنم؟ بوسهل ما را بر چنین و چنین داشته است و ملطفه‌یی بخط ماست چنین و چنین، و چون نامه وکیل در رسیده باشد، قائد را بکشته باشند و چنین بهانه ساخته. و دل مشغولی نه از کشتن قائد است ما را، بلکه از آن است که نباید که آن ملطفه بخط ما بدست ایشان افتد و این دراز گردد ۵، که بازداشتن پسر قائد و دبیرش غوری تمام ۶ دارد، و آن ملطفه بدست آن دبیرک ۷ باشد.

تدبیر این چیست؟ گفتم: خواجه بزرگ تواند دانست درمان این، بی‌حاضری وی ۸ راست نیاید. گفت:

امشب این حدیث را پوشیده باید داشت تا فردا که خواجه بیاید. من بازگشتم سخت غمناک و متحیر که دانستم که خوارزمشاه تمامی از دست بشد و همه شب با اندیشه ۹ بودم.

دیگر روز چون بار بگسست خالی کرد با خواجه و آن نامه‌ها بخواست.

پیش بردم، و بخواجه داد. چون فارغ گشت، گفت: قائد بیچاره را بد آمد. و این را در توان یافت. امیر گفت:

«اینجا حالی دیگرست که خواجه نشنوده است و دوش با بونصر بگفته‌ام. بوسهل ما را بر چنین و چنین

داشته است تا بقائد ملطفه‌یی بخط ما رفته است. و اندیشه اکنون از آن است که نباید که ملطفه بدست

آلتونتاش افتد.» خواجه گفت: افتاده باشد ۱۰، که آن ملطفه بدست آن دبیر باشد. و خط بر خوارزمشاه باید

کشید ۱۱. و کاشکی فسادی دیگر توگد نکندی ۱۲، اما چنان دانم که نکند که ترک پیر و خردمند است، داند

که ۱۳ خداوند را بر این داشته باشند ۱۴، و میان بنده و آلتونتاش نیک نبوده است بهیچ روزگار، و بهمه حال

این چه رفت ۱۵، از من داند.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۶۱

و بوسهل نیکو نکرد و حق نعمت خداوند را نشناخت بدین تدبیر خطا که کرد. و بنده نداند تا نهران داشتن آنچه کرده آمد از بنده چرا بوده است؟ که خطا و صواب این کار باز نمودی. امیر گفت: بودنی بود ۱، اکنون تدبیر چیست؟ گفت: بعاجل - الحال ۲ جواب نامه صاحب برید باز باید نبشت و این کار قائد را عظمی ۳ نباید نهاد و البته سوی آلتونناش چیزی نباید نبشت تا نگریم که پس ازین چه رود، اما این مقدار یاد باید کرد که «قائد ابلهی کرد و حق خویشتن نگاه نداشت و قضای ایزدی با آن یار شد تا فرمان یافت، و حق وی را رعایت باید کرد در فرزندان و خیلش ۴ را بیسر دادن» تا ۵ دهند یا نه. و بهمه حالها درین روزها نامه صاحب برید رسد پوشیده، اگر تواند فرستاد و راهها فرو نگرفته باشند، و حالها را بشرح باز نموده باشد، آنگاه بر حسب آنچه خوانیم، تدبیر دیگر میسازیم. و برادر این ابو الفتح حاتمی است آنجا نایب برید ۶، بوالفتح این تقریب ۷ از بهر برادر کرده باشد. امیر گفت: همچنین است، که بو الفتح بدان وقت که بدیوان بونصر بود، هر چه در کار پدر ما رفتی، بما می نبستی از بهر ۸ پدرش که بدیوان خلیفت هرات ۹ بود. من که بونصرم، گفتم: دریغا که من امروز این سخن می شنوم. امیر گفت: اگر بدان وقت می شنودی، چه میکردی؟ گفتم:

بگفتمی تا قفاش بدریدندی ۱۰ و از دیوان بیرون کردندی که دبیر خائن بکار نیاید. و برخاستیم و باز گشتیم. و امیر بوسهل عارض را بخوانده بود و بزبان بمالیده و سرد کرده ۱۱ و گفته که تا کی ازین تدبیرهای خطای تو ۱۲؟ اگر پس ازین در پیش من جز در حدیث عرض ۱۳ سخن گویی، گویم گردنت بزنند. و عبدوس را نیز خوانده و بسیار جفا گفته که سر ما را که با تو گفتیم، آشکارا کردی! و شما هیچ کس [سر] داشتن را ۱۴ نشاید ۱۵، و برسد بشما خائنان آنچه مستوجب آید. و امیر پس ازین سخت مشغول دل می بود و آنچه گفتنی بود در هر بابی با خواجه بزرگ و با من میگفت و باد این قوم بنشست ۱۶، که مقرر گشت که هر چه میگویند و می شنوند خطاست.

«یک روز بخانه خویش بودم، گفتند: سیاحی بر در است، میگوید: حدیثی مهم دارم. دلم بزد ۱۷ که از خوارزم آمده است؛ گفتم: بیاریدش. در آمد و خالی

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۶۲

خواست و این عصایی که داشت بر شکافت و رقعتی خرد از آن بو عبد الله حاتمی نایب برید که سوی من ۱ بود برون گرفت و بمن داد. نبشته بود که «حیلتها کرده ام و این سیاح ۲ را مالی بداده، و مالی ضمان کرده که بحضرت صلت یابد تا این خطر بکورد و بیامد. اگر در ضمان سلامت ۳ بدرگاه عالی رسید، اینجا مشاهد حال بوده است و پیغامهای من بدهد که مردی هشیار است بیاید شنید و بر آن اعتماد کرد، ان شاء الله.» گفتم: پیغام چیست؟ گفت: میگوید که «آنچه پیش ازین نوشته بودم که قائد را در کشاکش ۴ لگدی چند

زند در سرای خوارزمشاه بر خایه و دل و گذشته شد ۵، آن بر آن نسخت ۶ نبشتم که کدخدایش ۷ احمد عبد الصمد کرد. و مراسم و جامه دادند، و اگر جز آن نبشتمی، بیم جان بود. و حقیقت آن است که قائد آن روز که دیگر روز ۸ کشته شد، دعوتی بزرگ ساخته بود و قومی را از سر غوغا [آن] ۹ حشم کجات و جغرات خوانده و برملا از خوارزمشاه شکایتها کرده و سخنان ناملایم گفته تا بدان جای که «کار جهان یکسان بنماند، و آلتونتاش و احمد خویشان را و فرزندان و غلامان خویشان را اند ۱۰، این حال را هم آخری باشد. و پیداست که من و این دیگر آزاد مردان بینوایی چند توانیم کشید.» و این خبر نزدیک خوارزمشاه آوردند.

دیگر روز در بارگاه قائد را گفت: دی ۱۱ و دوش میزبانی بوده‌ای؟ گفت: آری. گفت: مگر گوشت نیافته بودی و نقل که مراو کدخدایم را بخوردی ۱۲؟ قائد مراو را جوابی چند زفت‌تر ۱۳ باز داد. خوارزمشاه بخندید و در احمد نگریست. چون قائد بازگشت، احمد را گفت خوارزمشاه که «باد حضرت ۱۴ دیدی در سر قائد» احمد گفت: از آنجا دور کرده آید. و بازگشت بخانه. و رسم بود که روز آدینه احمد پگاه‌تر بازگردد و همگنان بسلام وی روند، بنده آنجا حاضر بود، قائد آمد و با احمد سخن عتاب آمیز گفتن گرفت و درین میانه گفت: «آن چه بود که امروز خوارزمشاه با من میگفت؟» احمد گفت: خداوند من حلیم و کریم است و اگر نی، سخن بچوب و شمشیر گفتی.

ترا و مانند ترا چه محل آن باشد که چون دردی ۱۵ آشامید جز سخن خویش گوئید؟
قائد جوابی چند درشت داد، چنانکه دست در روی احمد انداخت ۱۶. احمد گفت:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۶۳

این باد از حضرت آمده است ۱، باری یک چند پوشیده بایست داشت تا آنگاه که خوارزمشاهی بتو رسیدی.
قائد گفت: بتو خوارزمشاهی نیاید ۲. و برخاست تا برود.

احمد گفت: بگیری این سگ را؛ قائد گفت که همانا مرا نتوانی گرفت. احمد دست بر دست زد و گفت:
دهید ۳. مردی دویست، چنانکه ساخته بودند ۴، پیدا آمدند و قائد بمیان سرای رسیده بود و شمشیر و ناچخ ۵ و تیر اندر نهادند و وی را تباه کردند و رسنی در پای او بستند و گرد شهر بگردانیدند. و سرایش فرو کوفتند ۶ و پسرش را با دبیرش بازداشتند. و مرا تکلفی کردند ۷ تا نامه نبشتم بر نسختی که کردند، چنانکه خوانده آمده است. و دیگر روز از دبیرش ملطفه خواستند که گفتند:

از حضرت آمده است. منکر شد که «قائد چیزی بدو نداده است.» خانه و کاغذهای قائد نگاه کردند، هیچ ملطفه نیافتند. دبیر را مطالبت سخت کردند، مقرر ۸ آمد و ملطفه بدیشان داد. بستند و نمودند ۹ و گفتند پنهان کردند، چنانکه کسی بر آن واقف نگشت. و خوارزمشاه سه روز بار نداد و با احمد خالی داشت ۱۰. روز چهارم آدینه بار دادند بر آن جمله که هر روز بودی بلکه با حشمتی و تکلفی دیگر گونه. و وقت نماز خطبه بر رسم رفته کردند. و هیچ چیز اظهار نمی‌کنند که بعضیان ماند. اما مرا بر هیچ حال واقف نمیدارند

مگر کار رسمی ۱۱. و غلامان و ستوران زیادت افزون از عادت خریدن گرفتند ۱۲. و هر چه من پس ازین نویسم بمراد و املاء ایشان باشد، بر آن هیچ اعتماد نباید کرد، که کار من با سیّاحان و قاصدان پوشیده افتاد، و بیم جان است و الله ولیّ الکفایه ۱۳.

من این پیغام را نسخت کردم و بدرگاه بردم. و امیر بخواند و نیک از جای بشد و گفت: این را مهر باید کرد ۱۴ تا فردا که خواجه بیاید، همچنان کردم. و دیگر روز چون بار بگسست، خالی کرد با خواجه بزرگ و با من. چون خواجه نامه [نایب] برید و نسخت پیغام بخواند، گفت: زندگانی خداوند دراز باد، کار نااندیشیده ۱۵ را عاقبت چنین باشد. دل از آلتونتاش بر باید داشت که ما را از وی نیز ۱۶ چیزی نیاید و کاشکی فسادی تولّد نکندی ۱۷، بدانکه با علی تگین ۱۸ یکی شود، که بیکدیگر نزدیکاند، و شری بزرگ پبای کند. من گفتم: نه ۱۹ همانا که او این کند، و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۶۴

حقّ خداوند ماضی را نگاه دارد و بدانند که [در] این خداوند را بدآموزی ۱ بر راه کژ نهاد. امیر گفت: خطّ خویش چکنم که بحجّت بدست گرفتند، و اگر حجّت کنند ۲، از آن چون باز توانم ایستاد ۳؟ خواجه گفت: اکنون این حال بیفتاد و یک چیز مانده است که اگر آن کرده آید مگر بعاجل الحال ۴ این کار را لختی تسکین توان داد، و این چیز را عوض است، هر چند بر دل خداوند رنج گونه‌ی ۵ باشد، اما آلتونتاش و آن ثغر بزرگ را عوض نیست. امیر گفت: آن چیست؟ اگر فرزندی عزیز را بذل باید کرد ۶، بکنم که این کار برآید و دراز نگرده، و دریغ ندارم. گفت: بنده را صلاح کار خداوند باید، نباید که صورت بندد ۷ که بنده بتعصّب ۸ میگوید [و] بنده‌ی را از بندگان درگاه عالی نمیتواند دید. امیر گفت: بخواجه این ظن نیست و هرگز نباشد. گفت:

اصل این تباهی از بوسهل بوده است و آلتونتاش از وی آزرده است. هر چند ملطفه بخطّ خداوند رفته است، او را مقررّ باشد که بوسهل اندر آن حیلتها کرده باشد تا از دست خداوند بستد و جدا کرد. او را فدای این کار باید کرد، بدانکه بفرماید تا او را بنشانند ۹ که وی دو تدبیر و تعلیم بد کرد که روزگاری در آن باید تا آن را در توان یافت و هر دو خداوند پشیمان است یکی آنکه صلوات امیر محمد برادر خداوند بازستند و دیگر آنکه آلتونتاش را بدگمان کرد، که چون وی را نشانده آید، این گناه حسب ۱۰ در گردن وی کرده شود، از خداوند ۱۱ درین باب نامه توان نبشت چنانکه بدگمانی آلتونتاش زائل شود، هر چند بدرگاه نیاید، اما باری با مخالفی یکی نشود و شری نانگیزد و من بنده نیز نامه بتوانم نبشت و آینه فرا روی او بتوانم داشت ۱۲ و بدانکه مرا درین کار ناقه و جملی نبوده است ۱۳، سخن من بشنود و کاری افتد ۱۴. گفت: «سخت صواب آمد، هم ۱۵ فردا فرمایم تا او را بنشانند، خواجه احتیاط وی و مردم وی اینجا و بنواحی بکند تا از دست بنشود ۱۶ و چیزی ضایع نگرده.» گفت: چنین کنم، و ما بازگشتیم. خواجه در راه مرا گفت: این خداوند اکنون آگاه شد که رمه دور برسد ۱۷، اما هم نیک است، تا بیش ۱۸ چنین نرود.

و دیگر روز چون بار بگسست، خواجه بدیوان خویش رفت و بوسهل بدیوان

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۶۵

عرض .و من بدیوان رسالت خالی بنشستم و نامه‌ها بتعجیل برفت تا مردم و اسباب بوسهل بمر و زوزن و نشابور و غور و هرات و بادغیس و غزنین فروگیرند ۱. چون این نامه‌ها برفت، فرمان امیر رسید بخواجه بر زبان ابو الحسن کودیانی ندیم که «نامه‌ها در آن باب که دی با خواجه گفته آمده بود بمشافهه ۲، باطراف گسیل کردند و سواران مسرع رفتند. خواجه کار آن مرد تمام کند.» خواجه بزرگ بوسهل را بخواند با نایبان دیوان عرض و شمارها ۳ بخواست از آن لشکر و خالی کرد و بدان مشغول شدند.

و پوشیده مثال داد تا حاجب نوبتی ۴ برنشست و بخانه بوسهل رفت با مشرفان و ثقات ۵ خواجه و سرای بوسهل فروگرفتند و از آن قوم و در پیوستگان او جمله که ببلخ بودند، موقوف کردند و خواجه را باز نمودند ۶، آنچه کردند. خواجه از دیوان بازگشت و فرمود که بوسهل را بقهندز ۷ باید برد. حاجب نوبتی او را بر استری نشانند و با سوار و پیاده‌یی انبوه بقهندز برد، در راه، دو خادم و شصت غلام او را می‌آوردند، پیش وی آمدند ۸ و ایشان را بسرای آوردند و بوسهل را بقهندز بردند و بند کردند و آن فعل بد او در سر او پیچید ۹ و امیر را آنچه رفته بود، باز نمودند.

دیگر روز چون بار بگسست، امیر خالی کرد با خواجه و مرا بخواندند و گفت «حدیث بوسهل تمام شد و خیریت ۱۰ بود که مرد نمیگذاشت که صلاحی پیدا آید» [و] گفت: «اکنون چه باید کرد؟» [خواجه] گفت: صواب باشد که مسعدی را فرموده آید تا نامه‌یی نویسد هم اکنون بخوارزمشاه، چنانکه رسم است که وکیل در ۱۱ نویسد، و باز نماید که «چون مقرر گشت مجلس عالی را که بوسهل خیانتی کرده است و میکند در ملک تا بدان جایگاه که در باب پیری محتشم چون خوارزمشاه چنان تخلیطها ۱۲ کرد باوّل که بدرگاه آمد تا او را متربّدگونه ۱۳ بازبایست گشت و پس از آن فرونایستاد و هم در باب وی و دیگران اغرا ۱۴ میکرد، رأی عالی چنان دید که دست او را از شغل عرض کوتاه کرد و او را نشانده آمد ۱۵ تا تضریب ۱۶ و فساد وی از ملک و خدمتکاران دور شود» و آنگاه بنده پوشیده او را ۱۷ بگوید تا بمعماً نویسد که «خداوند سلطان این همه از بهر آن کرد که بوسهل فرصت نگاه داشته است و نسختی کرده ۱۸ و وقتی جسته که خداوند

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۶۶

را شراب دریافته بود ۱ و بر آن نسخت، بخطّ عالی ملطّفه‌یی شده و در وقت بخوارزم فرستاده ۲، و دیگر روز چون خداوند اندر آن اندیشه کرد و آن ملطّفه بازخواست، وی گفته و بجان و سر خداوند سوگند خورده که هم وی اندر آن بیندیشید و دانست که خطاست، آنرا پاره کرد. و چون مقرر گشت که دروغ گفته است، سزای او بفرمود» تا امروز این نامه برود و پس از آن بیک هفته بونصر نامه‌یی نویسد و این حال را شرح کند و دل وی را دریافته آید و بنده نیز بنویسد و معتمدی را از درگاه عالی فرستاده آید مردی سدید ۳

جلد سخندان و سخنگوی تا بخوارزم شود و نامه‌ها را برساند و پیغامها بگزارد ۴ و احوالها مقرر ۵ خویش گرداند و بازگردد. و هر چند این همه حال نیرنگ است و بر آن داهیه‌گان ۶ و سوختگان ۷ بنه شود ۸ و دانند که آفروشه نان ۹ است، باری مجاملتی ۱۰ در میانه بماند که ترک آرام گیرد. و این پسر او را، سستی ۱۱ هم فردا ببايد نواخت و حاجبی داد و دیناری پنج هزار صلت فرمود تا دل آن پیر قرار گیرد. امیر گفت: «این همه صواب است، تمام باید کرد. و خواجه را ببايد دانست که پس ازین هر چه کرده آید در ملک و مال و تدبیرها همه باشارت او رود و مشاورت با وی خواهد بود.» خواجه زمین بوسه داد و بگریست و گفت: خداوند را ببايد دانست که این پیری سه و چهار که اینجا مانده‌اند از هزار جوان بهتراند، خدای، عز و جل، ایشان را از بهر تأیید دولت خداوند را مانده است ۱۲، ایشان را زود زود بیاد ببايد داد. امیر او را بخویشتن خواند و در آگوش ۱۳ گرفت و بسیار نیکویی گفت. و مرا همچنان بنواخت. و بازگشتیم. و مسعدی را بخواند و خالی کرد و من نسخت کردم ۱۴ تا آنچه نبشتنی بود بظاهر ۱۵ و معماً نبشت و گسیل کرده آمد. و پس از آن بیک هفته بوالقاسم دامغانی را خواجه نامزد کرد تا بخوارزم رود، این بوالقاسم مردی پیر و بخرد و سخنگوی بود و ز خویشتن نامه‌یی نبشت سخت نیکو نزدیک خوارزمشاه و من از مجلس عالی نامه‌یی نبشم برین نسخت.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۶۷

ذکر مثالی ۱ که از حضرت شهاب الدوله ابو سعید مسعود، رضی الله عنه، نبشتنند بآلتونتاش

خوارزمشاه

«بسم الله الرحمن الرحيم. حاجب فاضل عم، خوارزمشاه، ادام الله تأییده ۲، ما را امروز بجای پدر است و دولت را بزرگتر رکنی وی است و در همه حالها راستی و یکدلی و خدای ترسی ۳ خویش اظهار کرده است و بی‌ریا میان دل و اعتقاد خویش را بنموده ۴ که آنچه بوقت وفات پدر ما، امیر ماضی، رحمه الله علیه، کرد و نمود از شفقت و نصیحت‌ها که واجب داشت نوخاستگان ۵ را بغزنین، آن است که واجب نکند که هرگز فراموش شود ۶ و پس از آن آمدنی بدرگاه از دل بی‌ریا و نفاق و نصیحت کردنی در اسباب ملک و تأیید آن بر آن جمله که تاریخی ۷ بر آن توان ساخت. و آن کس که اعتقاد وی برین جمله باشد و دولتی را که پوست و گوشت و استخوان خویش را از آن داند، چنین وفا دارد و حق نعمت خداوند گذشته و خداوند حال ۸ را بواجبی بگزارد و جهد کند تا بحقیهای دیگر خداوندان ۹ رسد، توان دانست که در دنیا و عقبی نصیب خود از سعادت تمام ۱۰ یافته باشد و حاصل کرده، چنانکه گفته‌اند: عاش سعیدا و مات حمیدا ۱۱، وجودش همیشه باد و فقد ۱۲ وی هیچ گوش مشنواد ۱۳. و چون از جانب وی همه راستی و یکدلی و اعتقاد درست و هوی خواهی ۱۴ بوده است و از جهت ما در مقابله آن نواختی بسزا حاصل نیامده است بلکه از متسوقان ۱۵ و مضربان و عاقبت نانگران ۱۶ و جوانان کار نادیدگان ۱۷ نیز کارها رفته است

نارفتنی ۱۸ تا خجل میباشیم و اعتقاد نیکوی خویش را که همیشه در مصالح وی داشته‌ایم، ملامت میکنیم ۱۹. اما بر شهامت و تمامی حصافت ۲۰ وی اعتماد هست که باصل نگرد و بفرع دل مشغول ندارد و همان آلتونتاش یگانه راست یکدل میباشد. و اگر او را چیزی شنوانند ۲۱ یا شنوانیده‌اند یا بمعاینه چیزی بدو نمایند که از آن دل وی را مشغول گردانند، شخص امیر ماضی، انار الله برهانه ۲۲، را پیش دل و چشم نهد و در نعمتها و نواختها و جاه و نهاد ۲۳ وی نگرد نه اندر آنچه حاسدان و متسوقان پیش وی نهند، که وی را آن خرد و تمیز و بصیرت و رویت ۲۴ هست که زود زود سنگ وی را ضعیف ۲۵ در رود نبتوانند گردانید. و ما از خدای، عزّ و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۶۸

جلّ، توفیق خواهیم که بحقهای وی رسیده آید ۱ و اگر چیزی رفته است که از آن وهنی ۲ بجاه وی یا کراهیتی ۳ بدل وی پیوسته است، آنرا بواجبی دریافته شود. و هو سبحانه ولیّ ذلک و المتفضّل و الموفّق بمنّه وسعۀ رحمته ۴.

«و ما چون از ری حرکت کردیم تا تخت ملک پدر را ضبط کرده آید و بدامغان رسیدیم، بوسهل زوزنی بما پیوست، و وی بروزگار ۵ ما را خدمت کرده بود و در هوای ما محنتی بزرگ کشید. و بقلعت غرنین مانده، بما چنان نمود که وی امروز ناصح‌تر و مشفق‌تر بندگان است؛ و پیش ما کس نبود از پیران دولت که کاری را برگزاردی ۶ یا تدبیری راست کردی، و روی بکاری بزرگ داشتیمی ۷، ناچار چون وی مقدم‌تر بود، آن روز در هر بابی سخن وی میگفت و ما آنرا باستصواب ۸ آراسته میداشتیم و مرد منظورتر ۹ گشت و مردمان امیدها هم در وی بستند ۱۰، چنانکه رسم است و تنی چند دیگر بودند چون طاهر ۱۱ و عبدوس ۱۲ و جز ایشان، او را منقاد ۱۳ گشتند.

و حال وی بر آن منزلت بماند تا ما بهرات رسیدیم و برادر ما را جایی بازنشانند و اولیا و حشم و جمله لشکر بخدمت درگاه ما پیوستند، و کارها این مرد می‌برگزارد و پدریان منخزل ۱۴ بودند و منحرف ۱۵ تا کار وی بدان درجه رسید که از وزارت ۱۶ ترقّع مینمود.

«و ما چون کارها را نیکوتر بازجستیم و پس و پیش آنرا بنگریستیم و این مرد را دانسته بودیم ۱۷ و آزموده؛ صواب آن نمود که خواجه فاضل ابو القاسم احمد بن الحسن را، ادام الله تأییده، از هندوستان فرمودیم تا بیاوردند و دست آن محنت دراز را از وی کوتاه کردیم و وزارت را بکفایت وی آراسته کردیم و این بوسهل را نیز بشغل عرض مشغول کردیم تا بر یک کار بایستد و مجلس ما ۱۸ از تسحب ۱۹ و تبسّط ۲۰ وی برآساید [اماوی] راه رشد ۲۱ خویش را بندید ۲۲ و آن باد که در سروی شده بود. از آنجا دور نشد و از تسحب و تبسّط بازنایستاد، تا بدان جایگاه که همه اعیان درگاه ما بسبب وی دلریش و درشت ۲۳ گشتند و از شغلهایی که بدیشان مفوض ۲۴ بود که جز بدیشان راست نیامدی و کس دیگر نبود که استقلال ۲۵ آن داشتی، استعفا ۲۶ خواستند و دلها از ما و کارهای

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۶۹

ما برداشتند و خلل آن بملک پیوست. و با این همه زبان در خداوندان شمشیر ۱ دراز میکرد و در باب ایشان تلبیسه‌ها ۲ میساخت، چنانکه اینک در باب حاجب ساخته است و دل ویرا مشغول گردانیده و قائد ملنجوق را تعبیه کرده ۳ و از وی بازاری ساخته ۴ و ما را بر آن داشته که رأی نیکو را در باب حاجب که مر ما را بجای پدر و عم است بیاید گردانید.

«و چون کار این مرد از حد بگذشت و خیانت‌های بزرگ وی ما را ظاهر گشت، فرمودیم تا دست وی از عرض کوتاه کردند و وی را جایی نشاندند و نعمتی که داشت پاک بستند تا دیگر متهوران ۵ بدو مالیده گردند و عبرت گیرند، و شک نیست که معتمدان حاجب این حال را تقریر کرده باشند و وجوه ۶ آنرا باز نموده. و اکنون بعاجل الحال فرزند حاجب را، ستی، ولدی و معتمدی ۷، نواختی تمام ارزانی داشتیم و حاجبی یافت و پیش ما عزیز باشد چون فرزندی، که کدام کس بود این کار را سزاوارتر از وی بحکم پسر پدری ۸ و نجابت و شایستگی، و این در جنب حق‌های حاجب سخت اندک است. و اگر تا این غایت نواختی بواجبی ۹ از مجلس ما بحاجب نرسیده است، اکنون پیوسته بخواهد بود تا همه نفرتها و بدگمانیها که این مخلّط ۱۰ افکنده است، زائل گردد. و خواجه فاضل ۱۱ بفرمان ما معتمدی را فرستاد و درین معانی گشاده‌تر نبشت و پیغامها داد، چنانکه از لفظ ما شنیده است. باید که بر آن اعتماد کند و دل را صافی‌تر از آن دارد که پیش از آن داشت و آن معتمد را بزودی بازگردانیده آید بعینه ۱۲ و آنچه درخواست است و بفرغ دل وی بازگردد، بتمامی درخواست خواهد، چه بدان اجابت باشد باذن الله.

«این نامه نبشته آمد و معتمد دیوان وزارت رفت و باز آمد و سکونی ظاهر پیدا آمد و فساد بزرگ در وقت ۱۳ تولّد نکرد ۱۴.»

و آخر کار ۱۵ خوارزمشاه آلتون‌تاش پیچان ۱۶ می‌بود تا آنگاه که از حضرت لشکری بزرگ نامزد کردند و وی را مثال دادند تا با لشکر خوارزم باموی آمد و لشکرها بدو پیوست و بجنگ علی تگین رفت و به دبوسی ۱۷ جنگ کردند و علی تگین

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۷۰

مالیده شد و از لشکر وی بسیار کشته آمد و خوارزمشاه را تیری رسید و ناتوان شد و دیگر شب را ۱ فرمان یافت و خواجه [احمد] عبد الصّمد، رحمه الله، آن مرد کافی دانای بکار آمده ۲ پیش تا ۳ مرگ خوارزمشاه آشکار شد ۴، با علی تگین در شب صلحی بکرد و علی تگین آن صلح را سپاس داشت و دیگر روز آن لشکر و خزائن و غلامان سرایی ۵ را برداشت و لطائف الحیل ۶ بکار آورد تا بسلامت بخوارزم باز- برد، رحمه الله علیهم اجمعین، چنانکه بیارم چگونگی آن بر جای خویش.

و من که بوالفضلم کشتن قائد ملنجوق را [به] تحقیق ۷ تر از خواجه احمد عبد الصّمد شنودم در آن سال که امیر مودود ۸ به دنبور ۹ رسید و کینه امیر شهید ۱۰ بازخواست و بغزنین رفت و بتخت ملک بنشست و

خواجه احمد را وزارت داد، و پس از وزارت، خواجه احمد عبد الصمد اندک مایه روزگار بزیست و گذشته شد، رحمه الله علیه. یک روز نزدیک این خواجه نشسته بودم- و به پیغامی رفته بودم و بوسهل زوزنی هنوز از بست درنرسیده بود- مرا گفت: خواجه بوسهل کی رسد؟

گفتم: خبری نرسیده است از بست، ولکن چنان باید که تا روزی ده ۱۱ برسد. گفت: امیر دیوان رسالت بدو خواهد سپرد؟ گفتم: «کیست ازو شایسته‌تر؟ بروزگار امیر شهید، رضی الله عنه، وی داشت.» تا حدیث بحدیث خوارزم و قائد ملنجوق رسید و از حالها می‌بازگفتم، بحکم آنکه در میان آن بودم. گفت: همچنین است که گفتم، و همچنین رفت، اما یک نکته معلوم تو نیست و آن دانستنی است. گفتم: اگر خداوند بیند ۱۲، بازنماید که بنده را آن بکار آید- و من میخواستم که این تاریخ بکنم، هر کجا نکته‌یی بودی در آن آویختمی ۱۳- چگونگی حال قائد ملنجوق از وی بازپرسیدم، گفت:

«روز نخست که خوارزمشاه مرا کدخدایی داد، رسم چنان نهاد که هر روز من تنها پیش او شدمی و بنشستمی و یک دو ساعت بیودمی. اگر آواز دادی که بار دهید، دیگران درآمدندی. و اگر مهمی بودی یا نبودی بر ۱۴ من خالی کردی ۱۵ و گفتمی دوش چه کردی و چه خوردی و چون خفتی که من چنین کردم. با خود گفتمی: این چه هوس است که هر روزی خلوتی کند؟ تا یک روز به هرات بودیم، مهمی بزرگ در شب

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۷۱

درافتاد و از امیر ماضی ۱ نامه‌یی رسید، در آن خلوت آن کار برگزاده آمد و کسی بجای نیاورد ۲. مرا گفت: من هر روز خالی از بهر چنین روز کنم. با خود گفتم: در بزرگ غلطا ۳ که من بودم، حق بدست خوارزمشاه است. و در خوارزم همچنین بود، چون معمای مسعدی برسید، دیگر روز با من خالی داشت، این خلوت دیری بکشید و بسیار نومیدی کرد و بگریست و گفت: لعنت بر این بدآموزان باد، چون علی قریبی را که چنوبی نبود، برانداختند و چون غازی واریارق. و من نیز نزدیک بودم ۴ بشبورقان ۵، خدای تبارک و تعالی، نگاه داشت. اکنون دست در چنین حیلتها بزدند، و این مقدار پوشیده گشت بر ایشان که چون قائد مرد ۶ مرا فرونتواند گرفت و گرفتم ۷ که من بر افتادم، ولایتی بدین بزرگی که سلطان دارد، چون نگاه توان داشت از خصمان؟ و اگر هزار چنین بکنند. من نام نیکوی خود زشت نکنم که پیر شده‌ام و ساعت [تا] ساعت ۸ مرگ دررسد. گفتم: خود همچنین است، اما دندانانی ۹ باید نمود، تا هم اینجا حشمتی ۱۰ افتد و هم بحضرت ۱۱ نیز بدانند که خوارزمشاه خفته نیست و زود زود ۱۲ دست بوی دراز نتوان کرد. گفت: چون قائد بادی ۱۳ پیدا کند، او را بازباید داشت.

گفتم: به ازین باید، که سری را که پادشاهی چون مسعود باد خوارزمشاهی در آن نهاد، ببايد بریدن، اگر نه زبانی سخت بزرگ دارد. گفت: این بس زشت و بی‌حشمت ۱۴ باشد. گفتم: این یکی بمن بازگذارد خداوند. گفت: گذاشتم.

و این خلوت روز پنجشنبه بود و ملطفه بخط سلطان بقائد رسیده بود و بادی عظیم در سر کرده و آن دعوت بزرگ هم درین پنجشنبه بساخت و کاری شگرف ۱۵ پیش گرفت. «و روز آدینه قائد بسلام خوارزمشاه آمد و مست بود و ناسزاها گفت و تهدیدها کرد. خوارزمشاه احتمال کرد ۱۶ هر چند تاش ماهروی ۱۷ سپاه سالار خوارزمشاه وی را دشنام داد. من بخانه خویش رفتم و کار او بساختم ۱۸. چون بنزدیک من آمد بر حکم عادت، که همگان هر آدینه بر من ۱۹ بیامدندی، بادی دیدم در سر او که از آن تیزتر نباشد. من آغازیدم ۲۰ عربده کردن ۲۱ و او را مالیدن ۲۲ تا چرا حدّ ادب نگاه نداشت پیش خوارزمشاه و سقطها ۲۳ گفت. وی در خشم شد، و مردکی پرمنش ۲۴

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۷۲

و ژاژخای ۱ و باد گرفته ۲ بود، سخنهای بلند گفتن گرفت. من دست بر دست زدم که نشان آن بود و مردمان کجات ۳ انبوه درآمدند و پاره پاره کردند ۴ او را. و خوارزمشاه آنگاه خبر یافت که بانگ غوغا ۵ از شهر برآمد. که در پای وی رسن کرده بودند و میکشیدند. و نائب برید را بخواندم و سیم و جامه دادم تا بدان نسخت که خوانده‌ای، انها کرد ۶. خوارزمشاه مرا بخواند، گفت: این چیست، ای احمد، که رفت؟ گفتم:

این صواب بود. گفت: بحضرت چه گوئید؟ گفتم: تدبیر آن کردم. و بگفتم که چه نبشته آمد. گفت: دلیر مردی ای تو ۷! گفتم: خوارزمشاهی نتوان کرد جز چنین. و سخت بزرگ حشمتی بیفتاد». چون حدیث این محبوس بوسهل زوزنی آخر آمد، فریضه داشتم قصّه محبوسی کردن. حکایت چنان خواندم که چون بزرجمهر حکیم از دین گبرکان ۸ دست بداشت که دین با خلل ۹ بوده است و دین عیسی پیغمبر، صلوات الله علیه، گرفت، برادران را وصیت کرد که «در کتب خوانده‌ام که آخر الزمان پیغامبری خواهد آمد نام او محمد مصطفی، صلی الله علیه و سلم، اگر روزگار یابم، نخست کسی من باشم که بدو گروم، و اگر نیابم، امیدوارم که حشر ما را با امت او کنند. شما فرزندان خود را همچنین وصیت کنید تا بهشت یابید.» این خبر بکسری ۱۰ نوشیروان بردند. کسری بعامل ۱۱ خود نامه نبشت که در ساعت چون این نامه بخوانی، بزرجمهر را با بند گران و غل ۱۲ بدرگاه فرست. عامل بفرمان او را بفرستاد. و خبر در پارس افتاد که بازداشته را فردا بخوانند برد. حکماء و علماء نزدیک وی میآمدند و میگفتند که ما را از علم خویش بهره دادی و هیچ چیز دریغ نداشتی تا دانا شدیم، ستاره روشن ما بودی که ما را راه راست نمودی، و آب خوش ما بودی که سیراب از تو شدیم، و مرغزار پر میوه ما بودی که گونه گونه از تو یافتیم. پادشاه بر تو خشم گرفت و ترا می‌برند و تو نیز از آن حکیمان نیستی که از راه راست بازگردی، ما را یادگاری ده از علم خویش.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۷۳

گفت: وصیت کنم شما را که خدای، عز و جل، به یگانگی شناسید و وی را اطاعت دارید و بدانید که کردار

زشت و نیکوی شما می‌بیند و آنچه در دل دارید، می‌داند و زندگانی شما بفرمان اوست و چون کرانه شوید
۱، بازگشت شما بدوست و حشر و قیامت خواهد بود و سؤال و جواب و ثواب و عقاب ۲. و نیکویی
گوئید و نیکو- کاری کنید که خدای، عزّ و جلّ، که شما را آفرید برای نیکی آفرید و زینهار تا بدی نکنید و
از بدان دور باشید که بد کننده را زندگانی کوتاه باشد. و پارسا باشید و چشم و گوش و دست و فرج ۳ از
حرام و مال مردمان دور دارید. و بدانید که مرگ خانه زندگانی است ۴، اگر چه بسیار زبید ۵، آنجا میباید
رفت. و لباس ۶ شرم می‌پوشید ۷ که لباس ابرار ۸ است. و راست گفتن پیشه گیرید که روی را روشن دارد
و مردمان راست گویان را دوست دارند و راست گوی هلاک نشود. و از دروغ گفتن دور باشید که دروغ‌زن
۹ ارچه گواهی راست دهد، نپذیرند. و حسد کاهش تن است و حاسد را هرگز آسایش نباشد که با تقدیر
خدای، عزّ اسمه ۱۰، دایم بجنگ باشد، و اجل ناآمده ۱۱، مردم را حسد بکشد. و حریص را راحت نیست،
زیرا که او چیزی می‌طلبد که شاید وی را نهداند. و دور باشید از زنان که نعمت پاک بستانند ۱۲ و خانه‌ها
ویران کنند؛ هر که خواهد که زنش پارسا ماند، گرد زنان دیگران نگردد. و مردمان را عیب مکنید، که هیچ
کس بی عیب نیست؛ هر که از عیب خود نایننا شد، نادان‌تر مردمان باشد. و خوی نیک بزرگتر عطا‌های
خدای است عزّ و جلّ. و از خوی بد دور باشید که آن بند گرانست ۱۳ بر دل و بر پای، همیشه بد- خو در
رنج بزرگ باشد و مردمان از وی برنج. و نیکو خوی را هم این جهان بود و هم آن جهان، و در هر دو
جهان ستوده است. و هر که از شما بزاد ۱۴ بزرگتر باشد، وی را بزرگتر دارید و حرمت او نگاه دارید و از
او گردن مکشید. و همه بر امید اعتماد مکنید، چنانکه دست از کار کردن بکشید ۱۵. و کسانی که شهرها و
دیهها و بناها و کاریزها ۱۶ ساختند و غم این جهان بخوردند، آن همه بگذاشتند و برفتند و آن چیزها
مدروس ۱۷ شد.

این که گفتم بسنده باشد و چنین دانم که دیدار ما بقیامت افتاد.

[داستان زندانی شدن بزرجمهر]

چون بزرجمهر را بمیدان کسری ۱۸ رسانیدند فرمود که همچنان با بند و غل پیش
تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۷۴
ما آرید. چون پیش آوردند، کسری گفت: ای بزرجمهر، چه ماند از کرامات ۱ و مراتب که آن را نه از حسن
رأی ما بیافتی؟ و بدرجه وزارت رسیدی و تدبیر ملک ما بر تو بود. از دین پدران خویش چرا دست
بازداشتی و حکیم روزگاری ۲، بمردمان چرا نمودی که این پادشاه و لشکر و رعیت بر راه راست نیست؟
غرض تو آن بود تا ملک بر من بشورانی و خاص و عام را بر ۳ من بیرون آری ۴، ترا بکشتنی کشم ۵ که
هیچ گناهکار را نکشته‌اند، که ترا گناهی است بزرگ، و آلا ۶ توبه کنی و بدین اجداد و آبای خویش بازآیی
تا عفویابی، که دریغ باشد چون تو حکیمی کشتن و دیگری چون تو نیست. گفت: زندگانی ملک دراز باد،

مرا مردمان حکیم و دانا و خردمند روزگار میگویند، پس چون من از تاریکی ۷ بروشنایی آمدم، بتاریکی بازنروم که نادان بی خرد باشم. کسری گفت: بفرمایم تا گردنت بزند. بزرجمهر گفت: داوری که پیش او خواهم رفت، عادل است و گواه نخواهد و مکافات کند و رحمت خویش از تو دور کند. کسری چنان در خشم شد که بهیچ وقت نشده بود، گفت: او را بازدارید تا بفرمایم که چه باید کرد. او را بازداشتند. چون خشم کسری بنشست، گفت: دریغ باشد تباه کردن این، فرمود تا وی را در خانه‌یی کردند سخت تاریک چون گوری و باهن گران ۸ او را بیستند و صوفی سخت ۹ در وی پوشیدند و هر روز دو قرص جو و یک کفه ۱۰ نمک و سبویی آب او را وظیفه ۱۱ کردند و مشرفان ۱۲ گماشت که انفاس ۱۳ وی می‌شمرند و بدو میرسانند.

دو سال برین جمله بماند. روزی ۱۴ سخن وی نشنودند. پیش کسری بگفتند.

کسری تنگدل شد و بفرمود زندان بزرجمهر بگشادند و خواص و قوم او را نزدیک وی آوردند تا با وی سخن گویند، مگر او جواب دهد. وی را بروشنایی آوردند، یافتندش بتن ۱۵ قوی و گونه ۱۶ بر جای. گفتند: ای حکیم، ترا پشمینه ستمبر ۱۷ و بندگران و جایی تنگ و تاریک می‌بینیم، چگونه است که گونه برجای است و تن قویتر است؟ سبب چیست؟ بزرجمهر گفت: که برای خود گوارشی ۱۸ ساخته‌ام از شش چیز، هر روز از آن لختی بخورم تا بدین بمانده‌ام. گفتند: ای حکیم، اگر بینی تاریخ بیهقی، ج ۲، ص ۴۷۵ :

آن معجون ما را بیاموز تا اگر کسی از ما را و یاران ما را کاری افتد و چنین حال پیش آید، آنرا پیش داشته آید. گفت: نخست ثقه ۱ درست کردم که هر چه ایزد، عز ذکره، تقدیر کرده است، باشد. دیگر بقضاء او رضا دادم. سوم پیراهن صبر پوشیده‌ام که محنت را ۲ هیچ چیزی چون صبر نیست. چهارم اگر صبر نکنم، باری سودا ۳ و ناشکیبایی را بخود راه ندهم. پنجم آنکه اندیشم که مخلوقی را چون من کار بتر ازین است، شکر کنم. ششم آنکه از خداوند، سبحانه و تعالی، نومید نیستم که ساعت تا ساعت فرج دهد» آنچه رفت و گفت با کسری رسانیدند. با خویشان گفت چنین حکیمی را چون توان کشت ۴؟ و آخر بفرمود تا او را کشتند و مثله ۵ کردند. و وی ببهشت رفت و کسری بدوزخ.

هر که بخواند دانم که عیب نکند باوردن این حکایت که بی‌فایده نیست و تاریخ بچنین حکایات آراسته گردد. اکنون بسر تاریخ بازشوم بمشیء الله و عونه، و بالله التوفیق. چون از نشانیدن بوسهل زوزنی فارغ شدند، امیر مسعود، رضی الله عنه، با خواجه احمد حسن وزیر خلوت کرد بحديث دیوان عرض که کدام کس را فرموده آید تا این شغل را اندیشه دارد ۶؟ خواجه گفت: ازین قوم بوسهل حمدوی ۷ شایسته‌تر است.

امیر گفت: وی را اشراف ۸ مملکت فرموده‌ایم و آن مهمترست و چنو دیگری نداری، کسی دیگر باید. خواجه گفت: این دیگران را خداوند میداند ۹، کرا فرماید؟ امیر گفت بوالفتح رازی را می‌پسندم، چندین

سال پیش خواجه کار کرده است. خواجه گفت: مردی دیداری ۱۰ و نیکو و کافی است اما یک عیب دارد که بسته کار ۱۱ است، و این کار را گشاده کاری ۱۲ باید. امیر گفت: شاگردان بددل ۱۳ و بسته کار باشند، چون استاد شدند و وجیه ۱۴ گشتند، کار دیگرگون کنند. و باید خواندن و بدین شغل امیدوار کردن. وزیر گفت: چنین کنم. چون بازگشت بوالفتح رازی را بخواند و خالی کرد و گفت: در باب تو امروز سخن رفته است و در شغل عرض اختیار سلطان بر تو افتاده است. و روزگاری دراز است تا ترا آزموده‌ام. این شغل تو در خواسته باشی ۱۵ بی-

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۷۶

فرمان و اشارت من و توفیری نموده ۱. و بر من که احمدم چنین چیزها پوشیده نشود. و در همه احوال من ترا این ترتیب ۲ خواستمی، نیکوتر بودی که با من بگفتی. اکنون رواست ۳ و درگذشتم. دل قوی باید داشت و کار بر وجه ۴ براند. و بهیچ حال توفیر فرانستانم که لشکر کم کنی، که در ملک رخنه افتد و فساد در عاقبت آن بزرگ است. اما اگر این دزدیها و خیانتها که بوالقاسم کثیر ۵ و شاگردان ۶ وی کرده‌اند دریابی و به بیت المال بازآری، پسندیده خدمتی کرده باشی. گفت از بیست سال باز ۷ من بنده مستوفی ۸ خداوند بوده‌ام و مرا آزموده است و راست یافته، و میدیدم که خیانتها میرود و میخواستم که در روزگار وزارت خداوند اثری بماند، این توفیر بنمودم و بمجلس عالی مقرر کردم ۹. اگر رأی سامی ۱۰ بیند، از بنده درگذرد که بر رأی خداوند باز ننموده‌ام.

بیش ۱۱ چنین سهو نیفتد. گفت: درگذشتم، بازگرد، این شغل بر تو قرار گرفته است. و روز دیگر شنبه بوالفتح را بجامه خانه بردند و خلعت عارضی ۱۲ پوشید، در آن خلعت کمر هفتصدگانی ۱۳ بست و پیش آمد و خدمت کرد و بخانه بازگشت و اعیان حضرت و لشکر حقّی گزاردند ۱۴ نیکو. و دیگر روز بدرگاه آمد و کار ضبط کرد، و مردی شهیم ۱۵ و کافی بود و تا خواجه احمد حسن زنده بود، گامی فراخ نیارست نهاد ۱۶؛ و چون او گذشته شد، میدان فراخ یافت و دست بتوفیر لشکر برد و در آن بسیار خلله‌ها افتاد بجای خود بیارم هر یک.

و در این وقت ملطفه‌ها رسید از منهای بخارا که علی تگین البته نمی‌آرآمد و ژاژ میخاید و لشکر میسازد. و از دو چیز بر دل وی رنجی بزرگ است، یکی آنکه امیر ماضی با قدرخان دیدار کرد تا بدان حشمت خانی ترکستان از خاندان ایشان بشد، و دیگر او را امید کرده بود ۱۷ خداوند که ملک هنوز یکرویه ۱۸ نشده بود که چون او لشکر فرستد با پسری که یاری دهد، او را ولایتی دهد؛ چون بی از جنگ ۱۹ و اضطراب کار یکرویه شد و بی منازع ۲۰ تخت ملک بخداوند رسید، در آن است که فرصتی یابد و شری بپا کند، هر چند تا خداوند ببلخ است، نباید اندیشید. چون امیر بر این حال واقف گشت، خواجه بزرگ احمد حسن و بونصر مشکان را بخواند و خالی کرد و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۷۷

درین باب رأی خواست ۱ هرگونه سخن گفتند و رفت ۲. امیر گفت: علی تگین دشمنی بزرگ است و طمع وی که افتاده است ۳، محال ۴ است. صواب آن باشد که وی را از ماوراء النهر برکنده آید ۵. اگر بغراتگین ۶ پسر قدرخان که با ما وصلت دارد، بیاید، خلیفت ما باشد و خواهری که از آن ما بنام وی است فرستاده آید تا ما را داماد و خلیفه باشد و شرّ این فرصتجوی ۷ دور شود. و اگر او نیاید، خوارزمشاه آلتوتناش را بفرماییم تا روی بماوراء النهر ۸ کند با لشکری قوی، که کار خوارزم مستقیم ۹ است، یک پسر و فوجی لشکر آنجا نشسته باشند. خواجه گفت: ماوراء النهر ولایتی بزرگ است. سامانیان که امراء خراسان بودند، حضرت خود ۱۰ آنجا ساختند. اگر بدست آید، سخت بزرگ کاری باشد. اما علی تگین گریز ۱۱ محال ۱۲ است، سی سال شد تا وی آنجا مییابد. اگر آلتوتناش را اندیشیده است ۱۳، صواب آن باشد که رسولی با نام نزدیک خوارزمشاه فرستاده آید و درین باب پیغام داد ۱۴. اگر بهانه آرد و آن حدیث قائل ملنچوق در دل وی مانده است، این حدیث طی باید کرد ۱۵، که بی حشمت وی علی تگین را برنتوان انداخت، تا آنگاه که از نوعی دیگر اندیشیده آید؛ و اگر نشاط رفتن کند، مقرر گردد که آن ریش ۱۶ نمانده است. امیر گفت: موجه ۱۷ این است، کدام کس رود؟ خواجه بونصر گفت: امیرک بیهقی را صاحب برید ۱۸ بلخ بفرستیم. و اگر خواهیم که خوارزمشاه برود، کدخدای لشکر عبدوس را باید فرستاد ۱۹.

امیر گفت: جزوی نشاید. در ساعت عبدوس را بخواندند و استادم نامه‌ها نسخت کرد سخت غریب و نادر و خلعتی با نام ۲۰ که در آن پیل نر و ماده بود پنج سر خوارزمشاه را و خلعتهای دیگر خواجه احمد عبد الصمد و خاصگان خوارزمشاه را و اولیا و حشم سلطانی را. و عبدوس از بلخ سوی خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه قصد علی تگین کرد و کشته شد و در آن مدّت چند کار سلطان مسعود برگزارده همه با نام، آنها را نیز میباید نبشت که شرط و رسم تاریخ این است:

امیر روز آدینه دوم ربیع الاول سوی منجوقیان رفت بشکار و آنجا بسیار تکلف رفت و جهانی سبز و زرد و سرخ بود ۲۱ با این فرمود تا طرادها ۲۲ غلامان سرای از

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۷۸

دور بزدند و بر آن شراب خورد و نشاط کرد. و بباغ بازآمد در باقی ربیع الاول. و غره ربیع الآخر چند قاصد آمدند از نزدیک عبدوس که «کارها بر مراد است و آلتوتناش خلعت پوشید و بسیج رفتن کرد».

و طاهر دبیر را نامزد کرده بود امیر تا سوی ری رود بکدخدایی ۱ لشکری که بر سپاه سالار تاش فراش ۲ است. و صاحب برید و خازن ۳ نامزد شد. و خلعت وی ۴ راست کردند و بوالحسن کرجی ندیم را خازنی داد و بوالمظفر حبشی را صاحب بریدی و گوهر آیین خزینه‌دار را سالاری ۵. و حاجب جامه‌دار محمودی یارق تعمش را و چند تن دیگر را از حجاب و سرهنگان قم و کاشان و جبال ۶ و آن نواحی نامزد کرد. و

سه‌شنبه ششم ربیع الآخر خلعت‌ها راست کردند و در پوشیدند و پیش آمدند و امیر ایشان را بناخت.
روز پنجشنبه هشتم این ماه روان کردند ۷.

و هم درین روز خبر رسید که نوشیروان پسر منوچهر ۸ بگرگان گذشته شد و گفتند با کالیجارخالش ۹ با حاجب بزرگ منوچهر ساخته بود و او را زهر دادند- و این کودک نارسیده ۱۰ بود- تا پادشاهی با کالیجار بگیرد، و نامه‌ها رسیده بود بغزنین که از تبار مرد آویزو ۱۱ و شمگیر ۱۲ کس نمانده است نرینه ۱۳ که ملک بدو توان داد، اگر خداوند سلطان درین ولایت با کالیجار را بدارد که بروزگار منوچهر کار همه او میراند، ترتیبی بجایگاه ۱۴ باشد. جواب رفت که «صواب آمد، رایت عالی مهرگان قصد بلخ دارد.

رسولان باید فرستاد تا آنچه نهادنی ۱۵ است با ایشان نهاده آید.» و چون ببلخ رسید ۱۶ بوالمحاسن رئیس گرگان و طبرستان آنجا رسید و قاضی گرگان بومحمد بسطامی و شریف ۱۷ بوالبرکات و دیلمی محتشم و شیرج لیلی ۱۸، و ایشان را پیش آوردند. و پس از آن خواجه بزرگ نشست و کارها راست کردند: امیری باکالیجار ۱۹ و دخترش را از گرگان بفرستد. و استاد منثور با کالیجار تحریر کرد و خلعتی سخت فاخر راست کردند و برسولان سپردند و ایشان ۲۰ را خلعت دادند. و طاهر را مثال بود تا مال ضمان ۲۱ گذشته و آنچه اکنون ضمان کرده بودند بطلبد و بنشابور فرستد نزدیک سوری ۲۲ صاحب دیوان تا با حمل ۲۳ نشابور بحضرت ۲۴ آرند.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۷۹

هژدهم این ماه نامه رسید بگذشته شدن والده بونصر مشکان، و زنی عاقله ۱ بود، و از استادم شنودم که چون سلطان محمود حسنک را وزارت داده بود و ۲ دشمن گرفته با چنان دوستی که او را داشت، والدهام گفت «ای پسر، چون سلطان کسی را وزارت داد، اگر چه دوست دارد آن کس را، در هفته‌یی دشمن گیرد، از آن جهت که همباز ۳ او شود در ملک، و پادشاهی بانبازی نتوان کرد.» و بونصر بماتم بنشست. و نیکو حق گزاردند ۴. و خواجه بزرگ درین تعزیت ۵ بیامد و چشم سوی این باغچه کشید که بهشت را مانست از بسیاری یاسمین شکفته و دیگر ریاحین و مورد ۶ و نرگس و سرو آزاد؛ بونصر را گفت: نیاستی که بما بمصیت آمده بودیمی تا حق این باغچه گزارده آمدی ۷، چنانکه در روزگار سلطان محمود حق باغچه غزنین گزاردیم. و اسبش بکرانه رواق ۸ که بماتم آنجا نشسته بودند آوردند و برنشست و بونصر در ۹ رکابش بوسه داد و گفت «خداوند باقی باد، آن فخر بر سر من نهاد بدین رنجه شدن که هرگز مدروس نشود، و عجب نباشد که این باغ آن سعادت که باغ غزنین یافت، بیابد.» و هر چند امیر بر زبان بوالحسن عقیلی ۱۰ پیغام فرستاده بود در معنی تعزیت، روز چهارشنبه بخدمت رفت، امیر بلفظ عالی خود تعزیت کرد.

قصه باغ غزنین و آمدن خواجه بگویم، یکی آنکه بنمایم حشمت استادم که وزیر ۱۱ با بزرگی احمد حسن بتعزیت و دعوت نزدیک وی آمد. از استادم شنودم که امیر ماضی بغزنین روزی نشاط شراب کرد و بسیار

گل آورده بودند، و آنچه از باغ من از گل صد ۱۲ برگ بخندید ۱۳، شبگیر آن را ۱۴ بخدمت امیر فرستادم و بر اثر ۱۵ بخدمت رفتم. خواجه بزرگ و اولیا و حشم برسیدند. امیر در شراب بود، خواجه را و مرا بازگرفت و بسیار نشاط رفت، و در چاشتگاه خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد، شرط آن است که وقت گل سانگینی ۱۶ خورند که مهمانی است چهل روزه ۱۷ خاصه چنین گل که ازین رنگین تر و خوشبوی تر نتواند بود. امیر گفت: بونصر فرستاده است از باغ خویش. خواجه گفت: بایستی که این باغ را دیده شدی ۱۸. امیر گفت: میزبانی میجویی ۱۹؟ گفت: ناچار. امیر روی بمن کرد، گفت: چه گویی؟ گفتم: زندگانی خداوند

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۸۰

دراز باد، روباهان را زهره نباشد از شیر خشم آلود که صید بیوزان ۱ نمایند که این در سخت بیسته ۲ است. امیر گفت: اگر شیر دستوری دهد؟ گفتم: بلی بتوان نمود. گفت:

دستوری دادم، نباید نمود. هر دو خواجه خدمت کردند. و ساتگینی آوردند و نشاط تمام رفت، و آن شراب خوردن پایان آمد. پس از یک هفته سلطان را استادم بگفت و دستوری یافت و خواجه احمد باغ آمد و کاری شگرف و بزرگ پرداخته بودند؛ نماز دیگر امیر ابو الحسن عقیلی را آنجا فرستاد به پیغام و گفت: «بو الحسن را نگاه باید داشت و دستوری دادیم، فردا صبح ۳ باید کرد که بامداد باغ خوشتر باشد» و هر دو مهتر بدین نواخت شادمانه شدند و دیگر روز بسیار نشاط رفت و نماز دیگر پراگندند.

روز سه شنبه بیستم این ماه نامه عبدوس رسید با سواران مسرع که «خوارزمشاه حرکت کرد از خوارزم بر جانب آموی ۴ و مرا سوی درگاه بازگردانید بر مراد». امیر روز دیگر برنشست و بصرها آمد و سالار و لشکر را که نامزد کرده بودند تا بآلتونتاش پیوندند، دیدن گرفت ۵ و تا نماز دیگر سواران می گذشتند با ساز و سلاح تمام، و پیاده انبوه، گفتند عدد ایشان پانزده هزار است. چون لشکر بتعبیه ۶ بگذشت، امیر آواز داد این دو سالار بگتگین چوگانی ۷ پدری و پیری آخور سالار ۸ مسعودی را و سرهنگان را که «هشیار و بیدار باشید و لشکر را از رعیت چه در ولایت خود و چه در ولایت بیگانه و دشمن دست کوتاه دارید تا بر کسی ستم نکنند. و چون بسپاه سالار آلتونتاش رسید، نیکو خدمت کنید و بر فرمان او کار کنید و بهیچ چیز مخالفت مکنید.» همه بگفتند: فرمان برداریم. و پیاده شدند و زمین بوسه دادند و برفتند. و امیرک بیهقی صاحب برید را با آن لشکر بصاحب بریدی نامزد کردند و او را پیش خواند و با وزیر و بونصر مشکان خالی کرد و در همه معانی مثال داد. و او هم خدمت کرد ۹ و روان شد.

روز دوشنبه غره ماه جمادی الأولى این سال علی دایه ۱۰ را بجامه خانه بردند و خلعت سپاه سالاری پوشانیدند، که خواجه بزرگ گفته بود که «از وی وجیه تر ۱۱ مردی و پیری نیست و آلت و عدت ۱۲ و مردم و غلام دارد» و چنان خلعتی که رسم قدیم بود سپاه سالاران را پوشانیدند، و بازگشت و او را نیکو حق گزاردند؛ دیگر روز سوی خراسان رفت با

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۸۱

چهار هزار سوار سلطانی، چنانکه جمله گوش بمثالهای تاش فرآش سپاه سالار دارند و از آن طاهر دبیر و بطوس مقام کنند و پشتیوان ۱ آن قوم باشند و همگنان را دل ۲ می دهد و احتیاط کند تا در خراسان خلل نیفتد.

و معمایی رسید از آن امیرک ۳ که «خوارزمشاه چون لشکر سلطانی بدید، اول بشکوهید ۴ که علی تگین تعبیه ۵ است، خود را فراهم بگرفت ۶ و کشتی از میان جیحون بازگردانیده بود، تا کدخدایش احمد عبد الصمد او را قوه دل داد. و هر چند چنین است خوارزمشاه چون دلشده بی ۷ می باشد، و بنده چند دفعه ۸ بنزدیک وی رفت تا آرام گونه بی ۹ یافت؛ مگر عاقبت کار خوب شود که اکنون باری بابتدا تاریک مینماید.» وزیر گفت:

«خوارزمشاه بازنگشت و برفت، این کار بر خواهد آمد و خللی نزیاید.»

[فتح بخارا به دست خوارزمشاه]

و بر راه بلخ اسکدار ۱۰ نشانده بودند و دل درین اخبار بسته، و هر روز اسکدار میرسید. تا چاشتگاه اسکداری رسید حلقه [بر] افکنده و بر در زده ۱۱ که «چون خوارزمشاه از جیحون بگذشت، علی تگین را معلوم شد، شهر بخارا بغازیان ۱۲ ماوراء النهر سپرد و خزانه و آنچه خف ۱۳ داشت با خویشان برد بدبوسی ۱۴ تا آنجا جنگ کند؛ و غلامی صد و پنجاه را که خیاره ۱۵ آمدند مثال داد تا بقهندز ۱۶ ایشان را نگاه دارند. خوارزمشاه چون بشنید، ده سرهنگ باخیل سوی بخارا تاختنی بدادند و خود بتعبیه ۱۷ رفت و راهها از چپ و راست بگرفت تا از کمین خللی نزیاید. و چون ببخارا رسید، شحنه علی تگین بدبوسی گریخت و غازیان ماوراء النهر و مردم شهر بطاعت پیش آمدند و دولت عالی را بندگی نمودند و گفتند: دیر است تا در آرزوی آنند که رعیت سلطان اعظم، ملک -الاسلام، شهاب الدوله ۱۸، ادام الله سلطانه ۱۹، باشند. خوارزمشاه ایشان را بنواخت و مثال داد تا قهندز را درپچیدند ۲۰ و بقهر و شمشیر بستند. و غلامی هفتاد ترک خیاره بدست آمدند، جدا کردند تا بدرگاه عالی فرستند. و قهندز و حصار ۲۱ غارت کردند و بسیار غنیمت و ستور بدست لشکر افتاد. و خوارزمشاه دیگر روز قصد دبوسی کرد، و جاسوسان رسیدند که علی تگین لشکری انبوه آورده است، چه آنچه داشت و چه ترکمانان و سلجوقیان وحشری ۲۲، و جنگ بدبوسی خواهد کرد که بجانب صغانیان ۲۳ پیوسته

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۸۲

است. و جایگاه کمین است و آب روان و درختان بسیار. و بدولت عالی ظفر و نصرت روی خواهد نمود.» و امیر صفه بی فرموده بود بر دیگر جانب باغ برابر خضرا ۱، صفه بی سخت بلند و پهنا در خورد بالا ۲، مشرف بر باغ، و در پیش حوضی بزرگ، و صحنی فراخ، چنانکه لشکر دو رویه بایستادی. و مدتی بود تا

برآورده بودند ۳، این وقت تمام شده بود. فرمودند ۴ خواجه [ابو] عبد الله الحسين بن علی میکائیل ۵ را تا کاری سخت نیکو بساختند که امیر سه‌شنبه هژدهم ماه جمادی الاولی درین صّفه نو خواهد نشست. و این روز آنجا بار داد و چندان نثار کردند که حدّ و اندازه نبود. و پس از بار برنشست، بمیدانی که نزدیک این صّفه بود چوگان باختند و تیر انداختند. و درین صّفه خوانی نهادند سخت بزرگ. و امیر بگرمابه رفت از میدان و از گرمابه بخوان رفت و اعیان و ارکان را بخوان بردند و نان خوردن گرفتند و شراب گردان شد و از خوان مستان ۶ بازگشتند. و امیر نشاط خواب کرد. و گل بسیار آوردند. و مثال دادند که بازنگردند که نشاط شراب ۷ خواهد بود.

و از گلشن استادم بدیوان آمد، اسکدار بیهقی رسید حلقه برافکنده و بر در زده ۸ استادم بگشاد و رنگ از رویش بگشت، رسم آن بود که چون نامه‌ها رسیدی، رقعته نبستی و بونصر دیوانبان را دادی تا بخادم رساند، و اگر مهم بودی، بمن دادی، این ملطفه خود برداشت و بنزدیک آغاجی خادم برد خاصه ۹. و آغاجی خبر کرد، پیش خواندند، دررفت ۱۰. مطربان را بازگردانیدند و خواجه بزرگ را بخواندند. و امیر از سرای برآمد ۱۱ و بر ایشان خالی داشت ۱۲ تا نماز دیگر. وزیر بازگشت و استادم بدیوان نشست و مرا بخواند و نامه نسخت کردن گرفتم ۱۳، نامه‌های امیرک بیهقی بود بر آن جمله که «آلتونتاش چون بدبوسی رسید، طلّیعه ۱۴ علی تگین پیدا آمد، فرمود تا کوس فروکوفتند و بوقها بدمیدند، با تعبیه تمام براند و لشکرگاهی کردند برابر خصم و آبی بزرگ ۱۵ در میان، و دست آویزی ۱۶ پبای شد قوی و هر دو لشکر را که طلّیعه بودند مدد رسید تا میان دو نماز لشکر فرود آمد و طلایع ۱۷ بازگشتند. خوارزمشاه بر بالای تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۸۳

بایستاد و جمله سالاران و اعیان را بخواند و گفت: «فردا جنگ باشد بهمه حال، بجای خود بازروید، امشب نیکو پاس دارید و اگر آوازی افتد، دل از خویشتن مبرید ۱ و نزدیک دیگر مروید که من احتیاط در کید کردن و طلّیعه داشتن و جنگ بجای آورده‌ام تا چون خصم پیدا آید، حکم، حال و مشاهدت را باشد ۲. و امیرک بیهقی را با خود برد و نان داد و کدخدا و خاصگانش را حاضر نمودند. چون از نان فارغ شد، با احمد و تاش سپاه سالار و چند سرهنگ محمودی خالی کرد و گفت: این علی تگین دشمنی بزرگ است، از بیم سلطان ماضی آramیده بود، او را امیدی کردند و چون کار یکرویه شد، اگر بر آن برفتندی، این مرد فسادی نیبوستی و مخالفتی اظهار نکردی.

چون منهیان ۳ نوشتند که او ناراست است، خداوند سلطان عبدوس را نزدیک من فرستاد و درین معانی فرمان داد، چه چاره بود از فرمان برداری که مضربان ۴ صورت من زشت کرده بودند. اکنون کار بشمشیر رسید، فردا جنگ صعب ۵ خواهد بود و من نه از آن مردانم که بهزیمت بشوم، اگر حال دیگرگونه باشد ۶، من نفس خود بخوارزم نبرم، اگر کشته شوم، رواست، در طاعت خداوند خویش شهادت یابم، اما باید که حق خدمت قدیم من در فرزندان من رعایت کرده آید. همگان ۷ گفتند:

ان شاء الله تعالى ۸ که خیر و نصرت باشد. پس مثال داد تا [بر] چهار جانب طلعه رفت و هر احتیاط که از سالاری بزرگ خوانده آمد ۹ و شنوده ۱۰ بجای آورد. و قوم بازگشتند.

و مخالفان بچند دفعه قصد کردند، آوازاها افتاد ۱۱، دشمنان کور و کبود ۱۲ بازگشتند.

«چون صبح بدمید، خوارزمشاه بر بالای ۱۳ بایستاد و سالاران و مقدمان نزدیک وی و تعبیه‌ها بر حال خویش. گفت: «ای آزاد مردان، چون روز شود خصمی سخت شوخ و گریز پیش خواهد آمد و لشکری یکدل دارد، جان را بخواهند زد ۱۴. و ما آمده‌ایم تا جان و مال ایشان بستانیم و از بیخ برکنیم. هشیار و بیدار باشید و چشم بعلاقت من ۱۵ در قلب ۱۶ دارید که من آنجا باشم که اگر، عیاذا بالله ۱۷، سستی کنید، خلل افتد؛ جیحون بزرگ در پیش است و گریزگاه ۱۸ خوارزم سخت دور است و بحقیقت من بهزیمت نخواهم رفت، اگر مرا فراگذارید ۱۹، شما را بعاقبت روی خداوند میباید دید.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۸۴

من آنچه دانستم گفتم.» گفتند: خوارزمشاه داد ما بداد، تا جان بزنیم ۱. و خوارزمشاه در قلب ایستاد، و در جناح ۲ آنچه لشکر قویتر بود جانب قلب نامزد کرد تا اگر میمنه و میسر ۳ را بمردم حاجت افتد، میفرستد. و بگتگین چوگانی و پیری آخور سالار را بگفت تا برمیمنه بایستادند با لشکری سخت قوی. و تاش سپاه سالارش را بر میسر بداشت و بعضی لشکر سلطانی. و ساقه ۴ قوی بگماشت هر دو طرف را. و پنج سرهنگ محتشم را با مبارزان مثال داد که هر کس از لشکر بازگردد، میان بدونیم کنند. و برابر طلعه ۵ سواران گزیده‌تر فرستادن گرفت.

«چون روز شد، کوس فروکوفتند و بوق بدمیدند و نعره برآمد. خوارزمشاه بتعبیه راند، چون فرسنگی کناره رود برفت، آب پایاب ۶ داشت ۷ و مخوف بود، سواری چند از طلعه بتاختند که «علی تگین از آب بگذشت و در صحرائی سخت فراخ بایستاد، از یک جانب رود و درخت بسیار و دیگر جانب دورادور ۸ لشکر، که جنگ اینجا خواهد بود؛ و چنین میگویند که سه جای کمین سوی بانه ۹ و ساقه ساخته است که از لب رود درآیند و از پس پشت مشغولی ۱۰ دهند.» هر چند خوارزمشاه کدخدایش را با بانه و ساقه قوی ایستانیده بود، هزار سوار و هزار پیاده بازگردانید تا ساخته باشند با آن قوم. و نقیبان تاخت ۱۱ سوی احمد و ساقه و سوی مقدمان که بر لب رود مرتب بودند، پیغام داد که حال چنین است. پس براند، با یکدیگر رسیدند، و امیرک ۱۲ را با خویشان برد تا مشاهد ۱۳ حال باشد و گواه وی. و امیرک را با خویشان در بالای بایستاد، و علی تگین هم بر بالای بایستاد، از علامت سرخ و چتر بجای آوردند ۱۴، و هر دو لشکر بجنگ مشغول شدند و آویزشی ۱۵ بود که خوارزمشاه گفت:

در مدت عمر چنین یاد ندارد. میمنه علی تگین نماز پیشین بر میسر خوارزمشاه بر کوفتند و نیک بکوشیدند و هزیمت بر خوارزمشاه افتاد؛ خوارزمشاه بانگ برزد و مددی فرستاد از قلب، ضبط نتوانست کرد و لشکر میسر برفتند، تاش ماهروی ماند سپاه سالارش و سواری دویست خویشان را در رود افگندند و همه

بگذشتند ۱۶.

خوارزمشاه میمنه خود را بر میسره ایشان فرستاد، نیک ثبات کردند، دشمن سخت

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۸۵

چیره شد، چنانکه از هر دو روی بسیار کشته شد و خسته آمد و لشکر میمنه بازگشت، و بگتگین حاجب چوگانی و پیری آخور سالار با سواری پانصد میاویختند ۱ و دشمن انبوه‌تر ۲ روی بدیشان نهاد و بیم بود که همگان تباہ شوند، خوارزمشاه و قلب از جای برفتند و روی بقلب علی تگین نهادند و بگتگین و پیری بدو پیوستند و قومی سوار هزیمتیان ۳. و علی تگین نیز با قلب و میسره خود درآمد. و خوارزمشاه نیزه بستد و پیش رفت؛ چون علامتش لشکر بدیدند، چون کوه آهن درآمدند و چندان کشته شد از دو روی که سواران را جولان دشوار شد، و هر دو لشکر بدان بلا صبر کردند تا شب، پس از یکدیگر بازگشتند، چنانکه جنگ قائم ماند؛ و اگر خوارزمشاه آن نکردی، لشکری بدان بزرگی بیاد شدی.

«و تیری رسیده بود خوارزمشاه را و کارگر افتاده بر جایی که از سنگهای قلعتی که ۴ در هندوستان است سنگی بر پای چپ او آمده بود. آن شهامت بین که آن درد بخورد و در معرکه اظهار نکرد و غلام را فرمود تا تیر از وی جدا کرد و جراحی بست و چون بلشکرگاه رسید، یافت قوم ۵ را بر حال خویش، هیچ خلل نیفتاده بود و هزیمتیان ۶ را دل داده و بجای خویش بداشته؛ هر چند کمینها ۷ چند بار قصد کرده بودند، خواجه احمد کدخدایش و آن قوم که آنجا مرتب بودند، احتیاط کرده بودند تا خللی نیفتاده بود. خوارزمشاه ایشان را بسیار نیکویی گفت و هر چند مجروح بود، کس ندانست و مقدمان را بخواند و فرود آورد و چند تن را ملامت کرد و هر یک عذر خواستند، عذر پذیرفت و گفت بازگردید و ساخته ۸ پگاه ۹ بیایید تا کار خصم فیصل کرده آید ۱۰ که دشمن مقهور شده است و اگر شب نیامدی، فتح برآمدی ۱۱. گفتند:

چنین کنیم. احمد را و مرا ۱۲ بازگرفت و گفت: این لشکر امروز بیاد شده بود، اگر من پای نیفشردمی و جان بذل نکردمی، اما تیری رسید بر جایگاهی که وقتی همان جای سنگی رسیده بود، هر چند چنین است، فردا بجنگ روم. احمد گفت «روی ندارد مجروح بجنگ رفتن، مگر مصلحتی باشد که بادی در میان جهد ۱۳ تا نگریم که خصم چه کند، که من جاسوسان فرستاده‌ام و شبگیر ۱۴ دررسند.» و طلعه‌ها نامزد کرد

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۸۶

مردم آسوده ۱. و من بازگشتم. وقت سحر کسی آمد و بتعجیل مرا بخواند، نزدیک وی رفتم. گفت: دوش همه شب نخفتم ارین جراحی و ساعتی شد ۲ تا جاسوسان بیامدند و گفتند: علی تگین سخت شکسته و متحیر شده است که مردمش کم آمده است و بر آنست که رسولان فرستد و بصلح سخن گوید، هر چند چنین است، چاره نیست، بحیله برنشینیم و پیش رویم. احمد گفت: تا خواجه ۳ چه گوید؟ گفتیم: اعیان سپاه را نباید خواند و نمود که «بجنگ خواهد رفت» تا لشکر برنشیند، آنگاه کس بتازیم ۴ که از راه مخالفان درآید از طلعه‌گاه ۵ تا گوید که «خصمان بجنگ پیش نخواهند آمد که رسول می‌آید» تا امروز آسایشی باشد

خوارزمشاه راه، آنگاه نگریم، خوارزمشاه گفت: صواب است. اعیان و مقدّمان را بخواندند و خوارزمشاه را بدیدند و بازگشتند و سوار بایستادند.

«و کوس جنگ بزدند، خوارزمشاه اسب خواست و بجهد برنشست، اسب تندی کرد، از قضاء آمده ۶ بیفتاد هم بر جانب افگار ۷ و دستش بشکست، پوشیده او را در سرای پرده، بردند بخرگاه و بر تخت بخوابانیدند و هوش از وی بشد، احمد و امیرک را بخواند، گفت: مرا چنین حالی پیش آمد و بخود مشغول شدم ۸، آنچه صواب است، بکنید تا دشمن کامی ۹ نباشد و این لشکر بباد نشود. احمد بگریست و گفت: به ازین میباید که خداوند میاندیشد، تدبیر آن کرده شود. امیرک را بنزدیک لشکر برد و ایشان را گفت که امروز جنگ نخواهد بود، میگویند علی تگین کوفته شده است ۱۰ و رسول خواهد فرستاد، طلیعه لشکر دمامد کنید ۱۱ تا لشکرگاه مخالفان، اگر جنگ پیش آرد، برنشینیم و کار پیش گیریم، اگر رسولی فرستد، حکم مشاهدت را باشد ۱۲. گفتند:

سخت صواب است. و روان کردند و کوس میزدند و حزم ۱۳ نگاه میداشتند.

«این گرگ پیر ۱۴ جنگ پیشین روز بدیده بود و حال ضعف خداوندش، در شب کس فرستاده بود نزد کدخدای علی تگین، محمود بیک ۱۵ و پیغام داده و نموده ۱۶ و گفته که اصل تهوّر و تعدی از شما بود تا سلطان خوارزمشاه را اینجا فرستاد، و چون ما از آب گذاره ۱۷ کردیم، واجب چنان کردی و بخرد نزدیک بودی که مهترت ۱۸ رسولی تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۸۷

فرستادی و عذر خواستی از آن فراخ سخنیها ۱ و تبسّطها ۲ که سلطان ازو بیازرد، تا خوارزمشاه در میان آمدی و بشفاعت سخن گفتی و کار راست کردی و چندین خون ریخته نشدی. قضا کار کرد. این از عجز نمیگویم که چاشنی ۳ دیده آمد، و خداوند سلطان ببلخ است و لشکر دمامد؛ ما کدخدایان پیشکار محتشمان باشیم، بر ما فریضه است صلاح نگاه داشتن. و هر چند که خوارزمشاه از اینچه گفتم خبر ندارد و اگر بداند، بمن بلائی رسد، اما نخواهم که بیش خونی ریخته شود. حقّ مسلمانی و حقّ مجاورت ولایت از گردن خویش بیرون کردم، آنچه صلاح خویش در آن دانید، میکنید ۴.

«کدخدای علی تگین و علی تگین این حدیث را غنیمت شمردند و هم در شب رسول را نامزد کردند، مردی علوی وجیه ۵ از محتشمان سمرقند، و پیغامها دادند.

چاشتگاه این روز لشکر بتعبیه برنشسته بود، رسول بیامد و احمد بگفت خوارزمشاه را که بی تو چه کردم. هر چند بتن خویش مشغول بود و آن شب کرانه خواست کرد ۶.

گفت: احمد، من رفتم ۷. نباید که فرزندانم را ازین بد آید ۸ که سلطان گوید من با علی تگین مطابقت کردم ۹. احمد گفت: «کار ازین درجه گذشته است، صواب آنست که من پیوسته‌ام ۱۰، تا صلح پیدا آید و از اینجا بسلامت حرکت کرده شود جانب آموی [و] از آن جانب جیحون رفته آید ۱۱، آنگاه این حال

بازنمایم. معتمدی چون امیرک اینجاست، این حالها چون آفتاب روشن شد، اگر چنین کرده نیامدی، بسیار خلل افتادی. خوارزمشاه را رنج باید کشید، یک ساعت ببايد نشست تا رسول پیش آرند.» خوارزمشاه موزه ۱۲ و کلاه بپوشید و بخیمه بزرگ آمد و غلامان بایستادند و کوبه‌یی ۱۳ بزرگ و لشکر و اعیان. رسول پیش آمد و زمین بوسه داد و بنشانند، چنانکه بخوارزمشاه نزدیکتر بود، در صلح سخن رفت. رسول گفت که علی تگین میگوید: مرا خداوند سلطان ماضی فرزند خواند ۱۴ و این سلطان چون قصد برادر کرد و غزنین ۱۵، من لشکر و فرزند پیش داشتم، مکافات من این بود ۱۶؟ اکنون خوارزمشاه پیر دولت است، آنچه رفت در باید گذاشت برضای سلطان ۱۷، باموی رود و آنجا با لشکر مقام کند و واسطه شود تا خداوند سلطان، عذر من بپذیرد و حال لطیف ۱۸ شود، چنانکه

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۸۸

در نوبت ۱ خداوند سلطان ماضی ۲ بود تا خونی ریخته نشود. خوارزمشاه گفت: سخت نیکو گفت، این کار تمام کنم و این صلاح بجای آرم، و جنگ برخاست ۳؛ ما سوی آموی برویم ۴ و آنجا مقام کنیم. علوی دعا گفت، و بازگردانیدنش و بخیمه بنشانند، و خوارزمشاه بگتگین و پیری آخور سالار را و دیگر مقدمات را گفت: چه گوید و چه بینید ۵؟ گفتند:

فرمان خداوند سلطان آنست که ما متابع خوارزمشاه باشیم و بر فرمان او کار کنیم. و یکسوارگان ۶ ما نیک بدرد آمده‌اند و بدان زشتی هزیمت شده و اگر خوارزمشاه آن ثبات نکردی و دست از جان بنشستی، خللی افتادی که دریافت ۷ نبودی، و خوارزمشاه مجروح شده است و بسیار مردم کشته شده‌اند. گفت: اکنون گفت و گوی مکنید و سوار و پیاده بر تعبیه میباشید و حزم تمام بجای آرید و بر چهار جانب طلیعه گمارید که از مکر دشمن ایمن نشاید بود. گفتند: چنین کنیم.

«و خوارزمشاه برخاست و ضعفش قویتر شد، چنانکه اسهال ۸ افتاد سه بار، خوارزمشاه احمد را بخواند، گفت: کار من بود ۹، کار رسول زودتر بگذار. احمد بگریست و بیرون آمد از سرای پرده و در خیمه بزرگ بنشست و خلعتی فاخر و صلتی بسزا بداد رسول را [و] بازگردانید و مردی جلد ۱۰ سخن گوی از معتمدان خویش با او فرستاد و سخن بر آن جمله قرار دادند که چون علوی نزدیک علی تگین رسید، باید که رسول ما را بازگرداند و علی تگین بر [یک] منزل بازپس نشیند، چنانکه پیش رسول ما حرکت کند ۱۱، ما نیز یک منزل امشب سوی آموی بخواهیم رفت.

«و لشکر را فرود آوردند و طلیعه از چهار جانب بگماشتند و اسهال و ضعف خوارزمشاه زیادت تر شد، شکر خادم، مهترسرای ۱۲ را بخواند و گفت: احمد را بخوان.

چون احمد را بدید، گفت: من رفتم، روز جزع ۱۳ نیست و نباید گریست، آخر کار آدمی مرگ است، شمایان ۱۴ مردمان پشت به پشت آرید، چنان کنید که مرگ من امشب و فردا پنهان ماند، چون یک منزل رفته باشید، اگر آشکار شود، حکم مشاهدت شمار است ۱۵، که اگر عیاذا بالله خبر مرگ من به علی تگین

رسد و شما جیحون گذاره

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۸۹

نکرده باشید، شما و این لشکر آن بینید که در عمر ندیده باشید. و امیرک حال من چون با لشکر بدرگاه نزدیک سلطان رود، باز نماید که هیچ چیز عزیزتر از جان نباشد، در رضای خداوند بذل کردم، و امیدوارم که حق خدمت من در فرزندانم رعایت کند.

بیش طاقت سخن نمودارم و بجان دادن و شهادت ۱ مشغولم. احمد و شکر بگریستند و بیرون آمدند و بضبط کارها مشغول شدند. «و نماز دیگر چنان شد خوارزمشاه که بیش ۲ امید نماند. احمد بنخیمه بزرگ خود آمد و نقیبان ۳ را بخواند و بلشکر پیغام داد که «کار صلح قرار گرفت و علی تگین منزل کرد بر جانب سمرقند و رسول تا نماز خفتن بطلیعه ما رسید و طلیعه را بازگردانید که خوارزمشاه حرکت خواهد کرد. منتظر آواز کوس باشید، و باید میمنه و طلیعه و ساقه تعبیه ساخته روید که هر چند صلح باشد، بزمین دشمنیم و از خصم ایمن نتوان بود.» و مقدمان خواهان این بودند. - و این است عاقبت آدمی، چنانکه شاعر گفته است:

و ان امرأ قد سار سبعین حجة الی منهل من ورده لقریب ۴ خردمند آن است که دست در قناعت زند که برهنه آمده است و برهنه خواهد گذشت ۵. در خبر آمده است: من اصبح آما فی سربه معافی فی بدنه و عنده قوت یومه فکأما حاز الدنیا بحذافیرها ۶. ایزد، تعالی، توفیق خیرات دهد و سعادت این جهان و آن جهان روزی کناد- «چون خوارزمشاه فرمان یافت، ممکن نشد تابوت و جز آن ساختن که خبر فاش شدی، مهد پیل ۷ راست کردند و شبگیر وی را در مهد بخوابانیدند و خادمی را بنشانند تا او را نگاه میداشت و گفتند: «از آن جراحت نمیتواند نشست و در مهد برای آسانی و آسودگی میروید.» و خبر مرگ افتاده بود در میان غلامانش، شکر خادم فرمود تا کوس فرو کوفتند و جمله لشکر با سلاح و تعبیه و مشعلهای ۸ بسیار فروخته روان گردید. تا وقت نماز بامداد هفت فرسنگ برانده بودند و خیمه و خرگاه و سراپرده بزرگ زده، او را از پیل فرو گرفتند و خبر مرگ گوشاگوش ۹ افتاد، و احمد و شکر خادم تنی چند از خواص و طیب و حاکم لشکر ۱۰ را بخواندند و گفتند شما بشستن و تابوت ساختن مشغول شوید.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۹۰

احمد نقیبان فرستاد و اعیان لشکر را بخواند که پیغامی است از خوارزمشاه، هر کس فوجی لشکر با خود آرید. همگان ساخته بیامدند و لشکر بایستاد، احمد ایشان را فرود آورد و خالی کرد و آنچه پیش از مرگ خوارزمشاه ساخته بود از نبشته و رسول صلح تا این منزل که آمد بازگفت. غمی بسیار خوردند بر مرگ خوارزمشاه و احمد را بسیار بستودند [و] گفت ۱: اکنون خود را زودتر باموی افکنیم. خواجه گفت: علی تگین زده و کوفته امروز از ما بیست فرسنگ دور است و تا خبر مرگ خوارزمشاه بدو رسد، ما باموی رسیده باشیم. و غلامان گردن آورتر ۲ خوارزمشاه از مرگ شمتی ۳ یافته بودند، شما را بدین رنجه کردم تا

ایشان را ضبط کرده آید؛ و نماز دیگر برنشینم و همه شب برانیم، چنانکه روز به رود ۴ رسیده باشیم و جهد کنیم تا زودتر از جیحون بگذریم. جواب دادند که نیکو اندیشیده است و ما جمله متابع فرمان و بیم بهره‌چره مثال دهد. شکر خادم را بخواند و گفت: سرهنگان خوارزمشاه را بخوان، چون حاضر شدند، سرهنگان را بنشانند، و حشمت میداشتند ۵، پیش احمد نمی‌نشستند، جهد بسیار کرد تا بنشستند؛ گفت: شما دانید که خوارزمشاه چند کوشید تا شما را بدین درجه رسانید. وی را دوش وفات بود که آدمی را از مرگ چاره نیست، و خداوند سلطان را زندگانی باد بجای است، و او فرزندان شایسته دارد و خدمتهای بسیار کرده است، و این سالاران و امیرک که معتمدان سلطاند، هر آینه چون بدرگاه رسند و حال بازنمایند، فرزند شایسته خوارزمشاه را جای پدر دهد و بخوارزم فرستد، و من بدین با علی تگین صلح کرده‌ام، و او از ما دور است و تا نماز دیگر برخواهیم داشت ۶ تا باموی رسیم زودتر، این مهتران ۷ سوی بلخ کشند و ما سوی خوارزم. اگر با من عهد کنید و بر غلامان سرائی حجت کنید ۸ تا بخرد باشند، که چون باموی رسیم، از خزانه خوارزمشاه صلتی داده آید، بدنام نشوید و همگان نیکونام مانند اگر، عیاذا بالله، شغبی ۹ و تشویشی کنید، پیداست که عدد شما چند است، این شش هزار سوار و حاشیت ۱۰ یک ساعت دمار ۱۱ از شما برآرند، و تنی چند نیز اگر به علی تگین پیوندید، شما را پیش او هیچ قدری نماند و قراری بجایی ۱۲. این پوست بازکرده ۱۳ بدان گفتم تاریخ بیهقی ج ۲ ۴۹۱ فتح بخارا به دست خوارزمشاه ص: ۴۸۱ تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۹۱

تا خوابی دیده نیاید، این مهتران که نشسته‌اند با من درین یک ۱ سخن‌اند» و روی بقوم ۲ کرد که شما همین میگوئید؟ گفتند: ما بندگان فرمان برداریم. احمد ایشان را بسوگندان گران ۳ بیست ۴ و برفتند و با غلامان گفتند، جمله درشوریدند و بانگ بر -آوردند و سوی اسب و سلاح شدند. این مقدمان برنشستند و فرمود تا لشکر برنشست بجمله، چون غلامان دیدند، یک زمان ۵ حدیث کردند با مقدمان خود و مقدمان آمدند که قرار گرفت، از خواجه عمید ۶ عهدی میخواستند و سوگندی که ایشان را نیازارد و همچنان داردشان که بروزگار خوارزمشاه، خواجه احمد گفت: روا باشد، بهتر از آن داشته آید که در روزگار خوارزمشاه، رفتند و بازآمدند و احمد سوگند بخورد اما گفت: یک امشب اسبان از شما جدا کنند و بر اشتران نشینید، فردا اسبان بشما داده آید، این یک منزل روی چنین دارد ۷. درین باب لختی تأمل کردند تا آخر برین جمله گفتند که فرمان برداریم بدانچه فرماید، از هر وثاقی ۸ ده غلامی یک غلام سوار باشد و با سرهنگان رود تا دل ما قرار گیرد. گفت ۹: سخت صواب است. برین جمله بازگشتند و چیزی بخوردند و کار راست کردند و همه شب برانندند و بامداد فرود آمدند و اسبان بغلامان بازندادند و همچنین میآمدند تا از جیحون گذاره کردند و باموی آمدند و امیرک بیهقی آنجا بود ۱۰، احمد گفت: چون این لشکر بزرگ سلامت بازرسید، من خواستم که بدرگاه عالی آیم ببلخ، اما این خبر بخوارزم رسد، دشوار خلل زائل توان کرد، آنچه معلوم شماست با سلطان بازگویید و پادشاه از حق شناسی در حق این خاندان قدیم تربیت فرماید. همه خواجه

احمد را ثناها گفتند و وی را پدرود کردند، و خواجه احمد فرمود تا اسبان بغلامان باز دادند. و بنده ملطفه‌یی پرداخته بود مختصر، این مشرّح ۱۱ پرداختم تا رأی عالی بر آن واقف گردد، ان شاء الله تعالی ۱۲.»

اگر چه این اقاویص ۱۳ از تاریخ دور است، چه در تواریخ چنان میخوانند که فلان پادشاه فلان سالار را بفلان جنگ فرستاد و فلان روز صلح کردند و این آنرا یا او این را بزد و برین بگذشتند ۱۴، اما من آنچه واجب است، بجای آرم.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۹۲

و خواجه بزرگ ۱ و استاد در خلوت بودند و هر دو بوالحسن: عبد الله و عبد الجلیل را بخواندند و من نیز حاضر بودم و نامه‌ها نسخت کردند سوی امیرک بیهقی که پیش از لشکر بیاید آمد، و بگتگین و پیری را مثال دادند تا بکالف و زم ۲ بیاشند و لشکر ما از رعیت دست کوتاه دارند، و محمد اعرابی میاید تا باموی ۳ بایستد با لشکر کرد و عرب. [و] نامه رفت بامیر چغانیان ۴ بشرح این احوال تا هشیار باشد که علی تگین رسولی خواهد فرستاد و تقرّب او قبول خواهد بود تا فسادی تولّد نگردهد. و بخواجه احمد عبد الصّمد نامه رفت - مخاطبه شیخنا ۵ بود شیخی و معتمدی ۶ کردند - و با بسیار نواخت ۷ باحمد و گفته ۸: آنچه خوارزمشاه بدین خدمت جان عزیز بذل کرد و بداد، لاجرم حقهای آن پیر مشفق نگاه داریم در فرزندان وی که پیش ما اند و مهذب ۹ گشته در خدمت، و یکی را که رأی واجب کند بر اثر ۱۰ فرستاده میشود تا آن کارها بواجبی قرار گیرد. و نامه نبشته آمد سوی حشم خوارزم باحمد ۱۱ این خدمت که کردند. این نامه‌ها بتوقیع ۱۲ و خطّ خویش مقید کرد. و دیگر روز بار داد هرون پسر خوارزمشاه را که از رافعیان بود از جانب مادر - امارت خراسان پیش از یعقوب لیث رافع بن سیار ۱۳ داشت و نشست ۱۴ او بپوشنگ ۱۵ بود، خوارزمشاه مادرش را آن وقت بزنی کرده بود که بهرات بود در روزگار یمین الدوله پیش از خوارزمشاهی - هرون یک ساعت در بارگاه ماند، مقرر گشت مردمان را که بجای پدر او خواهد بود. و میان دو نماز پیشین و دیگر بخانه‌ها باز شدند.

منشور هرون بولایت خوارزم بخلیفتی ۱۶ خداوندزاده ۱۷ امیر سعید بن مسعود نسخت کردند. در منشور این پادشاه زاده را خوارزمشاه نبشتند و لقب نهادند و هرون را خلیفه الدّار ۱۸ خوارزمشاه خواندند. منشور توقیع شد، و نامه‌ها نبشته آمد به احمد عبد الصّمد و حشم تا احمد کدخدای ۱۹ باشد؛ مخاطبه هرون ولدی و معتمدی ۲۰ کرده آمد. و خلعت هرون پنجشنبه هشتم جمادی الأولى سنه ثلث و عشرين و اربعمائه ۲۱ بر نیمه ۲۲ آنچه خلعت پدرش بوده بود راست کردند و درپوشانیدند، و از آنجا رفت بخانه و نیکو حق ۲۳ گزاردند. وستی پسر دیگر خوارزمشاه مردتر ۲۴ از هرون بود و دیداری تر ۲۵،

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۹۳

و چشم داشته بود که وی را فرستد، غمناک و نومید شد، امیر او را بنواخت و گفت: تو خدمتهای با نام‌تر ازین را بکاری؛ وی زمین بوسه داد و گفت «صلاح بندگان آن باشد که خداوند ببیند، و

بنده یک روز خدمت و دیدار خداوند را بهمه نعمت ولایت دنیا برابر نهد.» و روز آدینه هرون بطارم ۱ آمد و بونصر سوگند نامه نبشته بود، عرض کرد و هرون بر زبان راند و اعیان و بزرگان گواه شدند. و پس از آن پیش امیر آمد و دستوری خواست رفتن را. امیر گفت: «هشیار باش و شخص ما را پیش چشم دار تا پایگاہت زیادت شود، و احمد تو را بجای پدر است، مثالهای او را کاربند، و خدمتکاران پدر را نیکو دار و خدمت هر یک بشناس، و حق اصطناع ۲ بزرگ ما را فراموش مکن.» عاقبت او آن حق را فراموش کرد، پس بچند سال که در خراسان تشویش افتاد از جهت ترکمانان، دیو ۳ راه یافت بدین جوان کار نادیده ۴ تا سر بیاد داد. و بجای خود بیارم که از گونه گون چه کار رفت تا خواجه احمد عبد الصمد را بخواندند و وزارت دادند و پسرش ۵ را بدل وی بنزدیک هرون فرستادند و کار به دو جوان رسید و در سر یکدیگر شدند ۶ و آن ولایت و نواحی مضطرب گردید، و چنین است حال آن که از فرمان خداوند تخت امیر مسعود ۷ بیرون شود، آنگاه این باب ۸ پیش گیرم و بازپس شوم و کارهای سخت شگفت برانم، ان شاء الله تعالی.

و امیرک بیهقی برسید و حالها بشرح بازنمود. و دل امیر با وی گران کرده بودند ۹، که خواجه بزرگ با وی بد بود از جهت بو عبد الله پارسی چاکرش ۱۰، که امیرک رفته بود از جهت فروگرفتن عبد الله بلخ و صاحب بریدی ۱۱ بروزگار محنت خواجه؛ و خواجه همه روز فرصت می جست، ازین سفر که ببخارا رفته بود از وی صورتها نگاشت ۱۲ و استادیها کرد تا صاحب بریدی بلخ از وی بازستندند و بوالقاسم حاتمک را دادند، و امیرک را سلطان قوی دل کرد که «شغل بزرگتر فرماییم و از تو ما را خیانتی ظاهر نشده است»، چه از سلطان کریمتر و شرمگین تر آدمی نتواند بود و بیارم احوال وی پس ازین.

چون این قاعده کارها برین جمله بود و هوای بلخ گرم ایستاد ۱۳، امیر از بلخ

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۹۴

حرکت کرد هشت روز باقی مانده بود از جمادی الأولى سنه ثلاث و عشرين و اربعمائه ۱ بر راه دره گز ۲ با نشاط شراب و شکار. یازدهم جمادی الاخری در کوشک محمودی که سرای امارت است بغزنین مقام کرد و نیمه این ماه بباغ محمودی رفت. و اسبان بمرغزار فرستادند و اشتران سلطانی بدیولاخلهای ۳ رباط کروان ۴ بر رسم رفته ۵ گسیل کردند و الله اعلم بالصواب

ذکر اخبار و احوال رسولانی که از حضرت غزنه بدار خلافت ۶ رفتند و باز آمدن ایشان که چگونه بود

چون این سلیمانی ۷ رسول القائم بالله ۸ امیر المؤمنین را از بلخ گسیل کرده آمد و از جهت حج و بستگی راه امیر غم نموده بود ۹ که جهد کرده آید تا آن راه گشاده شود ۱۰، جوابی رسید که «خلیفه آل بویه را فرمان داد از دار خلافت تا راه حج آبادان کردند و حوضها راست کردند ۱۱ و مانعی نمانده است، از حضرت مسعودی سالاری محتشم نامزد شود و حاج ۱۲ خراسان و ماوراء النهر بیابند» مثالها رفت بخراسان

بتعجیل ساخته شدن ۱۳، و مردمان آرزومند خانه خدای، عزّ و جلّ، بودند، خواجه علی میکائیل ۱۴ را نامزد کرد بر سالاری حاجّ ۱۵ و او از حدّ و اندازه بیرون تکلف بر دست گرفت ۱۶ که هم عدّت ۱۷ و هم نعمت و هم مرّوت داشت، و دانشمند ۱۸ حسن برمکی را نامزد رسولی کرد که رسولیها کرده بود بدو سه دفعه و بیغداد رفته. و بخلیفه و وزیر خلیفه نامه‌ها استادم پرداخت و بتاش فراش سالار عراق و بطاهر دبیر و دیگران نامه‌ها نبشته شد، یکشنبه هشت روز مانده بود ازین ماه خواجه علی میکائیل خلعتی فاخر پوشید، چنانکه درین خلعت مهد ۱۹ بود و ساخت ۲۰ زر و غاشیه ۲۱ و مخاطبه خواجه؛ و «خواجه» سخت بزرگ بودی در آن روزگار، اکنون خواجگی طرح شده است ۲۲ و این ترتیب گذشته است. و یکی حکایت که بنشابور گذشته است از جهت غاشیه بیارم.

حکایت خواجه‌یی که او را بوالمظفر برغشی ۲۳ گفتندی و وزیر سامانیان بود، چون وی در آخر کار دید که آن دولت بآخر آمده است، حیل آن ساخت که چون گریزد،

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۹۵

طیبی از سامانیان را صلت نیکو داد، پنج هزار دینار، مر او را دست گرفت ۱ و عهد کرد و روزی که یخ بند ۲ عظیم بوده است، اسب بریخ براند و خود را از اسب جدا کرد و آه کرد و خود را از هوش ببرد ۳ و بمحّفه ۴ او را بخانه ببرند و صدقات و قربانی روان شد بی اندازه، آن وقت پیغام آوردند و پیرشش ۵ امیر آمد، و او را باشارت خدمت کرد و طیبیک چوب بند و طلی ۶ آورد و گفت این پای بشکست. و هر روز طیب را می پرسید امیر و او میگفت «عارضه‌یی قوی افتاد» هر روز نوع دیگر میگفت و امیر نومید میشد و کارها فرود می‌ماند ۷، تا جوانی را که معتمد بود پیشکار امیر کرد بخلافت ۸ خود. و آن جوان باد وزارت در سر کرد، امیر را بر وی طمع آمد ۹. و هر روز طیب امیر را از وی نومید میکرد. چون امیر دل از وی برداشت ۱۰ و او آنچه خفّ ۱۱ بود بگوزگانان ۱۲ بوقت و فرصت میفرستاد و ضیعتی ۱۳ نیکو خرید آنجا، بعد از آن آنچه از صامت و ناطق ۱۴ و ستور و برده داشت نسختی پرداخت ۱۵ و فقها و معتبران را بخواند و سوگندان بر زبان راند که جز ضیعتی که بگوزگانان دارد و اینچه نسخت کرده است هیچ چیز ندارد از صامت و ناطق در ملک خود و امانت بدست کسی نیست و نزدیک امیر فرستاد و درخواست که مرا دستوری دهد تا بر سر آن ضیعت روم که این هوا مرا نمیسازد تا آنجا دعای دولت گویم، و امیر را استوار آمد و موافق و دستوری داد و او را عفو کرد و ضیاع ۱۶ گوزگانان بوی ارزانی داشت و مثال نبشت بامیر گوزگانان تا او را عزیز دارد و دستوری داد. و چند اشتر داشت و کسانی که او را تعهد کردند، آنجا قرار گرفت تا خاندان سامانیان برافتادند؛ وی ضیاع گوزگانان بفروخت و با تنی درست و دلی شاد و پای درست بنشابور رفت و آنجا قرار گرفت. من که بو الفضلم این بوالمظفر را بنشابور دیدم در سنه اربعمائه ۱۷، پیری سخت بشکوه ۱۸، دراز بالای و روی سرخ و موی سفید چون کافور، دراعه ۱۹ سپید پوشیدی با بسیار طاقه‌های ۲۰ ملحم ۲۱ مرغزی ۲۲.

و اسبی بلند برنشستی، بناگوشی ۲۳ و بریند ۲۴ و پاردم ۲۵ و ساخت آهن سیم کوفت ۲۶ سخت پاکیزه و جناغی ۲۷ ادیم ۲۸ سپید؛ و غاشیه رکابدارش در بغل گرفتگی. و بسلام کس نرفتی و کس را نزدیک خود نگذاشتی و با کس نیامیختی. سه پیر بودند ندیمان وی همزاد ۲۹

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۹۶

او، با او نشستندی و کس بجای نیاوردی. و باغی داشت محمدآباد کرانه شهر، آنجا بودی بیشتر، و اگر محتشمی گذشته شدی ۱، وی بماتم آمدی. و دیدم او را که بماتم اسمعیل دیوانی آمده بود، و من پانزده ساله بودم، خواجه امام سهل صلوکی ۲ و قاضی امام ابو الهیثم ۳ و قاضی صاعد و صاحب دیوان نشابور و رئیس پوشنگ و شحنه بگتگین، حاجب امیر سپاه سالار ۴، حاضر بودند، صدر ۵ بوی دادند و وی را حرمتی بزرگ داشتند. چون بازگشت، اسب خواجه بزرگ خواستند ۶. و هم برین خویشان - داری و عزیز گذشته شد. امیر محمود وی را خواجه خواندی و خطاب او هم برین جمله نبستی. و چند بار قصد کرد که او را وزارت دهد، تن در نداد.

و مردی بود بنشابور که وی را ابو القاسم رازی گفتندی و این مرد بوالقاسم ۷ کنیزک پروردی ۸ و نزدیک امیر نصر آوردی و با صله بازگشتی ۹. و چند کنیزک آورده بود وقتی، امیر نصر بوالقاسم را دستاری ۱۰ داد و در باب وی عنایت نامه بی ۱۱ نبشت.

نشابوریان او را تهنیت کردند، و نامه بیاورد، بمظالم برخواندند ۱۲. از پدر شنودم که قاضی بوالهیثم پوشیده گفت - و وی مردی فراخ مزاج بود - ای بوالقاسم، یاد دار، قوادی ۱۳ به از قاضی گری ۱۴. و بوالمظفر برغشی آن ساعت از باغ محمد آباد میآمد، بوالقاسم رازی را دید اسب قیمتی برنشسته ۱۵ و ساختی گران افکنده زرانود و غاشیه بی فراخ پرنقش و نگار ۱۶. چون بوالمظفر برغشی را بدید، پیاده شد و زمین را بوسه داد.

بوالمظفر گفت: مبارک باد خلعت سپاه سالاری ۱۷! دیگر باره خدمت کرد. بوالمظفر براند، چون دورتر شد، گفت رکابدار را که آن غاشیه زیر آن دیوار بیفگن بیفگند و زهره نداشت که برسیدی. هفته بی درگذشت، بوالمظفر خواست که برنشیند، رکابدار ندیمی را گفت: در باب غاشیه چه میفرماید؟ ندیم بیامد و بگفت. گفت: دستاری ۱۸ دامغانی در قبا باید نهاد، چون من از اسب فرودآیم، بر صفه ۱۹ زین پوشید. همچنین کردند تا آخر عمرش. و ندمای قدیم ۲۰ در میان مجلس این حدیث بازافگندند ۲۱، بوالمظفر گفت: چون بوالقاسم رازی غاشیه دار شد، محال ۲۲ باشد پیش ما غاشیه برداشتن، این حدیث بنشابور فاش شد و خبر بامیر محمود رسید، طیره ۲۳ شد و برادر ۲۴ را ملامت

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۹۷

کرد و از درگاه امیران محمد و مسعود را در باب غاشیه و جناغ ۱ فرمان رسید و تشدیدها ۲ رفت. اکنون هر که پنجاه درم دارد و غاشیه تواند خرید، پیش او غاشیه میکشند.

پادشاهان را این آگهی نباشد اما منهیان و جاسوسان برای این کارها باشند تا چنین دقایقها ۳ نپوشانند، اما هر چه بر کاغذ نبسته آید بهتر از کاغذ باشد، اگرچه ۴ همچنین برود، آمدیم بسر تاریخ.

امیر مسعود پس از خلعت علی میکائیل بیاغ صد هزاره ۵ رفت و بصحرا آمد و علی میکائیل بر وی گذشت با اهبتی ۶ هر چه تمامتر، پیاده شد و خدمت کرد، استادم منهی مستور ۷ با وی نامزد کرد، چنانکه دمام قاصدان آنها ۸ میرسیدند و مزد ایشان میدادند تا کار فروماند و چیزی پوشیده نشود، چه جریده‌یی ۹ داشتی که در آن مهمات نبسته بودی، و امیر مسعود درین باب آیتی بود و او را درین باب بسیار دقایق است.

خواجه علی و حاجیان ۱۰ سوی بلخ برفتند تا بحضرت خلافت روند بیغداد. و سلطان یک هفته بیاغ صد هزاره بیود و مثال داد تا کوشک ۱۱ کهن محمودی زاولی ۱۲ بیاراستند تا از امیران فرزندان چند تن تطهیر کنند ۱۳. و بیاراستند بچندگونه جامه‌های بزر و بسیار جواهر و مجلس خانه‌های زرین ۱۴ و عنبرینها ۱۵ و کافورینها، و مشک و عود بسیار در آنجا نهادند، و آن تکلف کردند که کس بیاد ندارد و غره ماه رجب مهمانی بود همه اولیا و حشم را. و پنجشنبه سلطان برنشست و بکوشک سپید رفت با هفت تن از خداوند-زادگان و مقدمان و حجّاب و اقربا ۱۶. و یک هفته آنجا مقام کردند که تا این شغل برداختند، پس بازگشت و بسرای امارت ۱۷ بازآمد.

پانزدهم این ماه قاصدان آمدند از ترکستان از نزدیک خواجه بوالقاسم حصیری و بوطاهر تبّانی، و یاد کرده بودند که «مدتی دراز ما را بکاشغر ۱۸ مقام افتاد و آنجا بداشتند ۱۹» فرمود قاصدان را فرود آوردند وصلتها فرمود تا بیاسودند. و خود نیت هرات کرد تا بر آن جانب برود، و سرای پرده بر جانب هرات بزدند ۲۰. غره ماه ذی الحجّه برباط شیر و بز ۲۱ شکار شیر کرد و چند شیر بکشت بدست خود، و شراب خورد.

نیمه ماه بهرات آمد سخت باشکوه و آلت و حشمتی تمام. و این شهر را سخت دوست

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۹۸

داشتی که آنجا روزگار بخوشی گذاشته بود.

سال اربع و عشرين و اربعمائه ۱ درآمد، غره ماه ۲ و سال روز پنجشنبه بود. در راه نامه صاحب برید ری رسید که «اینجا تاش فراش حشمتی بزرگ نهاده است و پسر کاکو ۳ و همگان که باطراف بودند، سر در کشیدند ۴، و طاهر دبیر شغل کدخدایی نیکو میراند و هیچ خللی نیست. و پسر گوهر آگین شهر یوش ۵ بادی در سر کرده و قزوین که از آن پدرش بود فروگرفته، تاش و یارق تغمش جامه‌دار را با سالاری چند قوی [و] گوهر داس خازن و خمارتاش و خیلی از ترکمانان فرستاد ۶ و شغل این مخدول ۷ کفایت کرده آمد و تاش بدان عزم است که حالی ۸ طوفی کند ۹ تا حشمتی افتد؛ و هزاره‌زی ۱۰ در عراق افتاده است.»

جوابها رفت باحماد ۱۱ که ما از بست قصد هرات کرده‌ایم، چون آنجا رسیدیم، معتمدی نامزد کنیم و بر دست وی خلعتهای تاش و طاهر دبیر و طایفه‌یی که بجنگ گوهر آگین شهریوش رفته بودند و مثالهای رفتن سوی ری و جبال و همدان بفرستیم. و چون بهرات رسید ۱۲، مسعود محمد لیث که با همّت و خردمند و

داهی ۱۳ بود و امیر را بهرات خدمت کرده و با فحول الرجال ۱۴ بجوانی روز گذرانیده، بر دست وی این خلعتها راست کردند و بفرستادند و گفتند که رایت عالی ۱۵ بر اثر قصد نشابور خواهد کرد، چنانکه این زمستان و فصل بهار آنجا باشد.

و مسعود با خلعتها برفت.

دهم ماه محرم خواجه احمد حسن ۱۶ نالان شد نالانی بی سخت قوی ۱۷ که قضای مرگ ۱۸ آمده بود.

بدیوان وزارت نمیتوانست آمد و بسرای خود می نشست و قومی ۱۹ را میگرفت ۲۰ و مردمان او را میخاییدند ۲۱ و ابو القاسم کثیر ۲۲ را که صاحب دیوانی خراسان ۲۳ داده بودند، در پیچید ۲۴ و فراشمار کشید ۲۵ و قصدهای بزرگ ۲۶ کرد، چنانکه بفرمود تا عقابین ۲۷ و تازیانه و جلد ۲۸ آوردند و خواسته بود تا بزنند، او دست باستادم زد ۲۹ و فریاد خواست، استادم بامیر رقعتی نشست و بر زبان عبدوس پیغام داد که بنده نگوید که حساب دیوان مملکت نباید گرفت و مالی که بر او بازگردد ۳۰، از دیده و دندان ۳۱ او را بیاید داد، فاما ۳۲ چاکران و بندگان خداوند بر

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۴۹۹

کشیدگان ۱ سلطان پدر نباید که بقصد ناچیز ۲ گردند. و این وزیر سخت نالان است و دل از خویشتن برداشته، میخواهد که پیش از گذشته شدن انتقامی بکشد. بوالقاسم کثیر حق خدمت قدیم دارد و وجیه ۳ گشته است، اگر رأی عالی ببند، وی را دریافته شود ۴، امیر چون بر این واقف شد، فرمود که تو که بونصری، بهانه عیادت ۵ نزدیک خواجه بزرگ رو تا عبدوس ۶ بر اثر تو ۷ بیاید و عیادت برساند از ما ۸ و آنچه باید کرد درین باب بکند. بونصر برفت چون بسرای وزیر رسید، ابو القاسم کثیر را دید در صفه ۹، با وی مناظره مال ۱۰ میرفت و مستخرج ۱۱ و عقابین و تازیانه و شکنجهها ۱۲ آورده و جلد آمده ۱۳ و پیغام درشت میآوردند از خواجه بزرگ. بونصر مستخرج را و دیگر قوم ۱۴ را گفت: یک ساعت این حدیث در توقف دارید ۱۵، چندانکه ۱۶ من خواجه را بینم. و نزدیک خواجه رفت، او را دید در صدی ۱۷ خلوت گونه ۱۸ پشت باز نهاده ۱۹ و سخت اندیشه مند و نالان. بونصر گفت: خداوند چگونه میباید؟ خواجه گفت امروز بهترم، ولکن هر ساعت مرا تنگدل کند این نسه کثیر ۲۰؛ این مردک مالی بدزیده و در دل کرده که ببرد، و نداند که من پیش تا ۲۱ بمیرم از دیده و دندان وی برخوردارم کشید ۲۲، و میفرمایم که تا بر عقابینش کشند و میزنند تا آنچه برده است بازدهد. بونصر گفت:

خداوند در تاب چرا میشود ۲۳؟ ابو القاسم بهیچ حال زهره ۲۴ ندارد که مال بیت المال ببرد؛ و اگر فرمایی نزدیک وی روم و پنبه از گوش وی بیرون کنم ۲۵. گفت کرا نکند ۲۶، خود سزای خود ببند.

درین بودند که عبدوس در رسید ۲۷ و خدمت کرد و گفت: خداوند سلطان میپرسد ۲۸ و میگوید که امروز خواجه را ۲۹ چگونه است؟

بالش بوسه داد ۳۰ و گفت: اکنون بدولت خداوند بهتر است، یکی ۳۱ درین دو سه روز چنان شوم که

بخدمت توانم آمد. عبدوس گفت: خداوند میگوید «میشنومیم خواجه بزرگ رنجی بزرگ بیرون طاقت ۳۲ بر خویش می نهد و دلتنگ میشود و باعمال بوالقاسم کثیر درپیچیده است از جهت مال، و کس زهره ندارد که مال بیت المال را بتواند برد، این رنج بر خویشتن نهد. آنچه از ابو القاسم میباید ستد، مبلغ آن تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۰۰

بنویسد و بعدوس دهد تا او را بدرگاه آرند و آفتاب تا سایه نگذارند ۱ تا آنگاه که مال بدهد.» گفت : مستوفیان را ذکری ۲ نبشتند و بعدوس دادند. و گفت: بوالقاسم را با وی بدرگاه باید فرستاد. بونصر و عبدوس گفتند: اگر رأی خداوند ۳ بیند، از پیش خداوند برود. گفت لاو لاکرامه ۴. گفتند: پیر است و حق خدمت دارد. ازین نوع بسیار گفتند تا دستوری داد ۵. پس بوالقاسم را پیش آوردند، سخت نیکو خدمت کرد ۶، و بنشاندش ۷. خواجه گفت: چرا مال سلطان ندهی؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد، هر چه بحق فرود آید ۸ و خداوند با من سرگران ندارد، بدهم. گفت : آنچه بدزدیده‌ای، باز دهی ۹ و باد وزارت ۱۰ از سر بنهی، کس را بتو کاری نیست. گفت فرمانبردارم، هر چه بحق باشد بدهم و در سر باد وزارت نیست و نبوده است، اگر بودستی ۱۱، خواجه بزرگ بدین جای نیستی ۱۲، بدان قصدهای بزرگ که کردند در باب وی. گفت از تو بود ۱۳ یا از کسی دیگر؟ بوالقاسم دست بساق موزه فرو کرد و نامه‌یی برآورد و بغلامی داد تا پیش خواجه آنرا برد. برداشت و بخواند و سر می پیچید بدست خویش ۱۴، چون پایان رسید، باز بنوشت ۱۵ و عنوان پوشیده کرد و پیش خود بنهاد. زمانی نیک اندیشید و چون خجل گونه‌یی ۱۶ شد. پس عبدوس را گفت بازگرد تا من امشب مثال دهم تا حاصل و باقی ۱۷ وی پیدا آرند و فردا با وی بدرگاه آرند، تا آنچه رأی خداوند بیند بفرماید.

عبدوس خدمت کرد و بازگشت و بیرون سرای بایستاد تا بونصر بازگشت.

چون بیکدیگر رسیدند، بونصر را گفت عبدوس: عجب کاری ۱۸ دیدم، در مردی پیچیده ۱۹ و عقابین حاضر آورده و کار بجان رسیده و پیغام سلطان بر آن جمله رسیده، کاغذی بدست وی داد، بخواند، این نقش بنشست ۲۰! بونصر بخندید. گفت: ای خواجه، تو جوانی، هم اکنون او را رها کند؛ و بوالقاسم می‌آید بخانه من، تو نیز در خانه من آی. نماز شام بوالقاسم بخانه بونصر آمد و وی را و عبدوس را شکر کرد بر آن تیمار ۲۱ که داشتند و سلطان را بسیار دعا گفت بدان نظر بزرگ ۲۲ که ارزانی داشت. و درخواست که بوجهی نیکوتر امیر را گویند و باز نمایند ۲۳ که از بیت المال بر وی

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۰۱

چیزی بازنگشت ۱، اما مشتی زوائد ۲ فراهم نهاده‌اند و مستوفیان از بیم خواجه احمد نانی که او و کسان او خورده بودند در مدّت صاحب‌دیوانی و مشاهره‌یی که استده‌اند آنرا جمع کردند و عظمی ۳ نهادند. آنچه دارد، برای فرمان خداوند دارد، چون گذاشته نیامد که به بنده قصدی کردند ۴. بونصر گفت: این همه گفته شود و زیادت ازین، اما بازگوی حدیث نامه که چه بود که مرد نرم شد، چون بخواند، تا فردا عبدوس با امیر

بگوید. گفت: «فرمان امیر محمود بود بتوقیع وی ۵ تا خواجه احمد را ناچیز کرده آید، چه قصاص ۶ خونها که بفرمان وی ریخته آمده است، واجب شده است»، من پادشاهی چون محمود را مخالفت کردم و جواب دادم که کار من نیست، تا مرد ۷ زنده بماند. و اگر مرا مراد بودی، در ساعت وی را تباه کردندی. چون نامه بخواند شرمنده شد و پس از بازگشتن شما بسیار عذرخواست.»

و عبدوس رفت و آنچه رفته بود، بازگفت. امیر گفت: خواجه بر چه جمله است؟ گفت: ناتوان است و از طبیب پرسیدم، گفت: بزاد برآمده ۸ است و دو سه علت متضاداً ۹، دشوار است علاج آن. اگر ازین حادثه بجهت ۱۰، نادر باشد. امیر گفت «ابو القاسم کثیر را ببايد گفت تا خویشتن را بدو دهد ۱۱ و لجوجی ۱۲ و سخت سری ۱۳ نکند که حیفی ۱۴ بر او گذاشته نیاید. و ما درین هفته سوی نشابور بخواهیم رفت، بو القاسم را با خواجه اینجا ببايد بود تا حال نالانی وی چون شود.» و بدین امید بوالقاسم زنده شد. هژدهم محرم سلطان از هرات بر جانب نشابور رفت و خواجه بهرات بماند با جمله عمال ۱۵. و امیر غره صفر بشادیاخ فرود آمد ۱۶، و آن روز سرمایی سخت بود و برفی قوی. و مثالها داده بود تا وثاق ۱۷ غلامان و سراپچه‌ها ۱۸ ساخته بودند بنشابور نزدیک بدو، و دورتر قوم را فرود آوردند ۱۹.

شنبه اسکدار ۲۰ هرات رسید که خواجه احمد بن حسن پس از حرکت رایت عالی بیک هفته گذشته شد، پس از آنکه بسیار عمال را بیازرد. و استادم چون نامه بخواند، پیش امیر شد و نامه عرضه کرد، گفت: خداوند عالم را بقاباد، خواجه

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۰۲

بزرگ احمد جان بمجلس عالی داد. امیر گفت «دریغ احمد یگانه روزگار، چنو کم یافته میشود» و بسیار تأسف خورد و توجع ۱ نمود و گفت: اگر باز فروختندی، ما را هیچ ذخیره از وی دریغ نبودی ۲. بونصر گفت: این بنده را این سعادت بسنده ۳ است که در خشنودی خداوند گذشته شد. و بدیوان آمد. و یک دو ساعت اندیشه مند بود و در مرثیه او قطعه‌ی گفت، در میان دیگر نسخه‌ها بشد، مرا این یک بیت بیاد بود، شعر:

یا ناعیا بکسوف الشمس و القمر بشرت بالقص و التسوید و الکدر ۴ بمرگ این محتشم شهامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد. و این جهان گذرنده را خلود نیست و همه بر کاروانگاهیم و پس یکدیگر میرویم و هیچکس را اینجا مقام نخواهد بود، چنان باید زیست که پس از مرگ دعای نیک کنند. و خواجه بونصر مشکان که این محتشم را مرثیه گفت، هم بهرات بمرد، بجای خود بیارم. و پسر رومی ۵ درین معنی نیکو گفته است، شعر:

و تسلبنی الايام کلّ ودیعۀ و لا خیر فی شیء یردّ و یسلب

کستنی رداء من شباب و منطقافسوف الّذی قدما کستنیه ینهب ۶ و بعجب بمانده‌ام از حرص و مناقشت با یکدیگر و چندین وزر و وبال و حساب و تبعث، که درویش گرسنه در محنت و زحیر و توانگر با همه

نعمت، چون مرگ فراز آید، از یکدیگر بازشان نتوان شناخت مرد آن است که پس از مرگ نامش زنده بماند.

رودکی ۷ گفت، قطعه:

زندگانی چه کوتاه و چه درازنه بآخر بمرد باید باز؟ ۸
هم بچنبر ۹ گذار خواهد بوداین رسن را اگر چه هست دراز
خواهی اندر عنا ۱۰ و شدت زی خواهی اندر امان بنعمت و ناز
خواهی اندک تر از جهان بپذیر خواهی از ری بگری تا بطراز ۱۱
این همه باد دیو بر جان است ۱۲ خواب را حکم نی مگر که مجاز
تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۰۳ این همه روز مرگ یکساندنشناسی ز یکدیگرشان باز

[رأی زدن امیر در باب انتخاب وزیر]

امیر مسعود چون بار بگسست، خلوت کرد با اعیان و ارکان و سپاه سالار علی دایه و حاجب بزرگ بلگاتگین و بوالفتح رازی عارض و بوسهل حمدوی و بونصر مشکان، پس گفت: خواجه احمد گذشته شد، پیری پردان ۱ و با حشمت قدیم ۲ بود و ما را بی دردرسر میداشت ۳. و ناچار وزیری می باید که بی واسطه ۴ کار راست نیاید، کدام کس را شناسید که بدین شغل بزرگ قیام کند؟ گفتند: خداوند بندگان را میداند از آن خود ۵ و آنان که برکشیده ۶ خداوند ماضی ۷ اند، هر کرا اختیار کند، همگان او را مطیع باشند و حشمت شغل وی را نگاه دارند و کس را زهره نباشد که بر رأی رفیع ۸ خداوند اعتراض کند. گفت: روید ۹ آنجا و خالی بنشینید که جایگاه دبیران است.

و بطارم ۱۰ که میان باغ بود بنشستند که جایگاه دیوان رسالت بود. بونصر را باز خواند و گفت: پدرم آن وقت که احمد را بنشانند ۱۱، چند تن را نام برده بود که بر حسنک قرار گرفت، آن کسان را بگوی. بونصر گفت: بو الحسن سیاری [را] سلطان گفت مردی کافی است اما بالا ۱۲ و عمامه ۱۳ او را دوست ندارم، کار وی صاحب دیوانی ۱۴ است که هم کفایت دارد و هم امانت؛ و طاهر مستوفی را گفت «او از همه شایسته تر است، اما بسته کار ۱۵ است و من شتاب زده ۱۶، در خشم شوم، دست و پای او از کار بشود. و بو الحسن عقیلی نام و جاه و کفایت دارد، اما روستایی طبع ۱۷ است و پیغامها که دهم جزم نگزارد و من بر آن که او بی محابا ۱۸ بگوید خو کرده ام و جواب سنده ۱۹ باز آرد. و بوسهل حمدوی برکشیده ماست و شاگردی احمد حسن بسیار کرده است، هنوز جوان است، مدتی دیگر شاگردی کند تا مهذب تر گردد، آنگاه کاری با نام را شاید، و نیز شغل غزنین و حدود آن سخت بزرگ است و کسی باید که ما را بی دردرسر دارد. و حسنک حشمت گرفته است ۲۰، شمار ۲۱ و دبیری ۲۲ نداند، هر چند نایبان او شغل نشابور راست میدارند و این بقوت او میتوانند کرد. احمد عبد الصمد شایسته تر از همگان است، آلتونتاش چنوبی ۲۳ دیگر ندارد و

خوارزم ثغری ۲۴ بزرگ است»، احوال این قوم، زندگانی خداوند دراز باد ۲۵، برین جمله رفت. سلطان ۲۶
آخر بحسنگ

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۰۴

داد و پشیمان شد. اکنون همه بر جای اند ۱ مگر حسنگ؛ و خداوند هم بندگان و چاکران شایسته دارد. امیر
گفت: نام این قوم نباید نبشت و بر اعیان عرضه کرد ۲.
بونصر نبشت و نزدیک آن قوم رفت، گفتند هر یک از دیگری شایسته ترند و خداوند داند که اعتماد بر کدام
بنده باید کرد.

امیر بونصر را گفت: بوالحسن سیاری صاحب دیوانی ری و جبال ۳ دارد و آن کار بد و نظامی گرفته است، و
بوسهل حمدوی به ری خواهد رفت که از طاهر دبیر جز شراب خوردن و رعونت ۴ دیگر کاری بر نیاید، و
طاهر مستوفی دیوان استیفا ۵ را بکار است، و بوالحسن عقیلی مجلس ما را ۶. و چنانکه سلطان بآخر دیده
بود ۷ دلم بر احمد عبد الصمد قرار میگیرد که لشکری بدان بزرگی و خوارزمشاه مرده را باموی داند آورد ۸
و دبیری و شمار و معاملات نیکو داند، و مردی هوشیار است. بونصر گفت: سخت نیکو اندیشیده است؛ در
ایام خلفاء بنی عباس و روزگار سامانیان کدخدایان امرا ۹ و حجاب را وزارت داده اند، و کثیر کدخدای
بوالحسن سیمجور بود که بوالقاسم ۱۰ نپسه ۱۱ اوست و چند بار او را سامانیان از بوالحسن ۱۲ بخواستند
تا وزارت دهند، بوالحسن شفیعان ۱۳ انگیخت که جز وی کس ندارد. و کار خوارزم اکنون منتظم است و
عبد الجبار پسر خواجه احمد چون پدرش درجه وزارت یافت، بسر تواند برد ۱۴. امیر فرمود تا دوات
آوردند و بخط خویش ملطفه‌یی نبشت سوی احمد برین جمله که «با خواجه ما را کاری است مهم بر شغل
مملکت، و این خیل‌تاش ۱۵ را بتعجیل فرستاده آمد. چنان باید که در وقت که ۱۶ برین نبشته که بخط
ماست واقف گردی، از راه نسا ۱۷ سوی درگاه آیی و بخوارزم درنگ نکنی.» و ملطفه به بونصر داد و گفت:
خط خویش چیزی نیست ۱۸، خطاب شیخی و معتمدی که دارد ۱۹ و یاد کند ۲۰ که اگر بغیبت وی خللی
افتد بخوارزم، معتمدی بجای خود نصب کند؛ و عبد الجبار پسر خود را با خود دارد که چون حرمت بارگاه
بیابد با خلعت و نواخت و قاعده و ترتیب بخوارزم بازگردد. و از خویشان نیز نامه نویس و مصرح ۲۱
بازنمای که «از برای وزارت تا وی را داده آید خوانده شده است و در سر سلطان با من گفته است» تا مرد
قوی

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۰۵

دل شود.

و بونصر نامه سلطان نبشت، چنانکه او دانستی نبشت، که استاد زمانه بود درین ابواب، و از جهت خود
ملطفه‌یی نبشت برین جمله: «زندگانی خواجه سید ۱ دراز باد، و در عز و دولت سالهای بسیار بزاید ۲. بدانند
که در ضمیر ۳ زمانه تقدیرها بوده است و بر آن سر خدای، عز و جل، واقف است که تقدیر کرده است،

دیگر خداوند سلطان بزرگ ولی النعم ۴ که باختر، این دوست وی ۵، بونصر مشکان را جایگاه آن سر داشته است و نامه سلطان من نبشتم بفرمان عالی، زاده الله علواً ۶، بخط خویش، و بتوقیع ۷ مؤکد گشت. و بخط عالی ملطفه‌یی درج ۸ آن است. و این نامه از خویشتن هم بمثال ۹ عالی نبشتم. چند دراز باید کرد ۱۰، سخت زود آید، که صدر ۱۱ وزارت مشتاق است تا آن کس که سزاوار آن گشته است و آن خواجه سید است، بزودی اینجا رسد و چشم کهتران بلقay وی ۱۲ روشن گردد، و الله تعالی یمده ببقائه عزیزا مدیدا و یبلغه غایه همه و یبلغنی فیه ما تمنیت له بمنه ۱۳. و این نامه‌ها را توقیع کرد و از خیل‌تاشان دیو-سواران یکی را نامزد کردند و با وی نهادند که ده روزی ۱۴ بخوارزم رود و بنشابور بازآید، و در وقت رفت. هفتم صفر نامه رسید از بست باسکدار ۱۵ که فقیه بوبکر حصیری که آنجا نالان ۱۶ مانده بود گذشته شد. و چون عجب است احوال روزگار که میان خواجه احمد حسن و آن فقیه همیشه بد بود، مرگ هر دو نزدیک افتاد.

و درین میانها خبر رسید که رسول القائم بامر الله ۱۷ به ری رسید، بوبکر سلیمانی، و با وی خادمی است از خویش خدم ۱۸ خلیفه، کرامات ۱۹ بدست وی است و دیگر مهمات ۲۰ بدست رسول. فرمود تا ایشان را استقبال نیکو کردند. و یک هفته مقام کردند و سخت نیکو داشت ۲۱، و بر جانب نشابور آمدند با بدرقه ۲۲ تمام و کسانی که وظایف ۲۳ ایشان راست دارد ۲۴. امیر فرمود تا بتعجیل کسان رفتند و بروستای بیهق علوفات ۲۵ راست کردند.

هشتم ربیع الآخر فقها و قضات و اعیان نشابور باستقبال رفتند. چهارشنبه مرتبه‌داران ۲۶ و رسولداران برفتند. از دروازه راه ری تا در مسجد آدینه بیاراسته بودند و همچنان

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۰۶

ببازارها، بسیار درم و دینار و شکر ۱ و طرایف ۲ نثار کردند و انداختند ۳ و بیاغ ابو القاسم خزانی فرود آوردند، و تا نماز پیشین روزگار گرفت و نزل ۴ بسیار با تکلف از خوردنیها بردند و ده هزار درم سیم گرمابه ۵، و هر روز لطفی دیگر.

چون یک هفته برآمد [و] بیاسودند، کوبه‌یی ۶ ساختند از در باغ شادیاخ تا در سرای رسول، تمامی لشکر و اعیان و سرهنگان برنشستند و علامتها بداشتند ۷ و پیادگان با سلاح سخت بسیار در پیش سواران بایستادند و مرتبه‌داران دو رسته ۸. و در صفه امیر، رضی الله عنه، بر تخت نشست، و سالاران و حجاب با کلاههای دوشاخ ۹، و روزی سخت باشکوه بود. و حاجبی و چند سیاه‌دار ۱۰ و پرده‌دار و سپرکشان و جنیبتان ۱۱ و استری بیست خلعت را، رسولدار پگاه بسرای رسول رفته بود و برده؛ رسول و خادم را برنشاندند و خلعتهای خلیفه را بر استران در صندوقها بار کردند و شاگردان خزینه بر سر ۱۲، و اسبان هشت سر که بمقود ۱۳ بردند با زین و ساخت زر، بسته لوا ۱۴ بدست سواری و منشور و نامه در دیبای سیاه پیچیده بدست سواری دیگر در پیش رسول بترتیب بداشته و حاجبان و مرتبه‌داران پیش ایشان.

آواز بوق و دهل بخاست و نعره برآمد ۱۵، گفתי قیامت است آن دهشت ۱۶ بر لشکر، و پیلی چند بداشته ۱۷ و رسول و خادم را فرود آوردند و پیش امیر بردند و رسول دست بوسه داد ۱۸ و خادم زمین بوسید و بایستادند، امیر گفت: خداوند ولی نعمت امیر - المؤمنین بر چه جمله است؟ رسول گفت: با تندرستی و شادکامی همه کارها بر مراد و از سلطان معظّم که بقاش باد ۱۹ و او را بزرگتر رکنی است خشنود. و حاجب بونصر بازوی رسول گرفت، وی را از میان صفّه نزدیک تخت آورد و بنشانند. و درین صفّه سپاه سالار علی دایه ۲۰ بود نشسته و عارض، و وزیر خود نبود ۲۱، چنانکه بازنموده‌ام.

رسول گفت: «زندگانی خداوند دراز باد، چون بحضرت خلافت رسیدم و مقرر مجلس عالی گردانیدم حال طاعت داری و انقیاد و متابعت سلطان و آنچه واجب داشت ۲۲ از بجای آوردن تعزیت القادر باللّه و پس از آن تهنیت بزرگی امیر المؤمنین که تخت خلافت را بیاراست، بر چه جمله کرد و رسم خطبه را بر چه صفت اقامت نمود ۲۳، پس

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۰۷

از آن شرایط بیعت چگونه بجای آورد و بنده را بسزا بازگردانید. امیر المؤمنین چنانکه از همت بلند او سزید، بر تخت خلافت بنشست و بار عام داد در آن هفته، چنانکه هر که پیش تخت او رسید، وی را بدید، سلطان را بستود و بسیار نیکویی واجب دید تا بدان جایگاه که فرمود: بزرگتر رکنی ۱ ما را و قویتر امروز ناصر دین الله و حافظ بلاد الله، المنتقم من اعداء الله ۲ ابو سعید مسعود است. و هم در آن مجلس فرموده بود بنام سلطان منشور نبشتن ملکتهای ۳ موروث و مکتسب و آنچه بتازگی گیرد. و برملا ۴ بخواند و دوات آوردند و بخطّ عالی و توقیع بیاراست و بر لفظ عالی مبارکباد رفت و آنگاه بفرمود مهر کردند و پس بخادم دعا [گو] بسپردند با نامه. و لوا خواست بیاوردند و بدست خویش بیست ۵، و طوق و کمر و یاره ۶ و تاج پیش آوردند، یکان یکان بسپرد ۷ و دعا گفت تا خدای، عزّ و جلّ، مبارک گرداند و جامه‌های دوخته پیش آوردند، در هر بابی سخن گفت که در آن فخر است، و همچنان در باب مرکبان خاصّه که بداشته بودند ۸ در عقب این. فذلک ۹ آن بود که عمامه پیش آوردند و شمشیر، و بر لفظ عالی رفت که این عمامه که دست بسته ۱۰ ماست، باید برین طیّ ۱۱ بدست ناصر دین آید و وی بر سر نهد پس از تاج؛ شمشیر برکشید و گفت: زنادقه ۱۲ و قرامطه ۱۳ را بر باید انداخت و سنّت پدر یمین الدوله و الدّین درین باب نگاه داشت و بقوّت این تیغ مملکتهای دیگر که بدست مخالفان است بگرفت ۱۴. و این همه در آن مجلس بمن تسلیم کردند؛ و امروز پیش آوردند تا آنچه رأی سلطان اقتضا کند درین باب بفرماید.»

امیر، رضی الله عنه، اشارت کرد سوی بونصر مشکان که منشور و نامه بیاید ستد.

بونصر از صف بیرون آمد و بتازی رسول را گفت تا بر پای خاست و آن منشور در دیبای سیاه پیچیده ۱۵ پیش امیر برد و بر تخت بنهاد، و بو نصر بستد و زان سوتر شد و بایستاد. رسول ایستاده ۱۶ سلطان را گفت: اگر بیند ۱۷، بزیر تخت آید تا بمبارکی خلعت امیر المؤمنین بپوشد. گفت: مصلی ۱۸ بیفگنید، سلاح دار ۱۹

با خویشتن داشت بیفگند. امیر روی بقبله کرد و بوقهای زرین که در میان باغ بداشته بودند، بدمیدند و آواز باآواز دیگر بوقها پیوست و غریو بخاست و بر درگاه کوس فروکوفتند و بوقها و تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۰۸

آینه پیلان ۱ بجنابانیدند، گفتمی رستخیز است، و بلغاتگین و دیگر حجّاب دردویدند، بازوی امیر گرفتند تا از تخت فرود آمد و بر مصّلی بنشست، رسول صندوقهای خلعت بخواست، پیش آوردند؛ هفت فرجی ۲ برآوردند یکی از آن دیبای سیاه و دیگر از هر جنس، و جامه‌های بغدادی مرتفع ۳. امیر بوسه بر آن داد و دو رکعت نماز بکرد و بتخت آمد و تاج مرصّع بجواهر و طوق و یاره مرصّع همه پیش بردند و ببوسیدند و بر دست راستش بر تخت بنهادند. و عمامه بسته ۴ خادم پیش برد و امیر ببوسید و کلاه برداشت و بر سر نهاد. و لوا بداشت ۵ بر دست راستش و شمشیر و حمایل ۶ بست و بوسه داد و بر کنار بنهاد. و بونصر مشکان نامه بخواند و بیارسی ترجمه کرد و منشور بخواند، و نثار کردن گرفتند، چنانکه میان صفّه زرین شد از نثار و میان باغ سیمین از کیسه‌ها و رسول را بازگردانیدند و طرایف انداختند که حد نبود. و نماز دیگر رسول بخانه رسید با چنین آرایش، و چندین روز پیوسته همواره نشاط و رامش بود، شب و روز بشادی و نشاط مشغول می‌بودند و بهیچ روزگار کس آن یاد نداشت.

و درین میانها خبر رسیده بود که پسر یغمر ترکمان و پسران دیگر مقدّمان ترکمانان که تاش فراش سپاه سالار عراق مثال داد تا ایشان ۷ را بکشتند بدان وقت که سوی ری میرفت، از بلخان کوه ۸ درآمدند با بسیار ترکمانان دیگر؛ قصد اطراف مملکت میدارند که کین پدر را از مسلمانان بکشند. امیر، رضی الله عنه، سپاه سالار علی دایه را مثال داد تا بطوس رود و حاجب بزرگ بلغاتگین سوی سرخس و طلیعه فرستند و احوال ترکمانان مطالعه کنند. و حاجب بزرگ بلغاتگین از نشابور برفت با غلامان و خیل خود ۹، و سپاه سالار علی دیگر روز چهارشنبه. و نامه‌ها رفت به باکالنجار ۱۰ با مجّمزان ۱۱ تا هشیار و بیدار باشد و لشکری قوی به دهستان ۱۲ فرستد تا برباط ۱۳ مقام کنند و راهها نگاه دارند. و همچنین نامه‌ها رفت به نسا ۱۴ و باورد ۱۵ تا شحنه و مردم آن نواحی گوش بسپاه سالار علی و حاجب بلغاتگین دارند. و خیل‌تاش مسرع ۱۶ که بخوارزم رفته بود نزدیک خواجه احمد عبد الصّمّد جواب نامه بازآورد و گفت: مرا دو روز نگاه داشت و اسبی قیمتی و بیست تا جامه و بیست

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۰۹

هزار درم بخشید و گفت بر اثر ۱ بسه روز حرکت کنم. و جواب نامه برین جمله بود که «فرمان عالی رسید بخطّ خواجه بونصر مشکان آراسته بتوقیع و درج ۲ آن ملطّفه بخطّ عالی، و بنده آن را بر سر و چشم نهاد ۳. و بونصر مشکان نیز ملطّفه‌یی نبشته بود بفرمان عالی و سخنی در گوش بنده افگنده ۴ که از آن سخت بشکوهید ۵ بدان سبب که چیزی شنود که نه بابت اوست ۶ و هرگز بخاطر نگذشته است و خویشتن را محلّ آن نداند.

خیلتاش را بازگردانید و این شغل را که بنده میراند ببونصر برغشی مفوض ۷ خواهد کرد که مردی کافی و پسندیده است. و هرون ۸ سخت خردمند و خویشتن دار است، ان شاء الله تعالی که در غیبت بنده همچنین بماند. و عبد الجبار ۹ را با خویشتن میآرد بنده بر حکم فرمان عالی تا پخته ۱۰ بازگردد و سعادت خدمت درگاه عالی یافته ۱۱. بنده بر اثر خیلتاش بسه روز ازینجا برود تا بزودی بدرگاه عالی رسد. و جواب استادم نبشته بود هم بمخاطبه معتاد ۱۲: الشیخ الجلیل السید ابی نصر بن مشکان، احمد عبد الصمد صغیره و وضیعه ۱۳، و با وی سخن بسیار با تواضع رانده، چنانکه بونصر از آن شگفت داشت و گفت «تمام مردی ۱۴ است این مهتر، وی را شناخته بودم اما ندانستم که تا این جایگاه است» و نامه‌ها بنزدیک امیر برد. چون خبر آمد که خواجه نزدیک نشابور رسید، امیر فرمود تا همگان باستقبال روند. همه بسیج ۱۵ رفتن کردند، تا خبر یافتند، وی بدرگاه آمده بود با پسر روز چهارشنبه غره ماه جمادی الاولی. مردم که میرسیدند وی را سلام می گفتند. و امیر بار داد و آگاه کردند که خواجه احمد رسیده است، فرمود که پیش باید آمد. دو سه جای زمین بوسه داد و به رکن ۱۶ صفه بایستاد. امیر سوی بلگاتگین اشارتی کرد، بلگاتگین حاجبی را اشارت کرد و مثال داد تا وی را بصفه آورد و سخت دور از تخت بنشاند، و هزار دینار از جهت خواجه احمد نثار ۱۷ بنهادند، و وی عقدی گوهر - گفتند هزار دینار قیمت آن بود - از آستین بیرون گرفت، حاجب بلگاتگین از وی بستد و حاجب بو النضر را داد تا پیش امیر بنهاد. امیر احمد را گفت: کار خوارزم و هرون و لشکر چون ماندی ۱۸؟ گفت: بفر دولت عالی بر مراد ۱۹، و هیچ خلل نیست. امیر گفت رنج

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۱۰

دیدم، ببايد آسود. خدمت کرد ۱ و بازگشت، و اسب بکنیت ۲ خواستند، بتعجیل مرتب کردند و بازگشت بسرای بوالفضل میکائیل که از بهر وی پرداخته بودند ۳ و راست کرده فرود آمد و پسرش بسرای دیگر نزدیک خانه پدر. و وکیل ۴ را مثال بود تا خوردنی و نزل ۵ فرستادند سخت تمام. و هر روز بدرگاه میآمد و خدمت میکرد و باز میگشت.

چون سه روز بگذشت، امیر فرمود تا او را بطارم نزدیک صفه بنشانند و امیر نیز مجلس خویش خالی کرد، و بو نصر مشکان و بو الحسن عقیلی و عبدوس در میان پیغام بودند، و آن خالی بداشت تا نماز پیشین ۶ و بسیار سخن رفت در معنی وزارت، تن درنمیداد و گفت: بنده غریب است میان این قوم و رسم این خدمت نمی شناسد، وی را همین شاگردی ۷ و پایکاری ۸ صوابتر - و آن قصه اگر رانده آید، دراز گردد - آخر قرار گرفت و وزارت قبول کرد و پیش امیر آوردند و دل گرمی و نواخت از مجلس عالی و لفظ مبارک بیافت و بازگشت بدانکه موضعه نبیسد ۹ برسم و درو ۱۰ شرایط شغل درخواهد. و اسبش هم بکنیت خواستند ۱۱. و مردمان را چون مقرر شد وزارت او، تقرّب نمودند و خدمت کردند.

و موضعه نبشت و نزدیک استادم فرستاد و امیر بخط خود جواب نبشت و هر چه خواسته بود و التماس ۱۲ نموده ۱۳ این شرایط اجابت فرمود ۱۴. و خلعتی سخت فاخر راست کردند و دوشنبه ششم جمادی

الاولی خلعت پوشانیدند، کمر هزارگانی ۱۵ بود در آن، و حاجب بلگاتگین بازوی وی گرفت و نزدیک تخت بنشانند. امیر گفت:

مبارک باد خلعت بر ما و بر خواجه و بر لشکر و بر رعیت. خواجه بر پای خاست و خدمت کرد و عقدی ۱۶ گوهر قیمت پنج هزار دینار پیش امیر بنهاد. امیر یک انگشتری پیروزه نام امیر نبشته بر آنجا ۱۷ بدست خواجه داد و گفت این انگشتری مملکت است، به خواجه دادیم و وی خلیفه ماست، بدلی قوی و نشاطی تمام کار پیش باید گرفت که پس از فرمان ما فرمان وی است در هر کاری که بصلاح دولت و مملکت بازگردد.

خواجه گفت: بنده فرمان بردار است و آنچه جهد باید کرد و بندگی است بکند تا حق نعمت خداوند شناخته باشد. و زمین بوسه داد و بازگشت. و غلامی از آن وی را

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۱۱

خلعت دادند برسم حاجبی و با وی برفت. و چون بخانه فرود آمد، همه اولیا و حشم اعیان حضرت بتهنیت رفتند و بسیار نثار کردند. و زر و سیم و آنچه آورده بودند، همه را نسخت کرده ۱، پیش امیر فرستاد سخت بسیار. و جداگانه آنچه از خوارزم آورده بود نیز بفرستاد با پسر تاش ماهروی که چون پدر و پسر در جمال نبودند ۲- و تاش در جنگ علی تگین پیش خوارزمشاه کشته شد.

و امیر آن همه پسندید و این پسر تاش را از خاصگان ۳ خود کرد که چون او سه چهار تن نبودند در سه چهار هزار غلام. و او را حاسدان و عاشقان خاستند هم از غلامان سرای تا چنان افتاد که شبی هم وثاقی ۴ از آن وی باهنگ وی- که بر وی عاشق بودی - نزد وی آمد، وی کارد بزد، آن غلام کشته شد- نعوذ باللّه من قضاء السوء ۵- امیر فرمود که قصاص ۶ باید کرد، مهتر سرای گفت: زندگانی خداوند دراز باد، دریغ باشد این چنین رویی زیر خاک کردن. امیر گفت: وی را هزار چوب بیاید زد و خصی ۷ کرد، اگر بمیرد، قصاص کرده باشند، اگر بزید ۸، نگریم تا چه کار را شاید. بزیست و بآب ۹ خود بازآمد در خادمی ۱۰، هزار بار نیکوتر از آن شد و زیباتر؛ دوات دار امیر شد، و عاقبت کارش آن بود که در روزگار امارت عبد الرشید ۱۱ تهمت نهادند که با امیر مردانشاه ۱۲، رضی الله عنه، که بقلعت بازداشته بودند، موافقتی کرده است و بیعتی بسته است، او و گروهی با این بیچاره کشته شدند و بر دندان پیل ۱۳ نهادند با چند تن از حجاب و اعیان و سرهنگان و از میدان بیرون آوردند و بینداختند. رحمه الله علیهم اجمعین.

و خواجه احمد بدیوان بنشست و شغل وزارت سخت نیکو پیش گرفت و ترتیبی و نظامی نهاد که سخت کافی و شایسته و آهسته ۱۴ و ادیب و فاضل و معاملات دان ۱۵ بود و با چندین خصال ستوده مردی تمام. و کارهای نیکو بسیار کرد که مقرر گشت که این محتشم چه تمام مردی بود، گویی این دو بیت درو گفته‌اند، شعر:

اتته الوزارة منقاداً اليه تجرر اذیالها

فلم تک تصلح الّا له و لم یک يصلح الّا لها ۱۶ و با این کفایت دلیر و شجاع و با زهره ۱۷، که در روزگار مبارک این پادشاه لشکرها کشید

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۱۲

و کارهای با نام کرد. و در همه روزگار وزارت یک دو چیز گرفتند بر وی ۱، و آدمی معصوم نتواند بود، یکی آنکه در ابتدای وزارت یک روز برملا خواجگان علی و عبد الرزاق پسران خواجه احمد حسن را سخنی چند سرد گفت و اندر آن پدر ایشان را چنان محتشم سبک بر زبان آورد ۲. مردمان، شریف و وضع ۳، ناپسند ۴ شدند؛ و دیگر در آخر وزارت امیر مودود ۵ در باب ارتگین که خواهر او را داشت ۶، سخنی چند گفت تا این ترک از وی بیازرد ۷ و بدگمان شد و این خواجه در سر آن شد و بیارم این قصه بجای خود و این سخت نادر است و این الرجال المهدّبون ۸.

آدینه دهم جمادی الاولی امیر فرمود تا پسر وزیر، عبد الجبار، را خلعت پوشانیدند و در حال فرمود که مال ضمان ۹ از باکاليجار والی گرگان ببايد خواست و دختر او را که عقد نکاح کرده بوده است باید آورد، پیش از آنکه از نشابور حرکت باشد.

و قرار گرفت که عبد الجبار پسر وزیر را آنجا برسولی فرستاده آید با دانشمندی و خدمتکارانی که رسم است. و گفت امیر که این نخستین خدمت است که فرزند ترا فرموده شد و استادم بونصر نامه‌ها و مشافهات ۱۰ نسخت کرد و نبشته آمد و دانشمند ۱۱ بو الحسن قطان ۱۲ از فحول ۱۳ شاگردان قاضی امام صاعد با عبد الجبار نامزد شد و کافور معمري خادم معتمد محمودی و مهد راست کردند و خدمتکاران و هدایا چنانکه عادت و رسم است دوازدهم جمادی الاولی عبد الجبار سوی گرگان از نشابور با این قوم روانه شد.

فصل در معنی دنیا

فصلی خوانم از دنیای فریبنده بیک دست شکر پاشنده و بدیگر دست زهر کشنده ۱۴. گروهی را بمحنت آزموده و گروهی را پیراهن نعمت ۱۵ پوشانیده تا خردمندان را مقرر گردد که دل نهادن بر نعمت دنیا محال ۱۶ است و متنّبی ۱۷ گوید، شعر:

و من صحب الدنیا طویلا تقلبت علی عینه حتی یری صدقها کذبا ۱۸ این مجلد اینجا رسانیدم از تاریخ،

پادشاه فرخزاد ۱۹ جان شیرین و گرامی

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۱۳

بستاننده جانها داد و سپرد ۱ و آب بر وی ریختند و شستند ۲ و بر مرکب چوبین ۳ بنشست و او از آن چندان باغهای خرم و بناها و کاخهای جدّ و پدر و برادر بچهار پنج گز زمین بسنده کرد و خاک بر وی انبار کردند. دقیقی میگوید درین معنی، شعر:

دریغا میر بونصرا ۴ دریغاکه بس شادی ندیدی از جوانی

و لیکن راد مردان جهاندارچو گل باشند کوتاه زندگانی شعر
این کسری کسری الملوک انوشر... و ان ام این قبله سابور
و بنو الأصفر الکرام ملوک ال... أرض لم یبق منهم مذکور
و اخو الحضرة اذ بناه و اذ دج... لة تجبی الیه و الخابور
لم یهبه ریب المنون فباد ال... ملک عنه فبابه مهجور
ثم صاروا کأنهم ورق جفّ فالوت به الصبا و الدبور ۵
لأبی الطیب المصعبی ۶ جهانا همانا فسوسی ۷ و بازی
که بر کس نیایی و با کس نسازی

چو ماه از نمودن ۸ چو خار از پسودن ۹ بگاه ربودن چو شاهین و بازی
چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن ۱۰ چو باد از بزیدن ۱۱ چو الماس گازی ۱۲
چو عود قماری ۱۳ و چون مشک تبّت چو عنبر سرشته یمان ۱۴ و حجازی
بظاهر یکی بیت پرنقش آزر ۱۵ بیاطن چو خوک پلید و گرازی
یکی را نعیمی، یکی را جحیمی ۱۶ یکی را نشیبی، یکی را فرازی
یکی بوستانی برآکنده نعمت بدین سخت بسته بر آن مهر بازی ۱۷
همه آزمایش همه پر نمایش همه پردریش ۱۸ چو کرک ۱۹ طرازی ۲۰
هم از بست ۲۱ شه مات شطرنج بازان ترا مهره داده ۲۲ بشطرنج بازی
چرا زیرکانش بس تنگ روزی چرا ابلهانش ۲۳ بس بی نیازی
چرا عمر طاوس و درّاج ۲۴ کوتاه چرا مار و کرکس زید در درازی
تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۱۴ صد و اند ساله یکی مرد غرچه اچرا شصت و سه زیست آن مرد تازی ۲
اگر نه همه کار تو بازگونه چرا آنکه ناکس تر او را نوازی
جهانا همانا ازین بی نیازی ۳ گنهکار مائیم و تو جای آزی امیر فرخ زاد را، رحمه الله علیه، مقدّر الأعمار و
خالق اللیل و النهار العزیز الجبار مالک الملوک، جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه ۴، روزگار عمر و مدّت
پادشاهی این مقدار نهاده بود و دردی بزرگ رسید بدل خاص و عام از گذشته شدن او بجوانی و چندان
آثار ستوده و سیرتهای پسندیده و عدلی ظاهر که باقطار ۵ عالم رسیده است، شعر:
و أنّما النَّاسُ حدیث حسن فکن حدیثا حسنا لمن وعی ۶ چون وی گذشته شد خدای، عزّ و جلّ، یادگار
خسروان و گزیده تر پادشاهان سلطان معظّم ولیّ النعم ۷ ابو المظفّر ابراهیم ابن ناصر دین الله ۸ را در
سعادت و فرّخی و همایونی بدار الملک رسانید و تخت اسلاف ۹ را بنشستن بر آنجا بیاراست، پیران قدیم
آثار مدروس ۱۰ شده محمودی و مسعودی بدیدند. همیشه این پادشاه کامروا باد و از ملک و جوانی
برخوردار باد. روز دوشنبه نوزدهم صفر سنه احدی و خمسین و اربعمائه ۱۱ که من تاریخ اینجا رسانیده

بودم و سلطان معظم ابو المظفر ابراهیم ابن ناصر دین الله مملکت ۱۲ این اقلیم بزرگ را بیاراست، زمانه بزبان هر چه فصیح تر بگفت، شعر:

پادشاهی برفت پاک سرشت پادشاهی نشست حورنژاد ۱۳

از برفته ۱۴ همه جهان غمگین وز نشسته ۱۵ همه جهان دلشاد

گر چراغی ز پیش ما برداشت باز شمعی ۱۶ بجای آن بنهاد

یافت چون شهریار ابراهیم هر که گم کرد شاه فرخ زاد بزرگی این پادشاه یکی آن بود که از ظلمت قلعتی ۱۷، آفتابی بدین روشنی که بنوزده درجه رسید ۱۸، جهان را روشن گردانید؛ دیگر چون بسرای امارت رسید اولیا و حشم و کافه مردم را بر ترتیب و تقریب و نواخت براندازه بداشت، چنانکه حال سیاست و درجه ملک آن اقتضا کرد، و در اشارت و سخن گفتن بجهانیان معنی جهاننداری

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۱۵

نمود و ظاهر گردانید؛ اول اقامت تعزیت برادر فرمود و بحقیقت بدانید ۱ که این رمه را شبانی آمد که ضرر گرگان و ددگان ۲ بیش ۳ نبینند، و لشکری که دلهای ایشان بشده بود، ببخشش پادشاهانه همه را زنده و یک دل و یک دست کرد و سخن متظلمان و ممتحنان ۴ شنید و داد بداد؛ چشم بد دور که نوشیروانی ۵ دیگر است.

و اگر کسی گوید «بزرگا و با رفعتا ۶ که کار امارت است، اگر بدست پادشاه کامگار و کاردان محتشم افتد، بوجهی بسر برد و از عهده آن چنان بیرون آید که دین و دنیا او را بدست آید و اگر بدست عاجزی افتد، او بر خود درماند و خلق بر وی»، معاذ الله ۷ که خریده نعمتهایشان ۸ باشد کسی و در پادشاهی ملوک این خاندان سخن ناهموار گوید؛ اما پیران جهانندیده و گرم و سرد روزگار چشیده از سر شفقت و سوز گویند فلان کاری شایسته کرد و فلان را خطایی بر آن داشت، و از آدم الی یومنا هذا ۹ چنین بوده است. و در خبر است: ان رجلا جاء الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم، قال له بسئ الشئ الأماره، فقال علیه السلام نعم الشئ الأماره ان اخذها بحقها و حلها، و این حقها و حلها ۱۰؟ سلطان معظم بحق و حل گرفت و آن نمود که پادشاهان محتشم نمایند. و دیگر حدیث: چون کسری پرویز ۱۱ گذشته شد، خبر به پیغمبر علیه السلام رسید. گفت: من استخلفوا؟ قالوا: ابته بوران. قال علیه السلام لن یصلح قوم اسندوا امرهم الی امرأه ۱۲. این دلیل بزرگتر ۱۳ است که مردی شهیم ۱۴ کافی محتشم باید ملک را، که چون برین جمله نباشد، مرد و زن یکی است. و کعب احبار ۱۵ گفته است: مثل سلطان و مردمان چون خیمه محکم بیک ستون است برداشته ۱۶ و طنابهای آن بازکشیده و بمیخهای محکم نگاه داشته، خیمه مسلمانی ملک ۱۷ است و ستون پادشاه و طناب و میخها رعیت؛ پس چون نگاه کرده آید، اصل ستون است و خیمه بدان پبای است، هر گه که او سست شد و بیفتاد، نه خیمه ماند و نه طناب و نه میخ. و نوشیروان گفته است: در شهری مقام مکنید که پادشاهی قاهر و قادر و حاکمی عادل و بارانی دائم و طبیعی عالم و آبی روان نباشد، و اگر همه باشد و

پادشاه قاهر ۱۸ نباشد، این چیزها همه ناچیز گشت ۱۹، تدور هذه الأمور بالأمير كدوران الكره على القطب
تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۱۶

و القطب هو الملك ۱. پادشاهی عادل و مهربان پیدا گشت که همیشه پیدا و پاینده باد.
و اگر از نژاد محمود و مسعود پادشاه محتشم و قاهر نشست، هیچ عجب نیست که یعقوب لیث پسر
روی گری ۲ بود، و بوشجاع عضد الدوله و الدین ۳ پسر بوالحسن بویه بود که سرکشیده ۴ پیش سامانیان
آمد از میان دیلمان و از سرکشی بنفس و همّت و تقدیر ایزدی، جلّت عظمته ۵، ملک یافت، آنکه پسرش
عضد بهمّت و نفس قویتر آمد از پدر و خویشاوندان و آن کرد و آن نمود که در کتاب تاجی ۶ بواسحق
صابی برانده- است. و اخبار بومسلم ۷ صاحب دعوت عباسیان و طاهر ذو الیمینین ۸ و نصر احمد ۹ از
سامانیان بسیار خوانند. و ایزد، جلّ و علا ۱۰، گفته است و هو اصدق القائلین ۱۱، در شأن طالوت ۱۲: و
زاده بسطه فی العلم و الجسم ۱۳- و هر کجا عنایت آفریدگار، جلّ جلاله، آمد، همه هنرها و بزرگیها ظاهر
کرد و از خاکستر آتشی فروزان کرد.

[قصیده‌ای از بوحنیفه اسکافی]

و من در مطالعت این کتاب تاریخ از فقیه بوحنیفه اسکافی ۱۴ درخواستم تا قصیده‌یی گفت بجهت گذشته
شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمد بر تخت و مملکت گرفتن مسعود، و بغایت نیکو گفت؛ و فالی زده
بودم که چون بی‌صلت و مشاهره این چنین قصیده گوید، اگر پادشاهی بوی اقبال کند، بوحنیفه سخن بچه
جایگاه رساند! الفال حق ۱۵، آنچه بر دل گذشته بود، بر آن قلم رفته بود ۱۶. چون [پیش تا] تخت ملک
بخداوند سلطان معظم ابراهیم رسید بخطّ فقیه بوحنیفه چند کتاب دیده بود و خطّ و لفظ او را بپسندیده و
فال خلاص گرفته ۱۷، چون بتخت ملک رسید، از بوحنیفه پرسید و شعر خواست، وی قصیده‌یی گفت
وصلت یافت و بر اثر آن قصیده‌یی دیگر درخواست، و شاعران دیگر پس از آنکه هفت سال بی‌تربیت و
بازجست ۱۸ و صلت مانده بودند، صلت یافتند. بوحنیفه منظور گشت، و قصیده‌های غرّاً ۱۹ گفت، یکی از
آن این است، قصیده:

صد هزار آفرین ربّ علیم‌باد برابر رحمت ابراهیم
آفتاب ملوک هفت اقلیم که بدو نوشد این جلال قدیم
از پی خرمی باغ ثنا ۲۰ باز باران جود گشت مقیم ۲۱
عندلیب ۲۲ هنر باغ آمدو آمد از بوستان فخر نسیم

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۱۷ گرچه از گشت روزگار جهان در صدف دیر ماند درّ یتیم ۱

شکر و منت خدای را کاخرآن همه حال صعب ۲ گشت سلیم ۳

ز آسمان هنر در آمد جم‌باز شد لوک ۴ و لنگ دیو رجیم ۵

شیر دندان نمود و پنجه گشادخویشتن گاو فتنه کرد سقیم ۶
چه کند کار جادوی فرعون ۷؟ کاژدهائی شد این عصای کلیم
هر که دانست مر سلیمان راتخت بلقیس ۸ را نخواند عظیم
داند از کردگار کار، که شاه‌نکند اعتقاد بر تقویم ۹
ره نیابد بدو پشیمانی‌زانکه باشد بوقت خشم حلیم
دارد از رأی خوب خویش وزیر ۱۰ دارد از خوی نیک خویش ندیم
ملکا، خسروا، خداوندایک سخن گویمت چو در نظم ۱۱
پادشه را فتوح ۱۲ کم ناید چون زند لهر را میان بدونیم
کار خواهی بکام دل بادت ۱۳ صبر کن بر هوای دل ۱۴ تقدیم
هر کرا وقت آن بود که کند مادر مملکت ز شیر فطیم ۱۵
خویشتن دارد او ۱۶ دو هفته نگاه‌هم بر آنسان که از غریم غریم ۱۷
تا نکردند در بن چه سخت‌پاک نامد ز آب هیچ ادیم ۱۸
باز شطرنج ملک با دو سه تن بدو چشم و دو رنگ بی‌تعلیم ۱۹
تا چه بازی کند نخست حریف تا چه دارد زمانه زیر گلیم ۲۰
تیغ برگیر و می ز دست بنه‌گر شنیدی که هست ملک عقیم ۲۱
با قلم چونکه تیغ یار کنی در نمائی ز ملک ۲۲ هفت اقلیم
نه فلان جرم کرد و نی بهمان ۲۳ نه بکس بود امید و نز کس بیم ۲۴
هر چه بر ما رسد ز نیک و ز بد باشد از حکم یک خدای ۲۵ کریم
مرد باید که مار کرزه ۲۶ بودنه نگار آورد چو ماهی شیم ۲۷
مار ماهی ۲۸ نبایدش بودن که نه این و نه آن بود چون نیم ۲۹
دون تر ۳۰ از مرد دون کسی بمدارگر چه دارند هر کسش تعظیم
تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۱۸ عادت و رسم این گروه ظلوم انیک ماند چو بنگری بظلم ۲
نه کسش یاور و نه ایزد یار هر کرا نفس خورد نار جحیم ۳
قصه کوتاه به است از تطویل کان نیورد در و دریا سیم ۴
سرکش و تند همچو دیوان باش ۵ زین هنر ۶ بر فلک شده است رجیم ۷
تا بود قد نیکوان چو الف تا بود زلف نیکوان چون جیم
سر تو سبز باد و روی تو سرخ آنکه بدخواه در عذاب الیم ۸
باد میدان تو ز محتشمان چون بهنگام حج رکن حطیم ۹
همچو جد ۱۰ جد و چو جد پدرباش بر خاص و عام خویش رحیم ایضا له ۱۱

آفرین باد بر آن عارض ۱۲ پاکیزه چو سیم و آن دو زلفین ۱۳ سیاه تو بدان شکل دو جیم
 از سرا پای توام هیچ نیاید در چشم اگر از خوبی تو گویم یک هفته مقیم ۱۴
 بینی آن قامت چون سرو خرامان ۱۵ در خواب ۱۶ که کند خرمن گل ۱۷ دست طبیعت بر سیم
 از خوشی دو لب تو از آن نشاندز خویش باغ بسان نبرد باد نسیم ۱۸
 دوستدارم و ندارم بکف از وصل تو هیچ مرد با همت را فقر غذایی است الیم
 ماه و ماهی را مانی تو ز روی و اندام ماه دیده است کسی نرم تر از ماهی شیم ۱۹؟
 بیتیمی و دو رویت همی طعنه زننده گل است آنکه دو روی ۲۰ و نه در است آنکه یتیم
 تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۱۹ گر نیارآمد زلف تو عجب نبود زانک بر جهاندهش همه آن در ۱ بناگوش چو
 سیم

میر از من خرد، آن بس نبود کز پی تو بسته و کشته زلف تو بود مرد حکیم؟
 دژم ۲ و ترسان کی بودی آن چشمک ۳ توگر نکردیش بدان زلفک چون زنگی بیم
 زلف تو کیست که او بیم کند چشم ترا یا کیی تو که کنی بیم کسی را تعلیم؟
 این دلیری و جسارت نکنی بار دگرگر شنیدستی ۴ نام ملک هفت اقلیم
 خسرو ایران میر عرب و شاه عجم قصه موجز ۵ به، سلطان جهان ابراهیم
 آنکه چون جد و پدر در همه احوال مدام ذاکر ۶ و شاکر یا بیش ۷ تو از رب علیم ۸
 پادشا در دل خلق و پارسا در دل خویش ۹ پادشا کایدون ۱۰ باشد، نشود ملک سقیم ۱۱
 ننماید بجهان هیچ هنر ۱۲ تا نکند در دل خویش بر آن همت مردان تقدیم ۱۳
 طالب و صابر و بر سر دل خویش امین غالب و قادر و بر منزه خویش رحیم
 همت اوست چو چرخ و درم او چو شهاب ۱۴ طمع پیر و جوان باز چو شیطان رجیم
 بی از آن کامد ۱۵ ازو هیچ خطا از کم و بیش سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم ۱۶
 تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۲۰ سیزده سال اگر ماند در خلد ۱ کسی بر سبیل حبس آن خلد نماید چو جحیم
 آنچه خواهی بینی ناکرده گناه نیکوان چهره آزاده برند دیهیم ۲ (؟)

سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم
 هم خدا داشت مر او را ز بد خلق نگاه گرچه بسیار جفا دید ز هر گونه ز بیم ۳
 چو دهد ملک خدا باز همو بستاند پس چرا گویند اندر مثل الملک عقیم ۴
 خسروا، شاها، میرا، ملکا، دادگرا، پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم ۵
 بشنو از هر که بود پند و بدان باز مشوکه چو من بنده بود ابله و با قلب سلیم ۶
 خرد از بیخردان آموز ای شاه خردکه بتحریف قلم ۷ گشت خط مرد قویم ۸
 رسم محمودی کن تازه بشمشیر قوی که ز پیغام و ز نامه ۹ نشود مرد خصیم ۱۰

تیغ بر دوش نه و از دی و از دوش می‌پرس گر بخواهی که رسد نام تو تا رکنِ حطیم ۱۱
قدرتی بنمای از اوّل و پس حلم گزین حلم کز قدرت نبود نبود ۱۲ مرد حلیم
کیست از تازک ۱۳ و از ترک درین صدرِ بزرگ که نه اندر دل او دوست‌تری از زر و سیم
تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۲۱ با چنین پیران لا، بل که ۱ جوانانِ چنین‌زود باشد که شود عقدِ خراسان تنظیم
آنچه از سیرتِ نیکو تو همی نشر کنی نه فلان خسرو کرد و نه امیر و نه زعیم ۲
چه زیانست ۳؟ اگر گفت ندانست کلام ۴ کز عصا مار توانست همی کرد کلیم
بتمامی ز عدو پای نباید شد از آنک وقت باشد که نکو ماند نقطه بدو نیم ۵
حاسد امروز چنین متواری گشت و خموش دی همی بازندانستی ۶ از دابشلیم ۷
مرد کو را نه گهر باشد و نه نیز هنر حیلت اوست خموشی چو تهی دست غنیم ۸
شکر کن شکر خداوند جهان را که بداشت بتو ارزانی بی سعی کس این مُلکِ قدیم
نه فلان کرد و نه بهمان و نه پیر و نه جوان نه ز تحویلِ سر سال بدو نز تقویم
بلکه از حکمِ خداوند جهان بود همه از خداوند جهان حکم و ز بنده تسلیم
تا بگویند که سلطانِ شهید از همت بود ۹ از هر چه ملک بود به نیکویی خیم ۱۰
شاد و خرم زی و می میخور از دستِ بتی که بود جایگه بوسه ۱۱ او تنگ چو میم
دشمنت خسته و بشکسته و پا بسته ببندگشته دلخسته وزان خسته دلی گشته سقیم
تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۲۲ تو کن از داد و دل شاد ولایت آبادهرگز آباد ۱ مباد آنکه نخواهدت عظیم این
دو قصیده با چندین تنبیه ۲ و پند نبشته آمد. و پادشاهان محتشم و بزرگ با- جد ۳ را چنین سخن بازباید
گفت، درست و درشت ۴ و پند، تا نبشته آید. و پادشاهان محتشم را حث ۵ باید کرد برافراشتن بناء معالی
۶ را، که هر چند در طبع ایشان سرشته است بسخن و بعث ۷ کردن آنرا بجنابانند. و امیران گردن کش با
همت بلند همه از آن بوده‌اند که سخن را خزینه داری کرده‌اند و بما نزدیکتر سیف الدوله ابو الحسن علی ۸
است، نگاه باید کرد که چون مردی شهم ۹ و کافی بود و همه جد ۱۰ محض متنبی در مدح وی بر چه
جمله سخن گفته است که تا در جهان سخن تازی است آن مدروس نگردهد و هر روز تازه‌تر است و نام
سیف الدوله بدان زنده مانده است، چنانکه گفته است، شعر:
خلیلیّ ائی لا اری غیر شاعر فکم منهم الدعوی و منی القصائد
فلا تعجبا انّ السیوف کثیره و لکنّ سیف الدوله الیوم واحد
له من کریم الطبع فی الحرب منتض و من عاده الإحسان و الصّفح غامد
و لما رأیت الناس دون محلّه تبینت انّ الدهر للناس ناقد
احقهم بالسیف من ضرب الطلی و بالأمر من هانت علیه الشدائد
و اشقی بلاد الله ما الروم اهلها بهذا و ما فیها لمجدک جاهد

شنتت بها الغارات حتى تركتها و جفن الذي خلف الفرنجة ساهد
و تضحى الحصون المشمخرات في الذرى و خيلك في اعناقهن قلائد

اخو غزوات ما تغب سيوفه رقابهم الّا و سيحان جامد

فلم يبق الّا من حماها من الطّالمي شفيتها و التّدى النّواهد

تبكى عليهنّ البطاريق في الدّجى و هنّ لدينا ملقيات كواسد

بذا قضت الايام ما بين اهلها مصائب قوم عند قوم فوائد

تاريخ بيهقى، ج ۲، ص: ۵۲۳ و من شرف الإقدام أنّك فيهم على القتل موموق كأنك شاكد

نهبت من الأعمار مالوحويته لهنتت الدنيا بانك خالد

فانت حسام الملك و الله ضارب و انت لواء الدين و الله عاقد

احبك يا شمس الزمان و بدره و ان لا منى فيك السها و الفراقد

و ذاك لأنّ الفضل عندك باهرو ليس لأنّ العيش عندك بارد ۱ و اگر این مرد باین هنر نبودى، كى زهره

داشتى متنبى كه ويرا چنین سخن گفتى، كه بزرگان طنز ۲ فرانستانند و بر آن گردن زنند. و تا جهان است

پادشاهان كار- هاى بزرگ كنند و شعرا بگویند. و عزّت این خاندان بزرگ سلطان محمود را، رضی الله عنه،

نگاه باید كرد كه عنصرى در مدح وى چه گفته است، چنانكه چند قصیده غراء [وى] درین تاریخ بیاورده‌ام.

و دلیل روشن و ظاهر است كه ازین پادشاه بزرگ سلطان ابراهیم آثار محمودى خواهند دید تا سواران نظم

و نثر ۳ در میدان بلاغت درآیند و جولانهای غریب نمایند، چنانكه پیشینگان ۴ را دست در خاك مالند ۵، و

الله عزّ ذكره بفضله و قدرته بیسرّ ذلك و یسهله فانّه القادر علیه و ما ذلك على الله بعزيز ۶.

و آنچه دقیقى گفته است، بر اثر این فصول نیز نبشتم تا خوانندگان این تاریخ چون بدینجا رسند و برین

واقف شوند، فائده گیرند. و پس از آن بسر تاریخ روزگار سلطان شهید مسعود، رحمه الله علیه، بازگردم تا

از آنجا كه رسیده بودم و قلم را بداشته، آغاز کرده آید، ان شاء الله عزّ و جلّ. دقیقى گوید، شعر:

ز دو چیز گیرند مر مملكت را یکی پرنیانی ۷ یکی زعفرانی

یکی زرّ نام ملك بر نبشته ۸ دگر آهن آب داده یمانی ۹

كرا بویه وصلت ملك ۱۰ خیزدیكى جنبشى بایدش آسمانی

زبانى سخن گوی و دستى گشاده دلی همش ۱۱ كینه همش مهربانى

كه ملكت ۱۲ شكارى است كو را نگیرد عقاب پرنده و شیر ژبانى

دو چیز است كو را ببند اندر آردىكى تیغ هندی دگر زرّ كانی

بشمشیر باید گرفتن مر او رابدینار بستنش پای، ار توانی

تاریخ بیهقى، ج ۲، ص: ۵۲۴ كرا بخت و شمشیر و دینار باشد ببالا تن نیزه پشت کیانی ۱

خرد باید آنجا و جود و شجاعت فلک مملكت كى دهد رایگانى این قصیده نیز نبشته شد، چنانكه پیدا آمد

درین نزدیک از احوال این پادشاه محتشم، ما پیران اگر عمر یابیم، بسیار آثار ستوده خواهیم دید، که چون شکوفه نهال را سخت تمام ۲ و روشن و آبدار بینند، توان دانست که میوه بر چه جمله آید. و من که بوالفضلم [اگر] درین دنیای فریبنده مردم خوار چندانی بمانم که کارنامه این خاندان برانم و روزگار همایون این پادشاه که سالهای بسیار بزیاد ۳، چون آنجا رسم، بهره از نبشتن بردارم ۴ و این دیبای خسروانی ۵ که پیش گرفته‌ام، بنامش زربفت ۶ گردانم. و الله عزّ ذکره ولیّ التوفیق فی النّیة و الإعتقاد بمنّه و فضله ۷.

[پایان مجلد هفتم]

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۲۵

توضیحات و حواشی

اشاره

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۲۷

توضیحات و حواشی

ص ۳۹۵

(۱) ذکر ...: یاد کرد بیرون شدن امیر مسعود، خدای از وی خشنود باد، از بلخ بغزنین

(۲) غره: بضم اول و تشدید دوم شب اول ماه

(۳) سنه ...: سال ۴۲۲

(۴) عمال:

بضم اول جمع عامل بمعنی حاکم

(۵) شحنه: بکسر اول و سکون دوم ضابط شهر و داروغه و حاکم نظامی و شهریان

(۶) بغلان: بفتح اول و سکون دوم شهری از تخارستان در حوالی بلخ

(۷) سمنگان: بفتح اول و دوم و سکون سوم شهری بوده است پشت بلخ و بغلان

(۸) معنی جمله: تا اگر پادشاه سخنی فرماید بنویسد- خداوند بمعنی مولی از القاب شاهی

(۹) خازن: گنجور و خزینه‌دار، اسم فاعل از خزن

(۱۰) روزی ده:

بتقریب ده روز، یای وحدت در اینجا مفید تخمین و تقریب است

(۱۱) خدمت کرده: ماضی بعید بحذف «بود» بقرینه اثبات «بود» در جمله پیش

- (۱) - ممالحت: نمک خوارگی و هم سفرگی، مصدر باب مفاعله
- (۲) - ابوالمظفر: محتمل است که کلمه مظفر زائد و سهو ناسخ باشد و میزبان باغ خود خواجه علی بوده است (حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۳) - برداشت: عزم رحیل کرد و براه افتاد
- (۴) - بر: حرف اضافه در اینجا برای توالی است
- (۵) - خلم: بضم اول و دوم، در خراسان میان بلخ و تخارستانست ... (از حدود العالم بنقل لغت‌نامه)
- (۶) - پیروز و نخجیر: صحیح آن «پروان و بنجهیر» است که دو محل بوده است بر سر راه بلخ بغزنین (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، در صفحه ۱۴۳ یادنامه ابو الفضل بیهقی، آقای عبد الحی حبیبی نوشته‌اند «پیروز نخجیر» نام یک جای است که ... در تخارستان واقع بود و تاکنون بهمین نام مسمی است
- (۷) - ولایت این جایها برسم او بود: حکومت این نواحی بر عهده وی بود، نیز نگاه کنید تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۲۸
- (بصفحه ۶ شماره) ۲۱)

- (۸) - معنی جمله: در بغلان و تخارستان حاجب بزرگ بلغاتگین میزبان سلطان مسعود بود
- (۹) - میراندی: ماضی استمراری با دو نشان استمرار و همچنین است «می‌نیشتمی»
- (۱۰) - می‌براندمی: ماضی استمراری مؤکد، همانا میراندم»
- (۱۱) - قوم خویش: کسان و اطرافیان خود
- (۱۲) - پیل با عماری: پیل عماری بر پشت نهاده، موصوف و صفت پیشوندی - عماری بفتح اول هودج، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۰ شماره) ۱۲)
- (۱۳) - استر با مهد: استری که بر پشت آن تخت روان بود، موصوف و صفت پیشوندی
- (۱۴) - صدر: بفتح اول و سکون دوم طرف بالا، مسند
- (۱۵) - داروزین: گویا همان دارافزین و دارابزین است که در فرهنگها نوشته‌اند و بمعنی پنجره است یا نرده که پیش در سازند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - دارافزین با الف مفتوح به فا زده و زای منقوطة مکسور ...: پنجره را گویند (نقل از فرهنگ جهانگیری)
- (۱۶) - تن آسان‌تر و آرام‌تر: راحت‌تر و آسوده‌تر و نرم‌تر
- (۱۷) - مقام: بضم اول مصدر میمی بمعنی اقامت
- (۱۸) - غوروند: نام محلی در اطراف کابل

(۱) یاد کرد بازداشت امیر ابو یعقوب بن ناصر الدین ابو منصور سبکتکین دادگر بخشایش خدای بر وی

باد

(۲) غائله: فتنه و فساد و آشوب - بی غائله در اینجا صفت است و مقصود آنکه فتنه جو نبود

(۳) دم هیچ فساد: بضم اول پی هیچ تباهی و ستم

(۴) خدمت کردن روزی دوبار: روزانه دوبار بحضور رسیدن

(۵) لهو: بفتح اول و سکون دوم چیزی که مایه طرب و سرگرمی باشد

(۶) خواسته بیرنج: مال بی خون دل و کوشش فراهم آمده

(۷) معنی جمله: پیل ملک و فرمانروائی بی نگاهبان ماند، بکنایه مقصود آنست که پس از درگذشت او نظام

کار ملک رو بپیشانی نهاد

(۸) راست شدن: استقامت پذیرفتن

(۹) بر هوای پادشاهی بزرگ: بهوا داری و دوستی شاهی بزرگ (سلطان مسعود)

(۱۰) داشتند: شمردند

(۱۱) فراستانند: بپذیرند و قبول کنند

(۱۲) محمد بن طاهر:

آخرین فرمانروای خاندان امرای طاهری (۲۴۸ - ۲۵۹)

(۱۳) ثغر: بفتح اول و سکون دوم مرز و سرحد

(۱) مراسلت: مراسله یا نامه (رساله) فرستادن، مصدر باب مفاعله

(۲) خدمت کرده: بندگی و چاکری کرده‌ایم، جمله حالیه بحذف فعل معین «ایم» بقرینه مقالی و همچنین

است حال دو جمله معطوف بر آن

(۳) کفران: بضم اول و سکون دوم ناسپاسی - راه کفران تشبیه صریح

(۴) عز ...: نام وی گرامی باد

(۵) برکشید: بپایگاه بلند رسانید و ارتقاء

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۲۹

و رتبه داد

(۶) پیوست: افزوده و علاوه شد

- (۷) نگاهداشت دل: پاس خاطر
- (۸) این جانب: مراد جانب مسعود
- (۹) بیازرد: رنجه خاطر شد، بوجه لازم
- (۱۰) در رسیده:

بالغ، صفت مشتق از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی، مسند
 (۱۱) در نارسیده: نابالغ
 (۱۲) میدان خرد: میدان کوچک

ص ۳۹۹

- (۱) حرّات: بضم اول جمع حره بمعنی زن آزاده و نژاده و از دودمان شریف
- (۲) ماندند:
- وا گذاشتند و رها کردند
- (۳) قضاء آمده: تقدیر واقع شده و روی آورده، موصوف و صفت
- (۴) زنان محتشمان: بانوان بزرگان، مضاف و مضاف‌الیه، ممکن است موصوف و صفت جمع نیز بشمار آید
- (۵) مشعله افروخته: چراغدانها و قندیلها روشن کرده بودند، جمله حالیه بحذف «بودند»
- (۶) جهان نادیده: از جهان کام نیافته و تجربه نیاموخته، صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل ماضی بمعنی

فاعلی

- (۷) نشسته: در حال جلوس، قید حالت یا حال
- (۸) در ساعت: بیدرنگ
- (۹) آوردن او: او را آوردن، اضافه مفید وابستگی مفعولی
- (۱۰) امارت: امیری و فرمانروائی
- (۱۱) از حد گذشته: بیش از اندازه، صفت تکلف
- (۱۲) معنی جمله: تا یوسف (عم سلطان مسعود) از تخت فرمانروائی در سیاه چال حبس افتاد، در ضمن تلمیحی دارد بداستان حضرت یوسف و افتادنش بزندان
- (۱۳) نعوذ...: پناه بخدا میبریم از بخت برگشتگی
- (۱۴) پشت: پشتیبان و مددکار
- (۱۵) قصدار: بضم اول و سکون دوم شهری در بلوچستان، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۷ شماره ۱)
- (۱۶) شهر بند:

حبس نظر و زندانی در یک شهر، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۱ شماره ۷)

- (۱۷) موکل:

گماشته و مراقب، اسم مفعول از توکیل مصدر باب تفعیل

- (۱۸) تعبیه‌ها کردند: تهیه‌ها و تجهیزها کردند

- (۱۹) مشرف: کسی که نهان و آشکار خبرها بدست آورد و گزارش دهد، ناظر، اسم فاعل، نیز نگاه کنید

بصفحه ۵۲ (شماره) ۱۸)

ص ۴۰۰

- (۱) چربک: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم دروغ راست مانند

- (۲) غث: بفتح اول لاغر

- (۳) سمین: بفتح اول و کسر دوم فربه - غث و سمین کنایه از دروغ و راست و درست و نادرست

- (۴) دل و جگر: باستعاره مراد همان طغول حاجب است که معشوق یوسف بود

- (۵) می‌ژکید: زیر لب از روی خشم و تنگدلی میگفت

- (۶) می‌سازد: آماده میشود و تجهیز میکند

- (۷) مجمز: جمازه سوار و جمازه بان، اسم فاعل

- (۸) بندگیها نموده:

اظهار چاکری کرده بود، جمله حالیه بحذف «بود»

- (۹) الامیر...: امیر بزرگ عم ابو یعقوب بن ناصر الدین

- (۱۰) تقدیر: اندازه چیزی را نگاهداشتن

- (۱۱) برابر: همزمان

- (۱۲) پروان: بفتح اول و سکون دوم شهرکی نزدیک غزنین

- (۱۳) مخف: بضم اول و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۳۰

کسر دوم سبکبار، اسم فاعل از اخفاف مصدر باب افعال از مجرد خفت

- (۱۴) پاسی مانده از شب: یک بهره از سه بهره شب مانده بود، جمله حالیه

- (۱۵) برداشته بود: حرکت کرده بود

ص ۴۰۱

- (۱)- معنی جمله: چراغدانها و قندیلها روشن کرده بودند، جمله حالیه بحذف «بودند»
- (۲)- خواننده‌ایم: احضار کرده‌ایم
- (۳)- پذیره: پیشواز و استقبال
- (۴)- نقیب: بفتح اول و کسر دوم مهتر و سردسته و نیز مقامی بوده است فرودست حاجب
- (۵)- اسبش بخواستند:
- ظاهرا بعنوان امیر جلیل که مسعود عم خود را مخاطب ساخته بودند برای وی اسب طلب کردند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۲ شماره ۶)
- (۶)- کرامت: بزرگداشت و احترام
- (۷)- شرعی: نوعی از خیمه بوده (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۸)- صغه: بضم اول و تشدید دوم ایوان سقف‌دار
- (۹)- نیم ترگ: نوعی خیمه
- (۱۰)- دیوان خود: دفتر کار خود
- (۱۱)- شمت: شمه و بو و مجازا مراد اندکی
- (۱۲)- مکروه: ناخوش، صفت جانشین موصوف (پیش آمد و رویداد)
- (۱۳)- دیر بداشت: مدت درازی نزد خود نگاهداشت
- (۱۴)- مقدم: سرکرده، اسم مفعول از تقدیم

ص ۴۰۲

- (۱)- آغوش: آغوش
- (۲)- کافر نعمت: ناسپاس و حق ناشناس، صفت جانشین موصوف
- (۳)- معنی جمله: بفریبی که خوردی
- (۴)- قلعت سگاوند: دژ سگاوند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۵ شماره ۱۹)
- (۵)- سنه ...: سال ۴۲۳
- (۶)- ذکر ...: یاد کرد داستان این غلام طغرل عضدی ظاهرا عضدی صفت نسبی از عضد مأخوذ از لقب عضد الدوله یوسف عم سلطان مسعود، نگاه کنید بصفحه ۵۷ شماره ۵)
- (۷)- دیدار: رخسار و چهره
- (۸)- لباقت: بفتح اول حذاقت و زیرکی
- (۹)- خاتون ارسلان: ظاهرا بانوی ارسلان خان است که همان بغراتگین پسر قدر خان باشد- ارسلان خان لقب بغراتگین بوده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲۵ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۲۴
- (۱۰)- دوشیزه خیاره: دختر بکر برگزیده، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۵ شماره ۲۲)

- (۱۱)- دستارهای قصب: شالهای حریر
- (۱۲)- شار باریک: نوعی پارچه ظریف لطیف
- (۱۳)- باغ فیروزی: سرابستان دلدیر محمود در غزنین
- (۱۴)- برگل: در کنار توده گل، مقایسه شود با میگساری بر بوستان بوسهل پس از بردار کشیدن حسنگ، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۶ شماره) ۷)
- (۱۵)- ساقیان ماهرویان:
- ساقیان مه رخسار، مطابقه صفت جمع با موصوف جمع، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۴ شماره) ۵)
- (۱۶)- ساقیگری: باده دادن ساقی، اسم مصدر مرکب از ساقی و گری پسوند مصدری، سقاییت نظیر مشاطه گری
- (۱۷)- خویشتن را فراهم کرد: خویشتن داری و حفظ نفس از سقوط
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۳۱
- در شهوت

-
- (۱۸)- دزدیده: کنایه از پنهانی، قید وصف و روش
- (۱۹)- بیهوشی: از خود بیخود شدن
- (۲۰)- تغافل: خود را غافل وانمود کردن، مصدر باب تفاعل
- (۲۱)- مقرر: مسلم و محقق، اسم مفعول از تقریر

ص ۴۰۳

- (۱)- اسمعیل: برادر کوچک محمود که بحکم وصیت سبکتگین لشکریان او را بامیری گماشتند و سرانجام محمود در سال ۳۸۷ پس از هفت ماه او را مغلوب کرد و خود بامارت رسید
- (۲)- برآری: تربیت کنی و پرورش دهی
- (۳)- برآستای تو: درباره تو
- (۴)- برآمده‌ای:
- تربیت شده‌ای و پرورش یافته‌ای
- (۵)- معنی دو جمله: چنانکه گمان کرده‌ایم، نمی‌باشی، تقدیم جمله اصلی (نیستی) بر جمله تابع برای تأکید
- (۶)- بنه‌رود: بنرود، تقدیم بای تأکید بر نون نفی - معنی جمله: چنین فریبه‌ها و حیل‌ها در محمود مؤثر نیفتد
- (۷)- نیز: از این پس، قید زمان
- (۸)- معنی جمله: آن سخن قطع شد و پایان آمد

- (۹)-برکشید: ترقی داد و بپایگاه بلند رسانید
- (۱۰)-شب سیاه: باستعاره مراد موی رخسار
- (۱۱)-روز سپید:
- باستعاره مراد چهره روشن و سپید
- (۱۲)-معنی جمله: آفتاب رخسار وی با روئیدن موی تاریک شد
- (۱۳)-عرس: بضم اول و سکون دوم جشن عروسی
- (۱۴)-بی محل: نابجا و نامناسب
- (۱۵)-درجه گونه: رتبه گونه، شبه مقام یا مقامک
- (۱۶)-مفقوت: دشمن گرفته اسم مفعول از مقت بفتح اول و سکون دوم
- (۱۷)-معنی جمله: گرفتار بخت برگشتگی شد
- (۱۸)-اصلح: شایسته تر و نیکوتر
- (۱۹)-منعم: نعمت دهنده، اسم فاعل از انعام مصدر باب افعال
- (۲۰)-رسیده آید: بجای «برسند» بکار رفته، بکار رفتن صورت مجهول بجای صورت معلوم فعل
- (۲۱)-بمنه ...: باحسان و نعمت بخشی و فراخی رحمتش

ص ۴۰۴

- (۱)-لکشن: نام جد این بوسهل است، چنانکه در اشعار فرخی مکرر آمده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲)-مصادره: ضبط کردن اموال کسی بسبب جرمی که مرتکب شده باشد، مصدر باب مفاعله
- (۳)-عمل بست: حکومت شهر بست در حدود سیستان
- (۴)-فرمان یافت: درگذشت
- (۵)-معنی جمله: خود را برسیدگی امور (ابواب) آنان گماشت (داشت) و بکار آنان پرداخت
- (۶)-افتاد و خاست: گاه تنزل مقام می یافت و گاه ترقی میکرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۲ شماره ۲۲)
- (۷)-خاصه تر: مخصوص تر، صفت شغلها
- (۸)-وجیه: بفتح اول و کسر دوم روشناس و معروف
- (۹)-شغل وکالت: کار نظارت و پیشکاری در امور درگاهی- دیوان وکالت: نظارت و پیشکاری امور درگاهی را در خورد و خوراک و اصطبل و دیگر کارها تصدی میکرده (...نقل از صفحه ۲۰۸ اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی تألیف حسن انوری)
- (۱۰)-آموی: نام شخصی بوده

-
- (۱۱)- معنی جمله: بدنبال رستگاری و ایمنی است
 - (۱۲)- شغلی کند: کاری بپذیرد و خدمتی کند
 - (۱۳)- غازیان غزنین: کارزار کنندگان با دشمن دین که اهل غزنین بودند
 - (۱۴)- سلمهم ... خداوند آنان را بسلامت دارد
 - (۱۵)- زیبا: زینده و برازنده، صفت
 - (۱۶)- بجست: رها شد
 - (۱۷)- درگذشت: صرف نظر کرد و معاف داشت
 - (۱۸)- سنه: ...

سال ۴۲۹

- (۱۹)- در پیچیدنش: سخت بر او فشار آوردند و اصرار و ابرام کردند
- (۲۰)- اشراف: مشرفی و بازرسی
- (۲۱)- جلت ...: بزرگ باد عظمت او
- (۲۲)- ممتع:
- بهره یافته (از علوم)، اسم مفعول از باب تفعیل
- (۲۳)- که: حرف ربط بمعنی «اگر»

ص ۴۰۵

- (۱)- شجکاو: گویا امروز محلی بنام ششکاو بر وزن سرباز در این حدود هست (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲)- خلقانی: ... محلی و شاید میدانی بوده است در شهر غزنین (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۳)- خوازه: قبه‌ای که در عروسیها زنند، طاق نصرت
- (۴)- الخمیس ...: پنجشنبه هشتم جمادی الاخری سال ۴۲۲
- (۵)- حضرت دار الملک: حضرت پایتخت (غزنین)
- (۶)- برجوشیده: برجوشیده بودند یا ازدحام کرده بودند، جمله حالیه بحذف فعل معین «بودند»
- (۷)- زحمت: انبوهی و ازدحام
- (۸)- دشت شابهار: نام این دشت شابهار در این کتاب مکرر می‌آید و محل عرض لشکر آنجا بوده است ...

- (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۹)- معمور: آبادان، اسم مفعول از عمران صفت کوشک (عمارت بلند و کاخ)
- (۱۰)- همایونی: فرخندگی، اسم مصدر
- (۱۱)- حره ختلی: عمه سلطان مسعود نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره ۱۲)
- (۱۲)- سرایها: ممکن است مصحف سرائیان باشد بمعنی «خانگیان» که همان «حرات بزرگان» مقصود است چنانکه در صفحه بعد نیز از «سرائیان» نام میبرد
- (۱۳)- حرات بزرگان: بانوان نژاده و شریف- مطابقت صفت با موصوف در عدد درین نثر معمول است ...
- (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۴)- صفه دولت: ایوان سلطنت
- (۱۵)- دواوین: بفتح اول دیوانها
- (۱۶)- فرود رفت: فرورفت و وارد شد

ص ۴۰۶

- (۱)- تربت: خاک و گور
- (۲)- دانشمند: فقیه
- (۳)- نصر بن خلف: نصر خلف، عطف بیان یا بدل «حاکم لشکر» حاکم لشکر ظاهرا همان قاضی لشکر است نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۱ شماره ۸)
- (۴)- مردم انبوه: مردم بسیار، موصوف و صفت
- (۵)- رباط: بکسر اول مهمان- سرا و کاروانسرا
- (۶)- فرموده است: سلطان محمود وصیت کرده و دستور داده است
- (۷)- برآورده آید: ساخته شود، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۲ شماره ۲۰)
- (۸)- طرق: بضم اول و دوم جمع طریق بمعنی راه
- (۹)- سبل: بضم اول و دوم راهها و روشها جمع سبیل-
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۳۳
- مراد از طرق و سبل وقف مواردی است که واقف منافع موقوفه را برای صرف کردن در آنها تعیین کرده است

(۱۰)- نهادن: در اینجا بمعنی دفن کردن

(۱۱)- بقعت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم جایگاه ممتاز، قطعه زمین ممتاز و سرای و زیارتگاه

- (۱۲) تره:

بفتح اول، بمعنی مطلق سبزی خوردن است ... با شراب تره رسم بوده است ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۳) تماشا: بفتح اول در سیاق فارسی در اینجا بمعنی گشت و گذار و سیر و تفرج، مأخوذ از تماشای

عربی مصدر باب تفاعل

- (۱۴) افغان شال:

محل قبر سبکتگین در غزنین

- (۱۵) باغ محمودی: سرابستان محمود در حوالی غزنین

- (۱۶) وکالت: دیوان وکالت، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰۴ (شماره ۹)

- (۱۷) بیرون خواجه:

جز خواجه (احمد حسن)

- (۱۸) پیوستند: کردند

- (۱۹) کامران: خودکامه و عشرت طلب

- (۲۰) مال بیعتی: موصوف و صفت نسبی، مالی که هنگام جلوس پادشاه بعنوان حق بیعت (پیروی و

اطاعت) به بیعت کنندگان میدادند

ص ۴۰۷

- (۱) افسوس: ظلم و دریغ

- (۲) غبن: بفتح اول و سکون دوم زیانکاری

- (۳) کاری نافتاده:

مراد کار ناکرده یا کار بسامان نرسیده، ظاهرا اشاره بسلطنت امیر محمد برادر مسعود

- (۴) تازیکان: جمع تازیک، نگاه کنید بصفحه ۷ (شماره ۲۲)

- (۵) شیرین کردند: دلپذیر کردند و آرایش دادند

- (۶) روی و ریا: ریاکاری و تظاهر و خودنمایی، ترکیب عطفی - روی در اینجا بهمان معنی ریا و دورنگی

است، ریا عطف تفسیری

- (۷) تسبیب: چنانکه امام خوارزمی در مفاتیح العلوم میگوید آن است که موجب کسی را بر مال متعذر

الوصولی حواله کنند تا صاحب حواله در وصول آن مال کمک کند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۸) مستغرق شود: مستهلک گردد و بتدریج مصرف شود - مستغرق (فراگرفته) اسم مفعول از استغراق

- (۹) بیستگانی: موجب لشکر، العشرینیه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸ (شماره ۱۶)

- (۱۰) پس ایشان: بایشان- پس در اینجا شبه حرف اضافه است
 (۱۱) یله باید کرد: رها باید کرد و گذاشت
 (۱۲) فراز آید: بنظر رسد و مصلحت بیند
 (۱۳) بازنماید: بیان و اظهار کند
 (۱۴) بدیهت: بفتح اول و کسر دوم بدیهه بمعنی بی اندیشه آمدن سخن، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳ شماره ۲۱)

- (۱۵) معنی جمله: این کار (بازخواستن مال بیعتی) بنظر او نادرست و مبهم و پوشیده آمد
 (۱۶) داهیان: زیرکان جمع داهی
 (۱۷) روزگار دیدگان: جمع روزگار دیده بمعنی تجربه آموخته و سرد و گرم چشیده، صفت جمع- از باب مطابقت صفت با موصوف خود در جمع (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 (۱۸) دینه: بکسر اول دیروزی، صفت حدیث
 (۱۹) احراز: بفتح اول و سکون دوم بمعنی آزادگان و نجبا جمع حر، حران، رودکی فرماید:
 یک صف میران و بلعمی بنشسته یک صف حران و پیر صالح دهقان
 تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۳۴

-
- (۲۰) بوقی: بوق نواز
 (۲۱) دبده زن: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نقاره کوب
 (۲۲) مسخره: دلک، آنکه کارهای خنده آور کند

ص ۴۰۸

- (۱) بشکنند: تلف شود
 (۲) چه گوئی: چه اعتقاد داری یا نظر تو چیست
 (۳) وی: مراد خواجه احمد است بصنعت التفات از مخاطب بغایب، بونصر نظر خواجه احمد را تأیید میکند
 (۴) این کرده اند: یعنی که این کرده باشند، استعمال اخباری بجای التزامی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 (۵) معد: بضم و فتح دوم بمعنی مهیا و آماده، اسم مفعول از اعداد مصدر باب افعال
 (۶) آب بشود: آبرو برود
 (۷) یکسواره: سوارانی که رتبه ای ندارند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶ شماره ۲۲)

(۸) بازایستد: متوقف شود

(۹) بدو: بخود

(۱۰) بدرد: از روی غمخواری و دلسوزی، متمم قیدی

(۱۱) بیفتند: پیش آید و واقع شود

(۱۲) بگفتی: در سیاق امروز «بگوید» بجای آن آورده میشود

(۱۳) وزراء السوء: وزیران بد و مشاوران بدکار

ص ۴۰۹

(۱) پره: بفتح اول و تشدید دوم یا تخفیف آن، حلقه و دایره لشکر برای محاصره شکار، شکار پره همان شکار جرگه است، فرخی فرماید:

ز گلبانان شکفته چنان نماید باغ که میر پره ز دستی بدشت بهر شکار (لغت نامه دهخدا ذیل پره)

(۲) معنی جمله: کار شکار جرگه بقدر بیست روز طول میکشد

(۳) مقاصات: بضم اول، از کسی دور شدن در اینجا مناسبت ندارد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

بنظر میرسد این کلمه چنانکه مرحوم دکتر فیاض هم اشاره کردند مصحف «مقاصات» باشد که مصدر باب مفاعله است و در سیاق فارسی امروز بصورت مخفف «مفاصا» بکار میرود بمعنی از حساب پرداختن و روشن کردن آن- معنی جمله: تا وضع این مالها روشن گردد حساب مواجب مفاصا شود

(۴) نمودی: وانمود میکرد

(۵) شکست: تلف شد و از میان رفت

(۶) بنشست: فروکش کرد و رکود یافت

(۷) قدر...: اندازه گیر پس ببر، مثلی معروف بوده است نظیر «صد بار گز کن یکبار ببر»

(۸) بی اندام: بی تناسب و زشت

ص ۴۱۰

(۱) بارانک: باران اندک و مختصر

(۲) ترگونه: نیمه مرطوب یا اندکی مرطوب

(۳) محال: بضم اول باطل و نادرست

(۴) کاهل وار: با سستی و تنبلی، قید مشابَهت و روش

(۵) نهفت: نهانگاه، اسم مکان مشتق از ماده فعل ماضی

(۶) کشیده: بسته و مرتب کرده در یک امتداد

(۷) - خرپشته: خیمه - معنی جمله: خیمه زده بودند، جمله حالیه بحذف «بودند»

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۳۵

بقرینه مقالی

(۸) - نعوذ ...: پناه میبریم بخدا از دو گنگ و دو کر

(۹) - بستونهای قوی برداشته: با ستونهای نیرومند ساخته و بالا برده، صفت مرکب از ماده فعل ماضی بمعنی

مفعولی، پل موصوف

(۱۰) - دو رسته دکان: مراد دو دیواره کوتاه و سکو مانند نرده پل است. چون دکان در اصل بمعنی سکوست

(نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۱) - عبویه: ... ملخص اسمی باید باشد که با عبد شروع میشود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۲) - برآورد: ساخت

(۱۳) - یک طاق: دارای یک سقف خمیده یا دهنه، صفت پل

(۱۴) - معنی جمله: بارش باران تا پس از نماز عشاء طول کشید

(۱۵) - از بیخ بکنده: از ریشه برآورده، صفت مرکب مفعولی، درخت موصوف

(۱۶) - مغافصه: بضم اول ناگهان و ناگهانی، قید زمان

(۱۷) - معنی جمله: جان خود را از حادثه بدر بردند و حفظ کردند

(۱۸) - زغار: ظاهراً «زغاک» مناسبتر باشد که بمعنی شاخ درخت انگور نوشته‌اند و شاید مطلق شاخ درخت

را هم گفته باشند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۹) - هنر: در اینجا بمعنی خطر

(۲۰) - رسته وی: ظاهراً یعنی بر رسته پل، در امتداد آن (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۴۱۱

(۱) - انبوه زده: مرحوم قزوینی نوشته است: ظاهراً تا زیر بنوره یعنی تا زیر پی (نقل از حواشی مرحوم دکتر

فیاض) - بنوره بفتح اول و دوم و سکون سوم بنلاد، پی

(۲) - سنه ...: سال ۴۵۰

(۳) - تسع ...: سال ۴۰۹

(۴) - تقه: بکسر اول معتمد، مصدر بجای صفت

(۵) - برداری و فرو نهی: ظاهراً بمعنی کم و افزون سازی یا جرح و تعدیل کنی

(۶) - شمارگیر: محاسب

(۷) بنظاره: بتماشا، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷ شماره) ۱۱)

(۸) راست کردند: درست کردند

(۹) زاوولی: زابلی

(۱۰) معنی جمله: گرسنگان مالی فراوان بی دسترنج بدست آوردند، استفهام مجازا مفید شگفتی و مبالغه

(۱۱) شکار پره:

شکار جرگه

(۱۲) باغ صد هزار: باغ صد هزاره نزدیک غزنین

(۱۳) جانور: شاید:

از جای دور (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۴) پسرکاکو: حاکم دیلمی اصفهان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳ شماره) ۲)

(۱۵) اصحاب اطراف آرامیده: صاحبان و فرمانروایان شهرهای دوردست آرام گرفته‌اند

(۱۶) دستبرد: حمله و هجوم و چیرگی و غلبه

(۱۷) واجب کردی: ایجاب میکرد

(۱۸) باشد که: باحتمال یا احتمالا، قید شک و احتمال

ص ۴۱۲

(۱) بودی: ممکن میشد

(۲) گرفته آمدستی: ماضی نقلی مجهول بوجه شرطی بجای گرفته آمدی یا گرفته می‌آمد

(۳) کیایی فراخ شلوار: موصوف و صفت کیای فراخ شلوار، ظاهرا یای آخر «کیایی» «جانشین کسره است

بر وفق رسم الخط قدیم - فراخ شلوار بمعنی تن‌پرور

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۳۶

کیا: بکسر اول حاکم، مرزبان و فرمانروا - و بهر حال واضح است که مقصود تعریض بدیلمیان است (نقل از

حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۴) خداوند: مولی و صاحب، در اینجا مراد سلطان

(۵) شاهنشاه: شاه شاهان یا سرآمد پادشاهان، لقبی که در دوره اسلامی خلیفه بامیران بزرگ ایران میداد، نیز

نگاه کنید بصفحه ۱۸۲ / شماره) ۷)

(۶) کدخدا: وزیر و پیشکار، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۲ شماره) ۱)

(۷) صاحب اسمعیل عباد: ابو القاسم اسماعیل بن عباد (۳۲۶ - ۳۸۵) وزیر مؤید الدوله دیلمی که در زبان

عربی از منشیان بلیغ بود و چون دست پرورده و مصاحب ابو الفضل بن العمید منشی نامدار بوده است بصاحب ملقب شد

- (۸)- مستغرق شد: هزینه و صرف شد- مستغرق، اسم مفعول از استغراق بمعنی فراگرفتن
 - (۹)- بو علی چغانی: از امیران دولت سامانی که امیر نوح بن نصر او را بجنگ رکن الدوله دیلمی فرستاد
 - (۱۰)- ساخته: مجهز و آراسته و آماده
 - (۱۱)- می تاختند: وادار بگریز میکردند، در اینجا بوجه متعدی بکار رفته
 - (۱۲)- ابو الحسن سیمجور: حکمران خراسان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۲ شماره) ۱۴)
 - (۱۳)- گریز: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم مکار و زیرک
 - (۱۴)- بادل: دلیر، صفت
 - (۱۵)- درایستاد: باصرار مبادرت کرد، اصرار ورزید
 - (۱۶)- فنا خسرو: بفتح اول لقب عضد الدوله، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۱ شماره) ۲۵)
 - (۱۷)- خلوات: بفتح اول و دوم جمع خلوت (تنهایی و جای خالی از غیر)
 - (۱۸)- خطر: بفتح اول و دوم قدر و اهمیت
 - (۱۹)- زنی: مقصود سیده خاتون همسر فخر- الدوله دیلمی است که پس از درگذشت شوهرش بسبب خردسال بودن فرزندش مجد الدوله خود زمام امور را بدست گرفت
 - (۲۰)- چون کرد: چون قصد کرد، حذف «قصد» بقرینه اثبات در جمله معطوف علیه
 - (۲۱)- خداوند: مراد سلطان مسعود
 - (۲۲)- سایه خداوند:
- سایه خدا بکنایه مراد سلطان محمود- معنی جمله: آن گاه سایه خدا (ظل الله) شخص دیگر بود (مراد محمود) و امروز شخص دیگر (مراد سلطان مسعود)

ص ۴۱۳

- (۱)- پسر کاکو: حاکم اصفهان، نگاه کنید بصفحه ۱۳ شماره) ۲)
- (۲)- نیم دشمن: دشمن- گونه یا شبه دشمن و از این قبیل است «نیم عاصی» نگاه کنید بصفحه ۲۶۶ شماره) ۲۰)
- (۳)- تنها: منحصر، بتنهائی و فقط، قید برای فعل «داشت»- بصورت صفت برای سپاهان نیز قابل توجیه است
- (۴)- رازیان: جمع رازی، اهل ری و مراد دیلمیان حاکم بر ری
- (۵)- قاشان: کاشان

- (۶)- شاهنشاهی: مراد فرمانفرمائی و سلطنت، اسم مصدر از شاهنشاه که لقب امرای بزرگ بوده است
- (۷)- معنی جمله: تا وی ریشه‌کن و قلع و قمع شود
- (۸)- آن سپاهان: فرمانروائی بر سپاهان
- (۹)- خلیفتی ما: جانشینی ما
- (۱۰)- معنی جمله: مسلط و چیره بر جان و خرد او باشد
- (۱۱)- معنی جمله: برضا و رغبت سر تسلیم فرود می‌آورد
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۳۷

-
- (۱۲)- معنی جمله: حق با مولای (سلطان) ماست
- (۱۳)- با کالیجار: ظاهراً مصحف بلکارزار است بمعنی پرکارزار یا ابو الهیجا، نیز نگاه کنید بمقاله نگارنده در یادنامه ابو الفضل بیهقی - با کالیجار کوهی خال فلک المعالی منوچهر بن قابوس از بزرگان آل زیار است که پس از درگذشت منوچهر در سال ۴۲۳ بواسطه خردسال بودن پسرش انوشیروان زمام امور را بدست داشت
- (۱۴)- به پیچد: پیچد بمعنی درهم برهم و تباه شود و گره خورد
- (۱۵)- معنی دو جمله: چنانکه شایسته و بایسته است پرورش نیافته
- (۱۶)- همت ملک: اراده قوی فرمانروائی و حکومت
- (۱۷)- پیش دل و رای: در برابر دیده دل و نظر صائب
- (۱۸)- موقوف: بازداشته اسم مفعول از وقف
- (۱۹)- حاجب بزرگی: حاجب بزرگ بودن، اسم مصدر
- (۲۰)- از دیگران باید: از کسان دیگر باید برگزید
- (۲۱)- علی دایه: علی بن عبید الله صادق از سرداران محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵ شماره ۱۵)

ص ۴۱۴

- (۱)- ایاز: بفتح اول سالار عزیز محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۴ شماره ۷)
- (۲)- بناز:
- ناز پرورده، صفت پیشوندی، مسند
- (۳)- عزیز آمده: عزیز شده، در برخی از صفتها گاه «آمده» یا «شده» برای مبالغه و تأکید در وصف افزوده میشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۱ شماره ۲۱)
- (۴)- عطسه: بفتح اول و سکون دوم هوئی که بشدت و همراه آواز از بینی خارج شود (لغت نامه دهخدا)- عطسه پدر ماست: تربیت شده پدر ماست - در عربی گویند فلان عطسه فلان یعنی شبیه اوست بشکل و

خوی

- (۵)- پرداخته: توجه و عنایت کرده است
- (۶)- تاش فراش: حسام الدوله ابو العباس تاش حاکم و سپهسالار خراسان در زمان سامانیان، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۱ شماره ۵)
- (۷)- پدری: منسوب پیدر، خدمتگزار و هوادار سلطان محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره ۱۶)
- (۸)- بعاجل الحال: بیدرنگ و برفور
- (۹)- مهمی: مهم ترکمانان است چنانکه پس ازین معلوم خواهد شد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۰)- کشد: حرکت کند و برود تاریخ بیهقی ج ۲ ۵۳۷ ص ۴۱۴ ص : ۵۳۷
- (۱۱)- مستظهر: قوی پشت، اسم فاعل از استظهار
- (۱۲)- کلاه دو شاخ: کلاه دو گوشه یا دو پره (پر)
- (۱۳)- استام: بکسر اول و سکون دوم ستام بمعنی ساخت و یراق زین اسب- هزار مثقال: بوزن هزار مثقال
- (۱۴)- تخت: تخته بمعنی قطعه و قواره
- (۱۵)- علامت: بفتح اول علم، کسائی فرماید:
- روز آمد و علامت، مصقول برکشیدوز آسمان شمامه کافور بردمید (نقل از صفحه ۲۵۸ المعجم فی معاییر اشعار العجم، تصحیح مدرس رضوی، تهران، چاپ اول)
- (۱۶)- با آن رود: با آن متناسب باشد
- (۱۷)- کرامت: بفتح اول در اینجا بمعنی تشریف و خلعت
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۳۸

ص ۴۱۵

-
- (۱)- سوری: ابو الفضل سوری مشهور به صاحب دیوان ... محمود او را حکومت نیشابور و امارت خراسان داد ... در عهد مسعود همچنان در آنجا حکومت داشت (نقل باختصار از دائرة المعارف فارسی)
- (۲)- بیستگانی: مواجب لشکریان
- (۳)- فروگرفته آید: بجای فروگیرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۰ شماره (۲۱)، فاعل فروگیرد تاش است
- (۴)- دل گرم کرد: باید دل گرم کرد، حذف «باید» بقرینه مقالی
- (۵)- این ترکمانان: مراد چهار هزار خانوار از ترکمانان سلجوقی است که باجازه سلطان محمود و بخلاف نظر ارسلان جاذب والی طوس از جیحون گذشتند و در میان ابیورد و سرخس مقیم شدند
- (۶)- مستبد: خودکامه، آنکه کاری را برای خود بانجام رساند، اسم فاعل از استبداد مصدر باب استفعال

- (۷) عقيله: بفتح اول و كسر دوم، مانع و گره در كار (نقل از حواشی مرحوم دكتر فياض)
- (۸) قفا بدرانيدند: بكنايه بمعنی بی آبرو كردند، نیز نگاه كنید بصفحه ۲۰۵ شماره) ۲۰)
- (۹) خداوند: بصورت معرفه مراد سلطان مسعود
- (۱۰) نیز: از این پس و دیگر، قید زمان
- (۱۱) كردنی: شایسته بانجام رساندن
- (۱۲) كه: حرف ربط بمعنی آنگاه كه، نیز نگاه كنید بصفحه ۷۲ شماره) ۱۲)

ص ۴۱۶

- (۱) سالار: فرمانده لشکر، سردار سپاه
- (۲) اندیشیده باشد: فکر کرده است، ماضی نقلی
- (۳) معنی جمله: شکوه و ترسی از هیبت او در دلها افتاده است
- (۴) شاگردی کرده: زیر دست فرماندهان سپاه کارورزی و دستیاری کرده، صفت مرکب از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی، مرد موصوف
- (۵) احمد ینالتگین: وی از سالاران دوره غزنوی است نخست خازن سلطان محمود و در همه سفرهای این پادشاه با او بود ... سپس در زمان سلطان مسعود در دوم شعبان سنه ۴۲۲ خلعت سالاری هندوستان پوشید (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۶) خازن:
- گنجور و خزینه دار و تحویلدار
- (۷) بدانسته: ماضی نقلی بحذف «است» بقرینه اثبات «است» در یکی از جمله های پیشین
- (۸) قصدها: سوء نیتها
- (۹) مرافعه: با خصم بداور رفتن، مصدر باب مفاعله؛ مقصود از مرافعه میداد بصورت مصدر مرکب یعنی محاکمه میشد
- (۱۰) بمکافاتى نرسید: بکیفر دادن نرسید و فرصت نیافت
- (۱۱) شمار: حساب
- (۱۲) شطط:
- بفتح اول و دوم بی اعتدالی و تجاوز از حد (نقل از حواشی مرحوم دكتر فياض)
- (۱۳) مناقشت رفت: سختگیری در محاسبه شد - مناقشه و مناقشت بمعنی سخت گیری و بحث کردن، مصدر باب مفاعله
- (۱۴) خواست: میل داشت یا تصمیم گرفت و اراده کرد

(۱۵) معنی جمله: تا کی و چند باید ناز احمد حسن را کشید

(۱۶) این محتشم بزرگ:

مراد خواجه احمد حسن

(۱۷) حجت گفتن: حجت و دلیل آوردن

(۱۸) روی ندارد:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۳۹

صواب نیست و جا ندارد

(۱۹) گردن: مجازا بمعنی مرد شجاع و نیرومند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۰) معنی جمله: با قاضی شیراز (که در این وقت ظاهرا جانشین سالار هند بود) بستیزه و جدال افکند

(۲۱) احکام: بکسر اول مصدر باب افعال محکم کاری (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۴۱۷

(۱) تبعت: بفتح اول و کسر دوم و فتح سوم نتیجه بد و عاقبت ناگوار

(۲) استقصا: مخفف استقصاء مصدر باب استفعال بمعنی کوشش تمام در کاری کردن و بنهایت آن رسیدن

از مجرد قصو بر وزن علو بمعنی دوری

(۳) صورت بندد: متصور شود

(۴) آزار: رنجش، اسم مصدر مشتق از ماده فعل امر

(۵) باقی نماند: ظاهرا باقی نباید ماندن یعنی بجا گذاشتن (نقل باختصار از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۶) خداوند سلطان: مولای ما که شاه باشد، سلطان عطف بیان یا بدل خداوند

(۷) از: حرف اضافه، در اینجا جانشین کسره اضافه است

(۸) دراعه پوش: بضم اول جبهه پوش - دراعه: جبهه و بالاپوش فراخ و جامه مشایخ و قضات و زاهدان

(۹) سالاری: فرماندهی سپاه

(۱۰) معنی جمله: در کارهای دیوانی و حفظ اموال مواظبت میکند

(۱۱) معنی جمله: هندوان نافرمان را سرکوب میکند

(۱۲) جهد: بضم اول طاقت و توان

(۱۳) منشور: فرمان، اسم مفعول

(۱۴) احکام:

محکم کاری کردن، مصدر باب افعال

- (۱)-رود: متناسب و درخور باشد
- (۲)-کمرزر هزارگانی: کمرزر هزار مثقالی، موصوف و صفت نسبی مرکب از هزار (اسم)+ گانی (پسوند نسبت)
- (۳)-رسم خدمت: آئین احترام و زمین بوس
- (۴)-کرامت: بزرگداشت و تشریف و اکرام
- (۵)-مثال: بکسر اول فرمان
- (۶)-طارم: بفتح سوم بنای گنبدی شکل، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۸ شماره ۱۸)
- (۷)-معنی دو جمله: پاسخها نوشته شده بود و هر دو (فرمان و قرارداد) بامضای شاه استوار گشته، دو جمله حالیه بحذف «بود»
- (۸)-دوات‌دار: در اینجا مراد منشی حضور، نیز نگاه کنید «دوات خانه» در صفحه ۲۰۳ شماره ۲)
- (۹)-بناگوش آگنده: بکنایه مراد ستبر گردن و تن پرور و احمق
- (۱۰)-عبد الله قراتگین: سالار غازیان بود که قاضی شیراز میخواست که وی سالار هندوستان شود، نگاه کنید بصفحه ۴۰۱ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض سال ۱۳۲۴
- (۱۱)-با دندان: بکنایه مراد استوار در کار و با قدرت و نیرومند
- (۱۲)-بجست: جویا شد و خواست
- (۱۳)-بر نیامدند: برابری نتوانستند
- (۱۴)-افتاد: پیش آمد و واقع شد
- (۱۵)-دست بر رگ تو نهد: بر تو مسلط نشود، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۷ شماره ۳)
- (۱۶)-انها: بکسر اول مخفف انهاء مصدر باب افعال خبر دادن و بیشتر بمعنی پنهانی خبر رساندن تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۴۰

-
- (۱۷)-شما دو تن: مراد احمد ینالتگین و قاضی شیراز
- (۱۸)-مجلس عالی: بارگاه والای پادشاه یا حضرت سلطان
- (۱۹)-تعصب: حمایت و پشتی کردن از قوم و دین و سرزمین خود، مصدر باب تفاعل

- (۱)-زعیم: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس
- (۲)-رئیس: عنوانی برای منصبی نظیر حاکم، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۶ شماره ۱۸)

- (۳)-خیل: بفتح اول و سکون دوم پیرو و حاشیه
- (۴)-چند راهه: نام رودی در هندوستان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۵)-جواز تو: بفتح اول پروانه و اجازه تو
- (۶)-میان لشکر: ظاهراً میان ایشان و لشکر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۷)-لاهور: نام شهری بهندوستان کرسی پنجاب ... (لغت نامه دهخدا)
- (۸)-آمیختگی: آمیزش بعشرت
- (۹)-معنی جمله: پاسخ قرارداد تو با سلطان فراهم آمده است
- (۱۰)-پوشیده: پنهانی - پوشیده را ممکن است قید «شنیدی» گرفت ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۱)-می بازنماید: فعل امر مؤکد - چون فعل اول جمع است و دومین مفرد، باید چنین معنی کرد: شما احمد و سایر مأموران آنجا، گزارش وقایع تازه را بدهید، هر یک از شما در کاری که بعهده اوست، تا فرمان لازم داده شود و هر کسی بر طبق فرمان رسیده عمل کند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۲)-سرپوشیده:
- پرده نشین و دوشیزه، صفت فرزندان
- (۱۳)-مؤدب: ادب آموز و آموزگار، اسم فاعل از تأدیب مصدر باب تفعیل
- (۱۴)-رقیب: بفتح اول و کسر دوم مراقب و نگهبان
- (۱۵)-وکیل:
- بفتح اول گماشته
- (۱۶)-فراخ تر: آسوده تر و آزادتر، قید وصف و روش
- (۱۷)-رهینه:
- بفتح اول و کسر دوم گروگان
- (۱۸)-امروز و فردا: مقصود حال و آینده، قید زمان
- (۱۹)-بواجبی: چنانکه ایجاب می‌کرد، متمم قیدی

ص ۴۲۰

- (۱)-معنی جمله: در تخت روان نشسته بود، جمله حالیه
- (۲)-دکان: بضم اول سکو و تختگاه
- (۳)-قبای لعل پوشیده: قبای سرخ بر تن کرده، قید حالت یا حال
- (۴)-موکب: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم کوکبه یا جماعت مردم و خدم و حشم و سوار که پیشاپیش بزرگان آیند

(۵) دیلمان: بفتح اول و سکون دوم جمع دیلم، مراد سپاهیان اهل دیلم که شهری از گیلان بوده است
(۶) خط آورده: خط عذار بردمیده یا موی بر چهره روئیده، صفت مرکب، مسند- «بودند» فعل ربطی بقرینه محذوف

(۷) علامت شیر: علم شیرنشان

(۸) طراد:

بکسر اول نیزه کوچک

(۹) منجوق: بفتح اول و سکون دوم چتر و ماهچه علم

(۱۰) جنیبت:

یدک و کتل

(۱۱) معنی جمله: با لقب سالار هندوستان برای او اسب طلب کردند و او را برنشانند، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۱ شماره) ۱۲)

(۱۲) کان...: این پایان زمان دیدار

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۴۱

با وی بود

(۱۳) داد شعبان: انصاف و بهره ماه شعبان

(۱۴) بحتری: ابو عباده ولید بن عبید طائی شاعر معروف (۲۰۵- ۲۸۴)

(۱۵) رویانی...: مرا سیراب کنید آنگاه که ماه شعبان رسید از باده صافی و شراب

(۱۶) سعید و مودود: فرزندان سلطان مسعود، عطف بیان یا بدل امیران

(۱۷) بنوبت: بفرصت و وقت معین، متمم قیدی- مقصود آنکه از نظر بزرگی و کوچکی نخست سعید نشست پس از آن مودود

(۱۸) خوان: سفره

(۱۹) خیلناشان: فراشان، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره) ۳)

(۲۰) نقیبان: مهتران سپاه

(۲۱) سماطین: تثنیه سماط بکسر اول بمعنی سفره و بساط

(۲۲) قلاع: بکسر اول قلعه‌ها

(۲۳) معنی دو جمله: گزارشهایی از زندانها و بازداشتگاهها تهیه کردند تا در نام بازداشت شدگان نظر کنند و درباره هر یک چنانکه شاید، فرمان دهند

(۲۴) اطلاق کردند: تعیین کردند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۱ شماره) ۱۵)

- (۱)- تخلیق: گویا بمعنی خوشبوی کردن است از ماده خلوق که عطری بوده است از زعفران (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲)- عرض محابس: وضع زندانها را معروض داشتن - محابس بفتح اول جمع محبس
- (۳)- قضا: ظاهراً: قفا. یعنی هر کس که میخواهد سالم بماند و قفایش را «ندرنند» برای او خاموشی بهتر است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۵ شماره (۲۰) - ممکن است باین معنی هم باشد: هر کس که گردن خود را (جان خویش را) دوست دارد
- (۴)- پسرش مهتر: شاید پسر مهترش ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۵)- برپا می بود: شاغل و منصوب و بر کار بود باصطلاح محاوره سرکار بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵۸ مقاله نگارنده در یادنامه ابو الفضل بیهقی - احتمال معنی دیگر نیز می رود یعنی مظفر بخرد در مجلس سلطان مرتبه «ایستادن» داشت نه «نشستن»
- (۶)- مشرفی: اشراف بمعنی زیر نظر گرفتن
- (۷)- برسم او بود: بر عهده او بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۶ شماره (۲۱)
- (۸)- حوائج کشان: حوائج کش و حوائجی کاربرد از لوازم مطبخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۹)- وثاق: بضم اول حجره و اطاق
- (۱۰)- نکت: بضم اول و فتح دوم جمع نکته
- (۱۱)- بوالقاسم: عبارت مشکوک است سخن از پسر بوالقاسم بود ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۲)- پیاده گونه: کم بهره و کم مایه
- (۱۳)- رحمه ...: بخشایش خدا بر پدر و فرزند باد
- (۱۴)- امیر محدود: پسر مسعود غزنوی است که پس از مرگ پدر برای تصاحب تاج و تخت با برادر خود مودود بمبارزه برخاست ... (نقل از لغت نامه)
- (۱۵)- زعارت: بفتح اول بدخوئی و تندی مزاج
- (۱۶)- گریزی: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم مکاری و حيله گری و نیرنگ بازی
- (۱۷)- و لا مرد ...: قضای یزدان را که یاد وی گرامی باد، هیچ بازگشتی نیست
- (۱۸)- را: حرف
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۴۲
- اضافه برای تأکید به (بحق)

(۱۹) ناحیت گیری: گیری قلعه ایست در هندوستان ... (نقل از لغت نامه)

(۲۰) سنه ... سال ۴۵۱-

ص ۴۲۲

(۱) کریم الطرفین: آنکه از سوی پدر و مادر نژاده باشد

(۲) و العرق ...: رگ کشنده است؛ بکنایه یعنی صفات و خصوصیات و ویژگیهای اخلاقی پدران و مادران

بفرزندان میرسد

(۳) زعیم: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس

(۴) چند شغلها: کذا بصیغه جمع و قابل توجه است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۵) فرخزاد: فرزند مسعود هشتمین امیر خاندان غزنوی (۴۴۱- ۴۵۱)

(۶) حضرت: مراد حضرت غزنین

(۷) خانه قدیم:

خاندان اصیل و کهن

(۸) مضموم: پیوسته، اسم مفعول از ضم

(۹) ابرام: بستوه آوردن و تنگ آوردن، مصدر باب افعال

(۱۰) گرانی: بفتح اول مشقت و آزار

(۱۱) دوستی:

رفاقت، اسم مصدر

(۱۲) و الله ...: خداوند باحسان خود بر آنچه در نیت دارم، توفیق بخش است

(۱۳) حشر: بفتح اول و دوم لشکر نامنظم، سپاهی داوطلب، گروه و جماعت، فرخی فرماید:

شاه ایران بتاختن شد تیزرفت و با شاه نی سپاه و حشر (نقل از لغت نامه دهخدا)

(۱۴) خار مرغ: مرغزار خار

(۱۵) قودکش: گویا صورتی دیگر از «قودکش» باشد، نگاه کنید بصفحه ۲۹۴ تاریخ بیهقی چاپ سال

۱۳۲۴- قود: بفتح اول و سکون دوم بمعنی اسب یدک (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)- قودکش:

جنیبت کش

(۱۶) مفوض:

واگذاشته، اسم مفعول از تفویض مصدر باب تفعیل

(۱۷) جریده: بفتح اول و کسر دوم صحیفه و دفتر نوشته و دفتر حساب

(۱۸) مهرگان: ... نام ماه هفتم از سال شمسی باشد...

و نزد فارسیان بعد از جشن و عید نوروز ... ازین بزرگتر جشنی نمیباشد ... و اول کسیکه درین روز نزدیک پادشاهان عجم آمدی موبدان و دانشمندان بودندی و هفت خوان از میوه همچو: شکر و ترنج و سیب و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار با خود آوردندی...

(نقل باختصار از برهان قاطع)؛ مرکب از مهر (اسم) + گان (پسوند نسبت) از لحاظ دستوری نظیر بازرگان

- (۱۹) طرف: بضم اول و فتح دوم جمع طرفه بمعنی شگفت و نادر از هر چیزی

- (۲۰) سوری: مراد ابو الفضل سوری بن المعتمر که عهده‌دار حکومت یا صاحب‌دیوانی خراسان و مردی

ستم‌پیشه و خودکامه بود

- (۲۱) وکیل در: نماینده و مراقب مصالح حکام در دربار پادشاه جمع آن و کلاء

- (۲۲) قصدار: بضم اول و سکون دوم از نواحی سند یا بلوچستان

- (۲۳) با نام: مشهور و پرآوازه، صفت روز

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۴۳

ص ۴۲۳

- (۱) اتفاق افتادی: پیش می‌آمد

- (۲) حضرت: درگاه و پایتخت

- (۳) صفه بزرگ: بضم اول ایوان بزرگ

- (۴) با تکلف: صفت خوان، مرکب از با (پیشوند مصاحبت و دارندگی) + تکلف (اسم)

- (۵) گفتن گرفتند: ترانه خواندن آغاز کردند، حافظ فرماید:

ساقی بنور باده برافروز جام مامطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

- (۶) مشربه: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم کوزه، اسم آلت از شرب

- (۷) مستان:

جمع مست: صفت جمع برای تأکید در وصف یعنی سخت مست، از لحاظ نحوی حال

- (۸) از خوان: باصطلاح سر سفره؛ از حرف اضافه مفید ظرفیت

- (۹) صفه بار: ایوان بار یافتن و بحضور رسیدن

- (۱۰) مسخرگان: جمع مسخره، آنکه با گفتار و کردار خود مردم را بخندانند، دلچک

- (۱۱) مثبت: مثبت شده، اسم مفعول از اثبات

- (۱۲) گذشتن: درگذشت و رحلت

- (۱۳) صحبت افتاد: همشینی و دوستی روی داد

- (۱۴) استاد ابو حنیفه اسکافی:

ابو حنیفه اسکافی، از شعراء مخصوص سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی (۴۵۰-۴۹۲) نقل از حواشی صفحه ۱۰۸ چهار مقاله تصحیح قزوینی

- (۱۵) متنبی: احمد بن حسن معروف بابو الطیب متنبی (۳۰۳-۳۵۴) شاعر مشهور عرب

- (۱۶) را: در اینجا حرف اضافه است هم نشان مفعولی و هم نشان مضاف الیهی (معنی این بیت متنبی را)
- (۱۷) و استکبر: ...

پیش از دیدن وی خبرهای او را بزرگ می‌پنداشتم، چون بیکدیگر رسیدیم، آزمون با دیدار خبر را خرد شمرد (بگفته فردوسی: بدیدن فزون آمد از آگهی)

- (۱۸) سلطانان گذشته: سلاطین سلف، موصوف و صفت

ص ۴۲۴

- (۱) تازه کرد: تجدید و نو کرد

- (۲) اقبال کند: روی آورد و توجه نماید

- (۳) بحمد الله: ...

با سپاس ایزد و احسان وی

- (۴) باد: فعل مضارع دعائی سوم شخص مفرد بجای «بادند» یا «باشد» بکار رفته است، نیز نگاه کنید

بصفحه ۴۹۷ ج ۱ دیوان غزلیات سعدی بکوشش نگارنده

- (۵) کاسد گونه: نیم کاسد، شبه کاسد و بتقریب ناروان، صفت ترکیبی، مرحوم بهار در صفحه ۸۰ ج ۲

سبک شناسی آورده‌اند: (بیهقی) در مواردی که می‌خواهد ناتمامی کاری را برساند آن کار را با (گونه) که از ادات تشبیه است ترکیب میکند ... صلح گونه ... ترگونه، خلق گونه، بیگاه گونه

- (۶) حضرت بزرگوار: پایتخت بزرگ و درگاه والا، عطف بیان یا بدل غزنین

- (۷) ذکر: در اینجا مراد شرح حال

- (۸) معنی جمله: کمترین فضیلت و کمال وی شاعری است

- (۹) اجری: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم، مماله اجراست بمعنی مقرری و مستمری (نقل از حواشی

مرحوم دکتر فیاض) - اجرا مخفف اجراء مصدر باب افعال بمعنی تعیین کردن رزق و راتبه

- (۱۰) مشاهره: بضم اول مواجب ماهیانه

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۴۴

- (۱۱) بر اثر: بر پی و بدنبال (مطلب)

- (۱۲)-برکار: مسلط بر کار
 (۱۳)-زرعیار: مراد زر خالص و بیغش
 (۱۴)-راه سپر: راه پیمان، صفت اسب
 (۱۵)-بخت: طالع و قسمت
 (۱۶)-قاب قوسین مقدار دو کمان یا اندازه دو کمان، مأخوذ است از آیه ۱۰ سوره نجم (۵۳) قرآن مجید
 فکان قاب قوسین اوادنی در باب معراج پیامبر و رسیدن بمقام قرب الهی

ص ۴۲۵

- (۱)-حصن: بکسر اول و سکون دوم قلعه، دژ
 (۲)-عون: بفتح اول یاری و مددکاری
 (۳)-درو: در او (مرد)- در نسخه بدل «نشان نهمت مرد» بجای «نشان مرد درو» آمده است که بر متن ترجیح دارد- نهمت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی کمال مطلوب و عزم
 (۴)-پیوستگی منطقی و معنوی دو مصراع درست روشن نیست
 (۵)-زمی: بفتح اول و کسر دوم مخفف زمین
 (۶)-شمار: بضم اول احصاء و شمردن
 (۷)-شمار: فعل امر از شمردن
 (۸)-تخلیط:
 فساد افکندن در کار، مصدر باب تفعیل
 (۹)-مسمار: بکسر اول و سکون دوم میخ
 (۱۰)-بدآمد: پیش آمد بد و بخت بدمقابل نیک آمد، اسم مشتق از ماده فعل ماضی و همچنین است به آمد
 (۱۱)-زندپرگار: نظام دهد و سامان بخشد پرگار بفتح اول و سکون دوم در اینجا بمعنی سامان و نیز افزار کشیدن دایره
 (۱۲)-خمر شوق: باده اشتیاق، تشبیه صریح
 (۱۳)-سپهر مهد: آسمان تخت روان، تشبیه صریح
 (۱۴)-اظهار: نمایان کردن یا نمودن

ص ۴۲۶

- (۱)-دار ملک: دار الملک یا پایتخت
 (۲)-بکام خویش رسیده: مراد خاطر یافته، قید حالت یا حال

- (۳) زاد و بود: مولد و مسکن، اسم مرکب؛ اسدی فرماید:
- بشهر کسان گرچه بسیار بودند از خانه نشکبید و زاد و بود (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۴) بحار: بکسر اول جمع بحر بمعنی دریا
- (۵) خدایگان: پادشاه، مرکب از خدای و گان پسوند نسبت - معنی بیت: شاه ما فلک است، ولی برخلاف فلک که بر یک مدار می‌گردد، خدایگان فلکی است که مدارهای دیگر دارد (مقصود آنکه گرداگرد جهان سفر میکند)
- (۶) بر خسروی: بر شهریاری و سلطنت - ممکن است «بر خسرو» باشد مخفف ابرخسرو بمعنی پادشاه بزرگ نظیر «ابرمرد» بمعنی مرد برتر که در نوشته‌های معاصر بکار می‌رود
- (۷) دیرزیبی: دیر بمانی
- (۸) زوار: بفتح اول خادم، پرستار - معنی بیت روشن نشد
- (۹) راهوار: تندرو خوش راه، صفت جانشین موصوف (اسب)
- (۱۰) را: حرف اضافه بمعنی از جهت و از نظر - معنی بیت: اسب تو از نظر پویه و شتاب گوئی پیری است مایل بطاعت (چه بیشتر بطاعت بیشتر رغبت دارد) و از نظر درنگ در میدان جنگ در برابر خصمان گوئی جوانی است که بر گناهکاری پافشاری میکند
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۴۵

ص ۴۲۷

-
- (۱) نعوذ بالله: پناه می‌برم بخدا از اصوات برای استعاذه
- (۲) مثله: بضم اول و سکون دوم گوش و بینی بریدن
- (۳) جعفر طیار: جعفر بن ابی طالب برادر امیر المؤمنین علی علیه السلام در گذشته بسال ۸ هجری که در واقعه موه درفش مسلمانان را بر دوش گرفت و در پیشاپیش صفوف آنان براه افتاد اما دست راستش قطع شد آنگاه درفش را بدست چپ گرفت ولی آن دست را نیز قطع کردند و سپس درفش را بر سینه نهاد و چندان صبر کرد که از پای درآمد و شهید شد. گویند خداوند بجای دو دست جعفر در بهشت دو بال بدو داد و وجه تسمیه او به جعفر طیار از همین روست (نقل باختصار از لغت‌نامه دهخدا)
- (۴) جرار: بفتح اول و تشدید دوم بسیار و انبوه
- (۵) حسام: بفتح اول شمشیر
- (۶) کفک: بفتح اول و سکون دوم کف دهان
- (۷) کناغ بار: بضم اول تار ریسمان یا ابریشم بارنده، صفت مرکب فاعلی

- (۸)-معنی مصراع: انعکاس بانگ مردان از کرانه‌های جهان بگوش میرسد
- (۹)-جگر: مجازاً بمعنی دلیری و جرأت بعلاقه حال و محل (ذکر محل و اراده حال) -معنی مصراع: هر یک از لشکریان شاه در این اندیشه است که برای حمایت حق یکسره دلیری و جرأت شود
- (۱۰)-معنی بیت: هر یک از افراد سپاه خصم در این فکر است که برای امان خواهی یکباره زبان خواهش و التماس شود
- (۱۱)-قرار کرد: با تو پیمان بست
- (۱۲)-طوع: بفتح اول و سکون دوم اطاعت کردن
- (۱۳)-نهمار: بفتح اول و سکون دوم بیشمار و فراوان - شاید «نهمار» بمعنی «نه همواره» باشد مرکب از نه نفی و همار بمعنی همواره
- (۱۴)-چرب دست: چیره دست
- (۱۵)-زیرک سار: باهوش، ضد سبکسار
- (۱۶)-نیز: کذا و ظاهراً: نیست (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۴۲۸

- (۱)-مصراع دوم - شاید: خدای عز و جل کی دهد مثال تبار (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - معنی بیت: خداوند برای فرمانروائی بر مردم و سپاه مثل خاندان تو دیگر نمی‌آفریند
- (۲)-مرد بیداد: مرد بیدادگر، بکار رفتن اسم (بیداد) بجای صفت (بیدادگر)
- (۳)-بی سیر: بی گردش و حرکت، مجازاً مراد مداخله
- (۴)-ایزد دادار: خداوند جهان آفرین، موصوف و صفت - دادار مرکب از ریشه «دا» بمعنی دادن و آفریدن است با پسوند «تار» علامت فاعلی و لغه بمعنی بخشاینده و آفریننده است (لغت‌نامه بنقل از حواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین)
- (۵)-کلیمک: بفتح اول و کسر دوم مرکب از کلیم لقب حضرت موسی و ک پسوند تحبیب بمعنی کلیم محبوب
- (۶)-قار: قیر
- (۷)-معنی مصراع: یک لحظه نیز موسی را فرعون از آغوش خود کنار نهاد
- (۸)-مثل در: در مثل «در» حرف اضافه پسین - noitisoptsoP بمعنی بیت: چون کار سلطان که در حکم سر کشور است

بسیار مهم بشمار میرود شاه باید در دسر فراوان تحمل کند، در مثل آمده است که مستی از می است و هم
باده موجب خمار و در دسر میشود

ص ۴۲۹

(۱) عفاف: بفتح اول عفت

(۲) حشمت: شکوه و هیبت

(۳) در نماند: عاجز نشود

(۴) پپسود: مصدر مرخم لمس کردن، مصدر آن پسودن یا بسودن

(۵) رزمش: با احتمال قوی زرهش (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - معنی بیت روشن نشد

(۶) بعقل ماند:

این کار عاقلانه مینمود و بکارهای عقلی شباهت داشت

(۷) مرشح: تربیت شده و آماده ساخته، اسم مفعول از ترشیح

(۸) آوار: مخفف آواره بمعنی رانده از کنام

(۹) خسروان:

در اینجا مراد شاهزادگان است

(۱۰) معنی مصراع: بوی بمقداری که متناسب با شأنش بود مدد نکرد و زر و سیم وزین افزار نداد

(۱۱) مالش: گوشمال، اسم مصدر

(۱۲) بالش:

رشد و نمو و فخر، اسم مصدر

(۱۳) سرفرازی نار: سرکشی و سربلندی آتش

ص ۴۳۰

(۱) گیر: فرض کن (خطاب بخواننده) نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض

(۲) دار قرار:

دار القرار، سرای آسایش و آرامش یا جهان دیگر

(۳) کم کند رفتار: از حرکت باز ایستد، کم قید تقلیل در اینجا مفید نفی مطلق - معنی مصراع: از علائم

قیامت یا رستخیز آنست که ماه از حرکت باز ایستد

(۴) معنی بیت: از سلطان مسعود هم مثل محمود پدرش و مانند جدش سبکتگین در آن سرزمین حساب

میبردند و هراس داشتند

(۵)سها: بضم اول ستاره‌ایست خرد و اندک فروغ از ستارگان دب اصغر، باستعاره مراد محمد برادر مسعود و از قمر باستعاره مسعود مقصود است

(۶)مشار: بضم اول آنکه با وی در کار مشورت کنند، اسم مفعول از اشاره مصدر باب افعال

(۷)کعبه ملک جهان: باستعاره مراد حضرت غزنین

(۸)استار: بفتح اول و سکون دوم پرده‌ها جمع ستر

(۹)خدایگان جهان:

پادشاه بزرگ عالم (مسعود)

(۱۰)نماز نافله: نماز غیر واجب

(۱۱)فریضه: کار واجب، نماز واجب

(۱۲)ازار: بکسر اول پوشاک و شلوار در اینجا مطلق جامه- معنی بیت: بکنایه مقصود آنست که کارهای

غیر واجب را کنار نهاد و برای تصرف غزنین که فریضه بود جامه پوشید و آماده شد

(۱۳)لطف: بفتح اول و دوم احسان و نرمی

(۱۴)طراز: بفتح اول زینت و نقش و خطی که نساجان برطرف جامه نگارند

(۱۵)کسوت:

بکسر اول و سکون دوم جامه

(۱۶)سکه: بکسر اول مهر و نقش درم و دینار- معنی بیت: مسعود پیام داده بود که نام من بر دینار و درم

و طراز جامه نقش شود

(۱۷)ازدر:

سزاوار (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۴۷

ص ۴۳۱

(۱)رایت شه منصور: درفش پادشاه پیروزمند

(۲)معمور: آبادان، اسم مفعول از عمران صفت حضرت (پایتخت)

(۳)هنجار: بفتح اول و سکون دوم قاعده و سامان و روش

(۴)مه دو پنج و چهار: ماه شب چهارده

(۵)پذیره: استقبال و پیشباز

- (۶)- صهیب: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم ابو یحیی صهیب بن سنان الرومی از اصحاب پیامبر گرامی اسلام که بتقوی مشهورست
- (۷)- سلمان: سلمان فارسی از صحابه نامدار رسول اکرم که پیامبر او را از اهل بیت خود شمرده است
- (۸)- پچشک: بکسر اول و دوم و سکون سوم پزشک- معنی بیت: چون سلامت پرستار بیمار گردد، پزشک ناخوانده و دعوت ناکرده خود بیعت آید
- (۹)- فرقان: بضم اول و سکون دوم آنچه بدان حق را از باطل جدا کنند، نامی از نامهای قرآن
- (۱۰)- طومار: نامه و مکتوب و صحیفه- معنی مصراع: از بیم آنکه روزگار این نامه را در هم پیچد، یارا و توان بازکردن آن را ندارم
- (۱۱)- دوشیزه: بکر، صفت معنی- معنی بیت: آنقدر معانی بکر در ذهن است که لفظ توانائی بیان آن معانی را نداشت و از ادای آن اعراض کرد
- (۱۲)- بازار: مجازا بمعنی اعتبار و ارزش و رونق و رواج

ص ۴۳۲

- (۱)- لؤلؤ: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم و سکون چهارم مروارید- شہوار مجازا بمعنی گرانمایه، مرکب از شه (اسم)+ وار (پسوند اتصاف و لیاقت و نسبت) بمعنی شاهانه و لایق شاهان
- (۲)- خوشاب: خوش آب و رنگ، صفت لؤلؤ- مرحوم دکتر فیاض حدس زده‌اند شاید بیت باین صورت بوده است:
- مگوی لفظ، که این هست لؤلؤ خوشاب مگوی معنی، کاین هست صورت فرخار
- (۳)- صورت فرخار: نقش زیبای بتکده فرخار
- (۴)- مگذر: بمان- معنی مصراع: تو در جهان بمان و صد عمر جهان را سپری ساز
- (۵)- امطار: بفتح اول و سکون دوم بارانها جمع مطر
- (۶)- غراء: بفتح اول و تشدید دوم نیکو و شیوا و بلیغ
- (۷)- دست در گردن یکدیگر زده: جمله حالیه بحذف «اند»
- (۸)- معنی جمله: بر بسیار کس فائق آید و پیشی گیرد
- (۹)- فان: ...

در چاپ سال ۱۳۲۴ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض باین صورت آمده است که صحیح مینماید: فان اللها تفتح باللهي، و بکنایه مقصود این است که زبان گوینده با صله و عطیه گشاده و فصیح شود- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: لها بفتح لام در لغت بمعنی زبان کوچک و لهی بضم اول و بقصر آخر جمع لهوه است بمعنی لقمه- در منتهی الارب لهوه بمعنی عطیه ضبط است

(۱۰) و ما ذلک ... و آن بر خدا دشوار نیست

(۱۱) یشم:

بفتح اول و سکون دوم از احجار کریمه است همانند عقیق

(۱۲) طرایف: بفتح اول چیزهای کمیاب و نو و نادر جمع طریفه

(۱۳) سقلاطون: بفتح اول و سکون دوم پارچه

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۴۸

پشمین، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۴ شماره) ۱۳)

ص ۴۳۳

(۱) سگری: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم سیستانی

(۲) غزنجی: اهل غزنه، صفت نسبی - غزنجی (و شاید با جیم فارسی) محتمل است که منسوب بغزنی

باشد چنانکه هم اکنون منسوب به انزلی را انزلی چی میگویند) ... نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۳) هریوه: صفت نسبی از هریو صورت دیگر هرات بمعنی هراتی یا هروی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۴

شماره) ۲۲)

(۴) پیل و مهد: ظاهراً «پیل مهد» باشد یعنی پیلی که تخت روان بر پشت آن بود، اضافه تخصیصی

(۵) مظالم کرد: دادرسی و داددهی کرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۴ شماره) ۷)

(۶) متظلم: دادخواه، اسم فاعل از تظلم

(۷) نواله: بفتح اول طعام و سهم غذا و لقمه

(۸) سنبوسه: بفتح اول و سکون دوم نان قطاب (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۹) اغر: بفتح اول و دوم سپید و نیکو، محجل اسم مفعول از تحجیل بمعنی اسب چهار دست و پای

سپید - اغر محجل: سپید و رخشان صفت روز

(۱۰) خیل: بفتح اول و سکون دوم گروه سوار و سپاه

(۱۱) اسب سپاه سالار عراق خواستند: نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰۱ شماره) ۵)

(۱۲) معنی جمله: سه یا چهار بار باده در گردش آمد

(۱۳) کدخدا: پیشکار

(۱۴) نبشته‌دار: بنویس، فعل امر مرکب

(۱۵) تمکین: توانائی و قدرت، مصدر باب تفعیل

(۱۶) از آن مانند: بما نزدیکند و در اختیار ما میباشند

- (۱)- بسم الله: بنام خدا، در سیاق فارسی در اینجا از اصوات است برای آغاز کردن کاری
- (۲)- خرامید: نازان و باوقار روان شوید
- (۳)- مشیع: مفصل، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۹ (شماره) ۱۱)
- (۴)- عمید: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس، نوعی لقب محترمانه برای بزرگان
- (۵)- بوسهل حمدوی: از رجال معروف وزیر امیر محمد برادر مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵ شماره ۲۵)
- (۶)- عرض کرده آید: نشان داده شود یا باصطلاح نظامی رژه روند
- (۷)- بازگرفت: در حضور خود نگاهداشت
- (۸)- بر دلم میگردد: در خاطر این فکر میگذرد و بدلم میآید
- (۹)- مردی: دلیری و شجاعت
- (۱۰)- حشمت: شکوه و بیم

- (۱)- باسعیدان: گویا مراد سپاهی مزدور یا داوطلب از نوع عیار باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲)- بر ایشان: بدست ایشان
- (۳)- معنی جمله: وقت لازم است
- (۴)- مار دم کنده: کنایه از دشمن کینه‌جو، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۶ (شماره) ۱۷)
- (۵)- برادر برافتاده: صفت مرکب، مسند، علی تگین مسند الیه
- (۶)- غوث: بفتح اول و سکون دوم
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۴۹
- فریادرس - وی بی غوث مانده: جمله حالیه بحذف «است»
-
- (۷)- مناظره: با هم سؤال و جواب کردن، مصدر باب مفاعله
- (۸)- فروماند: انجام نیابد
- (۹)- به پیچد: بیپچد، یعنی از راه صواب منحرف شود و درهم برهم گردد
- (۱۰)- آب ریختگی: آبروریزی، اسم مصدر
- (۱۱)- حاضری: حضور، اسم مصدر
- (۱۲)- معنی جمله: پیشکاری معین شود

- (۱۳) موقوف:

متوقف و معطل و راکد، اسم مفعول از وقف

- (۱۴) معنی جمله: اندیشه فاسد و باطلی در سر او پروردند

- (۱۵) وی: مرجع ضمیر «علی تگین» است

- (۱۶) نالان: بیمار

- (۱۷) سپرده: واگذارده است جمله حالیه بحذف «است» بقرینه مقالی

- (۱۸) بیرون این: جز این

- (۱۹) شما که حاضرانید... الخ، تا اینجا خطاب خواجه با امیر بود، اینجا متوجه حاضران مجلس یعنی

اعیان میشود

ص ۴۳۶

- (۱) عرضه کردند: سان دادند

- (۲) آبادان: تندرست و ساز

- (۳) هوای ما: هواداری و دوستداری ما

- (۴) پرسش: بازپرسی و استنطاق

- (۵) زعامت: بفتح اول پیشوائی و مهتری

- (۶) مناصحت: خیرخواهی، مصدر باب مفاعله

- (۷) رسوم تمام: آداب و آئین کامل

- (۸) دریافته است: فراگرفته است

- (۹) پیغامها را: برای پیامها

- (۱۰) بواجبی:

چنانکه ایجاب میکرد و سزاوار بود

- (۱۱) وجیه تر: بفتح اول و کسر دوم روشناس تر و معروفتر

- (۱۲) سنه...: سال ۴۵۱

- (۱۳) کارهای با نام: کارهای نامی و پرآوازه

- (۱۴) برمی آید: بانجام میرسد و میسر میگردد

- (۱۵) معنی جمله: آداب و آئین پذیرائی از فرستاده را نیک اظهار میکند

- (۱۶) معنی جمله: هواداران محمود و مسعود و مودود فرزند مسعود که خداوند از همه آنان خوشنود باد در

کارهای دشوار بوی مراجعه میکنند و بنزد وی می آیند

- (۱۷) برسم وی: بر عهده او
 (۱۸) راست می‌دارد: نظام و سامان دهد و مرتب دارد
 (۱۹) پروان: بفتح اول و سکون دوم شهرکی در حوالی غزنه

ص ۴۳۷

- (۱) نقل: بکسر اول و سکون دوم بارگران
 (۲) بژغوزک: بصورت اضافه است. بژ در لغت بمعنی گردنه است، و غوزک ظاهراً اسم ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 (۳) چوکانی: مشکوک است و محتمل غلط (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) در لغت‌نامه دهخدا «چوگانی» را نام مکانی نزدیک ولوالج دانسته است
 (۴) ولوالج: بر وزن «در خارج» شهری بوده است از بدخشان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 (۵) سنه ...: سال ۴۲۲
 (۶) در عبد الاعلی: دروازه عبد الاعلی در شهر بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۸ شماره ۳)
 (۷) ساختند: درست کردند و بر پا داشتند
 (۸) خط برکشیده: حد و مرز معین کرده بود
 (۹) فواره: بفتح اول بسیار فوران کننده، لوله‌ای که آب از آن جهش کند
 (۱۰) تضریب:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۵۰

سخن‌چینی کردن، مصدر باب تفعیل

- (۱۱) تطمیع: بطمع انداختن، مصدر باب تفعیل - نموده در اینجا بمعنی کرده
 (۱۲) مقامه: بیان سرگذشت و شرح واقعه، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۰ شماره ۲)
 (۱۳) دانستنی: شایسته دانستن، صفت نادر است که برای تأکید در وصف جدا از موصوف و در پایان جمله آورده شده است
 (۱۴) القادر بالله: توانا بنیروی خداوند، لقب احمد بن اسحاق بیست و ششمین خلیفه عباسی (۳۸۱-۴۲۲)
 که بدست بهاء - الدوله پسر عضد الدوله بر مسند خلافت مستقر شد
 (۱۵) انار الله ...: خداوند حجت و بیان وی را روشن کند
 (۱۶) گذشته شد: درگذشت و رحلت کرد
 (۱۷) القائم بامر الله:

پیشوای بامر خدا قیام کرده، لقب عبد الله بن احمد بیست و هفتمین خلیفه عباسی (۴۲۲-۴۶۷)

(۱۸) دام... خداوند قدرت ملک وی را بر دوام و پیوسته دارد

(۱۹) سنه... سال ۴۵۱

(۲۰) معنی جمله: زنده است و زنده باد

(۲۱) بیعت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم عهد و پیمان

(۲۲) بطن: بفتح اول و سکون دوم گروه کمتر از قبیله

(۲۳) بنی هاشم:

فرزندان هاشم یا خاندان پیامبر گرامی اسلام، هاشم لقب پدر عبد المطلب جد پیامبر

(۲۴) علویان: خاندان علی جمع علوی و علوی صفت نسبی از علی

(۲۵) عباسیان: خاندان عباس ابن عبد المطلب عم پیامبر اسلام

(۲۶) کافه: همه

(۲۷) قاف: کوهی گرداگرد زمین باعتقاد قدما- قاف تا قاف بکنایه مراد کران تا کران

(۲۸) اعیان ولات: حاکمان و والیان بزرگ، صفت جمع و موصوف جمع بحالت اضافه؛ ولات: بضم اول

جمع والی بمعنی حاکم و استاندار

(۲۹) نامزد حضرت سلطان: نام برده و تعیین شده برای رسالت بدرگاه سلطان مسعود

(۳۰) خواجه احمد: مراد خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی

ص ۴۳۸

(۱) اعمال: جمع عمل- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه صفحه ۲۸۶ تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۲۴ نوشته‌اند

«و صحیح آن اعمار است»- اعمار: بفتح اول و سکون دوم جمع عمر بمعنی زندگانی

(۲) مگر: همانا، در اینجا قید تأکید

(۳) تعزیت: بشکیبائی و صبر خواندن، مصدر باب تفعیل

(۴) عید اضحی: عید قربان یا جشن گوسپندکشان- اضحی:

بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر جمع اضحاه بمعنی گوسفند قربانی

(۵) شبورقان: شهری نزدیک بلخ

(۶) تعهد: تیمار داشت، در اینجا مراد پذیرائی و نیکو داشت، مصدر باب تفعیل

(۷) خواجه علی میکائیل: از رجال مشهور که بقول بیهقی رئیس الرؤسا بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۴

شماره (۱۴)، رئیس الرؤسا لقبی است برای مقامی بزرگ، نگاه کنید بلغت نامه ذیل رئیس

(۸) کوکبه: بفتح اول خدم و حشم و سوار و پیاده که پیشا- پیش بزرگان آیند

- (۹) از پیشتر: قبلا و پیش از دیگران

- (۱۰) مرتبه‌داران: ظاهرا قسمی از مأمورین تشریفات بوده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۱) عمید:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۵۱

بفتح اول و کسر دوم سرور و مهتر، لقبی که سلطان بزرگان و وزیران اعطا میکرد

- (۱۲) ادام ... خداوند وی را نیرو بخشاد و تونائی دهد

- (۱۳) فنعم ... چه بازمانده (خلف صالح) خوبی است این رئیس (خواجه عمید)، برای توضیح بیشتر درباره

«حسین بن میکائیل» نگاه کنید بلغت‌نامه دهخدا

- (۱۴) رسولدار: آنکه وی را پادشاه بپذیرائی سفیران می‌گمارد

- (۱۵) جنیبت: بفتح اول و کسر دوم اسب یدک و کتل

- (۱۶) حاجب:

پرده‌دار یا باصطلاح امروز مأموران تشریفات دربار

- (۱۷) ابو الحسن کرجی: در دستگاه محمود سمت ندیمی داشته (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۸) مظفر حاکم: چنانکه معلوم است از هم‌نشینان و مصاحبان و مشاوران مسعود بود

- (۱۹) پذیره شدند: استقبال کردند

- (۲۰) کرامت: بزرگداشت و اکرام

- (۲۱) خوردنی با تکلف: خوان آراسته، موصوف و صفت

ص ۴۳۹

- (۱) ذکر ورود ... یاد کرد در آمدن فرستاده از بغداد و آشکار کردن مرگ خلیفه، القادر بالله، خدای از وی

خشنود باد، و برپا داشتن آئین خطبه برای امام القائم بامر الله، خدا زندگانش را دراز گرداناد و بلندی مقام

و برآمدن وی را بر اوج رفعت بردوام داراد

- (۲) کوشک در عبد الاعلی: کاخ دروازه عبد الاعلی در شهر بلخ

- (۳) برسم: مطابق مرسوم برای برگزاری آئین پذیرائی

- (۴) ایستادن: بوجه متعدی بجای ایستادن

- (۵) خالی کردند: در خلوت نشستند، خالی اسم فاعل از خلوت

- (۶) حاجب بزرگ: بارسالار، رئیس دربار

- (۷) عارض: لشکرنویس، سالاری که مأمور سان سپاه است، رئیس دیوان عرض

- (۸) غلامان سرائی: بندگان زرخرید که در دربار خدمت میکردند

- (۹) بنه:

بضم اول بار و اسباب

(۱۰) - خواجه بونصر مشکان: استاد بیهقی و رئیس دیوان رسالت یا دبیرخانه شاهی در زمان محمود و

مسعود در گذشته بسال ۴۳۱

(۱۱) - نامه: بصورت معرفه مراد نامه‌ای که محمد سلیمانی رسول خلیفه از بغداد آورده بود

(۱۲) - با فرزند استاد: نزد فرزند بونصر مشکان استاد بیهقی، با حرف اضافه مفید ظرفیت

(۱۳) - ادام ...: خداوند وی را پیوسته بسلامت داراد و پدرش را رحمت کناد

(۱۴) - بقصد: بعمد و سوء نیت

(۱۵) - معنی جمله: این تاریخ بگونه دیگر میشد

(۱۶) - حکم ...: خداوند میان من و آنکه (آنانکه) چنین کرد (کردند)، داوری کناد تاریخ بیهقی ج ۲ ص ۵۵۱

۴۳۹ ص : ۵۵۱

(۱۷) - تاریخ ...: تاریخ سال ۴۲۳

(۱۸) - این محرم: بصورت معرفه مراد محرم سال ۴۲۳، صفت اشاره و موصوف

ص ۴۴۰

(۱) - امارت: بکسر اول امیری و فرمانروائی

(۲) - رسته: بفتح اول و سکون دوم صف

(۳) - کلاه دو شاخ: کلاه دو گوشه یا دوپره (پر) یا دو شاخه

(۴) - معالیق: بفتح اول جمع

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۵۲

معلق و معلق بکسر اول و سکون دوم یعنی هر چه از آن چیزی آویزند، علاقه، آویزه، هر چیز آویگان (آویزان کرده) - کمرهای گران ده معالیق: کمربندهای گران قیمتی که ده آویزه یا علاقه داشت برای آویختن خنجر و شمشیر و غیره

(۵) - کلاه چهارپره: کلاه چهارپر و کناره یا چهار شاخه - پر: دامن و کناره هر چیز باشد همچو پر کلاه یعنی

دامن کلاه و کناره کلاه...

(نقل از برهان قاطع)

(۶) - کیش: بکسر اول تیردان

(۷) - شغا: بفتح اول ترکش

(۸) - نیم لنگ: بفتح لام و سکون نون کماندان

- (۹)- شوشتری: صفت دیبا
- (۱۰)- خاصگان:
- جمع خاصه بسیاق فارسی
- (۱۱)- فاخرتر: گرانمایه‌تر
- (۱۲)- کمرهای بزرگ: کمرهای زرین، موصوف و صفت پیشوندی
- (۱۳)- مرصع بجواهر: گوهر نشان، صفت مرکب- مرصع اسم مفعول از ترصیع مصدر باب تفعیل از مجرد رصع بفتح اول و سکون دوم بمعنی در نشانیدن در چیزی
- (۱۴)- سپری: سپردار، مرکب از اسم و یای نسبت
- (۱۵)- معنی جمله: قریب پنجاه یا شصت سپردار بیرون در بیای داشتند
- (۱۶)- سرای دیلمان: نام یکی از عمارات (ساختمانهای) کوشک
- (۱۷)- ولایت‌دار: والی
- (۱۸)- حجاب: بضم اول و تشدید دوم حاجبان
- (۱۹)- لشکر بر سلاح: سپاه مسلح، موصوف و صفت پیشوندی
- (۲۰)- عماری:
- بفتح اول کژاوه و هودج مأخوذ از عماریه عربی
- (۲۱)- بدو رویه: در دو رسته برابر هم
- (۲۲)- علامت: نشان و نشانی، در اینجا مراد، علم و رایت و درفش
- (۲۳)- کاسه پیل: نوعی نقاره، اسم مرکب
- (۲۴)- گفتی: گوئی، پنداری، قید شک و تشبیه
- (۲۵)- صفه: بضم اول و تشدید دوم ایوان سقف‌دار، شاه نشین
- (۲۶)- با سیاه بود: سفیر خلیفه سیاه‌پوش بود، چه سیاه شعار عباسیان بوده است
- (۲۷)- معنی دو جمله: او (احمد بن حسن میمندی) بسبب عظمت مقام اجازه نشستن در حضور شاه داشت و دیگران ایستاده بودند
- (۲۸)- امیر المؤمنین: از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل خداوند (مولی)
- (۲۹)- چگونه ماندی: چگونه ترک کردی یعنی حال خلیفه هنگام عزیمت تو از بغداد چگونه بود
- (۳۰)- معنی کلام سفیر:
- خداوند که نام وی گرامی باد، پادشاه بزرگ را بوفات پیشوای ما (القادر بالله، امیر مؤمنان، خداوند حجت او را در قیامت روشن و صریح دارد) ثواب دهد، همانا ما بفرمان خدائیم و بسوی وی باز میگردیم- بلائی بسیار عظیم است، اما بخشش الهی بسبب بقا و حیات مولای ما (القائم بامر الله) افزونتر از رنج این مصیبت

است.

- (۳۱) خلیفه گذشته:

خلیفه متوفی یا در گذشته یا ماضی

- (۳۲) خریطه: بفتح اول و کسر دوم کیسه - در خریطه دیبای سیاه: در کیسه حریر سیاه نهاده، حال برای

نامه

ص ۴۴۱

- (۱) فراتخت: بتخت یا بجانب تخت، فرا حرف اضافه

- (۲) بیسیجید: آماده شد و قصد کرد و سامان داد

- (۳) دستار: بفتح اول و سکون دوم عمامه و شال سر

- (۴) قبا: بفتح

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۵۳

اول مخفف قباء در اینجا مراد جامه پیش باز که بر روی جامه‌های دیگر می‌پوشیدند

- (۵) سپید: سفید، صفت قبا، گاه نویسنده بتغنی صفت را از موصوف جدا میکند و در آخر جمله پس از

فعل می‌آورد، چنانکه پیداست در مراسم تعزیت و سوگواری رسمی جامه سپید می‌پوشیدند نه سیاه، نیز نگاه

کنید بصفحه ۱۵ تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۲۴

- (۶) مشاهد: بیننده، اسم فاعل از مشاهده

- (۷) بازارها در بیستند: بازارها یکسره تعطیل کردند در خود را بروی مردم بستند؛ بقریه دیوانها بگشادند در

سطور بعد

- (۸) چاشتگاه:

نزدیک ظهر یا نیمروز - چاشت یک حصه از چهار حصه روز

- (۹) دبدبه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نوعی طبل و نقاره و آواز آن

- (۱۰) خوازه: بواو معدوله قبه یا طاقی که برای آذین بندی سازند (طاق نصرت باصطلاح امروز)

- (۱۱) نشست: محل اقامت، اسم مکان از ماده فعل ماضی (نظیر درآمد و بیرون شد بمعنی محل ورود و

جایگاه خروج)

- (۱۲) را: حرف اضافه بمعنی «در» برای ظرفیت - معنی دو جمله: در روز آدینه بلخ چنان آراسته شده بود

که بارایش بیشتر دیگر نیازی نبود

- (۱۳) بار بگسست: بار یافتن بپایان رسید

- (۱۴)- آذین بستن: آیین بندی و زینت و آرایش دادن
- (۱۵)- معنی جمله: بفکر حفظ آذین بندی و متاع خود باشند
- (۱۶)- بازی و رامش: بکنایه مراد طرب و میگساری

ص ۴۴۲

- (۱)- معنی جمله: اختیار با آنان است
 - (۲)- شارستان: ارگ شهر، بخش اصلی و مرکزی شهر
 - (۳)- سیاه پوشان: گماشتگان سیاه پوش، چاوشان
 - (۴)- حجت تمام گرفتند: اتمام حجت کردند و کلام آخر را گفتند و الزام کردند و ملزم ساختند- حجت: بضم اول دلیل
 - (۵)- چاشتگاه فراخ: یک پاس تمام از چهار پاس روز گذشته، نزدیک نیمروز
 - (۶)- بگتغدی: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم و سکون چهارم، نام سالار غلامان سرائی یعنی فرمانده نگهبانان ویژه سرای شاهی- بگتغدی مرکب است از کلمه بگ بمعنی بزرگ و تغدی بمعنی زاده در ترکی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 - (۷)- بلگاتگین: بکسر اول و سکون دوم نام مقدم حاجبان دربار مسعود؛ بلکه در ترکی بمعنی حکیم و دانشمند و تگین بمعنی پهلوان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 - (۸)- زعیم: بفتح اول و کسر دوم رئیس و مهتر
 - (۹)- مقرعه: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم تازیانه و دوال، در اینجا مجازا صدای مقرعه یا آوای برخورد آن بر طبل
 - (۱۰)- بردبرد: بفتح هر دو باء و سکون هر دو راء بمعنی دور شو دور شو، فعل امر از بردیدن، الف در وسط برای اتصال و سهولت تلفظ افزوده شده است
 - (۱۱)- خطیب: بفتح اول خطبه خوان و سخنران رسمی که در مسجد آدینه بر منبر میرفت و در ستایش خدا و نعت رسول و دعای خلیفه و پادشاه
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۵۴
- سخنانی میگفت که خطبه نامیده میشد

(۱۲)- نثار: بکسر اول پیشکش

(۱۳)- خداوند زادگان: شاهزادگان- امیران فرزندان عطف بیان یا بدل خداوندزادگان

(۱۴)- معنی جمله: چون کار تقدیم هدایا پایان رسید

- (۱۵) فرورفت: بسمت پایین رفت

- (۱۶) مستوفی: محاسب، اسم فاعل از استیفاء بمعنی حساب برگرفتن و تمام گرفتن

- (۱۷) رسته بازار: بنظر میرسد شاید مصحف «رسته بازار» باشد مخفف رسته بازار یعنی بازار مستقیم و

بزرگ شهر بصورت اسم مرکب

- (۱۸) طرائف: بفتح اول چیزهای نادر و نیکو و ظریف و پسندیده و جمع طریفه

- (۱۹) دندان مزد: بکنایه مراد پیشکشی که بکسی داده شود؛ بدین معنی که این پیشکش مزد آنست که شما

دندان بر خوردن نان ما بکرم رنجه کرده‌اید، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب

ص ۴۴۳

- (۱) معنی جمله: این هدیه دادن برسول سخت در نظر امیر مسعود پسندیده آمد

- (۲) معنی دو جمله: آنچه شایسته قرار و پیمان بود بر آن مواضعه کردند و سازواری نمودند

- (۳) منشوری تازه: فرمانی نو

- (۴) نیمروز: سیستان

- (۵) زابلستان: زاوولستان، نام قدیم ناحیه‌ی کوهستانی قسمتهای علیای رودهای هیرمند و قندهار و بالاخص

سرزمین اطراف غزنه (نقل از دایرة المعارف فارسی)

- (۶) چغانیان: بفتح اول نام سرزمینی در قسمت علیای رود آمویا آمو دریا (- رود جیحون)

- (۷) ختلان: بضم یا فتح اول و تشدید دوم ولایتی نزدیک بدخشان

- (۸) قبادیان: بضم اول از توابع بلخ

- (۹) ترمذ: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم نام شهری در ماوراء النهر در مجاورت جیحون

- (۱۰) قصدار: قزدار، بضم اول و سکون دوم نام ناحیه‌ای در سند

- (۱۱) والشتان: بکسر لام نام ناحیه‌ای در شرق سیستان

- (۱۲) کیکانان: در اینجا مقصود ولایتی است در سند بجانب خراسان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۳) عقبه حلوان: گردنه حلوان - حلوان:

بضم اول و سکون دوم بزرگترین شهر عراق بعد از کوفه و بصره و واسط و بغداد (نقل از معجم البلدان

یاقوت)

- (۱۴) تغمد...: خداوند وی را در رحمت خود فروپوشاند

- (۱۵) قرامطه: بفتح قاف و کسر میم نام یک فرقه از مذهب اسماعیلی یا باطنیه جمع قرمطی بفتح اول

- (۱۶) معنی جمله: بضرورت سپاه نیز باید بکوشند و جنگ کنند

- (۱۷) معنی جمله: اگر برای پاس احترام بحضرت خلیفه نبود

(۱۸) معنی جمله: راه زیارت خانه خدا باز میشد (چه بسبب تسلط دیلمیان بر بغداد و نواحی مرکزی و غربی ایران و خصومت با دولت غزنوی زیارت خانه خدا بر رعایای غزنوی آسان نبود، سلطان محمود پس از دستگیری مجد الدوله دیلمی در سال ۴۲۰ بری رفت و بر خزانه و کتابخانه مجد الدوله دست یافت و دولت دیالمه را برانداخت و مسعود را بنیابت خود بحکومت آن نواحی تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۵۵ گماشت)

(۲۰) معنی جمله: بزرگی و منزلت جناب خلیفه را بدرجه‌ای که پیش از این داشت ملحوظ بدارند
(۲۱) معنی جمله: حجت را بر شما تمام کردیم، اتمام حجت کردیم
(۲۲) معنی جمله: (اگر در باب گزاردن حج کوششی نشود) خداوند ما را مؤاخذه کند

ص ۴۴۴

(۱) عدت: بضم اول ساز و برگ
(۲) تذکره: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم گزارش اجمالی، یادداشت مختصر و فهرست عرایض
(۳) سادات: جمع ساده و ساده جمع سید بمعنی مهتر و سرور
(۴) بار بگسست: بار یافتگان از حضور شاه پراگندند
(۵) معنی جمله: سواد پیمان و قسم نامه را استادم (بونصر مشکان) بفارسی برگردانده بود گزارشی (ترجمه‌ای) درست بنرمی و لطافت حریر
(۶) معنی جمله: همه آداب ترجمه را رعایت کرده بود، جمله حالیه بحذف «بود»
(۷) تازی: نسخه عربی
(۸) عین ...: چشم حفظ و عنایت یزدان یار خواجه (بونصر مشکان) باد
(۹) اطال ...: خداوند زندگانی او را دراز گرداناد
(۱۰) معنی دو جمله: اول پیمان نامه را تا پایان بهم پیوسته بر زبان آورد
(۱۱) دوات خاصه: دوات مخصوص
(۱۲) معنی جمله: خط نوشتن نمیدانست
(۱۳) معنی دو جمله: خواجه احمد گفت: ناگزیر بونصر مشکان نامه و فهرست عرایض و پیامها را بنگارد
(۱۴) نیل: بکسر اول ماده‌ای آبی رنگ که از برگ انواع مختلفه درختچه نیل بدست می‌آید (فرهنگ معین) و در نقاشی و رنگ‌رزی بکار میرفت، فرستادن نیل بعنوان تحفه و صله مرسوم بوده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۲ چهار مقاله نظامی عروضی، بکوشش دکتر معین

- (۱)- حاشیت: حاشیه مراد چاکران و خدمتگزاران و اطرافیان
- (۲)- خزانه معمور: خزینه و گنجینه آبادان- معمور اسم مفعول از عمران
- (۳)- زیادت دیگر: چیزی افزون بر این هدایا
- (۴)- خلیفه معتمد: احمد خلیفه عباسی (۲۵۶-۲۷۹) که با یعقوب لیث جنگ کرد
- (۵)- احمد بن ابی الاصبغ: رسول معتمد خلیفه نزد عمرو لیث
- (۶)- لوا: بکسر اول مخفف لواء بمعنی درفش و رایت، رسم بوده است که از درگاه خلافت برای کسی که در ممالک اسلامی بسلطنت می‌نشست فرمان و پیمان نامه و لوا و خلعت (- تشریف) و هدایای نفیس (- کرامات) فرستاده شود
- (۷)- معنی جمله: در کار آنان صرف و هزینه شد
- (۸)- صلت:
- بکسر اول و فتح دوم عطیه و جایزه معنی دو جمله: پیشکش افزون بر هدیه مقرر خاص خلیفه را بر خواجه احمد برشمرد و یکایک نام برد و وی یادداشت کرد
- (۱۰)- پاره: قطعه و قواره
- (۱۱)- از هر دستی: از هر نوعی
- (۱۲)- بزری: زرین یا زربفت، صفت پیشوندی
- (۱۳)- نافه مشک: خریطه یا کیسه مشک
- (۱۴)- شمامه: بفتح اول و تشدید دوم گوی مانندی
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۵۶
- از مواد معطر

- (۱۵)- میل: بکسر اول در اینجا مراد نوردی است که بافندگان پارچه را بر آن پیچند و دویست میل شاره یعنی دویست توپ شاره- شاره منسوجی گرانبها و لطیف بوده است که بیشتر در هند بافته میشد، ساره
- (۱۶)- قصب: بفتح اول و دوم جامه ابریشمین، جامه‌ای از کتان و ابریشم
- (۱۷)- از: حرف اضافه مفید مقدار و اندازه- جام زرین از هزار مثقال: جام زرین هزار مثقالی
- (۱۸)- بدخشی: بفتح اول و دوم و سکون سوم منسوب بناحیه بدخشان- بدخشان بر وزن نمکدان ولایتی است مابین هندوستان و خراسان گویند معدن لعل و طلا در آنجا هست (برهان قاطع)
- (۱۹)- ختلی: صفت نسبی از ختل- ختل:
- بفتح اول و سکون دوم نام ولایتی است از بدخشان که اسب خوب از آنجا آورند ... (برهان قاطع)

- (۲۰)- جل: بضم اول پوشش ستوران- بجل یعنی دارای پوشش یا در پوشش، صفت پیشوندی
- (۲۱)- برقع: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم روی بند ستور و زنان
- (۲۲)- طارم: بفتح سوم ظاهرا عمارت گنبدی شکل مرتفعی بوده است که در وسط ساختمان دیوان (وزارت خانه) قرار داشت، بمعنی خانه چوبین و سراپرده و گنبد و چوب بند و نرده نیز هست
- (۲۳)- خازن: خزانه دار و تحویلدار و گنجور
- (۲۴)- راست کردند: آماده و فراهم ساختند
- (۲۵)- معنی جمله: در نویسندگی پیشوای مردم عهد خود بود
- (۲۶)- تحریر:

پاکنویس کردن در اینجا مقصود است، و از سیاق عبارت معلوم میشود که ظاهرا بیهقی خط را نیز نیکو مینوشته است

- (۲۷)- ملوک اطراف: پادشاهان نواحی دوردست
- (۲۸)- روضه- های رضوانی: باغهای منسوب برضوان، موصوف و صفت، باستعاره مراد نامه‌های حضرت خلیفه و پادشاهان- روضه: بفتح اول و سکون دوم باغ- رضوان بکسر اول و سکون دوم نام فرشته نگاهبان بهشت

ص ۴۴۶

- (۱)- صدر بزرگ: مراد خواجه بزرگوار بونصر مشکان
- (۲)- و ما ذلک ...: و آن بر خدای همانا دشوار نیست، آیه ۲۴ سوره ابراهیم (۱۴)
- (۳)- معنی جمله: مرحوم دکتر فیاض بنقل از یادداشتهای قزوینی نوشته‌اند ... شاید نامه بخلیفه و تذکره پیشکشها و هدیه‌ها...
- (۴)- ساخت زر: ساز و برگ زرین اسب
- (۵)- از جهت خود: از جانب خویش
- (۶)- رجالان:
- بفتح اول و تشدید دوم جمع رجال بمعنی پیاده (نگاه کنید به ذیل قوامیس العرب ازدزی)، یعنی پیادگانی که در التزام رکاب بودند
- (۷)- قودکشان: جنبیت کش، آنکه اسب یدک کشد- قود: بفتح اول و سکون دوم اسب یدک (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۸)- منهی: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم خبر دهنده و کارآگاه و خفیه نویس، اسم فاعل از انهاء صفت مرد

- (۹) اسکدار: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم - اسکدار در لغت فرس (ص ۱۲۶) بمعنی بریدی است که در هر منزلی اسب عوض میکند (چاپار) ... بهرحال این تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۵۷

کلمه درین کتاب باختلاف مورد گاهی بمعنی برید چاپاری و گاهی بمعنی خریطه حاوی نامه‌های او استعمال شده است ... در اینجا که میگوید نامه‌ها رفت باسکدار یعنی بوسیله اسکدار (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - در لغت نامه دهخدا بصورت اسکدار، اسگذار و اسگذار ضبط شده است

- (۱۰) نسخه‌الکتاب: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «این نامه و بیعت‌نامه وصل بآن بصورتی که در نسخه‌های بیهقی هست بسیار مغلوط و مشوش است و چون نسخه آن منحصر بهمین کتاب بیهقی است و جای دیگری دیده نمیشود، تصحیح آن باید گفت ممتنع است. اما در منابع دیگری نمونه‌هایی از نوع این دو نوشته موجود است و باین جهت میتوان تا حدی صورت صحیح بعضی از کلمات را بحدس و احتمال پیدا کرد و این کاری است که من در اینجا کرده‌ام، قزوینی هم در یادداشتهای خود بر کتاب بیهقی اصلا این دو قسمت عربی را واگذاشته و چیزی بر آن تعلیق نکرده است.» ترجمه این نامه و بیعت‌نامه را مرحوم دکتر فیاض بعنوان ملحقات تاریخ بیهقی در آخر کتاب در فصلی جدا گانه آورده‌اند و ما برای آنکه خوانندگان محترم ترجمه را زیر نظر داشته باشند، بذکر آن قسمت بقسمت در حاشیه میپردازیم:

ص ۴۴۷

- (۱) بسم الله ... لا اخلاه منک: این نوشته‌ایست از جانب بنده خدا زاده بنده خدا ابو جعفر امام قائم بامر الله امیر المؤمنین بسوی یاری دهنده دین خدا و نگهبان بندهای او و انتقام کشنده از دشمنان او و پشتیبان خلیفه او ابو سعید دوستدار امیر المؤمنین فرزند نظام الدین و ملجأ اسلام و مسلمین بازوی دولت و امین ملت ابو القاسم یاری دهنده امیر المؤمنین و توفیق عالی این بود که اعتضاد من نیست الا بخدا و بعد از آن بسطان مسعود خطاب کرده و گفته که سلام علیک بدرستی که امیر المؤمنین سپاس گزار است آن خدائی را که سزاوار پرستش و خدائی جز او نیست و درخواست میکند از او آمرزش و رحمت محمد که فرستاده اوست و حال آنکه آمرزیده است او را و آل و اصحاب او را. اما بعد، نیکو نگهبانی و حراست کند خداوند تعالی ترا و برخوردار گرداند امیر المؤمنین را از تو و از آن نعمت بزرگ و عطیه وافر و موهبت نفیس که ترا داده و هرگز محروم نگرداند ترا از آن

- (۲) و الحمد ... لخته: و حمد و سپاس مر خدائی را که قاهر است ببزرگی خود و قادر است بعزیزی خود و دائم و قدیم و عزیز و رحیم و حاکم و جبار و شاهد و متکبر و صاحب نعمتها و بزرگی و عظمت و حسن و پادشاهی است زنده که هرگز نمیرد شکافنده صبحها و بازگیرنده روحها که عاجز نمیکند او را هیچ

دشواری و مفرد و گریزگاه نیست هیچ احدی را از قضای او، و در نمی‌یابد او را هیچ چشمی و پی در پی در نمی‌آید برو شب و روز، آنکه گردانیده است هر مدتی را نوشته و هر کاری را دری و هر درآمدی را سبب درآمدی و هر زنده را زمانی تقد،

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۵۸

کرده، و اوست حساب گیرنده از نفسهای مردم خواه آنکه مردنی است خواه آنکه نمرده است در خوابگاه پس آنکه مردنی است می‌میراند و آن دیگر را می‌گذارد تا وقت موعود در رسد و درین علامتها و نشانیهاست از برای جمعی که اهل فکر و اندیشه‌اند آن یگانه بخدائی و آن فرمان دهنده بر همه خلق به بهره معلومه از برای آنکه آنچه لایق است از او در باب خلق بظهور آید و عدالت در قضیه پیدا گردد، و ازین حکم بیرون نیست هیچ کس نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه برگزیده بواسطه برگزیدگی و نه دوستی بجهت دوستی

ص ۴۴۸

(۱) قال ... ضرائه: چه خدای عز و جل فرموده که جمیع امت را مدتی است معلومه همین که آن میرسد پیش و پس نمی‌باشد و نیز فرمود که ما وارث زمینیم و آنچه بر روی زمین هست و بازگشت اهل روی زمین بماست.

و سپاس مرخدای را که برگزید محمد را که صلوة باد بر او و بر آتش و سلام از فاضل تر قریش از روی حسب و کریمتر از روی اصالت نسب و شریفتر قریش از روی اصل و پاکتر قریش از روی فرع و برانگیخت او را در حالتی که بود چراغ نورده و بشارت دهنده و ترساننده و هدایت کننده و هدایت یابنده و فرستاده که خداوند از او خشنود بود و داعی مردم بود بسوی او و میخواند مردم را باو و حجت خدا بود پیش او تا بترساند ستمکاران را و بشارت دهد نیکوکاران را، پس بجای آورد رسالت را و ادا کرد امانت را و نصیحت نمود امت را و جهاد کرد در راه خدا که پروردگارش بود و عبادت کرد تا زمانی که اجل موعودش رسید و آمرزش کند خدا او را و سلام فرستادش و شرافت بخشاد و کرامت دهاد و بزرگ گرداناد.

و سپاس مرخدای را که برگزید امیر المؤمنین را از اهل این ملت که بلند شد نهالش و قرار گرفت اساسش و محکم شد بینش و رسوخ پیدا کرد بنیادش و آراسته شد اصلش و محفوظ ماند فرعش و برچید او را از میان امتی که شراره ریزه است آتشش و برگزید او را از خلاصه خلافتی که نورانی است شهابش و یگانه گردانید او را باخلاق نیکو و جدا گردانید او را بطورهای پاک و مخصوص ساخت او را برسمهای برگزیده که از جمله واجب‌تر و بهتر و حق‌تر و سزاوارتر است تسلیم شدن مر فرمانهای خدا را و گردن نهادن قضای او را و رضا دادن بسختیها و بلاهای او

(۲) فاوفی ... مدعنا: پس بجای آورد امیر المؤمنین همه آنچه ازین قبیل بود و پیروی کرد آنها را و بجای آورد بروش سلف صالح خود و پیروی راه روشن ایشان را، و امیر المؤمنین در نعمت و راحت تر زبان است بشکر الهی و برابری میکند با بلیه الم رسان با صبر بسیاری که خدا باو داده است و روبرو میشود با واقعه بآن طریق که رضا بقضا میدهد بر نهجی که این خلق را خدای بلند رتبه باو ارزانی داشته است و در هر دو حال

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۵۹

قضای حق شکر خالقش مینماید و صاحبش و می‌بندد نعمت را بچیزی که آن نعمت را ثابت سازد و خوشگوار گرداند یعنی شکر و بلیه را بجسبت یعنی اینکه خدای مرا بس است آنچه‌ان حسبتی که آثار بلیه را نابود گرداند، و زعم امیر المؤمنین آن است که عنایت خدای در هر دو صورت نعمت و نعمت بر او بسیار است و دلیل برین که در هر دو صورت مصلحت است قوی است پس مضرت او را صاحب عذر پیروردگار خود نمی‌سازد و حال آنکه معترف است در صورت نعمت باحسان او راضی است در صورت بلیه بآزمودن او و ثمره این اعتراف و رضا آن است که احاطه کند زیادتیی فضل خدا را و دریابد مرتبه بلند ثواب و از هیچ رو فائده را فائده رسان نمی‌داند و نفع را از هیچ ممر متعلق خواهش نمی‌سازد چه می‌داند که الله سبحانه بی‌استحقاق کسی بفضل خود نعمت میرساند و بر طبق عدالت قضا رانده و میراند و اندازه می‌گیرد اشیاء را بدنائی، و تدبیر اختلاف آن میکند بخواست خود و میراند آن را بمشیت خود و تنهاست در ملک و آفریدگاری و جاری می‌سازد احوال خلق را بمقتضای فرمان خود و واجب کرده بر هر یک که گردن نهند فرمانهای او را و راضی شوند بکردهای او.

ص ۴۴۹

(۱) فسبحان ... فی شأن: پاکا منزها پروردگاری که ستایش کرده نمیشود در سختی و شدت بغیر از او و مبارکا خدائی که در سختی و نرمی احکام او تهمت‌پذیر نیست و همو عز و جل فرموده که ما شما را در شر و خیر می‌آزمائیم و رجوع شما بماست.

و چون بتنهائی خود نقل فرمود امام پرهیزگار پاک قادر بالله را که رحمت ایزدی برو باد در مردگی و زندگی و پاک باد روحش در بقا و فنا از دار فانی بمکانی که در آنجا خلق را بزرگ می‌سازد و معزز میدارد در حینی که مشرف شده بود باجل ضرورت خویشتن و ملحق گردانید او را بپدران او که خلفاء راشدین بودند که رحمت‌های خدای برایشان باد بروشی که لازم ساخته بود بر هر زنده که او را ساخته و پرداخته و هر مخلوقی که بدست قدرت او را منخرم گردانیده و خوش آمد امیر المؤمنین را انتقال آن امام بدار قرار چرا که میداند که خدا عوض میدهد باو هم صحبتی پیغمبران نیکوکار را و می‌بخشد باو آنچه آماده کرده

است جهت او از قسم راحت و کرامت و بودن در مقام ابدی بی‌زوال لیکن گزندگی سوزش و الم هجران بار آورده است جهت امیر المؤمنین حزن و ترحم و تأسف و هم، پس ایستاده در کشاکش امر و نهی استرجاع کنان یعنی گویان که **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، و تسلیم کرده مر آن کس را که امر و خلق از اوست بازگردنده و او کسی است که بر او در حکم غلبه نمی‌توان کرد و در شکست و بست با او گفتگو و برابری نمی‌توان نمود و از او خواهش میکند هر که در آسمانها و زمینهاست و هر روز او را شأنی است غیر شأن سابق و لاحق

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۶۰

ص ۴۵۰

(۱) فلجاً ... و الرضوان: پس پناه برد امیر المؤمنین دنبال این حادثه الم رسان و واقعه که سایه انداخت بآنچه خدا آنرا ازو خواسته است و آنرا بر او واجب گردانیده و فروتنی نمود و استرجاع کرد بعد از آنکه غصه و نوحه بر او مستولی شده بود و گفت: انا لله و انا اليه راجعون و خدا را از جهت خود بس دانست و صبر کرد و راضی شد و شکر نمود بعد از آنکه علاج کرد سختیهای سربسته را و دفع کرد واقعه‌های الم رساننده را، چه رأی امام مرحوم قادر بالله که خدای از وی راضی باد و پاک گرداناد روحش را ستاره بود درخشنده و حلمش کوهی بود سر برافراشته، سخت پیمان بود در دین محکم عزیمت بود در پیروی خدای رب العالمین رحمت کناد خدا بر او آن طور رحمتی که بسبب آن رحمت ساکن گرداند او را در جنتهای نعیم و راه‌نمایی کند او را بسوی راه راست و آن پاک روح را بود از عملهای نیکو و خلقهای پسندیده آنچه بلند سازد حجت او را در میان امامان صالح و رستگار سازد و حجت او را در همه عالمها بدرستی که او ضایع نمیگرداند اجر نیکوکاران را. و چنان دید امیر المؤمنین بفطرت تیز و فکرت صافی خود که بگرداند خاطر خود را از جزع برین مصیبتها بسوی بازیافت اجر و ثواب از رب الارباب و بپیوندد رغبت خود را بخداوند تعالی چه رد امانت یعنی امامت ببندد خود کرد و او را برانگیخت پی کاری که او برای آن کافی است و درخواست میکند امیر المؤمنین از خداوند تعالی که صاحب منزلت سازد امام پاک قادر بالله را که آمرزش و رحمت بر او باد بسبب آنچه پیش از خود فرستاد از کردهای خوب نزدیک گرداننده بخدا و صاحب مرتبه گرداندش بسبب آنچه پیشتر نزد او فرستاد تا آنکه ملائکه ملاقات نمایند با آن امام در حالتی که بشارت دهند او را بآمرزش و واصل گرداند باو تحفه‌های کرامت را

(۲) قال الله ... منکشفنا: فرموده است تبارک و تعالی «پس بشارت داد پروردگار ایشان را برحمت خود و آمرزش و بهشت که ایشان را در آن سکون ابدی خواهد بود بدرستی که اجری که خدا ببندگان میدهد بزرگ است.»

و اجابت کرد و مهیا شد امیر المؤمنین از برای ایستادگی در آن کاری که باو حواله نمود خدا و برو واجب شد بموجب نص از امام پاک قادر بالله تا باصلاح آرد خلل را و بپای دارد سنتها را و فراهم کند آنچه پراکنده شده است از کار و دریابد سستی را و رخنه را و تلافی کند آنچه بهم رسیده است از گمراهی و ادای حق الهی کند در رعیتش و نگهدارد آنچه در عهده نگهبانی اوست از کار خلق خدا پس نشست در مجلس عامی بحضور اولیای دولت و دعوت و زعیمان و بزرگان و پنهانیها و آشکارها و اعیان قاضیان و فقیهان و شهادت دهنده‌ها و علما و اکابر و صالحان و رغبت اظهار نمودند در آنکه امیر المؤمنین امام ایشان باشد و ایستادگی کند بحقوق خدا که در ایشان است و التزام نمودند آنچه خدا بر ایشان

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۶۱

واجب ساخته از طاعت امام و بواسطه بیعت دستهای راست دادند دست دادنی از روی رضا و رغبت و فرمان برداری و برکت جستن و سعادت طلبیدن در حالتی که روشن گردانیده بود خداوند تعالی بصیرتهای ایشان را و صاف ساخته بود خاطرهای آن جماعت را و براه راست‌شان آورده بود و راهنمایی‌شان کرده بود بچنگ زدن در چیزی که هرگز نگسلد و کار بزرگ شد و شکست کار شکست پس صباح کرد و حال آنکه هر بلائی دفع شده بود و هر سختی جلاء وطن کرده بود و هر پریشانی بهم آمده و هر مصلحتی نمایان و پیدا

ص ۴۵۱

(۱) واصر ... و آرائه: و امیر المؤمنین این نوشته را فرستاد در حالتی که همه کارها او را مستقیم شده بود و همه کارها بر طبق تدبیر او میرفت و جاه پدران رشد یافته خود را یافت و بر جای پیشینگان راهنمایان خود باستقلال نشست پس دریابد رحمت خدا همه ایشان را، و در بیم است از قهر خدای در نهان و آشکارا و ظاهر و باطن و میگزیند رضای او را در همه آنچه می‌گشاید و می‌بندد و نمی‌خواهد و می‌خواهد و می‌گیرد بدست حکم خدا را در هر چه می‌فرماید و نزدیکی می‌جوید بخدا [به] آنچه باعث نزدیکی است و موجب رضای او، در حالتی که خواهان است چیزی را که نزد اوست از ثواب و ترسان است از بدی حساب و نمی‌گزیند هیچ نزدیکی را بر نزدیکی او و تأخیر نمی‌کند بندگی و پرستش را از استحقاق ذاتی که او راست جهت پرستش نمودن و فکر و تدبیرش صرف نمیشود مگر در نگهبانی حوزه اسلام و رعیت تا آنکه حق بایستد بر جای خود و بسته شود شکافها و ایمن گردد راهها و شیرین شود آبها و فرونشاند چراغ آشوبها را و بمیراند آتش فتنها را و خراب کند علامتهای آنرا و براندازد آثار آنرا و بدراند پردهای آنرا و جدا گرداند دنبال‌روهای آنرا و در می‌خواهد از خدا مددکاری در آنچه او را بر آن واداشته و راهنمایش (شاید راهنمایش - نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) در آنچه طلب رعایت کرده از او و آنکه مدد کار او باشد

در همه کارهایش و موفق گرداند او را در عزیمتهایش

(۲) فامدد ... عاقبه الامور: پس دراز کن ای سلطان مسعود که خدا مرا بتو برخوردار گرداند ببرکت خدا و نیکوئی توفیقش بیعت امیر المؤمنین دست خود را و دراز کند بیعت هر که در صحبت تست و هر که در شهر تست چرا که تو آن مشعله دولتی از برای امیر المؤمنین که فرو نمی نشیند و آن راند دولتی که تنگی نمی بیند و آن شمشیر دولتی که کندی و ایستادگی نمیداند و سلوک کن بر طبق ستوده تر اطوار خود و راه نماینده تر اخلاق خود و نیکوتر شیمتهای خود و کریمتر طرزهای خود در رعایت آنچه ما آن را در نظر تو زینت داده ایم و در حفظ و نگهداری آن، و باش از برای رعیت پدر مشفق و مادر مهربان، چرا که امیر المؤمنین ترا نگهبان ایشان کرده و سیاست ایشان را بتو حواله کرده و ترا جهت حاکمی ایشان خواسته، تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۶۲

و بگیر از نفس خود پیمان بآن قسمی که فرستاده شده است بسوی تو بهمراهی آورنده این نوشته و آن را بر همه مردم خود عرض کن در حضور امین امیر المؤمنین محمد بن محمد سلیمانی تا آنکه حجت خدا و حجت امیر المؤمنین بر تو و بر قوم تو ثابت باشد و وفا نمودن بآن واجب و لازم، و بدان که منزلت تو نزد امیر المؤمنین منزلت راستگوی امین است نه گمان زده تهمتناک چرا که امر حکومت را بتو سپرد و پشت گرم شد بتو نه بر تو، چه میدانند که تو خواهی بآن راه رفت که صاحبان اخلاص میروند و تو خواهی بود از رستگاران، چه بدرستی که سعادت با این یار است و برکت در این پراست و همه نیکوئی ترا بسبب این بسیار است و از برای تو درین تمام است و دایم، و ثابت ساز نزد عام و خاص که امیر المؤمنین فرو گذاشت نمیکند مصلحت خلافت را و وانمیگذارد رعایت آنرا و درین معنی حکم خدای رب العالمین بجای آورده چه فرموده او که راست گفتارترین گویندهاست که آن جماعتی که ما در روی زمین صاحب تمکین ساختیم ایشان را، نماز بر پا پاداشتند و زکوة را دادند و بمعروف حکم کردند و از منکر بازداشتند و خدا راست عاقبت همه چیز

ص ۴۵۲

(۱) و هذه ... وحده: این است نبشته امیر المؤمنین و گفتگوی او با تو که نیکو گرداند خدا برخورداری ما را بتو و پیوسته گرداند نوشته ترا در همه احوال بما پس ملاقات کن نوشته را بآن طریق که تعظیم کنی آنرا و بزرگ داری قدر آنرا و بر همه خلق مضمون آنرا ظاهر ساز تا فاش شود و همه جا گفته شود و کمال یابد خوشحالی و راحت در میان مردم و دلهای ایشان قرار گیرد بر آنچه خدا بدیشان عنایت کرده از مهربانی امیر المؤمنین نسبت بایشان و نگاه کردنش بایشان از روی مرحمت، و بر پای دار دعوت مردم را بسوی امیر المؤمنین در منبرهای مملکت خود در حالتی که بشنوانی بایشان دعوت را و افاده کنی و ابد کنی و اعاده

نمائی و شتاب کن در ارسال جواب این نوشته بسوی امیر المؤمنین با آنکه اختیار کنی آنچه از او در آن است چرا که مشتاق است و خواهان، و واقف گردان او را بدرستی اختیار کردند در آنچه خواسته آنرا و صواب بودن بآنچه اراده کرده و آنرا بجای آورده و مستقیم بودن خود را بر ستوده‌تر روشها در طاعت او و نیکوتر طورها در پیروی او چه بدرستی که امیر المؤمنین جویای این است و خواهان است و امیدوار است و متوقع است انشاء الله. و سلام بر تو باد و رحمت و برکتهای ایزدی و برکت بنده‌اش امیر المؤمنین بتو باد و بآن نعمت بزرگ و عطیه کلان و بخشش نفیس که تو داری و نزد تو هست و محروم نگرداند ترا از آن نعمت و درود خدا بر محمد و همه آلش باد و بس است ما را خدا بتنها»

(۲) ترجمه فارسی بیعت‌نامه - بیعت ... ظاهری: بیعت کردم بسید خود و مولای خود عبد الله زاده عبد

الله ابو جعفر امام قائم

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۶۳

بامر الله امیر المؤمنین بیعت فرمانبرداری و پیرو بودن و راضی بودن و اختیار داشتن از روی اعتقاد و از ته دل برآستی نیت و اخلاص درونی و موافقت و اعتقاد و ثبات خواهش در حالتی که بحال خود بودم و کسی مرا برین کار و انداشته بود و صاحب اختیار بودم و کسی بزور برین کارم نداشته بود بلکه اقرار داشتم بفضل او و جزم داشتم بآنکه امامت حق اوست و اعتراف داشتم ببرکت او و اعتماد داشتم بخوبی و مهربانی و منفعت او و علم داشتم به آنکه او داناست بمصلحتهای کسی که در بیعت اوست از خاص و عام و همچنین داناست به مصالح جمع ساختن پراکندگی و عاقبت کار و ساکن ساختن و فرونشاندن بلیه دشوار و عزیز داشتن دوستان و برانداختن بیدینان و بر خاک مالیدن بینی معاندان بر آنکه سید ما و صاحب ما امام قائم بامر الله امیر المؤمنین بنده خداست و خلیفه اوست که واجب است بر من فرمانبری او و نصیحت کردن او و همچنین واجب است بر همه امت محمد صلی الله علیه و آله امامت او و ولایت او و بر همه کس لازم است ایستادن بحق او و وفا نمودن بعهد او و درین هیچ شک ندارم و ریب ندارم و فرو گذاشت نمیکنم در باب او و بغیر او مایل نمیشوم، و بر آنکه من دوست باشم دوستداران او را و دشمن باشم دشمنان او را از خاص و عام و نزدیک و دور و حاضر و غایب، و چنگ درزده‌ام در بیعت او بوفای عهد و بری ساختن ذمه از عقد، درون من درین یکی است با بیرونم و باطنم یکی است با ظاهرم.

ص ۴۵۳

(۱) و علی ... آت: و بر آنکه بفرمانبری آورد مرا این بیعت که جا کرده در درون من و این ارادتی که لازم

شده در گردن من نسبت بسید ما و صاحب ما امام قائم بامر الله امیر - المؤمنین از روی سلامت نیت و استقامت و استمرار هواداری و رأی درین باب و بر آنکه سعی نکنم در شکست هیچ چیز از آنچه بیعت به

آن تعلق گرفته و تأویل نکنم و قصد من بمضرت او تعلق نگیرد در نرمی و سختی و نصیحت بازنگیرم از او در هیچ جای خواه نزدیک باشم و خواه دور و هرگز نیت من خالی نگردد از دوستی او و تغییر راه ندهم به هیچ چیز از آنها که وقت بیعت مذکور شده و برنگردم از آن هرگز و پشیمان نشوم هیچ وقت و نیت و درون خود را آلوده بصد این گفته نگردانم و خلاف او روا ندارم در هیچ حال و هیچ وقت و کاری نکنم که این را بفساد آورد و همچنین بر من است مر کتاب و خادمان و حاجبان و جمیع توابع و لواحق او را مثل این بیعت در التزام بشروط و وفا بعهود.

و با این همه قسم می خورم در حالت رضا نه در وقت اکراه و در حین امن نه در زمان خوف قسمی که خدا بگیرد مرا با آن قسم روزی که عرض کرده خواهم شد بر او و باز- خواست کند بدریافت حق این روزی که برابرش خواهم ایستاد پس میگویم بحق آن خدای

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۶۴

که نیست جز او خدای و اوست دانای آشکار و نهان و مهربان است و بخشاینده بزرگ است و غالب دریابنده است و قاهر میراننده آنچنان خدایی که داناست بر آنچه در آسمان است و زمینها و دانستن او آینده را همچون دانستن اوست گذشته را.

ص ۴۵۴

(۱) و بحق ... اجرا عظیم: و بحق اسماء حسنی او و علامتهای بزرگ او و کلمات تامات او و بحق هر عهدی که خدا گرفته است از همه خلقتش و بحق قرآن عظیم و آنکه آنرا فرو فرستاده و آنکه باو فرستاده شده و بحق تورات و انجیل و زبور و فرقان و بحق محمد که نبی برگزیده است و بحق اهل بیت او که پاکانند و اصحاب او که برگزیدگانند و ازواج او که پاکیزه هااند و مادران اهل ایمان و بحق فرشته های نزدیک بخدا و بحق پیغمبران که فرستاده شده اند بسوی خلق که این بیعتی که دست و دل من آن را بسته اند بیعت فرمانبری است و خدا چنانکه داناست بر آنکه من آنرا بگردن گرفته ام داناست بر آنکه من وفا خواهم کرد بهمه آنچه بیعت به آن تعلق گرفته است و بر آنکه من از مددکاری آن صاحب اخلاصم و دوستدارم اهل آنرا، و معروض میدارم این سخن را بخوشی دل و مداهنه و حيله نیست و عیب و مکر ندارد تا وقتی که برسم پیروردگار خود در حالتی که وفا کرده باشم بعهود خود در بیعت و ادا کرده باشم امانت را بی شک و بی شکستن عهد و بی تأویل و بی شکستن قسم چرا که مقرر است که آنهایی که بیعت میکنند بوالیان امر دست خدا بالای دست ایشان است پس هر که بیعت را می شکند بر نفس خود شکست آورده و هر که وفا بعهود نموده از خدا مزد بسیار خواهد داشت.

(۲) و علی ... الآخر: و بر آنکه این بیعت که طوق گردن من است و دست برای آن گشاده ام و بجهت عقد

دست بر دست زده‌ام و آنچه شرط شده بر من ازین بیعت از وفا و دوستی و نصیحت و پیروی و فرمان‌بری و همراهی و جهد و جد عهد خداست و بدرستی که عهد خدا پرسیده خواهد شد و عهدی است که بر پیغمبران و فرستاده‌های او که بر ایشان باد درود گرفته شده و پیمانی است که بر هر یک از بنده‌های خدا بسته شده از سخت‌ترین پیمانها و بر آنکه چنگ در زخم بآنچه گرفته شده است بر من از بیعت و آنرا نگردانم و پیروی کنم و سر نزنم و اخلاص و رزم و شک نیارم و بر یک حال باشم و نگردم و بدست گیرم آنچه را با خدا پیمان بسته‌ام بر آن بدست گرفتن اهل طاعت خود را و اهل حق و وفا حق و وفای خود را.

پس اگر بشکنم این بیعت را یا چیزی را از آن یا بگردانم شرطی را از شرطهای آن یا بشکنم رسمی را از رسمهای آن یا بگردانم کاری را از کارهای آن نهان یا آشکارا حیله کننده یا تأویل آورنده یا معما گوینده (گویا اشتباه مترجم است، نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) یا کفار دهنده یا فرو گذاشت کنم یا واگذارم چیزی را از آنها که بر نفس خود پیمان گرفته‌ام از عهد و میثاق الهی به آن طریق که بازگردم از راهی که بآن راه

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۶۵

می‌رود کسی که زبون نمی‌گیرد امانت را و حلال نمیداند غدر و خیانت را و بازنمیدارد او را هیچ چیز از پیمانهای بسته ایمان نیاورده‌ام بقران بزرگ و بآنکه او را فرو فرستاده و بآنچه با او فرستاده و بآنکه بر او فرستاده و یکسو شدم از خدا و رسولش و خدا و رسول از من یکسو شدند و ایمان نیاورده‌ام بفرشتهای خدا و کتابهای او و فرستاده او و روز آخر.

ص ۴۵۵

-(*۱) کلمه ... الحال: و هر چیزی که ملک من است در وقت گویائی من باین سوگند یا ملک من شود در بازمانده عمرم از زر یا رزق (و صحیح آن ورق است - حواشی مرحوم دکتر فیاض) یا جوهر یا ظرف یا پوشیدنی یا فرش یا متاع یا زمین و جای یا باغ یا چرنده یا کشت یا پستان یا غیر این از اقسام ملک که عادت بداشتن آن جاری باشد خواه بزرگ خواه حقیر از ملک من بیرون است و تصدیق است بر مسکینان در راه خدا و حرام است بر من آنکه برگردد همه آن یا بعضی از آن بملکیت من بحیله از حیله‌ها یا رویی از رویها یا باعثی از باعثها یا توریه از توریها و هر بنده که در بندگی من است خواه نر و خواه ماده در وقت گویایی من باین قسم یا مالک آن خواهم شد بعد ازین همه آزادند در راه خدا هیچ کدام ببندگی برنمیگردند و هر چاروا که دارم از اسب نعلی و استر و خر و شتر یا آنچه خواهم داشت رها کرده شده است بسر خود در راه خدا و هر زنی که در عقد من است یا بعد ازین در عقد خواهد آمد مطلقه است بسه طلاق باین که

رجعت در او ننگجد و درین که گفتم معما و تأویل نیست بهیچ مذهب از مذاهبی که استعمال رخصت میکند در مثل چنین حالی.

-(*۲) و متی ... شهیدا: و نیز هرگاه بشکنم شرطی از شرایط این بیعت را یا بجا آرم خلاف یکی ازین قاعده‌های آنرا یا معمایی در آنجا بکار برم یا کفاره دهم یا تأویل کنم و بزبان گویم خلاف آنچه در دل است یا برابر نباشد ظاهر گفته‌ام با باطن کردارم پس لازم باد بر من زیارت خانه خدا که در میان مکه است سی بار پیاده نه سواره و اگر باین قسم که خورده‌ام وفا نکنم پس قبول نکند هرگز خدا از من توبه و فدیة و خوار گرداند مرا روزی که چشم یاری ازو خواهم داشت و محتاج خواهم بود بمدد او و مرا بازگذارد بقدرت و قوت خودم و دور گرداند از من حول و قوت خود را و محروم گرداند مرا از عافیت در دنیا و از عفو در آخرت.

و این قسم قسم من است و این بیعت نوشته بیعت من است قسم خورده‌ام بآن از اول تا آخر قسمی که اعتقاد دارم بآنکه بجا آرم آنرا و آن لازم است بر گردن من و پیوسته است بعضی ببعضی و نیت در همه نیت سید ماست عبد الله بن عبد الله ابو جعفر امام قائم بامر الله امیر المؤمنین دراز گرداند خدای تعالی زندگی او را و ببخشد او را حیاتی

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۶۶

که وفا کند بکار دنیا و دین و عمری که کفایت کند مصلحتها را و فیروزی بخشد رایت او را و گرامی دارد خطاب او را و بلند سازد خ؟؟؟ او را و بر وی اندازد دشمنان او را و عزیز دارد دوستان او را و گواه میگیرم خداوند تعالی را بر نفس خود بآنچه نوشتم و گفتم و بس است او از برای گواهی.

(۱) عارض: آنکه سپاهیان را بر شاه عرض دهد، لشکر نویس و رئیس دیوان عرض

(۲) ازین پیش: پیش ازین، سابقا

(۳) پیش تا: پیش از آنکه، فرخی فرماید:

خیز تا بر گل نو کوز گکی باده خوریم پیش تا از گل ما کوزه کند دست زمان

(۴) حرکت کردیم: در شیوه نگارش بیهقی در این مورد فعل ماضی مطلق در بیشتر موارد دیده میشود، امروز این فعل را بصورت مضارع آورند (حرکت کنیم)، نگاه کنید بصفحه ۲۶۳ کتاب حروف اضافه و ربط بکوشش نگارنده

(۵) تضریبی قوی رانده: سخت سخن - چینی کرده بود، ماضی بعید بحذف «بود» - قوی صفت تضریب

(۶) تطمیع: بطمع انداختن، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳۷ (شماره) ۱۱)

(۷) معنی جمله: در فکر شاه جای داده بود.

(۱)-شبورقان: شهری نزدیک بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۸ (شماره) ۱۹)

(۲)-متربد:

متغیر از خشم، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۶ (شماره) ۵)

(۳)-گردنان: جمع گردن، مجازا بمعنی سران و صاحبان قدرت، نظامی فرماید:

بسا یوسفان را که در چاه بست بسا گردنان را که گردن شکست (نقل از لغت‌نامه)

(۴)-پادشاهئی یی بزرگ: پادشاهئی بزرگ یعنی تسلطی عظیم

(۵)-قائد: امیر لشکر و سردار و پیشوا، اسم فاعل از قیادت

(۶)-کجات: نام یک طایفه ترک، نگاه کنید بصفحه ۱۷ (شماره) ۱۸)

(۷)-حضرتی: درباری، صفت نسبی از حضرت، مراد هوادار شاه

(۸)-ملطفه: نامه مختصر

(۹)-معنی جمله: بقدر سه هزار تن سوار از لشکر و چاکران شاه در آنجا هستند

(۱۰)-معنی جمله: اسم هر یک از سران حشم را براندازه مقام و رتبه‌شان ذکر کرد

(۱۱)-بشود: برود

(۱۲)-بشورد: آشفته و منقلب شود، مصدر آن شوریدن

(۱۳)-در سر کار خوارزم شد: در کار خوارزم از دست رفت، سعدی فرماید:

در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش مرغ زیرک بحقیقت منم امروز و تو دامی

(۱۴)-خواجه احمد عبد الصمد: احمد ابن محمد ابن عبد الصمد الشیرازی مکنی بابی نصر در تاریخ بیهقی

نام وی در چند جا با لقب «خواجه» و «خواجه بزرگ» و خواجه عمید آمده است ... (نقل از لغت‌نامه)-

کدخدا: وزیر و پیشکار- احمد عبد الصمد در سال ۴۲۴

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۶۷

بوزارت سلطان مسعود نائل شد

(۱۵)-یار: نظیر

(۱۶)-صاحب سر: رازدار، صفت مرکب، نظامی فرماید:

سریر عرش را نعلین او تاج‌امین وحی و صاحب سر معراج (نقل از لغت‌نامه)

(۱۷)-دشمنایگی جانی: دشمنی سخت که بخون هم تشنه باشند، موصوف و صفت- در نسخه بدل

دشمنانگی آمده که آنهم درست است- بعقیده استاد مینوی «دشمنایگی» از صورت بسیار کهن «دشمن

یاذگیه» فرس میانه آمده است، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بحاشیه صفحه ۱۲۴ مرزبان‌نامه بکوشش

نگارنده

(۱۸)-وکیل در: نماینده حکام در درگاه، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ (شماره) ۹)

- (۱۹) چیز: نقدینه یا انعام

- (۲۰) معما: معمی، اسم مفعول از تعمیم پوشیده کرده، در اینجا مراد رمز یا کلامی که بطریق رمز دلالت کند

- (۲۱) راه خوارزم فروگرفته بود: زیر نظر و مراقبت قرار داده بود

- (۲۲) می گرفتند: می ستدند و توقیف میکردند

ص ۴۵۷

- (۱) اجری: بکسر اول و سکون دوم مقرر و مستمری، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲۴ شماره ۹)

- (۲) برآن: در مورد این کار

- (۳) مغلظ: استوار و مؤکد، اسم مفعول از تغلیظ، صفت

- (۴) باز نمودند: بسططان عرضه داشتند و خبر دادند

- (۵) فراشد (خواجه احمد) پیش آمد

- (۶) استظهار آنرا: برای تأیید آن - استظهار مصدر باب استفعال بمعنی پشت قوی کردن و قوی پشت شدن

از مجرد ظاهره بفتح اول قوی پشت شدن

- (۷) مغلظه: استوار و مؤکد مؤنث مغلظ، صفت سوگندان (ایمان)، در اینجا بنظر میرسد که باعتبار ایمان که

بمعنی سوگندان و جمع مکسر است بقاعده عربی صفت آن را مفرد مؤنث آورده باشد

- (۸) مالش: گوشمال

- (۹) مرا: مرا که بونصرم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۰) به اسکدار: توسط چاپار و سوار سلطانی، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۴۴۶ شماره ۹)

- (۱۱) باز ایستادن از چیزی: دست کشیدن و خودداری از امری

- (۱۲) این سگ: باستعاره مراد شخص فرومایه (بو الفتح حاتمی)

ص ۴۵۸

- (۱) تلبیس ساخته: تزویر کرده و خلافی عرضه نموده است نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۳ شماره ۳)

- (۲) دیو سیاه - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: شاید «دلو آسیا» - آقای دکتر جمال رضائی استاد

دانشکده ادبیات باین تصحیف نخستین بار پی برده و باستاد دکتر فیاض یادآوری کرده‌اند که در نواحی

جنوب خراسان هنوز این کنایه بهمین صورت در زبان مردم رواج دارد و مراد از «دلو آسیا» پیکری میان

تهی و شخصی ناتوان است

- (۳) این:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۶۸

- (۴) معنی جمله: مطلب آنست
- (۵) بلا انگیزی: فتنه بپا کنی، فعل جزای شرط با یای شرطی
- (۶) طرفه‌تر: بضم اول غریب‌تر و عجیب‌تر
- (۷) دریافتن: تلافی و تدارک
- (۸) تافته بود: برافروخته از خشم بود
- (۹) این مقداری: این قدر، آوردن یای وحدت بر موصوفی که صفت اشاره پیش از آن قرار دارد و معرفه میشود بعید مینماید و در مورد مشابه بیهقی این یاء را بکار نبرده است از جمله «این مقدار شنودم که دو تن با یکدیگر می‌گفتند» نگاه کنید بصفحه ۲۲۹ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۵۰ و صفحه ۲۳۱ کتاب حاضر
- (۱۰) رایگان: مفت و آسان، قید وصف و روش، فردوسی فرماید:
- نه این باشد آئین آزادگان‌همی تن بکشتن دهی رایگان (نقل از لغت‌نامه)
- (۱۱) بشده است: رفته است
- (۱۲) بازاری ساخته است: غوغا و آشوبی بپا کرده است
- (۱۳) سلیم: بفتح و کسر دوم در اینجا بمعنی ساده و آسان و بی‌عیب
- (۱۴) بیرون آید:
- بروز و ظهور کند
- (۱۵) نماز دیگری: یک روز عصر هنگام نماز، قید زمان
- (۱۶) اسکدار خوارزم - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «بقرینه معلوم است که اسکدار در اینجا بمعنی کیسه (یا ظرفی از آن قبیل) است محتوی نامه. حلقه برافکنده یعنی حلقه بر آن نصب شده، حلقه‌دار، نظیر زیور افکنده بمعنی زیوردار. بر در زده هم ظاهراً بمعنی مهر شده است» نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۶ شماره (۹) حلقه برافکنده و بر در زده، صفت مرکب مفعولی اسکدار موصوف
- (۱۷) دیوانبان: متصدی دیوان یا باصطلاح رئیس دفتر
- (۱۸) صاحب برید: منصب داری نظیر رئیس پست، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶ شماره (۱۱)

- (۱) نیک از جای بشد: سخت متغیر و خشمگین گشت
- (۲) خدمت کردم: مراسم احترام (برای بازگشتن) بجای آوردم

- (۳)-حجاب: بضم اول و تشدید دوم جمع حاجب
- (۴)-بار بگسست: باریافتن بپایان رسید و همه رفتند
- (۵)-نامه بمن انداخت: نامه را بسوی من افکند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره) ۱۰)
- (۶)-سالار کجاتان: فرمانده افراد قبیله کجات، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵۶ شماره) ۶)
- (۷)-بار بیشتر در جای کرده است: بکنایه یعنی پرخوری کرده و شکم را بیشتر انباشته است
- (۸)-معنی چند جمله: قائد با خشم (در حال مستی بطنز) پاسخ داد بمن بسیار ناز و نعمت داده‌ای که میتوانم بعیش و میگساری پردازم، با این گفتار بیوجه و خلاف رسم مرا کشتی، اول باید نان برای خوردن داشت پس از آن باده، آنکه مال و خواسته دارد، خود باده مینوشد
- (۹)-برمن: نزد من
- (۱۰)-سیر خورده:
- شکم انباشته، صفت جانشین موصوف
- (۱۱)-نیستی: نباشد و نبود- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند صیغه مغایب از وجه شرطی یا التزامی است، چنانکه در شعر دقیقی نیز
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۶۹
- هست «کاشکی اندر جهان شب نیستی»
-
- (۱۲)-قراچولی: بفتح اول قراچوری، نوعی شمشیر
- (۱۳)-سقط: بفتح اول و دوم سخنان زشت و بد
- (۱۴)-یله کنید: بفتح اول رها کنید
- (۱۵)-اضطراب: زد و خورد کردن، مصدر باب افتعال از ضرب
- (۱۶)-فرمان یافت: بکنایه یعنی مرد
- (۱۷)-انها کن: بکسر اول و سکون دوم خبرده و آگاه‌ساز- انها مخفف انهاء مصدر باب افعال
- (۱۸)-بشرح: مفصل و مشروح، متمم قیدی
- (۱۹)-زاده ...: خداوند آن (رای عالی) را برتری افزون کناد
- (۲۰)-درج: بفتح اول و سکون دوم در ضمن و در جوف؛ پیچ نامه و طومار
- (۲۱)-اسباب او: ساز و برگ و وسایل و لوازم آن- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند مراد متعلقان و بستگان است نه اثاثه خانه- بنظر نگارنده مراد از خانه در اینجا «اهل خانه و خانه» است
- (۲۲)-موقوف کردند: بازداشت کردند
- (۲۳)-مقرر گردد: روشن و محقق و آشکار شود
- (۲۴)-چه گویی: چه گمان بری و عقیده تو چیست

(۱) غوغا: بفتح اول هیا هو و ازدحام و ستیزه و هنگامه، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۴ شماره ۱۳)
 (۲) معنی جمله: مقصود این است که امکان ندارد که قائد بسپو کشته شده باشد بلکه توطئه‌ای در کار بوده است

(۳) املاء: مطلبی را تقریر کردن تا دیگری بنویسد، مصدر باب افعال

(۴) معنی جمله: بدانگونه که وی را میسر باشد

(۵) دراز گردد: طولانی شود

(۶) غوری تمام: بفتح اول و سکون دوم عمق و قعر کاملی - در اینجا مراد حالت چیزی که قابل حدس و دریافتن نباشد

(۷) دبیرک: مراد منشی خوارزمشاه، مرکب از دبیر و ک پسوند مفید تحقیر

(۸) بی‌حاضری وی: بدون حضور او

(۹) با اندیشه: نگران و اندیشناک و مضطرب، صفت پیشوندی

(۱۰) افتاده باشد: یعنی مسلماً افتاده است ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ماضی نقلی است که با فعل معین «باشیدن» ساخته شده و از آن نوعی تأکید استنباط میشود، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۵ شماره ۴ و ۸

(۱۱) خط بر خوارزمشاه باید کشید: از خوارزمشاه باید صرف نظر کرد و او را ترک کرد

(۱۲) تولد نکندی: پدید نیاید، یای آخر «تولد نکندی» یائی است که در افعال انشائی و تمنی افزوده میشود، سعدی فرماید:

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرند

(۱۳) داند که: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: تصحیح قیاسی است. نسخه‌ها «باشد که» ... بنظر

نگارنده «باشد که» درست مینماید و نیاز بتصحیح قیاسی نیست، باشد که در اینجا بمعنی «مسلم است و

بییقین» بکار رفته، چنانکه درین بیت حافظ هم «باشد» برای تحقیق و تأکیدست نه احتمال:

آبی بروزنامه اعمال ما فشان باشد توان سترد حروف گناه ازو

(۱۴) داشته باشند: برانگیخته و وادار کرده‌اند

(۱۵) رفت: پیش آمد و اتفاق افتاد

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۷۰

(۱)بودنی بود: آنچه باید بشود، شد و پیش آمد، المقدر کائن نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳ شماره (۲۷)،
رودکی فرماید:

بودنی بود می بیار اکنون رطل پر کن مگوی بیش سخون

(۲)بعاجل الحال: بیدرنگ، متمم قیدی زمان

(۳)عظم: بضم اول و سکون دوم بزرگی و اهمیت

(۴)خیل: بفتح اول و سکون دوم حشم و گروه سواران و دار و دسته

(۵)تا:

حرف ربط برای بیان تردد و شک- معنی جمله: نمیدانیم که بدهند یا ندهند، مولوی فرماید:

خیر تو اینست مسجد میروی تا چه باشد شر و وزرت ای غوی؟

(۶)نایب برید: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: همان است که چند جای دیگر در این فصل بعنوان

صاحب برید خوانده شده است

(۷)تقریب: پیش آوردن امیر کسی را در خدمت خود، نزدیک گردانیدن، مصدر باب تفعیل

(۸)از بهر: برای، شبه حرف اضافه

(۹)خلیفت هرات: خلیفه شهر هرات یعنی مأمور امنیت شهر هرات منصبی نظیر رئیس شهربانی یا

شهربان، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۲۲۲ اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی تألیف

حسن انوری

(۱۰)قفاش بدریدندی: او را بی آبرو و رسوا میکردند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۵ شماره (۲۰) شاید این

کنایه از آنجا ناشی شده که جامه شخص خائن را از پشت سر چاک میزدند

(۱۱)سرد کرده: خوار و پست کرده و ملامت نموده است، فردوسی فرماید:

فرستاده را گر کنم سرد و خوارندارم پی و مایه کارزار (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۱۲)استفهام مجازا مفید نهی است یعنی بیش ازین تدبیر خطا مکن

(۱۳)عرض: سان دادن سپاه و لشکرنویسی

(۱۴)سرداشتن: این تصحیح قیاسی بر مبنای احتمال قزوینی است و خوب است (نقل از حواشی مرحوم

دکتر فیاض)- بنظر نگارنده بدون افزودن «سر» نیز عبارت درست است و قابل توجیه، یعنی شما ناکسان را

هیچکس هم نمیتوان فرض کردن (- داشتن) بلکه از هیچ هم کمترید

(۱۵)نشاید: شایسته نمی‌باشید

(۱۶)معنی جمله:

این گروه از کبر و غرور دست بازداشتند

(۱۷)دلم بزد: دلم تپید و بخاطرم گذشت

- (۱)- سوی من: بعنوان من (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲)- سیاح: جهانگرد، صیغه مبالغه از سیاحت
- (۳)- ضمان سلامت: بفتح اول کفالت و پایندانی ایمنی و تندرستی
- (۴)- کشاکش: بفتح اول ستیزه و جدل، اسم مرکب
- (۵)- گذشته شد: درگذشت و مرد
- (۶)- نسخت: نسخه یا رونوشت و سواد
- (۷)- کدخدا: وزیر و پیشکار- احمد عبد الصمد:
- نگاه کنید بصفحه ۴۵۶ شماره ۱۴)
- (۸)- دیگر روز: روز دیگر پس از آن روز
- (۹)- سر غوغا آن: سران فتنه، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۳ شماره ۳)
- (۱۰)- معنی جمله: آلتونتاش و احمد عبد الصمد تنها بکار خود و فرزندان و چاکرانشان می آیند
- (۱۱)- دی: بکسر اول روز گذشته، دیروز
- (۱۲)- معنی دو جمله: آیا گوشت و مزه باده نداشتی که من و پیشکارم را
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۷۱
- خوردی بکنایه یعنی از ما غیبت و عیبجوئی کردی- تلمیحی دارد بآیه ۱۳ سوره حجرات (۴۹) در باب منع غیبت: لَا يَغْتَابُ بَعْضُكُمُ بَعْضًا أُوْحِبُّ أَحَدِكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا:
- بعضی بعضی را غیبت مکنید، خواهد یکی از شما که گوشت برادرش را خورد در آن حال که مرده باشد
- (نقل از صفحه ۲۵۸ و ۲۵۹ ج ۱۰ تفسیر ابو الفتوح رازی، تصحیح شعرانی)

-
- (۱۳)- زفت: بفتح اول و سکون دوم درشت
- (۱۴)- باد حضرت: نخوت و غرور درگاه پادشاه
- (۱۵)- دردی: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم ته نشین و درد و مجازاً بمعنی شراب تیره و صافی ناکرده
- (۱۶)- دست در روی احمد انداخت: پنجه بر روی احمد زد یعنی بروی او ایستاد و یک و دو کرد

- (۱)- معنی جمله: سبب این تحریک و انگیزش دربار غزنین است، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۵۰ جلد یکم امثال و حکم دهخدا
- (۲)- نیاید: بعضی نسخه‌ها «نپاید» است که صحیح بنظر میرسد- معنی جمله: با وزیری چون تو

خوارزمشاهی (سلطنت خوارزم) پایدار نماند

(۳) دهید: بزیند، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۴ شماره) ۶)

(۴) ساخته بودند: قرار پنهانی گذاشته و توطئه کرده بودند

(۵) ناچرخ: بفتح سوم تبرزین و نیزه کوتاه

(۶) فرو کوفتند: خرد کردند

(۷) مرا تکلفی کردند: مجبورم کردند یا مرا واداشتند

(۸) مقرر آمد:

اقرار کرد- مقرر بضم اول و کسر دوم و تشدید سوم اسم فاعل از اقرار بمعنی خستو و معترف

(۹) ننمودند: نشان ندادند

(۱۰) خالی داشت: خلوت کرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۹ شماره) ۱)

(۱۱) کار رسمی: موصوف و صفت- البته مراد کارهای مربوط برسوم اداری است (نقل از حواشی مرحوم

دکتر فیاض)

(۱۲) گرفتند: آغاز کردند

(۱۳) و الله...: خداوند نگاهبان و عهده‌دار اداره امور بوجه نیک است

(۱۴) مهر باید کرد باید بست و مهر زد

(۱۵) کار نااندیشیده: عمل نسنجیده و بدون تفکر

(۱۶) نیز: یعنی دیگر، پس از این (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۱۷) تولد نکندی: نزاید و پدید نیاید، یای آخر فعل یائی است که بر آخر افعال انشائی (تمنی) افزوده

میشد چه مضارع باشد چه ماضی، سعدی فرماید:

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرند

(۱۸) علی تگین: برادر طغان خان و از امرای خانیه ترکستان ... نگاه کنید بصفحه ۱۱۱ شماره) ۷)

(۱۹) نه: مقدم آوردن حرف نفی برای تأکیدست در نفی کردن فعل چنانکه درین بیت که در صفحه ۲۱۹

اسرار لتوحید تصحیح دکتر ذبیح الله صفا آمده است

مرد باید که جگر سوخته خندان (چندان) بودانی همانا که چنین مرد فراوان بودا

ص ۴۶۴

(۱) بدآموز: آموزنده بدی، صفت جانشین موصوف، مقابل نیک آموز

(۲) حجت کنند: حجت و دلیل آورند و احتجاج کنند

(۳) باز توانم ایستاد: انکار توانم کرد

- (۴) بعاجل الحال: بیدرنگ و برفور، متمم قیدی زمان
- (۵) رنج گونه: نوعی زحمت و مراد رنج مختصر و اندک
- (۶) بذل باید کرد: باید بخشید، بکنایه یعنی لازم باشد فدا کردن
- (۷) صورت بندد: تصور شود
- (۸) تعصب: مخالفت و مقاومت کردن با کسی، کینه‌ورزی و دشمنی، مصدر باب تفاعل
- (۹) بنشانند: توقیف کنند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۰) حسب: بفتح اول و سکون دوم بمعنی بس و بسنده و کافی - تصحیح قیاسی است...
- بمعنی فقط و منحصر است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۱) از خداوند: از جانب سلطان
- (۱۲) معنی جمله: آینه حوادث گذشته را پیش روی او نگاه توان داشت تا حقایق را بچشم بصیرت ببیند
- (۱۳) معنی جمله: بکنایه مقصود آن است مرا درین کار غرض یا نفعی نبوده است و نیست - ناچه و جملی در کاری نداشتن بمعنی غرض یا نفعی در کاری نداشتن، است، طغرائی اصفهانی (۴۵۳ - ۵۱۵) که در دبیری و شاعری مشهور است در قصیده معروف بلامیه العجم فرماید:
- فیما الاقامه بالزوراء لاسکنی فیها و لا ناقتی و لا جملی ترجمه بیت: اقامت من در زوراء (- بغداد) از چیست و حال آنکه دلارام من آنجا نیست و ناچه و جملی در آنجا ندارم
- (۱۴) معنی جمله: کار بزرگی رخ دهد و انجام پذیرد
- (۱۵) هم: همانا، قید تأکید
- (۱۶) بنشود: همانا نرود، تقدیم بای تأکید بر نون نفی
- (۱۷) معنی جمله بکنایه کار مراد کار از کار گذشت - دور، در اینجا بجای «دیر» بکار رفته است، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۸ شماره ۹)
- (۱۸) بیش: دیگر و از این پس

ص ۴۶۵

- (۱) فروگیرند: تصرف و توقیف کنند
- (۲) مشافهه: رویاروی سخن گفتن، مصدر باب مفاعله - بمشافهه یعنی شفاهی، متمم قیدی
- (۳) شمار: آمار و محاسبه
- (۴) حاجب نوبتی:

حاجبی که وظیفه مراقبت در کار در ساعاتی از شب یا روز دارد، موصوف و صفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۰ (شماره) ۲۵)

(۵) ثقات: بکسر اول جمع ثقه بمعنی معتمد، بکار رفتن مصدر (ثقه) بجای صفت (موثوق به)

(۶) باز نمودند: آشکار گفتن و اظهار کردن

(۷) قهندز: بضم اول معرب کهن دژ بمعنی قلعه کهن - اکنون قهندز بلخ باین اسم باقی است ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۸) معنی دو جمله: عبارت ابهام دارد ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۹) در سر او پیچید: گریبانگیرش شد و بر گردنش افتاد

(۱۰) خیریت: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و تشدید چهارم نیکوئی و خوبی، مصدر صناعی از خیر

(۱۱) وکیل در: نماینده حاکمان در درگاه سلطان

(۱۲) تخلیط: آمیختن بعض کار با بعض و فساد افکندن در آن، مصدر باب تفعیل از مجرد خلط بفتح اول و سکون دوم

(۱۳) متربدگونه: متغیرگونه یا خشمگین، نیز نگاه کنید

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۷۳

بصفحه ۱۹۵ (شماره) ۵)

(۱۴) اغرا: مخفف اغراء مصدر باب افعال بمعنی برانگیختن و تحریک کردن

(۱۵) نشانده آمد: بازداشت شد

(۱۶) تضریب: سخن چینی کردن و دشمنی انداختن، مصدر باب تفعیل

(۱۷) او را: یعنی مسعدی را (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۸) نسختی کرده: مکتوبی نوشته است - نسخت: مکتوب، نوشته و پیش نویس

ص ۴۶۶

(۱) دریافته بود: تأثیر کرده بود

(۲) معنی دو جمله: بر طبق آن نسخه بخط شاه نامه مختصری نوشته شده و بوسهل بیدرنگ آن را بخوارزم فرستاده است

(۳) سدید: بفتح اول و کسر دوم استوار رای و درست، صفت از سداد

(۴) بگزارد: اظهار و بیان کند

(۵) مقرر: مسلم و ثابت، اسم مفعول از تقریر

- (۶)- داهیه‌گان: جمع داهیه بمعنی بسیار داهی و گریز و زیرک مأخوذ از داهیه عربی که تای آخر آن برای مبالغه آورده شده است نظیر علامه، مشتق از دهاء بفتح اول
- (۷)- سوختگان: جمع سوخته یعنی کسی که از پختگی گذشته است و سوخته است یعنی سخت مجرب و آزموده- مرحوم دکتر فیاض با علامت سؤال در حاشیه نوشته‌اند یعنی کارکشتگان؟
- (۸)- بنه شود: بنشود یعنی درنگبرد و اثر نبخشد و کارگر نیفتد
- (۹)- آفروشه نان: کنایه از چیزی بی اصل و دروغ است چه افروشه (بفتح اول و سکون دوم) حلوائیست که از آرد و روغن و خرما سازند نه از نان ... (نقل از صفحه ۱۸۷ ج یکم امثال و حکم دهخدا)- آفروشه و افروشه همان حلوای خانگی و حلوای سفید است- مرحوم سعید نفیسی در صفحه ۳۹۲ مجلد نخست تاریخ بیهقی در حاشیه نوشته‌اند «... مجازا هر چیز بسیار فریبنده را هم آفروشه یا افروشه می‌گفته‌اند»
- (۱۰)- مجاملت: با کسی نیکوئی نمودن، حسن معاشرت نمودن، مصدر باب مفاعله
- (۱۱)- سستی:
- کلمه معلوم نیست، قزوینی هم در آن تردید داشته (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۲)- مانده است: برجای گذاشته است
- (۱۳)- آگوش: آغوش
- (۱۴)- نسخهت کردم:
- نوشتم یا پیش نویس کردم
- (۱۵)- بظاهر: یعنی بخط ظاهر و مکشوف در برابر معما (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۴۶۷

- (۱)- مثال: بکسر اول فرمان
- (۲)- دام ...: خداوند وی را پیوسته نیرو بخشاد و توانائی دهد
- (۳)- خدای ترسی: پرهیزگاری، اسم مصدر
- (۴)- بنموده: نمایان داشته و آشکار کرده
- (۵)- نوخاستگان: نورسیدگان و نودولتان در اینجا مراد هواداران امیر محمد برادر مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره) ۱۵)

- (۶)- معنی دو جمله: واجب است که هیچگاه از یاد نرود
- (۷)- تاریخ: هر سال با نسبت به یک واقعه مهمی که مأخذ نسبت زمان تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۷۴
- و واقعات بعد است (نقل از لغت‌نامه)

- (۸) خداوند حال: پادشاه کنونی
- (۹) دیگر خداوندان: خداوندان دیگر، در اینجا مراد شاهزادگان
- (۱۰) سعادت تمام: نیکبختی کامل
- (۱۱) عاش ...: نیکبخت زیست و ستوده مرد
- (۱۲) فتد: بفتح اول و سکون دوم از دست دادن و گم شده را جستن و فقدان
- (۱۳) مشنواد: نشنود، فعل دعائی منفی در وجه انشائی
- (۱۴) هوی خواهی: هواخواهی یا هواداری و دوستی و یاری
- (۱۵) متسوق: بازار جوینده یا بازار گرم کن و هنگامه ساز، اسم فاعل از تسوق مصدر باب تفعیل از مجرد سوق به معنی بازار
- (۱۶) عاقبت نانگران: عاقبت نانگردگان، آنانکه بعاقبت کار نیندیشند، صفت مرکب فاعلی
- (۱۷) جوانان کار نادیدگان: جوانان کار نآزموده و بی تجربه، مطابقه صفت جمع با موصوف جمع، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰۲ شماره ۱۵)
- (۱۸) نارفتنی:
- ناروا و نکردنی، کاری که نشاید کرد، صفت کارها
- (۱۹) معنی دو جمله: شاید: با اعتقاد نیکوئی که همیشه در مصالح وی داشته ایم، خویش را ملامت میکنیم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲۰) حصافت: بفتح اول استواری خرد
- (۲۱) شنوانند: بگوش وی رسانند، متعدی بدو مفعول
- (۲۲) انار ...: خداوند حجت و بیان وی را روشن کند، نیز نگاه کنید بصفحه ۳ شماره ۲۶)
- (۲۳) نهاد: بکسر اول قرار و پیمان و مواضعه
- (۲۴) رویت: بفتح اول و کسر دوم اندیشه و فکر
- (۲۵) ضعیف: ظاهرا در اینجا بمعنی آسان یا باسانی بکار رفته بصورت قید- معنی جمله: سنگ گران قدرت او را زود بزود و باسانی در سیل حوادث نمیتوان از جای برکند و بگردش درآورد.

ص ۴۶۸

- (۱) رسیده آید: بجای برسیم، فعل مجهول بجای فعل معلوم، نیز نگاه کنید بصفحه ۸ شماره ۲۳)
- (۲) وهن: بفتح اول و سکون دوم سستی و ضعف
- (۳) کراهیت: بفتح اول ناخوشی

(۴) و هو ... او (خداوند) که پاک و منزّه است عهده‌دار آن و نیکوئی کننده و توفیق‌بخش است باحسان و فراخی رحمتش

(۵) بروزگار: در طول ایام و زمان

(۶) برگزاردی: انجام دادی، یای آخر آن یائی است که در افعال انشائی افزوده میشود، در سیاق نثر امروز بجای فعل ماضی (بگزاردی) مضارع (بگزارد) آورده میشود

(۷) داشتیمی: میداشتیم، ماضی استمراری

(۸) استصواب: صواب و راست شمردن، مصدر باب استفعال

(۹) منظور: پسندیده و مورد توجه و عنایت و نظیر

(۱۰) معنی جمله:

مردم بوی امیدوار شدند و باو دل بستند

(۱۱) طاهر: مراد ظاهر دبیر است، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره ۵)

(۱۲) عبدوس: از معتمدان سلطان مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸ شماره ۱۴)

(۱۳) منقاد: بضم اول و سکون دوم فرمانبردار و مطیع

(۱۴) منخزل: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم اسم فاعل از انخزال بمعنی رونده

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۷۵

بستگی و ماندگی و گرانباری، در اینجا بنظر میرسد بمعنی مخزول (شکسته پشت) بکار رفته باشد

(۱۵) منحرف: برگشته، اسم فاعل از انحراف مصدر باب انفعال، مجازا در اینجا بمعنی «برگشته حال»

(۱۶) ترفع: برتری نمودن و بلندی و رفعت جستن و کنایه است از غرور و تکبر، مصدر باب تفعّل - معنی

جمله: خویشتن را برتر از حد وزیر شدن میدانست

(۱۷) دانسته بودیم: شناخته بودیم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۸) مجلس ما: حضرت و بارگاه ما

(۱۹) تسحب: ناز و دلبری کردن، مصدر باب تفعّل

(۲۰) تبسط: گستاخی نمودن، مصدر باب تفعّل - تبسط وی: گستاخی کردن وی (بوسهل)، اضافه مفید

وابستگی فاعلی

(۲۱) رشد: بضم اول و سکون دوم تمیز نیک از بد و رستگاری و صلاح

(۲۲) بندید: همانا ندید، تقدیم بای تأکید بر نون نفی

(۲۳) درشت: تند و خشمگین و با خشونت تاریخ بیهقی ج ۲ ۵۷۵ ص ۴۶۸ ص: ۵۷۴

(۲۴) مفوض: محول و واگذاشته، اسم مفعول از تفویض

- (۲۵) استقلال: بخود بکاری ایستادن بی شرکت دیگری، مصدر باب استفعال
 (۲۶) استعفا: مخفف استعفاء بمعنی معاف کردن خواستن، مصدر باب استفعال از مجرد عفو

ص ۴۶۹

- (۱) خداوندان شمشیر: صاحبان شمشیر و اهل رزم و سران لشکر
 (۲) تلبیس: تزویر کردن و خلاف عرض نمودن، مصدر باب تفعیل
 (۳) تعبیه: آماده کردن و ترتیب دادن و بحیله و مکر در جائی قرار دادن و بمجاز بمعنی مطلق حیله
 (۴) بازاری ساخته: غوغا و آشوبی پیا کرده است
 (۵) متهور: بی باک و گستاخ، اسم فاعل از تهور
 (۶) وجوه:

بضم اول جمع وجه بمعنی روی و راه و چگونگی

- (۷) ولدی و معتمدی: فرزندانم و مورد اعتمادم، از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل ستی (نام پسر خوارزمشاه است و در لغت نامه ضبط نشده)

- (۸) پسر پدری: پسر آن پدر (خوارزمشاه) بودن، اسم مصدر
 (۹) بواجبی:

چنانکه وجوب داشت یا ایجاب کرد

- (۱۰) مخلط: سخن چین و فساد افکن، اسم فاعل از تخلیط
 (۱۱) خواجه فاضل: وزیر صاحب فضیلت (احمد بن حسن میمندی)
 (۱۲) بعینه: بحقیقت خود و ذات خود و عینا، متمم قیدی یا قید
 (۱۳) در وقت: در حال و برفور
 (۱۴) تولد نکرد: پدید نیامد و نژاد؛ اینجا پایان سخن بونصر مشکان است که برای مؤلف کتاب نقل کرده ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 (۱۵) آخر کار: آخر الامر، عاقبت
 (۱۶) پیچان: مشوش و مضطرب و بی آرام و اندیشناک، صفت فاعلی، مسند
 (۱۷) دبوسی: دبوسیه بفتح اول و تشدییاء، دهی است از اعمال سغد

ص ۴۷۰

- (۱) را: حرف اضافه بمعنی «در» برای ظرفیت
 (۲) بکار آمده: کار کرده و مجرب، صفت مرد

(۳) پیش تا: پیش از آنکه

(۴) شد: در سیاق نثر امروز «شود» گفته میشود

(۵)

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۷۶

غلامان سرایی: بندگانی که در سرای خوارزمشاه خدمت میکردند

(۶) لطایف الحیل:

بفتح اول حیل‌های لطیف، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره ۱۷)

(۷) تحقیق‌تر: ظاهراً بتحقیق‌تر، اگر چه گاهی حذف این حرف دیده میشود مثلاً آخر آمد، تعبیه رفت (نقل

از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۸) امیر مودود: مراد سلطان مودود بن مسعود (۴۳۲-۴۴۱)

(۹) دنپور کذا در (N و صحیح است) ... نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض - در لغت‌نامه دهخدا شهری

بنام «دنپور» ضبط است بفتح اول و سکون دوم، شهری است برابر لمغان بر کرانه رود نهاده [از هندوستان]

در صفحه ۹۴۴ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض، چاپ سال ۱۳۵۰ بصورت «دنپور» آمده است

(۱۰) امیر شهید: لقب سلطان مسعود غزنوی

(۱۱) تا روزی ده: بتقریب و تخمین تا ده روز دیگر

(۱۲) بیند:

مصلحت میداند و صلاح می‌بیند

(۱۳) آویختمی: متوسل میشدم

(۱۴) بر: حرف اضافه بمعنی با

(۱۵) خالی کردی: خلوت میکرد یا بخلوت می‌نشست

ص ۴۷۱

(۱) امیر ماضی: لقب سلطان محمود

(۲) بجای نیاورد: ندانست و پی نبرد

(۳) معنی جمله: در چه اشتباه و خطای بزرگی همانا من بودم - پسوند (ا) در غلطاً برای تکثیر و مبالغه و

«که» برای تأکیدست

(۴) معنی جمله: من هم بیرانداخته شدن نزدیک بودم

(۵) شبورقان: نام شهری در نزدیک بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۸ شماره ۱۹)

- (۶)- چو قائد مرد: مردی مانند قائد یعنی با جربزه قائد
- (۷)- گرفتیم: فرض کردم
- (۸)- ساعت [تا] ساعت: از این ساعت تا ساعت دیگر
- (۹)- بکنایه یعنی قدرت و مهابت و خشمی نشان باید داد
- (۱۰)- حشمت: شکوه و اعتبار و احترام
- (۱۱)- حضرت: دربار و درگاه
- (۱۲)- زود زود: بشتاب و سبک و با ایهام مراد سهل و آسان
- (۱۳)- باد: مجازا بمعنی نخوت و غرور و کبر
- (۱۴)- بی حشمت: گستاخانه و بی ملاحظه، صفت کار
- (۱۵)- شگرف: بکسر اول و فتح دوم شگفت انگیز و غریب
- (۱۶)- احتمال کرد: بردباری نمود و تحمل کرد
- (۱۷)- تاش ماهروی: سپهسالار خوارزمشاه (آلتونتاش) از امرای غزنوی بود که در جنگ علی تگین کشته شد (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۱۸)- بساختم: ترتیب دادم و تدارک کردم
- (۱۹)- بر من: نزد من
- (۲۰)- آغازیدم: آغاز کردم
- (۲۱)- عربده کردن: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، فریاد کردن
- (۲۲)- مالیدن: گوشمال دادن و تنبیه کردن
- (۲۳)- سقط:
- بفتح اول و دوم سخنان زشت و بد
- (۲۴)- پرمنش: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم مغرور و متکبر و سرکش

ص ۴۷۲

- (۱)- ژاژخای: بکنایه یعنی یاهو گو و هرزه در- ژاژ: گیاهی همانند درمنه بیمزه و ناگوار
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۷۷
- و کنایه از سخنان بیهوده و باطل

-
- (۲)- بادگرفته: متکبر و مغرور، کسی که باد غرور در سر گرفته باشد
- (۳)- مردمان کجات: حواشی و خادمان از قبیله کجات از قبایل ترک -کجات بضم اول است

- (۴) پاره پاره کردند: قطعه قطعه کردند
- (۵) بانگ غوغا: خروش شر- انگیزان و هنگامه جویان، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۴ (شماره) ۱۳)
- (۶) آنها کرد: بکسر اول خبر داد یا پنهانی خبر رساند
- (۷) دلیر مردی‌ای: مردی دلیری
- (۸) گبرکان: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جمع گبرک- گبرک مرکب از گبر و ک پسوند مفید تحقیر- گبر بمعنی مغ و آتش پرست و مجوس
- (۹) خلل: بفتح اول و دوم نقصان و عیب
- (۱۰) کسری بکسر یا فتح اول و الف مقصوره در آخر معرب خسرو لقب برخی از شاهان ساسانی
- (۱۱) عامل خود: یکی از حاکمان خویش
- (۱۲) غل: بضم اول بند گردن، طوق آهنی

ص ۴۷۳

- (۱) کرانه شوید: بکنایه یعنی بمیرید و از دنیا کناره کنید
- (۲) عقاب: بکسر اول شکنجه و پاداش بدی
- (۳) فرج: بفتح اول و سکون دوم شرمگاه، مطلق عورت، سعدی فرماید:
شکم صوفئی را زبون کرد و فرج دو دینار بر هر دوان کرد خرج
- (۴) معنی جمله: زندگی بفرجام بخانه مرگ می‌رود
- (۵) زبید: زندگانی کنید
- (۶) لباس شرم: جامه حیا، تشبیه صریح
- (۷) می‌پوشید: فعل امر مؤکد
- (۸) ابرار: بفتح اول و سکون دوم راست گوی و بسیار خیر جمع بر بفتح اول و تشدید دوم
- (۹) دروغ‌زن: دروغگو
- (۱۰) عز...: نام او گرامی باد
- (۱۱) اجل: زمان مرگ و مرگ- اجل ناآمده: در حالی که زمان مرگ فرانسیده است، جمله حالیه
- (۱۲) معنی دو جمله: زنان همه مال مردان را تصاحب میکنند و خانه آنان را خراب میگردانند
- (۱۳) بندگران: غل و قید سنگین
- (۱۴) زاد: سن و سال
- (۱۵) معنی دو جمله: یکسره بر امید یاری حق تکیه مکنید که دست از کوشش بازدارید، مولانا فرماید:
در توکل از سبب غافل مشورمز الکاسب حیب الله شنو

(۱۶) کاریز: قنات، آب باشد که در زیرزمین از چاه بچاه برند (لغت فرس بنقل لغت‌نامه)

(۱۷) مدروس: ناپدید و محو شده و متروک و کهنه، اسم مفعول از درس

(۱۸) میدان کسری:

مراد میدان چوگان و اسب دوانی خسرو انوشیروان

ص ۴۷۴

(۱) کرامات: بفتح اول در اینجا بمعنی نواختها و نوازشها جمع کرامت

(۲) معنی جمله:

و (حال آنکه) فرزانه زمان میباشی

(۳) بر: حرف اضافه برای مضادت یعنی بر ضد، در صفحه ۷۲ تاریخ سیستان، تصحیح بهار آمده است

«حرب کرد بر مرتدان و باسلام بازآورد»

(۴) بیرون آری: وادار بخروج و قیام کنی

(۵) معنی جمله: ترا بدان‌گونه کشم، نظیر

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۷۸

مفعول مطلق نوعی عربی

(۶) والا: حرف ربط مرکب بمعنی جز آنکه

(۷) تاریکی:

مراد ظلمت جهل و بددینی

(۸) آهن گران: مراد زنجیرگران و سنگین، فردوسی فرماید:

بآهن ببستند پای قبادز فر و نژادش نکردند یاد (لغت‌نامه دهخدا)

(۹) صوفی سخت: جامه پشمینه درشت و خشنی

(۱۰) کفه: بفتح اول و تشدید دوم چنگ، کفه ظاهراً مأخوذ از کف است بمعنی مشت و چنگ

(۱۱) وظیفه: بفتح اول مقررری و مستمری و خوراک روزانه

(۱۲) مشرف: خبر دهنده، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۲ شماره ۱۸)

(۱۳) انفاس: نفسها - نفس یا انفاس کسی را شمردن بکنایه یعنی سخت مراقب اعمال و افکار او بودن

(۱۴) روزی: مراد هیچ روز یا روزی از روزها

(۱۵) بتن: از نظر جسمی

(۱۶) گونه: شکل و هیأت و رخساره

- (۱۷)ستبر: بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم درشت و خشن
 (۱۸)گوارش: بضم اول مطلق معجون یا ترکیبی که موجب سرعت هضم و گوارش شود

ص ۴۷۵

- (۱)تقه درست کردم: بکسر اول بدرستی وثوق و اعتماد یافتن و باور کردم
 (۲)را: حرف اضافه بمعنی در برابر
 (۳)سودا: مخفف سوداء و مجازا بمعنی فکر نادرست و بیهوده و بدبینی
 (۴)معنی جمله: چنین فرزانه‌ای را نتوان نابود کرد، استفهام مجازا مفید نفی
 (۵)مثله: بضم اول و سکون دوم گوش و بینی بریدن، بریدن عضوی از اعضای کسی
 (۶)اندیشه دارد: مراقبت و مواظبت کند و تیمار دارد
 (۷)بوسهل حمدوی: خواجه احمد بن حسن حمدوی از رجال معروف و خاندانهای قدیم ایران، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵ شماره (۲۵)، در ستایش او گفته‌اند:
 بوسهل احمد حسن حمدوی که فضل‌همچون شرف بزرگ شد اندر کنار او (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
 (۸)اشراف: بکسر اول و سکون دوم زیر نظر گرفتن کارها و تفتیش و بازرسی، مصدر باب افعال، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۸ شماره) ۸
 (۹)میداند: نیک می‌شناسد
 (۱۰)دیداری: گویا بمعنی صائب رأی و اهل رأی و نظر است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)-
 مرکب از دیدار (اسم مصدر)+ ی (پسوند لیاقت و لزوم)
 (۱۱)بسته کار: گویا بمعنی کند کار ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 (۱۲)گشاده‌کار: آنکه در کارها جرأت نماید و زود آنها را فیصله دهد مقابل بسته کار (نقل از لغت‌نامه)
 (۱۳)بددل: ترسنده و کم جرأت
 (۱۴)وجیه: بفتح اول روشناس و معروف
 (۱۵)درخواستہ باشی: تقاضا و طلب کرده‌ای
 تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۷۹

ص ۴۷۶

- (۱)توفیری نموده: توفیر یعنی صرفه‌جوئی در مخارج و باصطلاح حذف مقداری از اقلام هزینه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۲)- این ترتیب: مراد این رتبه و شغل
- (۳)- روا: جایز و سزاوار
- (۴)- بوجه: چنانکه باید و شاید و بطریق درست
- (۵)- بوالقاسم کثیر: وزیر و صاحب دیوان عرض در زمان محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۸ شماره (۱۱)
- اضافه مفید انتساب (بوالقاسم پسر کثیر)
- (۶)- شاگردان: دستیاران و چاکران
- (۷)- از بیست سال باز: از بیست سال پیش تاکنون
- (۸)- مستوفی: محاسب دخل و خرج، اسم فاعل از استیفاء
- (۹)- معنی جمله: در پیشگاه والای (سلطان) روشن کردم و معلوم داشتم
- (۱۰)- سامی: بلند و والا، اسم فاعل (صفت) از سمو بر وزن نمو
- (۱۱)- بیش: دیگر و از این پس
- (۱۲)- خلعت عارضی: تشریف ریاست دیوان عرض و لشکرنویسی
- (۱۳)- کمر هفتصدگانی:
- کمر بند هفتصد مثقالی - هفتصدگانی صفت نسبی مرکب از هفتصد و گانی پسوند نسبت
- (۱۴)- حق گزاردن: صلّه و هبتی دادن کسی را که سلطان او را منصب یا مرتبتی بخشیده و یا رسولی که نزد پادشاهی آمده است و جز آن (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۱۵)- شهم: بفتح اول و سکون دوم با شهمت و دلیر و چالاک و تیز خاطر
- (۱۶)- گامی فراخ نیارست نهاد:
- از حد خود جرأت و یارای تجاوز کردن نداشت و پای پیشتر نهاد
- (۱۷)- امید کرده بود:
- وعده و نوید داده بود
- (۱۸)- یکرویه: فیصله یافته و یک روی و یک جهت
- (۱۹)- بی از جنگ: بدون جنگ - بی از: حرف اضافه مرکب برای سلب استعانت، در ص ۱۱۱ کلیله و دمنه
- تصحیح مینوی آمده است «مضرت نقصان اب در حق من زیادت است که معیشت من بی از آن ممکن نگردد»
- (۲۰)- منازع: ستیهنده و خصومت کننده، اسم فاعل از منازعه و نزاع

- (۱)- رای خواست: نظر خواست و رأی و مشورت جست
- (۲)- رفت: یعنی هرگونه سخن رفت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۳)- افتاده است: پدید آمده و روی داده است
- (۴)- محال: بضم اول باطل و خطا
- (۵)- برکنده آید: قلع و قمع شود و ریشه کن گردد
- (۶)- بغراتگین: نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۳ شماره ۲۲)
- (۷)- فرصت جوی: فرصت طلب یعنی کسی که در پی یافتن موقع مناسب باشد
- (۸)- ماوراء النهر: ورز رود یا وراز رود، سر- زمینهای آنسوی نهر (رود آمو)، ترجمه لفظی آن بعربی ماوراء النهر است، در یک بیت منسوب برودکی آمده است:
- و گر پهلوانی ندانی زبان ورز رود را ماورالنهر دان
- (۹)- مستقیم: راست و با استقامت
- (۱۰)- حضرت خود: پایتخت و درگاه خویش
- (۱۱)-

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۸۰

گربز: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم مکار و زیرک

- (۱۲)- محتال: بضم اول و سکون دوم حيله گر و فریبنده، اسم فاعل از احتیال
- (۱۳)- اندیشیده است: یعنی امیر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۴)- داد: ظاهراً مصحف «داده» است یعنی پیغام داده آید، عطف بر «فرستاده آید»
- (۱۵)- معنی جمله: طومار این سخن را باید در پیچید و کنار گذاشت
- (۱۶)- ریش: بمعنی جراحت، اشاره است برنجیدگی آلتونتاش (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۷)- موجه: پسندیده و مقبول، اسم مفعول از توجیه
- (۱۸)- صاحب برید بلخ: رئیس چاپار بلخ، عطف بیان یا بدل امیرک
- (۱۹)- معنی جمله: ظاهراً یعنی برای کدخدائی لشکر ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲۰)- با نام: مشهور و معروف، صفت مرکب از پیشوند (با) + اسم (نام)، خلعت موصوف
- (۲۱)- معنی جمله: شکار- گاه گوئی جهانی بود از گل و سبزه برنگ سرخ و زرد و سبز
- (۲۲)- طراد: بکسر اول نیزه کوتاه است که در اینجا مناسب بنظر نمیرسد- شاید «طراد» مصحف «مطرف» باشد بضم یا کسر اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی چادر خز نقش دار که با فعل «بزدند» هم مناسبت

دارد

- (۱)- کدخدائی: شاید تصدی امور غیر جنگی مراد است
- (۲)- بر سپاه سالارتاش فراش است:
- بر عهده سپاه سالارتاش فراش وزیر فرمان او بود
- (۳)- خازن: گنجور و خزانه دار
- (۴)- خلعت وی: خلعت طاهر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۵)- سالاری: سرداری و سرهنگی
- (۶)- جبال: بکسر اول ناحیه کوهستانی مرکز ایران
- (۷)- روان کردند: روانه داشتند و گسیل کردند
- (۸)- نوشیروان پسر منوچهر: از امرای آل زیار (۴۲۳) - (۴۳۵) - دو سال بعد از جلوس سلطان مسعود غزنوی بجای پدر، فلک المعالی منوچهر بگرگان مرد و چنین شهرت یافت که او را خالش باکالیجار کوهی پسر ویهان سپهسالار لشکر و حاجب سالارش زهر داده اند تا سلطنت نصیب باکالیجار شود چه منوچهر وارثی نداشت جز پسری کودک بنام نوشیروان (نقل از صفحه ۱۴۶ تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه تألیف عباس اقبال) مرحوم اقبال با کالیجار را خال منوچهر میدانند
- (۹)- خالش:
- دائی نوشیروان (قزوینی بنقل دکتر فیاض)
- (۱۰)- نارسیده: نابالغ
- (۱۱)- مرد- آویز: مرداویج، بفتح اول سکون دوم، مؤسس سلسله آل زیار) ۳۱۶- ۴۳۵)
- (۱۲)- وشمگیر: بضم اول از پادشاهان آل زیار) ۳۲۳- ۳۵۷)
- (۱۳)- نرینه: نر و مذکر
- (۱۴)- ترتیبی بجایگاه: انتصابی بجا و مناسب، موصوف و صفت
- (۱۵)- نهادنی: درخور و شایسته مواضعه و قرار داد و پیمان بستن
- (۱۶)- ببلخ رسید: (درفش همایون) بشهر بلخ درآمد
- (۱۷)- شریف: سید علوی
- (۱۸)- شیرج لیلی: مرحوم دکتر فیاض در فهرست اعلام علامت سؤالی در برابر آن گذاشته اند
- (۱۹)- امیری باکالیجار: فرمانروائی و امارت
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۸۱
- با کالیجار- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند عطف مفرد بجمله، قابل توجه است

- (۲۰) ایشان: مراد رسولان است

- (۲۱) ضمان: بفتح اول ضمانت، در اینجا ضمان (اسم) بمعنی مضمون (صفت) بکار رفته است مال مضمون و پذیرفتار گشته

- (۲۲) سوری: برای توضیح لازم نگاه کنید بصفحه ۴۱۵ (شماره) ۱)

- (۲۳) حمل: بکسر اول و سکون دوم بار

- (۲۴) حضرت: درگاه و پایتخت

ص ۴۷۹

- (۱) عاقله: خردمند، مؤنث عاقل، صفت زن، مطابقه صفت با موصوف در تأنیت بشیوه عربی در سیاق فارسی کم دیده میشود

- (۲) و: حرف ربط مفید تراخی (درنگ کردن) - معنی جمله: پس از آن وی (حسنک) را دشمن شمرد و خصم خود تلقی کرد
- (۳) همباز:

بفتح اول و سکون دوم انباز یا شریک

- (۴) معنی جمله: داد عزا و سوک را دادند

- (۵) تعزیت: بشکیبائی و صبر خواندن

- (۶) مورد: بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد، نام درختی است که آنرا آس میگویند برگش در غایت سبزی و طراوت باشد...
(برهان قاطع)

- (۷) معنی دو جمله: بایسته نبود که ما بسوگواری می آمدیم و مراد آنکه کاش بسوگواری نیامده بودیم تا حق عیش در این باغچه ادا میشد

- (۸) رواق: بکسر اول پیشخانه، پیشگاه خانه و سقفی در پیش خانه

- (۹) در: حرف اضافه - در رکابش:

رکاب او را

- (۱۰) ابو الحسن عقیلی: ندیم مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳ (شماره) ۱۱)

- (۱۱) وزیر: شاید وزیری (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۲) گل صد برگ:

سوری پرپر یا بسیار پر - سوری نوعی از گل سرخ و بسیار خوشبو که آنرا گل محمدی نیز گویند (لغت نامه دهخدا)

(۱۳)- بخندید: باستعاره یعنی شکفت و باز شد

(۱۴)- شبگیر آن را:

سحرگاه آن گلها را- مرحوم قزوینی نوشته است: «رای توفیته»، یعنی شبگیران یک کلمه است مانند

سحرگاهان و بهاران و «را» برای توفیت است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۵)- بر اثر: بر پی و بدنبال آن

(۱۶)- ساتگینی: بر وزن دارچینی، قدح و پیاله بزرگ شرابخوریرا گویند (برهان قاطع)

(۱۷)- معنی جمله: گل مهمانی است که چهل روز بیشتر نزد ما نمی‌پاید

(۱۸)- معنی جمله: بایسته و شایسته آن بود که این باغ بازدید میشد

(۱۹)- معنی جمله: (سلطان فرمود) در جستجوی یک میزبان مییاشی؟

ص ۴۸۰

(۱)- یوز: جانوری شکاری است کوچکتر از پلنگ

(۲)- بیسته: مسدود، صفت مفعولی با بای تأکید، سخت قید آن، مسند، در مسند الیه

(۳)- صبوح: بفتح اول شرابی که بامدادان نوشیده شود- صبوح کردن بمعنی شراب در بامداد نوشیدن،

مصدر مرکب

(۴)- آموی:

بندری بوده است در کنار جیحون بر سر راه خراسان، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۹ شماره

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۸۲

(۴) ذیل جیحون (آمودریا)

(۵)- دیدن گرفت: شروع بدیدن کرد

(۶)- تعبیه: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم آرایش جنگ

(۷)- چوگانی: مرحوم دکتر فیاض در فهرست اعلام چوگانی را به «چوگاندار» تعبیر کرده‌اند

(۸)- آخورسالار: میرآخر یا رئیس پرستاران ستور بویژه اسب

(۹)- خدمت کرد: مراسم احترام بجای آورد

(۱۰)- علی دایه:

علی بن عبید الله صادق از سرداران محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵ شماره ۱۱۵)

(۱۱)- وجیه‌تر: بفتح اول و کسر دوم با قدر و منزلت‌تر و روشناس‌تر

(۱۲)- عدت: بضم اول ساز و برگ

- (۱)- پشتیوان: پشتیبان و یاریگر
- (۲)- دل: مجازا بمعنی شهامت و جرأت و دلیری، مجاز مرسل، ذکر محل و اراده حال
- (۳)- امیرک: امیرک بیهقی صاحب برید بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۷۷ شماره ۱۸)
- (۴)- بشکوهید: ترسید و هراسید، مصدر آن شکوهیدن
- (۵)- تعبیه: آراستن و آماده کردن لشکر و نیز خدعه جنگی و حيله جنگی - مرحوم دهخدا ذیل «تعبیه» در لغت‌نامه در مورد همین عبارات نوشته‌اند: خوارزمشاه چون لشکر سلطانی بدید اول بشکوهید که علی تگین (یعنی جنگ با علی تگین) تعبیه است (و قصد این لشکر فرو گرفتن خوارزمشاه است)...
- (۶)- خود را فراهم بگرفت: خود را کنار کشید و باصطلاح دست و پای خود را جمع کرد
- (۷)- دلشده: مضطرب و پریشان و مدهوش
- (۸)- دفعت:
- دفعه بمعنی بار و نوبت
- (۹)- آرام گونه: نوعی آرامش و مراد آرامش اندک و مختصر
- (۱۰)- اسکدار: چاپار و برید و کیسه پیک، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۶ شماره (۹) - معنی جمله: چاپار گماشته بودند
- (۱۱)- معنی جمله: نزدیک ظهر (نیمروز) کیسه‌ای محتوی نامه رسید حلقه بر آن نصب کرده و مهر شده، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵۸ شماره ۱۶)
- (۱۲)- غازیان: جمع غازی بمعنی کارزار کننده با دشمن دین، اسم فاعل از غزو
- (۱۳)- خف: به کسر اول و تشدید دوم سبک
- (۱۴)- دبوسی: نام محلی است، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۶۹ شماره ۱۷)
- (۱۵)- خیاره: برگزیده، نیز نگاه کنید بصفحه ۴ شماره ۲۴)
- (۱۶)- قهندز: کهن دژ و ارگ شهر
- (۱۷)- بتعبیه: مجهز و آماده
- (۱۸)- شهاب الدوله: از القاب مسعود غزنوی
- (۱۹)- ادام ...: خداوند سلطنت او را بردوام دارد
- (۲۰)- درپیچیدند:
- محاصره کردند و گرد برآمدند
- (۲۱)- حصار: بکسر اول سور و قلعه
- (۲۲)- حشری: منسوب بحشر، یک تن از سپاه داوطلب یا به بیگار گرفته، در اینجا مراد گروه سپاهیان غیر

منظم و داوطلب، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲۲ (شماره) ۱۳)

(۲۳) صغانیان: بفتح اول معرب چغانیان که نام سرزمینی در قسمت علیای آمودریا (جیحون) بوده است
تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۸۳

ص ۴۸۲

(۱) خضرا: مخفف خضراء بمعنی چمن باغ، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ (شماره) ۱۶)

(۲) درخورد بالا: متناسب با ارتفاع یا بلندی

(۳) برآورده بودند: ساخته بودند و بنا کرده، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۲ (شماره) ۲۰)

(۴) فرمودند: فرموده شد - استعمال فعل جمع بمعنی فعل مجهول در سبک بیهقی هست (نقل باختصار از
حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۵) ابو عبد الله الحسین بن علی میکائیل: نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳۸ (شماره) ۱۱)

(۶) مستان:

سخت مست، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲۳ (شماره) ۷)

(۷) نشاط شراب: بفتح اول رامش می و مراد برگزاری مجلس عشرت و میگساری

(۸) حلقه برافکننده و بر در زده: صفت مرکب مفعولی جدا از موصوف (اسکدار)، نیز نگاه کنید بصفحه

۴۸۱ (شماره) ۱۱)

(۹) معنی جمله: (ملطفه) نزد آغاجی پیشخدمت مخصوص شاه برد - خاصه صفت خادم - از باب فصل

میان موصوف و صفت بفعل (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۰) معنی چند جمله:

آغاجی اعلام کرد که شاه بحضور دعوت فرمودند، بونصر درآمد (داخل شد)

(۱۱) برآمد: بیرون آمد، فعل پیشوندی

(۱۲) معنی جمله: با ایشان خلوت کرد

(۱۳) نسخت کردن: یادداشت کردن و سیاهه گرفتن

(۱۴) طلایه: بفتح اول طلایه، گروهی از لشکر که پیش فرستاده میشود تا از دشمن خبر آورد

(۱۵) آب بزرگ: رود بزرگ

(۱۶) دست آویز: آویزش و زد و خورد

(۱۷) طلایع: بفتح اول جمع طلایه

ص ۴۸۳

- (۱)- معنی جمله: قطع امید مکنید
- (۲)- معنی جمله: عزم و تصمیم شما بچگونگی کار و مشاهده وضع بستگی دارد
- (۳)- منهی: بضم اول و سکون دوم خبر دهنده و خفیه‌نویس، اسم فاعل از آنها
- (۴)- مضرب: سخن چین
- (۵)- صعب: بفتح اول و سکون دوم سخت و دشوار، صفت جنگ
- (۶)- معنی جمله: بکنایه مقصود آن است که اگر وضعی غیر منتظر پیش آید (شکست بخورم)
- (۷)- همگان: همگان
- (۸)- ان شاء...: اگر خدای متعال خواهد
- (۹)- خوانده آمد: نقل کرده شد و مذکور افتاد
- (۱۰)- شنوده: شنیده شد عطف بر «خوانده آمد»
- (۱۱)- معنی جمله: آوازه شکست دشمن برخاست و بگوش رسید
- (۱۲)- کور و کبود: زشت و نادلپذیر و مجازا نومید و زیان دیده
- (۱۳)- بالای: مکانی مرتفع
- (۱۴)- جان را بخواهند زد: یعنی برای جان، یا تا جان دارند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)- بخواهند زد: حمله خواهند کرد و آسیب وارد خواهند آورد
- (۱۵)- علامت من: علم من
- (۱۶)- قلب: میانه و وسط لشکر
- (۱۷)- عیاذا...: پناه بر خدا
- (۱۸)- گریزگاه: مفر، جای پناه گریختگان
- (۱۹)- فراگذارید: رها کنید
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۸۴

ص ۴۸۴

-
- (۱)- معنی دو جمله: خوارزمشاه حق ما را ادا کرد و تا پای جان ایستادگی کنیم و حمله بریم
- (۲)- جناح:
- بفتح اول کناره لشکر، آن گروه که هر دو سوی لشکرند
- (۳)- میمنه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سوی راست، خلاف میسر (سوی چپ)- میسر بر وزن میمنه است

(۴)ساقه:

بازپسینان لشکر، خلاف مقدمه، یکی از پنج رکن سپاه (مقدمه، قلب، میمنه، میسره و ساقه)
(۵)برابر طلیعه: شاید بر اثر طلیعه یعنی بدنبال طلیعه خود و برای تقویت آن (نقل از حواشی مرحوم دکتر
فیاض)

(۶)پایاب: آبی که پای بر زمین آن رسد و از آنجا پیاده بتوان گذشت برخلاف غرقاب (برهان قاطع)

(۷)داشت: ظاهراً مصحف «نداشت» باید باشد بقیرینه «مخوف بود»

(۸)دورادور: از دور، با فاصله زیاد

(۹)بنه: بضم اول بار و اسباب و زاد و توشه

(۱۰)مشغولی: نگرانی و اضطراب و پریشانی خاطر

(۱۱)تاخت:

بمعنی متعدی آن (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، روانه کرد

(۱۲)امیرک: امیرک بیهقی که صاحب برید بود و ذکر آن گذشت

(۱۳)مشاهد: ناظر، اسم فاعل از مشاهده

(۱۴)بجای آوردند: تشخیص دادند (که علی تگین است)

(۱۵)آویزش: جنگ، اسم مصدر از آویختن بمعنی بجنگ پرداختن

(۱۶)بگذشتند: از آب گذاره کردند- پس از این در خبر وزارت احمد عبد الصمد خواهد آمد که تاش

درین جنگ کشته شده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۴۸۵

(۱)میآویختند: بجنگ میپرداختند

(۲)نبوه‌تر: بسیارتر و بیشتر، قید برای روی نهاد

(۳)هزیمتیا: جمع هزیمتی بمعنی شکست خورده و هزیمت شده

(۴)قلعتی که:

آن قلعه که، یای آخر قلعت یای تعریف است و «که» موصول- مراد از سنگهای قلعه در اینجا سنگهایی

است که با منجیق از بالای دیوار دژ و باره افکنند

(۵)قوم: یعنی مردمی را که بر بنه و ساقه گماشته بود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۶)و هزیمتیا...

بداشته، این جمله شاید در اصل پس از عبارت «تا خللی نیفتاده بود» جای داشته است و کاتبی از مشابهت

«هیچ خللی نیفتاده بود» با آنجا باشباه افتاده و جمله را باینجا آورده است. باین فرض عبارت چنین میشود:

احتیاط کرده بودند تا خللی نیفتاده بود و هزیمتیان را دل داده (عطف به: کرده بودند) و بجای خویش
بداشته (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۷) کمین: بفتح اول گروهی که بقصد دشمن در جنگ پنهان نشینند

(۸) ساخته:

مجهاز و آماده و آراسته

(۹) پگاه: صبح زود و سحر

(۱۰) فیصله کرده آید: حل و فصل شود و پایان برده آید- فیصله: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم،
مأخوذ از فیصل عربی است (فیصل بمعنی حکم که حق و باطل جدا کند) و در مأخذ لغت عرب استعمال و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۸۵

ضبط نشده است (نقل از لغت نامه دهخدا)

(۱۱) برآمدی: رخ میداد

(۱۲) مرا:

یعنی امیرک را (حاشیه مرحوم دکتر فیاض)

(۱۳) بادی در میانه جهد: زمانی کوتاه فاصله افتد

(۱۴) شبگیر: هنگام سحر پیش از صبح

ص ۴۸۶

(۱) آسوده: تازه نفس، صفت طلیعه‌ها

(۲) شد: رفت و گذشت

(۳) خواجه: یعنی امیرک (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۴) بتازیم: شتابان روانه کنیم

(۵) طلیعه‌گاه: محل استقرار طلایه یا جایگاه پیشروان لشکر

(۶) قضاء آمده: فرمان رسیده، موصوف و صفت

(۷) افگار: بفتح اول و سکون دوم مجروح و خسته، صفت جانب

(۸) مشغول شدم: گرفتار آمدم

(۹) دشمن کامی: بر مراد دشمن شدن، اسم مصدر

(۱۰) کوفته شده است: آسیب دیده و صدمه زده شده است

(۱۱) دمدام: بضم اول و سوم پیایی و بدنبال هم

- (۱۲)- معنی جمله: تصمیم و عزم ما بمشاهده وضع بستگی دارد، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸۳ (شماره) ۲)
- (۱۳)- حزم: بفتح اول و سکون دوم استواری و هوشیاری در کار
- (۱۴)- این گرگ پیر:
- باستعاره مراد احمد عبد الصمد که مردی مجرب و کارآزموده بود باصطلاح گرگ باران دیده یا بهتر بگوئیم بالان (- تله جانوران) دیده بود
- (۱۵)- محمود بیک: بیک یا بیگ عنوانی است که بشاهزادگان و نجبا داده میشد- محمود بیگ از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل کدخدا (پیشکار)
- (۱۶)- نموده: فاش کرده است
- (۱۷)- گذاره: عبور، اسم مصدر مشتق از ماده امر، مصدر آن گذاردن بمعنی گذراندن و عبور دادن، فردوسی فرماید:
- بیابان چگونه گذاره کنم ابا جنگجویان چه چاره کنم (نقل از لغت نامه)
- (۱۸)- مهتر: سرور، مولی

ص ۴۸۷

- (۱)- فراخ سخنی: پرگوئی
- (۲)- تبسط: گستاخی نمودن، مصدر باب تفاعل
- (۳)- چاشنی:
- مزه
- (۴)- میکنید: بمعنی امر است یعنی بکنید ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) امر مؤکد
- (۵)- وجیه: بفتح اول روشناس و با قدر و منزلت
- (۶)- کرانه خواست کرد:
- نزدیک بمردن بود، نظیر افعال مقاربه عربی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۲ (شماره) ۷)
- (۷)- رفتم: بیقین میروم و جان می سپارم، مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰ (شماره) ۱۴)
- (۸)- بدآید: بد برسد
- (۹)- مطابقت کردم: موافقت کردم و متحد شدم
- (۱۰)- پیوسته ام: کرده ام یا آغاز کرده و ترتیب داده ام
- (۱۱)- رفته آید: راه پیموده شود، فعل مضارع مجهول، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳ (شماره) ۱۰)
- (۱۲)- موزه:

- (۱۳)- کوکبه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خدم و حشم سوار و پیاده که همراه شاه و امیر باشند
- (۱۴)- معنی جمله: خداوند سلطان ماضی (مراد سلطان محمود) مرا بفرزندی پذیرفت
- (۱۵)- غزنین: قصد غزنین کرد، عطف بر برادر
- (۱۶)- مکافات: پاداش دادن - استفهام مجازا مفید نفی است: پاداش من این نبود
- (۱۷)- برضای سلطان: برای کسب خشنودی خاطر پادشاه نسبت بمن
- (۱۸)- لطیف: نیکو

ص ۴۸۸

- (۱)- سلطان ماضی: لقب محمود
- (۲)- نوبت: بفتح اول و سکون دوم وقت و زمان
- (۳)- برخاست: از میان رفت و رفع شد، فرخی فرماید:
- تا او پیشگاه وزارت فرونشست برخاست از میان جهان فتنه و محن (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۴)- برویم: خواهیم رفت یا میرویم
- (۵)- چه بینید: مصلحت دید شما چیست؟
- (۶)- یک سوارگان: جمع یک سواره بمعنی یکه تاز و بهادر و یکه سوار
- (۷)- دریافت: تدارک و تلافی کرد
- (۸)- اسهال: بکسر اول و سکون دوم شکم روش یا جاری شدن شکم
- (۹)- بود: بآخر خواهد رسید، مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی - مقصود آنکه بزودی جان خواهم سپرد -
- گفت (پزشک بنی حرث) ای عمر وصیت کن که کار تو بود. گفت وصیت تمام کردم پس...
- وفات کرد (تاریخ طبری ترجمه بلعمی. بنقل لغت نامه ذیل کار)
- (۱۰)- جلد: بفتح اول و سکون دوم چست و چالاک و دلیر
- (۱۱)- معنی جمله: پیش از بازگشت فرستاده ما حرکت کرده باشد
- (۱۲)- مهتر سرای: رئیس غلامان سرای یا متصدی امور سرای
- (۱۳)- جزع:
- بفتح اول و دوم بی تابی و ناشکیبائی
- (۱۴)- شمایان: جمع شما، در محاوره امروز «شماها» گفته میشود، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲ شماره (۱۲) -

مردمان از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل شمایان

(۱۵)- معنی جمله: تصمیم و عزم بمشاهده و معاینه شما بستگی دارد، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸۶ شماره
(۱۲)

ص ۴۸۹

(۱)- شهادت: بفتح اول گواهی- معنی جمله: من بجان سپردن و گفتن کلمه شهادت (اشهد ان لا اله الا لله)
پرداخته‌ام

(۲)- بیش: دیگر، قید زمان

(۳)- نقیبان: بفتح اول جمع نقیب بمعنی مهتر و سردهسته

(۴)- معنی بیت: و اگر مردی هفتاد سال راه عمر را پیموده باشد هر آینه بآبخوری از مشرب مرگ خود
نزدیک است، فردوسی فرماید:

ز هفتاد برنگذرد بس کسی ز دوران چرخ آزمودم بسی

(۵)- خواهد گذشت: از دنیا خواهد رفت

(۶)- من اصبح... آنکه ایمن در آشیانه خود (خانه خویش) بامداد کند و تنش نگاهداشته از آزار ماند و نزد
وی خورش روزش بود،

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۸۷

پس گوئی دنیا را کران تا کران گرد آورده باشد

(۷)- مهد پیل: تخت روان بر پشت فیل

(۸)- مشعل: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم مشعله بمعنی چراغ‌دان و قندیل

(۹)- گوشا- گوش: افتاد: گوش بگوش بهمه رسید

(۱۰)- حاکم لشکر: قاضی لشکر یا مفتی عسکر که بدآوری اقامه و اعمال شرعی در میان لشکر میپردازد، نیز
نگاه کنید بصفحه ۲۳۱ شماره) ۷)

ص ۴۹۰

(۱)- بستودند و گفت: بستودند و گفتند، از باب افراد فعل معطوف بجمع در زبان قدیم (نقل از حواشی

مرحوم دکتر فیاض)، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۰ شماره (۱۱)

(۲)- گردن آورتر: پهلوانتر و دلیرتر و شجاعتر، صفت غلامان، نظیر جگرآور، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۶

شماره) ۱۲)

(۳)- شمت: شمه بمعنی بو و مجازا مراد اندکی

(۴)- رود: مراد جیحون

(۵)- حشمت میداشتند: حرمت نگاه میداشتند و از او می شکوهیدند

(۶)- برخورداریم داشت:

راهی و روانه خواهیم شد

(۷)- این مهتران: این بزرگان مراد نمایندگان سلطان مسعود

(۸)- حجت کردند: اتمام حجت کنید یا حجت را تمام کنید و قول بگیرید

(۹)- شغب: بفتح اول و دوم بمعنی شور و غوغا و هنگامه

(۱۰)- حاشیت: حاشیه بمعنی خدم و حشم

(۱۱)- دمار: بفتح اول عربی است بمعنی هلاک - دمار بفتح اول در فارسی نیز هست بمعنی نفس و دم و

بقیه نفس - دمار برآوردن از کسی بمعنی بقیه نفس او را گرفتن و کنایه است از هلاک کردن (نقل باختصار از لغت نامه)

(۱۲)- قراری بجایی: عطف است به «قدری» یعنی بهیچ جایی قرار نتوانید یافت (نقل از حواشی مرحوم

دکتر فیاض)

(۱۳)- پوست بازکرده: آشکار و بی پرده و پوست کنده، قید وصف و روش

ص ۴۹۱

(۱)- یک سخن: هم عقیده و هم آواز و یک کلام

(۲)- قوم: گروه حاضران مراد مهتران

(۳)- گران: سخت و مغلظ، صفت سوگندان

(۴)- بیست: متعهد کرد

(۵)- یک زمان: اندک زمانی، دمی

(۶)- عمید: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس، لقب محترمانه برای بزرگان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳۴

شماره (۴) - خواجه عمید مراد خواجه احمد عبد الصمد

(۷)- روی چنین دارد: مصلحت بدینگونه اقتضا میکند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۳ شماره) ۱۵)

(۸)- وثاق: بضم اول حجره و سرا و خانه

(۹)- گفت: خواجه پاسخ داد

(۱۰)- آنجا بود: یعنی آنجا ماند، درین عبارت هم امیرک بصورت مغایب ذکر شده است، در حالی که در

چند سطر بعد با کلمه «بنده» از خود تعبیر میکند

(۱۱) - مشرح: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح شرح شده و مفصل، اسم مفعول از تشریح
(۱۲) - ان شاء...:

اگر خداوند متعال خواهد - اینجا پایان نامه امیرک است که با اسکدار بدیوان رسالت

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۸۸

رسیده (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۳) - اقاویص: بفتح اول و قصص بکسر اول جمع قصه یعنی داستان و حدیث (لغت نامه دهخدا ذیل قصه
بنقل از اقرب الموارد)

(۱۴) - بگذشتند: مردند و سپری شدند، فردوسی فرماید:

برین زادم و هم برین بگذرم چنان دان که خاک پی حیدرم

ص ۴۹۲

(۱) - و خواجه بزرگ الخ، دنباله مطلبی است که نامه امیرک آنرا قطع کرد و اکنون دوباره متصل میشود (نقل
از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲) - کالف وزم: کالف بکسر لام دژی بوده است بر کنار جیحون - زم بفتح اول شهرکی در همان حدود

(۳) - آموی:

همان شهر آمل (آمل الشط) واقع در کنار جیحون است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۴) - چغانیان: بفتح اول نام سرزمینی در قسمت علیای جیحون، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸۱ شماره) ۲۳)

(۵) - شیخنا: خواجه ما

(۶) - شیخی و معتمدی: خواجه و معتمد من

(۷) - نواخت: نوازش و عنایت، اسم (مصدر مرخم)

(۸) - و گفته: جمله حالیه است و نظایر درین کتاب زیاد دارد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۹) - مهذب: پیراسته، اسم مفعول از تهذیب

(۱۰) - بر اثر: متعاقبا و بر پی

(۱۱) - احما: ستایش کردن، مصدر باب افعال از مجرد حمد

(۱۲) - توقیع: امضاء و نوشته مختصر، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره) ۶)

(۱۳) - رافع بن سیار: مراد رافع بن لیث بن نصر بن سیار؛ مردی انقلابی و از خاندانی بزرگ بود و در عهد

هارون الرشید عباسی در سمرقند نیابت حکومت داشت (نقل از لغت نامه دهخدا)

(۱۴) - نشست: نشستگاه و مقر

- (۱۵)- پوششنگ: ولایتی میان قندهار و مولتان
- (۱۶)- خلیفتی: جانشینی
- (۱۷)- خداوندزاده: فرزند شاه
- (۱۸)- خلیفه الدار: ظاهرا بمعنی جانشین در سرای حکومت - لقبی که سلطان مسعود به هارون داد
- (۱۹)- کدخدا: وزیر و پیشکار
- (۲۰)- ولدی ...: فرزندم و معتمد
- (۲۱)- سنه ...: سال ۴۲۳
- (۲۲)- بر نیمه: باندازه نصف تاریخ بیهقی ج ۲ ۵۸۸ ص ۴۹۲ ص : ۵۸۸
- (۲۳)- حق گزاردند: بزرگان بمناسبت احراز مقام خلیفتی بوی هدایائی دادند، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۷۶ شماره ۱۴)
- (۲۴)- مردتر: دلیرتر و هنری تر، صفت، مسند
- (۲۵)- دیداری: صائب رأی، نیز نگاه بصفحه ۴۷۵ شماره (۱۰) - دیداری بمعنی نیکو منظر نیز آمده است

ص ۴۹۳

- (۱)- طارم: بفتح سوم عمارت گنبدی شکل در وسط ساختمان ایوان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۵ شماره ۲۲)
- (۲)- اصطناع: نیکو داشت و احسان، مصدر باب افتعال از مجرد صنع
- (۳)- دیو: شیطان
- (۴)- کار نادیده: کار ناآزموده
- (۵)- پسرش: فرزند خواجه احمد عبد الصمد
- (۶)- معنی جمله: بسبب جهل و جوانی و سبکساری آندو تا بود شدند و از میان تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۸۹ رفتند

-
- (۷)- امیر مسعود: سلطان مسعود، عطف بیان یا بدل خداوند تخت (صاحب اورنگ شاهی)
- (۸)- این باب: بصورت معرفه مراد باب خوارزم
- (۹)- معنی جمله: خاطر پادشاه را ازو رنجه کرده بودند
- (۱۰)- چاکرش: خادم و ملازم خواجه احمد حسن
- (۱۱)- صاحب بریدی: ریاست دستگاه چاپار و خبر رسانی

(۱۲) صورتها نگاشت: تصویرها کشید و مجازا بمعنی صورت کردن و تضریب و گزارش نادرست دادن
(۱۳) گرم ایستاد:

گرم شد و گرم ماند، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ (شماره) ۱۷)

ص ۴۹۴

(۱) سنه ... سال ۴۲۳

(۲) دره گز: از توابع بلخ (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۳) دیولاخ: جا و مقام دیو، پسوند لاخ بمعنی مکان است نظیر سنگلاخ - در اینجا مراد چراگاه دور دست

(۴) رباط کروان: مؤلف حدود العالم گوید رباط کروان (بفتح کاف و سکون راء) شهری بر سر حد

گوزگانان ... (نقل از لغت نامه دهخدا)

(۵) رسم رفته: شیوه متداول و مرسوم گذشته

(۷) این سلیمانی: مراد ابو بکر محمد بن محمد السلیمانی الطوسی فقیه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳۷

(۶) دار خلافت: دار الخلافه یا سرای خلافت

(۸) القائم بالله: قائم بن القادر ملقب به القائم بامر الله (۴۲۲-۴۶۷) بیست و ششمین خلیفه عباسی است

(نقل از لغت نامه دهخدا) - صورت کامل لقب خلیفه القائم بامر الله است

(۹) غم نموده بود: اظهار ملال کرده بود

(۱۰) گشاده شود: باز شود، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۳ (شماره) ۱۸)

(۱۱) راست کردند: ساختند و درست کردند

(۱۲) حاج: زیارت کننده خانه خدا با شروط معلومه، اسم فاعل از حج، در اینجا حاج اسم جمع است

بمعنی حجاج یا حج گزاران

(۱۳) ساخته شدن: مهیا و آماده گشتن

(۱۴) خواجه علی میکائیل: از رجال مشهور دربار مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۴ (شماره) ۱۴)

(۱۵) سالاری حاج: امیر الحاج بودن

(۱۶) تکلف بر دست گرفت: در رعایت آداب و رسوم و تجمل افراط کرد و تکلف نمود

(۱۷) عدت: بضم اول و تشدید دوم ساز و برگ

(۱۸) دانشمند: فقیه، حافظ فرماید:

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند

(۱۹) مهد: بفتح اول و سکون دوم تخت روان - داشتن مهد یکی از لوازم و علائم بزرگی و حشمت بوده

(نقل از لغت نامه دهخدا)

- (۲۰)- ساخت زر: ساز و برگ زرین اسب
 (۲۱)- غاشیه: پوشش زین یا زین پوش
 (۲۲)- طرح شده است: دور انداخته شده است
 (۲۳)- برغشی: در بعضی نسخه‌ها بزغشی ... اشتقاق آن ... معلوم نشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۹۰

ص ۴۹۵

-
- (۱)- او را دست گرفت: پیمان باو دست داد
 (۲)- یخ بند: یخ بندان و زمان یخ بستن، اسم مصدر
 (۳)- معنی جمله: خود را به بیهوشی زد
 (۴)- محفه: بکسر اول و فتح دوم و تشدید سوم تخت روان و کجاوه
 (۵)- پرسش: بیمار پرسی و عیادت
 (۶)- طلی: مماله طلاست و آن پارچه آلوده بزفت (قطران) است (حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 (۷)- فرود می‌بماند:
 راکد میماند
 (۸)- خلافت: جانشینی
 (۹)- بر وی طمع آمد: بوی امید بست (امیر)
 (۱۰)- دل برداشت: قطع امید کرد و دل برکند
 (۱۱)- خف: بکسر اول و تشدید دوم سبک و خفیف
 (۱۲)- گوزگانان: بفتح اول و سکون دوم و سوم ولایتی در خراسان در غرب بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۴ شماره (۲۰)، جوزجانان
 (۱۳)- ضیعت: بفتح اول و سکون دوم آب و زمین و درخت
 (۱۴)- صامت و ناطق: بکنایه مراد سیم و زر و برده و کنیز و مال جاندار نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸۲ شماره ۱۲)
 (۱۵)- نسختی پرداخت: سیاهه و فهرستی ترتیب داد
 (۱۶)- ضیاع: بکسر اول جمع ضیعت بمعنی آب و زمین
 (۱۷)- سنه اربعمائه: سال ۴۰۰
 (۱۸)- بشکوه: شکوهمند، صاحب فر و جلال و حشمت، صفت

- (۱۹) دراعه: بضم اول جبه و بالاپوش فراخ ویژه قاضی و شیخ
 (۲۰) طاقه: یک عدد از جامه ابریشمی و غیره
 (۲۱) ملحم: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم جامه و بافته‌ای که تار آن ابریشم باشد
 (۲۲) مرغزی: منسوب به مرغز بر وزن مرکز و یا بضم ثالث نام مرو رود و یا جائی در هرات باختلاف اقوال (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 (۲۳) بناگوشی: بضم اول ظاهرا بمعنی آنچه بیخ گوش اسب را بپوشاند
 (۲۴) بر بند: سینه بند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 (۲۵) پاردم: بسکون راء و ضم دال رانکی، تسمه زیر دم اسب
 (۲۶) سیم کوفت: نقره کوب، صفت مرکب از ماده فعل ماضی بمعنی مفعولی
 (۲۷) جناغ: بفتح اول دامنه زین اسب، غاشیه زین
 (۲۸) ادیم: بفتح اول و کسر دوم چرم مهیا و ساخته و پوست دباغی شده
 (۲۹) همزاد: هم سن - زاد بمعنی سن و عمر درین کتاب مکرر دیده شده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۴۹۶

- (۱) گذشته شدی: گذشتی یا میگذشت یعنی میمرد، فعل مرکب لازم، فردوسی نیز گذشتن را بمعنی مردن بکار برده است
 برین زادم و هم برین بگذرم چنان دان که خاک پی حیدرم (بنقل لغت نامه دهخدا)
 (۲) صعلوکی: بضم اول و سکون دوم
 (۳) ابو الهیثم: بفتح هاء و سکون یاء و فتح ثاء
 (۴) حاجب امیر سپاه سالار: مقصود از امیر سپاه سالار امیر نصر برادر محمود است ... (نقل تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۹۱)
 از حواشی دکتر فیاض)

-
- (۵) صدر: طرف بالا یا بالای مجلس و نیز بمعنی مسند
 (۶) اسب خواجه بزرگ خواستند: نگاه کنید بصفحه ۳۱ شماره ۱۲)
 (۷) بو القاسم: عطف بیان یا بدل این مرد
 (۸) کنیزک پروردی: دختر و دوشیزه بزرگ میکرد
 (۹) معنی جمله:

صله یا انعام و جایزه میگرفت و بازمیگشت

(۱۰)- دستار: شال سر و عمامه

(۱۱)- عنایت نامه: سفارش نامه و تقدیرنامه

(۱۲)- بمظالم برخوردارند: (عنایت نامه) را در دیوان مظالم (دیوان دادخواهی و دادرسی) با آواز بلند خواندند

(۱۳)- قوادی: بفتح اول و تشدید دوم جاکشی

(۱۴)- قاضی گری: داوری و قضا، اسم مصدر مرکب از قاضی و گری پسوند مصدری نظیر مشاطه گری و

مطراگری (نگاه کنید بصفحه ۳۹۸ مرزبان نامه بکوشش نگارنده)

(۱۵)- اسبی قیمتی برنشسته: سوار بر اسبی گرانبها، حال برای بو المظفر

(۱۶)- غاشیه یی فراخ پرنقش و نگار: زین پوش پهن نگارین افکنده (فروهشته و آویخته)، حال

(۱۷)- خلعت سپاه سالاری: موصوف و صفت نسبی، خلعتی که امیر نصر سپاه سالار بتو داده است در

ضمن بطنز میگوید تو با قوادی شایستگی خلعت سپاه سالاری یافتی

(۱۸)- دستار: شال و دستمال

(۱۹)- صغه: بضم اول پیش زین

(۲۰)- ندمای قدیم: بضم اول و فتح دوم دوستان و ندیمان دیرینه

(۲۱)- بازافگندند: طرح کردند

(۲۲)- محال: باطل و خطا- معنی جمله: پیشاپیش مرکب ما زین پوش بر دوش کشیدن خطا باشد- رسم

بوده است که در پیش مرکب بزرگان چاکری غاشیه کش باشد

(۲۳)- طیره: بفتح اول و سکون دوم مأخوذ از طیره عربی بمعنی خشم و غضب و سبکی- طیره شد یعنی

خشم آورد

(۲۴)- برادر: مراد امیر نصر

ص ۴۹۷

(۱)- جناغ: بفتح اول دامنه زین اسب

(۲)- تشدید: سختگیری کردن، مصدر باب تفعیل

(۳)- دقایقها: دقایق بسیار- دقایق جمع دقیقه بمعنی نکته باریک- جمع بستن دقایق با نشان جمع فارسی

برای مبالغه و تکثیر است

(۴)- اگر چه: حرف ربط مرکب برای استدراک معنی سه جمله: ولی هر چه از این نکات دقیق نگاشته شود،

بهتر از ناگفتن و سپید ماندن کاغذ است، اگر چه بدین گونه که من نوشته‌ام باشد (فروتنی بیهقی است در

پیشگاه اهل دانش)

- (۵)- باغ صد هزاره: باغ صد هزار نزدیک غزنین
- (۶)- اهبت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم ساز و سامان کار
- (۷)- منهی مستور: خیر رسان پنهانی
- (۸)- انها: مخفف انهاء بمعنی خبر دادن، مصدر باب افعال
- (۹)- جریده: بفتح اول و کسر دوم دفتر و رساله‌ای که مصالح حکومت و اخبار در آن نوشته شود
- (۱۰)- حاجیان: جمع حاجی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۴ شماره ۱۱)
- (۱۱)- کوشک: بضم اول قصر و بنای بلند
- (۱۲)- زاولی:

زابلی - سلطان محمود را محمود زابلی نیز گفته‌اند

(۱۳)- تطهیر کنند: ختنه کنند

(۱۴)-

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۹۲

مجلس خانه: ظاهراً مجلس و مجلس خانه مثل خوانچه یا میز چیزی بوده ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۱ شماره (۱۳)

(۱۵)- عنبرینه: خوشبوئی ساخته شده از عنبر و مشک و عود و بر همین قیاس کافور پنه که از کافور و مواد معطر دیگر سازند

(۱۶)- اقربا: مخفف اقرباء جمع قریب بمعنی خویشاوندان و نزدیکان

(۱۷)- امارت: بکسر اول امیری و فرمانروائی

(۱۸)- کاشغر: نام شهر مرکزی ترکستان شرقی

(۱۹)- بداشتند:

نگاهداشتند و نواختند

(۲۰)- معنی جمله: خیمه شاهی را بر سمت هرات افراشتند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۴ شماره ۸)

(۲۱)- شیر و بز: گویا همان کلمه مشکوکی است که قبلاً هم در صفحه ۱۵۰ بصورت «شیر نر» آمده است

(نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۴۹۸

(۱)- سال...: سال ۴۲۴

(۲)- غره ماه: بضم اول و تشدید دوم شب اول ماه

- (۳) پسر کاکو: پسر خال، مراد ابو جعفر محمد بن دشمنزیار حاکم اصفهان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳ (شماره) ۲)
- (۴) سر درکشیدند: مطیع شدند- یعنی سر فرو کردند، از درکشیدن مقابل بر- کشیدن (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۵) پسر گوهر آگین شهریوش: در چند سطر بعد که باز ذکر این شخص آمده است، آنجا کلمه «پسر» در هیچ یک از نسخه‌ها نیست.
- کلمه گوهر آگین هم برای من مشکوکست و خیال میکنم مصحف کلمه دیگری باشد (حواشی دکتر فیاض)
- (۶) فرستاد: فاعل این فعل «تاش فراش»
- (۷) منخذول: خوار کرده شده و محروم از نصرت خدا، اسم مفعول از خذلان بکسر اول و سکون دوم
- (۸) حالی: اکنون و در حال، قید زمان
- (۹) طوفی کند: بفتح اول و سکون دوم گشت و سیری بکند
- (۱۰) هزاهز: بفتح اول و کسر چهارم سر و صدا و غوغا، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۵ (شماره) ۱۴)
- (۱۱) احماذ: ستودن، مصدر باب افعال
- (۱۲) رسید: درآمد (سلطان مسعود)
- (۱۳) داهی: زیرک و هوشیار، اسم فاعل از دهاء
- (۱۴) فحول الرجال: بضم اول و دوم مردان نامدار- فحول جمع فحل بمعنی نامور و نیک دانا
- (۱۵) رایت عالی: درفش والا
- (۱۶) احمد حسن: ابو القاسم احمد بن حسن میمندی از سال ۴۰۱ تا ۴۱۶ وزیر سلطان محمود بود و سپس معزول شد و در قلعه کالنجر بازداشت گردید تا آنکه در سال ۴۲۲ در زمان مسعود غزنوی دوباره بوزیری خوانده شد و دو سال وزارت کرد و در سال ۴۲۴ در گذشت
- (۱۷) معنی جمله: سخت بشدت بیمار شد؛ «نالانثی سخت قوی» از لحاظ دستوری قید تأکید و روش
- (۱۸) قضای مرگ: حکم دگرگونی ناپذیری که مرگ نام دارد، اضافه بیانی
- (۱۹) قوم: بفتح اول گروه
- (۲۰) میگرفت: بازداشت میکرد
- (۲۱)

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۹۳

میخاییدند: بد میگفتند و ازو انتقاد میکردند و نیش میزدند

(۲۲) ابو القاسم کثیر: ابو القاسم فرزند کثیر، اضافه مفید انتساب

(۲۳) صاحب‌دیوانی خراسان: معادل استیفاء یا ریاست دارائی خراسان بتعبیر امروزی است

- (۲۴)- در تنگنا قرار داد و با او درافتاد و سخت‌گیری کرد
- (۲۵)- فرا شمار کشید: بحساب پس دادن آورد و بحساب اعمال او رسید
- (۲۶)- قصدهای بزرگ: سوء قصدهای سخت یا آهنگ قتل بقرینه مقصود است
- (۲۷)- عقابین: تثنیه عقاب، دو چوب که مقصر را بر آنها بدار میکشیدند یا بر آنها بسته چوب میزدند، بیهقی
- عقابین را مجازا بمعنی تازیانه و چوب نیز بکار برده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۲ شماره) ۲۱)
- (۲۸)- جلاد: بفتح اول تازیانه‌زن (صیغه مبالغه از جلد بفتح اول و سکون دوم)
- (۲۹)- معنی جمله: باستادم متوسل و دست بدامن او شد
- (۳۰)- معنی جمله: مالی که بر عهده وی باشد و بر او متوجه گردد
- (۳۱)- از دیده و دندان: بمیل و بطبع و از دل و جان و بی‌تعلل
- (۳۲)- فاما: بفتح اول و دوم و تشدید سوم، پس اما- اما در عربی حرف تفصیل است
- ص ۴۹۹

- (۱)- برکشیدگان: جمع برکشیده بمعنی ارتقاء داده و بمقام رسانده
- (۲)- ناچیز: معدوم
- (۳)- وجیه: بفتح اول و کسر دوم روشناس و صاحب منزلت و با وجاهت
- (۴)- معنی جمله:
- وی را دریابند و بتدارک حال او پردازند و نجاتش دهند
- (۵)- عیادت: بکسر اول بیمار- پرسی
- (۶)- عبدوس: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم از نزدیکان و معتمدان سلطان مسعود
- (۷)- بر اثر تو: بر پی تو
- (۸)- معنی جمله: از سوی ما بیمارپرسی کند و تفقد نماید
- (۹)- صفه:
- بضم اول و تشدید دوم ایوان سقف‌دار و پیش دالان
- (۱۰)- مناظره مال: سؤال و جواب کردن در امور مالی
- (۱۱)- مستخرج: بیرون آورنده، اسم فاعل از استخراج، مصدر باب استفعال، در اینجا مراد کسی است که تعیین دین و بدهی شخصی را بدیوان کند، مأمور وصول
- (۱۲)- شکنجه: بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم، دو چوب که بدان دزد و گناهکار را عذاب دهند
- (لغت‌نامه) در اینجا مراد وسائل شکنجه
- (۱۳)- جلاد آمده: دژخیم فراز آمده بود، جمله حالیه بحذف فعل معین «بود»، عطف بر جمله حالیه
- (شکنجه‌ها آورده)

(۱۴)دیگر قوم: دیگر کسان و مأموران

(۱۵)معنی جمله: ساعتی از گفتگو و مناظره بازایستید و درنگ کنید

(۱۶)چندانکه: تا آنگاه که

(۱۷)صدر: بفتح اول و سکون دوم، در اینجا مراد مسند و دست

(۱۸)خلوت گونه: تقریباً بحالتی که شخص در خلوت می‌نشیند، ظاهراً مراد بی‌تکلف و لباس رسمی

(۱۹)پشت باز نهاده: تکیه کرده، حال برای او (خواجه)

(۲۰)نبسه کثیر: فرزندزاده یا نبیره کثیر - نبسه و نبس بفتح اول و دوم نبیره، پسر پسر، دخترزاده

(۲۱)پیش تا: پیش از آنکه

(۲۲)از دیده و دندان وی برخوردار شوید: بسختی و شدت

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۹۴

از او باز می‌ستانم

(۲۳)در تاب میشود: خشمگین میگردد یا بتاب میرود، حافظ فرماید:

چو دست بر سر زلفش زخم بتاب رودور آشتی طلبم با سر عتاب رود

(۲۴)زهرة: بفتح اول و سکون دوم کنایه از دلیری و جرأت، مجاز مرسل (ذکر محل و اراده حال)

(۲۵)پنبه از گوش وی بیرون کنم: پنبه غفلت را از گوش وی بیرون کشم و وی را از تغافل بازدارم

(۲۶)کرانکنند: بکسر اول در سیاق فارسی بمعنی ارزش ندارد و سزاوار و لایق نباشد -ظاهراً «کرا» در اینجا

مخفف «کراء» است که در عربی بمعنی مزد مستأجر و کرایه دادن (مکاراة) است، در زبان فارسی «کرا» گاه

ممال میشود بصورت «کری» و بمعنی سود و ارزش و کرایه بکار میرود و کرامند بمعنی ارزشمند صفت

است که از «کرا» و «مند» ساخته شده است

(۲۷)در رسید: فراز آمد و وارد شد

(۲۸)میپرسد:

تفقد میفرماید و احوال پرسى میکند

(۲۹)خواجه را: مراد خواجه را حال یا حال خواجه، حذف مضاف بقرینه حالی

(۳۰)بالش بوسه داد: ظاهراً مقصود این است که بنشان سپاس از احوال پرسى پادشاه بعلت بیماری بجای

بوسیدن زمین بر کنار بالش بوسه زد

(۳۱)یکی: باری، بهر حال و بهر صورت

(۳۲)بیرون طاقت: خارج از حد تاب و توان

(۱) آفتاب تا سایه نگذارند: مهلتش ندهند، نگذارند که از آفتاب بسایه رود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲) ذکر: بکسر اول سیاهه و صورت حساب

(۳) خداوند:

مراد خواجه بزرگ است و همچنین در جمله بعد

(۴) لا و لا کرامه: نه و گرامی نمیدارم او را گرامیداشتی (مقصود آنکه پیش من نیاید که گرامی و عزیز

نیست)، کرامه بصورت مفعول مطلق منصوب است و در رد خواهش بکار میرود

(۵) تا دستوری داد: تا خواجه رخصت داد که ابو القاسم پیش وی آید

(۶) معنی جمله: رسم احترام را نیک مراعات کرد

(۷) ش: ضمیر مفعولی مرجع آن ابو القاسم

(۸) بحق فرود آید: براستی و درستی بر عهده و ذمه من باشد

(۹) بازدهی: اگر پس بدهی با حذف «اگر» بقرینه حالی

(۱۰) باد وزارت: غرور و تکبر وزیر شدن

(۱۱) بودستی: ماضی نقلی بوجه شرطی

(۱۲) نیستی: بجای نبودى یا نمیبود

(۱۳) از تو بود: سوء قصد از تو بود

(۱۴) معنی جمله:

با دست خود نامه را همانگونه که میخواند از سر طوماروار می پیچید

(۱۵) بازبنوشت:

دوباره نامه را پیچید

(۱۶) خجل گونه: شرمسار مانند، شبیه خجلت زده

(۱۷) حاصل و باقی: فاضل و باقی، مالی که بر عهده و ذمه کسی باشد

(۱۸) عجب کاری: کاری شگفت

(۱۹) در مردی پیچیده: با مردی (ابو القاسم کثیر) در افتاده است و او را در تنگنا قرار داده و معذب داشته،

جمله حالیه بحذف «است» همچنین است حال جمله‌های معطوف بر آن

(۲۰) این نقش بنشست: این طرح بهم خورد (طرح شکنجه و بازپرسی)

(۲۱) تیمار:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۹۵

غمخواری و تعهد

- (۲۲) نظر بزرگ: عنایت بزرگ
 (۲۳) بازنمایند: بیان کنند و آشکار سازند

ص ۵۰۱

- (۱) معنی جمله: بر ذمه و عهده من چیزی (مالی) نیست
 (۲) زوائد: جمع زائده بمعنی افزونی، در اینجا ظاهراً مراد حساب سازه‌ها و مقادیری که بر اصل دین افزوده بودند مقصود است
 (۳) عظم: بضم اول و سکون دوم بزرگی - عظم نهادن: اهمیت دادن و بزرگ شمردن
 (۴) معنی چند جمله: چون پادشاه نگذاشت که بمن سوء قصد کنند هر مالی که دارد برای اجرای امر پادشاه است و اطاعت فرمان او
 (۵) بتوقیع وی: بامضای محمود
 (۶) قصاص:
 بکسر اول جراحت بدل جراحت کردن و کشنده را کشتن، مصدر باب مفاعله
 (۷) مرد:
 بصورت معرفه مراد خواجه احمد
 (۸) بزاد برآمده: صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی - بزاد برآمدن باوج سن رسیدن (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 (۹) دو سه علت متضاد: چند بیماری ضد هم
 (۱۰) معنی جمله: اگر جان از این واقعه سلامت برد
 (۱۱) خویشتن را بدو دهد: خود را باو تسلیم کند
 (۱۲) لجوجی: لجاجت، اسم مصدر
 (۱۳) سخت سری: سرسختی و سخت کوشی
 (۱۴) حیف: بفتح اول و سکون دوم ستم
 (۱۵) عمال: بضم اول جمع عامل بمعنی حاکم و والی و تحصیلدار و گیرنده خراج و کارگزار دیوان
 (۱۶) معنی جمله: سلطان مسعود اول ماه صفر بیاب شادیاخ نیشابور نزول کرد و منزل ساخت، شادیاخ: نام باغی بوده است از طاهریان و نیز نام محلتی بزرگ پیوسته بشهر نیشابور
 (۱۷) وثاق: بضم اول حجره و سرا، انوری فرماید:
 ای نفس برسته قناعت شو تا یکشبه در وثاق تو نمانست
 (۱۸) سراپچه: سراچه، سرای کوچک

(۱۹) معنی جمله: در جایگاهی که اندکی دورتر از محل اقامت شاه بود، کسان و اطرافیان را منزل دادند
(۲۰) اسکدار: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم، برید چاпарی، خریطه حاوی نامه‌های او ... نامه‌ها رفت
باسکدار یعنی بوسیله اسکدار (نقل باختصار از حواشی دکتر فیاض)، نیز بمعنی جایگاه برید و قبول
مراسلات پستی (نقل از صفحه ۸۲ ج ۲ سبک‌شناسی بهار)، بعقیده برخی شاید در اصل «اسب گذار» بوده
است بمعنی تازنده اسب

ص ۵۰۲

(۱) توجع: اندوه نمودن، مصدر باب تفعّل
(۲) معنی دو جمله: اگر حیات احمد فروشی بود، برای خرید زندگانی وی از هیچ اندوخته گرانبهائی
مضایقه نمیشد
(۳) بسنده:
بفتح اول کافی و بس
(۴) معنی بیت: ای که خبر بد و ناگوار پنهان شدن و گرفتگی مهر و ماه را دادی، ترا مژده باد بکاستن و
سیاه گردانیدن و تیره شدن (بشارت را باستعاره عنادیه
تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۹۶
بجای تسلیت آورده است)

(۵) پسر رومی: ابن الرومی، علی بن عباس شاعر عرب در عصر عباسی (۲۲۱- ۲۸۴)
(۶) معنی دو بیت: روزگار هر امانتی را از من میرباید و هیچ خیر و نیکوئی در چیزی که بازگردانیده و
ریوده شود نباشد. ایام بر من جامه و کمربندی از جوانی پوشید پس زود باشد که آنچه پیش بر من پوشانده
است غارت شود- مصراع آخر تصحیح قیاسی مرحوم دکتر فیاض است؛ سنائی فرماید:
خوش خوش از من سرای هزل و مجازعاریتها همی ستانند باز
(۷) رودکی: شاعر نامدار عصر سامانی در گذشته بسال ۳۲۹
(۸) معنی بیت: عمر چه کوتاه باشد چه دراز آیا دوباره از این صورت معدوم نخواهی شد چنانکه پیش از
این نشأ هم این صورت و هیأت را نداشتی یعنی از این صورت معدوم بودی پس باین صورت موجود
شدی و دوباره از این صورت معدوم خواهی شد
(۹) چنبر: حلقه
(۱۰) عنا: بفتح اول رنج
(۱۱) طراز: بفتح اول شهری بوده است نزدیک اسپبجانب در مرز چین

(۱۲)- معنی بیت: این خودبینی و نخوت که بر جان تو چیره آمده است فریب اهریمن است، غرور خوابی است که حقیقتی ندارد و جز مجاز نباشد

ص ۵۰۳

(۱)- پردان: بسیار دانا و علامه

(۲)- حشمت قدیم: شکوه و احترام دیرینه

(۳)- معنی جمله:

زحمت و رنج را از ما دور میداشت

(۴)- واسطه: میانجی (کسی که در میان کار شاه با مردم باشد)

(۵)- از آن خود: بندگان وابسته بخویشتن

(۶)- برکشیده: ترقی داده و بپایگاه بلند رسانیده

(۷)- خداوند ماضی: لقب سلطان محمود

(۸)- رفیع: بفتح اول بلند، صفت رأی

(۹)- روید: بروید، تقدیم فعل برای تأکید است در انجام دادن آن

(۱۰)- طارم: عمارت گنبدی شکل، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۵ شماره) ۲۲)

(۱۱)- بنشانند:

معزول کرد و فروگرفت (بازداشت کرد)

(۱۲)- بالا: قد و قامت

(۱۳)- عمامه: بکسر اول دستار- مراد از بالا و عمامه در اینجا شکل ظاهر

(۱۴)- صاحب دیوانی: عهده‌دار عایدات مملکت بودن

(۱۵)- بسته کار: کند کار، مقابل کاربر، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۷۵ شماره) ۱۱)

(۱۶)- شتاب‌زده: عجول، مقابل بسته کار

(۱۷)- روستایی طبع: صفت ترکیبی، ظاهرا مراد کند ذهن و دیر انتقال و اهل تکلف

(۱۸)- بی‌محابا: بی‌پروا یا ناپروا و بی‌تکلف

(۱۹)- جواب ستده: پاسخ دریافت شده و گرفته، موصوف و صفت- در نسخه بدل «جواب بسنده» آمده

است بمعنی «پاسخ کافی» که مناسبتر مینماید (نگاه کنید بحاشیه صفحه ۳۶۷ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر

فیاض چاپ سال ۱۳۲۴)

(۲۰)- حشمت گرفته است: قدر و منزلت و اعتبار یافته است

(۲۱)- شمار: علم محاسبه

- (۲۲) دبیری: منشی‌گری و نویسندگی

- (۲۳) چنوئی: کسی نظیر وی

- (۲۴) نغر: بفتح اول و سکون دوم مرز

- (۲۵) معنی جمله:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۹۷

عمر پادشاه طولانی باد، جمله معترضه

- (۲۶) سلطان: مراد سلطان محمود

ص ۵۰۴

- (۱) بر جای: زنده و باقی

- (۲) معنی دو جمله: نام این گروه را باید یادداشت کرد و بزرگان نشان داد و مشورت کرد

- (۳) جبال: بکسر اول ناحیه مرکزی ایران، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۰ شماره ۹)

- (۴) رعونت: بضم اول و دوم خود بینی و خود خواهی و غرور و نادانی

- (۵) دیوان استیفا: اداره مالیه و عوائد مملکت، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۰ شماره ۳)

- (۶) مجلس ما را: مراد ندیمی در مجلس ما

- (۷) معنی جمله: بدان گونه که سلطان محمود در پایان مصلحت دیده بود

- (۸) داند آورد: تواند آوردن

- (۹) کدخدایان امرا:

پیشکاران و مباشران و وزیران فرمانروایان

- (۱۰) ابوالقاسم: عمید الدوله ابو القاسم منصور ابن ابی الحسین محمد بن کثیر بن احمد خراسانی عارض

سپاه یعنی وزیر لشکر سلطان محمود غزنوی و پسرش و صاحب‌دیوان خراسان در عهد مسعود بوده است ...

(نقل از لغت‌نامه دهخدا)

- (۱۱) نبسه: بفتح اول و دوم نواده، پسر پسر

- (۱۲) ابو الحسن: بو الحسن سیمجور حکمران خراسان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۲ شماره ۱۴)

- (۱۳) شفیعان: بفتح اول خواهشگران جمع شفیع

- (۱۴) معنی جمله: کار خوارزم را بدرستی میتواند بانجام برساند

- (۱۵) خیل‌تاش: بفتح اول و سکون دوم و سوم فراش

- (۱۶) در وقت که: همینکه

- (۱۷) نسا:

بکسر اول شهری نزدیک سرخس

- (۱۸) نبیس: بنویس

- (۱۹) معنی جمله: با همان عنوان و لقب خواجه (شیخ) و معتمد من که از پیش دارد بنویس

- (۲۰) یاد کند: ... شاید یاد کن، یعنی تو که بونصری در نامه ذکر کن (از باب التفات از خطاب بغیبت) نقل

از حواشی دکتر فیاض

- (۲۱) مصرح بازنمای: بصراحت و گشاده و آشکار اظهار کن - مصرح آشکار کرده و گشاده و روشن گفته،

اسم مفعول از تصریح

ص ۵۰۵

- (۱) سید: پیشوا و مهتر

- (۲) بزید: بزید یا زیست کناد، فعل دعائی (مضارع انشائی)

- (۳) ضمیر: بفتح اول و کسر دوم نهان و نهفت و باطن و اندرون

- (۴) ولی النعم: دهنده نعمتها یا نعمت بخش

- (۵) دوست وی: دوست خود - بونصر مشکان عطف بیان یا بدل «دوست وی» مراد دوست احمد عبد

الصمد

- (۶) زاده ...: خداوند آن را برتری افزون کناد

- (۷) توقیع: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم امضا و نوشته مختصر شاه و بزرگان

- (۸) درج: بفتح اول و سکون دوم، در ضمن و در خلال

- (۹) مثال: بکسر اول فرمان

- (۱۰) دراز باید کرد: سخن را طولانی باید کرد

- (۱۱) صدر: بفتح اول و سکون دوم مسند و پیشگاه مجلس

- (۱۲) لقای وی: بکسر اول دیدار و چهره او

- (۱۳) و الله تعالی ...: خدای متعال وی را بزیستن و ماندنش با عزت و درازی زندگانی یاری کناد و وی را

بنهایت

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۹۸

همتش برساناد و مرا بآنچه برای وی آرزو میکنم واصل کناد

- (۱۴) ده روزی: شاید ده روزه ... (نقل از حواشی دکتر فیاض)

- (۱۵)- باسکدار: بوسيله اسكدار (بريد چاپارى)، نيز نگاه كنيد بصفحه ۴۴۶ (شماره) ۹)
- (۱۶)- نالان: بيمار، مركب از نال (ماده فعل امر از ناليدن)+ ان (پسوند صفت فاعلى)
- (۱۷)- القائم بامر الله بيست و هفتمين خليفه عباسى (۴۲۲- ۴۶۷)
- (۱۸)- خدم: بفتح اول و دوم جمع خادم- خویش خدم شاید خواص خدم (حواشی دکتر فیاض)
- (۱۹)- کرامات: بفتح اول جمع کرامت بمعنی تشریف و خلعت و اشیاء نفیس
- (۲۰)- مهمات: امور مهم جمع مهمه بمعنی کارهای بزرگ
- (۲۱)- نیکو داشت:
- نیکو داشتند، حذف ضمیر فاعلی (ند) بقرینه فعل معطوف علیه
- (۲۲)- بدرقه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم رهنما و نگاهبان قافله و پاسبان، معرب بدره بمعنی حافظ و بزرگ راه (برای توضیح بیشتر نگاه کنید بلغت نامه دهخدا)
- (۲۳)- وظایف: بفتح اول جمع وظیفه بمعنی مقرری و مستمری، چیزی که برای کسی هر روز مقرر باشد
- (۲۴)- راست دارد: مهیا و آماده سازد- ظاهرا دارند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲۵)- علوفات: بضم اول جمع علوفه و علوفه جمع علف (بفتح اول دوم) بمعنی توشه و خورش ستور
- (۲۶)- مرتبه داران: جمع مرتبه دار بمعنی مأموران تشریفات، نيز نگاه كنيد بصفحه ۳۷ (شماره) ۱۲)

ص ۵۰۶

- (۱)- شکر: مراد نقل و نبات است در اینجا که از شکر سازند
- (۲)- طرایف: طرائف بفتح اول جمع طریفه بمعنی هر چیز کمیاب و نو و تازه و خوش
- (۳)- انداختند: پراکندند و افشانند
- (۴)- نزل: بضم اول و سکون دوم آنچه پیش مهمان فرود آورده نهند از خوردنیها و مطلق تحفه- بسیار با تکلف: صفت نزل بمعنی سخت آراسته و نیکو جلوه گر ساخته
- (۵)- سیم گرمابه: گرمابه بها، نيز نگاه كنيد بصفحه ۳۸ (شماره) ۵)
- (۶)- کوکبه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خدم و حشم سوار و پیاده که پیشاپیش بزرگان آیند
- (۷)- بداشتند:
- نگهداشتند و نصب کردند (علمها را)
- (۸)- رسته: صف و رده
- (۹)- دوشاخ: دو گوشه یا دو پره
- (۱۰)- سیاه دار: مأموری از نوع حاجب، نيز نگاه كنيد بصفحه ۱۷۸ (شماره) ۱۳)
- (۱۱)- جنیت: بفتح اول و کسر دوم اسب یدک، کتل

(۱۲)- معنی جمله: خدمت- گران و چاکران بیت المال و خزانه بر سر بارها بمراقبت نشسته بودند

(۱۳)- مقود: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم افسار

(۱۴)- بسته لوا: درفشی که خلیفه بدست خود آن را پیچیده بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۵ شماره (۶)،

صفت و موصوف

(۱۵)- نعره برآمد:

بانگ (تکبیر) برخاست

(۱۶)- دهشت: بفتح اول و سکون دوم حیرت- شاید «دهشت بر لشکر» مصحف «دشت پر لشکر» باشد-

مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «احتمال

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۵۹۹

آن که» آن دشت پر لشکر باشد بسیار ضعیف است چون دشتی در آنجا نبوده است...

(۱۷)- پیلی چند بداشته: چند پیل ایستانیده بودند، جمله حالیه بحذف «بودند»

(۱۸)- دست بوسه داد: (رسول) دست سلطان را بوسید

(۱۹)- بقاش باد: زندگانی و عمر وی دراز و پایدار باد

(۲۰)- علی دایه: علی ابن عبید الله صادق که بسپهسالاری رسید، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵ شماره (۱۵)

(۲۱)- معنی جمله: یعنی پیش ازین معلوم شد که هنوز وزیری در کار نبوده است (نقل از حواشی مرحوم

دکتر فیاض)

(۲۲)- واجب داشت: فریضه شمرد

(۲۳)- اقامت نمود: اقامه کرد و بپا داشت

ص ۵۰۷

(۱)- رکن: بضم اول سکون دوم پشتیبان و ستون و جزء عمده

(۲)- معنی القاب: یاریگر دین خدا و نگهبان شهرهای خدا و کیفر کشنده از دشمنان خدا

(۳)- ملک: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم مملکت و پادشاهی

(۴)- برملا: بر سر انجمن، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره (۴)

(۵)- بیست: پیچید، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰۶ شماره (۱۴)

(۶)- یاره:

دست برنجن، زیوری که با آن ساعد را بیاریند

(۷)- بسپرد: تسلیم کرد و داد

- (۸)- بداشته بودند: ایستائیده بودند
- (۹)- فذلک: بر وزن مسالک بمعنی خلاصه، نیز نگاه کنید بصفحه ۹ شماره) ۱۱)
- (۱۰)- دست بسته: بسته دست یا پیچیده دست، صفت مرکب مفعولی
- (۱۱)- برین طی: بر همین پیچیدگی و بستگی و لاو نورد و چین- از اینجا آشکارست که سلطان پس از تاج گذاری در این تشریفات دستار (عمامه) دست بسته خلیفه را میبایست بر سر نهد
- (۱۲)- زنادقه: بفتح اول و کسر چهارم جمع زندیق بمعنی ملحد و بی دین و دهری
- (۱۳)- قرامطه: بفتح اول و کسر چهارم جمع قرمطی (بفتح اول) نام یک فرقه از مذهب اسماعیلی، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۳ شماره) ۱۵)
- (۱۴)- بگرفت: باید بگرفت و مسخر کرد
- (۱۵)- در دیبای سیاه پیچیده: در حریر سیاه در نوردیده، صفت مرکب مفعولی، منشور (فرمان) موصوف
- (۱۶)- رسول ایستاده: جمله حالیه، در حالی که فرستاده ایستاده بود
- (۱۷)- بیند: مصلحت داند
- (۱۸)- مصلی: بضم اول و تشدید دوم مفتوح و الف مقصوره در آخر جانماز و سجاده
- (۱۹)- سلاح دار: جاندار یا نگاهبان و محافظ سلطان (جان در کلمه جاندار بمعنی سلاح است)

ص ۵۰۸

- (۱)- آئینه پیل: دهل یا طبل بزرگ که آن را بر پیل مینواخته اند و بعضی گفته اند جرس و درای و زنگ است که بر پیل آویزند (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۲)- فرجی: بفتح اول و دوم نوعی از قبای بی بند گشاد
- (۳)- مرتفع: گرانبها، اسم فاعل از ارتفاع، صفت جامه ها
- (۴)- عمامه بسته: دستار پیچیده و آماده برای بر سر نهادن
- (۵)- بداشت: نگاهداشت و
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۰۰
- محکم گرفت

-
- (۶)- حمایل: بفتح اول جمع حمیله و حماله بمعنی بند شمشیر، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۹ شماره) ۲۶)
- (۷)- ایشان را: یعنی مقدمان ترکمانان را (حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۸)- بلخان کوه: همان است که امروز بهمین نام معروف است، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۶ شماره) ۱۱)
- (۹)- خیل: بفتح اول و سکون دوم گروه سواران و حشم و دسته

- (۱۰) با کالنجار: یا با کالیجار کوهی خال فلک المعالی منوچهر بن قابوس، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۳ شماره (۱۳)، بصورت دوم بیشتر ضبط شده است
- (۱۱) مجمزم: جمازه سوار نیز نگاه کنید بصفحه ۵۹ شماره) ۲)
- (۱۲) دهستان: ناحیه‌ای متصل بجرجان و در کنار دریای خزر، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۵ شماره) ۱۶)
- (۱۳) رباط: بکسر اول کاروانسرا- و مهمان‌سرا رباط بضم اول نام چند ده و قصبه است از جمله دهی از بخش ساری در مشرق بهشهر (نگاه کنید بلغت‌نامه دهخدا)
- (۱۴) نسا: بکسر اول شهری نزدیک سرخس
- (۱۵) باورد: بفتح سوم و سکون چهارم همان ابیورد است، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰ شماره) ۶)
- (۱۶) مسرع: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم شتاب کننده و چست و چالاک و سریع، صفت خیل‌تاش (فراش و سپاهی)

ص ۵۰۹

- (۱) بر اثر بسه روز: بر پی و بدنبال آن در ظرف سه روز
- (۲) درج: بفتح اول و سکون دوم بمعنی در ضمن و در جوف، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵۹ شماره) ۲۰)
- (۳) بر سر و چشم نهاد: بکنایه یعنی از دل و جان اطاعت کرد و تکریم و تواضع نمود
- (۴) معنی جمله:

سخنی بسمع من رسانده است

- (۵) بشکوهید: ترسید و هراسناک شد، مصدر آن شکوهیدن و اسم از آن شکوه
- (۶) بابت او: درخور و سزاوار و لایق او، عمادی شهریاری گوید:
- هر که پیرسد که کیست بابت اندوه؟ محنت اشارت کند بمن که فلان است (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۷) مفوض: واگذار، اسم مفعول از تفویض
- (۸) هرون: پسر آلتون‌تاش
- (۹) عبد الجبار:

فرزند خواجه احمد عبد الصمد

- (۱۰) پخته: ورزیده و تجربه آموخته، حال برای عبد الجبار
- (۱۱) یافته: یافته باشد، جمله حالیه بحذف «باشد»
- (۱۲) معتاد: بضم اول و سکون دوم معمول و مرسوم و عادت گرفته
- (۱۳) صغیره... کهتر و فرودست وی
- (۱۴) تمام مرد: مرد کامل

- (۱۵) بسیج: بفتح اول و کسر دوم کار سازی سفر و آمادگی
- (۱۶) رکن: بضم و سکون دوم کنار و گوشه
- (۱۷) نثار: بکسر اول هدیه و پیشکش
- (۱۸) ماندی: ترک کردی و برجای گذاشتی و یله کردی - معنی جمله: بکنایه مقصود آن است که هنگام ترک خوارزم کار آن سامان و پسر خوارزمشاه (هرون) و سپاه چگونه بود
- (۱۹) بر مراد: بکام و موافق خواست (امیر)
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۰۱

ص ۵۱۰

-
- (۱) خدمت کرد: مراسم احترام بجای آورد
- (۲) کنیت: کنیه بضم اول و سکون دوم و فتح سوم، اسم مصدر به اب و ام و ابن و بنت و اخ و اخت برای بزرگداشت
- (۳) پرداخته بودند: آماده کرده و ترتیب داده بودند
- (۴) وکیل: ناظر سرای و کارگزار و مباشر
- (۵) نزل: بضم اول و سکون دوم تحفه
- (۶) معنی جمله: آن خلوت تا نزدیک نماز ظهر بدرازا کشید
- (۷) شاگردی: زیردستی و دستیاری
- (۸) پایکاری: خدمتگاری و شاگردی و پیشکاری
- (۹) نبیسد: نویسد، مصدر آن نبیسیدن (نوشتن)
- (۱۰) درو: در آن، ضمیر منفصل «او» در غیر ذوی العقول نیز بکار میرفت
- (۱۱) معنی جمله: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «یعنی با این که کار وزارتش درست شده بود، اسبش را هنوز بنام وزیر نخواستند»، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۲ شماره ۷)
- (۱۲) التماس: جستن چیزی، مصدر باب افتعال
- (۱۳) نموده: کرده بود
- (۱۴) فرمود: بجای «کرد» برعایت احترام
- (۱۵) کمر هزارگانی: کمر بند هزار دیناری یا هزار مثقالی، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۸ شماره ۲)
- (۱۶) عقد: بکسر اول و سکون دوم رشته گوهر یا گردن‌بند
- (۱۷) نام امیر نبشته بر آنجا: صفت مرکب مفعولی، انگشتی موصوف

- (۱)- نسخت کرده: سیاهه برداشته، صفت مرکب مفعولی، مسند برای «همه»
- (۲)- معنی جمله:
- کسانی دیگر چون این پدر و فرزند در زیبایی یافته نمیشدند
- (۳)- خاصگان: جمع خاصه یعنی غلامان مخصوص
- (۴)- هم وثاق: هم و حجره و هم خانه- وثاق بمعنی حجره و اطاق نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۶ شماره) ۶)
- (۵)- نعوذ...: پناه بر خدا از قضای بد
- (۶)- قصاص: بکسر اول کشیده را کشتن، و جراحت کردن عوض جراحت، مصدر باب مفاعله
- (۷)- خصی: بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم خایه کشیده شده، اخته
- (۸)- بزید: زنده ماند و زیست کند
- (۹)- آب: مجازا بمعنی آبرو، لطافت
- (۱۰)- خادمی: خواجه سرا بودن
- (۱۱)- عبد الرشید: عبد الرشید بن محمود بن سبکتکین هفتمین امیر غزنوی) ۴۴۱- ۴۴۴)
- (۱۲)- امیر مردانشاه: نام پنجمین فرزند سلطان مسعود، نگاه کنید بصفحه ۶۹۰ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۵۰
- (۱۳)- دندان پیل: نیش فیل- از اینجا دانسته میشود که پس از کشتن محکومان گاه پیکر بیجان آنها را بر دندان فیل می نهادند و از میدان بیرون می افکندند
- (۱۴)- آهسته: آرام و بردبار
- (۱۵)- معاملت دان: آشنا براه و رسم امور و کاردان، صفت مرکب فاعلی
- (۱۶)- اتته الوزارة...: وزارت بفرمانبرداری دامن کشان دامن کشان بنزد وی آمد، پس وزیری شایسته نبوده است جز وی را و او شایسته نبوده است مگر وزارت را
- (۱۷)- با زهره: بکنایه مراد دلیر و شجاع، صفت پیشوندی
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۰۲

- (۱)- گرفتند بر وی: بر او خرده گرفتند و عیب شمردند
- (۲)- سبک بر زبان آورد: خوار کرد و خفیف شمرد یا بسبکی و خواری ازو یاد کرد
- (۳)- وضع: فرودست مقابل شریف- شریف و وضع عطف بیان یا بدل مردمان

(۴)- ناپسند: ناپذیرنده، مخفف ناپسندنده، صفت مرکب از ماده فعل امر در اینجا بمعنی فاعلی است، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۲ شماره (۱۸)، سعدی فرماید:

گمان بردمت زیرک و هوشمندندانستم خیره و ناپسند (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۵)- امیر مودود: سلطان مودود بن مسعود غزنوی (۴۳۲-۴۴۱)- احمد بن عبد الصمد بنقل کتاب آثار الوزراء (ص ۱۹۳) تألیف عقیلی و تصحیح میر جلال الدین حسینی ارموی (محدث) چاپ تهران سال ۱۳۳۷، دو سال وزارت مودود بن مسعود را بر عهده داشته است

(۶)- معنی جمله: خواهر وی را بزنی داشت

(۷)- بیازرد: رنجید

(۸)- این الرجال: ...

مردان پیراسته کجایند؟

(۹)- مال ضمان: ظاهراً پرداخت مالی به حکام و سلاطین بود که مردم ناحیه بعهده می‌گرفتند شاید مصونیت از تعرض و جز آن را (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۱۰)- مشافهات: جمع مشافهه، نکاتی درباره امری که شفاهی بیان شده سپس منشی دیوان آن را بتحریر درآورد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۴ شماره) ۱۴)

(۱۱)- دانشمند: فقیه

(۱۲)- قطان: بفتح اول پنبه فروش

(۱۳)- فحول: بضم اول نامداران جمع فحل

(۱۴)- زهر کشنده: سم قاتل، موصوف و صفت- میان کلمات فریبنده و پاشنده و کشنده مراعات سجع شده است

(۱۵)- پیراهن نعمت: جامه آسودگی و شادمانی، تشبیه صریح

(۱۶)- محال: بضم اول باطل و خطا

(۱۷)- متنبی: ابو الطیب متنبی شاعر نامدار تازی‌گوی (۳۰۳-۳۵۴)

(۱۸)- و من ... کسی که زمانی دراز با دنیا مصاحب باشد، دنیا در چشم وی دگرگونه شود تا راستی آن را دروغ ببند

(۱۹)- فرخ‌زاد: فرزند سلطان مسعود هشتمین پادشاه غزنوی (۴۴۴-۴۵۱) تاریخ بیهقی ج ۲ ۶۰۲ ص ۵۱۳
..... ص : ۶۰۲

(۱)- سپرد: تسلیم کرد و وا گذاشت

(۲)- شستند: غسل دادند

(۳)- مرکب چوبین: کنایه از تابوت

(۴)- میر بونصر: امیر ابو نصر بن ابو علی احمد چغانی است، نگاه کنید بصفحه ۳۷۲ ج ۱ تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح الله صفا چاپ تهران سال ۱۳۳۲

(۵)- این کسری ...: خسرو کجاست، خسرو خسروان انوشیروان یا پیش از وی شاپور (کجاست) و رومیان (- بنو الاصر) پادشاهان بزرگوار زمین کجایند، از آنان کسی که درخور ذکر باشد نمانده است و کجاست صاحب حضر (حضر نام حصنی در موصل و نام

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۰۳

شهری) که آن را ساخت و دجله و خابور (نام شهر بزرگی میان رأس العین و فرات) باو خراج میداد (از دجله و خابور برای وی خراج گرفته میشد) سختیها و حوادث روزگار از وی نترسید و پادشاهیش از میان رفت و درگاه او متروک ماند، پس چنین گشتند که آنان گوئی برگی خشک بودند که آن را صبا و دبور (باد شمال و جنوب) برد و پراکنده کرد

(۶)- ابی الطیب المصعبی: ابو طیب محمد بن حاتم المصعبی مدتی صاحب دیوان رسالت نصر بن احمد و از کتاب مشهور او بود ... وی از شاعران چیره دست در عربی و فارسی (نقل از صفحه ۳۵۸ جلد اول تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح الله صفا چاپ تهران، سال ۱۳۳۲) - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «حل مشکلات این قصیده و بعبارت بهتر تصحیح غلطهایی که در آن راه یافته و آنرا بدین صورت درآورده است مقدور نشد...»

(۷)- فسوس: بضم اول استهزاء و لاغ و ریشخند

(۸)- از نمودن:

از لحاظ نمایش و از نظر جلوه گری

(۹)- پسودن: بفتح اول لمس کردن

(۱۰)- معنی مصراع: از نظر طعم چون زهر و از لحاظ حسن سمعه و شهرت چون نوای چنگی که دلفریب است

(۱۱)- بزیدن: بفتح اول وزیدن

(۱۲)- گاز: مقراض - مرحوم دکتر فیاض نوشته اند شاید جمله چنین باشد: چنان کز بریدن چو الماس گازی

(۱۳)- قمار: بضم اول شهری در هند

(۱۴)- یمان: بفتح اول یمن

(۱۵)- آزر: بفتح زاء نام پدر ابراهیم که بتگری مشهور بود

- (۱۶)- جحیم: بفتح اول دوزخ
- (۱۷)- مهربازی: در صفحه ۳۵۸ ج ۱ تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر صفا بجای آن «نیک بازی» آمده است که درست می - نماید بمعنی سخت گشاده میباشی
- (۱۸)- درایش: ظاهرا اسم مصدر است از درآیدن به معنی بانگ کردن و گفتن
- (۱۹)- کرک طرازی: مرحوم دکتر فیاض حدس زده‌اند شاید «ترک طرازی» بوده است
- (۲۰)- طراز: بفتح اول شهر حسن خیز ترکستان - معنی مصراع روشن نشد
- (۲۱)- بست: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «بس + ت، یعنی از بس که تراشه مات هست؟»
- (۲۲)- داده: در نسخه بدل «زاده» آمد که شاید ترجیح داشته باشد معنی مصراع: گوئی در وقت شطرنج بازی برای تو مهره زاده میشود که با آن میتوانی شطرنج بازان ماهر را مات کنی
- (۲۳)- چرا ابله‌اند: در نسخه بدل «چرا ابلهان راست» آمده که صحیح مینماید
- (۲۴)- دراج: بضم اول پرنده‌ای از تیره ماکیان

ص ۵۱۴

- (۱)- غرچه: بفتح اول و سکون دوم ابله و نامرد
- (۲)- آن مرد تازی: آن مرد عرب، بکنایه مراد پیامبر اکرم
- (۳)- معنی مصراع: ای جهان، بیقین نیازی به این گونه توصیف نداری
- (۴)- مقدر ...: (خداوند) اندازه کننده عمرها و آفریننده شب و روز، توانا، قاهر، پادشاه پادشاهان، بزرگ باد عظمت او و منزله و پاک باد نامهایش
- (۵)- اقطار: بفتح اول و سکون
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۰۴
- دوم کرانه‌ها جمع قطر

- (۶)- و انما الناس ...: بیتی است از مقصوره ابن درید (۲۲۳ - ۳۳۱)، مصراع اول باین صورت شنیده شده است که صحیح مینماید «و انما المرء حدیث بعده» - معنی بیت: مرد پس از خود افسانه‌ایست پس داستان خوبی برای آنکه یاد گیرد، باش، شاعر گوید:
- باری چو فسانه میشوی ای بخردافسانه نیک شو نه افسانه بد مرحوم دکتر فیاض نیز نوشته‌اند این بیت از مقصوره ابن درید است در نسخه‌یی که از آن قصیده نزد نگارنده است در مصراع اول بجای کلمه «حسن» کلمه «بعده» است
- (۷)- ولی النعم: دهنده نعمتها

(۸) ابوالمظفر ابراهیم ...: برادر فرخزاد نهمین پادشاه غزنوی فرزند مسعود بن محمود (۴۵۱-۴۹۲)

پادشاهی عاقل و عادل بود

(۹) اسلاف: بفتح اول و سکون دوم گذشتگان و نیاکان جمع سلف

(۱۰) مدروس: ناپدید و متروک، اسم مفعول درس، گاه بر آخر صفت مفعولی برای تأکید در سیاق فارسی

«شده» افزوده میشود، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۱ شماره) ۲۱)

(۱۱) سنه ...: سال ۴۵۱

(۱۲) مملکت: پادشاهی و سلطنت

(۱۳) حورنژاد: از نژاد حوران بهشت، صفت ترکیبی - حور بضم اول جمع حوراء بمعنی سیه چشمان سپید

اندام

(۱۴) برفته: پادشاه درگذشته، صفت با بای تأکید جانشین موصوف نظیر بستوه

(۱۵) نشست: بر تخت جلوس کرده

(۱۶) شمع: موم و آنچه از موم و پیه ساخته برای روشنائی میسوزانند؛ از این بیت و شواهد دیگر آشکار

است که شمع از چراغ در قدیم نور بیشتر داشته است، سعدی فرماید:

برخی جانث شوم که شمع فلک را پیش بمیرد چراغدان ثریا

(۱۷) ظلمت قلعت: تاریکی قلعه یا دژ - سلطان ابراهیم پیش از رسیدن بسطنت با برادر خود فرخزاد در

قلعه برغند محبوس بودند و چون طغرل کافر نعمت که سلطان عبد الرشید را کشته بجای او بفرمانروائی

نشسته بود خود وی نیز پس از چهل روز بقتل رسید بزرگان مملکت فرخزاد را بپادشاهی برداشتند و پس از

درگذشت فرخزاد سلطنت بر سلطان ابراهیم قرار گرفت (نگاه کنید به صفحه ۲۳۶ طبقات ناصری ج ۱

تصحیح عبد الحی حبیبی)

(۱۸) نوزده درجه: شاید باستعاره مراد نوزده سالگی پادشاه باشد

ص ۵۱۵

(۱) بدانید: فعل امر حاضر دوم شخص جمع - «بحقیقت بدانید» سخن بیهقی است در خطاب بمردم در

باب عدل سلطان ابراهیم

(۲) ددگان: بفتح اول و دوم جمع دده بمعنی درنده و سبع

(۳) بیش: دیگر و پس از این، قید زمان

(۴) ممتحن: محنت رسیده و بدحال، اسم مفعول از امتحان

(۵) نوشیروان: بضم اول مراد خسرو اول انوشیروان عادل (۵۳۱-۵۷۹ میلادی) پادشاه ساسانی

(۶) بزرگا و با رفعتا: بسیار بزرگ و رفیع

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۰۵

- پسوند الف برای تکثیر و مبالغه است، نیز نگاه کنید به صفحه ۴۹ شماره ۱۵ - (اگر کسی گوید ...: جمله شرط است و جواب آن «تصدیق میکنیم و قبول داریم» بقرینه حالی محذوف است

(۷) معاذ اللّٰه: بفتح میم و ذال بمعنی پناه بر خدا؛ از اصوات یا شبه جمله است برای استعاذه، در سیاق

عربی معاذ مصدر میمی است و مفعول مطلق فعل محذوف (اعوذ)

(۸) خریده نعمتها: آزاد کرده و رهائی بخشیده نعمتها، مسند؛ برای تأکید بر مسند تقدیم آن را بر مسندالیه

جایز شمرده است

(۹) الی ...: تا امروز

(۱۰) ان رجلا ...: مردی نزد پیامبر، درود و سلام بر وی و بر خاندانش باد، آمد و گفت: چه بد چیزی

است فرمانروائی. پس گفت: پیامبر، سلام بر وی باد، چه نیکو چیزی است فرمانروائی، اگر فرمانروائی را

بحق و حلال آن بگیرد و کنجاست حق و حلال آن؟

(۱۱) کسری پرویز: خسرو پرویز پادشاه ساسانی (۵۹۰-۶۲۷ میلادی)

(۱۲) من ...: کرا جانشین کردند. گفتند: دخترش بوران (بوران دخت در سال ۸ هجری بجانشینی نشست).

پیامبر، سلام بر وی، گفت: حال قومی هرگز نیکو نشود که بر زنی تکیه کردند

(۱۳) دلیل بزرگتر: بزرگتر دلیل و استوارتر برهان

(۱۴) شهم: بفتح اول و سکون دوم با شهمت و دلیر و چالاک و تیز خاطر

(۱۵) کعب احبار: بفتح کاف و سکون عین و فتح همزه و سکون حاء؛ نام صحابی است که به اول دین

یهود داشت و اخبار بسیاری از او روایت شده است که بیشتر اسرائیلیات است...

(لغت نامه دهخدا)

(۱۶) برداشته: افراشته و زده، صفت خیمه، همچنین است حال دو صفت مرکب معطوف بر آن (کشیده و

نگاهداشته)

(۱۷) ملک: بضم اول پادشاهی و سلطنت

(۱۸) پادشاه قاهر: شاه چیره و مسلط بر کار

(۱۹) ناچیز گشت: نابود گردد مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی

ص ۵۱۶

(۱) تدور ...: این کارها به دست پادشاه میگردد چون گردش کره بر گرد قطب یا محور و قطب خود

پادشاه باشد

- (۲) روی‌گر: سفیدگر، آنکه با قلعی ظروف مسین را انداید و سفید کند (لغت‌نامه دهخدا)
- (۳) عضد الدوله: ابو شجاع عضد الدوله پناه خسرو پسر حسن رکن الدوله از امرای آل بویه (۳۳۸-۳۷۲) - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند:
- گویا اصل عبارت باین گونه بوده است که عضد الدوله پسر حسن بود که سر برکشیده و بر سامانیان برآمد چه حسن را که وی را رکن الدوله خواندندی با قواد آل سامان چون ابو علی محتاج و محمد بن ماکان نبرده‌است...
- (۴) سرکشیده: نافرمانی کرده و تمرد نموده حال یا قید حالت
- (۵) جلت ...: عظمتش بزرگ باد
- (۶) کتاب تاجی: در اخبار دیلمیان نگاه کنید بصفحه ۲۴۱ شماره) ۲۶)
- (۷) بومسلم: ابو مسلم خراسانی صاحب الدعوة سردار ایرانی که بر بنی امیه خروج کرد و مؤسس دولت عباسی شد
- (۸) ظاهر ذو الیمینین: ظاهر تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۰۶
- دارای دو دست راست بنیادگذار سلسله طاهریان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۹ شماره) ۱۶)
-
- (۹) نصر احمد: نصر بن احمد امیر سامانی) ۳۰۱-۳۳۱)
- (۱۰) عز ...: بزرگ است و برتر
- (۱۱) و هو ...: و او راستگوترین گویندگانست
- (۱۲) طالوت: نام سرداری از بنی اسرائیل که سقا بود با جالوت نام کافر جنگ کرده، داود علیه السلام که از سپاهیان طالوت بود جالوت را کشت ... مردی از بنی اسرائیل که بروایت مسلمانان پدر زن حضرت داود بود (نقل باختصار از لغت‌نامه دهخدا)
- (۱۳) زاده ...: جزئی است از آیه ۲۴۸ سوره بقره (۲)، بیفزود او را زیاده در دانش و تن (ص ۲۸۴ ج ۲ تفسیر ابو الفتوح تصحیح شعرانی)
- (۱۴) فقیه بوحنیفه اسکافی: شاعر دربار سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲۳ شماره) ۱۴)
- (۱۵) الفال ...: فال حق است، مقصود آنکه شگون بحقیقت می‌پیوندد
- (۱۶) قلم رفته بود: حکم شده و مقدر گشته بود
- (۱۷) معنی جمله:
- در هنگام بازداشت دیدار خط و لفظ ابو حنیفه را برای رهایی خود شگون گرفته بود
- (۱۸) باز جست: پژوهش حال و تفقد، اسم مصدر و مصدر مرخم

- (۱۹) غرا: بفتح اول مخفف غراء بمعنی شیوا و نیکو، مؤنث اغرا فعل وصفی
 (۲۰) باغ ثنا: بوستان مدح و ستایش، تشبیه صریح، همچنین است بوستان فخر و عندلیب هنر در بیت بعد
 (۲۱) مقیم: بضم اول پاینده و دائم و همیشگی
 (۲۲) عندلیب: هزار دستان

ص ۵۱۷

- (۱) یتیم: بفتح اول یگانه و بی‌مانند، صفت در- اشاره دارد بمحبوس بودن سلطان ابراهیم پیش از رسیدن
 بیادشاهی، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱۴ شماره) ۱۷)
 (۲) صعب: سخت، صفت حال
 (۳) سلیم: بفتح اول آسان و درست
 (۴) لوک: بضم اول آنکه بهر دو کف دست و زانو راه رود
 (۵) رجیم: بفتح اول رانده از درگاه خدا، صفت دیو (شیطان)، منوچهری گوید:
 خسرو ما پیش دیو، جم سلیمان شده است و آن سر شمشیر او مهر سلیمان جم (لغت‌نامه دهخدا ذیل جم)
 (۶) سقیم: بفتح اول بیمار- معنی مصراع: گاه فتنه از ترس شیر خود را بناتوانی و بیماری زد، تلمیحی دارد
 بداستان کلبله و دمنه و کشتن گاو بدست شیر
 (۷) جادوی فرعون: ساحر فرعون
 (۸) بلقیس: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم نام ملکه سبا که بگفته برخی از مفسران بهمسری سلیمان
 درآمد
 (۹) معنی بیت: شاه کارها را بمشیت خداوند میداند نه از پیش بینی و حساب یکساله منجمان (تقویم)
 (۱۰) معنی مصراع: وزیر او رأی روشن اوست
 (۱۱) نظیم: بفتح اول و کسر دوم منظوم یا برشته کشیده، صفت در
 (۱۲) فتوح:
 بضم اول جمع فتح
 (۱۳) باد: باد را بمعنی «باشد» بکار برده است
 (۱۴) هوای دل:
 تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۰۷
 خواهش دل

(۱۵) فطیم: بفتح اول و کسر دوم از شیر بازگرفته

(۱۶)-خویشتن دارد او: شاید «خویش دارد ازو» نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض- فاعل این فعل «مادر مملکت» است

(۱۷)-غریم: بفتح اول و کسر دوم بمعنی طلبکار و بدهکار- اشارتی دارد بباز گرفتن مادر کودک خود را از شیر و مجازا مراد صبر کردن بر مصائب است
(۱۸)-ادیم:

بفتح اول و کسر دوم پوست دباغت داده و چرم ساخته- شاید در این بیت اشاره باین باشد که ادیم را باید مدتی در بن چاه آب گذاشت تا خوب دباغت شود و پیرایش پذیرد
(۱۹)-معنی بیت: این بیت نامفهوم است

(۲۰)-معنی مصراع: بکنایه مراد آنست که معلوم نیست که روزگار چه حوادثی در نهان دارد و چه خواهد شد

(۲۱)-هست ملک عقیم: ترجمه الملک عقیم «یعنی در ملک و سلطنت نسب سودی ندارد، چه در طلب آن، پدر و برادر و عم فرزندی بقتل میرسد...

آن شنیدستی که الملک عقیم ترک خویشی جست ملکت جو ز بیم» (مولوی- نقل باختصار از لغت نامه)

(۲۲)-ملک: بضم اول پادشاهی

(۲۳)-بهمان: ضمیر مبهم است که جانشین اسم میشود

(۲۴)-معنی بیت: هیچکس در این کار گناهی نداشت و کاری از آنان ساخته نبود

(۲۵)-یک خدای: خدای یگانه، صفت و موصوف، فردوسی فرماید:

پس از آفرین گفت کز یک خدای همیخواستم تا بود رهنمای (نقل از لغت نامه)

(۲۶)-کرزه: گرز بضم اول و سکون دوم ماری که سرش چون گرز بزرگ باشد، افعی؛ بفتح اول نیز ضبط شده است

(۲۷)-ماهی شیم: ماهی سیم، یک گونه ماهی استخوانی دارای فلسهای درشت و باله شنای کوتاه- در

لغت نامه بنقل از ج ۳ ص ۱۴۸۶ کتاب امثال و حکم دهخدا مثلی آمده است «مثل ماهی شیم، نرم و

پرنگار»- نگار بمعنی نقش و آرایش

(۲۸)-مار ماهی: نوعی ماهی غضروفی که ظاهرش بمار شبیه است، در اصطلاح کنایه از مردم منافق است،

سنائی فرماید:

به مار ماهی مانی نه ماهیی و نه مارمنافقی چه کنی مار باش یا ماهی

(۲۹)-نیم: «چون نیم» اشاره است بحرفی که علمای حساب دارند که میگویند «نیم» جزء اعداد نیست ... و

تعریفی که برای عدد هست، نصف مجموع حاشیتین بر آن صدق نمیکند (نقل از حواشی مرحوم دکتر

فیاض)

- (۳۰) دون تر: بضم اول فرومایه تر و پست تر

ص ۵۱۸

- (۱) ظلوم: بفتح اول و ضم دوم سخت ستمگر

- (۲) ظلمیم: بفتح اول و کسر دوم شتر مرغ، خاقانی فرماید:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۰۸ شبه شتر مرغ نه اشتر نه مرغ آتش خواران هوا و هوان (نقل از لغت نامه دهخدا
ذیل شتر مرغ)

- (۳) جحیم: بفتح اول و کسر دوم دوزخ - معنی مصراع: آتش دوزخ نفس هر که را فرو خورد، کس دست

وی نگیرد و از یاری خداوند هم محروم ماند

- (۴) معنی مصراع: معدن مروارید نتوان داد و از دریا سیم نتوان خواست، مراد آنکه سرشتهای متفاوت است و

از هر کسی کاری ساخته باشد

- (۵) دیوان باش: ظاهرا مصحف «همچو دیو باش» است

- (۶) هنر: باستعاره عنادیه و از روی استهزاء بجای «شر و بدی» بکار رفته است

- (۷) رجیم: بفتح اول و کسر دوم رانده شده - مراد از رجیم همان شیطان رجیم یا ابلیس ملعون است که از

فرمان حق سر پیچید و بر آدم سجده نبرد

- (۸) الیم: بفتح اول و کسر دوم دردناک

- (۹) حطیم: بفتح اول و کسر دوم، کناره کعبه یا دیوار کعبه یا آنچه میان رکن و زمزم و مقام است و بعضی

حجر را نیز افزوده اند ... (نقل از لغت نامه دهخدا)

- (۱۰) جد: بفتح اول پدر پدر، حرف دوم آن در شعر فارسی گاه بتخفیف آید

- (۱۱) ایضا له: هم او راست - ایضا در فارسی مأخوذ از «ایضا» عربی است که بمعنی تکرار و مراجعا است

و نصب آن را بنا بر مفعول مطلق بودن یا حال میدانند

- (۱۲) عارض: بکسر سوم روی و رخسار

- (۱۳) زلفین: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم، زرفین است و آن حلقه‌ای باشد که بر صندوق و چهار

چوب در خانه نصب کنند ... و گیسو و زلف معشوق را بدان مانند کنند (نقل باختصار از لغت نامه)

- (۱۴) مقیم:

دائم، قید زمان

- (۱۵) چون سرو خرامان: سروسان خرامنده، صفت قامت

- (۱۶) در خواب: هنگام خفتن

- (۱۷) خرمن گل: باستعاره مراد رخسار محبوب و از «سیم» مقصود «تن سیمگون» یار است

- (۱۸) از خوشی الخ، این بیت بطور کلی نامفهوم است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۹) معنی مصراع: آیا کسی ماه رخساری را که اندامش نرمتر از تن ماهی شیم باشد دیده است؟

- (۲۰) دورو: گل رعنا که یک رویش زرد و روی دیگرش سرخ است (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

ص ۵۱۹

- (۱) در: ظاهراً مصحف «دو» باشد - معنی مصراع: دو بناگوش سیمین تو زلف ترا پریشان میسازد و آن را

بر می‌جهاند و تکان می‌دهد

- (۲) دژم: بکسر یا ضم اول و فتح دوم بیمار

- (۳) چشمک تو: چشم خوش تو، پسوند «ک» برای تحبیب است و چنین است در زلفک بمعنی زلف

دلاویر

- (۴) شنیدستی: شنیده‌ای، ماضی نقلی

- (۵) موجز: کوتاه و مختصر، اسم مفعول از ایجاز

- (۶) ذاکر: ثناگوی و ذکر کننده

- (۷) یا بیش: یا بی او را

- (۸) علیم: بفتح اول دانا، صفت مشبهه

- (۹) پادشاه در دل خلق: وی بر دل مردمان فرمانروائی

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۰۹

دارد و از نظر دل خود یا بدل پرهیزگارست

- (۱۰) ایدون: بکسر اول و سکون دوم و ضم سوم چنین

- (۱۱) سقیم: بفتح اول و کسر دوم بیمار و ناقص

- (۱۲) هنر: کار بزرگ و فضل و فضیلت و کمال

- (۱۳) معنی مصراع: در انجام دادن هر کار بزرگ همت و مدد خواستن از مردان حق را مقدم میدارد

- (۱۴) شهاب: بکسر اول درخش آتش، پاره‌ای از آتش - مراد از شهاب در اینجا شهاب ثاقب یا شعله

افروخته است که بآن تیر شهاب گویند و باعتقاد قدما چون شیطان از زمین قصد آسمان کند فرشتگان او را

با شهاب ثاقب (تیر آتشین) میزنند و دور میسازند

(۱۵) بی از آن که: بی آنکه

(۱۶) ذمیم: بفتح اول و کسر دوم بمعنی مذموم و نکوهیده

ص ۵۲۰

(۱) خلد: بضم اول و سکون دوم بهشت

(۲) معنی بیت: مفهوم نیست و تصحیف شده است

(۳) زمیم: ظاهراً «زیم» باید مصحف «زیم» باشد که بفتح اول و کسر دوم در عربی بمعنی «سخت فرومایه و ناکس» است و در تاریخ بیهقی تصحیح ادیب هم چنانکه در لغت‌نامه دهخدا ضبط شده است «زیم» آمده است - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: شاید «و بیم»

(۴) الملک عقیم: پادشاهی عقیم است، نگاه کنید بصفحه ۵۱۷ شماره (۲۱) - ظاهراً مقصود از ارسال این مثل آنست که چون سلطان ابراهیم سیزده سال در زندان ماند و جان بسلامت برد و بشاهی نشست پس این سخن درست نیامد که میگویند: الملک عقیم

(۵) طبل در زیر گلیم زدن: بکنایه مراد پنهان داشتن امری است که هویدا و مشهود باشد

(۶) قلب سلیم: دل ساده، موصوف و صفت - معنی بیت: سخن پندآمیز را از هر که گوید بپذیر و بر سر

این قصه مرو که چه کسی گوینده آنست اگر چه مانند من ساده دل و کم توجه بکار دنیا باشد

(۷) تحریف قلم: کج زدن سر قلم

(۸) قویم: بفتح اول و کسر دوم راست و درست

(۹) وزنامه: در چاپ تاریخ بیهقی سال ۱۳۲۴ در متن «زمانه» آمده و در حاشیه مرحوم دکتر فیاض حدس

زده‌اند: ظاهراً «وزنامه» و در چاپ تاریخ بیهقی سال ۱۳۵۰ همین حدس را در متن آورده‌اند

(۱۰) خصیم: بفتح اول و کسر دوم دشمن و خصومت کننده - معنی مصراع: دشمن بنامه و پیغام از

خصومت برنمیگردد

(۱۱) رکن حطیم: نگاه کنید بصفحه ۵۱۸ شماره ۹)

(۱۲) نبود: نباشد

(۱۳) تازک: بکسر سوم مخفف تازیک (تاجیک)، در نزد ترکان معنی ایرانی در مقابل ترک دارد، نیز نگاه

کنید بصفحه ۷ شماره ۲۲)

ص ۵۲۱

(۱) بل که: بلکه، حرف ربط مرکب برای اضراب یعنی عدول از حکمی بحکم دیگر - معنی بیت: با پیرانی

چنین، نه این گروه پیر نیستند بلکه با چنین جوانان بزودی رشته امور خراسان نظام گیرد

(۲) زعیم: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس قوم
(۳) چه زیانست:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۱۰

زیانی ندارد، استفهام مجازا مفید نفی

-
- (۴) گفت ندانست کلام: نتوانست سخن گفتن، تلمیحی دارد بدعای موسی کلیم الله «وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي»، گره از زبان من بگشای، آیه ۲۹ سوره طه (۲۰)
(۵) معنی بیت: نامفهوم است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
(۶) ندانستمی: شاید «بازندانستیش» (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
(۷) دابشلیم:

نام راجه هند، مردی بسیار دانا و عادل و قصه‌های کلپله از اوست (لغت‌نامه دهخدا) - معنی مصراع: دیروز
حاسد را در سخنوری از دابشلیم بازنمی‌شناختی

(۸) غنیم: شاید «غریم» یعنی بدهکار و مدیون ... (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۹) بود: شاید مصحف «برتر» (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۰) خیم: بکسر اول خو و طبیعت - معنی مصراع: او از همه فرشتگان یا پادشاهان بخوی نیک برتر و
والا تر بود

(۱۱) جایگه بوسه: بکنایه مراد دهان

ص ۵۲۲

(۱) آباد: خوش و خوب

(۲) تنبه: بیدار و هوشیار شدن، مصدر باب تفاعل

(۳) جد:

بفتح اول و تشدید دوم بخت - باجد بمعنی نیکبخت، صفت پیشوندی - در بعضی نسخ «ماجد» آمده بمعنی
بزرگ و صاحب مجد

(۴) درشت: تند و تیز و مقابل ملایم - میان درست و درشت مراعات جناس خط شده است

(۵) حث: بفتح اول و تشدید دوم برانگیختن

(۶) معالی: بفتح اول بلندیا جمع معلاء

(۷) بعث: بفتح اول و سکون دوم برانگیزانیدن

(۸) سیف الدوله ابو الحسن علی: ممدوح متنبی شاعر معروف عرب (۳۰۳ - ۳۵۴) که از حمدانیان یا آل

حمدان بود

(۹)شهم: بفتح اول و سکون دوم با شهامت

(۱۰)جد: بکسر اول و تشدید دوم کوشش

ص ۵۲۳

ترجمه ابیات قصیده بترتیب:

(۱)خلیلی انی ... ای دو دوست من، همانا من غیر از شاعر نمی‌بینم، چه قدر آنان را ادعای شاعری و چه

مقدار مرا چکامه‌هاست؟

در شگفت مباشید که شمشیرها بسیارست ولی شمشیر دولت اسلام (سیف الدوله لقب ممدوح) امروز یکی است

او را از طبع کریم در جنگ برکنده شمشیری است (طبع کریم او شمشیر آهیخته میدارد) و از شیوه نیک و گذشت در نیام کننده‌ای

چون مردم را فرودست وی دیدم، بجای آوردم و دانستم که روزگار به گزیننده است سزاوارترین مردم بشمشیر داشتن کسی است که گردنها را بزند و سزاوارترین آنان بفرمانروائی آن است که سختیها بر او آسان باشد

بدبخت‌ترین شهرهای خداوند در کار شمشیر زدن و کشتار کردنت سرزمینهای است که

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۱۱

رومیان اهل آند و کسی بزرگی ترا در آن شهرها منکر نیست

تاراج را از هر سوی بر آن شهرها متوجه ساختی، تا آنگاه که ترک کردی این سرزمینها را در حالی که چشم کسی که در پشت سرزمین فرنگ بود از بیم بیدار مانده است

دژهای بلند در جایگاههای مرتفع نمودار میشود و حال آنکه سپاه تو گردن آن دژها را چون گردن‌بند فراگرفته است

او (سیف الدوله) جنگجوئی است که شمشیرهایش از گردنهای آنان دور نمی‌ماند، جز آنکه رودخانه سیحان (نام رودی در ترکیه) یخ ببندد

پس زنده باقی نماند از آنان جز زنانی که حمایت کرد ایشان را از تیزی شمشیر سیاهی درون لب و

سینه‌های برآمده‌شان (سیاهی درون لب پسندیده بوده است)

بطریقان (مجتهدان مذهب نصاری) بر آنان (زنان و دختران) در تاریکی شبها بسیار می‌گریند و حال آنکه در پیش ما افتادگانی بی‌قدرند

روزگار در میان اهلش چنین حکم کرده است که مصائب قومی نزد قومی دیگر در حکم سودها باشد

از بزرگی اقدام تست که با آنکه آنها را کشته‌ای، نزد ایشان محبوبی، چنانکه گوئی تو بآنان نیکی کننده
میباشی
از عمرها آن مقدار بتاراج بردی که اگر آن را گرد آوری، بدنیا شادباش گفته میشد که تو در آن جاودان
میمانی
تو شمشیر مملکتی و خداوند زننده آنست تو درفش (لواء) دینی و حال آنکه این درفش بسته دست
خداست
ای مهر و ماه روزگار ترا دوست دارم و اگر در این دوستداری ستارگان خرد سها و فرقدین (باستعاره مراد
دشمنان خوار و حقیر تو) مرا سرزنش کنند
این دوستداری من از آنست که مهر فضل نزد تو درخشنده است و از آن جهت نیست که زندگی من در
خدمت تو بخوشی میگذرد و بیخون دل سپری میشود

(۲)طنز: بفتح اول و سکون دوم بمعنی طعن و سخریه و استهزاء

(۳)سواران نظم و نثر:

بکنایه مراد شاعران و نویسندگان

(۴)پیشینگان: پیشینیان و متقدمان

(۵)دست کسی را در خاک مالیدن: بکنایه مراد بر کسی فائق آمدن است

(۶)و الله... و خداوند که یاد وی گرامی باد، باحسان و توانائی خود آن را میسر گرداناد و آسان سازاد،

چه همانا خداوند بر آن تواناست و بر وی دشوار نیست

(۷)پرنیانی: برنگ پرنیان (حریر)، صفت نسبی جانشین موصوف (شمشیر) و همچنین است زعفرانی،

صفت نسبی جانشین موصوف (زر)

(۸)نام ملک برنشته: نگار کرده بنام شاه، صفت مرکب مفعولی، زر موصوف

(۹)یمانی:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۱۲

بفتح اول منسوب به یمان صورتی دیگر از یمان

(۱۰)بویه وصلت: آرزوی وصول و رسیدن

(۱۱)همش: هم او را، حرف دوم بضرورت شعری ساکن شده است

(۱۲)ملکت: بضم اول پادشاهی

- (۱)- (ببالا تن نیزه: در صفحه ۳۷۷ ج ۱ تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر ذبیح الله صفا، این مصراع چنین ضبط شده است «نباید تن تیر و پشت کیانی» و در لغت فرس اسدی بگواه واژه «تهم» بمعنی بی همتا بود بزرگی جسم و قامت، مصراع دوم باین صورت آمده است «و بالا و تن تهم و نسبت کیانی» از جمع این موارد بنظر میرسد که شاید مصراع دوم در اصل چنین بوده است «نباید تن تهم و پشت کیانی» مراد از پشت کیانی همان نژاد و نسب کیانی است- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: ... مقام مقتضی آنست که بگوید با بودن شمشیر و دینار داشتن نسب عالی لازم نیست
- (۲)- سخت تمام: نیک کامل و تام
- (۳)- بزباد: زیست کناد، فعل دعائی سوم شخص مفرد
- (۴)- بردارم: بگیرم
- (۵)- دیبای خسروانی: حریر سلطنتی، موصوف و صفت نسبی
- (۶)- زربفت: زربافته، نوعی حریر که در آن تارهای زرین بکار برند، صفت مرکب مفعولی
- (۷)- و الله ...: و خداوند که یاد وی گرامی باد به نیت و اعتقاد نیک بنعمت و احسان خویش توفیق بخشنده است

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۱۳

مجلد هشتم

اشاره

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۱۵
آغاز مجلد هشتم

بقیت سال اربع و عشرين و اربعمائه ۱

تاریخ این سال پیش ازین برانده بودم در مجلد هفتم تا آنجا که امیر شهید مسعود، رضی الله عنه، عبد الجبار پسر خواجه احمد عبد الصمد را برسالت گرگان فرستاد با خادم و مهد تا ودیعت ۲ با کالیجار را از آن پرده پیرده این پادشاه آرد. و آن روز که من نبشتم این قصه و داستان را کارها نو گشت ۳ درین حضرت بزرگوار چنین که براندم، و از آن فراغت افتاد، اینک بقرار تاریخ باز رفتم.

و نامه‌ها پیوسته گشت از ری که «طاهر دبیر کدخدای ری و آن نواحی بلهو ۴ و نشاط و آداب آن مشغول می‌باشد؛ و بدانجای تهتک ۵ است که یک روز وقت گل طاهر گل افشانی ۶ کرد که هیچ ملک بر آن گونه نکند، چنانکه میان برگ گل دینار و درم بود که برانداختند ۷ و تاش و همه مقدمان نزدیک وی بودند، و

همگان را دندان مزد ۸ داد. چون بازگشتند مستان ۹، وی با غلامان و خاصگان خویش خلع عذار کرد ۱۰ و تا بدان جایگاه سخف ۱۱ رفت که فرمود تا مشربه‌های ۱۲ زرین و سیمین آوردند و آنرا در علاقه ۱۳ ابریشمین کشیدند و بر میان بست چون کمری و تاجی از مورد ۱۴ بافته و با گل سوری ۱۵ بیاراسته بر سر نهاد و پای کوفت و ندیمان و غلامانش پای کوفتند با گرزنها ۱۶ بر سر. و پس دیگر روز این حدیث فاش شد و همه مردم شهر غریب و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۱۶

شهری ازین گفتند. و اگر این اخبار بمخالفان رسد که کدخدای اعمال ۱ و اموال و تدبیر برین جمله است و سپاه‌سالار تاش نیز و دیگران در لهو و طرب بدو اقتدا میکنند، چه حشمت ماند؟ و جز درد و شغل دل ۲ نیفزاید. و ناچار آنها ۳ بایست کرد این بی - تیماری ۴، که زیان داشتی پوشانیدن. رأی عالی برتر در آنچه فرماید.»

[انتخاب بو سهل حمدوی بکدخدائی ری]

امیر سخت تنگدل شد و در حال ۵ چیزی نگفت، دیگر روز چون بار بگسست ۶، وزیر را بازگرفت ۷ و استادم بونصر را و گفت که نامه‌هایی که مهر کرده بودند بیارید، بیاوردند، و با این دو تن خالی کردند ۸ و حالها بازگفتند. امیر گفت: من طاهر را شناخته بودم در رعونت ۹ و نابکاری ۱۰، و محال ۱۱ بودی وی را آنجا فرستادن، خواجه گفت:

هنوز چیزی نشده است، نامه‌ها باید نبشت بانکار ۱۲ وی و ملامت تا نیز ۱۳ چنین نکند و سوگند دهند ۱۴ تا یک سال شراب نخورد. امیر گفت: این خود باشد و بونصر نبیسد ۱۵، اما تدبیر کدخدای دیگر باید ساخت. کدام کس را فرستیم؟ گفتند: اگر رأی عالی بیند، بیک خطا کز وی رفت، تبدیلی ۱۶ نباشد. امیر گفت: شما حال آن دیار ندانید و من بدانسته‌ام. قومی اند که خراسانیان را دوست ندارند؛ آنجا حشمتی باید هر چه تمامتر، با آن، کار پیش رود و اگر بخلاف این باشد، زبون گیرند ۱۷ و آن همه قواعد زیر و زبر شود. گفتند: خداوند بندگان درگاه را شناسد، آنجا مردی باید محتشم؛ و بو القاسم کثیر ۱۸ از هرات بیامده است و نام دارد و بوسهل حمدوی ۱۹ نیز مردی شهم و کافی است، و بوسهل زوزنی هم محتتی دراز کشید و بنده خداوند است و هم نامی دارد. و عبدوس نیز نام و جاه یافت، این اند محتشم‌تر بندگان خداوند که بنده ۲۰ نام برد، اکنون خداوند می‌نگرد، بر آن کس که رأی و دل قرار گیرد، میفرماید. امیر گفت: هنوز بو القاسم کثیر از عهده شغل بیرون نیامده است ۲۱، حساب او پیش باید گرفت و برگزارد، که احمد حسن نرسید ۲۲، و چون حساب وی فصل شود ۲۳، آنچه رأی واجب کند در باب وی فرموده آید. و بوسهل زوزنی هیچ شغل را اندک و بسیار نشاید مگر تضریب ۲۴ و فساد و زیر و زبری کارها را ۲۵؛ آن خیانتها که وی کرد در باب خوارزمشاه و بابهای دیگر بسنده نیست؟ و عبدوس پیش ما بکار ۲۶ است.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۱۷

بوسهل حمدوی شاید این کار را که هم شهم است و هم کافی و کاردان و شغلای بزرگ کرده است. خواجه گفت. خداوند نیکو اندیشیده است و جز وی نشاید. امیر خادمی را که پرده نگاه میداشت آواز داد و فرمود که بوسهل حمدوی را بخوان. بر حکم فرمان بخوانند و بیامد و پیش رفت و بنشست. امیر گفت: «ما ترا آزموده‌ایم در همه کارها و شهم و کافی و معتمد یافته، شغل ری و آن نواحی مهم‌تر شغلها ۱ ست و از طاهر آن می‌نیاید.» و حال وی بگفت و آنگاه باز نمود که «اختیار ما بر تو می‌افتد، بازگرد و کار بساز تا بروی که آنچه باید فرمود ما بفرماییم.» بوسهل زمین بوسه داد و گفت: اختیار بنده آن بود که بر درگاه عالی خدمتی میکند ۲، اما بندگان را اختیار نرسد ۳، فرمان خداوند را باشد؛ اگر رأی خداوند بیند ۴ تا بنده با خواجه و بونصر بنشیند و آنچه داند درین باب بگوید و مواضعه نیسد ۵ و آنچه درخواستی است در خواهد که چنانکه بنده شنود، آن شغل خلق‌گونه ۶ شده است تا بر قاعده درست رود. امیر گفت: «صواب چنین باشد.» هر سه تن خالی بنشستند و همچنان کردند و سخت دیر سخن رفت و آنچه گفتنی و نهادنی ۷ بود بنهادند و بگفتند و بپراگندند.

و بوسهل حمدوی مواضعه نشست در هر بابی با شرایط تمام، چنانکه او دانستی نشست، که مرد سخت کافی و دریافته بود ۸، و بونصر مشکان عرضه کرد. امیر بخطّ خویش جواب نشست یکی آنکه تا بوسهل را اندر آن جمالی ۹ بزرگ باشد و دیگر که در آن با دیدار ۱۰ و بصارت ۱۱ تمام بود و همه نکت ۱۲ نبستی؛ و آن را توقیع کرد و نزد وی ۱۳ بردند با چهل و اند ۱۴ پاره ۱۵ نامه توقیعی که من نبستم که بوالفضلم آن همه و نسخت ۱۶ آن استادم کرد. امیر فرمود وی را خلعتی راست کردند، چنانکه وزیران را کنند که اندر آن خلعت، کمر و مهد بود و ده غلام ترک سوار و صد هزار درم و صد پاره ۱۷ جامه و مخاطبه وی «الشَّیخ العمید» فرمود.

و خواجه بزرگ احمد عبد الصّمد را آزار آمد ۱۸ ازین مخاطبه و مرا که بوالفضلم بخواند و عتاب ۱۹ کرد با استادم و نومیدی نمود و پیغام دراز داد. و بیامدم و بگزاردم. و بونصر مردی محتشم بود و حدود را نگاه داشتی و با مردم بر سبیل

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۱۸

تواضع نمودن و خدمت کردن ۱ سخت نیکو رفتی، پس گفت که «مکاشفت ۲ در چنین ابواب احمقان کنند که اگر سلطان رکابداری را برکشد ۳ و وزارت دهد، حشمت و جانب فرمان عالی سلطان نگاه باید داشت نه از آن کس که ایستانیده ۴ باشد او را، اگر ۵ حامل ذکر ۶ باشد و اگر نباشد.» و با آنکه چنین حدود نگاه داشتی، لجوی ۷ بود از اندازه گذشته که البتّه رضا ندادی که وهنی ۸ بجای وی و دیوان وی بازگشتی، مرا گفت: «خواجه بزرگ را بگوی که من خداوند خواجه بزرگ را سخت دیر است ۹ تا شناخته‌ام و دانسته که صدری شهم و فاضل و دبیر و با کمال خرد است، و اگر بدین صفت نبودی، آن درجه بزرگ نیافتی که از

چندان مردان فحول ۱۰ که نام نبشته بودند و او داند که همه بزرگانند و بجاه و خدمت سلاطین تقدیم ۱۱ داشتند، اختیار امیر بر وی افتاد. و رسوم خدمت پادشاهان باشد که ۱۲ بر رأی وی پوشیده مانده است، که بخدمت پادشاه مشغول نبوده است و عادات و اخلاق ایشان پیش چشم نمیدارد و سروکار نبوده است او را با ایشان بلکه با اتباع ۱۳ ایشان بوده است.

و نگویی ۱۴ که در کتب می‌بخوانده است ۱۵، در چنین ابواب حال کتب دیگرست و حال مشاهدت دیگر. و این سلطان ما امروز نادره ۱۶ روزگار است خاصه در نبستن و نامه فرمودن و مخاطبه نهادن. و مخاطبه این بوسهل بلفظ عالی خویش گفته است که عمید باید نبشت که ما از آل بویه بیشیم و چاکر ما از صاحب عباد ۱۷ بیش است. و خواجه بزرگ داند که خداوند ۱۸ درین گفتار بر حق ۱۹ است. ولکن اگر انصاف خواهد داد، بوسهل حمدوی بجوانی روز از پادشاهی چون محمود ساخت زریافته است و صاحب دیوان ۲۰ حضرت غزنین و اطراف مملکت هندوستان که بغزنین نزدیک است بوده ۲۱ و مدتی دراز شاگردی وزیری چون احمد حسن کرده و بروزگار امیر محمد که قدم بر تخت بگذاشت وزارت یافته و خلعت وزارت پوشیده و خوارزمشاه آلتونتاش بدو نامه نبشته و خواجه داند که از خویشتن ۲۲ چون نبشته باشد و من بر آن واقف نیستم. پس انصاف باید داد، اگر من که صاحب دیوان رسالتم و مخاطبات باستصواب ۲۳ من می‌رود، او را این نبستی، کس بر من عیب نکردی، که باستحقاق

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۱۹

نبشته بودمی، پس چون خداوند پادشاه فرموده است و با من درین عتاب رود، انصاف نباشد. و خواجه هنوز درین کارها نو ۱ است، مگر روزگار برآید، مرا نیکوتر بشناسد. و هر چند چنین است، فرمان خواجه بزرگ را درین باب بهیچ حال سبک ندارم ۲ و اگر درین باب رقعتی نویسد، بمجلس عالی رسانم و اگر پیغامی دهد، نیز من بگویم.» من این پیغام نزدیک خواجه احمد بردم. زمانی اندیشید، پس گفت: «حق بدست ۳ خواجه بونصر است درین باب. روا نیست بمجلس عالی این حال باز نمودن که محال ۴ است. و نیز باید که این حدیث بوسهل نرسد که ۵ از من نیازارد. و چشم دارم از خواجه بونصر که چنین نصیحتها از من باز نگیرد که هر چه گوید مقبول القول ۶ و موجب الشکر ۷ باشد.» و من بازگشتم و آن فصول با استادم بگفتم و سخت خوش ۸ شد. و دیگر روز بشافهه ۹ درین معنی سخن گفتند و این حدیث فرا برید ۱۰.

روز سه‌شنبه شش روز از جمادی الآخری ۱۱ گذشته، پس از بار بوسهل حمدوی خلعت بپوشید و پیش آمد و زمین بوسه داد و عقدی گوهر پیش امیر نهاد و بنشانندش، امیر گفت: «مبارک باد» و انگشتری بی نام سلطان بر وی نبشته ۱۲ بوسهل داد و گفت:

این انگشتری مملکت عراق است و بدست تو دادیم و خلیفت مائی در آن دیار و پس از فرمانهای ما بر مثال ۱۳ تو کار باید کرد لشکری و رعیت را در آنچه بمصالح مملکت پیوندد. آن کارها را بدل قوی پیش

باید برد. بوسهل گفت: فرمان‌بردار است بنده و جهد کند و از ایزد، عزّ ذکره، توفیق خواهد تا حقّ این اعتماد را گزارده شود و زمین بوسه داد و بازگشت سوی خانه، و همه بزرگان نزدیک وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند.

دیگر روز امیر، رضی الله عنه، بار داد و پس از بار خالی کرد با وزیر و بوسهل حمدوی و بونصر مشکان؛ امیر بوسهل را گفت: دوش در حدیث ری و جبال عراق ۱۴ اندیشه کردیم، صواب چنان نمود ما را که فرزند سعید ۱۵ را با تو بفرستیم ساخته ۱۶ با تجملی بسزا تا وی نشانه ۱۷ بود و تو بکدخدایی ۱۸ قیام کنی، چنانکه حلّ و عقد ۱۹ و خفض ۲۰ و رفع ۲۱ و امر و نهی بتو باشد و فرزند گوش باشارت تو دارد و تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۲۰

حشمتی بزرگ باشد. بوسهل گفت: رأی عالی برتر رأیهاست و خداوند را احوالی که آنجاست مقررتر است و فرمان خداوند راست. اگر دستوری باشد، بنده بمقدار دانش خویش و آنچه دیدار ۱ افتاده است وی را و داند، باز گوید و پس از آن بفرمان عالی کار میکند. امیر گفت: بشرح باز باید نمود که مناصحت ۲ تو مقرر است.

گفت: زندگانی خداوند دراز باد، حال ری و جبال امروز برخلاف آنست که خداوند بگذاشته بود ۳، و آنجا فترتها ۴ افتاده است؛ و بدین قوم که آنجا رفتند، بس قوتی ظاهر نگشت، چنانکه مقرر است، که اگر گشته بودی، بنده را بتازگی فرستاده نیامدی. و ری و جبال دیار مخالفان است و خراسانیان را مردم آن دیار دوست ندارند و خزائن آل سامان همه در سر ری شد ۵ تا آنگاه که بو الحسن سیمجور ۶ با ایشان صلحی نهاد میان خداوندان خویش و آل بویه و مدتی مخالفت برخاست ۷ و شمشیرها در نیام شد. و پسر کاکو ۸ که امروز ولایت سپاهان و همدان و بعضی از جبال وی دارد، مخالفی داهی ۹ است و گربز ۱۰، هم مال دارد و هم لشکر و هم زرق ۱۱ و حیلت و مکر، تا دندانی بدو نموده نیاید ۱۲، چنانکه سزای خویش بیند و بر نعمت ولایت نماند و یا سر بر خطّ آرد ۱۳ و پسر را بدرگاه عالی فرستد و بنده و طاعت دار باشد و مال قوی ۱۴ که با وی نهاده آید ۱۵ سال بسال میدهد ۱۶ و اصحاب اطراف ۱۷ بدو نگرند و دم درکشند، جز چنین هرگز کار ری و جبال نظام نگیرد ۱۸. و طاهر و تاش و آن قوم که آنجانند بشراب و نشاط مشغولند و غافل نشسته، کار چون پیش رود؟

و من بنده که به ری رسیدم آنجا یک ماه بباشم و قصد سپاهان و پسر کاکو کنم و تا از شغل وی فارغ دل نگردم، دل به ری نهم. و اگر خداوندزاده ۱۹ با من باشد، بهیچ حال رواندارم که وی را به ری مانم ۲۰ که بر رازیان ۲۱ اعتماد نتوانم کرد و ناچار وی را با خویشتن برم و چشم از وی برنتوانم داشت. و چون روی بخصمی نهادم، ندانم که صلح باشد یا جنگ، اگر صلح باشد، خود نیک ۲۲ و اگر جنگ باشد، چون من بنده بسیار بندگان در خدمت و رضای خداوند روان شوند ۲۳ در طاعت خویش باشد ۲۴، ندانم تا حال خداوند زاده چون شود و از آن مسافت دور تا بنشابور رسد، صد هزار دشمن پیش است. اگر خداوند بیند، نام

ولایت ری و عراق بر وی نهاده

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۲۱

شود و بنده بخلیفتی وی برود و بنام وی خطبه کند و یک ماهی به ری بباشد تا عمال ابرکار شوند و کارتاش و لشکری که آنجاست بسازد و همچنین کار لشکری که از درگاه با بنده نامزد شود و ساخته قصد پسر کاکو کنیم و کار او را بصلح یا بجنگ بر قاعده راست بداریم و فارغ دل سوی ری بازگردیم و خداوند را آگاه کنیم، آنگاه خداوندزاده بر قاعده درست حرکت کند و به ری آید و مشغولی دل نمانده باشد. بنده را آنچه فراز آمد باز نمود، رأی عالی برتر است.

امیر خواجه بزرگ و بونصر را گفت: شما چه گوئید؟ احمد گفت: رأی سخت درست است و خود جز این نشاید، واجب است امضا کردن ۲. بونصر گفت: هر چند این نه پیشه من است، من باری ۳ ازین سخن بوی فتح سپاهان یافتم ۴. امیر بخندید و گفت: رأی من همچنین بود که بوسهل گفت و صواب جز این نیست. و آنجا لشکری قوی است، و زیادت چند باید ۵؟ و عمال را اختیار باید کرد ازین قوم که بدرگاهند. بوسهل گفت: هر چند آنجا لشکری بسیار است، بنده باید که از اینجا ساخته رود با لشکری دیگر [تا] هم جانب بنده را حشمتی ۶ افتد در دل موافق و مخالف و هم پسر کاکو و دیگران بدانند که از جانب خراسان لشکری دمام است و حشمتی تمام افتد.

امیرگفت: نیک آمد، تو اعیان و مقدمان لشکر را شناسی، نسختی کن ۷ و درخواه ۸ تا نامزد کنیم. بوسهل دوات و کاغذ خواست، از دیوان رسالت بیاوردند، بوسهل نبشتن گرفت ۹؛ پسر ارسلان جاذب ۱۰ را بخواست و گفت: هم نام دارد و هم مردم و هم بتن خویش مرد است. اجابت یافت. و دو سرهنگ سرایی ۱۱ محتشم نیز بخواست با دویست غلام سرایی گردن کش ۱۲ مبارزتر بریش نزدیک ۱۳. اجابت یافت ۱۴. گفت:

زندگانی خداوند دراز باد، پنج پیل نر خیاره و پنج ماده دیوار افکن دروازه شکن بیاید. باشد که بکار آید، شهری را که حصار گیرند ۱۵. اجابت یافت. و از عمال بوالحسن سیاری و بوسعد غسان و عبد الرزاق مستوفی را درخواست. اجابت یافت.

امیر گفت وزیر را: «بدیوان رو و شغل لشکر و عمال همه راست کن تا بفرماییم کار غلامان و پیلان راست کردن، چنانکه غره رجب را ۱۶ سوی ری رود، که ما بهمه

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۲۲

حالا ۱ سوم یا چهارم رجب بر جانب هرات حرکت خواهیم کرد تا دل از جانب ری و عراق فارغ کرده باشیم.» بازگشتند از پیش امیر، و وزیر آن روز تا نماز شام بدیوان بماند تا این مقدمان را بخواندند و بیستگانی ۲ بدادند و گفت: ساخته باشید که با بوسهل سوی ری بروید. ایشان بازگشتند و کارها ساختن گرفتند. و امیر مهترسرای و دبیر غلامان را بخواند و دویست غلام بیشتر خط آورده ۳ همه خیاره ۴ و مبارز

و اهل سلاح بگزید و نام نشستند و پیش آوردند با دو سرهنگ گردن‌کش و همگان را آزاد کرد ۵ و صلت و بیستگانی بدادند و اسبان نیک دادندشان و سرهنگان را خلعت و علامت ۶ دادند و فرمودند تا نزدیک بوسهل رفتند. و پیلان نیز بگزیدند و نزدیک وی بردند. و بوسهل بگرم ۷ ساختن گرفت و تجمل و آلت بسیار فراز می‌آورد و کار می‌ساخت، و غلامی بیست داشت و پنجاه و شصت دیگر خرید، تا با ۸ ری برفت. و عبد الجبار پسر خواجه بزرگ در رسید با ودیعت ۹ و مال ضمان و همه مرادها حاصل کرده ۱۰ و مواضعی درست با باکالیجار بنهاده، و نزدیک امیر بموقعی سخت تمام افتاد. و فرمود تا رسولان گرگان را بروز ۱۱ در آوردند ۱۲ بخوبی و پس مهدها که راست کرده بودند با زنان محتشمان نشابور از آن رئیس و قضاة و فقها و اکابر و عمال [یشب] پیش مهد ۱۳ دختر باکالیجار بردند- و بر نیم فرسنگ از شهر بود- و خدم و قوم گرگانیان را بعزیزها ۱۴ در شهر در آوردند. و سرای و کوشکهای حسنی چون درجات ۱۵ فردوس الاعلی ۱۶ بیاراسته بودند بفرمان امیر، مهد را آنجا فرود آوردند با بسیار زنان چون دایگان و دادگان ۱۷ و خدمتکاران، و زنان خادمان و کنیزکان، و زنان محتشمان نشابور بازگشتند. و آن شب نشابور چون روز شده بود از شمعها و مشعلها. و خادمان حرم سلطانی ۱۸ بدر حرم بنشستند و نوبتی ۱۹ بسیار از پیادگان بدرگاه سرای نامزد شدند و حاجبی با بسیار مردم و چندان چیز ساخته بودند بفرمان عالی که اندازه نبود، و فرود فرستادند ۲۰. و نیم شب همه قوم سرای حرم سلطانی از شادیاخ ۲۱ آنجا آمدند. و دیگر روز امیر فرمود تا بسیار زر و جواهر و طرایف ۲۲ آنجا بردند و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۲۳

تکلفی سخت عظیم ساختند اندر میهمانیها. و زنان محتشمان نشابور را بجمله آنجا بردند، و نثارها ۱ بکردند و نان بخوردند و بازگشتند و ودیعت را که ساکن مهد بود کس ندید. و نماز خفتن امیر از شادیاخ برنشست با بسیار مردم از حاشیت ۲ و غلامی سیصد خاصه همه سوار و غلامی سیصد پیاده در پیش و پنج حاجب سرایی، و بدین کوشک حسنی آمد و فرود سرای حرم رفت ۳ با خادمی ده از خواص که روا بودی که حرم ۴ را دیدندی، و این خدم و غلامان بوثاقها ۵ که گرد بر گرد درگاه بود فرود آمدند که وزیر حسنی آن همه بساخته بود از جهت پانصد و ششصد غلام خویش را ۶، و آفتاب دیدار سلطان ۷ بر ماه ۸ افتاد و گرگانیان را از روشنایی آن آفتاب فخر و شرف افزود و آن کار پیش رفت بخوبی، چنانکه ایزد، عز ذکره، تقدیر کرده بود. و بیرونیان ۹ را با چنین حدیث شغلی نباشد ۱۰ نه در آن روزگار و نه امروز، و مراهم نرسد که قلم من ادا کند ۱۱ از خاطر من. و دیگر روز امیر هم در آن خلوت و نشاط بود و روز سوم وقت شبگیر بشادیاخ رفت. و چون روشن شد ۱۲ و بار داد، اولیا و حشم بخدمت آمدند و خواجه بوسهل حمدوی و قومی که با وی نامزد بودند، جامه راه پوشیده ۱۳ پیش آمدند و خدمت وداع کردند ۱۴. امیر ایشان را نیکوئی گفت و تازه بنواخت. و سوی ری برفتند پس از نماز روز آدینه غره رجب این سال اربع و عشرين و اربعمائه ۱۵.

و کارها رفت سخت بسیار درین مدّت که این مهتر بزرگ به ری بود بر دست وی از هر لونی ۱۶ پسندیده و ناپسندیده، آنچه مثال وی نگاه داشتند و آنچه بر طریق استبداد ۱۷ رفتند، تا آنگاه که بنشابور بازآمدند نزدیک این پادشاه که پس از آن حادثه دندانقان ۱۸ اتفاق افتاد. و یاد کنم جداگانه درین تصنیف ۱۹ این حالها بابی، بحکم آنکه از ما دور بودند و بر جایی نازدیک رفته ۲۰، چنانکه از آن باب آن حالها مقرر گردد، چنانکه باب خوارزم خواهد بود. و ازین دو باب نخست باب خوارزم پیش گیرم و برانم که هرون پسر خوارزمشاه آلتوتاش عصیان خویش آشکارا کرد و عبد الجبار پسر خواجه بزرگ احمد عبد الصمد متواری ۲۱ شد، که درین دو باب غرائب ۲۲ و نوادر بسیار است. اکنون تاریخ که ۲۳ در آن بودم بر سیاحت خویش برانم

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۲۴

و آنچه شرط است بجای آرم:

و روز دوم رجب رسولان و خدم با کالیجار را که با مهد از گرگان آمده بودند، خلعتی فراخور بدادند؛ و خلعتی سخت فاخر، چنانکه ولات ۱ را دهند، بنام با کالیجار بدیشان سپردند، و دیگر روز الأحد الثالث من رجب ۲ سوی گرگان برفتند.

و با دختر با کالیجار چندان چیز آورده بودند از جهیز ۳ معین که آن را حدّ و اندازه نبود و تفصیل آن دشوار توان داد. و من که بوالفضلم از ستی زرین مطربه ۴ شنودم- و این زن سخت نزدیک بود بسطان مسعود، چنانکه چون حاجبه‌یی ۵ شد فرود سرای ۶ و پیغامها دادی سلطان او را بسراییان در هر بابی- میگفت که دختر تختی داشت گفتمی بوستانی بود، در جمله جهیز این دختر آورده بودند، زمین آن ۷ تختهای سیمین ۸ درهم بافته و ساخته و بر آن سی درخت زرین مرتب کرده ۹ و برگهای درختان پیروزه بود با زمرد و بار آن انواع یواقیت ۱۰، چنانکه امیر اندر آن بدید و آنرا سخت پسندید، و گرد بر گرد آن درختان، بیست نرگسدان ۱۱ نهاده و همه سپر غمهای ۱۲ آن از زر و سیم ساخته و بسیار انواع جواهر، و گرد بر گرد این نرگسدانهای سیم طبق زرین نهاده همه پر عنبر و شمامه‌های ۱۳ کافور، این یک صفت جهیز بود و دیگر چیزها برین قیاس می باید کرد.

و خواجه بو الحسن عقیلی را در آخر این جمادی الاخری عارضه‌یی ۱۴ افتاد و بر پشت وی- نعوذ باللّه من ذلک ۱۵- چیزی پیدا شد. امیر اطبا را نزدیک وی فرستاد، و طبیب چه تواند کرد با قضای آمده ۱۶؟ روز دوشنبه چهارم رجب فرمان یافت، رحمه اللّه علیه.

ذکر آنچه بنشابور تازه گشت در تابستان این سال از نوادر و عجایب

امیر مسعود، رضی اللّه عنه، یک روز بار داد و پس از نماز بامداد نامه صاحب برید ری رسیده بود که «ترکمانان بهیچ حال آرام نمیگیرند، و تا خبر پسر یغمر ۱۷ بشنوده‌اند که از بلخان کوه ۱۸ به بیابان درآمد با

لشکری تا کین پدر و کشتگان بازخواهد، از لونی ۱۹ دیگر شده‌اند، و از ایشان زمان زمان ۲۰ فسادى خواهد رفت. و سپاه سالارتاش

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۲۵

و طاهر بدین سبب دل مشغول می‌باشند و گفتند باز باید نمود. بنده‌انها ۱ کرد تا مقرر گردد.» من که بوالفضلم ایستاده بودم که نوبت ۲ مرا بود و استادم بونصر نیامده بود، امیر مرا آواز داد که کس فرست تا بونصر بیاید. من وکیل در ۳ را بتاختم ۴، در ساعت ۵ بونصر بیامد، و بیگاه گونه ۶ شده بود، امیر با وی خالی کرد تا نزدیک شام. پس پوشیده مرا گفت: اگر امیر پرسد که بونصر بازگشت؟ بگوی که «کاغذ برد تا آنچه نبشتنی است نبشته آید.» و نماز شام بازگشت، گفت: «بدان یا بوالفضل که تدبیری پیش گرفته آمده است که از آن بسیار فساد تولد خواهد کرد.» و امیر پس از رفتن او مرا بخواند و گفت: بونصر کی رفت؟ گفتم: «نماز شام، و با وی کاغذ بردند.» گفت: رقعته از خویشتن ۷ بنویس بوی و بگوی که امشب آن نامه‌ها را که فرموده‌ایم نسخت باید کرد ۸ و بیاض نباید کرد ۹ تا فردا در نسخت ۱۰ تأمل کنیم و با خواجه نیز اندر آن باب رأی زنیم، آنگاه آنچه فرمودنی است فرموده آید. و من بازگشتم و رقعته نبشتم و بفرستادم. دیگر روز چون بار بگسست، خالی کرد با وزیر و بونصر تا چاشتگاه فراخ ۱۱ پس برخاستند و بر کران چمن باغ ۱۲ دگانی ۱۳ بود دو بدو آنجا بنشستند و بسیار سخن گفتند، و احمد بدیوان خویش رفت. و بونصر را بر آن دگان میان درختان محفوری ۱۴ افگندند و مرا بخواند، نزدیک وی رفتم، نسختی کرده ۱۵ سوی طاهر دبیر، مرا داد و گفت: ملطفه خرد باید نبشت. مثال بود طاهر را که «عزیمت ما بر آن قرار گرفت که خواجه عمید بوسهل حمدوی را با فوجی لشکر قوی و مقدمی با نام ۱۶ فرستاده آید، و سخت زود خواهد آمد بر اثر این ملطفه. و ما پنجم رجب حرکت خواهیم کرد سوی هرات و چون در ضمان سلامت ۱۷ آنجا رسیدیم، گروهی را از ترکمانان می‌فرو گرفته آید ۱۸ آنجا ۱۹ و بنه‌های ۲۰ ایشان را سوی غزنین برده شود.

چنان باید که تو نیز که طاهری تدبیر این کار پوشیده بسازی و بهانه آنکه عرض خواهی کرد ۲۱، ایشان را فرو گرفته آید. و بوسهل حمدوی نیز آنجا رسیده باشد، اشارت وی درین باب نگاه داشته آید. این مهم را که نه خرد حدیثی ۲۲ است این

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۲۶

ملطفه خرد بتوقیع ۱ ما مؤکد گشت و رکابدار را پوشیده فرموده آمده است تا آنرا در اسب نمد ۲ یا میان آستر موزه ۳، چنانکه صواب بیند، پنهان کند. و نامه‌یی است توقیعی با وی فراخ نبشته ۴ در معنی شغلای آن جانب بر کاغذ بزرگ تا چنان نموده آید که بدان کارها آمده است.» و نامه‌یی دیگر بود در خبر شغل فریضه ۵ بجانب ری و جبال. و من که بوالفضلم این ملطفه خرد و نامه بزرگ تحریر کردم ۶ و استادم پیش برد و هر دو توقیع کرد و بازآورد. و رکابداری از معتمدان بیاوردند و وی را اسبی نیک بدادند و دو هزار

درم صلتی و این ملطّفه و نامه بدو داده آمد و استادم وی را مثالها داد که ملطّفه خرد را چه کند و نامه بزرگ را بر چه جمله رساند. و گشاد نامه ۷ نیشتم، و رکابدار برفت. و بونصر نزدیک امیر شد و آنچه کرده بود بازگفت، و امیر برخاست و فرودسرای رفت ۸ و نشاط شراب کرد خالی ۹.

و بونصر هم بر آنجای بازآمد و خالی بنشست و مرا گفت: نامه نویس از من بوکیل گوزگانان ۱۰ و کروان ۱۱ تا ده هزار گوسپند از آن من که بدست وی است میش و بره در ساعت که این نامه بخواند در بها افگند ۱۲ و بنرخ روز بفروشد و زر و سیم نقد کند و بغزنین فرستد. من نامه نیشتم و وی آنرا بخطّ خویش استوار کرد ۱۳ و خریطه کردند ۱۴ و در اسکدار ۱۵ گوزگانان نهادند و حلقه برافگندند ۱۶ و بر در زدند و گسیل کردند. و استادم باندیشه دراز فروشد، و من با خویشتن میگفتم که اگر امیر فرمود تا ترکمانان را به ری فروگیرند، این گوسپندان را بریاط کروان بنرخ روز فروختن معنی چیست؟ مرا گفت: «همانا همی اندیشی حدیث ترکمانان و فروگرفتن ایشان و نامه من تا گوسفندان را فروخته آید.» گفتم و اللّٰه بجان و سر خداوند که همین می اندیشم. گفت: «بدان که این فروگرفتن ترکمانان رأیی است نادرست و تدبیری خطا، که بهیچ حال ممکن نشود سه چهار هزار سوار را فروگرفتن. و از آنجا سلطان را نامه نارسیده ۱۷ که ترکمانان را بچه حيله فروگرفتند، شتابی کند و تنی چند را فرماید تا بهرات فروگیرند و بنه‌های ایشان را برانند و این قوم را که با بنه‌اند بجنابند ۱۸ و خبر به ری رسد و ایشان ۱۹ را درشورانند ۲۰ و پسر یغمر از بلخان کوه درآید با فوجی سوار دیگر سخت قوی و همگنان بهم پیوندند و بخراسان درآیند و هر چه دریابند از چهارپای درربایند و بسیار فساد کنند. من پیشتر بدیدم و مثال دادم تا گوسپندان من

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۲۷

بفروشند تا اگر چه بارزان بهاتر بفروشند، باری ۱ چیزی بمن رسد و خیر خیر ۲ غارت نشود، که ۳ این تدبیر خطا پیش گرفته‌اند و خواجه بزرگ و من درین باب بسیار بگفتیم و عاقبت کار بازنمودیم، سود نداشت، که این خداوند بهمتّ و جگر ۴ بخلاف پدر است، پدرش مردی بود حرون ۵ و دوراندیش، اگر گفتم چیزی ناصواب را که من چنین خواهم کرد از سر جباری ۶ و پادشاهی خویش گفتمی و اگر کس صواب و خطای آن بازنمودی، در خشم شدی و مشغله کردی ۷ و دشنام دادی، باز چون اندیشه را بر آن گماشتی بسر راه راست بازآمدی؛ و طبع این خداوند دیگر است که استبدادی میکند نااندیشیده ۸، ندانم تا عاقبت این کارها چون باشد.» این بگفتم و بازگشت بخانه. و من با خویشتن گفتم که سخت دور دیده است این مرد، و باشد که ۹ چنین نباشد. و حقّاً ثمّ حقّاً ۱۰ که همچنان آمد ۱۱ که وی اندیشیده بود، که تدبیر فروگرفتن ترکمانان به ری راست نیامد ۱۲ و در رمیدند ۱۳، چنانکه قصّه آن بیارم، و از ری سوی خراسان بیامدند و از ایشان آن فساد رفت که ۱۴ رفت ۱۵ و چهارپای گوزگانان بیشتر برانندند ۱۶. و پس یک سال بغزنین با استادم نان میخوردم، برّهی سخت فربه نهاده بودند، مرا و بونصر طیفور ۱۷ [را] که سپاه سالار شاهنشاهان ۱۸ بوده بود، گفت: برّه چون است؟ گفتم:

بغایت فربه. گفت: از گوزگانان آورده‌اند. ما در یکدیگر نگریستیم. بخندید، گفت:
این برّه از بهای آن گوسپندان خریده‌اند از آنکه برباط کروان فروخته‌اند و این قصّه که نیشتم بازگفت.
و هم درین تابستان حالی ۱۹ دیگر رفت از حدیث احمد ینالتگین ۲۰ سالار هندوستان.
و بستم مردی ۲۱ را عاصی کردند که سبب فتنه خراسان و قوت گرفتن ترکمانان و سلجوقیان بعد قضاء الله
۲۲، عزّ ذکره ۲۳، آن بود، هر کاری را سببی است. خواجه بزرگ احمد حسن بد بود با این احمد بدان سبب
که پیش ازین بازنموده‌ام که وی قصدها کرد در معنی کالای وی بدان وقت که آن مرافعه ۲۴ افتاد با وی
۲۵. و با قاضی شیراز هم بد بود، از آنچه باری چند ۲۶ امیر محمود گفته بود که قاضی وزارت را شاید.
احمد حسن بوقت گسیل کردن احمد ینالتگین سالار هندوستان در وی دمیده بود ۲۷ که از قاضی شیراز
تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۲۸

نباید اندیشید، که تو سالار هندوستانی بفرمان سلطان و وی را بر تو فرمانی ۱ نیست، تا چنان نباشد که
افسونی ۲ بر تو خواند و ترا بر فرمان خویش آرد. و احمد ینالتگین بر اغرا ۳ و زهره ۴ برفت و دو حبه ۵
از قاضی نیندیشید در معنی سالاری، این احمد مردی شهم ۶ بود و او را عطسه امیر محمود ۷ گفتندی و
بدو نیک بمانستی ۸. و در حدیث مادر و و ولادت وی و امیر محمود سخنان گفتندی. و بوده بود ۹ میان آن
پادشاه و مادرش حالی بدوستی، حقیقت خدای، عزّ و جلّ، داند. و این مرد احوال و عاده امیر محمود نیک
دریافته بود در نشستن و سخن گفتن. چون بهندوستان رسید، غلامی چند گردن کش مردانه داشت و سازی
و تجملی نیکو، میان وی و قاضی شیراز لجاج رفت در معنی سالاری، قاضی گفت: سالاری عبد الله
قراتگین را باید داد و در فرمان او بود، احمد گفت «بهیچ حال نباشم ۱۰، سلطان این شغل مرا فرموده است
و از عبد الله بهمه روزگار وجیهه تر ۱۱ و محتشم تر بوده‌ام، و وی را و دیگران را زیر علامت ۱۲ من باید
رفت.» و آن حدیث دراز کشید و حشم لوهور ۱۳ و غازیان ۱۴ احمد را خواستند و او بر مغایظه ۱۵ قاضی
برفت با غازیان و قصد جایی دوردست کرد و قاضی بشکایت از وی قاصدان فرستاد و قاصدان بیست
رسیدند، و ما بسوی هرات و نشابور خواستیم رفت ۱۶، امیر مسعود خواجه بزرگ احمد حسن را گفت:
صواب چیست درین باب؟ گفت: احمد ینالتگین سالاری را از همگان به شاید ۱۷، جواب قاضی باز باید
نبشت که تو کدخدای ۱۸ مالی، ترا با سالاری و لشکر چه کار است؟ احمد خود آنچه باید کرد کند و
مالهای تکران ۱۹ بستاند از خراج و مواضعت و پس به غزا رود و مالی بزرگ بخزانه رسد و ما بین الباب و
الدّار ۲۰ نزاع بنشود. امیر را این خوش آمد و جواب برین جمله نبشتند.

[فتح بنارس]

و احمد ینالتگین سخت قوی دل شد که خواجه بدو نامه فرموده بود که: «قاضی شیراز چنین و چنین نبشت
و جواب چنین و چنین رفت» و با غازیان و لشکر لوهور رفت و خراجها از تکران تمامی بستد و درکشید

۲۱ و از آب گنگ گذاره شد ۲۲ و بر چپ رفت و ناگاه بر شهری زد که آنرا بنارس ۲۳ گویند، از ولایت گنگ بود و لشکر اسلام بهیچ روزگار آنجا نرسیده بود، شهری دو فرسنگ در دو فرسنگ و آبهای تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۲۹

بسیار؛ و لشکر از بامداد تا نماز دیگر بیش مقام ۱ نتوانست کرد که خطر بود و بازار بزآزان و عطاران و گوهرفروشان ازین سه بازار ممکن نشد بیش غارت کردن. لشکر توانگر شد، چنانکه همه زر و سیم و عطر و جواهر یافتند و بمراد بازگشتند. و قاضی از برآمدن ۲ این غزو بزرگ خواست که دیوانه شود ۳، قاصدان مسرع فرستاد، بنشابور بما رسیدند و باز نمودند که «احمد ینالتگین مالی عظیم که از مواضعت بود از تکران و خراج گزاران ۴ بستد و مالی که حاصل شد بیشتر پنهان کرد و اندک مایه چیزی بدرگاه عالی فرستاد. و معتمدان من با وی بوده‌اند پوشیده ۵، چنانکه وی ندانست، و از آن مشرف ۶ و صاحب برید نیز بودند، و هر چه بستد نسخت کردند و فرستاده آمد تا رأی عالی بر آن وقوف ۷ گیرد تا این مرد خائن تلبیس ۸ نداند کرد ۹. و بترکستان پوشیده فرستاده بوده است ۱۰ بر راه پنجهیر ۱۱ تا وی را غلامهای ترک آرند و تا این غایت هفتاد و اند ۱۲ غلام آورده‌اند و دیگر دمام ۱۳ است. و ترکمانان را که اینجانند، همه را با خویشتن یار کرد و آزرده‌اند و بر حالهای او کس واقف نیست، که گوید من پسر محمودم. بندگان بحکم شفقت آگاه کردند، رأی عالی برتر است.» این نامه‌ها بر دل امیر کار کرد و بزرگ اثری کرد و مثال داد استادم را بونصر تا آنرا پوشیده دارد، چنانکه کس بر آن واقف نگردد. و دمام این مبشران ۱۴ رسیدند و نامه‌های سالار هندوستان احمد ینالتگین و صاحب برید لشکر آوردند بخبر فتح بنارس که «کاری سخت بزرگ برآمد و لشکر توانگر شد و مالی عظیم از وی ۱۵ و خراجها که از تکران بستده بوده است و چند پیل حاصل گشت. و بندگان نامه‌ها از اندر بیدی ۱۶ نبشتند و روی بلوهور نهادند و خوش می‌آیند» و آنچه رفته بود بازنموده

۱۷

و آن برنا را دفن کردند. و امیر سخت غمناک شد، چه سستی شایسته و شهم و باقد و منظر ۱۸ و هنر بود و عییش همه شراب دوستی تا جان در آن سر کرد. و بتر آن آمد که مضربان ۱۹ و فساد- جویان پوشیده نامه نبشتند سوی هرون برادرش که خوارزمشاه بود و باز نمودند که «امیر ۲۰ غداری ۲۱

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۳۰

فراکرد ۱ تا برادرت را از بام بینداخت و بکشت، و بجای ۲ یک یک همین خواهند کرد از فرزندان خوارزمشاه.» هرون؟؟؟؟ بدگمان شده بود از خواجه بزرگ احمد عبد الصمد و از تسحبها ۳ و تبسطهای ۴ پسرش عبد الجبار سرزده ۵ گشته، چون این نامه بدو رسید، و خود لختی ۶ شیطان در او دمیده بود ۷، بادی در سر کرد ۸ و بدگمان شد و آغازید آب ۹ عبد الجبار را خیر خیر ۱۰ ریختن و بچشم سبکی ۱۱ ادرو نگرستن و بر صوابدیده‌های ۱۲ وی اعتراض کردن. و آخر کار بدان درجه رسید که عاصی شد و عبد الجبار را متواری بایست شد از بیم جان، و هر دو در سر یکدیگر شدند ۱۳ و این احوال را شرحی تمام داده آید

در بابی که خوارزم را خواهد بود درین تاریخ، چنانکه از آن باب بتمامی همه دانسته آید ان شاء الله. روز آدینه چهارم جمادی الاخری پیش از نماز خواجه بزرگ را خلعت رضا ۱۴ داد که سوی تخارستان و بلخ خواست رفت ۱۵، بدان سبب که نواحی ختلان ۱۶ شوریده گشته بود از آمدن کمیجیان ۱۷ بناحیت و همچنین تا بولوالج ۱۸ و پنج آب ۱۹ رود و شحنه ۲۰ نواحی بدو پیوندد و روی بدان مهم آرد و آن خوارج ۲۱ را برمانند ۲۲. و امیر وی را بزبان بناوخت و نیکویی گفت. و وی بخانه بازرفت و اعیان حضرت حق وی بتمامی بگزاردند و پس از نماز برفت. و چهار حاجب و ده سرهنگ و هزار سوار ساخته با وی رفتند. و فقیه بو بکر مبشر را صاحب دیوان رسالت نامزد کرد تا بصاحب بریدی لشکر با وی رفت بفرمان امیر. و نامه‌ها نبشته آمد بهمه اعیان حشم تا گوش بمثالهای وزیر دارند، و بوبکر را نیز مثال دادند تا آنچه خواجه صواب بیند و بمصالح ملک بازگردد هر روز بسطان مینویسد. و وزیر بر راه بژ ۲۳ غوزک رفت. و بیارم پس ازین بجای خویش آنچه بر دست این مهتر آمد از کارهای با نام، چنانکه رسم تاریخ است و دیگر روز امیر بباغ صد هزاره ۲۴ رفت بر آن جمله که آنجا یک هفته بباشد و بنه‌ها بجمله آنجا بردند. و درین میانها نامه‌ها پیوسته میرسید که «احمد ینالتگین بلوهور بازآمد با ترکمانان. و بسیار مفسدان لوهور و از هر جنس مردم بر وی گرد آمد. و اگر شغل او را بزودی گرفته نیاید ۲۵، کار دراز گردد که هر روزی شوکت و عزت وی زیادت است.»

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۳۱

امیر درین وقت بباغ صد هزاره بود، خلوتی کرد با سپاه سالار و اعیان و حشم و رای خواست تا چه باید کرد در نشاندن فتنه این خارجی ۱ و عاصی ۲، چنانکه دل بتمامی از کار وی فارغ گردد. سپاه سالار گفت: «احمد را چون از پیش وی ۳ بگریخت نمانده بود بس شوکتی؛ و هر سالار که نامزد کرده آید تا پذیره او رود باسانی شغل او کفایت شود که بلوهور لشکر بسیارست. و اگر خداوند بنده را فرماید رفتن، برود در هفته ۴، هر چند هوا سخت گرم است.» امیر گفت: بدین مقدار شغل زشت و محال ۵ باشد ترا رفتن، که بخراسان فتنه است از چند گونه و بختلان و تخارستان هم فتنه افتاده است و هر چند وزیر رفته و وی آن را کفایت کند، ما را چون مهرگان ۶ بگذشت، فریضه است به بست یا بلخ رفتن و ترا با رایت ۷ ما باید رفت. سالاری فرستیم، بسنده باشد.

سپاه سالار گفت: فرمان خداوند راست و سالاران گروهی اینجا حاضراند در مجلس عالی و دیگر بر درگاه‌اند، کدام بنده را فرماید رفتن؟ تلک ۸ هندو ۹ گفت: زندگانی خداوند دراز باد، من بروم و این خدمت بکنم تا شکر نواخت و نعمت گزارده باشم، و دیگر که من از هندوستانم و وقت گرم است و در آن زمین من راه بهتر برم، اگر رأی عالی بیند، این خدمت از بنده دریغ نیاید. امیر او را بستود بدین مسابقت ۱۰ که نمود و حاضران را گفت: چه گوئید؟ گفتند: مرد نام گرفته است و شاید هر خدمت را که تبیع ۱۱ و آلت و مردم دارد و چون بفرمان عالی زیادت نواخت یافت این کار بسر تواند برد. امیر گفت: بازگردید تا درین

ببندیشم. قوم بازگشتند. و امیر با خاصگان خویش فرود سرای ۱۲ گفته بود که «هیچ کس ازین اعیان دل ۱۳ پیش این کار نداشت و بحقیقت رغبت صادق نمود تا تلک را مگر ۱۴ شرم آمد و پای پیش نهاد.» و عراقی دبیر را پوشیده نزدیک تلک فرستاد و وی را به پیغام بسیار بناوخت و گفت:

«بر ما پوشیده نیست ازین چه ۱۵ تو امروز گفتی و خواهی کرد. و هیچ خوش نیامد سخن تو آن قوم را که پیش ما بودند. اکنون تو ایشان را باز مالیدی ۱۶، ناچار ما ترا راستگوی گردانیم و فردا بدین شغل نامزد کنیم و هر چه ممکن است درین باب بجای آریم و مال بسیار و مردم بیشمار و عدت تمام دهیم تا بر دست تو این کار برود

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۳۲

و مخالف برافتد بی ناز ۱ و سپاس ۲ ایشان و تو وجیه تر گردی، که این قوم را هیچ خوش می نیاید که ما مردی را برکشیم تا همیشه نیازمند ایشان باشیم و ایشان هیچ کار نکنند. و در برکشیدن ۳ تو بسیار اضطراب ۴ کرده اند. اکنون پای افشار ۵ بدین حدیث که گفتی تا بروی. و این خطا رفته است و بگفتار و تضریب ایشان بوده است و گذشته باز نتوان آورد.» تلک زمین بوسه داد و گفت: اگر بنده بیرون شد ۶ این بندیدی ۷، پیش خداوند در مجمع بدان بزرگی چنین دلیری نکردی. اکنون آنچه درخواست ۸ است درین باب درخواهم و نسختی کنم ۹ تا بر رأی عالی عرضه کنند و بزودی بروم تا آن مخدول ۱۰ را برانداخته آید.» عراقی بیامد و این حال بازگفت، و امیر گفت: «سخت صواب آمد بیاید نبشت. و عراقی درین کار جان بر میان بست ۱۱ و نسختی که تلک مفصل در باب خواهش خود نبشته بود بر رأی امیر عرضه داد و امیر دست تلک را گشاده گردانید که چون از پزپژان ۱۲ بگذرد، هر چه خواهد کند از اثبات ۱۳ کردن هندوان؛ و صاحب دیوان رسالت را پیغام داد بر زبان عراقی که منشور و نامه های تلک بیاید نبشت و بونصر را عادتی بود در چنین ابواب که مبالغتی ۱۴ سخت تمام کردی در هر چه خداوندان تخت ۱۵ فرمودندی، تا حوالتی ۱۶ سوی او متوجه نگشتی؛ هر چه نبشنتی بود نبشته آمد. و اعیان درگاه را این حدیث سخنی ۱۷ می نمود ولکن رمیه من غیر رام ۱۸ افتاد ۱۹ و کشته شدن احمد ینالتگین را سبب این مرد بود، چنانکه بیارم بجای خویش، اما نخست شرط تاریخ بجای آرم و حال و کار این تلک که از ابتدا چون بود تا آنگاه که بدین درجه رسید بازنمایم که فایده ها حاصل شود از نبشتن چنین چیزها.

ذکر حال تلک الهندو

این تلک پسر حجّامی ۲۰ بود ولکن لقائی ۲۱ و مشاهدتی و زبانی فصیح داشت و خطی نیکو بهندوی ۲۲ و فارسی. و مدتی دراز بکشمیر، رفته بود و شاگردی کرده و لختی زرق ۲۳ و عشوه ۲۴ و جادویی ۲۵ آموخته. و از آنجا نزدیک قاضی شیراز بوالحسن آمد و بدو بگروید ۲۶، که هر مهتر که او را بدید، ناچار شیفته او شد، و از دست وی عملی کرد ۲۷ و مالی ببرد و تن پیش نهاد ۲۸. و قاضی فرمود تا او را از هر

جانبی ۲۹ بازداشتند. و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۳۳

تلک حیلہ ساخت تا حال او با خواجہ بزرگ احمد حسن، رضی اللہ عنہ، رسانیدند و گفتند شرارت قاضی دفع تواند کرد، و میان خواجہ و قاضی بد بود، خواجہ توقیعی سلطانی ۱ فرستاد با سه خیلانش تا علی‌رغم ۲ قاضی را تلک را بدرگاہ آوردند و خواجہ احمد حسن سخن او بشنود و راه بدیہ ۳ بود و درایستاد ۴ تا رقعت او بحیلت بامیر محمود، رضی اللہ عنہ، رسانیدند، چنانکہ بجای نیاورد ۵ کہ خواجہ ساخته است و امیر خواجہ را مثال داد تا سخن تلک بشنود و قاضی در بزرگ بلائی افتاد. چون این دارات ۶ بگذشت، تلک از خواصّ معتمدان خواجہ شد و او را دبیری و مترجمی کردی با ہندوان، همچنان کہ بیربال ۷ بدیوان ما، و کارش بالا گرفت. و بدیوان خواجہ من کہ بوالفضلم وی را بر پای ایستادہ ۸ دیدمی کہ بیرون دبیری و مترجمی پیغامها بردی و آوردی؛ و کارها سخت نیکو برگزاردی چون خواجہ را آن محنت افتاد کہ بیاورده‌ام و امیر محمود چاکران و دبیرانش را بخواست تا شایستگان را خدمت درگاہ فرمایند، تلک را بپسندید و با بہرام ترجمان ۹ یار شد ۱۰ و مرد جوانتر و سخن - گوی‌تر ۱۱ بود، و امیر محمود چنین کسی را خواستی، کارش سرہ ۱۲ شد. سلطان مسعود را در نہان خدمتہای پسندیدہ کرد کہ ہمہ ہندوان کتور ۱۳ و بعضی را از بیرونیان ۱۴ در عہد وی آورد و وی با چون محمود پادشاہی خطری بدین بزرگی بکرد ۱۵. چون شاہ مسعود از ہرات ببلخ رسید و کار ملک یکروبیہ شدہ بود و سوندرہای ۱۶ سپاہ سالار ہندوان بر جای نبود، تلک را بناخت و خلعت زر داد و طوق زرین مرصع بجواہر در گردن وی افکند و وی را خیل ۱۷ داد، و مرد نام گرفت و سرای پردہ خرد و چتر ۱۸ ساخت و با وی طنبنک ۱۹ میزدند، طبلی کہ مقدمان ہندوان را رسم است، و علامت منجوق ۲۰ با آن یار شد و ہلمّ جرّاً ۲۱ تا کارش بدان پایہ رسید کہ در میان اعیان می‌نشست در خلوت و تدبیرها تا بچنین شغل کہ بازنمودم ۲۲ از آن احمد ینالتگین دست پیش کرد ۲۳ کہ تمام کند و بخت و دولتش آن کار براند و برآمد، و لکلّ امر سبب، و الرّجال یتلاحقون ۲۴، و خردمندان چنین اتّفاقا غریب ندارند کہ کس از مادر وجیہ ۲۵ نزاید و مردمان میرسند، اما شرط آن است کہ نام نیکو یادگار مانند.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۳۴

و این تلک مردی جلد آمد و اخلاق ستودہ نمود و آن مدّت کہ عمر یافت، زیانیش نداشت کہ پسر حجّامی بود. و اگر با آن نفس و خرد و ہمتّ اصل بودی نیکوتر نمودی، کہ عظامی ۲ و عصامی بس نیکو باشد. ولکن عظامی بیک پیشیز نیرزد چون فضل و ادب نفس و ادب درس ندارد و ہمہ سخنش آن باشد کہ پدرم چنین بود. و شاعر سرہ گفته است. شعر:

ما قلت فی نسب لو قلت فی حسب لقد صدقت ولکن بئس ما ولدوا ۳ و درین عصامی و عظامی ارجوزہ ۴ و بیتی چند یاد داشتیم، نبشتم، شعر:

نفس عصام سوّدت عصامو علّمته الکرّ و الأقداما

و صیرته ملکا هماما ۵

و قول الآخر فی العظامیّ الأحمق ۶:

إذا ما المرء عاش بعظم میت فذاک العظم حیّ و هو میت

يقول بنی لی الأباء بیتافهدمت البناء فما بنیت

و من یک بیته بیتا رفیعاو یهدمه فلیس لذاک بیت ۷ و چنان خواندم که مردی حامل ذکر ۸ نزدیک یحیی بن

خالد البرمکی آمد و مجلس عام ۹، از هر گونه مردم کافی و حامل ۱۰ حاضر؛ مرد زبان برگشاد و جواهر

پاشیدن ۱۱ گرفت و صدف برگشادن. تنی چند را از حاضران عظامیان ۱۲ حسد و خشم ربود، گفتند:

زندگانی وزیر دراز باد، دریغا چنین مرد، کاشکی او را اصلی بودی. یحیی بخندید و گفت: «هو بنفسه اصل

قوی ۱۳» و این مرد را برکشید و از فحول مردمان روزگار شد.

و هستند ۱۴ درین روزگار ما گروهی عظامیان با اسب و استام ۱۵ و جامه‌های گران مایه و غاشیه ۱۶ و

جناغ ۱۷ که چون بسخن گفتن و هنر رسند، چون خر بریخ بمانند ۱۸ و حالت و سخنشان آن باشد که

گویند پدر ما چنین بود و چنین کرد؛ و طرفه ۱۹ آنکه افاضل و مردمان هنرمند از سعایت و بطر ۲۰ ایشان

در رنج‌اند. و الله ولیّ الکفایه ۲۱.

و چون شغل نامه‌ها و مثالهای تلک راست شد، امیر مسعود، رضی الله عنه، فرمود تا وی را خلعتی سخت

فاخر راست کردند، چنانکه در آن خلعت کوس و علم بود. او

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۳۵

خلعت ببوشید و امیر وی را بزفان بنواخت و لطف بسیار فرمود. و دیگر روز تعبیه ۱ کرد و بباغ فیروزی ۲

آمد و امیر برنشست تا لشکر هندو بر وی بگذشت بسیار سوار و پیاده آراسته بسلاح تمام ۳ و آن سواران

درگاهی ۴ که با وی نامزد شده بودند فوجی با اهبتی ۵ نیکو، که قاضی شیراز نبشته بود که آنجا مردم بتمام

۶ هست، سالاری باید از درگاه که وی را نامی باشد، و تلک پیاده شد و زمین بوسه داد و برنشست و اسب

«سالار هندوان» خواستند ۷ و برفت روز سه شنبه نیمه جمادی الاخری.

و امیر نماز دیگر این روز بکوشک ۸ دولت بازآمد بشهر. و دیگر روز بکوشک سپید رفت و آنجا نشاط کرد

۹ و چوگان باخت و شراب خورد سه روز، و پس بباغ محمودی آمد و بنه‌ها ۱۰ آنجا آوردند و تا نیمه

رجب آنجا بود. و از آنجا قصد قلعت غزنین کرد، و سرهنگ بوعلی کوتوال میزبان بود، آنجا آمد روز

پنجشنبه بیست و سوم رجب و چهار روز آنجا مقام کرد، یک روز مهمان سرهنگ کوتوال و دیگر روز

حشم مهمان امیر بودند. و روز دیگر خلوت کرد، گفتند: مثالها داد پوشیده ۱۱ در باب خزائن که حرکت

نزدیک بود، و شراب خوردند با ندیمان و مطربان، و غره شعبان را بکوشک کهن محمودی بازآمد بشهر.

[شرح حال نوشتگان]

و روز سه‌شنبه پنجم شعبان امیر از پگاهی ۱۲ نشاط شراب کرد پس از بار در صفه بار ۱۳ با ندیمان. و غلامی که او را نوشتگین نوبتی ۱۴ گفتندی، از آن غلامان که امیر محمود آورده بود بدان وقت که با قدرخان دیدار کرد- غلامی چون صد هزار نگار ۱۵ که زیباتر و مقبول صورت‌تر ۱۶ از وی آدمی ندیده بودند و امیر محمود فرموده بود تا او را در جمله غلامان خاصه‌تر بداشته بودند که کودک بود و در دل کرده ۱۷ که او را بر روی ایاز برکشید ۱۸ که زیادت از دیدار ۱۹ جلفی ۲۰ و بدارامی ۲۱ داشت- و بپوشنگ گذشته شد ۲۲- و چون محمود فرمان یافت، فرزندش محمد این نوشتگین را برکشید بدان وقت که بغزنین آمد و بر تخت نشست و وی را چاشنی گرفتن ۲۳ و ساقی‌گری ۲۴ کردن فرمود و بی‌اندازه مال داد، چون روزگار ملک، او را بسر آمد، برادرش سلطان مسعود این نوشتگین را برکشید تا بدان جایگاه که ولایت گوزگانان بدو داد، و با

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۳۶

غلامی که خاص شدی ۱، یک خادم بودی و با وی دو خادم نامزد شد که بنوبت شب و روز با او بودند و همه کارهای او اقبال خادم زرین دست ۲ اندیشه داشتی ۳ که مهترسرای ۴ بود- چنان افتاد از قضا که بونعیم ۵ ندیم مگر بحدیث ۶ این ترک دل بباد داده بود و در مجلس شراب سوی او دزدیده بسیار نگرستی و این پادشاه آن، میدیده بود ۷ و دل در آن بسته ۸، این روز چنان افتاد که بونعیم شراب شبانه ۹ در سر داشت و امیر همچنان؛ دسته‌یی شب بوی و سوسن آزاد ۱۰ نوشتگین را داد و گفت: بونعیم را ده. نوشتگین آنرا بونعیم داد. بونعیم انگشت را بر دست نوشتگین فشرد، نوشتگین گفت: این چه بی‌ادبی است، انگشت ناحفاظی ۱۱ بر دست غلامان سلطان فشردن؟! و امیر از آن سخت در تاب ۱۲ شد- و ایزد، عز ذکره، توانست دانست چگونگی آن حال که خاطر ۱۳ ملوک و خیال ایشان را کس بجای نتواند آورد- بونعیم را گفت: «بغلام- بارگی ۱۴ پیش ما آمده‌ای؟» جواب زفت ۱۵ باز داد- و سخت استاخ ۱۶ بود- که خداوند از من چنین چیزها کی دیده بود؟ اگر از بنده سیر شده است، بهانه‌یی توان ساخت شیرین‌تر ازین. امیر سخت در خشم شد، بفرمود تا پای بونعیم گرفتند و بکشیدند ۱۷ و بحجره بازداشتند، و اقبال را گفت: هر چه این سگ ناحفاظ ۱۸ را هست صامت و ناطق ۱۹ همه بنوشتگین بخشیدم. و کسان رفتند و سرایش فروگرفتند و همه نعمتهایش موقوف ۲۰ کردند و اقبال نماز دیگر این روز بدیوان ما آمد با نوشتگین و نامه‌ها ستد و منشوری توقیعی تا جمله اسباب و ضیاع ۲۱ او را بسیستان و جایهای دیگر فروگیرند و بکسان نوشتگین سپارند. و بونعیم مدتی بس دراز درین سخط ۲۲ بماند، چنانکه ارتفاع ۲۳ آن ضیاعها بنوشتگین رسید. و بادی در آن میان جست ۲۴ و شفاعت کردند تا امیر خشنود شد و فرمود تا وی را از قلعه بخانه بازبرند. و پس از آن بخواندش و خلعت داد و بناختش و ضیاعش باز داد و ده هزار دینار صله فرمود تا تجمل و غلام و ستور سازد که همه ستده بودند. و گاه از گاهی ۲۵ شنودم که امیر در شراب بونعیم را گفتی: «سوی نوشتگین نگری؟» و وی جواب دادی که از آن یک نگرستن بس ۲۶ نیک نیامدم تا دیگر

نگرم، و امیر بخندیدی؛ و زو کریمتر و رحیمتر، رحمه الله علیه، کس پادشاه

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۳۷

ندیده بود و نخوانده. و پس از آن این نوشتگین را با دو شغل که داشت دوات داری ۱ داد و سخت وجیه گشت، چنانکه چون لختی شمشاد ۲ بار خان گلنارش ۳ آشنایی گرفت و یال برکشید ۴ کارش بسالاری لشکرها کشید تا مردمان بیتهای صابی ۵ را خواندن گرفتند که گفته بود بدان وقت که امیر عراق معز الدوله تگین جامه دار را بسالاری لشکر فرستاد، و الآیات:

طفل یرف الماء من وجناته و یرقّ عوده و یکاد من شبه العذارى فیه أن تبدو نهوده

ناطوا بمقعد خصره سیفا و منطقه تؤده جعلوه قائد عسکر، ضاع الرعیل و من یقوده ۶ و پس بر بونعیم و نوشتگین نوبتی کارها گذشت تا آنگاه که گذشته شدند، چنانکه گرم و سرد روزگار بر سر آدمی، و آورده آید بجای خود و اینجا این مقدار کفایت است.

روز شنبه شانزدهم شعبان امیر، رضی الله عنه، بشکار پره ۷ رفت. و پیش بیک هفته کسان رفته بودند فراز آوردن حشر را از بهر نخجیر راندن، و رانده بودند و بسیار نخجیر آمده؛ و شکاری سخت نیکو برفت. و امیر بباغ محمودی بازآمد دو روز مانده از شعبان، و صاحب دیوان خراسان بوالفضل سوری معتز ۸ از نشابور در رسید و پیش آمد بخدمت و هزار دینار نشابوری نثار کرد و عقدی گوهر سخت گرانیامه پیش امیر نهاد. و امیر از باغ محمودی بکوشک کهن پدر بازآمد بشهر روز شنبه. نخست روز ماه رمضان روزه گرفتند.

و سوم ماه رمضان هدیه‌ها که صاحب دیوان خراسان ساخته بود پیش آوردند پانصد حمل ۹، هدیه‌ها که ۱۰ حسنگ را دیده بودم که بر آن جمله آورد امیر محمود را آن سال کز حج بازآمد وز نشابور ببلخ رسید. و چندان جامه و طرایف ۱۱ و زرینه و سیمینه و غلام و کنیزک و مشک و کافور و عناب و مروارید و محفوری ۱۲ و قالی ۱۳ و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۳۸

کیش ۱ و اصناف نعمت بود درین هدیه سوری که امیر و همه حاضران بتعجب بماندند، که از همه شهرهای خراسان و بغداد و ری و جبال ۲ و گرگان و طبرستان نادرتر چیزها بدست آورده بود، و خوردنیها و شرابها درخور این. و آنچه زر نقد بود در کیسه‌های حریر سرخ و سبز، و سیم در کیسه‌های زرد دیداری ۳. و ز بومنصور مستوفی شنودم، و او آن ثقه ۴ و امین بود که موی در کار او نتوانستی خزید ۵ و نفسی بزرگ و رأیی روشن داشت، گفت: امیر فرمود تا در نهان هدیه‌ها را قیمت کردند، چهار بار هزار هزار درم آمد. امیر مرا که بومنصورم گفت: «نیک چاکری است این سوری، اگر ما را چنین دو سه چاکر دیگر بودی، بسیار فایده حاصل شدی.» گفتم: «همچنان است»، و زهره نداشتم که گفتمی «از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده باشد بشریف و وضع ۶ تا چنین هدیه ساخته آمده است، و فردا روز ۷

پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود».

و راست همچنان بود که بومنصور گفت، که سوری مردی متهور ۸ و ظالم بود، چون دست او را گشاده کردند ۹ بر خراسان، اعیان و رؤسا را برکند و مالهای بی اندازه ستد و آسیب ستم او بضعفا رسید، وز آنچه ستد، از ده درم پنج سلطان را داد، و آن اعیان مستأصل ۱۰ شدند و نامه‌ها نبشتند بماوراء النهر و رسولان فرستادند و باعیان ترکان بنالیدند تا ایشان اغرا ۱۱ کردند ترکمانان را، و ضعفا نیز بایزد، عز ذکره، حال خویش برداشتند، و منهیان ۱۲ را زهره نبود که حال سوری را براستی آنها کردند و امیر، رضی الله عنه، سخن کس بر ۱۳ وی نمی شنود و بدان هدیه‌های بافراط ۱۴ وی مینگریست تا خراسان بحقیقت در سر ظلم و درازدستی وی بشد. و چون آن شکست ۱۵ روی داد، سوری با ما بغزنین آمد و بروزگار ملک مودودی ۱۶ صاحبدیوانی ۱۷ حضرت غزنین را پیش گرفت و خواست که همان دارات ۱۸ خراسانی برود ۱۹ و برفت و دست وی کوتاه کردند. و آخر کار این مرد آن آمد که بر قلعه غزنین گذشته شد، چنانکه آورده آید بجای خویش. خدای، عز و جل، بر وی رحمت کناد که کارش با حاکمی عدل و رحیم افتاده است، مگر سر بسر ۲۰ بجهد ۲۱ که با ستمکاری مردی نیکو صدقه ۲۲ و نماز بود، و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۳۹

آثارهای خوش ۱ وی را بطوس هست از آنجمله آنکه مشهد ۲ علی بن موسی الرضا ۳ را، علیه السلام، که بوبکر شهرد کدخدای فائق ۴ الخادم خاصه ۵ آبادان کرده بود، سوری در آن زیادهای بسیار فرموده بود و مناره‌یی کرد و دیهیی خرید فاخر ۶ و بر آن وقف کرد؛ و بنشابور مصلی را چنان کرد که بهیچ روزگار کس نکرده بود از امرا، و آن اثر بر جای است، و در میان محلّت بلقباد ۷ و حیره ۸ رودی است خرد و بوقت بهار آنجا سیل بسیار آمدی و مسلمانان را از آن رنج بسیار بودی، مثال داد تا با سنگ و خشت پخته ریخته کردند ۹ و آن رنج دور شد؛ و برین دو چیز وقفها کرد تا مدروس نشود. و بریاط فراوه ۱۰ و نسا ۱۱ نیز چیزهای با نام فرمود و بر جای است. و این همه هست، اما اعتقاد من همه آنست که بسیار ازین برابر ستمی که بر ضعیفی کنند، نیستند. و سخت نیکو گفته است شاعر، شعر:

كسارقه الرمان من كرم جارها تعود به المرضی و تطمع فی الفضل ۱۲ نان همسایگان دزدیدن و بهمسایگان دادن در شرط نیست ۱۳ و بس مزدی نباشد.

و ندانم تا این نوخاستگان درین دنیا چه بیند که فراخیزند ۱۴ و مشتی حطام ۱۵ گرد کنند وز بهر آن خون ریزند و منازعت کنند و آنگاه آنرا آسان فروگذارند و با حسرت بروند، ایزد، عز ذکره، بیداری کرامت کناد بمنه و کرمه ۱۶.

و بوالمظفر جمحی بآخر روزگار سوری بنشابور رفت بصاحب بریدی ۱۷ بفرمان امیر مسعود، رضی الله عنه - و حال این فاضل درین تاریخ چند جای بیامده است و خواجه بزرگ احمد عبد الصمد او را سخت نیکو و گرامی داشتی - و مثال داد او را پوشیده تا آنها کند بی محابا آنچه از سوری رود، و میگردی، و سوری

در خون او شد ۱۸، و نبشته‌های او آخر اثر کرد بر دل امیر؛ و فراخ‌تر ۱۹ سوی این وزیر نبشتی. وقتی بیتی چند فرستاده بود سوی وزیر، آن را دیدم و این دو سه بیت که از آن یاد داشتم نبشتم، و خواجه حیلت کرد تا امیر این بشنید، که سوی امیر ۲۰ نبشته بود و سخن کارگر آمد.

این است، شعر:

امیرا، بسوی خراسان نگرکه سوری همی بند ۲۱ و ساز ۲۲ آورد

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۴۰ اگر دست شومش بماند درازبه پیش تو کاری دراز ۱ آورد

هر آن کار ۲ کانرا بسوری دهی چو چوپان بدداغ ۳ بازآورد و آخر آن آمد که مخالفان بیامدند و خراسان بگرفتند، چنانکه بر اثر شرح کرده آید.

و ازین حدیث مرا حکایتی سخت نادر و بافایده یاد آمده است واجب داشتم نبستن آن، که در جهان مانده این که سوری کرد بسیار بوده است، تا خوانندگان را فایده حاصل شود، هر چند سخن دراز گردد.

الحکایه در اخبار خلفا خوانده‌ام که چون کار آل برمک ۴ بالا گرفت و امیر المؤمنین هرون - الرشید یحیی

بن خالد البرمکی را که وزیر بود پدر خواند و دو پسر او را فضل و جعفر برکشید و بدرجه‌های بزرگ

رسانید، چنانکه معروف است و در کتب مثبت ۵، مردی علوی ۶ خروج کرد و گرگان و طبرستان بگرفت و

جمله کوه گیلان، و کارش سخت قوی شد. هرون بی‌قرار و آرام گشت، که در کتب خوانده بود که نخست

خلل که آید در کار خلافت عباسیان آن است که بزمین طبرستان ناجمی ۷ پیدا آید از علویان. پس یحیی بن

خالد البرمکی را بخواند و خالی کرد ۸ و گفت: چنین حالی پیدا آمد، و این شغل نه از آن است که بسالاری

راست شود؛ یا مرا باید رفت یا ترا یا پسری از آن تو فضل یا جعفر. یحیی گفت: روا نیست بهیچ حال که

امیر المؤمنین بهر ناجمی که پیدا آید حرکت کند، و من پیش خداوند بپایم ۹ تا تدبیر مرد ۱۰ و مال میکنم،

و بنده‌زادگان فضل و جعفر پیش فرمان عالی اند ۱۱، چه فرماید؟ گفت: فضل را بیاید رفت و ولایت

خراسان و ری و جبال خوارزم ۱۲ و سیستان و ماوراء النهر وی را داد ۱۳ تا به ری بنشیند و نایبان ۱۴

فرستد بشهرها و شغل این ناچم پیش گیرد و کفایت کند بجنگ، یا بصلح بازآرد. و شغل وی و لشکر وی

راست باید کرد، چنانکه فردا خلعت بپوشد و پس فردا برود و بنهروان ۱۵ مقام کند تا لشکرها و مدد و آلت

بتمامی بدو رسد.

یحیی گفت: فرمان بردارم، و بازگشت و هر چه بایست بساخت، و پوشیده فضل را گفت:

ای پسر، بزرگ کاری است که خلیفه ترا فرمود و درجه‌یی تمام که ترا ارزانی داشت

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۴۱

این جهانی، ولکن آن جهانی با عقوبت قوی، که فرزندی را از آن پیغامبر، علیه السلام، برمیاید انداخت. و

جز فرمانبرداری روی ۱ نیست که دشمنان بسیار داریم و متهم ۲ بعلویانیم، تا از چشم این خداوند نیوفتیم

۳. فضل گفت: دل مشغول مدار که من درایستم ۴ و اگر ۵ جانم بشود تا این کار بصلح راست شود.

دیگر روز یحیی و فضل پیش آمدند، هرون الرشید نیزه ۶ و رایت ۷ خراسان بیست ۸ بنام فضل و با منشور بدو دادند و خلعت پبوشید و بازگشت با کوبه‌یی سخت بزرگ و بخانه بازآمد، همه بزرگان درگاه بنزدیک وی رفتند و وی را خدمت کردند ۹.

و دیگر روز برفت و بنهروان آمد و سه روز آنجا مقام کرد تا پنجاه هزار سوار و سالاران و مقدمان نزدیک وی رفتند. پس درکشید و به ری آمد و آنجا فرود آمد و مقدمه را با بیست هزار سوار بر راه دنباوند ۱۰ بطبرستان فرستاد و لشکرها با دیگر پیشروان بخراسان درپراگند. و پس رسولان فرستاد به یحیی علوی و تطفها کرد تا بصلح اجابت کرد بدان شرط که هرون او را عهدنامه‌یی فرستد بخط خویش بر آن نسخه ۱۱ که کند. و فضل حال بازنمود و هرون الرشید اجابت کرد و سخت شاد شد تا یحیی نسخه فرستاد با رسولی از ثقات ۱۲ خویش و هرون آنرا بخط خویش نبشت و قضاء و عدول را گواه گرفت، پس از آن که سوگندان را بر زبان برانده بود، و یحیی بدان آرام گرفت و بنزدیک فضل آمد و بسیار کرامت ۱۳ دید و ببغداد رفت و هرون وی را بناوخت و بسیار مال بخشید. و فضل بخراسان رفت و دو سال بیبود و مالی سخت بزازان ۱۴ و شاعران بخشید و پس استعفا ۱۵ خواست و بیافت و ببغداد بازآمد، و هرون براستای وی ۱۶ آن نیکویی فرمود کز حد بگذشت.

حال آن علوی بازنمودن که چون شد ۱۷ دراز است، غرض من چیزی دیگر است نه حال آن علوی بیان کردن. فضل رشید را هدیه‌یی آورد برسم ۱۸. پس از آن اختیار چنان کرد ۱۹ که بخراسان امیری فرستد، و اختیارش بر علی بن عیسی بن ماهان ۲۰ افتاد، و با یحیی بگفت و رأی خواست، یحیی گفت: علی مردی جبار ۲۱ و ستمکارست و فرمان خداوند راست- و خلل بحال آل برمک راه یافته بود- رشید بر مغایزه ۲۲ یحیی علی عیسی را بخراسان فرستاد و علی دست برگشاد و مال بافراط ۲۳ برستدن گرفت و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۴۲

کس را زهره نبود که بازنمودی. و منهیان سوی یحیی می‌نشتند، او فرصتی نگاه داشتی ۱ و حیلتی ساختی تا چیزی از آن بگوش رشید رسانیدی و مظلومی پیش کردی ۲ تا ناگاه در راه پیش خلیفه آمدی، و البته سود نمیداشت، تا کار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که هر کس که از علی تظلم کند آن کس را نزدیک وی ۳ فرستد و یحیی و همه مردمان خاموش شدند.

[تفصیل هدیه علی عیسی بهرون]

علی خراسان و ماوراء النهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز ۴ و سیستان بکند ۵ و بسوخت و آن ستد کز حد و شمار بگذشت.

پس از آن مال هدیه‌یی ساخت رشید را که پیش از وی کس نساخته بود و نه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیک بغداد رسید و نسخه ۶ آن بر رشید عرضه کردند، سخت شاد شد و بتعجب بماند، و فضل

ربیع ۷ که حاجب بزرگ بود، میان بسته بود تعصّب ۸ آل برمک را و پایمردی ۹ علی عیسی میکرد، رشید فضل را گفت: چه باید کرد در باب هدیه‌یی که از خراسان رسیده است؟ گفت: خداوند را بر منظر ۱۰ باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگان را بنشانند و بیستانید تا هدیه ۱۱ پیش آرند و دل‌های آل برمک بطرق ۱۲ و مقرر گردد خاصّ و عامّ را که ایشان چه خیانت کرده‌اند که فضل بن یحیی هدیه آن مقدار آورد از خراسان که عاملی از یک شهر بیش از آن آرد و علی چندین فرستد. این اشارت رشید را سخت خوش آمد که دل گران کرده بود ۱۳ بر آل برمک و دولت ایشان پایان خواست آمد ۱۴.

دیگر روز بر خضراء ۱۵ میدان آمد و بنشست و یحیی و دو پسرانش را بنشانند، و فضل ربیع و قوم دیگر و گروهی بایستادند. و آن هدیه‌ها را بمیدان آوردند: هزار غلام ترک بود بدست هر یکی دو جامه ملون ۱۶ از شستری ۱۷ و سپاهانی ۱۸ و سقلاطون ۱۹ و ملحم دیباجی ۲۰ و دیبای ترکی و دیداری ۲۱ و دیگر اجناس، غلامان بایستادند با این جامه‌ها. و بر اثر ایشان هزار کنیزک ترک آمد بدست هر یکی جامی زرین یا سیمین پر از مشک و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرایف ۲۲ شهرها؛ و صد غلام هندو ۲۳ و صد کنیزک هندو بغایت نیکو رو و شارهای ۲۴ قیمتی پوشیده و غلامان تیغهای هندوی

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۴۳

داشتند هر چه خیاره‌تر ۱ و کنیزکان شارهای باریک در سفطهای ۲ نیکوتر از قصب ۳. و با ایشان پنج پیل نر آوردند و دو ماده نران با برگستوانهای ۴ دیبا و آینه‌های زرین ۵ و سیمین و مادگان با مهدهای زر ۶ و کمرها و ساختههای مرصع بجواهر ۷. و بیست اسب آوردند بر اثر پیلان با زینهای زرین، نعل زر برزده ۸، و ساختههای مرصع بجواهر بدخشی ۹ و پیروزه، اسبان گیلی ۱۰؛ و دویست اسب خراسانی با جل‌های دیبا ۱۱، و بیست عقاب و بیست شاهین. و هزار اشتر آوردند دویست با پالان و افسارهای ابریشمین، دیباها درکشیده در پالان ۱۲، دیگر اسباب و جوال ۱۳ سخت آراسته، و سیصد اشتر از آن با محمل ۱۴ و مهد، و بیست با مهدهای بزر ۱۵؛ و پانصد هزار و سیصد پاره بلور از هر دستی؛ و صد جفت گاو و بیست عقد گوهر سخت قیمتی و سیصد هزار مروارید و دویست عدد چینی فغفوری ۱۶ از صحن ۱۷ و کاسه و غیره که هر یک از آن در سر کار ۱۸ هیچ پادشاهی ندیده بودند و دو هزار چینی دیگر از لنگری ۱۹ و کاسه‌های کلان و خمره‌های چینی کلان و خرد و انواع دیگر؛ و سیصد شادروان ۲۰ و دویست خانه قالی و دویست خانه محفوری ۲۱.

چون این اصناف نعمت بمجلس خلافت و میدان رسید، تکبیری ۲۲ از لشکر برآمد و دهل و بوق بزدند، آن چنانکه کس مانند آن یاد نداشت و نخوانده بود و نشنوده، هرون الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت: این چیزها کجا بود در روزگار پسر فضل؟ یحیی گفت: زندگانی امیر المؤمنین دراز باد، این چیزها در روزگار امارت ۲۳ پسر در خانه‌های خداوندان این چیزها بود بشهرهای عراق و خراسان. هرون الرشید ازین جواب سخت طیره ۲۴ شد، چنانکه آن هدیه بر وی منغص ۲۵ شد و روی ترش کرد و برخاست از

آن خضرا و برفت، و آن چیزها از مجلس و میدان ببردند بخزانه‌ها و سراپها و ستورگاه و ساربانان رسانیدند. و خلیفه سخت دژم بنشست از آن سخن یحیی، که هرون الرشید عاقل بود غور ۲۶ آن دانست که چه بود. و یحیی چون بخانه بازآمد، فضل و جعفر پسرانش گفتند که ما بندگانیم و نرسد ما را که بر سخن و رأی پدر اعتراض کنیم، ما سخت بترسیدیم از آن سخن بی‌محابا ۲۷

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۴۴

که خلیفه را گفتی، بایستی ۱ که اندر آن گفتار نرمی و اندیشه بودی. یحیی گفت: ای فرزندان، ما از شدگانیم ۲ و کار ما بآخر آمده است، و سبب محنت بعد قضاء الله ۳ شماست؛ تا برجایم، سخن حق ناچار بگویم و بتملق و زرق ۴ مشغول نشوم، که بافعال ۵ و شعبده قضای آمده بازنگردد که گفته‌اند: اذا انتهت المدّة كان الحتف فی الحیلۃ ۶؛ آنچه من گفتم: امشب در سر این مرد جبار ۷ بگردد و ناچار فردا درین باب سخن گوید و رأیی خواهد روشن، بشما رسانم آنچه گفته آید. بازگردید و دل مشغول مدارید. ایشان بازگشتند سخت غمناک که جوانان کارنایدگان ۸ بودند؛ و این پیر مجرب جهان‌دیده بود، طعامی خوش بخورد با ندیمان، پس فرود سرای رفت و خالی کرد و رود و کنیزک و شراب خواست و دست بشراب خوردن کرد؛ و کتابی بود که آنرا لطایف حیل الکفاه ۹ نام بود بخواست و خوشک خوشک ۱۰ می میخورد و نرمک نرمک سماعی ۱۱ و زخمه‌یی ۱۲ و گفتاری می‌شنید و کتاب میخواند تا باقی روز و نیمه‌یی از شب بگذشت، پس با خویشتن گفت «بدست آوردم» و بخفت و پگاه برخاست و بخدمت رفت. چون بار بگسست هرون الرشید با یحیی خالی کرد و گفت: ای پدر، چنان سخنی درشت دی ۱۳ در روی من بگفتی، چه جای چنان حدیث بود ۱۴؟ یحیی گفت:

زندگانی خداوند دراز باد، سخن راست و حق درشت باشد، و بود ۱۵ در روزگار پیشین که ستوده می‌آمد، اکنون دیگر شده است؛ و چنین است کار دنیای فریبنده که حالها بر یک سان نگذارد. و هر چند حاسدان رأی خداوند درباره من بگردانیده‌اند ۱۶ و آثار تنگ ۱۷ و تغیر می‌بینم، ناچار تا در میان کارم، البتّه نصیحت بازنگیرم و کفران ۱۸ نعمت نورزم. هرون گفت: «ای پدر، سخن برین جمله مگوی و دل بد مکن ۱۹، که حال تو و فرزندان تو نزدیک ما همان است که بود، و نصیحت بازمگیر که درست و نادرست ۲۰ همه ما را خوش است و پسندیده. و آن حدیث که دی گفتی، عظیم بر دل ما اثر کرده است، باید که شرحی تمام دهی تا مقرر شود.» یحیی بر پای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت: «زندگانی خداوند دراز باد، تفصیل سخن دینه ۲۱ بعضی امروز توانم نمود و بیشتر فردا نموده شود بشرح‌تر.» گفت: نیک آمد. یحیی گفت:

خداوند دست علی را

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۴۵

گشاده کرده است تا هر چه خواهد میکند و منهیان را زهره نیست که آنچه رود باز -نمایند، که دو تن را که من بنده پوشیده ۱ گماشته بودم بکشت؛ و رعایای خراسان را ناچیز کرد ۲ و اقویا و محتشمان را برکنند ۳ و

ضیاع و املاک بستد و لشکر خداوند را درویش کرد. و خراسان ثغری ۴ بزرگ است و دشمنی چون ترک نزدیک، بدین هدیه که فرستاد نباید نگریست، که از ده درم که بسته است دو یا سه فرستاده است، و بدان باید نگریست که ساعت تا ساعت ۵ خللی افتد که آنرا در نتوان یافت، که مردمان خراسان چون از خداوند ۶ نومید شوند، دست بایزد، عزّ ذکره، زنند و فتنه‌یی بزرگ بپای کنند و از ترکان مدد خواهند و بترسم که کار بدان منزلت رسد که خداوند را بتن خویش باید رفت تا آنرا در نتواند یافت و بهر درمی که علی عیسی فرستاد پنجاه درم نفقات ۷ باید کرد یا زیاده تا آن فتنه بنشیند. بنده آنچه دانست بگفت و از گردن خویش بیرون کرد ۸ و فرمان خداوند را باشد و نموداری ۹ و دلیلی روشن تر فردا بنمایم.

هرون الرّشید گفت: «همچنین است که تو گفتی، ای پدر، جزاک الله خیرا ۱۰، آنچه حاجت است درین کرده آید. بازگرد و آنچه گفتی بنمای.» قوی دل بازگشت و آنچه رفته بود با فرزندان فضل و جعفر بگفت، ایشان شاد شدند.

و یحیی کس فرستاد و ده تن از گوهرفروشان بغداد را بخواند که توانگرتر بودند و گفت: خلیفه را بسی بار هزار هزار درم ۱۱ جواهر میباید هر چه نادرتر و قیمتی تر.

گفتند: سخت نیک آمد، بدولت خداوند و عدل وی اگر کسی بسی بار هزار هزار دینار جواهر خواهد، در بغداد هست، و ما ده تن این چه میخواستیم داریم و نیز زیادت بسیار ۱۲. یحیی گفت: بارک الله فیکم ۱۳، بازگردید و فردا با جواهر بدرگاه آید تا شما را پیش خلیفه آرند تا آنچه رأی عالی واجب کند کرده آید. گوهرفروشان بازگشتند و دیگر روز با سفطهای جواهر بدرگاه آمدند و یحیی خلوت خواست با هرون الرّشید، کرده آمد ۱۴، و ایشان را پیش آوردند با جواهر و عرضه کردند و خلیفه پسندید و یحیی ایشان را خطی ۱۵ بداد به بیست و هفت بار هزار درم و هرون الرّشید آنرا تویع کرد ۱۶ و گفت: بازگردید تا رأی چه واجب کند درین، و فردا نزدیک یحیی آید تا آنچه

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۴۶

فرموده باشیم، تمام کند. گوهرفروشان بازگشتند و سفطها را قفل و مهر کردند و بخزانه ماندند ۱. هرون الرّشید گفت: این چیست که کردی، ای پدر؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد، جواهر نگاهدار تا فردا خط بستانم و پاره کنم و خداوندان گوهر زهره ندارند که سخن گویند و اگر بتظلم پیش خداوند آیند، حواله بمن باید کرد ۲ تا جواب دهم.

هرون گفت: ما این توانیم کرد، اما پیش ایزد، عزّ ذکره، در عرصات قیامت ۳ چه حجّت آریم؟ و رعایا و غربا ۴ ازین شهر بگریزند و زشت نام شویم در همه جهان. یحیی گفت:

پس حال علی عیسی برین جمله است در خراسان که بنمودم، و چون خداوند روا نمیدارد که ده تن از وی تظلم کنند و بدرد باشند، چرا روا دارد که صد هزار هزار مسلمان از یک والی وی غمناک باشند و دعای بد کنند؟ هرون گفت: احسنت ۵، ای پدر، نیکو پیدا کردی. [سفطها] بخانه بر و بخداوندان جواهر بازده. و من

دانم که در باب این ظالم علی عیسی چه باید کرد. و یحیی بازگشت و دیگر روز گوهرفروشان بیامدند و سفظها فرمود تا بدیشان باز دادند بقفل و مهر و بیع اقالت ۶ کردند و خط بازستند و گفت: این مال گشاده ۷ نیست، چون از مصر و شام حمل ۸ دررسد، آنگاه این جواهر خریده آید. ایشان دعا کردند و بازگشتند.

و این حدیث در دل رشید بماند و باز میاندیشید تا علی را چون براندازد. و دولت آل برمک پایان آمده بود، ایشان را فرود برد ۹، چنانکه سخت معروف است، و رافع لیث ۱۰ نصر سیار که از دست علی عیسی امیر بود بماوراء النهر نیز با وی بسیار گرد آمد و سوی وی رفتند و همه خراسان پرفتنه گشت و چند لشکر را از آن علی عیسی که بفرستاد بشکست تا کار بدان منزلت رسید که از هرون مدد خواست. هرون هرثمه اعین ۱۲ را با لشکری بزرگ بمدد عیسی ۱۳ فرستاد و با وی پوشیده ۱۴ بنهاد ۱۵ و بخط خود منشوری دادش بولایت تا علی را بگیرد ناگاه و بند کند و انصاف رعایای خراسان از وی بازستاند و آنگاه وی را بیغداد فرستد و کار رافع را پیش گیرد تا بجنگ یا صلح کفایت کرده آید. و هرثمه برفت و علی را بمغافصه ۱۶ بمر و فروگرفت

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۴۷

و هر چه داشت بستد، سپس بسته ۱ با خادمی از آن رشید بیغداد فرستاد و خراسان را ضبط گونه‌یی ۲ کرد. و هر روز کار رافع قویتر میبود و هرثمه عاجز شد از کار وی تا حاجت آمد رشید را که مایه عمر باخر رسیده و آن تن درمانده ۳ بتن خویش حرکت باید کرد با لشکر بسیار و مأمون پسرش بر مقدمه وی. درین راه بچند کُرت ۴ گفت: دریغ آل برمک! سخن یحیی مرا امروز یاد میآید؛ ما استوزر الخلفاء مثل یحیی ۵. و آخر کارش آن آمد که مأمون تا مرو برفت و آنجا مقام کرد و لشکر را با هرثمه بسمرقند فرستاد؛ و هرون الرشید چون بطوس رسید، آنجا گذشته شد ۶.

و این حکایت پایان آمد و چنین حکایات از آن آرم، هر چند در تصنیف سخن دراز میشود، که ازین حکایات فایده‌ها حاصل شود تا دانسته آید ۷. و السلام.

و روز یکشنبه دهم ماه رمضان سنه خمس و عشرين و اربعمائه ۸ سیاحی رسید از خوارزم و ملطفه‌یی ۹ خرد آورد در میان رکوه ۱۰ دوخته از آن صاحب برید آنجا مقدار پنج سطر حوالت بسیاح کرده که از وی بازباید پرسید احوال را. سیاح گفت:

صاحب برید میگوید که کار من که باز نمودن احوال است جان بازی شده است، و عبد الجبار پسر وزیر ۱۱ روی پنهان کرد که بیم جان بود، میجویند او را و نمی‌یابند، که جایی استوار دارد. و هرون ۱۲ جباری ۱۳ شده است و لشکر میسازد و غلام و اسب بسیار زیادت ۱۴ بخرید، و قصد مرو دارد. و کسان خواهجه بزرگ ۱۵ را همه گرفتند و مصادره ۱۶ کردند، اما هنوز خطبه بر حال خویش است، که عصیان آشکارا نکرده است، و میگوید که «عبد الجبار از سایه خویش می‌ترسد ۱۷، و از دراز دستی خویش بگریخته است.» و

من که صاحب بریدم، بجای خویش بداشته‌اند ۱۸ و خدمت ایشان میکنم و هر چه باز مینویسم بمراد ایشان است، تا دانسته آید. و بایتگین حاجب و آیتگین شرابدار و قلابق و هندوان و بیشتر مقدمات محمودی این را سخت کاره ۱۹ اند، اما بدست ایشان چیست؟ که با خیلها ۲۰ برنیايند. و تدبیر باید ساخت، اگر این ولایت بکار ۲۱ است که هر روز شرش زیادت است. تا دانسته آید. و السلام.

امیر مسعود چون برین حال واقف گشت، مشغول دل شد و خالی کرد با بونصر

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۴۸

مشکان و بسیار سخن رفت و بر آن قرار دادند که سیاح را بازگردانیده آید و بمقدمان نامه نبشته شود تا هرون را نصیحت کنند و فرود آرند ۱ تا فسادى نه پیوندد تا چندانکه رایت عالی بخراسان رسد، تدبیر این شغل ساخته شود. و قرار دادند تا امیر عزیمت ۲ را بر آنکه سوی بست حرکت کرده آید تا از آنجا بهرات رفته شود ۳، درست کرد، و نامه فرمود بخواجه احمد عبد الصمد درین معانی تا وی درین مهم چه بیند و آنچه واجب است بسازد و از خویشتن بنویسد، و بونصر خالی بنشست و ملطفه‌ها بخوارزم نبشته آمد سخت خرد و امیر همه توقع کرد؛ و سیاح را صلتی بزرگ داده آمد و برفت سوی خوارزم. و سوی وزیر آنچه بایست در این ابواب نبشته شد. و بابی خواهد بود احوال خوارزم را مفرد ۴، ازین تمامتر، اینجا حالها بشرح نمیکنم ۵.

و نیمه این ماه نامه‌ها رسید از لهور ۶ که احمد ینالتگین با بسیار مردم آنجا آمد و قاضی شیراز و جمله مصلحان در قلعه مندککور ۷ رفتند و پیوسته جنگ است و نواحی می‌کنند ۸ و پیوسته فساد است. امیر سخت اندیشه مند شد که دل مشغول بود از سه جانب بسبب ترکمانان عراقی و خوارزم و لهور بدین سبب که شرح کردم.

و از نشابور نیز نامه‌ها رسید که طوسیان و باوردیان ۹ چون سوری غایب است، قصد خواهند کرد، و احمد علی نوشتگین که از کرمان گریخته آنجا آمده است با آن مردم که با وی است میسازد جنگ ایشان را. امیر، رضی الله عنه، سوری را فرمود که بزودی سوی نشابور باید رفت. گفت: فرمان بردارم. و روز نوزدهم این ماه ویرا خلعتی دادند سخت فاخر و نیکو.

و روز سه شنبه عید کردند و امیر، رضی الله عنه، فرمود تا تکلفی عظیم کردند، و پس از آن خوان نهاده بودند، اولیا و حشم و لشکر را فرمود تا بر خوان شراب دادند و مستان ۱۰ بازگشتند. و امیر با ندیمان نشاط شراب کرد و نمود ۱۱ بس طربی که دلش سخت مشغول بود بچند گونه منزلت ۱۲. و ملطفه‌ها رسید از لهور سخت مهم که احمد ینالتگین قلعه بستدی ۱۳، اما خبر شد که تلک هندو لشکری قوی بساخت از هر دستی

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۴۹

و روی باین جانب دارد، این مخذول ۱ را دل بشکست و دو گروهی ۲ افتاد میان لشکر او. امیر هم در

شراب خوردن این ملطّفه‌ها را که ۳ بخواند، نامه فرمود بتلک هندو و این ملطّفه‌ها فرمود تا در درج ۴ آن نهادند و مثال داد تا بزودی قصد احمد کرده آید، و نامه را امیر توقیع کرد و بخطّ خویش فصلی زیر نامه نبشت سخت قوی، چنانکه او نبستی ملکانه ۵؛ و مخاطبه تلک درین وقت از دیوان ما «المعتمد» بود و بتعجیل این نامه را بفرستادند.

و روز پنجشنبه هژدهم ۶ شوّال از گردیز ۷ نامه رسید که سپاه سالار غازی را که آنجا بازداشته بودند وفات یافت. و چنان شنودم که ویرا بر قلعت میداشتند ۸ سخت نیکو و بندی سبک ۹، کسی پوشیده نزدیک کوتوال آن قلعه آمد و گفت «غازی حیلتی ساخت و کاردی قوی نزدیک وی برده‌اند و سمجی ۱۰ میکند بشب و خاک آن در زیر شادروان ۱۱ که هست پهن میکند تا بجای نیارند و وی ۱۲ سمج را پوشیده دارد بروز» تا بشب کوتوال مغافصه ۱۳ نزدیک وی رفت و خاک و کارد و سمج بدید و ویرا ملامت کرد که این چرا کردی؟ در حقّ تو از نیکو داشت ۱۴ چیزی باقی نیست. جواب داد که «او را ۱۵ گناهی نبود و خداوند سلطان را حاسدان بر آن داشتند تا دل بر وی گران کرد ۱۶، و امید یافته بود ۱۷ که نظر عالی وی را دریابد، چون درنیافت، و حبس دراز کشید ۱۸، چاره ساخت، چنانکه محبوسان و درماندگان سازند؛ اگر خلاص یافتی، خویشان را پیش خداوند افکندی، ناچار رحمت کردی.» کوتوال ۱۹ وی را از آن خانه ۲۰ بخانه دیگر برد و احتیاط زیادت کرد و فرمود تا آن سمج بخش و گل استوار کردند ۲۱ و حال باز نمود، جواب باز رسید که غازی بیگناه است و نظر پادشاهانه وی را دریابد، چون وقت باشد، دل وی را گرم باید گردانید و باید که وی را نیکو داشته آید. غازی بدین سخنان شاد شد و دریافتی ۲۲ او را نظر امیر، اما قضاء مرگ ۲۳ که از آن چاره نیست آدمی را فراز رسید و گذشته شد، رحمه الله علیه و نیک سالاری بود.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۵۰

ذکر رسولان حضرتی ۱ که باز رسیدند از ترکستان با مهد ۲ و ودیعت ۳ و رسولان خانیان که با ایشان آمدند

قریب چهار سال بود تا رسولان ما، خواجه ابو القاسم حصیری ۴ ندیم و قاضی بو طاهر تبّانی بترکستان رفته بودند از بلخ بستن عهد را با قدرخان ۵ و دختری از آن وی خواستن بنام سلطان مسعود و دختری از آن بغراتگین ۶ بنام خداوندزاده ۷ امیر مودود، و عهد بسته بودند و عقدها بکرده. قدرخان گذشته شد و بغراتگین که پسر مهتر بود و ولی عهد بخانی ترکستان بنشست، و او را ارسلان خان لقب کردند و بدین سبب فترات ۸ افتاد و روزگار گرفت و رسولان تا دیر ۹ بماندند و از اینجا نامه‌ها رفت بتهنیت و تعزیت ۱۰ علی الرّسم فی امثالها ۱۱. چون کار ترکستان و خانی قرار گرفت، رسولان ما را بر مراد بازگردانیدند و ارسلان خان با ایشان رسولان فرستاد و مهدها ۱۲ بیاوردند. از قضاء آمده دختری که بنام خداوندزاده امیر مودود بود فرمان یافت. شاه خاتون را دختر قدرخان که نامزد بود بسطان مسعود بیاوردند. چون پیروان

رسیدند، قاضی بو طاهر تباری آنجا فرمان یافت؛ و قصه‌ها گفتند بحديث مرگ وی، گروهی گفتند:

اسهالی قوی افتاد و بمرد، گروهی گفتند: مرغی چند بریان نزدیک وی بردند و مسموم بود، بخورد از آن مرد، لا يعلم الغیب الا الله عزّ و جلّ ۱۳، و بسا رازا ۱۴ که آشکارا خواهد شد روز قیامت، یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتى الله بقلب سلیم ۱۵. و سخت بزرگ حماقتی دانم که کسی از بهر جاه و حطام ۱۶ دنیا را خطر ریختن خون مسلمانان کند.

و الله عزّ ذکرة یعصمنا و جمیع المسلمین من الحرام و الشره و متابعه الهوی بمنه و سعه فضله ۱۷.

و روز آدینه نوزدهم شوال شهر غزنی بیاراستند آراستنی ۱۸ بر آن جمله که آن سال دیدند که این سلطان از عراق بر راه بلخ اینجا آمد و بر تخت ملک نشست.

چندان خوازه ۱۹ زده بودند و تکلفهای گوناگون کرده که از حدّ وصف بگذشت، که نخست مهد بود که از ترکستان اینجا آوردند، امیر چنان خواست که ترکان چیزی ببند که هرگز چنان ندیده بودند. چون رسولان و مهد به شجکاو ۲۰ رسیدند، فرمان

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۵۱

چنان بود که آنجا مقام کردند، و خواجه بو القاسم ندیم در وقت بدرگاه آمد و سلطان را بدید و بسیار نواخت یافت که بسیار رنج کشیده بود، و با وی خلوتی کرد، چنانکه جز صاحب دیوان رسالت خواجه بونصر مشکان آنجا کس نبود و آن خلوت تا نزدیک نماز دیگر بکشید، پس بخانه بازگشت ۱. و دیگر روز، یوم الاثنین لثمان بقین من شوال ۲، مرتبه‌داران و والی حرس ۳ و رسولدار با جنیبتان ۴ برفتند و رسولان خان را بیاوردند.

و سراسر شهر را زینت و آیین ۵ بسته بودند و تکلفی عظیم کرده و چون رسولان را بدیدند، چندان نثار

کردند بافغان شال ۶ و در میدان رسوله ۷ و در بازارها از دینار و درم و هر چیزی که رسولان حیران فروماندند. و ایشان را فرود آوردند و خوردنی ساخته ۸ پیش بردند. و نماز دیگر را همه زنان محتشمان و خادمان روان شدند باستقبال مهد، و از شجکاو نیز آن قوم روان کرده بودند با کوبه‌یی ۹ بزرگ که گفتند بر آن جمله کس یاد نداشت. و کوشک را چنان بیاراسته بودند که ستنی زرین و عندلیب ۱۰ امر حکایت کردند که بهیچ روزگار امیر آن تکلف نکرده بود و نفرموده، و در آن وقت همه جواهر و آلت ملک ۱۱ بر جای بود که همیشه این دولت بر جای باد. و چند روز شهر آراسته بود و رعایا شادی میکردند و اعیان انواع بازیها میبردند ۱۲ و نشاط شراب میرفت تا این عیش بسر آمد. و پس از یک چندی رسولان را پس از آنکه چند بار بمجلس سلطان رسیده بودند و عهدهای این جانب استوار کرده و بخوانها و شراب و چوگان بوده و شرف آن بیافته، بخوبی بازگردانیدند سوی ترکستان سخت خشنود. و نامه‌ها رفت درین ابواب سخت نیکو، و در رسالتی ۱۳ که تألیف من است، ثبت است، اگر اینجا بیاوردمی، قصه سخت دراز شدی؛ و خود سخت دراز میشود این تألیف و دانم که مرا از مبرمان ۱۴ بشمرند، اما چون میخواهم که حق این خاندان بزرگ را

بتمامی گزارده آید، که بدست من امروز جز این قلم نیست، باری ۱۵ خدمتی میکنم.
و روز پنجشنبه بیست و پنجم شوال از نسابور مبشران ۱۶ رسیدند با نامه‌ها از آن احمد علی نوشتگین و
شحنه ۱۷ که: «میان نسابوریان و طوسیان تعصّب ۱۸ بوده است

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۵۲

از قدیم الدهر باز ۱ و چون سوری قصد حضرت ۲ کرد و برفت، آن مخاذیل ۳ فرصتی جستند و بسیار
مردم مفسد بیامدند تا نسابور را غارت کنند و از اتفاق احمد علی نوشتگین از کرمان براه تون ۴ بهزیمت
آنجا آمده بود و از خجالت آنجا مقام کرده و سوی او نامه رفته تا بدرگاه بازآید. پیش تا برفت ۵، این
مخاذیل نسابور آمدند و احمد مردی بود مبارز و سالاریها کرده و در سواری و چوگان و طباطب ۶ یگانه
روزگار بود، پس بساخت پذیره شدن ۷ [را] طوسیان از راه بژ ۸ خرو و پشنقان ۹ و خالنجوی ۱۰ درآمدند،
بسیار مردم، بیشتر پیاده و بی نظام که سالارشان مقدمی بودی تا رودی از مدبران ۱۱ بقایای عبد الرزاقیان ۱۲،
و با بانگ و شغب ۱۳ و خروش میآمدند دوان و پویان، راست چنانکه گویی کاروان سرایهای نسابور همه
در گشاده است و شهر بی مانع و منازع تا گاوان طوس ۱۴ خویشان را بر کار کنند و بار کنند و بازگردند.
احمد علی نوشتگین آن شیرمرد چون برین واقف شد و ایشان را دید تعبیه گسسته ۱۵، قوم خویشان را
گفت:

بدیدم، اینها بپای خویش بگورستان آمده‌اند. مثالهای مرا نگاه دارید و شتاب مکنید.

گفتند: فرمان امیر راست و ما فرمان برداریم. و مردم عامه و غوغا ۱۶ را که افزون از بیست هزار بود با
سلاح و چوب و سنگ، گفت: تا از جایهای خویش زینهار که مجنید و مرا بنعره یاری دهید، که اگر از شما
فوجی بی بصیرت پیش رود، طوسیان دست یابند و دل نسابوریان بشکنند، اگر تنی چند از عامه ما شکسته
شود. گفتند: چنین کنیم. و بر جای بیبودند و نعره برآوردند، گفتی روز رستخیز است.

احمد سواری سیصد را پوشیده در کمین بداشت در دیوار بستها ۱۷ و ایشان را گفت: ساخته و هشیار
می‌باشید و گوش بمن دارید که چون طوسیان تنگ در رسند ۱۸، من پذیره خواهم شد و یک زمان ۱۹
دست آویزی ۲۰ بکرد، پس پشت داد و بهزیمت برگشت ۲۱ تا مدبران حریص تر درآیند و پندارند که من
بهزیمت برفتم و من ایشان را خوش خوش ۲۲ میآورم تا از شما بگذرند، چون بگذشتند برگردم و پای
افشارم ۲۳؛ چون جنگ سخت شود و شما بوق و طبل و نعره نیشابوریان بشنوید، کمینها برگشاید ۲۴
ونصرت از ایزد، عزّ ذکره ۲۵، باشد، که چنان دانم بدین تدبیر راست که کردم، ما را

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۵۳

ظفر باشد. گفتند: چنین کنیم. و احمد از کمین گاه بازگشت و دور بازآمد ۱ تا آن صحرا که گذاره ۲ میدان
عبد الرزاق است و پیاده و سوار خویش تعبیه کرد میمنه و میسره و قلب و جناحها و ساقیه ۳، و سواری
پنجاه نیک اسبه ۴ بر مقدمه، و طلیعه ۵ فرستاد و آواز تکبیر و قرآن خوانان برآمد، و در شهر هزاهزی عظیم

۶ بود. طوسیان نزدیک نماز پیشین در رسیدند سخت بسیار مردم چون مور و ملخ. و از جمله ایشان سواری سیصد از هر دستی و پیاده‌یی پنج شش هزار با سلاح بگشت و بشتاب درآمد و دیگر بایستادند. احمد آهسته پیش رفت با سواری چهارصد و پیاده‌یی دو هزار و از آنجا که کمین ساخته بود بگذشت، یافت مقدمه خویش را با طلعه ایشان جنگی قوی پیش گرفته ۷، پس هر دو لشکر جنگ پیوستند جنگی صعب و کاری ریشاریش ۸ و یک زمان ۹ بداشت و چند تن از هر دو جانب کشته شدند و مجروح را اندازه نبود و طوسیان را مدد ۱۰ می‌آمد.

احمد مثال داد پیادگان خویش را- و با ایشان نهاده بود- تا تن باز پس دادند ۱۱ و خوش خوش می‌بازگشتند. و طوسیان چون بر آن جمله دیدند، دلیرتر در می‌آمدند و احمد جنگ میکرد و باز پس میرفت تا دانست که از کمین‌گاه بگذشت دوری ۱۲، پس ثباتی کرد قویتر. پس سواران آسوده و پیادگان که ایستانیده بود ۱۳ در ساقه بدو پیوستند و جنگ سخت‌تر شد، فرمود تا بیکبار بوقها و طبلها بزدند و مردم عام و غوغا ۱۴ بیک بار خروشی بکردند، چنانکه گفتی زمین بدرید، و سواران آسوده ۱۵ از کمینها برآمدند و بوق بزدند و بانگ دار و گیر ۱۶ برآمد و طوسیان را از پیش و پس گرفتند و نظام بگسست ۱۷ و درهم افتادند و متحیر گشتند و هزیمت شدند و خویشان را بر دیگران زدند که می‌آمدند ۱۸ و بیش ۱۹ کس مر کس را نایستاد ۲۰، و نشابوریان با دلهای قوی در دم ایشان نشستند ۲۱ و از ایشان چندان بکشتند که آنرا حد و اندازه نبود، که از صعبی هزیمت ۲۲ و بیم نشابوریان که از جان خود بترسیدندی، در آن رزان ۲۳ و باغها افگندند خویشان را سلاحها بینداخته ۲۴. و نشابوریان به رز و باغ میشدند و مردان را ریش می‌گرفتند و بیرون میکشیدند و سرشان می‌بریدند، چنانکه بدیدند که پنج و شش زن در باغهای پایان ۲۵ بیست و اند مرد را از طوسیان پیش کرده بودند و سیلی می‌زدند. و احمد علی نوشتگین

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۵۴

با سواران خیاره‌تر ۱ بر اثر آن مخاذیل تا خالنجوی سه فرسنگ شهر برفت و بسیار از ایشان بکشتند و بسیار بگرفتند و از آنجا مظفر و منصور ۲ با غنیمت و ستور و سلاح بسیار نماز شام را ۳ بشهر بازآمدند. و دیگر روز فرمود تا دارها بزدند و بسیار از طوسیان را آنجا کشیدند ۴ و سرهای دیگر کشتگان گرد کردند و بپایان دارها بنهادند. و گروهی را که مستضعف ۵ بودند رها کردند. و حشمتی بزرگ افتاد که بیش ۶ طوسیان سوی نشابوریان نیارستند نگریست.» و امیر، رضی الله عنه، بدین حدیث که احمد کرد از وی خوشنود گشت و بدین سبب زشت نامی هزیمت کرمان از وی بیفتاد.

ذکر احوال کرمان و هزیمت آن لشکر که آنجا مرتب بود

و ناچار از حدیث حدیث شکافد ۷، و باز باید نمود کار کرمان و سبب هزیمت تا مقرر گردد که ۸ در تاریخ این بیاید ۹. بدان وقت که امیر مسعود از هرات ببلخ آمد و لشکری با حاجب جامه‌دار ۱۰ بمکران فرستاده

بود و کاری بدان نیکوئی برفته بود و بو العسکر قرار گرفت ۱۱ و آن ولایت مضبوط ۱۲ شد و مردمان بیارامیدند، منهیان که بولایت کرمان بودند، امیر را باز نمودند که حاکم اینجا امیر بغداد ۱۳ است و مفسدان فساد می‌کنند و بداد نمیرسد بعلت آنکه خود بخویشتن مشغول است ۱۴ و درمانده.

امیر را همّت بزرگ بر آن داشت که آن ولایت را گرفته آید، چه کرمان پایان سیستان ۱۵ پیوسته بود؛ و دیگر روی ۱۶ ری و سپاهان تا همدان فرمان برداران و حشم این دولت ۱۷ داشتند. درین معنی ببلخ رأی زدند با خواجه بزرگ احمد حسن و چند روز درین حدیث بودند تا قرار گرفت که احمد علی نوشتگین ۱۸ را نامزد کردند که والی و سپاه- سالار باشد و بو الفرج پارسی کدخدای ۱۹ لشکر و اعمال و اموال؛ و منشورهای آن نبشته آمد و بتوقیع آراسته گشت. و سخت نیکو خلعتی راست کردند: والی را کمر و کلاه دوشاخ ۲۰ و کوس و علامت و پنج پیل و آنچه فراخور این باشد از آلت دیگر بتمامی، و کدخدای را ساخت زر ۲۱ و شمشیر حمایل ۲۲؛ و خلعت پیوشید. و کارها راست کردند و تجملی سخت نیکو بساختند. و امیر جریده عرض ۲۳ بخواست و عارض ۲۴ بیامد، و چهار هزار سوار با وی نامزد کردند، دو هزار هندو و هزار ترک و هزار کرد و عرب و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۵۵

پانصد پیاده از هر دستی. و بعامل سیستان نبشته آمد تا دو هزار پیاده سگری ۱ ساخته کند و بیستگانی ۲ اینها و از آن ایشان از مال کرمان بو الفرج میدهد.

چون این کارها راست شد، امیر برنشست و بصحرا شد تا این لشکر با مقدمان زرین کمر بر وی بگذشتند آراسته، و با ساز تمام بودند، و بمشافهه ۳ مثالهای دیگر داد والی و کدخدای و مقدمان را. و رسم خدمت بجای آوردند و برفتند؛ و کرمان بگرفتند و مشتی اوباش دیلم که آنجا بودند بگریختند و کار والی و کدخدای مستقیم شد و رعیت بیارامیده، و مال دادن گرفتند. و امیر بغداد که با امیر ماضی صحبت داشت و مکاتبت و مراسلت، ازین حدیث بیازرد و رسولی فرستاد و بعتاب ۴ سخن گفت، و جواب رفت که «آن ولایت از دو جانب بولایت ما پیوسته است و مهمل ۵ بود و رعایا از مفسدان بفریاد آمدند و بر ما فریضه بود مسلمانان را فرج دادن ۶ و دیگر که امیر- المؤمنین ما را منشوری فرستاده است که چنین ولایت که بی خداوند ۷ و تیمارکش ۸ ببینیم بگیریم.» امیر بغداد درین باب با خلیفت عتاب کرد و نومیدی نمود.

جواب داد که «این حدیث کوتاه باید کرد، بغداد و کوفه و سواد ۹ که بر بالین ماست، چنان بسزا ضبط کرده نیامده است که حدیث کرمان میباید کرد.» و آن حدیث فرابرید ۱۰؛ و آزار ۱۱ در میان بماند و ترسیدند که کرمان بازستدندی ۱۲، که لشکریهای ما بر آن جانب همدان نیرو میکرد و در بیم آن بودند که بغداد نیز از دست ایشان بشود ۱۳.

و مدتی برآمد و در خراسان و خوارزم و هر جای فترات ۱۴ افتاد و فتور ۱۵ پیدا شد و ترکمانان مستولی شدند و مردم ما نیز در کرمان دست برگشاده بودند و بی‌رسمی میکردند ۱۶ تا رعیت بستوه شد ۱۷ و بفریاد

آمدند، پوشیده تنی چند نزدیک وزیر امیر بغداد آمدند، پسر مافنه ۱۸، و نامه‌های اعیان کرمان بردند و فریاد خواستند و گفتند این لشکر خراسان غافل‌اند و بفساد مشغول، فوجی سوار باید فرستاد با سالاری محتشم تا رعیت دست برآرد و بازرهیم از ستم خراسانیان و ایشان را آواره کنیم. پسر مافنه و حاجب امیر بغداد بر مغافسه ۱۹ برفتند با سواری پنجهزار، و در راه مردی پنجهزار دل‌انگیز ۲۰ با ایشان پیوست، و ناگاه بکرمان آمدند و از دو جانب درآمدند و به نرماشیر ۲۱ جنگی تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۵۶

عظیم بود و رعایا همه بجمله دست برآوردند بر سپاه خراسان، و احمد علی نوشتگین نیک بکوشیده بود اما هندوان سستی کردند و پشت بهزیمت بدادند، دیگران را دل بشکست و احمد را بضرورت ببايست رفت، وی با فوجی از خواص خویش و لشکر سلطان از راه قاین بنشاپور آمدند، و فوجی بمکران افتادند، و هندوان بسیستان آمدند و از آنجا بغزنین. من که بوالفضلم با امیر ۱ بخدمت رفته بودم بیاغ صد هزاره، مقدمان این هندوان را دیدم که آنجا آمده بودند و امیر فرموده بود تا ایشان را در خانه بزرگ که آنجا دیوان رسالت دارند بنشانده بودند و بوسعید مشرف ۲ پیغامهای درشت میآورد سوی ایشان از امیر و کاربدانجا رسید که پیغامی آمد که شما را چوب فرموده آید، شش تن مقدمتر ایشان خویشتن را به کتاره ۳ زد، چنانکه خون در آن خانه روان شد، و من و بوسعید و دیگران از آن خانه برفتیم، و این خبر بامیر رسانیدند، گفت: «این کتاره بکرمان بایست زد» و بسیار بمالیدشان و آخر عفو کرد. و پس از آن کارها آشفته گشت و ممکن نشد دیگر [لشکر] بکرمان فرستادن، و احمد علی نوشتگین نیز بیامد و چون خجلی و مندوری ۴ بود و بس روزگار برنیامد که گذشته شد.

ذکر خروج الامیر مسعود من غزنه علی جانب بست و من بست الی خراسان و جرجان ۵

و چون وقت حرکت فراز آمد- و کار خراسان و خوارزم و ری و جبال و دیگر نواحی برین جمله بود که بازنمودیم- امیر مسعود، رضی الله عنه، عزیمت را قرار داد بر آنکه سوی بست رود تا از آنجا سوی هرات کشد و از هرات که واسطه خراسان ۶ باشد مینگرد تا در هر بابی چه باید فرمود. امیر مسعود امیر سعید ۷ را خلعت داد و حضرت غزنین ۸ بدو سپرد، چنانکه بر قلعت بسرای امارت نشیند و مظالم آنجا کند ۹ و سرهنگ بوعلی کوتوال پیش خداوندزاده ۱۰ باشد مشیر ۱۱ و مدبر کارها. و دیگر فرزندان امرا ۱۲ را با خانگیان و خادمان و خدمتگاران بقلعت نای ۱۳ و دیری ۱۴ فرستاد. و امیر مودود را خلعت داد تا با رکاب وی رود. و نامه‌ها فرمود به تلک تا شغل احمد ینالتگین را که بجد پیش گرفته است و وی را از لهور ۱۵ برمانیده ۱۶ و قاضی

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۵۷

و حشم از قلعت فرود آمده بجدتر ۱ پیش گیرد، چنانکه دل بیکبارگی از کار وی فارغ گردد، و سوی وزیر

احمد عبد الصّمد تا چون از شغل ختلان ۲ و تخارستان ۳ فارغ گردد منتظر باشد فرمان را تا بدرگاه آید آنجا که رایت عالی باشد.

و پس از آنکه فراغت افتاد ازین مهمّات امیر، رضی اللّٰه عنه، از غزنین برفت روز شنبه سه روز مانده از شوّال، و هفتم ذو القعدة بتگیناباد ۴ رسید و آنجا هفت روز بود؛ و یک بار شراب خورد، که دل مشغول میبود بچند روی ۵. پس از آنجا به بست آمد روز پنجشنبه هفدهم این ماه و بکوشک دشت لگان ۶ نزول کرد و آنجا زیادتها کرده بودند از باغها و بناها و سراپچهها ۷.

و نامه‌های مهمّ رسید از خراسان بحدیث ترکمانان و آمدن ایشان بحدود مرو سرخس و بادغیس ۸ و باورد ۹ و فسادهای بافراط ۱۰ که می‌رود و عجز گماشتگان و شحنة از مقاومت و منع ایشان. و سوری نبشته بود که اگر و العیاذ باللّٰه ۱۱، خداوند بزودی قصد خراسان نکند، بیم است که از دست بشود که ایشان را مدد است پوشیده از علی تگین، و هرون نیز از خوارزم اغوای تمام ۱۲ میکند، و میگویند که در نهران با علی تگین بنهاده است که وی از خوارزم سوی مرو آید تا علی تگین بترمد ۱۳ و بلخ کشد و دیدار کند. امیر برسیدن این اخبار سخت بیقرار شد.

و روز چهارشنبه سلخ ۱۴ این ماه از بست برفت، و در راه مبشّران رسیدند و نامه تلک آوردند بکشته شدن احمد ینالتگین عاصی مغرور و گرفتار شدن پسرش و بطاعت آمدن ترکمانان که با وی می‌بودند. امیر بدین خبر سخت شاد شد که شغل دلی ۱۵ از پس پشت برخاست ۱۶، و فرمود تا دهل و بوق زدند و مبشّران را خلعت وصلت دادند و در لشکرگاه بگردانیدند و بسیار مال یافتند. و نامه‌های تلک و قاضی شیراز و منهیان بر آن جمله بودند ۱۷ که «تلک بلهور رسید و چند تن را از مسلمانان که با احمد یار شده بودند، بگرفتند، مثال داد تا دست راست ببریدند و مردم که با وی ۱۸ جمع شده بودند ازین سیاست و حشمت که ظاهر شد بترسیدند و امان میخواستند و از وی جدا میشدند، و کار اعمال ۱۹ و اموال مستقیم گشت. و تلک ساخته و مستظهر ۲۰ با مردم

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۵۸

بسیار اغلب هندو دم ۱ احمد گرفت و در راه جنگها و دست‌آویزها ۲ میبود و احمد خذلان ایزدی میدید و تلک مردم او را میفریبانید و می‌آمدند. و جنگی قویتر بود ۳ که احمد ثباتی کرد و بزدند ۴ او را و بهزیمت برفت و ترکمانان از وی بجمله جدا شدند و امان خواستند و تلک امان داد و احمد با خاصگان خویش و تنی چند که گناهکارتر بودند، سواری سیصد بگریختند. و تلک از دم او باز نشد و نامه‌ها نبشته بود بهندوان عاصی جتان ۵ تا راه این مخدول ۶ فروگیرند و نیک احتیاط کنند که هر که وی را یا سرش را نزدیک من آرد، وی را پانصد هزار درم دهم، و جهان بدین سبب بر احمد تنگ زندانی شده بود و مردم از وی می‌بازشد ۷. و آخر کارش آن آمد که جتان و هر گونه کفّار دم او گرفتند و یک روز بآبی رسید و بر پیل بود، خواست که بگذرد، جتان مردی دو سه هزار سوار و پیاده بر وی خوردند و با وی کم از دویست سوار

مانده بود و خود را در آب انداخت و جتان دو سه رویه ۸ درآمدند، بیشتر طمع آن کالا و نعمت را که با وی بود، چون بدو نزدیک شدند، خواست که پسر خویش را بکشد بدست خویش، جتان نگذاشتند. پسرش بر پیلی بود، بر بودند و تیر و شل ۹ و شمشیر در احمد نهادند و وی بسیار کوشید، آخرش بکشتند و سرش ببریدند و مردم که با وی بودند بکشتند یا اسیر گرفتند و مالی سخت عظیم بدست آن جتان افتاد، و مهترشان در وقت کسان فرستاد نزدیک تلک، و دور نبود، و این مژده بداد، تلک سخت شاد شد و کسان در میان آمدند و سخن گفتند تا پسر احمد و سرش فرستاده آید؛ حدیث پانصد هزار درم میرفت ۱۰. تلک گفت: مالی عظیم از آن این مرد بدست شما افتاده است و خدمتی بزرگ بود که سلطان را کردید و ثمره آن بشما برسد، مسامحت باید کرد ۱۱، دوبار رسول شد و آمد، بر صد هزار درم قرار گرفت و تلک بفرستاد و سر و پسر احمد را بنزدیک او آوردند و بر مراد سوی لهور بازگشت تا بقیت کارها را نظام دهد، پس بدرگاه عالی شتابد، هر چه زودتر، بأذن الله عز و جل.

امیر جوابهای نیکو فرمود و تلک را و دیگران را بناوخت و احما کرد ۱۲ و مبشران را بازگردانیده آمد و تلک را فرمود تا قصد درگاه کند با سر احمد ینالتگین و با پسرش.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۵۹

و اینک ۱ عاقبت خائنان و عاصیان چنین باشد و از آدم علیه السلام تا یومنا هذا ۲ برین جمله بود که هیچ بنده بر خداوند خویش بیرون نیامد که نه سر بباد داد ۳؛ و چون در کتب مثبت ۴ است، دراز ندهم ۵. و امیر درین باب نامه‌ها فرمود باعیان و بزرگان و باطراف ممالک و فرمان برداران، و مبشران فرستاد که سخت بزرگ فتحی ۶ بود.

و امیر بهرات رسید روز پنجشنبه نیمه ذو الحجه، و روز چهارشنبه بیست و یکم این ماه از هرات برفت براه پوشنگ تا سوی سرخس رود؛ و لشکر آنجا عرض کرد ۷.

و مظفر طاهر را آورده بودند با بند ۸ که عامل ۹ و زعیم ۱۰ پوشنگ بود و صاحب دیوان خراسان سوری در باب وی تلبیسها ۱۱ ساخته و یاران گرفته چون بوسهل زوزنی و دیگران تا مگر وی را برانداخته آید- که ۱۲ رضای عالی بوسهل را دریافته بود و بدرگاه بازآمده و بندیمی نشسته- از قضای آمده ۱۳ که آنرا دفع نتوان کرد، چنان افتاد که در آن ساعت که حدیث وی برداشتند، امیر، قدس الله روحه ۱۴، سخت تافته ۱۵ بود و مشغول دل ۱۶، که نامه‌ها رسیده بود بحدیث ترکمانان و فسادهای ایشان؛ امیر بضجرت ۱۷ گفت: «این قواد ۱۸ مظفر را بر پا باید آویخت ۱۹»، و حاجب سرائی ابله‌گونه‌یی ۲۰ که او را خمار تگین ترشک گفتندی- محمودی ۲۱ و بتن خویش مرد بود و شهم ۲۲- بیرون آمد و این حدیث بگفت و کسان سوری و آن قوم که خصمان مظفر بودند، این سخن بغنیمت شمردند و هزار دینار زود بدین حاجب دادند، وی مراجعت ناکرده ۲۳ با امیر مظفر طاهر را بفرمود تا بدرگاه در درختان که آنجا بود بر درختی کشیدند و برآویختند و جان بداد. و خواجه بونصر مشکان بدیوان بود، ازین حدیث سخت تافته شد و امیر حرس ۲۴

و محتاج را بخواند و بسیار ملامت کرد بزبان و بمالید و گفت: این خرد کاری نیست که رفت، سلطان بخشم فرمانها دهد، اندر آن توقّف باید کرد، که مرد نه دزدی بود. گفتند حاجبی برآمد و این فرمان داد، و ما خطا کردیم که این را بازنپرسیدیم، و اکنون قضا کار خود کرد؛ خواه چه فرمایید؟ گفت: من چه فرمایم؟ این خبر ناچار بامیر رسد، نتوانم دانست که چه فرمایید، ایشان بدست و پای مرده ۲۵ برفتند. و امیر را خشم بنشست و بنان خوردن رأی کرد و بونصر را بخواند. در میان تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۶۰

نان خوردن حدیث پوشنگ خاست ۱، امیر گفت: این سگ ناخویشتن شناس چه عذر میآرد -یعنی مظفر- از ستمی که بر درویشان این نواحی کرده است؟ بونصر گفت: که مظفر نیز کی سخن گوید ۲ و یا تواند گفت؟ خداوند را بقا باد. امیر گفت: بچه سبب و چه افتادش؟ بونصر در سالار غلامان سرایی حاجب بگتغدی ۳ نگریست، بگتغدی گفت: خداوند را بقا باد، مظفر را بفرمان عالی برآویختند. امیر گفت «چه میگوئی؟» و بانگی سخت بکرد و دست از نان بکشید، و سالار بشرح تر ۴ گفت، امیر سخت در خشم شد و گفت: بس عجب باشد که بدین آسانی مردم توان کشت خاصّه چون مظفّری؛ تو حاجب باشی و بر درگاه بودی، بدین چرا رضا دادی و ما را آگاه نکردی؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد، من سالار غلامان سرایم و شغلی سخت گران دارم و از آن بچیزی نپردازم و در کارهای دیگر بر درگاه سخن نگویم، و من خبر این مرد آن وقت شنودم که بکشته بودند. امیر از خوان برخاست بحالی هول ۵ و دست بشست و حاجب بگتغدی را بخواندند و بنشانند و گفت: بخوانید این حاجب سرای ۶ را، بخواندند و میلرزید از بیم، گفت: ای سگ، این مرد را چرا کشتند؟ گفت: خداوند چنین و چنین گفت، پنداشتم که حقیقت است. گفت: بگیری دش. خادمان بگرفتندش. گفت: بیرون خیمه برید و هزار چوب خادمانه ۷ زیند تا مقرر آید که این حال چون بود. ببردندش و زدن گرفتند، مقرر آمد و امیر را مقرر گشت حدیث مال، و سخت متغیر گشت بر بوسهل و سوری، و والی حرس و محتاج را بخواندند. امیر گفت: مظفر را چرا کشتید؟ گفتند:

فرمان خداوند رسید بر زبان حاجبی. گفت: چرا دیگر بار بازنپرسیدید؟ گفتند: چنین بایست کرد، پس ازین چنین کنیم. امیر گفت «اگر حدیث این حاجب سرای در میان نبود، فرمودمی تا شما را گردن زدندی اکنون هر یکی را هزار تازیانه باید زد تا پس ازین هشیار باشند» هر دو تن را ببردند و بزدند.

سنه ست و عشرين و اربعمائة ۸

غرّتش ۹ روز شنبه بود. امیر، رضی الله عنه، بسرخس آمد چهارم محرم. و بر کرانه جوی بزرگ سرای پرده و خیمه بزرگ زده بودند. و سخت بسیار لشکر بود در

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۶۱

لشکرگاه.

و روز یکشنبه نهم این ماه نامه صاحب برید ری رسید بگذشته شدن بوالحسن سیّاری، رحمه الله علیه، و صاحب‌دیوانی ۱ را او میداشت و مرد سخت کافی و شایسته بود.

و امیر نامه فرمود بسیستان، و عزیز پوشنجه ۲ آنجا بود یمستحّی ۳، تا سوی ری رود و بصاحب‌دیوانی قیام کند. و نامه رفت بخواجه بوسهل حمدوی عمید ۴ عراق بذکر این حال.

و درین دو سه روز ملطفه‌های پوشیده رسید از خوارزم که هرون ۵ کارها بگرم ۶ میسازد تا بمر و آید، آن ملطفه‌ها را نزدیک خواجه بزرگ احمد عبد الصّمد فرستاد.

و ملطفه‌ی ۷ از جانب خواجه بزرگ در رسید، آن را پوشیده بیرون آوردم، نبشته بود که «هر چند بشغل ختلان و تخارستان مشغول بود، بنده کار هرون مخذول و خوارزم که فریضه‌تر و مهم‌تر کارهاست، پیش داشت ۸ و شغل بیشتر راست شد ۹ بیمن دولت عالی و بسیار زر بشد ۱۰، و کار بدان منزلت رسانیده آمده است که آن روز که هرون مخذول از خوارزم برود تا بمر و رود، آن ده غلام که بیعت ۱۱ کرده‌اند با معتمدان بنده وی را بمکابره ۱۲ بکشند، چون وی کشته شد، آن کار تباه گردد و آن قصد ناچیز و بنده‌زاده عبد الجّبار از متواری‌گاه ۱۳ بیرون آید ساخته و شهر ضبط کند و لشکر را بشمشیر و دینار بیاراید ۱۴ که بیشتر از لشکر، محمودیان و آلتوناشیان، با بنده درین بیعت‌اند. آنچه جهد آدمی است بنده بکرد تا چون رود و ایزد، عزّ ذکره، چه تقدیر کرده است. و این ده غلام نزدیکتر غلامانند به هرون، بچند بار بکوشیدند که این کار تمام کنند و ممکن نشد، که در کوشک میبشد و احتیاط تمام میکنند و هیچ بتماشا ۱۵ و صید و چوگان برننشسته است ۱۶ که پیوسته بکار ساختن مشغول است تا قصد مرو کند.

و ان شاء الله که این مدبر ۱۷ ناخویشتن شناس بدین مراد نرسد و شومی عصیان ۱۸ ویرا ناچیز کند ۱۹.

چون معماً را بیرون آوردم و نسختی روشن ۲۰ نبشتم، نماز دیگر خواجه بونصر آن را بخواند و سخت شاد شد و بخدمت پیش رفت؛ چون بار بگسست ۲۱- و ۲۲ من

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۶۲

ایستاده بودم- حدیث احمد ینالتگین خاست ۱ و هر کسی چیزی میگفت، حدیث هرون و خوارزم نیز گفتن گرفتند ۲، حاجب بو النّضر گفت: کار هرون همچون کار احمد باید دانست، و ساعت تا ساعت خیر رسد.

گفت: «الغال حقّ ۳، ان شاء الله که چنین باشد.» بونصر ترجمه معماً ۴ به ترک دوات‌دار داد و امیر بخواند و بنوشتند و به بونصر باز دادند. و یک ساعت دیگر حدیث کردند، امیر اشارت کرد ۵ و قوم ۶ باز گشت.

خواجه بونصر باز آمده بود، باز خواندند ۷ و تا نماز شام خالی بداشتند ۸، پس باز گشت و بخیمه باز شد و مرا بخواند و گفت:

امیر بدین معماً که رسید سخت شاد شد و گفت: رأی من چنان بود که بمر و رویم؛ اگر شغل هرون کفایت شود ۹، سوی نشابور باید رفت تا کار ری و جبال که آشفته شده است نظام گیرد و گرگانیان مال بفرستند.

من گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، اگر شغل هرون کفایت شود، و ان شاء الله که شود سخت زود که امارت ۱۰ آن دیده میشود، و اگر ۱۱ دیرتر روزگار گیرد، رأی درست‌تر بنده آنست که خداوند بمر و رود، که این ترکمانان در حدود آن ولایت پراکنده‌اند و بیشتر نیرو ۱۲ بر جانب بلخ و تخارستان میکنند، تا ایشان را برانداخته آید؛ و دیگر تا مدد ایشان از ماوراء النهر گسسته شود ۱۳ که منهیان بخارا و سمرقند نبشته‌اند که دیگر مفسدان میسازند ۱۴ تا از جیحون بگذرند.

و چون رایت عالی ببلخ و جیحون نزدیک باشد، در مرو که واسطه خراسان ۱۵ است این همه خللها ۱۶ زائل شود. امیر گفت «همچنین است، اکنون باری روزی چند بسرخس بباشیم تا نگریم حالها چگونه گردد.» و بونصر در چنین کارها دورانیش‌تر جهانیان ۱۷ بود، ایزد، عزّ و جلّ، بر همگان که رفته‌اند رحمت کناد بمنّه و فضله و سعه جوده ۱۸.

و روز شنبه نیمه محرم سپاه سالار علی عبد الله بلشکرگاه آمد و امیر را بدید و آنچه رفته بود باز نمود از کارها که کرده بود و بدان رفته بود ۱۹.

و روز چهارشنبه بیست و ششم این ماه از بلخ نامه رسید بگذشته شدن حاجب بگتگین داماد سپاه سالار، و کوتوالی ۲۰ و ولایت ترمذ ۲۱ او داشت و چنان خدمتها کرده

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۶۳

بود بروزگار امیر محمود که بروستای نشابور بونصر طیفور ۱ سپاه سالار شاهنشاهیان ۲ را بگرفت و بغزنین آورد، و در روزگار این پادشاه بتگیناباد خدمتهای پسندیده نمود بحدیث امیر محمد برادر سلطان مسعود، چنانکه پیش ازین یاد کرده‌ام. و درین وقت چنان افتاد از قضای آمده که فوجی ترکمانان قوی ۳ بحدود ترمذ آمدند و بقبادیان ۴ بسیار فساد کردند و غارت، و چهارپای راندند ۵. بگتگین حاجب ساخته با مردم تمام دم ایشان گرفت. از پیش وی ۶ به اندخود ۷ و میله ۸ درآمدند و بگتگین بتفت ۹ میراند، بحدود شبورقان ۱۰ بدیشان رسید و جنگ پیوستند از چاشتگاه تا بگاه دو نماز ۱۱، و کاری ۱۲ رفت سخت بنیرو ۱۳ و بسیار مردم کشته شد بیشتر از ترکمانان، و آن مخاذیل بآخر هزیمت شدند و راه بیابان گرفتند. و بگتگین بدم رفت، خاصگانش گفتند: خصمان زده و کوفته ۱۴ بگریختند، بدم رفتن خطاست. فرمان نبرد که اجل آمده بود، و تنی چند را از مبارزتر خصمان دریافت و باز جنگ سخت شد، که گریختگان جان را میزدند ۱۵؛ بگتگین در سواری رسید از ایشان، خواست که او را بزند، خویشتن را از زین برداشت میان زره پیش زهارش ۱۶ پیدا شد، ترکمانی ناگاه تیری انداخت، آنجا رسید، او بر جای بایستاد و آن درد میخورد ۱۷ و تیر بیرون کشید بجهد و سختی و بکس نمود ۱۸ تا دشوار شد و بازگشت، چون بمنزل برسید که فرود آید در میان راه، سندس ۱۹ از جنیبت بگشادند و او را از اسب فرود گرفتند و بخوابانیدند، گذشته شد و لشکر بشبورقان آمد و وی را دفن کردند؛ و ترکمانان چون پس از سه روز خبر این حادثه بشنیدند، باز آمدند.»

امیر، رضی الله عنه، بدین خبر غمناک شد که بگتگین سالاری نیک بود، در وقت سپاه سالار علی عبید الله ۲۰ را بخواند و این حال بازراند؛ علی گفت: جان همه بندگان فدای خدمت باد، هر چند خواجه بزرگ آنجاست، تخارستان و گوزگانان تا لب آب ۲۱ خالی ماند از سالاری، ناچار سالاری بیاید با لشکری قوی. امیر گفت:

«سپاه سالار را بیاید رفت و گذر بر مفسدان ساربانان ۲۲ تنگ باید کرد، با لشکری ۲۳، و ایشان را بمالید و سوی بلخ رفت.» گفت: فرمان بردارم، کی میباید رفت؟ گفت:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۶۴

پس فردا، که چنین خبری مهم رسید، زود باید رفت. علی گفت: چنین کنم، و زمین بوسه داد و بازگشت؛ و آن مردم که با وی نامزد بودند و درین هفته آمده بودند، باز نامزد شدند، روز آدینه بیست و هشتم ماه محرم بخدمت آمد و امیر را بدید و سوی گوزگانان رفت. و خواجه بونصر بوسهل همدانی دبیر را بفرمان عالی نامزد کرد بصاحب بریدی ۱ لشکر با سپاه سالار و برفت. و علی آن خدمت نیکو بسر برد، که مردی با احتیاط بود و لشکر سخت نیکو کشیدی، و ساربانان را بطاعت آورد و مواضعها نهاد پس سوی بلخ کشید و حشمتی بزرگ افتاد.

و دیگر روز، شنبه نامه رسید از نوشتگین خاصه خادم ۲ با دو سوار مبشر از مرو. نبشته بود که «فوجی ترکمانان که از جانب سرخس برین جانب آمدند از پیش لشکر منصور ۳، بنده چون خبر یافت ساخته با غلامان خویش و لشکر بتاختن رفت و بدیشان رسید و جنگی سخت رفت، چنانکه از نماز پیشین ۴ تا شب بداشت، آخر هزیمت شدند و بر جانب بیابان نه گنبدان برفتند، و شب صواب نبود در بیابان رفتن. دیگر روز چون خبر رسید که ایشان نیک میانه کردند ۵، بنده بازگشت و حشمتی ۶ نیک بنهاد و سرهای کشتگان قریب دویست عدد بر چوبها زده ۷، نهادند عبرت را ۸، و بیست و چهار تن را که در جنگ گرفته بودند از مبارزان ایشان فرستاده آمد تا آنچه رأی واجب کند فرموده آید.» امیر شراب میخورد که این بشارت رسید، فرمود تا مبشران را خلعت و صلوات دادند و بگردانیدند و بوق و دهل زدند. و نماز دیگر ۹ آن روز در شراب بود. بفرمود تا اسیران را پیش پیلان انداختند ۱۰ در پیش خیمه بزرگ، و هول روزی ۱۱ بود، و خبر آن بدور و نزدیک رسید.

و روز دوشنبه هشتم صفر خواجه بزرگ احمد عبد الصمد در رسید غانما ظافرا ۱۲ که بزرگ کاری بر دست وی برآمده بود بحدود ختلان و تخارستان و آن نواحی را آرام داده و حشمتی بزرگ افتاده و نواحی را بحاجب بزرگ بلغاتگین سپرده، بحکم فرمان عالی که رسیده بود و بازگشته، و وی را استقبال بسزا کردند. چون نزدیک امیر رسید بسیار نواخت یافت برملا ۱۳، و با وی همان ساعت خالی کرد.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۶۵

صاحب دیوان رسالت آنجا بود، از وی شنیدم که امیر وزیر را گفت: کار تخارستان و ختلان منتظم گشت

بجدّ و سعی نیکوی خواجه، و شغل هرون نیز ان شاء الله که بزودی کفایت شود، و ترکمانان در رمیدند و برفتند و معظم ۱ ایشان از سوی باورد و نسا خویشان را به فراوه ۲ انداختند و لشکری قوی در دم ایشان رفت با پیری آخور سالار و چند حاجب و مقدّم با نام تر ۳، و عبدوس کدخدای و مشیر و مدبّر آن لشکر است، و سوری نیز از نشابور بفرمان از راه استوا ۴ با قدر حاجب ۵ و شحنه نشابور و طوس ساخته بدین لشکر پیوندند؛ و بازگردند از دم خصمان تا آنگاه که در کوه بلخان ۶ گریزند. و علف و آلت بیابان ۷ هر چه ازین بابت بباید، سوری با خود برده است. و رأی ما بر آن جمله قرار گرفته است که سوی مرو رویم و این زمستان آنجا باشیم تا کارها بتمامی منتظم ۸ شود. خواجه درین باب چه گوید؟ احمد گفت: رأی درست جز این نیست که بدین رأی و تدبیر خوارزم بدست بازآید و این ترکمانان از خراسان برفتند و دیگر روی ۹ زهره ندارند که از جیحون گذاره شوند ۱۰. امیر گفت: بازگردید تا درین کارها بهتر بیندیشیم که هنوز روزی چند اینجا خواهیم بود. ایشان بازگشتند. و خواجه بخیمه خویش رفت، بزرگان و اعیان و حشم بخدمت ۱۱ و سلام نزدیک وی رفتند.

روز یکشنبه چهاردهم صفر طاهر دبیر را با چند تن و بوالمظفر حبشی را که صاحب برید ۱۲ بود از ری بیاوردند خیلتاشان بی بند و بر در خیمه بزرگ و سرای پرده بداشتند بر استران در کنیسه ۱۳ و امیر را آگاه کردند، فرمود که بخیمه حرس ۱۴ باز باید داشت. همگان را بازداشتند. و نماز دیگر امیر بار داد و پس از بار عراقی دبیر به پیغام میرفت و میآمد سوی ایشان و آخر آن بود که بوالمظفر را هزار تازیانه بعقابین ۱۵ بزدند- و این مردی بود سخت کاری و آزاد مرد، بغایت دوست صاحب دیوان رسالت، امّا صاحب دیوان دم نیارست ۱۶ زدن که امیر سخت در خشم بود- و پس از وی چهارتن را از اعمال طاهر ۱۷ و کسان وی بزدند هزارگان ۱۸؛ و طاهر را هم فرمود که بباید زد، امّا تَلَطَّفَهَا ۱۹ و خواهشها کردند هر کسی تا چوب بیخشید؛ و طاهر

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۶۶

را بهندوستان بردند و بقلعت گیری ۱ بازداشتند و دیگران را بشهر سرخس بردند و بزدان بازداشتند. و بونصر عنایتها کرد در باب بوالمظفر تا وی را نیکو داشتند، و یک سال محبوس بماند و پس فرصت جستند و عنایت کردند تا خلاص یافت. و طاهر از چشم امیر بیفتاد و آبش تیره شد ۲، چنانکه نیز ۳ هیچ شغل نکرد و در عطلت ۴ گذشته شد نعوذ بالله من انقلاب الحال ۵.

و روز چهارشنبه هفدهم صفر پس از بار خلوتی کرد امیر با وزیر و صاحب دیوان رسالت و اولیا و حشم، و خواجه حسین میکائیل ۶ نیز آنجا بود، و رأی زدند در معنی حرکت و قرار گرفت بدانکه سوی مرو رفته آید و برین بازپراگندند. و خواجه حسین وکیل شغل بساخت ۷ و بیستم این ماه سوی مرو برفت تا مثال دهد علوفات ۸ بتمامی ساختن، چنانکه هیچ بینوائی نباشد، چون رایت منصور آنجا رسد. و پس از رفتن او

تا سه روز ۹ امیر فرمود تا سرای پرده بر راه مرو بزدند بر سه فرسنگی لشکرگاه. و سده ۱۰ نزدیک بود، اشتران سلطانی را و از آن همه لشکر بصحرا بردند و گز ۱۱ کشیدن گرفتند تا سده کرده آید ۱۲ و پس از آن حرکت کرده آید. و گز میآوردند در صحرايي که جوی آب بزرگ بود، بر آن برف میافکندند تا ببالای قلعتی ۱۳ برآمد. و چهار طاقها ۱۴ بساختند از چوب سخت بلند و آنرا بگز بیاگندند و گز دیگر جمع کردند که سخت بسیار بود و ببالای کوهی برآمد بزرگ. واله ۱۵ بسیار و کبوتر و آنچه رسم است از دارات ۱۶ این شب بدست کردند ۱۷.

از خواجه بونصر شنوادم که خواجه بزرگ مرا گفت: چه شاید بود، که این تدبیر رفتن سوی مرو راست می‌رود؟ گفتم: هنوز تا حرکت نکنند، در گمان میباید بود.

گفت: گمان چیست که نوبتی ۱۸ بزدند و وکیل رفت؟ گفتم: هم نوبتی بازتوان آورد و هم وکیل بازتواند گشت که بهیچ حال تا یک دو منزل بر راه مرو رفته نیاید، دل درین کار نتوان نهاد.

و سده فراز آمد، نخست شب ۱۹ امیر بر آن لب جوی آب که شرعی ۲۰ زده بودند، بنشست و ندیمان و مطربان بیامدند و آتش بهیزم زدند - و پس از آن شنیدم که قریب ده فرسنگ فروغ آن آتش بدیده بودند - و کبوتران نطف اندود ۲۱ بگذاشتند ۲۲

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۶۷

و ددگان برف اندود ۱ و آتش زده دویدن گرفتند و چنان سده‌یی بود که دیگر آن چنان ندیدم و آن بخرمی پایان آمد.

[رأی امیر بر رفتن سوی نیشابور]

و امیر دیگر روز بار نداد. سوم روز پس از بار خلوتی کرد با وزیر و اعیان و ارکان دولت و گفت: «عزیمتم بر آن جمله بود که سوی مرو رویم، و اکنون اندیشه کردم، نوشتگین خاصه خادم آنجاست با لشکری تمام و فوجی ترکمانان را بزد و از پیش وی بگریختند. فوجی سوار دیگر فرستیم تا بدو پیوندد و بمردم مستظهر ۲ گردد.

و سوری و عبدوس و لشکر قوی سوی نسا ۳ رفت و سپاه سالار علی سوی گوزگانان و بلخ. و حاجب بزرگ بتخارستان ۴ است با لشکری. و این لشکرها با یکدیگر نزدیکند.

همانا علی تگین ۵ که عهد کرده است و دیگران زهره ندارند که قصدی کنند. رأی درست آن می‌بینم که سوی نیشابور رویم تا به ری نزدیک باشیم و حشمتی افتد و آن کارها که پیچیده میباشد ۶ گشاده گردد و گرگانیان بترسند و مال ضمان ۷ دو ساله بفرستند.» خواجه گفت: «صواب آن باشد که رأی عالی بیند.» و بونصر دم نزد. و حاجبان بگتغدی و سباشی ۸ و بوالنضر ۹ را روی آن نبود ۱۰ که در چنین کارها سخن گفتندی، خاصه که وزیر برین جمله سخن گفت. و امیر فرمود که نامه باید نشست سوی حسین وکیل ۱۱ تا

باز گردد و سرای پرده نوبتی ۱۲ بازآرند. گفتند: چنین کنیم. و بازگشتند. دو خیل‌تاش ۱۳ نامزد شد ۱۴ و نامه نبشته آمد و بتعجیل برنشستند و برفتند. بونصر وزیر را گفت که «خواجه بزرگ دید که نگذاشتند که یک تدبیر راست برفتی؟» گفت: «دیدم، و این همه عراقی دبیر کرده است، خبر یافتیم؛ و امروز بهیچ حال روی گفتار نیست ۱۵. تا نشابور باری ۱۶ برویم و آنجا مقام کند، پس اگر این، عراقی در سروی نهاده باشد ۱۷ که سوی گرگان و ساری باید رفت از بهر غرض خویش تا تجمل و آلت و نزدیکی وی بامیر مردمان آن ولایت ببینند و قصد رفتن کند، بی حشمت ۱۸ خطای این رفتن بازنمایم و از گردن خویش بیرون کنیم، که عراقی مردی است دیوانه و هرچش ۱۹ فراز آید ۲۰ میگوید و این خداوند میشنود و چنان نموده است بدو که از وی ناصح تر کس نیست و خراسان و عراق بحقیقت در سر کار او خواهد شد، چنین که می‌بینم.»

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۶۸

و نوبتی ۱ را فراشان بازآوردند و سوی نشابور بزدند. روز یکشنبه دو روز بمانده از صفر، امیر، رضی الله عنه، از سرخس برفت، و بنشابور رسید روز شنبه چهارم ماه ربیع الاول، و بشادیاخ ۲ فرود آمد. و این سال خشک بود، زمستان بدین جایگاه کشیده که قریب بیست روز از بهمن ماه بگذشته بود که بنشابور یک برف کرده بود ۳ چهار انگشت و همه مردمان ازین حال بتعجب مانده بودند. و پس ازین پیدا آمد نتیجه خشک سال، چنانکه بیارم این عجایب و نوادر ۴.

سدیگر روز از رسیدن ۵ بنشابور خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت، و بوالحسن عراقی نزدیک تخت بود ایستاده ۶، و هرگونه سخن میرفت. امیر گفت: من اینجا یک هفته بیش نخواهم بود که خراسان آرامیده شد و ترکمانان بدوزخ برفتند و لشکر بدم ایشان است، تا علف ۷ نشابور بر جای بماند تابستان را ۸ که اینجا بازآییم. و سوری بزودی اینجا بازآید و کارهای دیگر بسازد. و به دهستان میگویند ده من گندم بدرمی ۹ است و پانزده من جو بدرمی، آنجا رویم و آن علف رایگان خورده آید و لشکر را فراخی ۱۰ باشد و از رنج سرما برهند و بخوارزم و بلخان کوه ۱۱ نزدیک باشیم و عبدوس و لشکر خبر ما از دهستان ۱۲ یابند، قوی دل گردند، و به ری و جبال خبر رسد که ما از نشابور بر آن جانب حرکت کردیم و بوسهل و تاش و حشم که آنجااند قوی دل گردند و پسر کاکو ۱۳ و دیگر عاصیان سر بخط آرند ۱۴ و تاش ۱۵ تا همدان برود که آنجا منازعی ۱۶ نیست، و آنچه گرد شده است به ری از زر و جامه بدرگاه آرند و با کالیجار مال مواضع ۱۷ گرگان دو ساله با هدیه‌ها بفرستند و نیز خدمت کند ۱۸ و اگر راست نرود، یکی ۱۹ تا ستار آباد ۲۰ برویم، و اگر نیز حاجت آید تا بساری و آمل که مسافت نزدیک است برویم. میگویند که بآمل هزار هزار مرد است، اگر از هر مردی دیناری سته آید، هزار هزار دینار باشد، جامه و زر نیز بدست آید. و این همه بسه چهار ماه راست شود.

و پس از نوروز بمدتی چون بنشابور بازرسیم، اگر مراد باشد تابستان آنجا بتوان بود و سوری و رعیت آنچه باید از علف ۲۱ بتمامی بسازند. رأی ما برین جمله قرار گرفته است و ناچار بخواهیم رفت، شما درین چه

می‌بینید و گویند؟ ۲۲؟

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۶۹

خواجه بزرگ احمد عبد الصمد در قوم نگرست و گفت: اعیان سپاه شما، چه می‌گویند؟ گفتند: ما بندگانیم و ما را از بهر کار جنگ و شمشیر زدن و ولایت زیادت کردن آرند، و هر چه خداوند سلطان بفرماید، بنده وار پیش رویم و جانها فدا کنیم. سخن ما این است، سخن باید و نباید ۱ و شاید نشاید کار خواجه باشد که وزیر است و این کار ما نیست. خواجه گفت: هر چند احمد ینالتگین برافتاد، هندوستان شوریده ۲ است، و از اینجا تا غزنین مسافتی است دور و پشت بغزین و هندوستان گردانیدن ناصواب است. وز دگر سو ۳ بارجاف ۴ خبر افتاد که علی تگین گذشته شد و جان بمجلس عالی داد و مرا این درست است، چنانکه این شنودم از نالانی ۵ که وی را افتاده بود ۶، رفته باشد ۷. و وی مردی زیرک و گریز ۸ و کار دیده ۹ بود، مدارا ۱۰ میدانست کرد با هر جانبی؛ و ترکمانان و سلجوقیان عدت ۱۱ او بودند و ایشان را نگاه میداشت بسخن و سیم، که دانست که اگر ایشان ازو جدا شوند، ضعیف گردد. و چون او رفت ۱۲، کار آن ولایت با دو کودک افتاد ضعیف ۱۳؛ و چنانکه شنوده‌ام میان سلجوقیان و این دو پسر و قونش ۱۴ سپاه سالار علی تگین ناخوش است، باید که ۱۵ آن ناخوشی زیادت گردد و سلجوقیان آنجا نتوانند بود؛ و بخوارزم روی رفتن نیستشان ۱۶ که چنان که مقرر است و نهاده‌ام تا این غایت هرون حرکت کرده باشد و وی را کشته باشند و و آن نواحی مضطرب گشته و شاه ملک ۱۷ آنجا شده و او دشمنی بزرگ است سلجوقیان را، و ایشان را جز خراسان جایی نباشد، ترسم که از ضرورت بخراسان آیند که شنوده باشند که کار گروه بوقه و یغمر و کوکناش ۱۸ و دیگران که چاکران ایشانند، اینجا بر چه جمله است. آنگاه اگر عیاذا باللّه ۱۹ برین جمله باشد و خداوند غائب کار سخت دراز گردد. و تدبیر راست آن بود که خداوند اندیشیده بود که بمر و رود؛ و رأی عالی در آن بگشت ۲۰. بنده آنچه دانست بمقدار دانش خویش باز نمود، فرمان خداوند را باشد.

امیر گفت: نوشتگین خاصه با لشکری تمام بمر و است و دو سالار محتشم با لشکرها بلخ و تخارستانند، چگونه ممکن گردد ترکمانان رودبار ۲۱ را قصد مرو کردن

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۷۰

و از بیابان برآمدن ۲۱؟ و آلتوناشیان ۲ بخود مشغولند بکاری که پیش دارند. ما را صواب جز این نیست که به دهستان رویم تا نگریم که کار خوارزم چون شود. خواجه گفت: جز مبارک نباشد ۳. امیر حاجب سبازی را گفت: ساربانان را نباید گفت تا اشتران دور- دست تر نبرند که تا پنج روز ۴ بخوایم رفت. و حاجبی اینجا خواهیم ماند با نائبان سوری تا چون سوری در رسد با وی دست یکی دارد ۵. تا علف ساخته کنند بازآمدن ما را ۶، و دیگر لشکر بجمله با رایت ۷ ما روند. گفت. چنین کنم. و بونصر مشکان را گفت «نامه‌ها باید نبشت بمر و و بلخ تا هشیار و بیدار باشند و سر بیابانها و گذرهای

جیحون ۸ باحتیاط نگاه دارند، که ما قصد دهستان داریم تا ازین جانب در روی ۹ خوارزم و نسا و بلخان کوه باشیم و ترکمانان را بجمله از خراسان رمانیده آید و شغل دل ۱۰ نماند «و سالار غلامان سرایی را، حاجب بگتغدی، گفت که «کار غلامان سرایی راست کن که بیماران اینجا مانند در قهندز ۱۱ و دیگران ساخته با رایت ما روند و همچنان اسبان قود ۱۲.» و برخاستند و برفتند.

از خواجه بونصر مشکان شنیدم گفت: چون بازگشته بودیم، امیر مرا بخواند تنها و با من خلوتی کرد و گفت: درین بابها هیچ سخن نگفتی. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، مجلسی دراز برفت ۱۳ و هر کسی آنچه دانست گفت. بنده را شغل دبیری است و از آن زاستر ۱۴ چیزی نگویید. گفت آری، دیری است تا تو در میان مهمات ملکی، و بر من پوشیده نیست که پدرم هر چه بکردی و رأی زدی، چون همگان بگفته بودندی و بازگشته با تو مطارحه ۱۵ کردی، که رأی تو روشن است و شفقت تو دیگر و غرضت همه صلاح ملک. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، اگر چنان است که این چه ۱۶ خداوند را گفته‌اند از حال دهستان و گرگان و طبرستان بجای آید از علف و و زر و جامه و در خراسان خللی نیفتد، این سخت نیکوکاری و بزرگ فایده‌ی است، و اگر خللی خواهد افتاد، نعوذ بالله ۱۷ و این چیزها بدست نیاید ۱۸، بهتر درین باب و نیکوتر نباید اندیشید. و بنده بیش ازین نگویید، که صورت بندد ۱۹ که بنده در باب با کالیجار و گرگانیان پایمردی ۲۰ میکند، که در مجلس عالی صورت کرده‌اند ۲۱ که بنده تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۷۱

وکیل آن قوم است، و والله که نیستم ۱ و هرگز نبوده‌ام و بهیچ روزگار جز مصلحت نجسته‌ام. و به پندنامه ۲ و رسول شغل گرگانیان راست شود، اگر غرضی دیگر نیست ۳.

امیر گفت: اغراض دیگر است، چنانکه چند مجلس شنیده‌ای، و ناچار میباید رفت. گفتم: ایزد، عزّ و جلّ، خیر و خیریت ۴ بدین حرکت مقرون کناد. و بازگشتم. و وزیر منتظر میبود و خیر شنوده بود که با من تنها خلوت کرده است، چون آنجا آمدم، و وزیر گفت: دیر ماندی. بازگفتم که چه رفت. گفت: تدبیر این عراقی در سر این مرد پیچیده است و استوار نهاده بسرخس، و اینجا بنشاپور هر روز می‌پروراند و شیرین میکند؛ و ببینی که ازینجا چه شکافد ۵ و چه بینم؛ و هر چند چنین است من رقعتی خواهم نبشت و سخن را گشاده‌تر بگفتم، و آن جز ترا عرضه نباید کرد. گفتم «چنین کنم، امّا پندارم ۶ که سود ندارد.» خواجه گفت: «آنچه بر من است بکنم تا فردا روز ۷ که ازین رفتن پشیمان شود- و والله که شود، و بطمع محال ۸ و استبداد ۹ درین کار پیچیده است ۱۰- نتواند گفت که کسی نبود که ما را باز نمودی ۱۱ خطا و ناصوابی این رفتن- و بر دست تو از آن میخواهم تا تو گواه من باشی. و دانم که سخت ناخوشش آید- و مرا مّتهم میدارد، مّتهم‌تر گردم- و سقط ۱۲ گوید، امّا روا دارم و بهیچ حال نصیحت بازنگیرم.» گفتم: «خداوند سخت نیکو میگوید، که دین و اعتقاد و حقّ نعمت شناختن این است.» و بدیوان رفتم و نامه‌ها فرموده بود بمر و بلخ و جایهای دیگر نبشته آمد و گسیل کرده شد.

دیگر روز چون بار بگسست و خواجه بازگشت، امیر گفت «هم بر آن جمله‌ایم که پس فردا برویم.» خواجه گفت «مبارک باشد و همه مراد حاصل شود. و بنده هم برین معانی رقعتی نبشته است و بونصر را پیغامی داده، اگر رأی عالی بیند، رساند ۱۳.» گفت: نیک آمد. بازگشتند و آن رقعت ببونصر داد، و سخت مشبع ۱۴ نبشته بود و نصیحتهای جزم کرده و مصرح ۱۵ بگفته که: «بندگان را نرسد ۱۶ که خداوندان را گویند که فلان کار باید کردن که خداوندان بزرگ هر چه خواهند کنند و فرمایند، اما رسم و شرط است که بنده‌یی که این محل یافته باشد از اعتماد خداوند که من یافته‌ام،

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۷۲

نصیحت را ۱ سخن بازنگیرد در هر بابی. دی ۲ سخن رفته است درین رفتن بر جانب دهستان و رأی عالی قرار گرفته است که ناچار باید رفت. و خداوندان شمشیر ۳ در مجلس خداوند ۴ که گفتند «ایشان فرمانبردارانند، هر چه فرمان باشد» شرط کار ایشان آن است ۵ و لکن با بنده چون بیرون آمدند، پوشیده بگفتند که این رفتن ناصواب است و از گردن خویش بیرون کردند. آنچه رأی عالی بیند، جز صلاح و خیر و خوبی نباشد، پس اگر و العیاذ باللّه، خللی پیدا آید، خداوند نگوید که از بندگان کسی نبود که ما را خطای این رفتن باز نمودی. و فرمان خداوند را باشد از ۶ هر چه فرماید و بندگان را از امثال ۷ چاره نیست.» بونصر گفت: این رقعت سخت تیز ۸ و مشبع است، پیغام چیست؟ گفت: تا چه شنوی، جواب میباید داد که پیغام فراخور نبشته باشد ۹.

برفت و رقعت برسانید و امیر دو بار بتأمل ۱۰ بخواند. سپس گفت: پیغام چیست؟ بونصر گفت: خواجه میگوید «بنده حدّ ادب نگاه میدارد ۱۱ درین فراخ سخنی ۱۲، اما چاره نیست و تا در میان کار است ۱۳ بمقدار دانش خویش آنچه داند میگوید و باز مینماید.

و در رقعت هر چیزی نبشته است. نکته بازپسین ۱۴ این است که بنده میگوید ناصواب است رفتن برین جانب و خراسان را فرو گذاشتن با بسیار فتنه و خوارج ۱۵ و فرصت - جویی ۱۶، باقی ۱۷، فرمان خداوند راست.» امیر گفت: اینچه خواجه میگوید چیزی نیست، خراسان و گذرها پر لشکر است و ترکمانان عراقی بگریختند و ایشان را تا بلخان کوه بتاختند و لشکر در دم ایشان است. و پیداست تا دهستان و گرگان چه مسافت است، هر گاه که مراد باشد بدو هفته بنشاپور بازتوان آمد. بونصر گفت: همچنین است، و فرمان خداوند سلطان را باشد، و بندگان را ازینچه گویند چاره نیست خاصّه خواجه. گفت: همچنین است. و امیر، رضی الله عنه، از نشاپور برفت بر راه اسفراین ۱۸ تا بگرگان رود روز یکشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول. و در راه سرما و بادی بود سخت بنیرو ۱۹ خاصّه تا سر دره دینار ساری ۲۰، و این سفر در اسفندار مذ ماه ۲۱ بود، و من که بوالفضلم بر آن جمله دیدم که در سر این دره میاوری حواصل ۲۲ داشتم و قبای روباه سرخ و بارانی ۲۳ و دیگر

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۷۳

چیزها فراخور این و بر اسب چنان بدم از سرما که گفתי هیچ چیز پوشیده ندارمی؛ چون بدره دینار ساری رسیدیم و در دره درآمدیم و مسافت همه دو فرسنگ بود، آن جامه‌ها همه بر من وبال ۱ شد. و از دره بیرون آمدم و همه جهان نرگس و بنفشه و گونه-گونه ریاحین و خضرا ۲ بود و درختان بر صحرا درهم شده ۳ [را] اندازه و حدّ پیدا نبود، که توان گفت بقعتی ۴ نیست نزه‌تر ۵ از گرگان و طبرستان؛ اما سخت و بی‌ء ۶ است، چنانکه بوالفضل بدیع ۷ گفته است:

جرجان و ما ادريک ما جرجان! اکلۀ من التّين و موتۀ فی الحين، و النّجار اذا رأى الخراسانی نحت التّابوت علی قدۀ ۸.

و امیر، رضی الله عنه، بگرگان رسید روز یکشنبه بیست و ششم ماه ربیع الاول، و از تربت قابوس ۹ که بر راه است بگذشت و بر آن جانب شهر جایی که محمدآباد گویند فرود آمد بر کران رودی بزرگ و بر راه که میرفت ازین جانب شهر تا بدان جانب فرود آید مولازاده بی ۱۰ دست بگوسپندی دراز کرده بود، متظلم ۱۱ پیش امیر آمد و بنالید ۱۲، امیر اسب بداشت و نقییان ۱۳ را گفت: هم اکنون خواهم که این مولازاده را حاضر کنید. بتاختند و از قضاء آمده و اجل رسیده مولازاده را بیاوردند- و بیستگانی- خوار ۱۴ بود- با گوسپند که استده بود. و امیر او را گفت: بیستگانی داری؟ گفت: دارم، چندین و چندین. گفت: گوسپند چرا ستدی از مردمان ناحیتی که ولایت ماست؟ و اگر بگوشت محتاج بودی، بسیم چرا نخردی؟ که بیستگانی ستده‌ای و بینوایی نیست.

گفت: گناه کردم و خطا کردم. گفت: لاجرم ۱۵ سزای گناهکاران ببینی. فرمود تا وی را از دروازه گرگان بیاویختند ۱۶ و اسب و سازش ۱۷ بخداوند گوسپند داد و منادی ۱۸ کردند که هر کس که بر رعایای این نواحی ستم کند سزای او این باشد. و بدین سبب حشمتی بزرگ افتاد. و راعی ۱۹ رعیت را بدین و مانند این نگاه تواند داشت، که هرگاه که پادشاه عطا نهد و سیاست هم بر جایگاه ۲۰ نراند همه کارها بر وی شوریده و تباه گردد.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۷۴

الحکایة فی معنی السیاسة من الأمير العادل سبکتکین، رحمة الله علیه ۱

از خواجه بونصر شنیدم، رحمه الله ۲، گفت: یک روز خوارزمشاه آلتونتاش حکایت کرد و احوال پادشاهان و سیرت ایشان میرفت و سیاست که ۳ بوقت کنند که اگر نکنند، راست نیاید ۴، گفت: هرگز مرد چون امیر عادل سبکتکین ندیدم در سیاست و بخشش و کدخدایی ۵ و دانش و همه رسوم ملک. گفت: «بدان وقت که به بست رفت و بایتوزیان ۶ را بدان مکر و حیلت برانداخت و آن ولایت او را صافی شد ۷، یک روز گرمگاه ۸ در سرای پرده بخرگاه بود بصرای بست، و من و نه یار من از آن غلامان بودیم که شب و روز یک ساعت از پیش چشم وی غایب نبودیم و بنوبت می‌ایستادیم دوگان دوگان ۹، متظلمی ۱۰ بدر سرای

پرده آمد و بخروشید، و نوبت مرا بود و من بیرون خرگاه بودم با یارم ۱۱، و با سپر و شمشیر و کمان و ناچخ ۱۲ بودم، امیر مرا آواز داد، پیش رفتم، گفت: آن متظلم که خروش میکند بیار. بیاوردم. او را گفت: از چه می‌نالی؟ ۱۳؟ گفت: مردی درویشم ۱۴ و بنی ۱۵ خرما دارم، یک پیل را نزدیک خرما بنان من میدارند، پیلبان همه خرمای من رایگان می‌ببرد، الله الله ۱۶! خداوند ۱۷ فریاد رسد مرا. امیر، رضی الله عنه، در ساعت برنشست ۱۸ و ما دو غلام سوار با وی بودیم، برفتیم و متظلم در پیش، از اتفاق عجب را ۱۹ چون بخرمابنان رسیدیم، پیلبان را یافتیم پیل زیر این خرمابن بسته ۲۰ و خرما می‌برید ۲۱ و آگاه نه ۲۲ که امیر از ۲۳ دور ایستاده است و ملک الموت ۲۴ آمده است بجان ستن. امیر بترکی مرا گفت: زه کمان جدا کن و بر پیل رو و از آنجا بر درخت و پیلبان را بزه کمان بیاویز. من برفتم و مردک بخرما بریدن مشغول، چون حرکت من بشنید، بازنگریست تا خود بر خویشتن بجنبید، بدو رسیده بودم و او را گرفته و آهنگ زه در گردن کردن و خفه کردن کردم. وی جان را آویختن گرفت ۲۵ و بیم بود که مرا بینداختی. امیر بدید و براند و بانگ بمردک ۲۶ زد. وی چون آواز امیر بشنید از هوش بشد ۲۷ و سست گشت؛ من کار او تمام کردم ۲۸. امیر فرمود تا رسنی آوردند و پیلبان را به رسن استوار ببستند و متظلم را هزار درم، دیگر بداد ۲۹ و درخت خرما از وی بخرید، و حشمتی بزرگ افتاد، چنانکه در همه روزگار امارت

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۷۵

او ندیدم و نشنیدم که هیچ کس را زهره بود که هیچ جای سیبی ۱ بغصب ۲ از کس بستدی. و چند بار به بست رفتیم و پیلبان بر آن درخت بود. آخر رسن ببریدند و مرد از آنجا بیفتاد.» و از چنین سیاست باشد که جهانی را ضبط توان کرد.

و با کالیجار و جمله گرگانیان خان و مانها بگذاشته بودند پر نعمت و ساخته ۳ سوی ساری برفته و انوشیروان ۴ پسر منوچهر را با خویشتن برده با اعیان و مقدمان چون شهر آگیم ۵ و مرد آویز ۶ و دیگر گردنان ۷ که با کالیجار با ایشان درمانده بود. دیگر روز که امیر مسعود، رضی الله عنه، آمد، جمله مقدمان عرب با جمله خیلها- و گفتند چهار هزار سوار است- بدرگاه آمدند و امیر ایشان را بنواخت و مقدمان را خلعتها داد و همه قوت گرگانیان این عرب ۸ بودند، و بر درگاه بماندند و اینک بقایای ایشان است اینجا ۹. و با کالیجار گفتند این کار را غنیمت داشت که در تحکم ۱۰ و اقتراحات ۱۱ ایشان مانده بود.

و صاحب دیوانی ۱۲ گرگان به سعید صراف دادند که کدخدای ۱۳ سپاه سالار غازی بوده بود و خلعت پوشید و بشهر رفت و مالها ستن گرفت. و سرایها و مالهای گریختگان می‌جستند و آنچه می‌یافتند می‌ستدند؛ و اندک چیزی بخزانه میرسید، که بیشتر می‌ربودند ۱۴، چنانکه رسم است و در چنین حال باشد. و رسولی رسید از آن پسر منوچهر و با کالیجار و پیغام گزارد که «خداوند عالم بولایت خویش آمده است و ایشان بندگان فرمان بردارند و سبب پیش ناآمدن آن بود که بسزا میزبانی و خدمت نتوانستندی کرد و خجل شدندی؛ و بساری مقام کرده‌اند ۱۵ منتظر فرمان عالی تا بطاقت خویش خدمتی کنند، آنچه فرموده

آید.» جواب داد که «عزیمت قرار گرفته است که بستار آباد آییم و مقام آنجا کنیم که هوای آنجا سزاوارتر است. از آنجا آنچه فرمودنی است، فرموده آید.» و رسول را برین جمله بازگردانیده شد. چون روزی ده بگذشت- و درین مدت پیوسته شراب میخوردیم- امیر خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و قرار گرفت که امیر مودود ۱۷ بدین لشکرگاه باشد با چهار هزار سوار از هر دستی و مقدمان ایشان، و آلتونش حاجب مقدم این فوج؛ و همگان تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۷۶

گوش باشارت خداوندزاده ۱ دارند؛ و دو هزار سوار ازین عرب مستأمنه ۲ به دهستان روند با پیری آخور سالار و سه هزار سوار سلطانی نیمی ترک و نیمی هندو، و ایشان نیز گوش بفرمان امیر مودود دارند. و خلوت بگذشت ۳ و لشکر به دهستان رفت و مثالها که بایست، سلطان فرزند را بداد. و روز یکشنبه دوازدهم ماه ربیع الآخر از گرگان برفت، و از اینجا دو منزل بود تا استارآباد، براهی که آنرا هشتاد پل می گفتند، بیشه های بی اندازه و آبهای روان. و آسمان آن سال هیچ رادی ۴ نکرد بیاران، که اگر یک باران آمدی، امیر را بازبایستی گشت بضرورت، که زمین آن نواحی با تنگی راه سست است و جویها و جرها ۵ بی اندازه که اگر یک باران در یک هفته بیاید، چند روز بیاید ۶ تا لشکری نه بسیار ۷ بتواند رفت، چندان لشکر که این پادشاه داشت، چون توانستی گذشت. و لکن چون می بایست که از قضاء آمده بسیار فساد در خراسان پیدا آید، تقدیر ایزدی چنان آمد که در بقعتی ۸ که پیوسته باران آید هیچ نبارید تا این پادشاه باسانی با لشکری بدین بزرگی برین راه بگذشت و بامل آمد چنانکه بیارم.

و سیزدهم ماه ربیع الآخر امیر بستارآباد آمد و خیمه بزرگ بر بالا ۹ بزه بودند از شهر بر آن جانب که راه ساری بود، انبرده یی ۱۰ سخت فراخ و بلند و همه سواد ساری زیر آن، جایی سخت نزه ۱۱. و سرای پرده و دیوانها همه زیر این انبرده بزه بودند. بوقی ۱۲ پاسبان لشکر و مسخره ۱۳ مردی خوش ۱۴ خواجه بونصر را گفت:- و سخت خوش مردی بود و امیر و همه اعیان لشکر او را دوست داشتندی، و طنبور ۱۵ زدی- که بدان روزگار که تاش سپاه سالار سامانیان زده ۱۶ از بوالحسن سیمجور بگرگان آمد و آل بویه و صاحب اسمعیل عبّاد ۱۷ این نواحی او را دادند، خیمه بزرگ برین بالا بزد و من که بوقی ام جوان بودم و پاسبان لشکر؛ او رفت و سیمجوریان ۱۸ رفتند و سلطان محمود نیز برفت و اینک این خداوند آمد و اینجا خیمه زدند، ترسم ۱۹ که گاه رفتن من آمده است. مسکین این فال بزد و راست آمد، که دیگر روز بنالید و شب گذشته شد و آنجا دفن کردند. و مانا ۲۰ که او هزاران فرسنگ رفته بود، و بیشتر با امیر محمود در هندوستان، و بتن خویش مردی مرد ۲۱ بود، که دیدم بجنگ قلعتها که او پای

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۷۷

پیش نهاد و بسیار جراحتهای یافت از سنگ و از هر چیزی و خطرها کرد ۱ و بمرادها رسید، و آخر نود و سه سال عمر یافت و اینجا گذشته شد ۲ بر بستر، و ما تدری نفس بای ارض تموت ۳. و نیکو گفته است

بواسحق ۴، شعر:

و ربّما یرقد ذو غرّة أصبح فی اللّحد و لم یسقم
یا واضح المیت فی قبره خاطبک القبر و لم تفهم ۵ و سدیگر روز ۶ امیر از پگاهی روز ۷ نشاط شراب کرد
برین بالا. و وقت ترنج و نارنج بود و باغهای این بقعت از آن بی اندازه پیدا کرده بود و ازین بالا پدیدار بود.
فرمود تا از درختان بسیار ترنج و نارنج و شاخهای با ۸ بازکردند ۹ و بیاوردند و گرد بر گرد خیمه بر آن
بالا بزدند و آن جای را چون فردوس بیاراستند. و ندیمان را بخواند و مطربان نیز بیامدند و شراب خوردن
گرفتند. و الحقّ ۱۰ روزی سخت خوش و خرم بود. و استادم بونصر را فرمان رسید تا نامه‌ها که رسیده
است پیش برد و نکت نامه‌ها ۱۱ را ببرد. چون از خواندن فارغ شد، وی را بشراب بازگرفت ۱۲، در آن
میانها ۱۳ امیر وی را گفت: بوقی گذشته شد؛ استادم گفت: خداوند را بقا باد و برخورداری از ملک و
جوانی تا همه بندگان پیش وی در رضا و خدمت او گذشته شوند، که صلاح ایشان اندر آن باشد. اما
خداوند بداند که بوقی برفت و بنده او را یاری ۱۴ نشناسد در همه لشکر که بجای وی بتواند ایستاد. امیر
جوابی نداد و بسر آن نشد ۱۵ که بدان سخن خدمتکاران دیگر را خواسته است که هر کس می‌رود، چون
خویشتنی را نمیگذارد. و حقّا ۱۶ که بونصر آن راست گفت؛ چون بوقی دیگر نیاید، و پس از وی بتوان
گفت که اگر در جهان بجستندی، پاسبانی چون بوقی نیافتندی. اما کار در جستن است و بدست آوردن،
ولکن چون آسان گرفته آید، آسان گردد ۱۷. و درین تصنیف بیاورده‌ام که سلطان محمود که خدای، عزّ و
جلّ، بر وی رحمت کند، تربیت مردان بر چه جمله فرمود، چنانکه حاجت نیاید بتکرار، لاجرم همیشه
بمردم مستظهر ۱۸ بود. بمعنی پاسبانی این نکته چند از آن براندم که بکار آید.
و اینجا رسولی دیگر رسید از آن با کالیجار و دیگران و پیغام گزاردند که ایشان

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۷۸

بندگانند فرمان‌بردار، و راهها تنگ است کرانکند ۱ که رکاب عالی ۲ برتر خرامد؛ هر مراد که هست گفته آید
تا بطاعت و طاقت پیش برند. جواب داده آمد که مراد افتاده است که تا ساری باری ۳ بیاییم تا این نواحی
دیده آید، و چون آنجا رسیدیم، آنچه فرمودنی است فرموده آید. رسولان بازگشتند.
و روز نوروز بود هشت روز مانده از ماه ربیع الآخر، امیر حرکت کرد از استار-آباد و بساری رسید روز
پنجشنبه سه روز مانده ازین ماه. و دیگر روز، آدینه، حاجب نوشتگین و لوالجی ۴ را با فوجی لشکر بدیهی
۵ فرستادند که آنرا قلعتی بود و در وی پیری از اعیان گرگانیان تا آن قلعت را گشاده آید. و بوالحسن دلشاد
دبیر را با وی نامزد کردند بصاحب بریدی لشکر ۶، و نخست کاری بود که بوالحسن را فرمودند. تاریخ
بیهقی ج ۲ ۶۷۸ الحکایه فی معنی السیاسه من الامیر العادل سبکتکین، رحمه الله علیه ۱ ص: ۶۷۴
این قلعت سخت نزدیک بود بساری، و برفتند. و این قلعت از ادات ۷ نبرد نداشت حصاتی ۸، بیک روز
بتگ ۹ بستند و زود بازآمدند، چنانکه بوالحسن حکایت کرد خواجه بونصر را که آنجا بسیار غارت و

بی‌رسمی رفت. و کار بوالحسن تمکین نیافته بود پس چیزی بخزینه رسید ۱۰؛ هر چه رفت ۱۱ در نهان معلوم خود کرده بود ۱۲، چنانکه در مجلس عالی بازنمود و بموقع افتاد و مقرر گشت که وی سدید ۱۳ و جلد ۱۴ است. و این پیر را بدرگاه آوردند با پیرزنی و سه دختر، غارت‌زده ۱۵ و سوخته شده. و امیر پشیمان شد و پیر را بناوخت و از وی بحلی ۱۶ خواست و بازگردانیدش. و مرا چاره نیست از بازنمودن چنین حالها که ازین بیداری افزایش و تاریخ بر راه راست برود، که روا نیست در تاریخ تخسیر ۱۷ و تحریف ۱۸ و تقتیر ۱۹ و تذبذیر کردن ۲۰. و نوشتگین ولوالجی اگر بد کرد، خود بچشید.

[حرکت مسعود بآمل]

و روز یکشنبه غره جمادی الاولی امیر از ساری برفت تا بآمل رود. و این راهها که آمدیم و دیگر که رفتیم سخت تنگ بود، چنانکه دو سه سوار بیش ممکن نشد که بدان راه برفتی، و از چپ و راست همه بیشه بود هموار ۲۱ تا کوه، و آبهای روان، چنانکه پیل را گذاره نبود. و درین راه پلی آمد چوبین برابر بزرگ، و رودی سخت بوالعجب ۲۲ و نادر چون کمانی خماخم ۲۳، و سخت رنج رسید لشکر را تا از تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۷۹

آن پل بگذشت، و آب رود سخت بزرگ نه اما زمینش چنان بود که هر ستوری که بروی برفتی فروشدی تا گردن. و حصانت آن زمین ازین است. اینجا فرود آمدند که در راه شهر بود و گیاه خورد ۱ بزرگ بود که ساحت ۲ بسیار داشت، چنانکه لشکری بزرگ فروتوانستی آمد.

و از نزدیک ناصر علوی و مقدمان آمل و رعایا سه رسول رسید و بازنمودند که پسر منوچهر و باکالیجار و شهر آگیم و دیگران چون خبر آمدن سلطان سوی آمل شنیدند بتعجیل سوی ناتل ۳ و کجور ۴ و رویان ۵ رفتند بر آن جمله که به ناتل که آنجا مضایق ۶ است با لشکر منصور دستی بزنند ۷، اگر مقام نتوانند کرد عقبه کلار ۸ را گذاره کنند، که مخف‌اند ۹، و بگیلان گریزند. و بنده ناصر و دیگر مقدمان و رعایا بندگان سلطانند و مقام کردند تا فرمان بر چه جمله باشد. جواب داد که «خراج آمل بخشیده شد و رعایا را بر جای ببايد بود که با ایشان شغل ۱۰ نیست و غرض بدست آوردن گریختگان است و رسولان برین جمله بازگشتند.

و امیر بشتاب براند و بآمل رسید روز آدینه ششم جمادی الاولی. و افزون پانصد و ششصد هزار ۱۱ مرد بیرون آمده بودند، مردمان پاکیزه روی و نیکوتر ۱۲.

و هیچ کدام را ندیدم بی‌طیلسان شطوی ۱۳ یا توزی ۱۴ یا تستری ۱۵ یا ریسمانی ۱۶ یا دست-کار که ۱۷ فوطه است. و گفتند عادت ایشان این است. و امیر، رضی الله عنه، از نمازگاه ۱۸ شهر راه بتافت ۱۹ با فوجی از غلامان خاص و بکرانه شهر بگذشت و بر دیگر جانب شهر، مقدار نیم فرسنگ، خیمه زده بودند، فرود آمد. و سالار بگنغدی با غلامان سرایی و دیگر لشکر تعبیه کردند و بشهر دررفتند و از آنجا بلشکرگاه

آمدند. و جنباشیان ۲۰ گماشته بودند، چنانکه هیچ کس را یک درم زیان نرسید، و رعایا دعا کردند که لشکری و عدّتی دیدند که هرگز چنان ندیده بودند. و من که بوالفضلم پیش از تعبیه لشکر در شهر رفته بودم، سخت نیکو شهری دیدم همه دگانه درگشاده و مردم شادکام. و پس ازین بگویم که حال چون شد و بدآموزان چه باز نمودند تا بهشت آمل دوزخی شد.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۸۰

و امیر دیگر روز بار داد و پس از بار خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و گفت: بتن خویش تاختن خواهم کرد سوی ناتل. وزیر گفت: «گرگانیان را این خطر ۱ نباید نهاد که خداوند بدم ایشان رود، که اینجا بحمد الله سالاران با نام هستند» و اعیان گفتند: پس ما بچه کار آیم که خداوند را بتن عزیز خویش این رنج باید کشید؟

امیر گفت: «روی چنین میدارد ۲. خواجه اینجا بباشد با بنه و اندیشه میکند، و بونصر مشکان با وی تا جواب نامه‌ها نویسد. و حاجب هم مقام کند تا احتیاطی که واجب کند در هر بابی بجای می‌آرد. و فوجی غلام، قوی ۳، مقدار هزار و پانصد با ما بیاید و سواری هشت هزار، تفاریق ۴، گزیده‌تر؛ و ده پیل و آلت قلعت گشادن و اشتری پانصد زرادخانه ۵. می‌بازگردید و به نیم ترگ ۶ بنشینید و این همه کارها راست کنید که من فردا شب بخواهم رفت بهمه حالها ۷. و عراقی دبیر با ما آید، و ندیمان و دیگران جمله بر جای باشند.» حاضران بازگشتند و هر چه فرموده بود بکردند.

و امیر نیم‌شب شده ۸ از شب یکشنبه هشتم جمادی الاولی برنشست و بر مقدمه برفت، و کوس فروکوفتند و این فوج غلامان سرایی برفتند. و بر اثر ایشان ۹ دیگر لشکر فوجا بعد فوج ۱۰ ساخته و بسیجیده ۱۱ برفتند. و دیگر روز نماز پیشین به ناتل رسیدند و منزل بیریده، یافتند گرگانیان را آنجا ثبات کرده و جنگ بسیجیده، و ندانسته بودند که سلطان بتن خویش آمده است و جنگی صعب بود، چنانکه بر اثر شرح دهم. روز سه‌شنبه چاشتگاه [یاز] ده روز گذشته از جمادی الاولی سه غلام سرایی رسیدند بشارت فتح، و انگشتوانه ۱۲ امیر بنشان بیاوردند که از جنگ جای ۱۳ فرستاده بود، چون فتح برآمد ۱۴، که امیر ایشان را بتاخته بود ۱۵ و دو اسبه ۱۶ بودند.

انگشتوانه را بسالار غلامان سرایی حاجب بگتغدی دادند، بستد و بوسه داد و بر پای خاست و زمین بوسه داد و فرمود تا دهل ۱۷ و بوق ۱۸ بزدند و آواز از لشکرگاه برخاست ۱۹ و غلامان سرایی را بگردانیدند و اعیان که حاضر بودند چون وزیر و حاجب بوالنضر و دیگران حق نیکو گزاردند ۲۰، و نماز دیگر را فرود آمدند و نامه نبشتند بامیر بشکر این فتح از وزیر ۲۱ و حاجب و قوم، و صاحب دیوان رسالت

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۸۱

بونصر مشکان نبشت- و سخت نادر نامه‌یی ۱ بود، چنانکه وزیر اقرار داد که بر آن جمله در معنی انگشتوانه ندیده‌ام- و این بیت را که متنبی ۲ گفته بود درج کرده در میان نامه ۳، شعر:

و لله سرّ فی علاک و انما کلام العدی ضرب من الهذیان ۴ و نسخت این نامه ۵ من داشتم بخطّ خواجه و بشد، چنانکه چند جای درین کتاب این حال بگفتم. و سالار بگتغدی دو غلام سرایی را و دو غلام خویش را نامزد کرد تا این نامه ببرند.

و نماز شام ۶ نامه فتح رسید بخطّ عراقی - و امیر املا ۷ کرده بود - که «چون ما از امل حرکت کردیم، همه شب براندم و بیشه‌ها بریده آمد که مار در او بدشواری توانست خزید ۸، دیگر روز نماز پیشین به نائل رسیدیم. و سخت بشتاب رانده بودیم، چنانکه چون فرود آمدیم، همه شب لشکر میرسید، تا نیم شب تمامی مردم بیامدند که دو منزل بود که بیک دفعه ۹ بریده آمد ۱۰. دیگر روز دوشنبه جاسوسان در رسیدند و چنان گفتند که گرگانیان بنه ۱۱ را با پسر منوچهر گذارده کرده‌اند ۱۲ از شهر نائل و بر آن جانب شهر لشکرگاه کرده و خیمه‌ها زده و ثقل ۱۳ و مردمی که نابکار است با بنه رها کرده و با کالیجار و شهر آگیم و بسیار سوار و پیاده گزیده و جنگی تر با مقدمان و مبارزان برین جانب شهر آمده و پلی است تنگ‌تر و جز آن گذر نیست، آنرا بگرفته، از آن جانب صحرا ۱۴ تنگ‌تر، و جنگ بر آن پل خواهند کرد، که راه یکی است گرد بر گرد بیشه و آبها و غدیرها ۱۵ و جویها. و گفته‌اند و نهاده که اگر هزیمت بر ایشان افتد، سواران ازین مضایق بازگردند و پیادگان گیل ۱۶ و دیلم ۱۷ مردی پنجاه خیاره‌تر ۱۸ پل نگاه دارند و نیک بکوشند و چندان بمانند که داند که از لشکرگاه برفتند. و میانه کردند ۱۹ که مضایق هول ۲۰ است بر آن جانب و ایشان را درتوان یافت.

«چون این حال ما را مقرر گشت، درمان این کار بواجبی ۲۱ ساختیم و آنچه فرمودنی بود بفرمودیم و

جوشن ۲۲ پوشیدیم و بر ماده پیل نشستیم و سلاحها در مهد ۲۳ پیش ما بنهادند

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۸۲

و فرمودیم تا کوسهای جنگ فروکوفتند و غلامان گروهی سواره و بیشتر پیاده گروهی گردپیل ما بایستادند و گروهی پیش رفتند و یک پیل بزرگ که قویتر و نامی‌تر و جنگی‌تر بود پیش بردند. و براندم و بر اثر ما سوار و پیاده‌بی بی‌اندازه. چون بدان صحرا و پل رسیدیم، گرگانیان پیش آمدند سوار و پیاده بسیار. و جنگ پیوسته شد جنگی سخت بنیرو ۱. و دشوار از آن بود که لشکر را مجال گذر ۲ نبود از آن تنگیها، صد هزار سوار و پیاده آنجا همان بود و پانصد هزار همان ۳، که اگر برین جمله نبود، ایشان را زهره ثبات کی بودی که بیک ساعت کمتر، فوجی از لشکر ما ایشان را برچیدی ۴.

سواری چند از آن ایشان با پیاده بسیار حمله آوردند بنیرو، و یک سوار رو پوشیده ۵ مقدم ایشان بود که رسوم کرّ و فرّ ۶ نیک میدانست؛ و چنان شد که زوبین بمهد و پیل ما رسید و غلامان سرایی ایشان را به تیرباز میمالیدند ۷. و ما بتن خویش نیرو ۸ کردیم و ایشان نیرو کردند و پیل نر را از آن ما که پیش کار ۹ بود به تیر و زوبین افگار ۱۰ و غمین کردند که از درد برگشت و روی بما نهاد و هر کرا یافت میمالید ۱۱ از مردم ما، و مخالفان بدم ۱۲ درآمدند و نعره زدند؛ و اگر همچنان پیل نر بما رسیدی، ناچار پیل ما را بزدی و

بزرگ خللی بودی که آنرا در نتوانستیمی یافت، که هر پیل نر که در جنگی چنان برگشت و جراحتها یافت بر هیچ چیز ابقا ۱۳ نکند. از اتفاق نیک درین برگشتن بر جانب چپ آمد کرانه صحرا و جویی و آبی تنک ۱۴ درو، و پیلان جلد بود و آزموده، پیل را آنجا اندر انداخت ۱۵ و آسیب وی بفضل ایزد، عز ذکره، از ما و لشکر ما در آن مضایق برگردانید ۱۶ و همه در شکر افتادند، مبارزان غلامان ۱۷ سوار و خيلتاشان و پيادگان بر ايشان نیرو کردند. و از مقدمان گرگانیان یک تن مقدم پیش ما افتاد، ما از پیل بآن مقدم، بعمود ۱۸ زخمی ۱۹ زدیم بر سر و گردن، چنانکه از نهیب ۲۰ آن او از اسب بیفتاد و غلامان درآمدند تا وی را تمام کنند ۲۱، ما را آواز داد و زینهار خواست ۲۲ و گفت شهر آگیم است. ما مثال دادیم تا وی را از اسب گرفتند. و گرگانیان چون او را گرفتار دیدند، بهزیمت برگشتند و تا به پل رسیدند، مبارزان غلامان سرایی از ایشان بسیار بکشتند و بسیاری دستگیر کردند. و بی اندازه مردم ایشان بر چپ و راست

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۸۳

در آن حدها گریختند و کشته و غرقه شدند.

«و آنجا که پل بود زحمتی عظیم ۱ و جنگی قوی بی پای شد و بر هم افتادند و خلقی از هر دو روی کشته آمد؛ و ما در عمر خویشتن چنین جنگی ندیده بودیم. و پل را نگاه داشتند تا نزدیک نماز دیگر و سخت نیک بکوشیدند و از هیچ جانب بدان پیادگان راه نبود. آخر پیادگان گزیده تر از آن ما پیش رفتند با سپر و نیزه و کمان و سلاح تمام بدم ایشان ۲. و تیربارانی رفت، چنانکه آفتاب را بپوشید و نیک نیرو کردند تا آن پل را بستند. و از آن توانستند ستد ۳ که پنج و شش پیاده کاری ۴ ایشان سرهنگ شماران ۵ زینهار خواستند و امان یافتند و پیش ما آمدند. چون پل خالی ماند، مقدمه ما بتعجیل بتاختند و ما براندم، سواری چند پیش ما باز آمد [ند] ۶ و چنان گفتند که گرگانیان از آن وقت باز که شهر آگیم گرفتار شد، جمله هزیمت شدند و لشکر - گاه و خیمه ها و هر چه داشتند بر ما یله کرده بودند ۷ تا ۸ دیگهای پخته ۹ یافتند. و ما آنجا فرود آمدیم که جز آن موضع نبود جای فرود آمدن. و سواران آسوده ۱۰ [به] دم هزیمتیان رفتند و بسیار پیاده از هر دستی ۱۱ بگرفتند. اما اعیان و مقدمان و سواران نیک میانه کرده بودند ۱۲ و راه نیز سخت تنگ بود، بازگشتند ۱۳. و آنچه رفت ۱۴ بشرح بازنموده آمد تا چگونگی حال مقرر گردد. و ما ازینجا سوی آمل بازگردیم چنانکه بزودی آنجا بازرسیم، ان شاء الله عز و جل ۱۵.

و امیر مسعود، رضی الله عنه، روز شنبه دوازدهم جمادی الاولی بآمل بازرسید در ضمان سلامت ۱۶ و ظفر و نصرت، و جای دیگر بایستاد ۱۷ و فرمود تا سرای پرده و خیمه بزرگ آنجا بزدند، و بسعادت فرود آمد. و صاحب دیوان رسالت بونصر را گفت:

نامه های فتح باید فرستاد ما را بمملکت بر دست مبشران ۱۸. و نبشته آمد و خيلتاشان ۱۹ و غلامان سرایی برفتند. و روز آدینه بار داد سخت با حشمت و نام ۲۰. علوی و اعیان شهر جمله بخدمت آمده بودند. امیر وزیر ۲۱ را گفت به نیم ترگ ۲۲ بنشین و علوی را با اعیان شهر بنشان که ما را بدیشان پیغامی است.

خواجه به نیم ترگ رفت و آن قوم را بنشانند. و امیر نشاط شراب ۲۳ کرد و دست بکار بردند و ندیمان و مطربان حاضر آمدند.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۸۴

و بونصر بازگشت که سخت بسیار رنج دیده بود از گسیل کردن نامه‌های فتح و مبشران. و مرا نوبت بود بدیوان رسالت مقام کردم. فرآش آمد و مرا بخواند، با دوات و کاغذ پیش رفتم پیش تخت، اشارت کرد نشستن ۱، بنشستم. گفت: بنویس آنچه میباید که از آمل و طبرستان حاصل شود و آنرا بوسهل اسمعیل ۲ حاصل گرداند:

زر نشابوری هزار هزار دینار و جامه‌های رومی ۳ و دیگر اجناس هزارتا، و محفوری ۴ و قالی هزار دست و پنج هزار تا کیش ۵. من نیشتم و برخاستم. گفت: این نسخه را نزدیک خواجه بر و پیغام ما بگوی تا آن قوم را بگوید که تدبیر این باید ساخت که بزودی اینچه خواسته آمده است راست کنند ۶ تا حاجت نیاید که مستخرج ۷ فرستند و برات نویسند لشکر را و بعنف بستانند. من نسخه نزدیک وزیر بردم و پوشیده بر وی عرضه کردم و پیغام بدادم. بخندید و مرا گفت: بینی که این نواحی بکنند ۸ و بسوزند و بسیار بدنامی حاصل آید و سه هزار درم نیابند. اینت بزرگ جرمی ۹! اگر همه خراسان زیر و زبر کنند، این زر و جامه بحاصل نیاید ۱۰. اما سلطان شراب میخورد ۱۱ و از سر نعمت و مال و خزائن خویش این سخن گفته است.

[مال خواستن امیر مسعود از گرگانیان]

پس روی بدین علوی و اعیان آمل کرد و گفت: «بدانید که سپس آنکه ۱۲ گرگانیان بر روی خداوند خویش شمشیر کشیدند و عاصی و آواره شدند، نیز ۱۳ این ناحیت بچشم نبینند و اینجا محتشمی ۱۴ آید، چنانکه بخوارزم رفت تا این نواحی را ضبط کند و شما از رنجه‌ها آسوده گردید.» آملیان بسیار دعا کردند. پس گفت: «دانید که خداوند سلطان را مالی عظیم خرج شد تا لشکر اینجا کشید و این ستمکاران را برمانید ۱۵، باید که ازین نواحی وی را نثاری ۱۶ باشد بسزا.» گفتند: «فرمان برداریم آنچه بطاقت ما باشد که این نواحی تنگ است و مردمانی درویش. و نثار ما که از قدیم باز ۱۷ رسم رفته است ۱۸ از آن آمل و طبرستان درمی صد هزار بوده است و فراخور ۱۹ این تایی چند ۲۰ محفوری و قالی، که اگر زیادت تر ازین خواسته آید، رعایا را رنج بسیار رسد.

اکنون خواجه بزرگ چه میفرماید؟» خواجه گفت: «سلطان چنین نسخه ۲۱ فرموده است و بوالفضل را چنین و چنین پیغامی داده»، و نسخه عرضه کرد و پیغام باز نمود و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۸۵

گفت من تَلَطَّف ۱ کنم تا این چه در نسخه نبشته آمده است از گرگان و طبرستان و ساری و همه محال ۲

سته آید تا شما را بیشتر رنجی نرسد. املیان چون این حدیث بشنوندند، بدست و پای بمردند ۳ و متحیر گشتند و گفتند: «ما این حدیث را بر بدیعت ۴ هیچ جواب نداریم و طاقت این مال کس ندارد. اگر فرمان باشد تا ۵ بازگردیم و با کافه ۶ مردم بگوییم. وزیر مرا گفت: «آنچه شنودی با سلطان بگوی.» برفتم و بگفتم. جواب داد که «نیک آمد. امروز بازگردند ۷ و فردا پخته بازآیند که این مال سخت زود میباید که حاصل شود تا اینجا دیر نمانیم.» بیامدم و بگفتم، و املیان بازگشتند سخت غمناک. و وزیر نیز بازگشت. و دیگر روز امیر بار داد و پس از بار خالی کرد و وزیر را گفت: این مال را امروز وجه باید نهاد ۸. خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد، من شادتر باشم که خزانه معمور ۹ گردد؛ و این مال بزرگ است و املیان دی سخت سست جوابی ۱۰ دادند، چه فرماید؟ گفت: «آنچه سخت کرده آمده است خواستنی ۱۱ است از آمل تنها. اگر بطوع ۱۲ پذیرفتند، فیها و نعم ۱۳، و اگر نپذیرند، بوسهل اسمعیل را بشهر باید فرستاد تا به لت ۱۴ از مردمان بستاند بر مقدار بسیار ۱۵. وزیر بنیم ترگ بازآمد و املیان را- و بسیار مردم کمتر آمده بود- درپیچید ۱۶ و آنچه سلطان گفته بود ایشان را بگفت. علوی و قاضی گفتند: «ما دی مجمعی کردیم و این حال بازگفتیم، خروشی سخت بزرگ برآمد و البته بچیزی اجابت نکردند ۱۷ و برفتند. چنانکه مقرر گشت، دوش بسیار مردم از شهر بگریخت و ما را ممکن نبود گریختن، که گناهی نکرده ایم و طاعت داریم. اکنون فرمان سلطان را و خواجه بزرگ را باشد و آنچه فراخور این حال است میفرماید.»

وزیر دانست که چنان است که میگویند، ولکن روی گفتار نبود ۱۸؛ بوسهل اسمعیل را بخواند و این اعیان را بدو سپرد و بشهر فرستاد. و بوسهل دیوانی بنهاد ۱۹ و مردم را درپیچید. و آن مردم که بدست وی افتاد ۲۰، گریختگان را می‌دردادند ۲۱- که هیچ شهر نبینند که آنجا بدان و رافعان ۲۲ نباشند- و سوار و پیاده میرفت و مردمان را میگرفتند و میآوردند. و برات بیستگانی ۲۳ لشکر روان شد بر بوسهل اسمعیل. و آتش تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۸۶

در شهر زدند و هر چه خواستند میکردند و هر کرا خواستند میگرفتند و قیامت را مانست ۱ دیوان بازنهاد ۲، و سلطان ازین آگاه نی ۳ و کس را زهره نی که بازنماید و سخنی راست بگوید، تا در مدّت چهار روز صد و شصت هزار دینار بلشکر رسید، و دو چندین بسته بودند بگزاف ۴، و مؤنات ۵ و بدنامی بی سخت بزرگ حاصل شد، چنانکه پس از آن بهفت و هشت ماه مقرر گشت، که متظلمان ازین شهر ببغداد رفته بودند و بر درگاه خلیفت فریاد کرده و گفتند که بمکه، حرسها الله ۶، هم رفته بودند، که مردمان آمل ضعیفاند ولکن گوینده ۷ و لجوج ۸. و ایشان را جای سخن ۹ بود. و آن همه وزر ۱۰ و وبال ۱۱ ببو الحسن عراقی و دیگران بازگشت؛ اما هم بایستی که امیر، رضی الله عنه، در چنین ابواب تثبت ۱۲ فرمودی. و سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن میرود ولکن چه چاره است؟ در تاریخ محابا ۱۳ نیست. آنان که با ما بامل بودند، اگر این فصول بخوانند و داد خواهند داد ۱۴، بگویند که من آنچه نبشتم برسم ۱۵ است.

و امیر، رضی الله عنه، پیوسته اینجا بنشاط و شراب مشغول می‌بود و روز آدینه دو روز مانده از جمادی الاولی تا به الهم ۱۶ رفت، کرانه دریای آبسکون ۱۷، و آنجا خیمه‌ها و شرعها ۱۸ زدند و شراب خوردند و ماهی گرفتند و کشتیهای روس دیدند کز هر جای آمد و بگذشت و ممکن نشد که دست کس بدیشان رسیدی، که معلوم است که هر کشتی بکدام فرضه ۱۹ بدارند ۲۰. و این الهم شهرکی خرد است، من ندیدم اما ابو الحسن دلشاد که رفته بود این حکایتها مرا وی کرد.

و روز دوشنبه دوم جمادی الاخری امیر، رضی الله عنه، بلشکرگاه آمل باز آمد. و مردم آمل بیشتر آن بود که بگریخته بودند و در بیشه‌ها پنهان شده. درین میانها مردی فقاعی ۲۱ حاجب بگتغدی رفته بود تا لختی ۲۲ یخ و برف آرد. در آن کران آن بیشه‌ها دیهی بود، دست در دختری دوشیزه زد ۲۳ تا او را رسوا کند، پدر و برادرانش نگذاشتند، و جای آن بود ۲۴، و لجاج ۲۵ رفت با این فقاعی و یارانش و زویینی ۲۶ رسید فقاعی را.

بیامد و سالار بگتغدی را گفت و تیز کرد ۲۷ و وی دیگر روز بی فرمان بر پیل نشست و با فوجی غلام سلطانی سوار بدان دیه و بیشه‌ها رفت و بسیار غارت و کشتن رفت، چنانکه تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۸۷

باز نمودند ۱ که چند تن از زهاد ۲ و پارسایان بر مصلائی نماز ۳ نشسته و مصحفها ۴ در کنار بکشته بودند و هر کس که این بشنید، سخنان زشت گفت. و خبر بامیر رسید، بسیار ضجرت ۵ نمود و عتابهای درشت کرد با بگتغدی، که امیر پشیمان شده بود از هر چه رفت بدین بقعت و پیوسته جفا میگفت ۶ بوالحسن دبیر را، و الخوخ اسفل ۷، که چون بازگشتیم، بازیهای بزرگ ۸ پیش آمد.

و درین هفته ملطفه‌های مهم رسید از دهستان و نسا و فراوه که باز گروهی ترکمانان از بیابان برآمدند و قصد دهستان دارند تا چیزی ربایند. و امیر مودود نبشته بود که «بنده بر چهار جانب طلیعه ۹ فرستاد، سواری انبوه، و مثال داد تا اشتران و اسبان رمک ۱۰ را نزدیک تر گرگان آرند، و بر هر سواری که با چهارپای بود دو سه زیادت کرد.» و جوابها رفت تا نیک احتیاط کنند که رایت عالی بر اثر می‌بازگردد. و روز سه‌شنبه سیم جمادی الاخری رسولی آمد از آن با کالیجار و پسر خویش را با رسول فرستاده بود، و عذرها خواسته بجنگی که رفت و عفو خواسته و گفته که «یک فرزند بنده بر در خداوند ۱۱ بخدمت مشغول است بغزنین و از بنده دور است، نرسیدی ۱۲ که شفاعت کردی، برادرش آمد بخدمت. و سزد از نظر و عاطفت خداوند که رحمت کند تا این خاندان قدیم بکام دشمنان نشود ۱۳.

رسول و پسر را پیش آوردند و بنواختند و فرود آوردند. و امیر رأی خواست از وزیر و اعیان دولت. وزیر گفت: «بنده را آن صوابتر مینماید که این پسر را خلعت دهند و با رسول بخرمی بازگردانند که ما را مهمات ۱۴ است در پیش، تا نگریم که حالها چون شود، آنگاه بحکم مشاهدت ۱۵ تدبیر این نواحی ساخته آید، باری این مرد یکبارگی از دست بنشود.» امیر را این سخن سخت خوش آمد و جواب نامه‌ها بخوبی نبشته

شد و این پسر را خلعت نیکو دادند و رسول را نیز خلعتی و بخوبی بازگردانیده آمد.
و روز ششم از جمادی الاخری روز آدینه بود که نامه رسید از بلخ بگذشته شدن علی تگین و قرار گرفتن
کار ملک آن نواحی بر پسر بزرگترش. امیر را بدین سبب

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۸۸

دل مشغول شد. که کار با جوانان کارناده ۱ افتاد؛ اندیشید که نباید که تهوری ۲ رود.
و نامه‌ها فرمود بسپاه سالار علی دایه درین باب تا بلخ رود و راهها فروگیرد ۳ و احتیاط تمام بجای آرد تا
خللی نیفتد، و همچنان بترمذ ۴ و کوتوال قلعت ۵ و سرهنگان با نصر و بوالحسن. و کوتوال این وقت ختلغ
۶ پدری ۷ بود، مردی نرم گونه ۸ ولکن با احتیاط. و دو رکابدار نامزد شد با نامه‌ها سوی بخارا بتعزیت ۹ و
تهنیت سوی پسر علی تگین علی الرّسم فی امثالها ۱۰، تا بزودی بروند و اخبار درست بیارند و اگر این
جوان کار- نادیده فسادی خواهد پیوست، مگر بدین نامه شرم دارد و مخاطبه وی الامیر الفاضل الولد ۱۱
کرده آمد.

و هر چند این نامه برفت، این ماریچه بغنیمت داشته بود مردن پدرش و دور ماندن سلطان از خراسان، و
می‌شنود که چند اضطراب ۱۲ است. و هرون عاصی مخذول ۱۳ میساخته بود ۱۴ که بمر و آید با لشکر
بسیار تا خراسان بگیرد، و هر دو جوان با یکدیگر بساختند و کار راست کردند، بدانکه هرون بمر و آید و
پسران علی تگین چغانیان و ترمذ غارت کنند و زانجا از راه قبادیان باندخود روند ۱۵ و بهرون پیوندند.
پسران علی تگین چغانیان غارت کردند و والی چغانیان بوالقاسم داماد ۱۶ از پیش ایشان بگریخت و در میان
کمیجیان ۱۷ رفت، و چون دمار ۱۸ از چغانیان برآورده بودند، از راه دارزنگی ۱۹ بترمذ آمدند و زان
قلعتشان خنده آمده ۲۰ بود، او کار ۲۱ را با علامتی ۲۲ و سواری سیصد بدر قلعت فرستادند و پنداشتند که
چون او کار آنجا رسید، در وقت قلعت بجنگ یا بصلح بدست ایشان آید تا علامت مردیرا ۲۳ بر بام قلعت
بزنند، و الظنّ یخطی و یصیب ۲۴، و آگاه نبودند که آنجا شیرانند؛ چندان بود که بقلعت رسیدند که آن
دلیران شیران ۲۵ در قلعت بگشادند و آواز دادند که بسم الله ۲۶، اگر دل دارید بتنوره ۲۷ قلعت باید آمد. و
علی تگینیان پنداشتند که بپالوده ۲۸ خوردن آمده‌اند و کاری سهل است. چندان بود که پیش رفتند ۲۹،
سواره و پیاده قلعت در ایشان پریدند ۳۰ و بیک ساعت جماعتی از ایشان بگرفتند و دستگیر کردند. ایشان
بهزیمت تا نزدیک پسر علی تگین رفتند. او کار را ملامت کردند، جواب داد که آن دیگ پخته ۳۱ بر جای
است

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۸۹

و ما یک چاشنی ۱ بخوردیم، هر کس را که آرزوست پیش میاید رفت. اوکار را دشنام دادند و منخث ۲
خواندند و بوق بزدند و تونش ۳ سپاه سالار بر مقدمه برفت و دیگران بر اثر او. و همه لشکر گرد بر گرد
قلعت بگرفتند و فرود آمدند.

[شکست پسران علی تگین]

از استاد عبد الرحمن قوأل ۴ شنودم، و وی از غارت چغانیان بترمذ افتاده بود، گفت: علی تگینیان چند جنگ کردند با قلعتیان و در همه جنگها شکسته شده، بستوه آمدند و در غیظ ۵ میشدند از دشنامهای زشت که زنان سگزیان ۶ میدادند. یک روز اوکار که سخت محتشم بود و هزار سوار خیل ۷ داشت، جنگ قلعت بخواست و پیش آمد با سپری فراخ ۸، و پیاده بود. با نصر و بو الحسن خلف با عرّاده انداز ۹ گفتند: پنجاه دینار و دو پاره جامه بدهیم، اگر اوکار را برگردانی ۱۰. وی سنگی پنج و شش منی راست کرد و زمانی نگرست و اندیشه کرد و پس رسنهای عرّاده بکشیدند و سنگ روان شد و آمد تا بر میان ۱۱ اوکار، در ساعت جان بداد- و در آن روزگار بیک سنگ پنج منی که از عرّاده بر سر کسی آمدی، آن کس نیز سخن نگفتی ۱۲- اوکار چون بیفتاد، خروشی بزرگ از لشکر مخالفان برآمد، که مرد سخت بزرگ بود، و وی را قوش بر بودند و ببرند؛ و پشت علی تگینیان بشکست. و غوری ۱۳ عرّاده انداز زر و جامه بستد. و پسران علی تگین را خبر رسیده بود که هرون مخذول را کشتند و سپاه سالار ببلخ آمد، خائبا خاسرا ۱۴ بازگشتند از ترمذ و از راه در آهنین ۱۵ سوی سمرقند رفتند.

و ملطفه‌یی از صاحب برید ری بونصر بیهقی برادر امیرک بیهقی پس از قاصدی رسید- از آنکه ۱۶ بوالمظفر حبشی معزول گشت از شغل بریدی و کار بیونصر دادند، و این آزادمرد بروزگار امیر محمود، رضی الله عنه، وکیل در ۱۷ این پادشاه بود، رحمه- الله علیه، و بسیار خطرها کرد و خدمتهای پسندیده نمود، و شیرمردی است، دوست قدیم من؛ و پس از آنکه ری از دست ما بشد ۱۸، بر سر این خواجه کارهای نرم و درشت گذشت، چنانکه بیاید پس ازین در تصنیف، و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه ۱۹ اینجاست بغزنین در ظلّ ۲۰ خداوند عالم سلطان بزرگ ابوالمظفر ابراهیم

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۹۰

ابن ناصر دین الله ۱، اطال الله بقاءه ۲- نبشته بود در ملطفه که «سپاه سالار تاش فرّاش را مالشی رسید از مقدمه پسر کاکو ۳». و جواب رفت که «در کارها بهتر احتیاط باید کرد، و ما از شغل گرگان و طبرستان فارغ شدیم و اینک از آمل بر راه دماوند می‌آیم سوی ری، که بخراسان هیچ دل مشغولی ۴ نیست.» و این از بهر تهویل ۵ نبشتیم تا مخالفان آن دیار بترسند، که بخراسان چندان مهم داشتیم که ری و پسر کاکو یاد نیامد. و از حال ری و خوارزم نذبند ۶ و اندک اندک از آن گویم که دو باب خواهد بود سخت مشیع ۷ احوال هر دو جانب را، چنانکه پیش ازین یاد کرده‌ام، و حافظ تاریخ را ۸ در ماهها و سالها این بسنده باشد. و روز یکشنبه بیست و دوم جمادی الاخری امیر، رضی الله عنه، از آمل برفت، و مقام ۹ اینجا چهل و شش روز بود، و در راه که ۱۰ میراند، پیادگان درگاه را دید که چند تن را از آملیان ببند ۱۱ میبردند، پرسید که اینها کیستند؟ گفتند: آملیانند که مال ندادند، گفت: «رها کنید که لعنت بر آن کس باد که تدبیر کرد بآمدن اینجا» و حاجبی را مثال داد که بر آن کار بباشد تا از کس چیزی نستانند و همگان را رها کنند. و همچنان

کردند. و بارانها پیوسته شد در راه و مردم و ستور را بسیار رنج رسید.
و روز چهارشنبه سوم رجب در راه نامه رسید که هرون پسر خوارزمشاه آلتونتاش را کشتند و آن لشکر که قصد مرو داشتند سوی خوارزم بازگشتند. امیر برسیدن این خبر سخت شاد شد و خواجه بزرگ احمد عبد الصمد را بسیار نیکویی گفت که افسون ۱۲ او ساخته بود، چنانکه بازنموده‌ام پیش ازین تا کافر نعمت ۱۳ برافتاد. و سخت نیکو گفته است معروفی بلخی شاعر ۱۴، شعر:

کافر نعمت بسان کافر دین است جهد کن و سعی کن بکشتن کافر ایزد، عز ذکره، همه ناحق شناسان کفار نعمت ۱۵، را بگیراد ۱۶ بحق محمد و آله.

و پیغامبر، علیه السلام، گفته است: اتق شر من احسنت الیه ۱۷ و سخن صاحب شرع ۱۸ حق است؛ و آنرا وجه ۱۹ بزرگان چنین گفتند که در ضمن این است ای من لا اصل له ۲۰، که هیچ مردم پاکیزه اصل حق نعمت مصطنع ۲۱ و منعم ۲۲ خویش را فراموش نکند. و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۹۱

چنان بود که چون هرون از خوارزم برفت، دوازده غلام که کشتن او را ساخته ۱ بودند بر چهار فرسنگی از شهر که فروخواست آمد ۲، شمشیر و ناچخ ۳ و دَبُوس ۴ درنهادند و آن سگ کافر نعمت را پاره پاره کردند ۵ و لشکر درجوشید ۶ و بازگشت. و آن اقاویص ۷ نوادری ۸ است، بیارم در آن باب خود مفرد که وعده کردم، اینجا این مقدار کفایت باشد.

و روز شنبه ششم رجب خبر رسید بگذشته شدن حاجب بزرگ بلغاتگین، رحمه الله علیه. و چون سپاه سالار علی دایه ببلخ رسید، حاجب بزرگ بر حکم فرمان بنشابور آمد و ز نشابور بگراگان، و بیشتر از عرب مستأمنه ۹ گراگان را بدو سپردند تا بنشابور برد ۱۰، راست چون آنجا رسید، فرمان یافت، و ما تدری نفس بای ارض تموت ۱۱.

و روز دوشنبه هشتم رجب امیر بگراگان رسید و هوا سخت گرم ایستاده بود ۱۲، خاصه آنجا که گرمسیر بود، و ستوران سست شده که بامل و در راه کاه برنج خورده بودند.

از خواجه بونصر مشکان، رحمه الله علیه، شنودم گفت: امیر از شدن ۱۳ بامل سخت پشیمان بود که میدید که چه تولد خواهد کرد ۱۴، مرا بخواند و خالی کرد و دو بدو بودیم. گفت: این چه بود که ما کردیم؟! لعنت خدای برین عراقیک ۱۵ باد، فایده‌یی حاصل نیامد و چیزی بلشکر نرسید و شنودم که رعایای آن نواحی مالیده شدند ۱۶. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، خواجه و دیگر بندگان میگفتند، اما بر رأی عالی ممکن نبود بیش از آن اعتراض کردن، که صورتی دیگر می‌بست ۱۷. و آنچه بر لفظ عالی رفت که «چه فایده بود آمدن بدین نواحی» اگر خداوند را نبود ۱۸، دیگر کس را بود و بازگفتن زشتی دارد که صورت بندد که این سخن بشماتت ۱۹ گفته می‌آید.

گفت: سخت توجده ۲۰ است همه نه شماتت و هزل ۲۱، و مصلحت ما نگاه داری، بجان ۲۲ و سر ما که

بی‌حشمت ۲۳ بگویی. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، با کالیجار را بزرگ فائده‌یی بحاصل شد، که مردی بود مستضعف ۲۴ و نه مطاع ۲۵ در میان لشکری و رعیت، خداوند گردنان ۲۶ را که او از ایشان با رنج ۲۷ بود گرفت و ببند می‌آرند، و مقدمان عرب با

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۹۲

خیلها که از ایشان او را جز دردسر و مال بافراط ۱ دادن نبود ازین نواحی برافتادند و وی از ایشان برست، و بدانچه بوسهل اسمعیل برین رعیت کرد از ستمهای گوناگون قدر با کالیجار بدانند. و این همه سهل است، زندگانی خداوند دراز باد، که باندک توجهی راست شود ۲، که با کالیجار مردی خردمند است و بنده‌یی راست، بیک نامه و رسول بحد بندگی بازآید، امید دارند بندگان بفضل ایزد، عز و جل، که در خراسان بدین غیبت خللی نیفتد. امیر گفت: «همچنین است.» و من بازگشتم. و هم بنگذاشتند که با کالیجار را پس از چندین نفرت بدست بازآورده آمدی ۳ و گفتند که اینجا عامل ۴ و شحنة ۵ باید گماشت، و آن مقدار ندانستند که چون حشمت رایت عالی از آن دیار دور شد، با کالیجار بازآید و رعیتی درد زده و ستم رسیده ۶ با او یار شوند و عامل و شحنة را ناچار بضرورت باز باید گشت و بتمامی آب ۷ ریخته شود. بوالحسن عبد الجلیل را، رحمه الله علیه، بصاحب دیوانی و کدخدایی لشکر با فوجی قوی لشکر نامزد کردند ۸ تا چون رایت عالی سوی نسابور بازگردد، آنجا باشد.

چون کار برین جمله قرار گرفت، الطامة الكبرى ۹ آن بود که نماز دیگر آن روز که امیر بگراگان رسید و شادمانه شده بود بحديث خوارزم و برافتادن هرون مخدول، و جای آن بود که سخت بزرگ آفتی زایل شد، نشاط شراب کرد و همه شب بخورد، و بر رسم پدر دیگر روز بار نبود، همه قوم از درگاه بازگشتند. و هر چند هوا گرم بود، عزیمت بر آن قرار داده آمد که دو هفته بگراگان مقام باشد. و خواجه بونصر پس از نماز پیشین مرا بخواند و بنان خوردن مشغول شدیم، دو سوار از آن بوالفضل سوری ۱۰ در رسید دو اسبه ۱۱ از آن دیو سواران ۱۲ فراوی ۱۳، پیش آمدند و خدمت کردند ۱۴. بونصر گفت ایشان را: چه خبر است؟ گفتند: از نسابور بدو و نیم روز آمده‌ایم و همه راه اسب آسوده ۱۵ گرفته و بمنقله ۱۶ تیز رفته، چنانکه نه بروز آسایش بوده است و نه بشب مگر آن مقدار که چیزی خوردیم، که صاحب دیوان فرمان چنین داد؛ و ندانیم که تا حال و سبب چیست. خواجه دست از نان بکشید و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۹۳

ایشان را بنان بشانند و نامه‌ها بستند و خریطه ۱ بازکرد و خواندن گرفت و نیک از جای بشد و سر می‌جنبانید. من که بوالفضلم دانستم که حادثه‌یی افتاده باشد. پس گفت: ستور ۲ زین کنید. و دست بشست و جامه خواست. ما برخاستیم. مرا گفت بر اثر من ۳ بدرگاه آی. این سواران را فرود آوردند و من بدرگاه رفتم، درگاه خالی ۴ و امیر تا چاشتگاه شراب خورده و پس نشاط خواب کرده. بونصر مرا گفت، و ۵ تنها بود که ترکمانان سلجوقیان ۶ بسیار مردم از آب ۷ بگذشتند و ز راه

بیابان ده گنبدان گذر بر جانب مرو کردند و به نسا رفتند، اما صاحب دیوان سوری را شفیع ۸ کرده‌اند تا پایمرد ۹ باشد و نسا را پس ایشان ۱۰ یله کرده شود تا از سه مقدم یکی بدرگاه عالی آید و بخدمت مشغول گردد و ایشان لشکری باشند که هر خدمت که فرموده آید تمام کنند. ای بوالفضل، خراسان شد ۱۱! نزدیک خواجه بزرگ رو و این حال بازگویی. من بازرفتم، یافتم وی را از خواب برخاسته ۱۲ و ۱۳ کتابی میخواند. چون مرا بدید، گفت: خیر ۱۴؟ گفتم: باشد.

گفت دانم که سلجوقیان بخراسان آمده باشند. گفتم همچنین است. و بنشستم و حال باز گفتم. گفت: لا حول و لا قوه الا بالله العلیّ العظیم ۱۵، گفت: اینک نتیجه شدن آمل و تدبیر عراقی دبیر! ستور زین کنید. من بیرون آمدم، و او برنشست. بونصر نزدیک وی آمد از دیوان خویش و خالی کرد و جز من کس دیگر نبود، نامه سوری بدو داد؛ نبشته بود که «سلجوقیان و ینالیان ۱۶ سواری ده هزار از جانب مرو بنسا آمدند. و ترکمانان که آنجا بودند و دیگر فوجی از خوارزمیان، سلجوقیان ایشان را پیش خود بر پای داشتند ۱۷ و نشانند و محل آن ندیدند ۱۸. و نامه‌یی که نبشته بودند سوی بنده ۱۹ درج ۲۰ این بخدمت فرستادم تا رأی عالی بر آن واقف گردد».

[نامه ترکمانان بسوری]

و نامه برین جمله بود: «الی حضره الشیخ رئیس الجلیل السید مولانا ابی الفضل سوری بن المعتر من العبید یغو و طغرل و داود موالی امیر المؤمنین ۲۱، ما بندگان را ممکن نبود در ماوراء النهر در بخارا بودن که علی تگین تازیست ۲۲ میان ما مجاملت ۲۳ و دوستی و وصلت بود، امروز که او بمرد کار با دو پسر افتاد کودکان کار نادیده ۲۴ و تونش که سپاه سالار علی تگین بود بدیشان مستولی ۲۵ و بر پادشاهی و لشکر، و با ما

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۹۴

وی را مکاشفتها ۱ افتاد، چنانکه آنجا نتوانستیم بود، و بخوارزم اضطراب بزرگ افتاد بکشتن هرون، ممکن نبود آنجا رفتن. بزینهار ۲ خداوند عالم سلطان بزرگ ولی النعم آمدیم تا خواجه پایمردی کند و سوی خواجه بزرگ احمد عبد الصمد بنویسد و او را شفیع کند، که ما را با او آشنائی است و هر زمستانی خوارزمشاه آلتونتاش، رحمه الله، ما را و قوم ما را و چهار پای ما را بولایت خویش جای دادی تا بهارگاه ۳ و پایمرد خواجه بزرگ بودی تا اگر رأی عالی بیند، ما را ببندگی پذیرفته آید ۴، چنانکه یک تن از ما بدرگاه عالی خدمت میکنند ۵ و دیگران بهر خدمت که فرمان خداوند باشد، قیام کنند و ما در سایه بزرگ وی بیارامیم و ولایت نسا و فراوه که سر بیابان ۶ است بما ارزانی داشته آید ۷ تا بنه‌ها ۸ آنجا بنهیم و فارغ دل شویم و نگذاریم که از بلخان کوه و دهستان و حدود خوارزم و جوانب جیحون هیچ مفسدی سر برآرد و ترکمانان عراقی و خوارزمی را بتازیم ۹. و اگر العیاذ بالله ۱۰، خداوند ما را اجابت نکند، ندانیم تا حال

چون شود، که ما را بر زمین جایی نیست و نمانده است.
و حشمت ۱۱ مجلس عالی ۱۲ بزرگ است، زهره نداشتیم بدان مجلس بزرگ چیزی نبستن، بخواجه نبشتم
تا این کار بخداوندی ۱۳ تمام کند، ان شاء الله، عزّ و جلّ.
چون وزیر این نامه‌ها بخواند، بونصر را گفت: ای خواجه تا اکنون سر و کار با شبانان بود و نگاه باید کرد تا
چند دردسر افتاد که هنوز بلاها بپای ۱۴ است. اکنون امیران ولایت‌گیران ۱۵ آمدند. بسیار فریاد کردم که
بطبرستان و گرگان آمدن روی ۱۶ نیست، خداوند فرمان نبرد، مردکی چون عراقی که دست راست خود از
چپ نداند ۱۷ مستی زرق ۱۸ و عشوه ۱۹ پیش داشت ۲۰ و از آن هیچ بنرفت ۲۱، که محال و باطل بود.
ولایتی آرمیده چون گرگان و طبرستان مضطرب گشت و بباد شد و مردمان بنده و مطیع عاصی شدند، که
نیز ۲۲ با کالیجار راست نباشد ۲۳، و بخراسان خللی بدین بزرگی افتاد. ایزد، تعالی، عاقبت این کار بخیر
کند. اکنون با این همه نگذارند که بر تدبیر راست برود و این سلجوقیان را بشورانند و توان دانست که
آنگاه چه تولّد شود.

پس گفت: این مهم‌تر از آن است که یک ساعت بدین فرو توان گذاشت ۲۴، امیر را

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۹۵

آگاه باید کرد. بونصر گفت: همه شب شراب خورده است تا چاشتگاه فراخ و نشاط خواب ۱ کرده است.
گفت: چه جایگاه خواب است؟! آگاه باید کرد و گفت که شغلی مهم افتاده است، تا ۲ بیدار کنند.
مرا که بوالفضل ۳ نزدیک آغاجی خاصه خادم ۴ فرستادند، با وی بگفتم. در رفت در سرای پرده بایستاد و
تنحنح ۵ کرد؛ من آواز امیر شنیدم که گفت: چیست؟ آن ۶ خادم گفت: بوالفضل آمده است و میگوید که
خواجه بزرگ و بونصر به نیم ترگ ۷ آمده‌اند و میباید که خداوند را ببینند که مهمی افتاده است. گفت: نیک
آمد، و برخاست. و من دعا بگفتم ۸. و امیر، رضی الله عنه، طشت و آب خواست و آب دست ۹ بکرد و از
سرای پرده بخیمه آمد و ایشان را بخواند و خالی کرد، من ایستاده بودم، نامه‌ها بخواندند و نیک از جای
بشد و عراقی را بسیار دشنام داد. خواجه بزرگ گفت: تقدیر ایزد کار خود میکند، عراقی و جز وی همه
بهانه ۱۰ باشد. خداوند را در اول هر کار که پیش گیرد، بهتر اندیشه باید کرد؛ و اکنون که این حال بیفتاد
جهد باید کرد تا دراز نشود ۱۱. گفت:

چه باید کرد؟ وزیر گفت: اگر رأی عالی بیند، حاجبان بگتغدی و بوالنضر ۱۲ را خوانده آید، که سپاه سالار
اینجا نیست، و حاجب سباشی ۱۳ که فراروی تر ۱۴ است، او حاضر آید با کسانی که خداوند بیند از اهل
سلاح و تازیگان ۱۵ تا درین باب سخن گفته آید و رأی زده شود. گفت: نیک آمد.

ایشان بیرون آمدند و کسان رفتند و مقدّمان را بخواندند و مردم آمدن گرفت ۱۶ بر رسم. و نماز دیگر بار
داد، خواجه بزرگ احمد عبد الصّمد و عارض بوالفتح رازی و صاحب دیوان رسالت بونصر مشکان و
حاجبان بگتغدی و بوالنضر و سباشی را باز گرفت ۱۷. و بوسهل زوزنی را بخواندند از جمله ندیمان، که

گاه گاه میخواند و می‌نشانند او را در چنین خلوات ۱۸. درین باب از هر گونه سخن گفتند و رأی زدند. امیر، رضی الله عنه، گفت: این نه خرد حدیثی است، ده هزار سوار ترک با بسیار مقدم آمده‌اند و در میان ولایت ما نشسته و میگویند که ما را هیچ جای مأوی ۱۹ نمانده است راست ۲۰ جانب ما زیون‌تر است. ما ایشان را نگذاریم که بر زمین قرار گیرند و پر و بال کنند ۲۱،

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۹۶

که نگاه باید کرد که ازین ترکمانان که پدرم آورد و از آب ۱ گذاره کرد ۲ و در خراسان جای داد و ساریانان بودند، چند بلا و دردسر دیده آمد، اینها ۳ را که خواجه میگوید که ولایت جویانند ۴ نتوان گذاشت که دم زنند. صواب آن است که بتن خویش حرکت کنیم هم از گرگان با غلامان‌سرای و لشکر گزیده‌تر بر راه سمنگان ۵ که میان اسپراین ۶ و استوا ۷ بیرون شود و بنسا ۸ بیرون آید، تاختنی هر چه قویتر ۹، تا دمار از ایشان برآورده آید.

وزیر گفت: صواب آن باشد که رأی عالی بیند. عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی همین گفتند. وزیر حجاب را گفت: شما چه گوئید؟ گفتند: ما بندگانیم، جنگ را باشیم ۱۰ و بر فرمانی که یابیم کار میکنیم و شمشیر میزنیم تا مخالفان بمراد نرسند، تدبیر کار خواجه را باشد. وزیر گفت: «باری از حال راه بر باید پرسید تا بر چه جمله است.» در وقت تنی چند را که با آن راه آشنائی داشتند بیاوردند. سه راه نسخت کردند ۱۱ یکی بیابان از جانب دهستان سخت دشوار و بی‌آب و علف و دو بیشتر درشت ۱۲ و پر شکستگی ۱۳. وزیر گفت: بنده آنچه داند از نصیحت بگوید، فرمان خداوند را باشد:

ستوران یکسوارگان ۱۴ و از آن غلامان‌سرای بیشتر کاه برنج خورده‌اند بآمل مدتی دراز. و تا بیامده‌ایم، گیاه میخورند. و از اینجا تا نسا برین جمله است که نسخت کردند، درشت و دشوار. اگر خداوند بتن خویش حرکت کند و تعجیل باشد، ستوران بمانند و پخته لشکر ۱۵ که بر سر کار رسد اندکی مایه ۱۶ باشد و خصمان آسوده باشند و ساخته و ستوران قوی؛ میباید اندیشید که نباید خللی افتد و آب بشود که حرکت خداوند بتن عزیز خویش خرد کاری نیست. و دیگر که این ترکمانان آرامیده‌اند و از ایشان فساد ظاهر نشده و برین جمله ۱۷ بسوری نبشته و بندگی نموده. بنده را آن صوابتر مینماید که سوری را جوابی نیکو نبشته آید و گفته شود که دهقانان ۱۸ را باید گفت که «دل مشغول ندارند که بخانه خویش آمده‌اند و در ولایت و زینهار مانند، و ما قصد ری میداشتیم، چون آنجا رسیدیم، آنچه رأی واجب کند و صلاح ایشان در آن باشد فرموده آید» تا این نامه برود و خداوند از اینجا بمبارکی سوی نشابور رود و ستوران دمی

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۹۷

زنند ۱ و قوتی گیرند و حال این نوآمدگان ۲ نیز نیکوتر پیدا آید، آنگاه اگر حاجت آید و رأی صواب آن باشد که ایشان را از خراسان بیرون کرده آید، فوجی لشکر قوی با سالاری هشیار و کاردان برود ساخته ۳ و شغل ایشان را کفایت کرده شود که حشمت بشود ۴، اگر خداوند بتن خویش قصد ایشان کند، خاصه که از

اینجا تاختن کرده آید. بنده را آنچه فراز آمد ۵ بگفت و فرمان خداوند راست. حاضران متفق شدند که رأی درست این است؛ و بر آن قرار گرفت که تا سه روز سوی نسابور بازگشته آید. امیر فرمود تا بوالحسن عبد الجلیل ۶ را بدین مجلس بخواندند و بیامد و مثال یافت تا سوی شهر گرگان رود با پنج مقدم از سرهنگان و حاجبی و هزار سوار، و کدخدای لشکر باشد؛ تا با کالیجار چه کند در آنچه ضمان ۷ کرده است از اموال، آنگاه آنچه رأی واجب کند وی را فرموده آید. زمانی درین باب مناظره ۸ رفت.

و او را بجامه خانه بردند و خلعت پوشید و پیش آمد با مقدمان و حاجب، و ایشان را نیز خلعت داده بودند، و بازگشتند و از درگاه تعبیه کردند ۹ و بشهر رفتند.

و روز چهارشنبه دهم ماه رجب تا زنده‌ها ۱۰ رسیدند از خوارزم و خبر کشتن عبد الجبار پسر خواجه بزرگ و قوم ۱۱ وی آوردند که عبد الجبار شتاب کرده بود، چون هرون را بکشتند، در ساعت از متواری جای ۱۲ بیرون آمد و بر پیل نشسته بود و بمیدان سرای امارت ۱۳ آمد، و دیگر پسر خوارزمشاه که او را خندان گفتندی با شکر خادم و غلامان گریخته بودند، از اتفاق بد شکر خادم با غلامی چند بشغلی بمیدان سرای امارت آمد با عبد الجبار دچار شد ۱۴ و عبد الجبار او را دشنام داد، شکر غلامان را گفت: دهید ۱۵؛ تیر و ناچخ ۱۶ درنهادند و عبد الجبار را بکشتند با دو پسر وی و عمزاده ۱۷ و چهل و اند ۱۸ تن از پیوستگان او، و خندان را باز آوردند، بامیری بنشانند- و شرح این حالها در باب خوارزم بیاید- وزیر بماتم نشست و همه اعیان و بزرگان نزدیک او رفتند. و از شهامت وی آن دیدم که آب ۱۹ از چشم وی بیرون نیامد. و در همه ابواب بزرگی این مرد یگانه بود، درین باب نیز صبور یافتند و بپسندیدند، و راست ۲۰ بدان مانست ۲۱ که شاعر بدین بیت او را خواسته است، شعر:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۹۸ یکی علینا و لانیکی علی احدلنن اغلظ اکبادا من الابل ۱ و امیر، رضی الله عنه، فقیه عبد الملک طوسی ندیم را نزدیک وی فرستاد به پیغام تعزیت، و این فقیه مردی نیکوسخن بود و خردمند. چون پیغام بگزارد، خواجه بر پای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت: «بنده و فرزندان و هر کس که دارد فدای یک تار موی خداوند باد، که سعادت بندگان آن باشد که در رضای خداوند کرانه عمر کنند ۲.» و کالبد ۳ مردان همه یکی است و کس بغلط نام نگیرد، و این جزع ۴ ناکردن راست بدان ماند که عمرو لیث ۵ کرد، و بگویم آنچه درین باب خواندم تا مقرر گردد، و الله اعلم بالصواب ۶.

الحکایة من عمرو بن اللیث الأُمیر بخراسان فی الصبر بوقت نعی ابنه

۷ عمرو بن اللیث یک سال از کرمان بازگشت سوی سیستان. و پسرش محمد که او را بلقب فتی العسکر ۸ گفتندی برنایی سخت پاکیزه دررسیده ۹ بود و بکار آمده، از قضا در بیابان کرمان این پسر را علت قولنج ۱۰ گرفت بر پنج منزلی از شهر سیستان و ممکن نشد عمرو را آنجا مقام کردن ۱۱، پسر را آنجا ماند ۱۲ با اطبا

و معتمدان و یک دبیر و صد مجمّز ۱۳؛ و با زعیم ۱۴ گفت: چنان باید که مجمّزان بر اثر یکدیگر ۱۵ می‌آیند و دبیر می‌نویسد که بیمار چه کرد و چه خورد و چه گفت و خفت یا نخفت، چنانکه عمرو بر همه احوال واقف می‌باشد، تا ایزد، عزّ ذکره، چه تقدیر کرده است.

و عمرو بشهر آمد و فرود سرای خاص رفت ۱۷ و خالی بنشست بر مصلای نماز ۱۸ خشک ۱۹، چنانکه روز و شب آنجا بود و همانجا خفتی ۲۰ بر زمین و بالش فرا سر ۲۱ نه، و مجمّزان پیوسته میرسیدند، در شبان روزی بیست و سی، و آنچه دبیر می‌نشست بر وی میخواندند و او جزع میکرد و میگریست و صدقه بافراط میداد. و هفت شبان روز هم برین جمله بود، روز بروزه بودن و شب بنانی خشک ۲۲ گشادن ۲۳ و نانخورش نخوردن و با جزعی بسیار. روز هشتم شبگیر مهتر مجمّزان در رسید بی‌نامه که پسر گذشته شده بود و دبیر نیارست ۲۴ خیر مرگ نشستن، او را بفرستاد تا مگر بجای آرد حال افتاده ۲۵ را. چون پیش عمرو آمد، زمین بوسه داد و نامه نداشت، عمرو گفت:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۶۹۹

کودک فرمان یافت ۴۱ زعیم مجمّزان گفت: خداوند را سالهای بسیار بقا باد. عمرو گفت: الحمد لله، سپاس خدای را، عزّ و جلّ، که هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند. برو این حدیث پوشیده‌دار. و خود برخاست و بگرما به رفت و مویش باز کردند ۲ و بمالیدند ۳ و برآمد و بیاسود و بخفت و پس از نماز وکیل ۴ را بفرمود تا بخواندند و بیامد و مثال داد که برو مهمانی بزرگ بساز و سه هزار بره و آنچه با آن رود و شراب و آلت آن و مطربان راست کن فردا را. وکیل بازگشت و همه بساختند. حاجب را گفت: فردا بارعام خواهد بود، آگاه کن لشکر را و رعایا را از شریف و وضع ۵.

دیگر روز پگاه ۶ بر تخت نشست و بار دادند و خوانهای بسیار نهاده بودند، پس از بار دست بدان کردند. و شراب آوردند و مطربان برکار شدند ۷. چون فارغ خواستند شد ۸، عمرو لیث روی بخواصّ و اولیا ۹ و حشم کرد و گفت: بدانید که مرگ حقّ است، و ما هفت شبان روز بدرد فرزند محمّد مشغول بودیم با ما نه خواب و نه خورد و نه قرار بود که نباید که بمیرد ۱۰. حکم خدای، عزّ و جلّ، چنان بود که وفات یافت. و اگر باز فروختندی ۱۱، بهرچه عزیزتر باز خریدیمی، اما این راه بر آدمی بسته است.

چون گذشته شد و مقرر است که مرده باز نیاید، جزع و گریستن دیوانگی باشد و کار زنان. بخانه‌ها بازروید و بر عادت میباشید و شاد میزبید که پادشاهان را سوگ ۱۲ داشتن محال ۱۳ باشد. حاضران دعا کردند و بازگشتند. و از چنین حکایت مردان را عزیمت ۱۴ قویتر گردد و فرومایگان ۱۵ را در خورد ۱۶ مایه دهد. و امیر مسعود، رضی الله عنه، از گرگان برفت روز پنجشنبه یازدهم ماه رجب و بنشابور رسید روز دوشنبه هشت روز مانده ازین ماه، و بباغ شادیاخ ۱۷ فرود آمد. و روز یکشنبه دو روز مانده ازین ماه احمد علی نوشتگین گذشته شد بنشابور، رحمه الله علیه، و لکلّ اجل کتاب ۱۸. و بگذشته شدن او توان گفت که سواری و چوگان و طاب - طاب ۱۹ و دیگر آداب این کار مدروس ۲۰ شد. و امیر چون بشهر رسید، بگرم

کار لشکر میساخت تا بنسا فرستد. و ترکمانان آرامیده ۲۱ بودند تا خود چه رود. و نامه‌های منہیان ۲۲ با ورد و نسا بر آن جمله بود که از آن وقت باز ۲۳ که از گرگان برفته بودیم تاریخ بیہقی، ج ۲، ص: ۷۰۰

تا بنشابور قرار بود ۱، از ایشان خیانتی و دست درازی پی نرفته است و بنہاشان بیشتر آن است که شاه ملک ۲ غارت کرده و برده، و سخت شکسته دل‌اند، و آنچه مانده است با خویشان دارند و بر جانب بیابان برده و نیک احتیاط میکنند بروز و شب و ہم جنگ را میسازند و ہم صلح را، و بجواب کہ ۳ از سوری رسیده است لختی سکون یافته‌اند ولکن نیک می‌شکوند ۴. و هر روزی سلجوقیان و ینالیان ۵ بر پشت اسب باشند از بامداد تا چاشتگاه فراخ ۶ بر بالای ۷ ایستاده و پوشیده تدبیر میکنند، کہ تا بشنوده‌اند کہ رایت عالی سوی نشابور کشید، نیک می‌ترسند. و این نامه‌ها عرضه کرد خواجه بونصر و امیر دست از شراب بکشید و سخت اندیشه‌مند میبود ۸ و پشیمان ازین سفر کہ جز بدنامی از طبرستان چیزی بحاصل نیامد ۹ و خراسان را حال برین جمله ۱۰. عراقی را بیش ۱۱ زهره نبود کہ پیش وی سخن گفتی در تدبیر ملک.

و طرفه‌تر ۱۲ آن آمد کہ بر خواجه بزرگ احمد عبد الصمد امیر بدگمان شد با آن خدمتہای پسندیده کہ او کرده بود و تدبیرہای راست تا ہرون مخذول را بکشند؛ و سبب عصیان ہرون از عبد الجبار دانست پسر خواجه بزرگ ۱۳، و دیگر صورت کردند ۱۴ کہ او را با اعدازبانی ۱۵ بوده است، و مراد باین حدیث آمدن سلجوقیان بخراسان است. و از خواجه بونصر شنیدم، رحمۃ اللہ علیہ، در خلوتی کہ با منصور طیفور ۱۶ و با من داشت گفت: «خدای، عزّ و جلّ، داند کہ این وزیر راست و ناصح است و از چنین تہمتہا دور، امّا ملوک را خیالہا بندد ۱۷ و کس باعتقاد و بدل ایشان چنانکہ باید راہ نبرد و احوال ایشان را درنیابد. و من کہ بونصرم بحکم آنکہ سرو- کارم از جوانی باز ۱۸ الی یومنا ہذا ۱۹ با ایشان بوده است بر احوال ایشان واقف- ترم، ہم از قضای آمدہ ۲۰ است کہ این خداوند ما بر وزیر بدگمان است تا ہر تدبیر راست کہ وی میکند در ہر بابی بر ضد میراند ۲۱، و اذا جاء القضا عمی البصر ۲۲. و چند بار این مہتر را بیازمود و خدمتہای مہم فرمود، با لشکرہای گران نامزد کرد بر جانب بلخ و تخارستان و ختلان و بر وی در نہان موکل ۲۳ داشت سالاری محتشم را و خواجه این ہمہ میدانست و از سر آن میگذشت ۲۴ و ہیچ نصیحت بازنگرفت. اکنون

تاریخ بیہقی، ج ۲، ص: ۷۰۱

چون حدیث سلجوقیان افتاده است ۱ و امیر غمناک میباشد و مشغول دل بدین سبب و میسازد ۲ تا لشکر بنسا فرستد، درین معنی خلوتی کرد و از ہر گونه سخن میرفت، ہر چه وزیر میگفت، امیر بطعنہ ۳ جواب میداد. چون بازگشتیم، خواجه با من خلوتی کرد و گفت «می‌بینی آنچه مرا پیش آمدہ است؟ یا سبحان اللہ العظیم ۴! فرزندی از من چون عبد الجبار با بسیار مردم از پیوستگان کشته و در سر خوارزم شدند تا این

خداوند لختی بدانست که من در حدیث خوارزم بی‌گناه گونه ۵ بوده‌ام. من بهر وقتی که او را ظن افتد و خیال بندد پسری و چندین مردم ندارم که بباد شوند تا او بداند یا نداند که من بی‌گناهم. و از آن این ترکمانان طرفه‌تر است ۶ و از همه بگذشته ۷، مرا بدیشان میل چرا باشد تا اگر بزرگ گردند پس از آن که مرا بسیار زمین و دست بوسه داده‌اند ۸، وزارت خویش بمن دهند؟! بهمه حالها ۹ من امروز وزیر پادشاهی‌ام چون مسعود پسر محمود، چنان دانم که بزرگتر از آن باشم که تا جمعی که مرا بسیار خدمت کرده‌اند وزیر ایشان باشم. و چون حال برین جمله باشد، با من دل ۱۰ کجا ماند و دست و پایم کار چون کند و رأی و تدبیرم چون فراز آید؟ ۱۱» گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، این برین جمله نیست. دل بچنین جایها نباید برد، که چون بددل ۱۲ و بدگمان باشد و چندین مهم پیش آمده است، راست نیاید ۱۳. گفت: ای خواجه، مرا می‌بفریبی؟ نه کودک خردم. ندیدی که امروز چند سخن بطعنه رفت؟ و دیر است ۱۴ تا من این میدیدم و می‌گذاشتم ۱۵، اما اکنون خود از حد می‌بگذرد ۱۶. گفتم: خواجه روا دارد ۱۷، اگر من این حال به مجلس عالی رسانم؟ گفت: سود ندارد که دل این خداوند تباه کرده‌اند ۱۸. اگر وقتی سخنی رود ازین ابواب، اگر نصیحتی راست چنانکه از تو سزد و آنچه از من دانی براستی باز نمائی، روا باشد و آزاد مردی کرده باشی. گفتم: نیک آمد.

«از اتفاق را ۱۹ امیر خلوتی کرد و حدیث بلخ و پسران علی تگین و خوارزم و سلجوقیان میرفت. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، مهمات را نباید گذاشت که انبار ۲۰ شود، و خوار گرفتن ۲۱ کارها این دل مشغولی ۲۲ آورده است. یک چندی دست از طرب کوتاه باید کرد و تن بکار داد و با وزیر رأی زد. امیر گفت: «چه می‌گویی؟ این همه از وزیر خیزد که با ما راست نیست» و درایستاد ۲۳ و از خواجه بزرگ گله‌ها کردن

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۰۲

گرفت که در باب خوارزم چنین و چنین رفت و پسرش چنین کرد و اینک ۱ سلجوقیان را آورد. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، خواجه با من درین باب دی ۲ مجلسی دراز ۳ کرده است و سخن بسیار گفته و از اندازه گذشته نومیدیهها نموده. من گفتم او را که روا باشد که این سخنان را بمجلس عالی ۴ رسانم؟ گفت: اگر حدیثی رود، روا باشد، اگر از خود ۵ بازگویی. اکنون اگر فرمان باشد تا بازگویم. گفت: نیک آمد.

درایستادم و هر چه وزیر گفته بود بتمامی بازگفتم. زمانی نیک اندیشید، پس گفت:

الحق ۶ راست می‌گوید که خان و مان و پسر و مردمش همه در سر خوارزم شد و تدبیر -های راست کرد از دل تا آن مغرور برافتاد. گفتم: چون خداوند میدانند که چنین است و این مرد وزیر است و چند خدمت که وی را فرموده آمد نیکو بسر برد و جان و مال پیش داشت ۷، بر وی بدگمان بودن و وی را متهم داشتن فایده چیست؟ که خلل آن بکارهای خداوند بازگردد که وزیر بدگمان تدبیر راست چون داند کرد ۸؟ که هر چه بیندیشد و خواهد که بگوید، بدلس آید که دیگرگونه خواهند شنود، جز بر مراد وقت ۹ سخن نگوید و

صواب و صلاح در میان گم شود. امیر، رضی الله عنه، گفت: همچنین است که گفتی، و ما را تا این غایت ازین مرد خیانتی پیدا نیامده است. اما گوش ما از وی پر کرده اند ۱۰ و هنوز میکنند. گفتم: خداوند را امروز مهمات بسیار پیش آمده است، اگر رأی عالی ببند، دل این مرد را دریافته آید ۱۱، و اگر پس ازین در باب وی سخنی گویند بی وجه ۱۲، بانگ بر آن کس زده آید، تا هوش و دل بدین مرد باز آید و کارهای خداوند نیچند ۱۳ و نیکو پیش رود ۱۴. گفت: چه باید کرد درین باب؟ گفتم:

خداوند اگر ببند ۱۵، او را بخواند و خلوتی باشد و دل او گرم کرده آید. گفت: ما را شرم آید- خدای، عز و جل ۱۶، آن پادشاه بزرگ را بیامرزاد، توان گفت که از وی کریمتر و حلیم تر پادشاه نتواند بود- گفتم: پس خداوند چه ببند؟ گفت: ترا نماز دیگر نزدیک وی باید رفت به پیغام ما و هر چه دانی که صواب باشد و بفرغت دل او ۱۷ بازگردد بگفت ۱۸، و ما نیز فردا بمشافهه ۱۹ بگوییم، چنانکه او را هیچ بدگمانی نماند، و چون بازگردی ما را بیاید دید تا هر چه رفته باشد، با من بازگویی. گفتم: اگر رأی

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۰۳

عالی ببند، عبدوس یا کسی دیگر از نزدیکان خداوند که صواب دیده آید با بنده آید، دو تن نه چون یک تن باشد. گفت: «دائم که چه اندیشیده‌ای، ما را بر تو مشرف ۱ بکار نیست و حال شفقت و راستی تو سخت مقرر است» و بسیار نیکویی گفت، چنانکه شرم گرفتم ۲ و خدمت کردم ۳ و بازگشتم.

«و نماز دیگر نزدیک خواجه رفتم و هر چه رفته بود با او بگفتم و پیغامی سرتاسر همه نواخت و دلگرمی بدادم، چون تمام شد، خواجه برخاست و زمین بوسه داد ۴ و بنشست و بگریست و گفت: من هرگز حق خداوندی ۵ این پادشاه فراموش نکنم بدین درجه بزرگ که مرا نهاد، تا زنده‌ام از خدمت و نصیحت و شفقت ۶ چیزی باقی نمانم. اما چشم دارم که سخن حاسدان و دشمنان مرا بر من شنوده نیاید و اگر از من خطایی رود، مرا اندر آن بیدار کرده آید و خود گوشمال داده شود و آنرا در دل نگاه داشته نیاید. و بدانچه ۷ بر من بدگمان می‌باشد و من ترسان خاطر ۸ و دست از کار بشده ۹، ضرر آن بکارهای ملک بازگردد و چگونه ۱۰ در مهمات سخن تواند گفت.

گفتم: خداوند خواجه بزرگ بتمامی دل خویش قوی کند و فارغ گرداند، که اگر پس ازین نفاقی رود، بدان بونصر را باید گرفت ۱۱. و دل وی را خوش کردم و بازگشتم و آنچه رفته بود بتمامی با امیر بگفتم و گفتم: اگر رأی عالی ببند، فردا در خلوت خواجه بزرگ را نیکوئی گفته شود، که آنچه از لفظ عالی میشنود، دیگر ۱۲ باشد. گفت: چنین کنم. دیگر روز پس از بار خلوتی کرد با خواجه، که ۱۳ قوم بازگشتند، و مرا بخواند و فصلی چند سخن گفت با وزیر سخت نیکو، چنانکه وزیر را هیچ بدگمانی نماند. و این سخن فریضه ۱۴ بود تا این کارها مگر بگشاید ۱۵، که بی وزیر راست نیاید ۱۶. ما گفتیم: همچنین است، و وی را دعا گفتیم که چنین مصالح نگاه میدارد.

و چون امیر مسعود، رضی الله عنه، عزیمت درست کرد بر فرستادن لشکری قوی با سالاری محتشم سوی

نسا، خالی کرد ۱۷ با وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی ندیم و حاجبان بگتغدی و بوالنصر و سباشی، و کس ۱۸ رفت و اعیان تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۰۴

و سرهنگان و حجاب و ولایت‌داران را بخواندند، چون حاجب نوشتگین و لوالجی و پیری آخور سالار ۱ و دیگران. چون حاضر آمدند، امیر گفت: «روزی چند مقام ۲ افتاد و لشکر بیاسود و ستوران دمی زدند ۳. هر چند ۴ نامه‌های منہیان ۵ نسا و باورد بر آن جمله میرسد که سلجوقیان آرامیده‌اند و ترسان میباشند و رعیت را نمیرنجانند، ما را هر چند اندیشه میکنیم، بر استاد نمیکنند ۶ که ده هزار سوار ترک در میان ما باشند، تدبیر این چیست؟» همگان در یکدیگر نگریستند. وزیر گفت: سخن گوید که خداوند شما را میگوید و از بهر این مهم را ۷ خوانده است؛ و همچنین است که رأی عالی دیده است، ازین مردمان یا خراسان خالی باید کرد و همگان را بر آن جانب آب ۸ افگند و یا بخدمت و طاعت خداوند آیند فوج فوج و مقدمان ایشان رهینه ۹ بدرگاه عالی فرستند. بگتغدی گفت: «مقرر است که امیر ماضی ۱۰ باختیار خویش گروهی ترکمانان را بخراسان آورد، از ایشان چه فساد رفت و هنوز چه می‌رود! و این دیگران را آرزوی آمدن از ایشان خاست ۱۱. و دشمن هرگز دوست نگردهد، شمشیر باید ۱۲ اینان را، که ارسلان جاذب ۱۳ این گفت و شنوده نیامد تا بود ۱۴ آنچه بود.» و دیگر اعیان همین گفتند. و قرار گرفت که لشکری رود سوی نسا با سالاری کاردیده. امیر گفت: کدام کس را فرستیم؟ گفتند: اگر رأی عالی بیند، ما بندگان با وزیر بیرون بنشینیم و به پیغام این کار راست کرده آید. گفت: نیک آمد.

[برگزیدن حاجب بگتغدی بسالاری سپاه]

و بازگشتند. بونصر مشکان می‌آمد و میشد ۱۵ و بسیار سخن رفت تا قرار گرفت بر ده سالار، همه مقدمان حشم، چنانکه سر ایشان حاجب بگتغدی باشد و کدخدای ۱۶ خواجه حسین علی میکائیل؛ و پانزده هزار سوار ساخته آید از هر جنسی، و دو هزار غلام سرایی. بگتغدی گفت: من بنده فرمان بردارم، اما گفته‌اند که دیگ بهنبازان ۱۷ بسیار بجوش نیاید؛ تنی چند نامزدند در این لشکر از سالاران نامدار، گروهی محمودی و چندی برکشیدگان ۱۸ خداوند جوانان کار نادیده، و مثال ۱۹ باید که یکی باشد و سپهسالار دهد، و من مردی‌ام پیر شده ۲۰ و از چشم و تن درمانده و مشاهدت نتوانم کرد، و در سالاری نباید مخالفتی رود، و از آن خللی بزرگ توکد کند و خداوند آن از بنده داند. امیر،

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۰۵

رضی الله عنه، جواب داد که «کس را از این سالاران زهره نباشد که از مثال تو زاستر ۱ شود.» و قومی را خوش نیامد رفتن سالار بگتغدی، گفتند: چنان است که این پیر میگوید، نباید که این کار بیچجد. امیر گفت: «ناچار بگتغدی را باید رفت» تا ۲ بر وی قرار گرفت و قوم ۳ بازگشتند تا آن کسان که رفتنی اند کارها

بسازند. خواجه بزرگ پوشیده بونصر را گفت: که من سخت کاره‌ام ۴ رفتن این لشکر را و زهره نمیدارم که سخنی گویم که به روی دیگر نهند ۵. گفت: بچه سبب؟ گفت: نجومی ۶ سخت بد است- و وی علم نجوم نیک دانست- بونصر گفت: من هم کاره‌ام؛ نجوم ندانم، اما این مقدار دانم که گروهی مردم بیگانه که بدین زمین افتادند و بندگی می‌نمایند ایشان را قبول کردن اولی‌تر ۷ از رمانیدن ۸ و بدگمان گردانیدن. اما چون خداوند و سالاران این می‌بینند، جز خاموشی روی نیست ۹، تا خدای، عزّ و جلّ، چه تقدیر کرده است. خواجه گفت: من ناچار بازنمایم ۱۰؛ اگر شنوده نیامد، من از گردن خویش بیرون کرده باشم، و باز نمود و سود نداشت که قضای آمده ۱۱ بود و با قضای آمده بر نتوان آمد ۱۲.

دیگر روز امیر برنشست و بصرایی که پیش باغ شادیاخ است بایستاد و لشکری را بسر تازیانه بشمردند ۱۳ که همگان اقرار دادند که همه ترکستان را کفایت است، و دو هزار غلام‌سرایی ساخته ۱۴ که عالمی را بسنده ۱۵ بودند. امیر سالار غلامان حاجب بگتغدی را بسیار نیکویی گفت و بناخت و همه اعیان و مقدمان را گفت:

سالار شما و خلیفت ما این مرد است، همگان گوش باشارت او دارید که مثالهای وی برابر فرمانهای ماست. همگان زمین بوسه دادند و گفتند: فرمان برداریم. و امیر باز گشت. و خوانها نهاده بودند، همه اعیان و مقدمان و اولیا و حشم را بنشانند بنان خوردن. چون فارغ شدند سالار بگتغدی و دیگر مقدمان را که نامزد این جنگ بودند خلعتها دادند، و پیش آمدند و خدمت کردند ۱۶ و بازگشتند. و دیگر روز پنجشنبه نهم شعبان این لشکر سوی نسا رفت با اهبتی ۱۷ و عدتی ۱۸ و آلتی سخت تمام، و خواجه حسین علی میکائیل ۱۹ با ایشان، با وی جامه و زر بسیار تا کسانی که روز جنگ نیکو کار کنند و وی ببیند ۲۰، باندازه و حدّ خدمتش صلت دهد. و دو پیلان با دو پیل نامزد شدند با ایشان

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۰۶

تا چون سالار پیل دارد مرکب ۱ خویش را، حسین نیز بر پیل نشیند روز جنگ و می- بیند آنچه رود. و روز آدینه دهم این ماه خطابت ۲ نشابور را امیر فرمود تا مفوض ۳ کردند باستاد ابو عثمان اسمعیل عبد الرحمن صابونی ۴، رحمه الله، و این مرد در همه انواع هنر یگانه روزگار بود خصوصا در مجلس ذکر ۵ و فصاحت. و مشاهدت او برین جمله دیدند که همه فصحا پیش او سپر بیفگندند. و این روز خطبه‌یی کرد سخت نیکو. و قاضی ابو- العلاء صاعد ۶، تغمده الله برحمته ۷، ازین حدیث بیازرد و پیغامها داد که قانون نهاده بگردانیدن ناستوده باشد. جواب رفت که چنین روی داشت، تا دل بد داشته نیاید ۸.

و نماز دیگر روز سه‌شنبه بیست و یکم شعبان ملطفه‌یی رسید از منهی که با لشکر منصور ۹ بود که «ترکمانان را بشکستند به نخست دفعه ۱۰ که مقدمه لشکر بدیشان رسید، چنانکه حاجت نیامد بقلب ۱۱ و میمنه ۱۲ میسر ۱۳، و قریب هفتصد و هشتصد سر در وقت ببریدند و بسیار مردم دستگیر کردند و بسیار غنیمت یافتند.» در وقت که خبر رسید، فرآشان بشارت بخانه‌های محتشمان رفتند و این خبر بدادند و

بسیار چیز یافتند.

و بفرمود ۱۴ تا بوق و دهل بزدند برسیدن مبشران؛ و ندیمان و مطربان خواست، بیامدند و دست بکار بردند و همه شب تا روز بخورد و بسیار نشاط رفت که چند روز بود تا شراب نخورده بود و ۱۵ ماه رمضان نزدیک. و چنانکه وی نشاط کرد، همگان کردند بخانه‌های خویش.

وقت سحرگاه خبر رسید که «لشکر سلطان را هزیمتی هول رسید و هر چه داشتند از تجمل و آلت بدست مخالفان افتاد و سالار بگتغدی را غلامانش از پیل بزیر آوردند و بر اسب نشانند و بتعجیل ببرند، و خواجه حسین علی میکائیل را بگرفتند، که بر پیل بود و بدو اسب نرسید ۱۶، و لشکر در بازگشتن بر چند راه افتاد ۱۷.» در وقت که این خبر رسید، دبیر نوبتی ۱۸ خواجه بونصر را آگاه کرد. بونصر خانه به محمد آباد داشت نزدیک شادیاخ ۱۹، در وقت بدرگاه آمد، چون نامه بخواند- و سخت مختصر بود- بغایت متحیر شد و غمناک گشت؛ و از حال امیر پرسید، گفتند: وقت سحر خفته است و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۰۷

بهیچ گونه ممکن نشود تا چاشتگاه فراخ ۱ بیدار کردن. و وی بسوی وزیر رقعتی نبشت بذکر این حال و وزیر بیامد و اولیا و حشم و بزرگان بر عادت آمدن گرفتند. من که بوالفضلم چون بدرگاه رسیدم، وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی و سوری صاحب دیوان خراسان و حاجب سباشی و حاجب بوالنصر را یافتم خالی نشسته بر در باغ ۲ و در بسته ۳، که باغ خالی بود، و غم این واقعه میخوردند و می‌گفتند و بر چگونگی آنچه افتاد واقف ۴ نبودند. وقت چاشتگاه ۵ رقعتی ۶ نبشتند بامیر و باز نمودند که چنین حادثه صعب بیفتاد، و این رقعت منهی در درج ۷ آن نهادند. خادم آن بستد و برسانید و جواب آورد که «همگان را باز نباید گشت که ساعت تا ساعت ۸ خبر دیگر رسد، که بر راه سواران مرتب ۹ اند، پس از نماز بار باشد تا درین باب سخن گفته آید.» قوم دیگر ۱۰ را بازگردانیدند و این اعیان بدرگاه بیودند.

نزدیک نماز پیشین دو سوار رسید فراوی ۱۱ از آن سوری، از آن دیو سواران ۱۲ او، با اسب و ساز ۱۳، و از معرکه ۱۴ برفته بودند، مردان کار ۱۵، و سخت زود آمده ۱۶.

ایشان را حاضر کردند و حال بازپرسیدند که سبب چه بود که نامه پیشین چنان بود که ترکمانان را بکشتند و بشکستند و دیگر نامه برین جمله که خصمان چیره شدند؟ گفتند:

«این کاری بود خدایی ۱۷ و بر خاطر کس نگذشته، که خصمان ترسان ۱۸ و بی‌سلاح و بی‌مایه و بی‌کاری ۱۹ که بکردند لشکری بدین بزرگی خیر خیر ۲۰ زیر و زبر ۲۱ شد. اما نباید دانست بحقیقت که اگر مثال سالار بگتغدی نگاه داشتندی، این خلل نیفتادی، نداشتند ۲۲ و هر کس بمراد خویش کار کردند، که سالاران بسیار بودند. تا از اینجا برفتند، حزم ۲۳ و احتیاط نگاه میداشتند و حرکت هر منزلی بر تعبیه ۲۴ بود، قلب و میمنه و میسر و جناحها و مایه‌دار ۲۵ و ساقه ۲۶ و مقدمه راست میرفتند ۲۷. راست که ۲۸ بخرگاهها

رسیدند، مشتی چند بدیدند از خرگاههای تهی و چهارپای و شبانی چند، سالار گفت: هشیار باشید و تعبیه نگاه دارید که خصمان در پره ۲۹ بیابان‌اند و کمینها ساخته، تا خللی نیفتد، چندانکه طلیعه ۳۰ ما برود و حالها نیکو بدانش کند ۳۱. فرمان نبردند و چندان بود که طلیعه از جای برفت و در آن خرگاهها و قماشها و لاغریها ۳۲ افتادند و بسیار مردم از هر دستی

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۰۸

بکشتند، و این آن خبر پیشین بود که ترکمانان را بزدند. سالار چون حال بر آن جمله دید، کاری بی‌سر و سامان، بضرورت قلب لشکر را براند و در هم افتادند و نظام تعبیه‌ها بشکست، خاصه چون بدان دیه رسیدند که مخالفان آنجا کمینها داشتند و جنگ را ساخته بودند؛ و دست بجنگ کردند، و خواجه حسین بر پیل بود، و جنگی بی‌پای شد که از آن سخت‌تر نباشد، که خصمان کار در مطاولت ۱ افگندند و نیک بکوشیدند، و نه چنان آمد و بر آن جمله که اندیشیده بودند ۲ که به نخست حمله خصمان بگریزند. و روز سخت گرم شد و ریگ بتفت ۳ و لشکر و ستوران از تشنگی بتاسیدند ۴، آبی بود در پس پشت ایشان، تنی چند از سالاران کار نادیده ۵ گفتند: خوش خوش لشکر باز باید گردانید بکر و فر ۶ تا بآب رسند، و آن مایه ۷ ندانستند که آن برگشتن بشبه ۸ هزیمتی باشد و خرده مردم ۹ نتواند بفکر دانست که آن چیست، بی‌آگاهی سالار برگشتند و خصمان چون آن بدیدند، هزیمت دانستند و کمینها برگشادند و سخت بجد درآمدند و ۱۰ سالار بگنجدی متحیر مانده چشمی ضعیف بی‌دست و پای بر مادپیل ۱۱، چگونه ممکن شدی آن حال را دریافتن ۱۲، لشکری سر خویش گرفته ۱۳ و خصمان بنیرو درآمده و دست یافته. چون گرد پیل درآمدند خصمان، وی را غلامانش از پیل بزیر آوردند و بر اسب نشانند و جنگ کنان ببردند، اگر نه او نیز گرفتار شدی. و کدام آب و فرود آمدن آنجا؟ نیز ۱۴ کس بکس نرسید و هر کس سر جان خویش گرفت و مالی و تجملی و آلتی بدان عظیمی بدست مخالفان ما افتاد. قوم ما همه برفتند، هر گروهی براهی دیگر، و ما دو تن آشنا بودیم، ایستادیم تا ترکمانان از دم قوم ۱۵ ما بازگشتند و ایمن شدیم، پس براندیم همه شب و اینک آمدیم، و پیش از ما کس نرسیده است. و حقیقت این است که باز نمودیم، که ما را و هشت یار ما را صاحب دیوان نامزد کرد با این لشکر آوردن اخبار را. و ما ندانیم تا حال یاران ما چون شد و کجا افتادند. و اگر کسی گوید که خلاف این بود، نباید شنود، که ما را جز این شغل نبود در لشکر که احوال و اخبار را بدانستیم ۱۶. و دریغا لشکری بدین بزرگی و ساختگی [که] بیاد شد از مخالفت پیشروان. اما قضا چنین بود.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۰۹

اعیان و مقدمان چون بشنیدند این سخن، سخت غمناک شدند که بدین رایگانی ۱ لشکری بدین بزرگی و ساختگی ۲ بیاد شد. خواجه بونصر آنچه شنود بر من املا کرد و نبشته آمد و امیر پس از نماز بار داد و پس خالی [کردند] و این اعیان بنشستند، چنانکه آن خلوت تا نماز شام بداشت، و امیر نسخه ۳ بخواند و از

هرگونه سخن رفت. وزیر دل امیر خوش کرد و گفت: قضا چنین بود و تا ۴ جهان است این چنین بوده است و لشکرهای بزرگ را چنین افتاده است بسیار، و خداوند را بقا باد که ببقای خداوند و دولت وی همه خللها را در توان یافت. و عارض ۵ گفت: «پس از قضای خدای، عزّ و جلّ، از نامساعدی مقدّمان لشکر این شکست افتاده است.» و هر کس هم برین جمله می گفتند نرم تر ۶ و درشت تر. چون بازگشتند، وزیر بونصر را گفت: بسیار خاموش بودی و سخن نگفتی و چون بگفتی، سنگ منجیق ۷ بود که در آبگینه خانه ۸ انداختی. گفت: چه کنم؟ مردی ام درشت سخن و با صفرای ۹ خود بس نیام ۱۰، و از من آن نشنود این خداوند که تو گفتی ۱۱ و حادثه‌یی بدین صعبی ۱۲ بیفتاد. تا مرا زندگانی است تلخی این از کامم نشود. و نکرده بودم خوی ۱۳ بمانند این واقعه درین دولت بزرگ. نخست خداوند خواجه بزرگ را گویم پس دیگران را؛ از بهر نگاه داشت دل خداوند سلطان ۱۴ را تا جرح علی جرح ۱۵ نباشد، بر دل وی خوش میکردند و من نیز سری می جنبانیدم و آری میکردم، چه چاره نبود، در من پیچید که بو نصر تو چه گویی؟ و تکرار و الحاح کرد ۱۶؛ چه کردم که ۱۷ سخنی راست نگفتمی و نصیحتی راست نکردمی تا مگر دست از استبداد ۱۸ بکشد و گوش بکارها بهتر دارد؟» همگان گفتند: جزاک الله خیرا ۱۹، سخت نیکو گفتی و میگوی. و بازگشتند. و من پس از آن از خواجه بونصر پرسیدم که آن چه سخن بود که رفت که چنان هول ۲۰ آمده بود قوم را؟ گفت: «همگان عشوه‌آمیز ۲۱ سخنی میگفتند و کاری بزرگ افتاده ۲۲ سهل میکردند، چنانکه رسم است که کنند و من البتّه دم نمیزدم و از خشم بر خویشان می پیچیدم و امیر انکار می‌آورد ۲۳. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد،

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۱۰

هر چند حدیث جنگ نه پیشه من است و چیزی نگفتم نه آن وقت که لشکر گسیل کرده می‌آمد و نه اکنون که حادثه‌یی بزرگ بیفتاد، اکنون چون خداوند الحاح میکند، بی ادبی باشد سخن ناگفتن. دل بنده پر زحیر است ۱، و خواستمی که مرده بودمی ۲ تا این روز ندیدمی. امیر گفت: بی حشمت ۳ ببايد گفت که ما را بر نصیحت تو تهمتی ۴ نیست.

گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، یک چندی دست از شادی و طرب می باید کشید و لشکر را پیش خویش عرضه کرد و این توفیرها ۵ که این خواجه عارض می پندارد که خدمت است که میکند برانداخت و دل لشکر را دریافت و مردمان را نگاه داشت، که مالهای بزرگ، امیرماضی ۶ بمردان مرد ۷ فراز آورده است، اگر مردان را نگاه داشته نیاید، مردان آیند و العیاذ بالله، و مالها ببرند ۸ و بیم هر خطری باشد، و بنده داند که خداوند را این سخن ناخوش آید و سخن حقّ و نصیحت تلخ باشد: اما چاره نیست. بندگان مشفق بهیچ حال سخن بازنگیرند. امیر گفت: «همچنین است که گفتی و مقرر است حال مناصحت ۹ و شفقت تو.» و از هر گونه سخن رفت و قرار دادند که رسولی فرستاده آید، و پیش ازین بایست فرستاد تا این آب ریختگی

۱۰ نبود. و من بهیچ گونه راه بدین کار نمیبرم و ندانم تا عاقبت چون خواهد شد. و الله ولیّ الکفایة بمنه
۱۱.

و روز آدینه شش روز مانده از شعبان نامه رسید از غزنین بگذشته شدن ۱۲ بوالقاسم علی نوکی، رحمه الله علیه، پدر خواجه بونصر که امروز مشرف مملکت ۱۳ است در همایون روزگار سلطان معظم ابوالمظفر ابراهیم ۱۴ ابن ناصر دین الله مسعود، رضی الله عنهم. و شغل برید ۱۵ که بوالقاسم داشت، امیر، رضی الله عنه، درین دو سال بحسین پسر عبد الله دبیر داده بود و اشراف غزنین بدل آن بوالقاسم مفوض شد، نه از خیانتی که ظاهر شد، بلکه حسین بریدی ۱۶ بخواست، و پسر صاحب دیوان رسالت امیر محمود، رضی الله عنه، بود و بهرات وزارت این خداوند کرده بروزگار پدر. شرم داشت او را اجابت ناکردن، بریدی بدو داد و اشراف که مهم تر بود بوالقاسم. و من ناچار چنین حالها شرح کنم تا داد مهتران و پیران این خاندان بزرگ داده باشم و حق ممالحت ۱۷ که با ایشان دارم بگزارده.
تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۱۱

[بازگشت هزیمتیان]

و پس ازین هزیمتیان آمدن گرفتند، و بر هر راهی می آمدند، شکسته دل و شرم زده ۱. و امیر فرمود تا ایشان را دل دادند و آنچه رفت بقضا بازبستند ۲. و با مقدمان امیر بمشافهه ۳ عتابهای ۴ درشت میکرد مخالفت کردن سالار را و ایشان عذر می باز- نمودند ۵. و از حاجب نوشتگین و لوالجی شنودم که پیش خواجه بونصر میگفت که وی را تنها دو بار هزار هزار درم زیادت شده است ۶. و سالار بگتغدی نیز بیامد و حال بمشافهه باز نمود با امیر و گفت: اگر مقدمان نافرمانی نکردندی، همه ترکستان را بدین لشکر بتوانستی زد ۷. امیر گفت: رضی الله عنه، که ما را این حال مقرر گشته است و خدمت و مناصحت تو ظاهر گشته است. و غلامان سرایی نیز در رسیدند شکسته و بسته ۸ اما بیشتر همه سوار ۹.
و این نخست وهنی ۱۰ بود بزرگ که این پادشاه را افتاد. و پس ازین وهن بر ۱۱ وهن بود تا خاتمت که شهادت یافت و ازین جهان فریبنده با درد و دریغ رفت، چنانکه شرح کنم همه را بجایهای خویش، ان شاء الله عز و جل ۱۲. و چگونه دفع توانستی کرد قضای آمده را که در علم غیب چنان بود که سلجوقیان بدین محل خواهند رسید، یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ ۱۳. و دولت ۱۴ همه اتفاق خوب است و کتب سیر ۱۵ و اخبار ببايد خواند که عجائب و نوادر بسیار است و بسیار بوده است ازین گونه، تا زود زود ۱۶ زبان فرا ۱۷ این پادشاه محتشم دراز کرده نیاید و عجزی بدو بازبسته نشود ۱۸، هر چند درو استبدادی قوی بود و خطاها رفتی در تدبیرها ولکن آن همه از ایزد، عز ذکره، باید دانست که هیچ بنده بخویشتن بد نخواهد. و پس از آن که این جنگ بود ۱۹، همه حدیث ازین میگفت و با عارض بوالفتح رازی تنگدلی میکرد و لشکر را می نواخت و کارهای ایشان می بازجست ۲۰ خاصه از آن این قوم که بجنگ رفته بودند که

بیشتر آن بودند که ساز ۲۱ و ستوران از دست ایشان بشده بود.

و ماه رمضان فراز آمد و روزه گرفتند. و از آن منهیان که بودند پوشیده ۲۲ بنسأ نامه‌های ایشان رسید، و نبشته بودند که چندان آلت و نعمت و ستور و زر و سیم و جامه و سلاح و تجمل بدست ترکمانان افتاد که در آن متحیر شدند و گفتی

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۱۲

باورشان می‌نیاید که چنین حال رفته است. و چون ایمن شدند، مجلسی کردند ۱ و اعیان و و مقدمان و پیران در خرگاهی ۲ بنشستند و رأی زدند و گفتند که نااندیشیده و نابیوسان ۳ چنین حالی رفت، و پیش خویش بر ایستادن ۴ محال ۵ باشد و این لشکر بزرگ را نه ما زدیم، اما بیش از آن نبود که خویشتن را نگاه میداشتیم. و از بی‌تدبیری ایشان بوده است و خواست ایزد، عز ذکره ۶، که چنین حال برفت تا ما بیکبارگی ناچیز ۷ نشدیم و نااندیشیده چندین نعمت و آلت بدست ما آمد و درویش بودیم، توانگر شدیم؛ و سلطان مسعود پادشاهی بزرگ است و در اسلام چند او ۸ دیگر نیست و این لشکر او را از بی‌تدبیری و بی‌سالاری چنین حال افتاد؛ سالاران و لشکر بسیار دارد، ما را بدانچه افتاد، غره ۹ نباید شد و رسولی باید فرستاد و سخن بنده وار گفت و عذر خواست که سخن ما همان است که پیش ازین بود و چه چاره بود ما را از کوشش، چون قصد خانها و جانها کردند، تا چه جواب رسد که راه بکار خویش توانیم برد ۱۰.

چون ازین نامه‌ها واقف گشت، امیر لختی بیارامید و در خلوت با وزیر بگفت. وزیر گفت ۱۱: این تدبیر نیست تا چه کنند که بهیچ حال روا نیست ما را با ایشان سخن جز بشمشیر گفتن. و ناصواب بود لشکر فرستادن. و درین ابواب بونصر گواه من است که با وی گفته بودم، اما چون خداوند ضجر ۱۲ شد و هر کسی سخنی نااندیشیده میگفت، جز خاموشی روی نبود، تا پس از این چه تازه گردد؟

[نامه ترکمانان در باب صلح]

و دمامد این ۱۳ ملطفه‌های منهیان ۱۴، رسول بدرگاه آمد از آن ترکمانان سلجوقی مردی پیر بخاری ۱۵ دانشمند ۱۶ و سخن‌گوی. نامه‌یی داشت بخواجه بزرگ سخت بتواضع نبشته ۱۷ و گفته ۱۸ که ما خطا کردیم در متوسط ۱۹ و شفیع و پایمرد سوری را کردن، که وی متهور ۲۰ است و صلاح و عاقبت خوب نگاه نداشت. لاجرم ۲۱ خداوند سلطان را بر آن داشت که لشکر فرستاد و معاذ الله ۲۲ که ما را زهره آن بود که شمشیر کشیدیمی ۲۳ بر روی لشکر منصور، اما چون درافتادند چون گرگ در رمه، و زینهاریان ۲۴ بودیم، [و] قصد خانه‌ها و زن و فرزند ما کردند، چه چاره بود از دفع کردن که جان

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۱۳

خوش است ۱. اکنون ما بر سخن خویشیم که در اول گفته بودیم، و این چشم زخمی ۲ بود که افتاد بی‌مراد ما ۳. اگر بیند ۴ خواجه بزرگ بحکم آنکه ما را بخوارزم نوبت داشته است ۵ بروزگار خوارزمشاه آلتونناش

و حقّ نان و نمک ۶ بود، بمیان این کار درآید و پایمرد باشد و دل خداوند سلطان را خوش کند تا عذر ما پذیرفته آید و این کس ما ۷ را با جواب نامه بازگردانیده شود بر قاعده‌یی که دل ما بر آن قرار گیرد تا نکوهش کوتاه گردد. و اگر معتمدی با این کس ما فرستد خواجه بزرگ از آن خویش هم نیکوتر باشد تا سخن ما بشنود و مقرر گردد که ما بندگانیم و جز صلاح نمی‌جوییم.

خواجه بزرگ این نامه بخواند و سخن رسول بشنید هم فراخور نامه بلکه تمامتر. مثال داد تا رسول را فرود آوردند ۸ و این حال بتمامی با امیر بگفت در خلوتی که کردند و اعیان حاضر آمدند و امیر را این تقرّب ناخوش نیامد و بر آن قرار دادند که قاضی بونصر صینی ۹ را فرستاده آید با این دانشمند بخاری تا برود و سخن اعیان ترکمانان بشنود و اگر زرقی ۱۰ نیست و راه بدیهی می‌برد ۱۱ آنچه گفته‌اند، درخواهد ۱۲ تا با وی رسولان فرستند و سخن گشاده ۱۳ بگویند و قاعده‌یی راست نهاده شود، چنانکه دلها قرار گیرد. و از پیش امیر بازگشتند برین جمله. وزیر و صاحب دیوان رسالت خالی بنشستند و چنان نمودند که بسیار جهد کرده آمد تا دل خداوند سلطان نرم کرده شد تا این عذر بپذیرفت و این رسول از معتمدان آن درگاه است باید که وی را پخته باز- گردانیده آید تا این کارهای تباہ شده بصلاح بازآید. ۱۴.

و ناچار حال این صینی بازنمایم تا شرط تاریخ بجای آورده باشم: این مردی بود از دهاء الرّجال ۱۵ با فضلی ۱۶ نه بسیار و نه عشوه ۱۷ و زرق با وی. و پدرش امیر محمود را، رضی الله عنه، مؤدّبی ۱۸ کرده بود بگاہ کودکی قرآن را ۱۹ و امیر عادل ۲۰، رحمه الله، را پیشنماز ۲۱ بوده ۲۲ و آنگاه از بدخویی خشم گرفته و بترکستان رفته و آنجا باوز کند ۲۳ قرار گرفته و نزدیک ایلگ ماضی ۲۴ جاه‌گونه‌یی ۲۵ یافته و امیر محمود در نهان وی را منهی ساخته و از جهت وی بسیار فائده حاصل شده. بونصر صینی بدین دو سبب حالتی قوی ۲۶ داشت. باآخر روزگار امیر محمود اشراف درگاه بدو مفوّض شد

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۱۴

وصینی شغل را قاعده‌یی قوی نهاد، و امیر مسعود بابتدای کار این شغل بر وی بداشت و از تبسّط ۱ و تسّحب ۲ او دل بر وی گران کرد و شغل بیوسعید مشرف داد وصینی را زعامت ۳ طالقان و مرو فرمود؛ و وی پسر خویش را آنجا فرستاد به نیابت و با ما میگشت در همه سفرها. و آخر کارش آن بود که بروزگار مودودی بوسهل زوزنی بحکم آنکه با او بد بود او را در قلعتی افکند بهندوستان بصورتی که در باب وی فراکرد ۴ تا از وی بساختند و آنجا گذشته شد و حدیث مرگ او از هر لونی ۵ گفتند از حدیث فقاع ۶ و شراب و کباب و خایه ۷، و حقیقت آن ایزد، عزّ ذکره، تواند دانست و از این قوم کس نمانده است و قیامتی خواهد بود و حسابی بی‌محابا ۸ و داوری عادل و دانا، و بسیار فضیحتها که ازین زیرزمین برخواهد آمد!

ایزد، عزّ ذکره، صلاح ۹ بارزانی دارد ۱۰ بحقّ محمّد و آله اجمعین ۱۱.

و قاضی صینی را صلتی نیکو فرمود امیر و وی را پیش خواند و بمشافهه پیغام داد درین معانی بمشهد ۱۲ وزیر و صاحب دیوان رسالت. و بازگشت و کار بساخت. و پیر بخاری را صلتی دادند و وزیر او را بخواند

و آنچه گفتنی بود جواب پیغامها با او بگفت و از نشابور برفتند روز پنجشنبه دوم ماه رمضان، و آنجا مدتی بماند. و با صینی قاصدان فرستاده بودیم بیامدند و نامه‌ها آوردند بمنظره ۱۳ در هر بابی که رفت، و جوابها رفت تا بر چیزی قرار گرفت. ۱۴ و صینی بنشابور آمد روز چهارشنبه ده روز مانده از شوال. و با وی سه رسول بود از ترکمانان یکی از آن بیغو ۱۵ و یکی از آن طغرل و یکی از آن داود، و دانشمند بخاری با ایشان. و دیگر روز ایشان را بدیوان وزارت فرستادند و بسیار سخن رفت و تا نماز دیگر روزگار شد، و با امیر سخن به پیغام بود، آخر قرار گرفت بدانکه ولایت نسا و فراوه ۱۶ و دهستان ۱۷ بدین سه مقدم داده آید و ایشان را خلعت و منشور و لوا فرستاده شود و صینی برود تا خلعت بدیشان رساند و ایشان را سوگند دهد که سلطان را مطیع و فرمان‌بردار باشند و بدین سه ولایت اقتصار کنند ۱۸ و چون سلطان ببلخ آید و ایشان ایمن شوند، یک تن ازین سه مقدم آنجا بدرگاه آید و بخدمت بیاشد ۱۹. و رسولدار رسولان را بخوبی فرود آورد. و استاد منشورها نسخت

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۱۵

کرد ۱ و تحریر آن من کردم ۲، دهستان بنام داود و نسا بنام طغرل و فراوه بنام بیغو ۳، و امیر آن را تویع کرد. و نامه‌ها نبشتند از سلطان و این مقدمان را دهقان ۴ مخاطبه کردند. و سه خلعت بساختند، چنانکه رسم والیان باشد: کلاه دو شاخ ۵ و لوا ۶ و جامه دوخته برسم ما، و اسب و استام ۷ و کمر بزر ۸ هم برسم ترکان، و جامه‌های نابریده از هر دستی هر یکی را سی تا. دیگر روز رسولان را بخواند ۹ و خلعت دادند و صلت. و روز آدینه پس از نماز، هشت روز مانده از شوال، صینی و این رسولان از نشابور برفتند سوی نسا. و امیر لختی ساکن تر شد و دست بنشاط و شراب برد که مدتی دراز بود تا نخورده بود.

و درین هفته نامه‌ها رسید از سپاه سالار علی عبد الله و صاحب برید بلخ بو القاسم حاتمک که: پسران علی تگین چون شنودند که سالار بگتغدی و لشکر ما بناکام از نسا بازگشتند، دیگر باره قصد چغانیان و ترمذ خواستند که کنند ۱۰، و دو سه منزل از سمرقند برفته بودند، خبر رسید ایشان را که والی چغانیان امیر بوالقاسم مردم بسیار فرآورده است از کنجینه و کمیجیان و سپاه سالار علی ببلخ رسید با لشکری گران و قصد آب جیحون گذشتن دارد، بازگشتند و آن تدبیر باطل کردند. جواب رفت که کار ترکمانان سلجوقی که بنسا بودند قرار یافت و بندگی نمودند ۱۱ و بدانستند که آنچه رفت از باز-گشتن حاجب بگتغدی نه از هنر ۱۲ ایشان بود؛ و از حسن رأی ما خلعت و ولایت یافتند و بیارامیدند و مقدمی بخدمت درگاه خواهد آمد، و ما بنشابور چندان مانده ایم ۱۳ تا رسول ما بازرسد. و مهرگان ۱۴ نزدیک است، پس از مهرگان از راه هرات سوی بلخ آییم تا زمستان آنجا بباشیم و پاسخ این تهور داده آید بأذن الله عزّ و جلّ ۱۵. روز دوشنبه شانزدهم ذو القعدة ۱۶ مهرگان بود، امیر، رضی الله عنه، بامداد بجهش بنشست، اما شراب نخورد. و نثارها و هدیه‌ها آوردند از حدّ و اندازه گذشته ۱۷. و پس از نماز نشاط شراب کرد و رسم

مهرگان تمامی بجای آوردند سخت نیکو با تمامی شرایط آن. وصینی از پیش سلجوقیان بیامد؛ و در خلوت با وزیر و صاحب دیوان رسالت گفت که سلطان را عشوه ۱۸ دادن محال ۱۹ باشد، این قوم را بر بادی عظیم ۲۰ دیدم،

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۱۶

اکنون که شدم ۱، و مینماید که در ایشان دمیده‌اند ۲. و هر چند عهدهی کردند؛ مرا که صینی‌ام بر ایشان هیچ اعتماد نیست. و شنودم که بخلوتها استخفاف ۳ کردند و کلاههای دو شاخ را بپای بینداختند ۴. و سلطان را کار رفتن سوی هرات پیش نباید گرفت بجد ۵، نباید که خللی افتد، من از گردن خویش بیرون کردم. وزیر گفت: «چه محال میگوی ۶؟»

سرای پرده بیرون برده‌اند و فردا بخواهد رفت. اما فریضه است این نکته باز نمودن ۷.

اگر می‌برود ۸، باری ۹ لشکری قوی اینجا مرتب کند و مقیم شوند. و پیغام داد سوی امیر درین باب خواجه بونصر را، و وی برفت و با امیر بگفت؛ امیر جواب داد که «نه همانا که از ایشان خلاف آید ۱۰. و اگر کنند، تدبیر کار ایشان بواجبی ۱۱ فرموده آید، که اینجا بیش ازین ممکن نیست مقام کردن که کار علف ۱۲ سخت دشوار ۱۳ شده است.

و قدر حاجب را با خیلها و هزار سوار تفاریق ۱۴ بنشابور باید ماند با سوری صاحب دیوان، و وی نیز مردم بسیار ۱۵ دارد، و بسرخس لشکر است، و همچنان بقاین ۱۶ و هرات نیز فوجی قوی یله کنیم ۱۷؛ و همگان ۱۸ را باید گفت تا گوش باشارت صاحب دیوان دارند و اگر حاجت آید و ایشان را بخواند، بزودی بدو پیوندد. و ما از بلخ بحکم آنکه نامه‌های منہیان میخوانیم از حال این قوم، تدبیرهای دیگر فرموده آید، که مسافت دور نیست. خواجه را باید گفت تا آنچه فرموده‌ایم امروز تمام کند که بهمه حال ما فردا حرکت خواهیم کرد.» بونصر بیامد و با وزیر بگفت. و همه تمام کردند

و امیر مسعود، رضی الله عنه، دیگر روز یوم الاحد التاسع عشر من ذی القعدة ۱۹ از نشابور برفت و سلخ ۲۰ این ماه بهرات آمد. و از هرات روز یکشنبه ششم ذی الحجّه بر راه بون و بغ و بادغیس ۲۱ برفت. و درین راه سخت شادکام بود و بنشاط شراب و صید مشغول. و سالار تلک ۲۲ بمرور الرود ۲۳ پیش آمد و خدمت کرد از جنگ احمد ینالتگین ۲۴ عاصی مغرور با ظفر و نصرت بازگشته ۲۵. و با وی لشکری بود سخت آراسته و بسیار مقدمان با علامت و چتر ۲۶. و تمک هندوی ۲۷ با تلک همراه بود و تلکی دیگر بود، امیر وی را بسیار بنواخت و نیکوییها گفت و امیدها کرد، و همچنان پیشروان هندوان را. و بر بالای بایستاد تا لشکر هندو سوار و پیاده بر وی بگذشت آهسته، و نیکو

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۱۷

لشکری بود. و پیلان را نیز بگذرانیدند پنجاه و پنج که بخراج ۱ ستده بودند از تکران ۲. امیر را سخت خوش آمد این لشکر. و در حدود گوزگانان ۳ خواجه بونصر را گفت: مسعود محمد لیث برنایی ۴ شایسته

آمد و خدمتهای پسندیده کرد بر جانب ری و در هر چه فرمودیم وی را معتمد یافتیم؛ وی را بدیوان رسالت باید برد. بونصر گفت: فرمان بردارم، و وی مستحقّ این نواخت هست. وی را بدیوان آوردند.

تاریخ سنه سبع و عشرين و اربعمائه

۵ و غره محرم روز چهارشنبه بود. روز شنبه چهارم این ماه امیر، رضی الله عنه، در بلخ آمد و نخست بود از آذرماه و در کوشک در عبد الاعلی ۶ نزول کرد. روز دوشنبه ششم این ماه بباغ بزرگ آمد و وثاقتها ۷ و دیوانها آنجا بردند که نیکو ساخته بودند و جای فراخ بود و حرم تر.

و والی چغانیان ۸ همین روز که امیر ببلخ رسید آنجا آمد و وی را استقبال نیکو کردند و جایی بسزا ۹ فرود آوردند و خوردنی و نزل ۱۰ بی اندازه دادند. و دیگر روز بخدمت آمد و امیر را بدید و بسیار اعزاز ۱۱ و نواخت ۱۲ یافت و هم بدان کوشک که راست کرده بودند ۱۳ باز شد ۱۴. و در روزی بچند دفعه بوعلی رسولدار بخدمت نزدیک وی رفتی و هر باری کرامتی ۱۵ و تحفه‌یی بردی بفرمان عالی. و هدیه‌ها که آورده بود والی چغانیان از ۱۶ اسبان گران‌مایه و غلامان ترک و باز و یوز ۱۷ و چیزهایی که از آن نواحی خیزد پیش امیر آوردند سخت بسیار و بموقعی ۱۸ خوب افتاد. و روز پنجشنبه نهم ماه محرم مهمانی‌یی بزرگ و نیکو بساخته بودند، جنیبتان ۱۹ بردند و والی چغانیان را بی‌آوردند و چوگان باختند و پس از آن بخوان فرود آوردند و بعد از آن شراب خوردند و روز بخوشی پایان آمد. و روز چهارشنبه نیمه محرم والی چغانیان خلعتی سخت فاخر پوشید، چنانکه ولاء ۲۰ را دهند؛ و نیز بر آن زیادتها کردند، که این آزاد مرد داماد بود و با این جانب بزرگ ۲۱ وصلت ۲۲ داشت بحرّه‌یی ۲۳- و حاکم چغانیان امروز در سنه احدی و خمسین و اربعمائه ۲۴ بر جای است، کارش تباه شده ۲۵ که خویشان دار نیامد و خواجه رئیس علی میکائیل بود ۲۶ او را بچغانیان، و این مقدار که نمودیم کفایت باشد- و والی

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۱۸

چغانیان چون خلعت پوشید، پیش آوردند، رسم خدمت بجای آورد و امیر بسیار اعزاز و نواخت ارزانی داشت و گفت ۱: بر امیر ۲ رنج بسیار آمد ازین نوحاستگان ناخویشان شناسان ۳ پسران علی تگین، و چون خبر بما رسید، سپاه سالار را با لشکرها فرستاده شد؛ و ما تلافی ۴ این حالها را آمده‌ایم اینجا. بمبارکی سوی ناحیت باز باید گشت و مردم خویش را گرد کرد تا از اینجا سالاری محتشم با لشکر گران از جیحون گذاره کند ۵ و دست بدست کنند ۶ تا این فرصت جوین را برانداخته آید. گفت:

چنین کنم. و خدمت کرد و بازگشت، و وی را بطارمی ۷ بباغ بنشانند و وزیر و صاحب دیوان رسالت آنجا آمدند و عهد تازه کردند وی را با سلطان و سوگند دیگر بدادند و بازگردانیدند، و نماز دیگر برنشست و سوی چغانیان برفت.

و امیر روز یکشنبه چهار روز مانده از ماه محرم بدره گز رفت بشکار با خاصگان و ندیمان و مطربان، و روز

یکشنبه سوم صفر بباغ بزرگ آمد. و دیگر روز رسولی رسید از پسران علی تگین اوکا لقب ۸، نام وی موسی تگین، و دانشمندی ۹ سمرقندی.

ایشان را رسولدار بشهر آورد و نزل نیکو ۱۰ داد. و پس از سه روز که بیاسودند پیش آوردندشان و امیر چیزی نگفت که آزرده بود از فرستندگان. وزیر پرسید که امیران را چون ماندید ۱۱؟ اوکا چیزی نتوانست گفت، دانشمند بسخن آمد و فصیح بود، گفت:

ما وفد عذر آوردیم ۱۲ و سزد از بزرگی سلطان معظّم که پذیرد، که امیران ما جوانند و بدان و بدکیشان ایشان را بر آن داشتند ۱۳ که برین جانب آمدند. خواجه بزرگ گفت:

خداوند عالم باعتقاد نگرد نه بکردار ۱۴. و ایشان را بطارم بردند. امیر با وزیر و صاحب دیوان رسالت خلوت کرد درین باب. خواجه بزرگ گفت: زندگانی خداوند دراز باد، خراسان و ری و گرگان و طبرستان همه شوریده ۱۵ شده است؛ و خداوند بوالحسن عبد الجلیل را با لشکر از گرگان بازخواند و مواضع گونه‌یی ۱۶ افتاد با گرگانیان و صواب بود تا بوالحسن بر وجه گونه‌یی ۱۷ بازگردد. و پسران علی تگین ما را نیم دشمنی ۱۸ باشند، مجاملتی ۱۹ در میان بهتر که ۲۰ دشمن تمام. بنده را آن صواب می نماید که عذر این جوانان پذیرفته آید و عهدی کرده آید، چنانکه با پدر ایشان. گفت: نیک آمد،

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۱۹

بطارم باید رفت و این کار برگزارد. خواجه بزرگ و خواجه بونصر بطارم آمدند و نامه پسران علی تگین را تأمل کردند، نامه‌یی بود با تواضعی بسیار، عذرها خواسته بحدیث ترمذ و چغانیان که «آن سهوی بود که افتاد و آن کس که بر آن داشت سزای وی کرده شد. اگر سلطان معظّم بیند ۱، آنچه رفت در گذاشته آید ۲ تا دوستیهای موروث تازه گردد.» و پیغامها هم ازین نمط ۳ بود. بونصر نزدیک امیر رفت و بازگفت و جوابهای خوب آورد سخت با دل گرمی. و رسولدار رسولان را بازگردانید. و مسعدی ۴ را نامزد کرد وزیر برسولی و کار او بساختند و نامه و مشافهه ۵ نبشته شد. و رسولان علی تگین را خلعت و صلت دادند. جمله برفتند. و صلحی بیفتاد و عهدی بستند، چنانکه آرامی ۶ باشد، و والی چغانیان را بمیان این کار درآوردند ۷ تا نیز ۸ بدو قصدی ۹ نباشد.

و روز یکشنبه دهم صفر وزیر را خلعت داد سخت نیکو خلعتی. و همین روز حاجب سباشی را حاجبی بزرگ ۱۰ دادند و خلعتی تمام از علم و منجوق ۱۱ و طبل و دهل کاسه ۱۲ و تختهای ۱۳ جامه و خریطه‌های سیم ۱۴ و دیگر چیزها که این شغل را دهند.

و هر دو محتشم بخانه‌ها باز شدند ۱۵ و ایشان را سخت نیکو حق گزارند ۱۶.

و دیگر روز تلک را خلعت دادند بسالاری هندوان خلعتی سخت نیکو، چون پیش امیر آمد و خدمت کرد، امیر خزینه‌دار را گفت: طوقی بیار، مرصع بجواهر ۱۷ که ساخته بودند، بیاوردند؛ امیر بستد و تلک را پیش خواند و آن طوق را بدست عالی خویش در گردن وی افکند و نیکوییها گفت بزبان بخدمتی که نموده بود

در کار احمد ینالتگین. و بازگشت.

و روز چهارشنبه چهاردهم ماه ربیع الأول میهمانی بزرگ ساخته بودند با تکلف و هفت خوان نهاده در صفه بزرگ و همه چمنهای باغ بزرگ، و همه بزرگان و اولیا و حشم و قوم تفاریق ۱۸ را فرود آوردند و بر آن خوانها بنشانند و شراب دادند و کاری شگرف ۱۹ برفت و از خوانها مستان ۲۰ بازگشتند و امیر از باغ بدگانی ۲۱ رفت که آنجاست و شراب بنشست و روزی نیکو پایان آمد.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۲۰

و روز سه‌شنبه بیستم این ماه بوالحسن عراقی دبیر را خلعت و کمر زر دادند بسالاری کرد و عرب و برادرش را بوسعید خلعت دادند تا نایب او باشد و خلیفت ۱ بر سر این گروه و با ایشان بخراسان رود تا آنگاه که بوالحسن بر اثر وی برود.

و روز یکشنبه بیست و پنجم این ماه نامه رسید از غزنین بگذشته شدن مظفر پسر خواجه علی میکائیل، رحمه الله علیه، و مردی شهم ۲ و کافی و کاری بود بخلیفتی ۳ پدر.

و درین میانها قاصدان صاحب دیوان خراسان سوری و از آن صاحب بریدان میرسیدند که ترکمانان سلجوقیان ۴ و عراقیان ۵ که بدانها ۶ پیوسته‌اند دست بکار زده‌اند، و در ناحیتها میفرستند هر جایی و رعایا را میرنجانند و هر چه بیابند می‌ستانند، و فساد بسیار است از ایشان. و نامه رسید از بست که گروهی از ایشان بفراه ۷ و زیرکان ۸ آمدند و بسیار چهارپای براندند. و از گوزگانان و سرخس نیز نامه‌ها رسید هم درین ابواب و یاد کرده بودند که تدبیر شافی ۹ باید درین باب و اگر نه ولایت خراسان ناچیز شود. امیر مسعود، رضی الله عنه، خلوتی کرد با وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم و رأی زدند و بر آن قرار دادند که حاجب بزرگ سباشی با ده هزار سوار و پنجهزار پیاده بخراسان رود و برادر بوالحسن عراقی با همه لشکر کرد و عرب بهرات بباشد تا بوالحسن در اثر وی ۱۰ دررسد و همگان گوش بمثال حاجب بزرگ دارند و بحکم مشاهدت یکدیگر کار میکنند و صاحب دیوان خراسان سوری مال لشکر روی میکند ۱۱ تا لشکر را بینوایی نباشد و خراسان از ترکمانان خالی کرده شود بزودی. و روز دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الآخر امیر برنشست و بصحرا رفت و بر بالای بایستاد با تکلفی هر کدام عظیم‌تر ۱۲، و خداوندزاده ۱۳ امیر مودود و خواجه بزرگ و جمله اعیان دولت پیش خدمت ایستاده ۱۴، سوار و پیاده همه آراسته و با سلاح تمام و پیلان مست خیاره ۱۵ بسیار در زیر برگستوان ۱۶ و عماریها ۱۷ و پالانها. و از آن جمله آنچه خراسان را نامزد بودند از لشکر جدا جدا فوج فوج بایستادند هر طایفه. و حاجب بزرگ سباشی تکلفی عظیم کرده بود ۱۸، چنانکه امیر پسندید، و همچنان بوالحسن عراقی و دیگر مقدمان. و نماز پیشین کرده

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۲۱

از این عرض ۱ برداختند.

و دیگر روز شبگیر برادر عراقی با لشکر کرد و عرب برفت. و سدیگر روز حاجب سباشی با لشکری که با

وی نامزد بود برفت. و کدخدایی لشکر ۲ وانهای لشکر ۳ امیر سعید صراف را فرمود و مثالها بیافت و بر اثر حاجب برفت. و گفتند: عارضی باید این لشکر را، مردی سدید ۴ و معتمد که عرض میکند ۵ و مال بلشکر ببرات ۶ او دهند و حلّ و عقد ۷ و اثبات و اسقاط ۸ بدو باشد که حال در خراسان میگردد ۹ و بهر وقت ممکن نگردد که رجوع بحضرت ۱۰ کنند. اختیار بر بوسهل احمد علی افتاد و استادش ۱۱ خواجه بوالفتح رازی عارض وی را پیش امیر فرستاد، و وزیر وی را بسیار بستود، و امیر در باب وی مثالهای توقیعی ۱۲ فرمود، و نامه وی نبشتم من که بوالفضل، و وی نیز برفت.

و سخت وجیه ۱۳ شد در این خدمت؛ و چون حاجب بزرگ ۱۴ را در خراسان آن خلل افتاد، چنانکه بیارم، این آزاد مرد را مالی عظیم و تجملی بزرگ بشد و بدست ترکمانان افتاد و رنجهای بزرگ رسانیدندش و مالی دیگر بمصادره ۱۵ بداد و آخر خلاص یافت و بحضرت بازآمد و اکنون بر جای است که این تصنیف میکنم و رکنی است قوی دیوان عرض را؛ و البته از صف شاگردی زاستر ۱۶ نشود، لاجرم تن آسان ۱۷ و فرد ۱۸ میباشد و روزگار کرانه میکند و کس را بر وی شغل نیست ۱۹، اگر عارضی معزول شود و دیگری نشیند. و همه خردمندان این اختیار کنند که او کرده است. او نیز برفت و بحاجب بزرگ پیوست و همگان سوی خراسان کشیدند ۲۰.

و روز پنجشنبه نهم جمادی الاولی امیر بشکار برنشست و بدامن مرو الرود ۲۱ رفت. و دوشنبه سیزدهم این ماه بباغ بزرگ آمد. و روز شنبه هفدهم جمادی الاخری از باغ بزرگ بکوشک در عبد الاعلی بازآمد. و دیگر روز از آنجا بشکار شیر رفت بترمذ و هفت روز شکاری نیکو برفت؛ و بکوشک بازآمد. روز شنبه غره رجب ۲۲ از شهر بلخ برفت بر راه حضرت غزنین ۲۳. و روز آدینه بیست و یکم ماه بسلامت و سعادت بدار الملک ۲۴ رسید و بکوشک کهن محمودی بافغان شال ۲۵ بمبارکی فرود آمد. و کوشک مسعودی راست شده بود ۲۶؛ چاشتگاهی برنشست و آنجا رفت و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۲۲

همه بگشت و باستقصا ۱ بدید و نامزد کرد ۲ خانه‌های کارداران ۳ را و وثاقهای ۴ غلامان سرایی را و دیوانهای وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و وکیل ۵ را، پس بکوشک کهن محمودی بازآمد. و مردم بشتاب در کارها افتاد ۶ و هر کسی جای خویش راست میکرد و فرآشان جامه‌های سلطانی ۷ میافگندند و پرده‌ها میزدند. و چنین کوشک نشان ندهند هیچ جای، و هیچ پادشاه چنین بنا نفرمود. و همه بدانش و هندسه خویش ساخت و خطهای او کشید بدست عالی ۸ خویش، که در چنین ادوات ۹ خصوصا در هندسه آیتی ۱۰ بود، رضی الله عنه. و این کوشک بچهار سال برآوردند ۱۱ او بیرون مال که نفقات ۱۲ کرد حشر ۱۳ و مرد بیگاری ۱۴ باضعاف ۱۵ آن آمد، چنانکه از عبد الملک نقاش مهندس شنودم که روزی پیش سرهنگ بوعلی کوتوال گفت: هفت بار هزار هزار درم نبشته ۱۶ دارم که نفقات شده است؛ بوعلی گفت: «مرا معلوم است که دو چندین حشر و بیگاری بوده است؛ و همه بعلم من ۱۷ بود.» و امروز این کوشک

عالمی ۱۸ است، هر چند بسیار خلل افتاده است، گواه بناها و باغها بسنده باشد. و بیست سال است تا زیادتها میکنند بر بناها، و از بناهای آن نیز چند چیز نقص ۱۹ افتاده است. همیشه این حضرت بزرگ و بناهای نامدار ماناد و برخوردار از آن سگان ۲۰ بحق محمد و آله.

امیر، رضی الله عنه، روز سه‌شنبه پنج روز مانده از ماه رجب بدین کوشک نو آمد و آنجا قرار گرفت. و روز دوشنبه نهم شعبان چند تن را از امیران فرزندان ۲۱ ختنه ۲۲ کردند و دعوتی بزرگ ساخته بودند و کاری با تکلف ۲۳ کرده و هفت شبان روز بازی آوردند ۲۴ و نشاط شراب بود و امیر بنشاط این جشن و کلوخ انداز ۲۵، که ماه رمضان نزدیک بود، بدین کوشک و بدین باغها تماشا میکرد ۲۶ و نشاط شراب میبود ۲۷. پس ماه روزه را کار بساختند و روز دوشنبه روزه گرفتند. و روز آدینه پنجم آن ماه اخبار پوشیده ۲۸ رسید از خوارزم سخت مهم که این نواحی بر اسمعیل خندان پسر خوارزمشاه آلتونناش قرار گرفت و جمله آن غلامان که برادرش را کشته بودند بدست آوردند و بزودی ۲۹ بکشتند و همچنان هر کس که از آن خواجه بزرگ احمد عبد الصمد بود و دیگر پسرش نیز بکشتند، و خطبه بر امیر المؤمنین کردند و بر خندان.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۲۳

و همه کارها شکر خادم دارد. و راهها فروگرفته‌اند. و از ترکمانان رسولان نزدیک او پیوسته ۱ است و از آن وی سوی ایشان. امیر بدین خبر سخت اندیشمند شد و فرمود تا برادرش رشید را بغزنین بازداشتند، و دختران خوارزمشاه را گفت تعرض نباید نمود.

[مراسم عید فطر و خلعت پوشی امیر مجددود]

و روز چهارشنبه عید کردند سخت برسم و با تکلف، و اولیا و حشم را بخوان فرود آوردند و شراب دادند. و روز یکشنبه پنجم شوال امیر بشکار پره ۲ رفت با خاصگان لشکر و ندیمان و مطربان و بسیار شکار رانده بودند؛ و بغزنین آوردند مجمزان ۳ هر کسی از محتشمان دولت را ۴. و روز یکشنبه نوزدهم ماه بیاغ صد هزاره آمد. و یکشنبه دیگر بیست و ششم شوال بوالحسن عراقی دبیر که سالار کرد و عرب بود سوی هرات رفت بر راه غور ۵ با ساخت و تجملی سخت نیکو و حاجب سباشی پیشتر با لشکر بخراسان رفته بود و جبال ۶ نیز بدین سبب شوریده گشته.

و روز شنبه سوم ذی القعدة خداوندزاده ۷ امیر مجددود خلعت پوشید بامیری هندوستان تا سوی لوهور ۸ رود خلعتی نیکو، چنانکه امیران را دهند [خاصه] که فرزند چنین پادشاه باشد. و وی را سه حاجب با سیاه ۹ دادند. و بونصر پسر بوالقاسم علی نوکی از دیوان ما با وی بدبیری رفت و سعد سلمان ۱۰ بمستوفی ۱۱، و حلّ و عقد سرهنگ محمد بستند. و با این ملکزاده طبل و علم و کوس و پیل و مهد ۱۲ بود. و دیگر روز پیش پدر آمد، رضی الله عنهما ۱۳ تعبیه کرده ۱۴ بیاغ پیروزی، و سلطان در کنارش گرفت و وی رسم خدمت و وداع بجای آورد و برفت و رشید پسر خوارزمشاه را با بند ۱۵ بر اثر وی بردند تا بلهور ۱۶

شهر بند ۱۷ باشد.

و روز پنجشنبه هشتم ذی القعدة نامه رسید از ری با سه سوار مبشر ۱۸ که علاء-الدوله پسر کاکو ۱۹ را از لشکر منصور هزیمت افتاد و آن نواحی جبال آرام گرفت و سواری چند ترکمانان کز خراسان سوی خود ۲۰ نواخته بود و زر داده سوی خراسان بازگشتند بر راه طبس. امیر برسیدن این خبر شادمانه شد و بوق و دهل زدند و مبشران را خلعت دادند و بگردانیدند و بسیار چیز یافتند ۲۱، و جوابها نبشته آمد به احمد ۲۲ خواجه عمید عراق بوسهل حمدوی و تاش سپاه سالار و گفته شد که اینک رایت ما

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۲۴

حرکت خواهد نمود جانب بست و از آنجا بهرات آییم و حالها دریافته آید ۱. و مبشران بازگشتند. و وصف این جنگها از آن نمی نویسم که تاریخ از نسق ۲ نیفتد و شرح هر چه به ری و جبال رفت همه در بابی مفصل بخواید آمد از آن وقت باز که بوسهل به ری رفت تا بنشابور باز آمد و ری و جبال از دست ما بشد؛ و در آن باب همه حالها مقرر گردد.

و روز شنبه بیست و چهارم ذی القعدة مهرگان بود؛ امیر، رضی الله عنه، بجهن مهرگان بنشست، نخست در صفه سرای نو در پیشگاه ۳، و هنوز تخت زرین و تاج و و مجلس خانه ۴ راست نشده بود، که آن را زرگران در قلعت راست میکردند ۵ و پس از این بروزگار دراز راست شد و آن را روزی دیگرست، چنانکه نبشته آید بجای خویش. و خداوندزادگان ۶ و اولیا و حشم پیش آمدند و نثارها بکردند و بازگشتند. و همگان را در آن صفه بزرگ که بر چپ و راست سرای است، بمراتب ۷ بنشانند. و هدیهها آوردن گرفتند از آن والی چغانیان و با کالیجار والی گرگان- که چون بو الحسن عبد الجلیل از آن ناحیت بازگشت و خراسان مضطرب شد، صواب چنان دید که با کالیجار را استمالت ۸ کند تا بدست باز آید ۹ و رسولی آمد و از اینجا معتمدی رفت و از سر ۱۰ مواضعتی نهاده آمد. با کالیجار هر چند آزرده و زده و کوفته بود، باری بیارامید و از جهت وی قصدی نرفت و فسادی پیدا نیامد- و از آن والی مکران ۱۱ و صاحب دیوان خراسان سوری و دیگر عمال اطراف ممالک ۱۲؛ و نیک روزگار گرفت ۱۳ تا آنگاه که ازین فراغت افتاد. پس امیر برخاست و بسرایچه خاصه ۱۴ رفت و جامه بگردانید ۱۵ و بدان خانه زمستانی بگنبد ۱۶ آمد که بر چپ صفه بار است- و چنان دو خانه، تابستانی بر راست و زمستانی بچپ، کس ندیده است و گواه عدل ۱۷ خانهها بر جای است که بر جای باد، ببايد رفت و بدید- و این خانه را آذین بسته بودند سخت عظیم ۱۸ و فراخ ۱۹ و آنجا تنور [ی] نهاده بودند که بنردبان فرآشان بر آنجا رفتندی و هیزم نهادندی، و تنور بر جای است. آتش در هیزم زدند و غلامان خوانسالار ۲۰ با بلسکها ۲۱

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۲۵

درآمدند و مرغان گردانیدن گرفتند و خایه ۱ و کوازه ۲ و آنچه لازمه روز مهرگان است ملوک را از سوخته ۳ و برگان ۴ روده میکردند ۵. و بزرگان دولت بمجلس حاضر آمدند و ندیمان نیز بنشستند و دست بکار

کردند و خوردنی علی طریق الاستلات ۶ میخوردند.

و شراب روان شد به بسیار قدحها و بلبله‌ها ۷ و ساتگینها ۸ و مطربان زدن گرفتند و روزی بود چنان که چنین پادشاه پیش گیرد ۹. و وزیر ۱۰ شراب نخوردی، یک دو دور شراب بگشت، او بازگشت. و امیر تا نزدیک نماز پیشین نبود، چندانکه ندیمان بیرونی بازگشتند، پس بصفه نائبان ۱۱ آمد که از باغ دور نیست و آنجا مجلسی خسروانی ساخته بودند و ندیمان خاص و مطربان آنجا آمدند و تا نماز دیگر ۱۲ نبود ۱۳، پس از آن بازگشتند.

و روز یکشنبه نهم ذی الحجّه و دوم روز از آن عید کردند و امیر، رضی الله عنه، بدان خضرا ۱۴ آمد که بر زیر میدان است و روی بدشت شابهار ۱۵ و بایستاد و نماز عید کرده آمد و رسم قربان بجای آورده شد و امیر از خضرا بزیر آمد و در صفه بزرگ که خوان راست کرده بودند، بنشست و اولیا و حشم و بزرگان را بخوان فرود آوردند و بر خوان شراب دادند و بازگردانیدند.

دیگر روز امیر بار داد و پس از بار با وزیر و اعیان دولت خالی کرد و پس از مناظره ۱۶ بسیار قرار گرفت که امیر بر جانب بست رود وزیر با وی باشد تا اگر حاجت آید، رایت عالی ۱۷ بهرات رود و اگر نه وزیر را بفرستد. و خداوندزاده امیر مودود و سپاه سالار علی عبد الله مثال یافتند تا با مردم خویش ۱۸ و لشکری قوی سلطانی ببلخ روند و آنجا مقیم باشند تا همه خراسان مشحون ۱۹ باشد بزرگان و حشم؛ و بازگشتند و کارها راست کردند. و دیگر روز امیر بر پیل نشست و با خاصگان بدشت شابهار بایستاد تا فرزند عزیز و سپاه سالار و لشکر آراسته پیش آمدند تعبیه کرده ۲۰ و بگذشتند و این دو محتشم و مقدمان رسم خدمت بجای آوردند ۲۱ و سوی بلخ رفتند- و خلعت یافته بودند، پیش از آنکه برفتند- و امیر بسعادت بکوشک آمد.

و امیر سعید ۲۲ را خلعتی فاخر راست کرده بودند، بپوشید و پیش آمد و سلطان او را بنواخت و مثال داد تا بغزنین مقام کند بکوشک خواجه بزرگ ابو العباس-

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۲۶

اسفراینی ابدیه آهنگران. و بقلعت سرهنگ بوعلی کوتوال را خلعت دادند و مثال یافت تا پیش کار ۲ فرزند و کارهای غزنین باشد. و فقیه نوح را این سال ندیمی خداوند- زاده فرمود سلطان، و وی مردی است که حال او در و جاهت ۳ امروز پوشیده نیست و دوست من است، این مقدار از حال او باز نمودم و بر اثر ۴ دیگر نمایم بر رسم تاریخ که حالها بگردد. و خواجه محمد منصور مشکان را، رحمه الله علیه، هم ندیمی وی فرمودند. سلطان این فرزند ۵ را برمیکشید ۶ و در باب تجمل و غلامان و آلت و حاشیت و خدمتگاران وی زیادتها میفرمود، و می نمود ۷ که او را دوست تر دارد. پدر دیگر خواست و خدای، عز و جل، دیگر، که پادشاهزاده بکودکی و جوانی گذشته شد ۸، چنانکه بیارم بر اثر، و تخت ملک پس از پدر مودود ۹ یافت و کینه او ۱۰ این شیربچه بازخواست. و همه رفته‌اند، خدای، عز و جل، بر ایشان رحمت کند و سلطان معظم

ابراهیم ۱۱ را بقا باد بحقّ محمد و آله اجمعین ۱۲.

چون امیر مسعود ازین کارها فارغ شد، سرای پرده بر راه بست بزدند ۱۳ و از غزنین حرکت کرد روز پنجشنبه سیزدهم ذو الحجّه [و] در تنگین آباد ۱۴ [آمد] روز چهار-شنبه بیست و ششم این ماه؛ و هفت روز آنجا مشغول بود بنشاط و شراب و پس سوی بست کشید ۱۵، و الله اعلم ۱۶.

تاریخ سنه ثمان و عشرين و اربعمائه

۱۷ غره محرم روز دوشنبه بود. و بکوشک دشت لگان ۱۸ فرود آمد روز پنجشنبه چهارم محرم امیر، رضی الله عنه، و این کوشک از بست بر یک فرسنگی است. نزدیک نماز پیشین که همه لشکر پره داشتند ۱۹ و از ددگان ۲۰ و نخچیر برانده بودند- و اندازه نیست نخچیر آن نواحی را- چون پره تنگ شد، نخچیر را در باغ راندند که در پیش کوشک است، و افزون از پانصد و ششصد بود که بیابان رسید، و بصحرا بسیار گرفته بودند بیوزان ۲۱ و سگان، و امیر بر خضرا ۲۲ بنشست و تیر میانداخت و غلامان در باغ میدویدند و میگرفتند، و سخت نیکو شکاری رفت. و همچنین دیده بودم که

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۲۷

امیر محمود، رحمه الله علیه، کرد ۱ وقتی هم اینجا به بست، و گورخری در راه بگرفتند و بداشتند باشکالها ۲، پس فرمود تا داغ برنهادند بنام محمود و بگذاشتند که محدثان ۳ پیش وی خوانده بودند که بهرام گور چنین کردی.

و روز آدینه نوزدهم محرم دو رسول سلجوقیان را بلشکرگاه آوردند و نزل نیکو دادند؛ دانشمندی بود بخاری، مردی سخنگوی، و ترکمانی که گفتندی از نزدیکان آن قوم است. و دیگر روز، شنبه امیر بار داد سخت با شکوه و تکلف و رسولان را پیش آوردند و خدمت کردند ۴ و بندگی نمودند و بدیوان وزیر ۵ بردندشان و صاحب دیوان رسالت آنجا رفت، خواجه بونصر مشکان، و خالی کردند ۶. نامه‌ی سوی وزیر خواجه احمد عبد الصمد نبشته بودند و حوالت به پیغام کرده و پیغام چنان بود که از ما تا این غایت ۷ هیچ دست درازی نرفته است، اما پوشیده نیست که در خراسان ترکمانان دیگرانند و دیگر می‌آیند، که راه جیحون و بلخان کوه ۸ گشاده است، و این ولایت که ما را داده آمده است تنگ است و این مردم را که داریم برنمیگیرد ۹.

باید که خواجه بزرگ بمیان کار درآید و درخواست از خداوند سلطان تا این شهرکها ۱۰ که باطراف بیابان است چون مرو و سرخس و باورد ما را داده آید، چنانکه صاحب بریدان ۱۱ و قضاء و صاحب دیوان ۱۲ خداوند باشند ۱۳ و مال می‌ستانند و بما میدهند به بیستگانی ۱۴ تا ما لشکر خداوند باشیم و خراسان پاک کنیم از مفسدان و اگر خدمتی باشد بعراق یا جای دیگر تمام کنیم و بهر کار دشوارتر میان بندیم؛ و سبازی حاجب و لشکر نیشابور بهرات مقام کنند، اگر قصد ما کنند، ناچار ما را بدفع آن مشغول باید شدن و

حرمت از میان برخیزد. التماس ۱۵ ما این است، رأی عالی برتر ۱۶.

بونصر برفت و آنچه گفتند با امیر بگفت. جواب داد که رسولان را بازگردانید و شما دو تن بیاید تا درین باب سخن گوئیم. وزیر و بونصر نزدیک سلطان رفتند. امیر سخت در خشم شده بود، وزیر را گفت: این تحکم ۱۷ و تبسّط ۱۸ و اقتراح ۱۹ این قوم از حد بگذشت؛ از یک سو خراسان را غربال کردند ۲۰ و از دیگر سو این چنین عشوه ۲۱ و سخن نگارین ۲۲ میفرستند. این رسولان را باز باید گردانید و مصرّح ۲۳ بگفت که «میان

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۲۸

ما و شما شمشیر ۱ است و لشکرها از برای جنگ فرستاده آمده است و ما اینک از بست حرکت میکنیم و بهرات خواهیم رفت.» وزیر گفت: تا ۲ این قوم سخن برین جمله میگویند و نیز آرمیده‌اند، پرده حشمت ۳ برنداشته بهتر. بنده را صواب آن می‌نماید که جواب درشت و نرم داده آید تا مجاملتی ۴ در میان بماند، آنگاه اگر خداوند فرماید، بنده بهرات رود و حاجب بزرگ و جمله لشکر اینجا ۵ آیند و کار ایشان ۶ ساخته آید و بصلح و یا جنگ برگزارد آید ۷؛ و خداوند نیز بما نزدیک باشد، اگر حاجت آید، حرکت کند. امیر گفت: «این سره ۸ است، این رسولان را برین جمله باز باید گردانید و آنچه باید نبشست، خواجه بونصر از خویشان ۹ بنویسد و ایشان را نیک بیدار کند تا خواب نبینند و بگویند که اینک تو که احمدی ۱۰ می‌آیی تا این کار را برگزارد آید.» هر دو بازگشتند، و دو سه روز درین مناظره بودند تا با رسولان قرار گرفت؛ جواب نامه و پیغام بدادند و ایشان را خلعت و صلت ۱۱ داده شد و بازگردانیدند سوی خراسان روز پنجشنبه پنج روز مانده از محرم.

و روز سه‌شنبه غره صفر ۱۲ ملطفه نایب برید هرات و بادغیس و غرستان ۱۳ رسید که «داود ترکمان با چهار هزار سوار ساخته از راه رباط رزن و غور و سیاه‌کوه قصد غزنین کرد، آنچه تازه گشت ۱۴ بازنموده آمد، و حقیقت ایزد، تعالی، تواند دانست.» امیر سخت تنگ‌دل شد بدین خبر و وزیر را بخواند و گفت: هرگز ازین قوم راستی نیاید و دشمن دوست چون تواند بود با لشکر ساخته ۱۵ ترا سوی هرات باید رفت تا ما سوی غزنین رویم، که بهیچ حال خانه خالی نتوان گذاشت. وزیر گفت:

فرمان بردارم، اما بنده را این خبر حقیقت نمی‌نماید، که از مهرگان مدّتی دراز بگذشته است و مرغ نیز از راه رباط رزن بغزنین نتواند رفت. امیر گفت: این چه محال ۱۶ است که می‌گویی! دشمن کی مقید یخ بند ۱۷ میشود؛ برخیز کار رفتن بساز که من پس فردا بهمه حالها سوی غزنین بازروم. وزیر بازگشت. و قومی که در آن خلوت بودند جایی بنشستند و بر زبان بونصر پیغام دادند که «اگر عیاذا باللّه ۱۸ این خبر حقیقت است، مردی رسد ۱۹. خداوند را چندان مقام ۲۰ باید کرد تا خبری دیگر رسد.» برفت و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۲۹

پیغام بگزارد. امیر گفت: نیک آمد، سه روز مقام کنیم، اما باید که اشتران و اسبان غلامان از سه پنج ۱

بازآرند. گفتند: نیک آمد، و کسان رفتند آوردن اسبان و اشتران را. و هزاهزی عظیم ۲ در لشکرگاه افتاد و مردمان علفها ۳ که نگاه داشتن را ساخته بودند ۴ بهای ارزان فروختن گرفتند ۵. خواجه بونصر مرا ۶ گفت: «علف نگاه دار و دیگر خر ۷ که این خبر سخت مستحیل ۸ است و هیچگونه دل و خرد این را قبول نمیکند، و گفته‌اند:

لا تصدقن من الاخبار ما لا يستقيم فيه الرأى ۹. و این خداوند ما همه هنر ۱۰ است و مردی، اما استبدادی ۱۱ عظیم دارد که هنرها را می‌پوشد.» و راست چنان آمد که وی گفت.

روز شنبه پنجم صفر نامه دیگر رسید که «آن خبر دروغ بود و حقیقت چنان بود که سواری صد و پنجاه ترکمان بدان حدود بگذشته بودند و گفته که ایشان مقدمه داوداند، از بیم آن تا طلبی ۱۲ دم ایشان نرود، آن خبر افکنده بودند.» امیر بدین نامه بیارامید و رفتن سوی غزنین باطل گشت و مردمان بیارامیدند.

[حادثه امیر در رود هیرمند]

و روز دوشنبه هفتم صفر امیر شبگیر ۱۳ برنشست و بکران رود هیرمند ۱۴ رفت با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان و خوردنی و شراب بردند. و صید بسیار بدست آمد، که تا چاشتگاه بصید مشغول بودند. پس بکران آب فرود آمدند، و خیمه‌ها و شراعها ۱۵ زده بودند. نان بخوردند و دست بشارب کردند و بسیار نشاط رفت. از قضای آمده پس از نماز امیر کشتیها بخواست و ناوی ده بیاوردند، یکی بزرگتر از جهت نشست او راست کردند و جامه‌ها افگندند و شرعی بر وی کشیدند و وی آنجا رفت با دو ندیم و کسی که شراب پیماید از شرابداران و دو ساقی و غلامی و سلاحدار ۱۶.

و ندیمان و مطربان و فرآشان و از هر دستی مردم در کشتیهای دیگر بودند و کس را خبر نه. ناگاه آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده ۱۷ نشست ۱۸ و دریدن گرفت ۱۹، آنگاه آگاه شدند که غرقه خواست شد ۲۰ بانگ و هزاهز و غریو خاست.

امیر برخاست و هنر ۲۱ آن بود که کشتیهای دیگر بدو نزدیک بودند، ایشان درجستند هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بر بودند ۲۲ و بکشتی دیگر رسانیدند، و نیک کوفته شد و پای راست افگار ۲۳ شد، چنانکه یک دوال ۲۴ پوست و گوشت بگسست و هیچ

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۳۰

نمانده بود از غرقه شدن، اما ایزد، عزّ ذکرة، رحمت کرد پس از نمودن قدرت ۱ و سوری ۲ و شادی بی بدن بسیاری تیره شد ۳، و ای نعیم لا یکدره الدهر ۴.

و چون امیر بکشتی رسید، کشتیها برانندند و بکرانه رود رسانیدند و امیر از آن جهان آمده ۵ بخیمه فرود آمد و جامه بگردانید، و تر و تباہ ۶ شده بود، و برنشست ۷ و بزودی بکوشک آمد، که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ بپای شده. و اعیان و وزیر بخدمت استقبال رفتند. چون

پادشاه را بسلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیت، و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود. و دیگر روز امیر نامه‌ها فرمود بغزنین و جمله مملکت برین حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت ۸ که بدان مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار درم بغزنین و دو هزار بار هزار درم بدیگر ممالک بمستحقان و درویشان دهند شکر این را و نبشته آمد و بتوقع ۹ مؤکد گشت و مبشران برفتند و روز پنجشنبه یازدهم صفر امیر را تب گرفت، تب سوزان و سرسامی ۱۰ افتاد، چنان که بار نتوانست داد و محجوب ۱۱ گشت از مردمان مگر از اطبا و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن را [و] دلها سخت متحیر و مشغول شد تا حال چون شود.

روز چهارشنبه هفدهم صفر رسولی رسید از آن پسران علی تگین، البتگین نام و با وی خطیب بخارا عبد الله پارسی. و رسولدار پیش رفت با جنیبتان ۱۲ و مرتبه‌داران ۱۳ و ایشان را بکرامت ۱۴ بلشکرگاه رسانیدند و نیکو داشتند و نزل ۱۵ بسیار فرستادند. و امیر را آگاه بکردند، پیغام فرستاد بر زبان بوالعلاء طیب نزدیک وزیر که: هر چند ناتوانیم ازین علت ۱۶، از تجلد ۱۷ چاره نیست. فردا بار عام دهیم، چنانکه همه لشکر ما را به‌بینه ۱۸، رسولان را پیش باید آورد تا ما را ۱۹ دیده آید، آنگاه پس از آن تدبیر بازگردانیدن ایشان کرده شود. گفت: سخت نیکو میگوید خداوند، که دلها مشغول است، و چون این رنج بر تن مبارک خود نهد، بسیار فایده حاصل شود. دیگر روز امیر بر تخت نشست، رضی الله عنه، در صفا بزرگ و پیشگاه ۲۰، و وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم بدرگاه آمدند سخت شادمانه گشته ۲۱، و دعاهای فراوان کردند و تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۳۱

صدقه‌ها ۱ روان کردند ۲. و رسولان را پیش آوردند تا خدمت کردند و بنشانند ۳. امیر مسعود، رضی الله عنه، گفت: برادر ما ایلگ ۴ را چون ماندید؟ گفتند: «بدولت سلطان بزرگ شادکام و بر مراد. تا دوستی و نواخت این جانب بزرگ حاصل شده است، جانب ایلگ را شادی و اعتداد ۵ و حشمت زیادت است. و ما بندگان را بدان فرستاد تا الفت و موافقت زیادت گردد.» و رسولدار ایشان را بدیوان وزارت آورد و امیر خالی کرد با وزیر احمد عبد الصمد و عارض ۶ بوالفتح رازی و بونصر مشکان و حاجبان بگنجدی و بوالنضر و حشمت بو النضر بسیار درجه زیادت شده بود و همه شغل درگاه او برمیگزارد بخلاف ۷ حاجب بزرگ سباشی که بوقت رفتن از بلخ سوی خراسان این درخواست بود از امیر و اجابت یافته - امیر گفت: «سخن این رسولان نباید شنید و هم درین هفته باز باید گردانید و احتیاط باید کرد تا هیچ کس نزدیک ایشان نیاید بی فرمان ۸ و قوم ایشان ۹ را گوش باید داشت ۱۰ و چنان باید که بر هیچ حال واقف ۱۱ نگردند.

و مرا بیش ازین ممکن نیست که بنشینم، بوالعلاء طیب را بخوانید و با خویشان برید تا به پیغام هم امروز کار را قرار داده آید.» گفتند: چنین کنیم، و بر خداوند رنجی بزرگ آمد ازین باردادن و لکن صلاحی بزرگ بود. گفت: چنین است.

قوم همه بازگشتند و امیر برخاست و بجای خود باز شد. و بوالعلاء بدیوان وزارت آمد. نامه‌ها و مشافهات ۱۲ استادم بستد و بخواند، نبشته بود که ندانیم که عذر آن سهوی که برفت چون خواهیم با چندین نظر خداوندی ۱۳ که از خداوند سلطان میباشد، و اکنون چون حال الفت و موافقت بدین درجه رسید، ما را سه غرض است که این رسولان را بدان فرستاده آمده است، که چون عهد بسته آید از هر دو جانب و این سه غرض تمام گردد، همه مرادها بتمامی حاصل شود: یکی آنکه مرا ۱۴ بزرگ کرده آید ۱۵ بدانکه ودیعتی ۱۶ از آن جانب کریم نامزد شود، و دیگر آنکه ما را عریف ۱۷ کرده آید بدانکه ودیعتی از این جانب ما نامزد یکی از فرزندان سلطان شود تا همه طمعها ازین ولایت که پیوسته است بمملکت خداوند بریده گردد، و سدیگر ۱۸ آنکه ما را با ارسالان خان که مهتر و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۳۲

خان ترکستان است بدستور و وساطت سلطان عهد و مکاتبت باشد تا ایشان را مقرر گردد که عداوت برخاسته است ۱ و خانه‌ها یکی شده است و اسباب منازعت و مکاشفت ۲ بریده شود. و این رسولان را با مشافهات و پیغامها بدین سبب فرستادیم. و سزد از همت بزرگ سلطان که ما را بدین اجابت باشد و با رسولان ما رسولان آیند از حضرت بزرگ ۳ تا ما نیز آنچه التماس ۴ کرده آید بجای آریم، که چون این اغراض حاصل شد، لشکرهای ما از آب ۵ بگذرد و دست با لشکرهای سلطان یکی کنند ۶ و آتش این فتنه نشانده آید و فرمان را درین باب نگاه داریم و آنچه شرط یگانگی است در هر بابی بجای آریم باذن الله عز و جل.

استادم این مشافهات و پیغامها بخط خویش نبشت و بوالعلاء را داد تا نزدیک امیر برد و پس بیک دو ساعت جواب آورد که نیک آمد. رسولان را بازگردانیدند و بوالعلاء نیز برفت، پس باز آمد و وزیر و بونصر مشکان را گفت: خداوند میگوید:

درین باب چه میباید کرد و صواب چیست؟ گفتند: شططی ۷ نخواسته است این جوان، اگر او را بدین اجابت کرده آید، فائده حاصل شود؛ یکی آنکه از جانب او ایمنی افتد که نیز ۸ دزدسری و فسادی تولد نگرده، و دیگر که مردم ۹ دارد و باشد که بدیشان حاجتی افتد. بندگان را این فراز میآید ۱۰، و صواب آن باشد که رأی عالی بیند. بوالعلاء برفت و باز آمد و گفت: «آنچه میگویند سخت صواب آمد، اجابت باید کرد [به] هر سه غرض و نامه‌ها را جواب نبشت و رسولی نامزد کرد تا با ایشان برود.» و چند تن را نام نبشتند تا اختیار کرده آید کسی را، و بدست بوالعلاء بفرستادند. امیر عبد السلام رئیس بلخ ۱۱ را اختیار کرد و از جمله ندما بود و برسولی رفته ۱۲. خواجه بونصر بازگشت. و نامه‌ها و مشافهات بدو سپردند و بر آن نهاده آمد که خواهی از آن ایلگ بنام خداوندزاده امیر سعید عقد نکاح کنند و ازین جانب دختری از آن امیر نصر سپاه سالار بنام ایلگ کنند. و رسولان برین جمله برفتند روز سه‌شنبه بیست و سوم صفر با مرادها.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۳۳

و پیش تا ۱ عارضه زائل شد ۲، نامه‌ها رسید از بوسهل حمدوی عمید عراق ۳ که «چون پسر کاکو ۴ را سر بدیوار آمد ۵ و بدانست که بجنگ می‌برناید ۶، عذرها خواست و التماس میکند تا سپاهان را بمقاطع ۷ بدو داده آید. و بنده بی‌فرمان عالی این کار برنتوانست گزارد؛ رسول او را نگاه داشت و نامه‌ها که وزیر خلیفه ۸ راست، محمد ایوب، بمجلس عالی و به بنده که درین باب شفاعت کرده است تا این مرد را بجای بداشته آید ۹ آن را فرستاده آمد. و بنده منتظر است فرمان عالی را درین باب تا بر حسب ۱۰ فرمان کار کرده آید.» بونصر این نامه‌ها را بخط خویش نکت ۱۱ بیرون آورد، تا این عارضه افتاده بود، بیش چنین میکرد و از بسیار نکته چیزی که در آن کراهیتی ۱۲ نبود میفرستاد فرود سرای ۱۳ بدست من و من باآجی ۱۴ خادم میدادم و خیر خیر ۱۵ جواب می‌آوردم و امیر را هیچ ندیدمی، تا این نکته بردم و بشارتی بود، آجی بستد و پیش برد، پس از یک ساعت برآمد و گفت: ای بوالفضل ترا امیر می‌بخواند. پیش رفتم، یافتم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و طاسهای بزرگ پریخ بر زبر آن، و امیر را یافتم آنجا بر زبر تخت نشسته ۱۶، پیراهن توزی ۱۷ [بر تن] و مخنقه ۱۸ در گردن، عقدی همه کافور، و بوالعلاء طبیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم. گفت: «بونصر را بگوی که امروز درستم، و درین دو سه روز بار داده آید. که علت و تب تمامی زائل شد. جواب بوسهل بیاید نبشت که این مواضعت ۱۹ را امضا باید کرد، سپس آنکه احکام ۲۰ تمام کرده آید و حجت بر این مرد گیرد ۲۱ که این بار دیگر این مواضعت ارزانی داشتیم حرمت شفاعت وزیر خلیفه را، و اگر پس ازین خیانتی ظاهر گردد، استیصال ۲۲ خاندانش باشد. و جواب وزیر خلیفه بیاید نبشت، چنانکه رسم است به نیکویی درین باب. آن نامه که بوسهل نبشته آید، تو بیاری تا توقیع کنم که مثال دیگر ۲۳ است.»

من بازگشتم و اینچه رفت با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را، عز و جل ۲۴، بر سلامت سلطان. و نامه نبشته آمد، نزدیک آجی بردم و راه یافتم تا سعادت دیدار همایون ۲۵ خداوند دیگر باره یافتم، و آن نامه را بخواند و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۳۴

دوات خواست و توقیع کرد و بمن انداخت ۱ و گفت: دو خیل‌تاش ۲ معروف را باید داد تا ایشان با سوار بوسهل بزودی بروند و جواب بیارند. و جواب نامه صاحب برید ری بیاید نبشت که «عزیمت ما قرار گرفته است که از بست سوی هرات و نشابور آییم تا بشما نزدیکتر باشیم و آن کارها که در پیش دارید زودتر قرار گیرد و نیکوتر پیش رود.» و بصاحب دیوان سوری نامه بیاید نبشت بر دست این خیل‌تاشان و مثال داد تا بنشابور و مراحل علفهای ۳ ما بتمامی ساخته کنند که عارضه‌یی که ما را افتاد زایل شد و حرکت رایت ۴ ما زود خواهد بود تا خللها را که بخراسان افتاده است دریافته آید. و چون نامه‌ها گسیل کرده شود، تو باز آی که پیغامی است سوی بونصر در بابی تا داده آید. گفتم:

چنین کنم، و بازگشتم با نامه توقیعی و این حالها را با بونصر بگفتم، و این مرد بزرگ و دبیر کافی، رحمه

الله علیه، بنشاط قلم در نهاد ۵ تا نزدیک نماز پیشین ۶ ازین مهمّات فارغ شده بود و خیلانشان و سوار را گسیل کرده. پس رقعتی نبشت بامیر و هر چه کرده بود باز نمود و مرا داد و ببردم و راه یافتم ۷ و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد» و آغاجی خادم را گفت: کیسه‌ها بیاورد و مرا گفت: «بستان، در هر کیسه هزار مثقال زرپاره ۸ است؛ بونصر را بگویی که زرهاست که پدر ما، رضی الله عنه، از غزو ۹ هندوستان آورده است و بتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده ۱۰ و حلال‌تر مالهاست ۱۱ و در هر سفری ما را ازین بیارند تا صدقه‌یی که خواهیم کرد حلال بی‌شبهت ۱۲ باشد ازین فرماییم. و می‌شنویم که قاضی بست بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگدستاند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی ۱۳ دارند، یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر تا خویشان را ضیعتکی حلال خردند و فراختر بتوانند زیست و ما حقّ این نعمت تندرستی که بازیافتیم لختی گزارده باشیم».

من کیسه‌ها بستدم و بنزدیک بونصر آوردم و حال بازگفتم. دعا کرد و گفت:

«خداوند این سخت نیکو کرد. و شنوده‌ام که بوالحسن و پسرش وقت باشد که بده درم درمانده‌اند ۱۴.» و بخانه بازگشت و کیسه‌ها با وی بردند. و پس از نماز کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و پیامدند. بونصر پیغام سلطان بقاضی رسانید،

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۳۵

بسیار دعا کرد و گفت: «این صلت فخر است، پذیرفتم و باز دادم که مرا بکار نیست.

و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد. و نگویم که مرا سخت در-بایست ۱ نیست. اما چون بدانچه دارم و ۲ اندک است قانعم، وزر ۳ و وبال ۴ این چه بکار آید؟ بونصر گفت: ای سبحان الله! ۵ زری که سلطان محمود بغزو از بتخانه‌ها بشمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیر المؤمنین می‌روا دارد سندن، آن قاضی همی نستانند؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد، حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت ۶ است؛ و خواجه با امیر محمود بغزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست، علیه السلام، یا نه. من این نپذیرم و در عهده ۷ این نشوم. گفت: اگر تو نپذیری، بشاگردان خویش و بمستحقّان و درویشان ده. گفت: من هیچ مستحقّ نشناسم در بست که زر بدیشان توان داد. و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن بقیامت مرا باید داد؟

بهیچ حال این عهده قبول نکنم. بونصر پسرش را گفت: تو از آن خویش بستان. گفت:

زندگانی خواجه عمید ۸ دراز باد، علی ای حال ۹ من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم ۱۰ از وی آموخته‌ام؛ و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته، واجب کردی که در مدّت عمر پیروی او کردمی، پس چه جای آنکه سالها دیده‌ام ۱۱. و من هم از آن حساب و توقّف ۱۲ و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد. و آنچه دارم از اندک مایه حطام دنیا ۱۳ حلال است و کفایت است و بهیچ زیادت حاجتمند نیستم. بونصر گفت: «الله درّ کما ۱۴، بزرگا که شما دو تن اید ۱۵!» و بگریست و ایشان را

باز گردانید و باقی روز اندیشه‌مند بود و ازین یاد میکرد؛ و دیگر روز رقتی ۱۶ نشست بامیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد. امیر بتعجب بماند. و چند دفعه شنودم که هر کجا متصوفی ۱۷ را دیدی یا سوهان سبلتی ۱۸ را دام زرق ۱۹ نهاده یا پلاسی پوشیده، دل سیاه‌تر از پلاس ۲۰، بخندیدی و بونصر را گفتی: «چشم بد دور از بولانیان.» و اینجا حکایتی یاد آمد سخت نادر و خوش که در اخبار خلفاء عباسیان خواندم، واجب داشتم اینجا نبشتم.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۳۶

حکایه امیر المؤمنین مع ابن السّماک و ابن عبد العزیز الزّاهدین

۱ هرون الرشید یک سال بمکه رفته بود، حرسها الله تعالی ۲، چون مناسک ۳ گزارده آمد و باز نموده بودند که آنجا دو تن اند از زاهدان بزرگ یکی را ابن السّماک گویند و یکی را [ابن] عبد العزیز عمری و نزدیک هیچ سلطان نرفتند. فضل ربیع ۴ را گفت یا عبّاسی - و وی را چنان گفتی - مرا آرزوست که این دو پارسا مرد را که نزدیک سلاطین نروند ببینم و سخن ایشان بشنوم و بدانم حال و سیرت و درون و بیرون ۵ ایشان، تدبیر چیست؟ گفت: فرمان امیر المؤمنین را باشد که چه اندیشیده است و چگونه خواهد و فرماید، تا بنده تدبیر آن بسازد. گفت: مراد من آن است که متنگر ۶ نزدیک ایشان شویم تا هر دو را چگونه یابیم، که مرثیان ۷ را بحطام دنیا بتوان دانست. فضل گفت: صواب آمد، چه فرماید؟ گفت: بازگرد و دو خر مصری راست کن ۸ و دو کیسه در هر یکی هزار دینار زر، و جامه بازرگانان پوش و نماز خفتن ۹ نزدیک من باش تا بگویم که چه باید کرد. فضل بازگشت و این همه راست کرد و نماز دیگر را نزدیک هارون آمد، یافت او را جامه بازرگانان پوشیده ۱۰، برخاست و بخر برنشست ۱۱ و فضل بر خر دیگر، و زر بکسی داد که سرای هر دو زاهد دانست و وی را پیش کردند ۱۲ با دو رکابدار خاص ۱۳ و آمدند متنگر، چنانکه کس بجای نیارد و با ایشان مشعله ۱۴ و شمعی نه.

نخست بدر سرای عمری رسیدند، در بزدند بچند دفعه تا آواز آمد که کیست؟

جواب دادند که در بگشاید، کسی است که میخواهد که زاهد را پوشیده بهینند.

کنیزی ۱۵ کم بها بیامد و در بگشاد. هرون و فضل و دلیل معتمد ۱۶ هر سه در رفتند، یافتند عمری را در خانه بنماز ایستاده و بوریایی خلق ۱۷ افکنده و چراغدانی ۱۸ بر کون سبویی نهاده. هرون و فضل بنشستند مدّتی تا مرد از نماز فارغ شد و سلام بداد، پس روی بدیشان کرد و گفت: شما کیستید و بچه شغل آمده‌اید؟ فضل گفت: امیر - المؤمنین است، تبرک را ۱۹ بدیدار تو آمده است. گفت: جزاک الله خیرا ۲۰، چرا رنجه شد؟ مرا بایست خواند تا بیامدمی، که در طاعت و فرمان اویم که خلیفه پیغامبر است، علیه السّلام، و طاعتش بر همه مسلمانان فریضه ۲۱ است. فضل گفت: اختیار خلیفه ۲۲

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۳۷

این بود که او آید. گفت: خدای، عزّ و جلّ، حرمت و حشمت او بزرگ کناد، چنانکه او حرمت بنده ۱ او بشناخت. هرون گفت: ما را پندی ده و سخنی گوی تا آن را بشنویم و بر آن کار کنیم. گفت: ای مرد گماشته بر خلق خدای ۲، عزّ و جلّ، ایزد، عزّ و علی ۳، بیشتر از زمین بتو داده است تا [به] بعضی از آن خویشان را از آتش دوزخ بازخوری.

و دیگر در آینه نگاه کن تا این روی نیکو خویش بینی و دانی که چنین روی بآتش دوزخ دریغ باشد. خویشان را نگر و چیزی مکن که سزاوار خشم آفریدگار گردی، جلّ جلاله ۴. هرون بگریست و گفت: دیگر گوی. گفت: ای امیر المؤمنین از بغداد تا مکه دانی که بر بسیار گورستان گذشتی، بازگشت مردم آنجاست، رو، آن سرای آبادان کن، که درین سرای مقام ۵ اندک است. هرون بیشتر بگریست. فضل گفت: ای عمری، بس باشد تا چند ازین درشتی ۶، دانی که با کدام کس سخن میگویی؟ زاهد خاموش گشت. هرون اشارت کرد تا یک کیسه پیش او نهاد؛ خلیفه گفت: خواستیم تا ترا از حال تنگ ۷ برهانیم و این فرمودیم. عمری گفت: صاحب العیال لا یفلح ابدا ۸، چهار دختر دارم و اگر غم ایشان نیستی ۹، نپذیرفتمی، که مرا بدین حاجت نیست. هرون برخاست و عمری با وی تا در سرای بیامد تا وی برنشست و برفت. و در راه فضل را گفت: «مردی قوی سخن ۱۰ یافتم عمری را، ولکن هم سوی دنیا گرایید، صعبا فریبنده که این درم و دینار است ۱۱! بزرگا مردا که ازین روی برتواند گردانید! تا ۱۲ پسر سمّاک را چون یابیم ۱۳. و رفتند تا بدر سرای او رسیدند، حلقه بر در بزدند سخت بسیار تا آواز آمد که کیست؟ گفتند: ابن سمّاک را میخواستیم. این آواز دهنده برفت، دیر بود ۱۴ و بازآمد که از ابن سمّاک چه میخواستید؟ گفتند که در بگشایید که فریضه شغلی است. مدتی دیگر بداشتند ۱۵ بر زمین خشک ۱۶، فضل آواز داد آن کنیزک را که در گشاده بود تا چراغ آرد. کنیزک بیامد و ایشان را گفت: تا این مرد مرا بخریده است، من پیش او چراغ ندیده‌ام. هرون بشگفت بماند. و دلیل را بیرون فرستادند تا نیک جهد کرد و چند در بزد و چراغی آورد و سرای روشن شد. فضل کنیزک را گفت: شیخ کجاست؟ گفت:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۳۸

بر این بام. بر بام خانه رفتند، پسر سمّاک را دیدند در نماز، میگریست و این آیت میخواند: أَلَمْ نَجْعَلِ لَكَ آيَاتٍ كَثِيرَةً لِّتَذَكَّرَ بِهَا وَتَتَّقِيَ اللَّهَ وَتَرْجِعَ إِلَى اللَّهِ حَسْرَةً مِّمَّا كُنتَ تَكْفُرُ ۱. و باز میگردانید ۲ و همین میگفت، پس سلام بداد ۳ که چراغ دیده بود و حسّ مردم شنیده ۴، روی بگردانید و گفت: سلام علیکم. هرون و فضل جواب دادند و همان لفظ گفتند. پس پسر سمّاک گفت: بدین وقت چرا آمده‌اید و شما کیستید؟ فضل گفت: امیر المؤمنین است، زیارت تو آمده است که چنان خواست که ترا به بیند. گفت: از من دستوری ۵ بایست بآمدن و اگر دادمی، آنگاه بیامدی، که روا نیست مردمان را از حالت خویش درهم کردن ۶. فضل گفت: چنین بایستی ۷، اکنون گذشت، خلیفه پیغامبر است، علیه السّلام، و طاعت وی فریضه است بر همه مسلمانان، تو درین جمله درآمدی که خدای، عزّ و جلّ، میگوید: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ ۸. پسر سمّاک گفت:

این خلیفه بر راه شیخین ۹ میرود- و باین عدد ۱۰ خواهم بویکر و عمر، رضی الله عنهما ۱۱ را- تا فرمان او برابر ۱۲ فرمان پیغامبر، علیه- السلام، دارند؟ گفت: رود. گفت: عجب دانم، که در مکه که حرم است این اثر ۱۳ نمی- بینم، و چون اینجا نباشد، توان دانست که بولایت دیگر چون است. فضل خاموش ایستاد ۱۴. هرون گفت: مرا پندی ده که بدین آمده‌ام تا سخن تو بشنوم و مرا بیداری افزایش دهد. گفت: یا امیر المؤمنین از خدای، عزّ و جلّ، بترس که یکی است و هنباز ۱۵ ندارد و به یار ۱۶ حاجتمند نیست. و بدان که در قیامت ترا پیش او بخواهند ایستانید ۱۷ و کارت از دو بیرون نباشد یا سوی بهشت برند یا سوی دوزخ، و این دو منزل را سه دیگر ۱۸ نیست.

هرون بدرد بگریست، چنانکه روی و کنارش ۱۹ تر شد. فضل گفت: ایها- الشیخ ۲۰، دانی که چه می‌گویی؟ شک است در آنکه امیر المؤمنین جز بهشت رود؟

پسر سمّاک او را جواب نداد و ازو باک نداشت و روی به هرون کرد و گفت: یا امیر- المؤمنین این فضل امشب با تست و فردای قیامت با تو نباشد و از تو سخن نگوید ۲۱ و اگر گوید، نشنوند. تن خویش را نگر و بر خویشتن ببخشای ۲۲. فضل متحیر گشت و هرون چندان بگریست تا بر وی بترسیدند از غش ۲۳. پس گفت: مرا آبی دهید.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۳۹

پسر سمّاک برخاست و کوزه آب آورد و به هرون داد، چون خواست که بخورد، او را گفت: بدان، ای خلیفه، سوگند دهم بر تو بحق قرابت ۱ رسول، علیه السلام، که اگر ترا بازدارند از خوردن این آب، بچند بخری؟ گفت: بیک نیمه از مملکت. گفت:

بخور، گوارنده باد ۲، پس چون بخورد، گفت: اگر این چه خوردی، بر تو ببندد ۳، چند دهی تا بگشاید؟ گفت: یک نیمه مملکت. گفت: یا امیر المؤمنین، مملکتی که بهای آن یک شربت ۴ است، سزاوار است که بدان بس نازشی ۵ نباشد؛ و چون درین کار افتادی، باری ۶ داد ده و با خلق خدای، عزّ و جلّ، نیکویی کن. هرون گفت: پذیرفتم.

و اشارت کرد تا کیسه پیش آوردند. فضل گفت: ایها الشیخ، امیر المؤمنین شنوده بود که حال تو تنگ است ۷، و امشب مقرر گشت؛ این صلت حلال فرمود، بستان. پسر سمّاک تبسم کرد و گفت: سبحان الله العظیم ۸! من امیر المؤمنین را پند دهم تا خویشتن را صیانت ۹ کند از آتش دوزخ و این مرد بدان آمده است تا مرا بآتش دوزخ اندازد، هیهات هیهات ۱۰! بردارید این آتش از پیشم که هم اکنون ما و سرای و محلّت سوخته شویم. و برخاست و بپام بیرون شد ۱۱. او بیامد کنیزک و بدوید و گفت: بازگردید، ای آزاد مردان، که این پیر بیچاره را امشب بسیار بدرد داشتید. هرون و فضل بازگشتند و دلیل زر برداشت و برنشستند و برفتند هرون همه راه می‌گفت: «مرد این است» و پس از آن حدیث پسر سمّاک بسیار یاد کردی.

و چنین حکایات از آن آرم تا خوانندگان را باشد که سودی دارد و بر دل اثری کند. و بسر تاریخ بازشدم:

و روز پنجشنبه غره ماه ربیع الأول امیر مسعود بار داد، که سخت تندرست ۱۲ شده بود، بار عام، و حشم و اولیا و رعایای بست پیش آمدند و نثارها کردند. و رعایا او را دعای فراوان گفتند و بسیار قربانی آوردند بدرگاه و قربان کردند و با نان بدرویشان دادند، و شادی‌یی بود که مانند آن کس یاد نداشت. و روز دوشنبه دوازدهم این ماه نامه رسید از مرو بگذشته شدن نوشتگین خاصه ۱۳ که شحنة ۱۴ آن نواحی بود. و یاد کرده بودند که وی بوقت رفتن از جهان گفته است که

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۴۰

«وی را امیر محمود آزاد نکرده بود، هر چه وی راست از آن سلطان است، بازباید نمود ۱ تا اگر بیند ۲، او را آزاد کند و بحلّ فرماید ۳ و اوقاف ۴ او را امضا کند ۵ و دیگر هر چه او را هست از غلام و تجمل و آلت ۶ و ضیاع ۷ همه خداوند راست ۸. و غلامانش کاری ۹ اند و در ایشان رنج بسیار برده است، باید که از هم نیفتند ۱۰. و غلامی است مقدم ایشان که او را خمار تگین قرآن خوان گویند و بنده ۱۱ پرورده است او را، ناصح و امین است و بتن خویش ۱۲ مرد، باید که امیر او را بسر ایشان بماند که صلاح در این است.» امیر نوشتگین خاصه را آزاد کرد و اوقاف او را امضا فرمود و نامه‌ها را جواب نوشتند و غلامان را بنواختند و خمارتگین را بر مقدمی ۱۳ ایشان بداشته آمد و گفته شد که ایشان را همانجا مقام باید کرد تا عامل اجری ۱۴ و بیستگانی ۱۵ ایشان میدهد ۱۶ و بشغلی که باشد قیام میکنند تا آنگاه که ایشان را بخوانیم و بفرزندی از آن خویش ارزانی داریم و بدو سپاریم. و نامه‌ها بتوقیع مؤکد گشت و دو خیل‌تاش بردند.

و روز پنجشنبه بیست و دوم این ماه نامه‌ها رسید از خراسان که ترکمانان در حدود ممالک ۱۷ پراگندند و شهر تون ۱۸ غارت کردند و بوالحسن عراقی که سالار کرد و عرب است شب و روز بهرات مشغول است بشراب و عامل بوظلحه شیبانی از وی بفریاد ۱۹ و وی و دیگر اعیان و ثقات ۲۰ با سنف ۲۱ او درمانده‌اند.

و غلامی را از آن خویش با فوجی کرد و عرب بتاختن گروهی ترکمانان فرستاد بی‌بصیرت تا سقطی ۲۲ بیفتاد و بسیار مردم بکشتند و دستگیر کردند. امیر بدین اخبار سخت تنگدل شد و وزیر را بخواند و از هرگونه سخن رفت، آخر بر آن قرار گرفت که امیر او را گفت: ترا بهرات باید رفت و آنجا مقام کرد تا حاجب سباشی و همه لشکر خراسان نزدیک تو آیند و همگان را پیش چشم کنی ۲۳ و مالهای ایشان داده آید و ساخته بروند و روی بترکمانان نهند تا ایشان را از خراسان آواره کرده آید بشمشیر که از ایشان راستی نخواهد آمد و آنچه گفتند تا این غایت و نهادند ۲۴ همه غرور و عشوه ۲۵ و زرق ۲۶ بود که هر کجا که رسیدند نه نسل ۲۷ گذاشتند و نه حرث ۲۸. و این نابکار ۲۹ عراقیک را دست کوتاه کنی از کرد و عرب و ایشان را دو سالار کاردان گمار هم از ایشان و بحاجب سپار و عراقی را بدرگاه فرست

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۴۱

تا سزای خویش به بیند ۱، که خراسان و عراق بسر او و برادرش شد ۲. و چون بسر کار رسیدی و شاهد حالها بودی، نامه‌ها پیوسته نویس تا مثالهای دیگر که باید داد می‌دهیم. گفت: فرمان بردارم و بازگشت و با

بونصر بنشست و درین ابواب بسیار سخن گفتند و دیگر روز مواضعت ۳ نشست، بدرگاه آوردند و بونصر آنرا در خلوت با امیر عرضه داشت و هم در مجلس جوابها نشست، چنانکه امیر فرمود و صواب دید و بتوقیع مؤکد گشت.

و روز سه‌شنبه پنجم ماه ربیع الآخر خواجه بزرگ را خلعتی دادند سخت فاخر که درو پیل نر و ماده بود و استر و مهد و باز، و غلامان ترک زیادت بود؛ و پیش آمد، امیر وی را بنواخت بزبان تا بدان جایگاه که گفت: خواجه ما را پدر است و رنجه‌ها که ما را باید کشید او میکشد. دل ما را ازین مهم فارغ کند که مثالهای او برابر فرمانهای ماست. وزیر گفت: من بنده‌ام و جان فدای فرمانهای خداوند دارم و هر چه جهد ۴ آدمی است درین کار بجای آرم. و بازگشت با کرامتی ۵ و کوکبه‌یی ۶ سخت بزرگ و چنان حق گزارند ۷ او را که مانند آن کس یاد نداشت. و میان او و خواجه بونصر لطف حالی ۸ افتاد درین وقت از حد گذشته، که بونصر یگانه روزگار ۹ را نیک بدانست ۱۰؛ و درخواست از وی تا با وی معتمدی از دیوان رسالت نامزد کنند که نامه‌های سلطان نویسند باستصواب ۱۱ وی و هر حالی نیز بمجلس سلطان بازنماید ۱۲ آنچه وی کند ۱۳ در هر کاری. دانشمند ۱۴ بوبکر مبشر دبیر را نامزد فرمود بدین شغل و بونصر مثالهایی که می‌بایست او را بداد. و دیگر روز وزیر برفت با حشمتی و عدتی ۱۵ و اهبتی ۱۶ سخت تمام سوی هرات، و با وی سواری هزار بود.

و امیر، رضی الله عنه، روز دوشنبه بیست و پنجم ماه ربیع الآخر سوی یمن آباد و میمند ۱۷ رفت بتماشا و شکار. و خواجه عبد الرزاق حسن ۱۸ بمیمند میزبانی کرد، چنانکه او دانستی کرد، که در همه کارها زیبا ۱۹ و یگانه روزگار بود، و دندان مزد ۲۰ بسزا داد، و وکیانش بسیار نزل ۲۱ دادند قومی را که با سلطان بودند. و امیر بدان بناهای پادشاهانه که خواجه احمد حسن ساخته است، رحمه الله علیه، بمیمند بماند،

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۴۲

و روز چهارشنبه چهارم جمادی الاولی بکوشک دشت لگان ۱ بازآمد. و دیگر روز نامه رسید بگذشته شدن ساتلمش حاجب ارسلان ۲. و امیر او را برکشیده بود و شحنگی ۳ بادغیس فرموده، بحکم آنکه بروزگار امیر محمّد خزینه‌دار بود و نخست کس او بود که از خراسان پذیره رفت ۴ پیش امیر مسعود و چندین غلام ارسلان را با خویشان برد، چنانکه پیش ازین آورده‌ام.

روز یکشنبه هشتم این ماه بوسعید محمود طاهر خزینه‌دار بیست گذشته شد، رحمه الله علیه؛ و سخت جوانمرد و کاری بود و خرد پیران داشت. خواجه بونصر با وی بسیار نشست، و گفتی «حال این جوان برین جمله بنماند، اگر عمر یابد و دست از شراب پیوسته که بیشتر بر ریق ۵ میخورد بدارد.» و بنه داشت ۶ و گفتند از آن مرد، این چه حدیث است! إِنَّ لَّهٗ جُنُودًا مِّنْهَا الْعَسَلُ ۷، باجل خویش مرد و عجب آن آمد که در آن دو سه روز که گذشته شد دعوتی ساخت سخت نیکو و بونصر را بخواند با قومی و من نیز آنجا بودم و نشاطها رفت و او را وداع بود و پس از آن بسه روز رفت رفتنی که نیز بازنیاید و این بیت بما یادگاری ماند

که شاعر گفته است، شعر:

ما ذا ترينا اللیالی و ما «اسن» الینافی کلّ یوم نعزی بمن یعزّ علینا ۸ و محمود طاهر پدرش مردی محتشم بود از خازنان ۹ امیر محمود، رضی الله عنه، و بر وی اعتمادی بزرگ داشت، و هم جوان مرد؛ و آن پادشاه حقّ گذشته را در این فرزند نجیب نگاه داشت و این آزاد مرد وجیه ۱۰ گشت و نام گرفت، و امیر مسعود، رضی الله عنه، در اصطناع ۱۱ وی رعایت دیگر کرده بود تا وجیه تر گشت و لکن روزگار نیافت و در جوانی برفت و با خاندانی بزرگ پیوستگی کرده بود چون بو النضر رخودی مهتری بزرگوار معتمدتر قوم خوارزمشاه آلتونتاش و شناخته امیر محمود، و دو فرزند بکار آمده ماند، و خال ۱۲ ایشان خواجه مسعود رخودی ۱۳ مردی که دوبار عارضی ۱۴ کرد و پادشاه را چون مودود و فرخزاد، رحمه الله علیهما، و آثار ستوده نمود ۱۵ و از وی همّت مردان و بذل کاری تر ۱۶ مهتران و جوانمردان دیدند. و اگر در سنه تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۴۳

احدی و خمسین و اربعمائه ۱ از زمانه ناجوانمرد کراهیتی دید و درشتی بی پیش آمد، آخر نیکو شود و بجویی که آب رفت یک دوبار، آب بازآید ۲. و دولت افتان و خیزان بهتر باشد ۳، جان باید که بماند، و مال آید و شود و محنتی که از آن بر دل آزاد مردان رنج آید علی الإطلاق ۴ هر کس بشنود گوید این ببايست ۵ و بمحنت نشمرند ۶. این فصل براندم که جایگاه آن بود و کار دارم با این مهتر و با شغلای وی که نزدیک آمد که امیر مسعود، رضی الله عنه، او را برخواهد کشید ۷ و بمیان مهمّات ملک درخواهد آورد و وی از روزگار نرم و درشت خواهد دید تا همه بر ولا ۸ آورده آید. بمشیّه- الله تعالی.

[آمدن عراقی بدرگاه و نامه بو سهل حمدونی]

و روز [سه] شنبه هفدهم جمادی الاولی بو الحسن عراقی دبیر معزول از سالاری کرد و عرب بدرگاه آمد. و خواجه بزرگ احمد عبد الصمد او را بخوبی گسیل کرده بود اما پنج سوار موکل نامزد او کرده ۹. و امیر وی را پیش خود نگذاشت و نزدیک مسعود محمد لیث دبیر فرستاد تا چون بازداشته بی باشد. و هر کسی بزیارت او رفت.

و سخت متحیر و دل شکسته بود. و آخر بونصر ۱۰ بحکم آنکه نام کتابت ۱۱ برین مرد بود در باب وی سخن گفت و شفاعت کرد تا امیر دل خوش کرد و وی پیش آمد و خدمت کرد و بدیوان رسالت بازنشست و لکن آب ریخته و باد بنشسته ۱۲، که نیز ۱۳ زهره نداشت سخن فراختر گفتن. و آخر کارش آن بود که گذشته شد، چنانکه بیارم پس ازین.

و روز یکشنبه بیست و یکم این ماه نامه‌ها رسید از بوسهل حمدوی و صاحب برید ری که «سخن پسر کاکو زرق ۱۴ و افتعال ۱۵ بود و دفع الوقت ۱۶، و مردم گرد کرد از اطراف و فراز آمدند و بعضی از ترکمانان قزلیان ۱۷ و یغمریان و بلخان کوهیان نیز که از پیش سلجوقیان بگریخته‌اند، بدو پیوستند، که مرد

زر بسیار دارد و خزانه و اصناف نعمت، و ساخته روی به ری نهاد؛ و بیم از آن است که میدانند که خراسان مضطرب است از سلجوقیان و مدد بما نتوانند رسانید ۱۸. و آنچه جهد است بندگان میکنند تا ایزد، عزّ ذکره، چه تقدیر کرده است.» امیر سخت اندیشه‌مند شد و جوابها

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۴۴

فرمود که «وزیر و حاجب بزرگ و لشکرها بخراسان است کفایت کردن کار سلجوقیان را ۱، و ما نیز قصد خراسان داریم. دل قوی باید داشت و مردوار ۲ پیش کار ۳ رفت که بدین لشکر که با شماست همه عراق ضبط توان کرد.» و این جوابها باسکدار ۴ و هم با قاصدان برفت. و در بابی فرد ۵ بحديث ری این احوال بتمامی شرح کنم، اینجا این مقدار کفایت است.

و روز سه‌شنبه سلخ ۶ جمادی الاخری ۷ نامه‌های وزیر رسید. نبشته بود که «بنده کارها بجدّ پیش گرفته است و عمّال شهرها ۸ را که خوانده بود می‌آیند و مالها سته می‌آید. و حاجب بزرگ و لشکرها بهرات رسیدند. بوسهل علی نائب عارض عرض باستقصا ۹ میکند پیش بنده و سیم می‌دهد. چون کار لشکر ساخته شود و روی بمخالفان آرند، بنده تدبیر راست پیش ایشان نهاد و جهد بندگی ۱۰ بجای آورد. امید دارد بفضل ایزد، عزّ ذکره، که مرادها حاصل شود. و بنده را صواب آن مینماید که خداوند بهرات آید، پس از آنکه نوروز بگذرد و تابستان اینجا مقام کند که کارها ساخته ۱۱ است، بحديث علف و جز آن هیچ دل مشغولی نباشد، تا بنده بمرورود و حاجب بزرگ با لشکری روی بمخالفان نهاد و از همه جوانب قوی دل باشد و این فتنه را بنشانده آید و کار ری و جبال نیز که بیچیده ۱۲ است راست شود و خداوند فارغ دل گردد.»

امیر جواب فرمود که «خواجه خلیفه ماست بخراسان، و مرو و دیگر شهرها همه پر لشکر است؛ بحاضری ۱۳ ما بهرات چه حاجت است؟ ما سوی غزنین خواهیم رفت که صواب این است. و پسران علی تگین بر راه راست آمدند، بجانب بلخ و تخارستان هیچ دل مشغولی ۱۴ نیست. و فرزند عزیز مودود و سپاه سالار علی آنجانند، اگر بزیادت لشکر حاجت آید، از ایشان نباید خواست.» این جوابها برین جمله برفت. و از بونصر شنیدم که گفت «تدبیر راست این است که این وزیر بکرد، اما امیر نمیشنود، و ناچار بغزنین خواهد رفت که آرزوی غزنین خاسته است. ۱۵ و غزنین از وی نمیستانند،

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۴۵

سبحان الله! ۱ او را بهرات یا بمرور یا بنشابور می‌باید رفت و یک دو سال بخراسان نشست تا مگر این فتنه بزرگ بنشیند. و بچند دفعهت بامیر آنچه وزیر سوی من نبشت، و بی حشمت تر هم نبشته بود، نیز عرضه کردم، هیچ سود نداشت. و ایزد را، سبحانه و تعالی ۲ خواستهاست که بندگان بسر آن نتوانند شد ۳.» روز یازدهم ماه رجب امیر، رضی الله عنه، از بست بر جانب غزنین روان کرد ۴ و آنجا رسید روز پنجشنبه هفتم شعبان [و] بیاغ محمودی فرود آمد، بر آنکه مدتی آنجا بباشد ۵، و دست بنشاط و شراب کرد و

پیوسته میخورد، چنانکه هیچ می نیاسود ۶.

و روز سه‌شنبه دوازدهم شعبان خداوندزاده امیر مودود، رحمه الله علیه، از بلخ بغزنین رسید، که از بست نامه رفته بود تا حرکت کند، برین میعاد ۷ بیامد و نواخت یافت. و روز سه‌شنبه نوزدهم شعبان امیر بر قلعه رفت و سرهنگ بو علی کوتوال میزبانی ۸ ساخته بود. و روز آدینه بیست و دوم این ماه بکوشک نومسعودی بازآمد.

و پیش تا ۹ از باغ محمودی بازآید، نامه وزیر رسید که «کارهای لشکر ساخته شده است و بر وی خصمان رفتند با دلی قوی ۱۰. و ترکمانان چون دانستند که کارها بجدتر پیش گرفته آمده است سوی نسا و فراوه رفتند بجمله ۱۱، چنانکه در حدود گوزگانان و هرات و این نواحی ازیشان کسی نماند. و حاجب بزرگ بمرور رفت و بیرون شهر لشکرگاه زد و هر جای شحنة فرستاد و جبایت ۱۲ روان شد ۱۳؛ بنده را چه باید کرد؟» جواب رفت که «چون حال برین جمله است، خواجه را از راه غور بغزنین باید آمد تا ما را ببیند و بمشافهه ۱۴ آنچه بازنمودنی ۱۵ است بازنماید و تدبیر کارها قوی‌تر ساخته شود».

و ماه روزه درآمد و امیر روزه گرفت بکوشک نو. و هر شبی خداوندزادگان ۱۶ امیر سعید و مودود و عبد الرزاق، رضی الله عنهم ۱۷، بخانه بزرگ ۱۸ می‌بودند و حاجبان و حشم و ندیمان بنوبت با ایشان ۱۹؛ و سلطان فرود سرای روزه می‌گشاد خالی ۲۰.

و روز شنبه نیمه رمضان وزیر بغزنین رسید و امیر را بدید و خلوتی بود با وی و صاحب دیوان رسالت تا نماز پیشین ۲۱؛ هر چه رفته بود و کرده ۲۲ همه باز نمود و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۴۶

امیر را سخت خوش آمد و وزیر را بسیار نیکوئی گفت، و وزیر بازگشت. و دیگر روز خلوتی دیگر کردند؛ وزیر گفته بود که اگر خداوند بهرات آمدی، در همه خراسان یک ترکمان نماندی، و مگر هنوز مدّت سپری نشده بود ماندن ایشان را ۱. باری تا حاجب بزرگ و لشکرها در شهرها باشند از ایشان فسادی نرود اما دل بنده بحدیث ری و بوسهل و آن لشکر و حمل زر ۲ و جامه که با ایشان است و خصمی چون پسر کاکو، سخت مشغول است، که از ناآمدن رایت عالی بخراسان نتوان دانست تا حال ایشان چون شود. امیر گفت نباشد آنجا خللی ۳، که آنجا لشکری تمام است و سالاران نیک و بوسهل مردی کاری. ندارند بس حمیتی ۴ پسر کاکو و دیلمان و کردان؛ ایشان را دیده‌ام و آزموده و آن احوال پیش چشم من است. وزیر گفت: ان شاء الله ۵ که بدولت خداوند همه خیر و خوبی باشد.

و روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان سپهسالار علی نیز از بلخ در رسید با غلامان و خاصگان خویش مخفّ ۶ بر حکم فرمان عالی که رفته بود تا لشکر را ببلخ یله کند و جریده ۷ بیاید که با وی تدبیرهاست، و سلطان را بدید و نواخت یافت و بخانه بازرفت.

و روز دوشنبه عید فطر ۸ بود. امیر پیش بیک هفته مثال داده بود ساختن تعبیه - های ۹ این روز را. و

تعبیه‌ی کرده بودند که اقرار دادند پیران کهن که بهیچ روزگار برین جمله یاد ندارند، و سوار بسیار بود نیز بدشت شابهار ۱۰. و امیر بصفه بزرگ بسرای نو ۱۱ بنشست بر تختی از چوب، که هنوز تخت زرین ساخته نشده بود، و غلامان سرایی که عدد ایشان درین وقت چهار هزار و چیزی ۱۲ بود آمدن گرفتند و در آن سرای بزرگ چندین رده بایستادند. پس امیر بار داد و روزه بگشادند و غلامان سرایی بمیدان نو رفتن گرفتند و میایستادند که ۱۳ میدان و همه دشت شابهار لاله‌ستان ۱۴ شده بود. پس امیر بنشست ۱۵ و بر آن خصرا ۱۶ آمد بر میدان و دشت شابهار و نماز عید بکرده آمد ۱۷. و امیر بدان خانه بهاری ۱۸ که بر راست صفه است بخوان بنشست، و فرزندان و وزیر و سپهسالار و امیران دیلمان و بزرگان حشم را برین خوان نشانند و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۴۷

قوم دیگر را بر خوانهای دیگر. و شاعران شعر خواندند و پس از آن مطربان آمدند و پیاله روان شد ۱، چنانکه از خوانها مستان ۲ بازگشتند. و امیر برنشست و بخانه زرین ۳ آمد بر بام که مجلس شراب آنجا راست کرده بودند و بنشاط شراب خوردند.

و دیگر روز بار نبود و روز سوم بار داد. و غلامان نوشتگین خاصه خادم از مرو در رسیدند با مقدمی خمارتگین نام و کدخدای ۴ نوشتگین محمودک دبیر و چند تن از حاشیه ۵، همه آراسته و با تجمل تمام و پیش امیر آمدند و نواخت یافتند. و فرمود تا غلامان وثاقی ۶ را جدا بکوشک کهن محمودی فرود آوردند و نیکو بداشتند و دیگر روز ایشان را پیش بخواست خالی تر ۷ و غلامی سی خیاره تر ۸ خویشان را بازگرفت ۹ و دیگران بچهار فرزند بخشید: سعید و مودود و محدود و عبد الرزاق. و نصیب عبد الرزاق باضعاف ۱۰ دیگران فرمود که دیگران داشتند بسیار و وی نداشت و خواسته بود که وی را ولایتی دهد.

و هم در شوال امیر بشکار پره ۱۱ رفت با فوجی غلام سرایی و لشکر و ندما و رامشگران و سخت نیکو شکاری رفت و نشاط کردند بر نهاله جای ۱۲ و شراب خوردند، و من بدین شکارگاه حاضر بودم و خواجه بونصر نبود، و بر جمآزگان ۱۳ شکاری بسیار ۱۴ بغزنین آوردند. و اولیا و حشم و امیران فرزندان با سلطان بودند، رضی الله عنهم اجمعین ۱۵.

و روز چهارشنبه بیست و چهارم این ماه بباغ صد هزاره ۱۶ بازآمد و دیگر روز مثال داد تا اسباب و ضیاع ۱۷ که مانده بود از نوشتگین خاصه باستقصاء ۱۸ تمام باز نگریستند بحاضری ۱۹ کدخدا و دبیرش محمودک و دیگر وکیلان، و اوقاف تربت ۲۰ او بر حال خود بداشتند. و آلت سفر او را از خیمه و خرگاه و اسبی چند و اشتتری چند بفرزند امیر عبد الرزاق ببخشید با سه دیه یکی بزاولستان ۲۱ و دو به پرشور ۲۲. و دیگر هر چه بود خاصه را ۲۳ نگاهداشتند. و سرایش بفرزند امیر مردانشاه ببخشید با بسیار فرش و چند پاره سیمینه ۲۴. و نه حد بود آن را که نوشتگین بازگذاشت و نه اندازه از اصناف نعمت. و ولایت مرو که برسم ۲۵ او بود سالار غلامان سرایی حاجب بگنغدی را

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۴۸

داد و منشور نبشتند و وی کدخدای خویش ۱ بوعلی زوزنی را آنجا فرستاد. و درین هفته حدیث رفت با سالار بگتغدی تا وصلتی باشد خداوندزاده امیر مردانشاه ۲ را با وی بدختری که دارد. پیغام بر زبان بونصر مشکان بود و بگتغدی لختی گفت ۳ که «طاقت این نواخت ندارد، و چون تواند داشت؟» بونصر آنچه گفتنی بود با وی بگفت تا راست ایستاد ۴ و دست گرفتند ۵ و زبان داده شد ۶ تا آنگاه که فرمان باشد که عقد نکاح ۷ کنند. و سالار بگتغدی دانست که چه می‌باید کرد و غرض چیست، هم اکنون ۸ فرا ۹ کار ساختن گرفت و پس از آن بیک سالی عقد نکاحی بستند که درین حضرت ۱۰ من مانده آن ندیده بودم، چنانکه هیچ مذکور ۱۱ و شاگرد پیشه و ضیع و شریف و سیاه‌دار ۱۲ و پرده‌دار و بوقی و دبدبه‌زن ۱۳ نماند که نه صلت سالار بگتغدی بدو برسد از دوازده هزار درم تا پنج و سه و دو و یک هزار و پانصد و سیصد و دویست و صد، و کمتر از این نبود. و امیر مردانشاه را بکوشک سالار بگتغدی آوردند و عقد نکاح آنجا کردند و دینار و درم روانه شد سوی هر کسی؛ و امیر مردانشاه را قبای دیبای سیاه پوشانید موشح ۱۴ بمروارید و کلاهی چهارپیر ۱۵ زر بر سرش نهاد مرصع بجواهر ۱۶ و کمر بر میان او بست همه مکمل ۱۷ بجواهر و اسبی بود سخت قیمتی نعل زرزده ۱۸ و زین در زر گرفته ۱۹ و استام ۲۰ بجواهر و ده غلام ترک با اسب و ساز ۲۱ و خادمی و ده هزار دینار و صد پاره جامه قیمتی از هر رنگی. چون از عقد نکاح فارغ شدند، امیر مردانشاه را نزد امیر آوردند تا او را بدید و آنچه رفته بود و کرده بودند بازگفتند، و بازگشت سوی والده ۲۲.

و سخت کودک بود امیر مردانشاه، چه سیزده ساله بود، پس از آن بمدتی بزرگ ۲۳ در اوائل سنه ثلاثین و اربعمائه ۲۴ دختر سالار بگتغدی را پیرده این پادشاه‌زاده آوردند و سخت کودک بود و بهم نشانند و عروسی کردند که کس مانند آن یاد نداشت که تکلفهای هول ۲۵ فرمود امیر که این فرزند را سخت دوست داشت، و مادرش محتشم ۲۶ بود. و از بو منصور مستوفی شنودم، گفت: چندین روز با چندین شاگرد ۲۷ مشغول بودم تا جهاز ۲۸ را نسخت کردند ده بار هزار هزار درم بود. و من که بوالفضلم پس از مرگ

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۴۹

سلطان مسعود و امیر مردانشاه، رضی الله عنهما، آن نسخت دیدم بتعجب بماندم که خود کسی آن تواند ساخت. یک دو چیز بگویم: چهار تاج زرین مرصع بجواهر و بیست طبق زرین میوه آن انواع جواهر و بیست دوکدان ۱ زرین جواهر درو نشانده و جاروب زرین ریشه‌های مروارید بسته؛ از این چیزی چند ۲ باز نمودم و از هزار یکی گفتم، کفایت باشد و بتوان دانست از این معنی که چیزهای دیگر چه بوده است. ذکر وحشتی ۳ که افتاد میان امیر مسعود، رضی الله عنه، و بغراخان ۴ و فرستادن امیر بصادق تبانی را، رحمه الله علیه، برسالت سوی کاشغر و طراز ترکستان تا آن وحشت بتوسط ارسلان خان ۵ برخاست. و بیاورده‌ام در روزگار امیر ماضی ۶، رضی الله عنه، که بغراخان در روزگار پدرش - و آنگاه او را لقب یغان

تگین بود- ببلخ آمد که بغزنین آید، بحکم آنکه داماد بود بحرّه ۷ زینب دختر امیر ماضی، رضی الله عنه، که بنام او شده بود تا بمعونت ۸ ما بخارا و سمرقند و آن نواحی از علی تگین ۹ بستاند، چنانکه از ما امید یافته بود، و جواب یافت که «باز باید گشت و دست یکی کرد که ما قصد سومنات ۱۰ داریم، چون از آن فارغ شویم و شما نیز خانی ترکستان بگرفتید ۱۱، آنگاه تدبیر این ساخته آید.» و باز- گشتن یغان تگین متوحش گونه ۱۲ از بلخ و پس از آن باز آمدن ما از غزو ۱۳ و گرفتن ایشان خانی و آمدن بجنگ علی تگین، چون برادرش طغان خان برافتاد و فرستادن از اینجا فقیه بوبکر حصیری را بمر و جنگها که رفت و بصلح که بازگشتند که نخواست ارسلاان خان که برادرش بغراخان مجاور ۱۴ ما باشد و نومییدی که افزود بغراخان را، چنانکه در بابی مفرد درین تصنیف بیامده است. و پس از آن فرارفت ۱۵ که حرّه زینب را فرستاده آمدی که امیر محمود گذشته شد و امیر مسعود بتخت ملک نشست. و قدر- خان پس ازین بیک سال ۱۶ گذشته شد، ارسلاان خان که ولی عهد بود خان ترکستان گشت و ولایت طراز ۱۷ و اسپیجاب ۱۸ و آن نواحی جمله بغراخان برادرش را داد و وی را این لقب نهاد و میان ایشان بظاهر نیک و باطن بد بود. امیر مسعود، چنانکه باز نموده ام پیش از این ۱۹، خواجه ابو القاسم حصیری را و تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۵۰

قاضی بو طاهر تبّانی را، خویش این امام بوصادق تبّانی، برسولی فرستاد نزدیک ارسلاان- خان و بغراخان تا عقد و عهد تازه کرده آید. و ایشان برفتند و مدّتی دراز بماندند تا کار راست شد و بر مراد بازگشتند با یک خاتون دختر قدرخان که نامزد سلطان مسعود بود و دیگر خاتون دختر ارسلاان خان که نامزد امیر مودود بود. و این خاتون که نامزد امیر مودود بود در راه گذشته شد و قاضی تبّانی نیز پیروان ۱ فرمان یافت و بو القاسم با خدم ۲ و مهد ۳ بغزنین آمد و آن عرس ۴ کرده شد. بغراخان با رسولان ما حاجبی را برسولی فرستاده بود با دانشمندی ۵ و درخواستی تا حرّه زینب را فرستاده آید و ارسلاان خان درین باب سخن گفته؛ و گسیل خواستند کرد ۶، اما بگوش امیر رسانیدند که بغراخان سخن ناهموار ۷ گفته است بحدیث میراث که «زینب را نصیب است بحکم خواهری و برادری» ۸، امیر ازین حدیث سخت بیازرد و رسول بغراخان را بی قضا حاجت ۹ بازگردانید با وعده خوب ۱۰ و میعاد ۱۱ و بارسلاان خان بشکایت نامه نبشت و درین خام طمعی ۱۲ سخن گفت؛ و ارسلاان خان با برادر عتاب ۱۳ کرد تا چرا چنین سخن یاوه ناندیشیده گفت، بغرا خان نیک بیازرد ۱۴ و تمام از دست بشد، چنانکه دشمن بحقیقت ۱۵ گشت هم برادر را و هم ما را، و حال بدان منزلت رسید که چون سلجوقیان بخراسان آمدند و بگتغدی را بشکستند و آن خبر بترکستان رسید، منهیان ۱۶ باز نمودند که بغراخان شماتت ۱۷ کرده بود و شادمانگی ۱۸ نموده یکی آنکه با ما بد بود و دیگر آنکه طغرل ۱۹ دوست و برکشیده وی بود و در نهمان ایشان را اغرا ۲۰ کرد و قوی دل گردانید و گفت که جنگ باید کرد که چندان مردم که خواهند از خانیان بر شبه ترکمانان بفرستند. و امیر بتازه گشتن این اخبار سخت غمناک شد که نه خرد حدیثی بود این ۲۱.

پس کفشگری ۲۲ را بگذر آموی ۲۳ بگرفتند متهم گونه ۲۴ و مطالبت کردند ۲۵، مقرّ ۲۶ آمد که جاسوس بغراخان است و نزدیک ترکمانان می‌رود و نامه‌ها دارد سوی ایشان و جایی پنهان کرده است. او را بدرگاه فرستادند و استادم بونصر با وی خالی کرد و احوال تفحص ۲۷ کرد او معترف شد و آلت کفشدوزان از توبره بیرون کرد، و میان چوبها تهی کرده بودند و ملطفه‌های خرد آنجا نهاده، پس بتراشه چوب آنرا استوار تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۵۱

کرده و رنگ چوب‌گون ۱ کرده تا بجای نیارند ۲، و گفت: این بغراخان پیش خویش ۳ کرده است. مرد را پوشیده بجایی بنشانند و ملطفه‌ها را نزدیک امیر برد، همه نشان طمغا ۴ داشت و بطغرل و داود و یغو و ینالیان بود، اغرای تمام کرده بود و کار ما را در چشم و دل ایشان سبک کرده و گفته که پای افشارید ۵ و هر چند مردم بیاید ۶، بخواهید تا بفرستیم. امیر از این سخت در خطر شد ۷ و گفت نامه باید نبشت سوی ارسلان خان و رسول مسرع ۸ باید فرستاد و این ملطفه‌ها بفرستاد و گفت که این نیکو نباشد که چنین رود و خان رضا دهد. بونصر گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ترکان هرگز ما را دوست ندارند، و بسیار بار از امیر محمود شنودم که گفتی «این مقاربت ۹ با ما ترکان از ضرورت میکنند و هرگاه که دست یابند، هیچ ابقاء ۱۰ و مجاملت ۱۱ نکنند» و صواب آنست که این جاسوس را بهندوستان فرستاده آید تا در شهر لاهور کار میکند، و این ملطفه‌ها را بمهر ۱۲ جایی نهاده آید، آنگاه رسول رود نزدیک ارسلان خان و بغراخان، چنانکه بتلطف ۱۳ سخن گفته آید تا مکاشفت ۱۴ برخیزد بتوسط ارسلان خان و فسادی دیگر نکند بغراخان. امیر گفت «سخت صواب می‌گویی» و ملطفه‌ها مهر کرد و نهاده آمد و جاسوس را صد دینار داد و استادم بدو گفت «جانت بخواستیم ۱۵، بلوهور ۱۶ رو و آنجا کفش می‌دوز.» مرد را آنجا بردند. و امیر و وزیر و بونصر مشکان بنشستند خالی ۱۷ و اختیار درین رسولی ۱۸ بر امام بوصادق تبانی افتاد، بحکم آنکه بوطاهر خویشاوندش بوده بود ۱۹ در میان کار، و وی ۲۰ را بخواند و بناخت و گفت «این یک رسولی بکن، چون بازایی قضای نشابور بتو دادیم ۲۱، آنجا رو» و وی بساخت و با تجملی افزون از ده هزار دینار برفت از غزنین روز سه‌شنبه هفتم ذو القعدة سنه ثمان و عشرين ۲۲. و یک سال و نیم درین رنج بود و مناظره کرد ۲۳، چنانکه بغراخان گفت «همه مناظره و کار بوحنیفه می‌آرد ۲۴» و همگان اقرار دادند که چنین مرد ندیده‌اند براستی و امانت، و عهدها استوار کرد پس از مناظره بسیار که رفت و الزام ۲۵ کرد همگان را بجهت دوستی ۲۶. و منهیان همه باز نمودند و امیر بر آن واقف گشت و چند دفعهت خواهجه بزرگ و بونصر را گفت «نه»

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۵۲

بغلط پدر ما این مرد را نگاه میداشت.» و این امام بازگشت و والی جرم ۱ او را بگرفت در راه و هر چه داشت بستد، که والیان کوه سر برآورده بودند ۲ و بحیلت از دست آن مفسدان بجست ۳ که بیم جان بود و بغزنین آمد و در سنه ثلثین و اربعمائه ۴ اینجا رسید، راست در آن وقت که ۵ ما حرکت خواستیم کرد سوی

بلخ بده روز پیش و از سلطان از حدّ وصف گذشته ۶ نواخت یافت و بر لفظ امیر رفت که «هر چه ترا از دزدان زیان شده است، همه بتو باز داده آید و زیادت از آن و قضاء نشابور ۷ که گفته‌ایم. و روز آدینه پیش از نماز، یازدهم ذو القعدة، امیر بشکار رفت و استادم و همه قوم با وی بودند، بدشت رخامرغ ۸ و شکاری نیکو رفت و بسیار شکار یافتند از انواع. و بکوشک نو باز آمد روز یکشنبه بیست و یکم این ماه. و روز یکشنبه چهارم ذو الحجّه بجهن مهرگان نشست و از آفاق مملکت هدیه‌ها که ساخته بودند پیشکش را ۹ در آن وقت بیاوردند، و اولیا و حشم نیز بسیار چیز آوردند و شعرا شعر خواندند و صلت یافتند، که این خداوند ۱۰ شعر میخواست و بر آن صلت‌های شگرف ۱۱ میفرمود. و آن قصائد ننبشتم؛ و اگر طاعنی ۱۲ گوید: چرا از آن امیر محمود، رضی الله عنه، بیاورده است و از آن امیر مسعود، رضی الله عنه، نیاورده، جواب آن است که این روزگار بما نزدیکتر است و اگر آن همه قصائد آورده شدی، سخت دراز گشتی، و معلوم است که در جشنها بر چه نمط ۱۳ گویند. و پس از شعر بسر نشاط و شراب رفت و روزی خرم پایان آمد.

و روز شنبه عید اضحی ۱۴ کردند با تکلف و کارها رفت این روز از تعبیه ۱۵ لشکر پیاده و سوار بدرگاه بودن و آلت و زینت بی اندازه اظهار کردن، که رسولان ارسلان خان و بغرا خان و لشکر خان والی سکمان ۱۶ آمده بودند و خوانهای با تکلف ۱۷ نهادند و شراب خوردند. و روز دیگر امیر مودود را خلعت دادند خلعتی که چنان نیافته بود که در آن کوس و علامتها ۱۸ و دبدبه ۱۹ بود، و ولایت بلخ او را فرمود و منشور ۲۰ داد و وی برین جمله بخانه باز شد و همه بزرگان و اولیا و حشم بفرمان سلطان نزدیک او رفتند- و بسرای

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۵۳

ارسلان جاذب ۱ میبود- و سخت بسزا حق گزارند ۲، چنانکه بهیچ وقت چنان نگزارده بودند.

[رأی زدن امیر مسعود در باب غزو هانسی]

و سدیگر روز عید ۳ پس از بار خالی کرد و وزیر و سپاه سالار و عارض و استادم و حاجبان بگتغدی و بو النضر را بازگرفت و سخن رفت در باب حرکت امیر تا بر کدام جانب صوابتر است. این قوم گفتند: خداوند آنچه اندیشیده است با بندگان بگوید.

که صواب آن باشد که رأی عالی بیند، تا بندگان آنچه دانند بگویند. امیر گفت:

مرا امسال که به بست آن نالانی افتاد پس از حادثه آب ۴، نذر کردم که اگر ایزد، عزّ ذکره، شفا ارزانی دارد بر جانب هندوستان روم تا قلعت هانسی ۵ را گشاده آید. و از آن وقت باز که بناکام از آنجا بازگشتم بضرورت، چه ۶ نالانی افتاد ۷ و باز بایست گشت، غصّه در دل دارم و بدل من مانده است ۸، و مسافت دور نیست؛ عزیمت را بر آن مصمم کرده‌ام که فرزند مودود را ببلخ فرستم و خواجه و سپاه سالار با وی

روند با لشکرهای تمام؛ و حاجب سباشی بمر و است با لشکری قوی، چنانکه ترکمانان زهره نمیدارند که بآبادانیها درآیند، و سوری نیز بنشابور است با فوجی مردم و بطوس و قهستان ۹ و هرات و دیگر شهرها شحنه ۱۰ تمام است، نباشد در خراسان فتنه‌یی و نرود فساد ۱۱، و گر رود شما همه بیکدیگر نزدیک‌اید و سخت زود در توان یافت. و پسران علی تگین بیارامیدند بمواضعت و عبد السلام ۱۲ نزدیک ایشان است و عهدها استوارتر میکند. و چنانکه بوسهل حمدوی نبشته است، پسر کاکو ۱۳ را بس قوتی نیست و از مردم او هیچ کاری نیاید و ترکمانان بر گفتار وی اعتمادی نمیکند، نباشد آنجا هم خللی. من باری این نذر از گردن بیفگنم ۱۴ و پس از آنکه قلعت هانسی گشاده آمد، هیچ شغلی دیگر پیش نگیریم و بازگردیم، چنانکه پیش از نوروز بغزنین بازرسیم. و ما این اندیشیده‌ایم و ناچار این اندیشه را امضا ۱۵ باید کرد. اکنون آنچه شما درین دانید، بی‌محابا ۱۶ بازگویید.

وزیر در حاضران نگریست. گفت: چه گوئید ۱۷ درین که خداوند میگوید؟

سپاه سالار گفت «من و مانند من که خداوندان شمشیریم ۱۸ فرمان سلطان نگاه داریم و هر کجا فرماید

برویم و جان فدا کنیم. عیب و هنر ۱۹ این کارها خواجه بزرگ داند که

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۵۴

در میان مهمات ۱ ملک است و آنچه او خوانده و شنوده و داند و بیند ما نتوانیم دانست، و این شغل وزیران است نه پیشه ما» و روی بحجاب ۲ کرد و گفت: شما همین میگویید که من گفتم؟ گفتند: گوئیم. وزیر عارض و بونصر را گفت: سپاه سالار و حاجبان این کار در گردن من کردند ۳ و خویشان را دور انداختند ۴، شما چه گوئید؟ عارض مردی کمر سخت ۵ بود، گفت: معلوم است که پیشه من چیست، من از آن زاستر ۶ ندانم شد ۷؛ و چنان گران ۸ است شغل عرض که از آن بهیچ کاری نباید پرداخت. بونصر مشکان گفت: این کار، چنانکه مینماید، در گردن خواجه بزرگ افتاد، سخن جزم بیاید گفت که خداوند ۹ چنین میفرماید. و من بنده ۱۰ نیز آنچه دانم بگویم؛ و بنعمت سلطان ۱۱ که هیچ مدهانت ۱۲ نکنم. وزیر گفت «من بهیچ حال روا ندارم که خداوند بهندوستان رود، چه صواب آن است که ببلخ رود و ببلخ هم مقام نکند و تا مرو برود، تا خراسان بدست آید ۱۳ و ری و جبال مضبوط ۱۴ شود. و نذر وفا توان کرد ۱۵؛ و اگر مراد گشادن هانسی است سالار غازیان ۱۶ و لشکر لوهور و حاجبی که از درگاه نامزد شود آن کار را بسنده ۱۷ باشد، هم آن مراد بجای آید و هم خراسان بر جای بماند. و اگر خداوند بخراسان نرود و ترکمانان یک ناحیت بگیرند، یک ناحیت نه اگر یک دیه بگیرند، و آن کنند که عادت ایشان است از مثله ۱۸ کردن و کشتن و سوختن، ده غزو هانسی برابر آن نرسد ۱۹.

شدن بآمل و آمدن این بلا بار آورد، این رفتن بهندوستان بتر از آن است. آنچه مقدار دانش بنده است

بازنمود ۲۰ و از گردن خویش بیرون کرد، رأی عالی برتر است.»

استادم گفت: من همین گویم و نکته‌یی برین زیادت آرم: اگر خداوند بیند، پوشیده کسان گمارد تا از

لشکری و رعیت و وضع ۲۱ و شریف پرسد که حال خراسان و خوارزم و ری و جبال در اضطراب بدان جمله است که هست و سلطان بهانسی ۲۲ می‌رود، صواب است یا ناصواب ۲۳؟ تا چه گویند، که بنده چنان داند که همگان گویند: ناصواب است.

بندگان سخن فراخ میگویند که دستوری ۲۴ داده است و فرمان خداوند را باشد. امیر گفت: مرا مقرر است دوستداری و مناصحت ۲۵ شما. و این نذر است که در گردن من آمده است و بتن خویش خواهم کرد. و اگر بسیار خلل افتد در خراسان،

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۵۵

روا دارم که جانب ایزد، عز ذکره، نگاه داشته باشم، که خدای، تعالی، این همه راست کند ۱. وزیر گفت «چون حال برین جمله است، آنچه جهد آدمی ۲ است بجای آورده آید، امید است که درین غیبت خللی نیفتد.» و بازگشتند. و دیگر قوم ۳ همچنان خدمت کردند ۴ و بازگشتند، چون بیرون آمدند، جایی خالی بنشستند و گفتند: این خداوند را استبدادی است از حد و اندازه گذشته ۵، و گشاده‌تر ازین نتوان گفت؛ و محال ۶ باشد دیگر سخن گفتن که بی ادبی باشد، و آنچه از ایزد، عز ذکره، تقدیر کرده شده است ۷ دیده آید. و پراگندند.

و روز پنجشنبه نیمه ذی الحجّه سپاه سالار علی ۸ را خلعت پوشانیدند سخت فاخر و پیش آمد و خدمت کرد و امیر وی را بستود و بنواخت و گفت اعتماد فرزند و وزیر و لشکر بر تو مقصور ۹ است، خواجه با شما آید و او خلیفت ماست، تدبیر راست و مال لشکر ساختن بدوست و کار لشکر کشیدن و جنگ بتو، مثالهای او را نگاه میباید داشت و همگان را دست و دل و رأی یکی باید کرد تا در غیبت ما خلل نیفتد. سپاه سالار زمین بوسه داد و گفت «بنده را جانی است، پیش فرمانهای خداوند دارد ۱۰» و بازگشت. و روز شنبه هفدهم این ماه وزیر را خلعت دادند خلعتی سخت فاخر بدانچه قانون ۱۱ بود و بسیار زیادت که دل وی را در هر بابی نگاه میداشت، زیرا که مقرر بود که مدار ۱۲ کار بر وی خواهد بود در غیبت سلطان. و چون پیش آمد، امیر گفت:

مبارک باد خلعت، و اعتماد ما اندرین شدن ۱۳ بهندوستان بعد فضل الله ۱۴ تعالی بر خواجه است و نذر است و آن را وفا خواهیم کرد. نخست فرزند را و پس سپاه سالار را و جمله حشم ۱۵ را که میمانند بوی سپردیم و همگان را بر مثال وی کار باید کرد. گفت «بنده و فرمان بردارم و آنچه شرط بندگی است بجای آرم» و بازگشت، و وی را سخت نیکو حق گزاردند ۱۶.

و روز دوشنبه نوزدهم ذی الحجّه امیر پگاه ۱۷ برنشست و بصرای باغ پیروزی ۱۸ بایستاد تا لشکر فوج فوج بگذشت. و پس از آن نزدیک نماز پیشین این سه بزرگ: فرزند و وزیر و سپاه سالار پیاده شدند و رسم خدمت بجای آوردند و برفتند. و خواجه بونصر

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۵۶

نوکی را استادم نامزد کرد بفرمان عالی و با وزیر برفت انهی ۱ را ۲.
و روز پنجشنبه هشت روز باقی مانده از ذو الحجّه امیر، رضی اللّٰه عنه، از غزنی برفت بر راه کابل تا
بهندوستان رود غزو هانسی را. و ده روز بکابل مقام کرد.

تاریخ سنه تسع و عشرين و أربعمائه ۳

غرّه محرّم روز شنبه بود. و پنجشنبه ششم این ماه از کابل برفت. و روز شنبه هشتم این ماه نامه‌ها رسید از
خراسان و ری همه مهم و امیر البتّه بدان التفات نکرد، استادم را گفت: نامه بنویس بوزیر و این نامه‌ها درج
۴ آن نه تا بر آن واقف گردد و آنچه واجب است در هر بابی بجای آرد، که ما سر این نداریم ۵.
و روز سه‌شنبه پنج روز مانده از محرّم امیر به جیلم ۶ رسید و بر کران آب نزدیک دینار کوه ۷ فرود آمد. و
عارضه‌یی افتادش از نالانی ۸ و چهارده روز در آن بماند ۹، چنانکه بار نداد و از شراب توبه کرد و فرمود تا
هر شرابی که در شرابخانه برداشته بودند در رود جیلم ریختند و آلات ملاحی ۱۰ وی بشکستند و هیچ کس
را زهره نبود که شراب آشکار خوردی که جنباشیان ۱۱ و محتسبان ۱۲ گماشته بود و این کار را سخت
گرفته. و بوسعید مشرف را بمهمی نزدیک جنکی هندو فرستاد بقلعتش و کس بر آن واقف نگشت. و هنوز
به جیلم بودیم که خبر رای بزرگ ۱۳ و احوال رای کشمیر رسید. و اینجا بودیم که خبر رسید که رای
کشمیر درگذشت.

و روز شنبه چهاردهم صفر امیر به شده بود ۱۴، بار داد و سه‌شنبه هفدهم این ماه از جیلم برفت و روز
چهارشنبه نهم ربیع الأوّل بقلعت هانسی رسید. و بیای قلعت لشکر- گاه زدند و آن را درپیچیدند ۱۵. و هر
روز پیوسته جنگ بودی جنگی که از آن صعب‌تر نباشد، که قلعتیان هول ۱۶ بکوشیدند و هیچ تقصیر
نکردند و لشکر منصور خاصّه غلامان سرایی داد بدادند، و قلعت همچین عروسی بکر بود و آخر سمج
گرفتند ۱۷ پنج جای و دیوار فرود آوردند و بشمشیر آن قلعت بستند روز یکشنبه ده روز مانده از ربیع
الأوّل و بر همان را با دیگر مردم جنگی بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را برده کردند ۱۸ و آنچه بود از
نعمت بلشکر افتاد و این قلعه را از هندوستان قلعه العذراء ۱۹ نام بود یعنی

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۵۷

دوشیزه که بهیچ روزگار کس آن را نتوانسته بود ستدن.

و از آنجا بازگشته آمد ۱ روز شنبه چهار روز مانده از این ماه و بغزنین رسید روز یکشنبه سوم جمادی
الاولی و از دره سکاوند ۲ بیرون آمد، و چندان برف بود در صحرا که کس اندازه ندانست. و از پیشتر نامه
رفته بود ببوعلی کوتوال تا حشر ۳ بیرون کند ۴ و راه برو بند ۵، و کرده بودند. که اگر نروفته بودند
ممکن نبودی که کسی بتوانستی رفت؛ و راست بکوچه‌یی مانست از رباط ۶ محمد سلطان تا شهر. و در آن
سه روز که نزدیک شهر آمدیم پیوسته برف میبارید. و امیر سعید و کوتوال و رئیس و دیگران تا بدو منزل

استقبال کردند و امیر بکوشک کهن محمودی فرود آمد و یک هفته بیود ۷، چندانکه ۸ کوشک نو را جامه ۹ افگندند و آذینها ۱۰ بستند، پس از آنجا بازآمد. و بنه‌ها ۱۱ و عزیزان و خداوندزادگان که بقلعتهای سپنج ۱۲ بودند بغزنین بازآمدند. و تا ۱۳ خدمت این دولت بزرگ می‌کردم، سختی از زمستان این سال دیدم بغزنین، اکنون خود فرسوده گشتم که بیست سال است که اینجام، و بفرّ دولت سلطان معظّم ابراهیم ابن ناصر دین الله ۱۴، خلدّ الله سلطانه ۱۵ ان شاء الله که بقانون اوّل بازرسد. ۱۶.

و روز سه شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی الاولی امیر بچشن نوروز نشست، و داد این روز بدادند کهتران باوردن هدیه‌ها. و امیر هم داد ۱۷ بنگاهداشت رسم. و نشاط شراب رفت سخت بسزا، که از توبه جیلیم تا این روز نخورده بود.

و روز سه شنبه سوم جمادی الاخری نامه‌ها رسید از خراسان و ری سخت مهم.

و درین غیبت ترکمانان در اوّل زمستان بیامده بودند و طالقان ۱۸ و فاریاب ۱۹ غارت کرده و آسیب بجایهای دیگر رسیده ۲۰، که لشکرهای منصور را ممکن نشد که چنان وقتی حرکت کردند. و بدین رفتن سلطان به هانسی بسیار خللها افتاده بود از حد گذشته، و ری خود حصار ۲۱ شده بود. و امیر، رضی الله عنه، پشیمان شد از رفتن بهندوستان و سود نداشت و با قضای ایزدی کس برنتواند آمد. و جوابها فرمود ۲۲ که دل قوی باید داشت که چون هوا خوش شد، رایت عالی ۲۳ را حرکت خواهد بود. و روز یکشنبه نیمه این ماه امیر مودود و سپاه سالار علی از بلخ بغزنین آمدند و وزیر بفرمان آنجا ماند که بسیار شغل فریضه ۲۴ داشت.

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۵۸

و روز چهارشنبه سوم رجب امیر عبد الرزاق ۱ خلعت امیری ولایت پرشور ۲ پوشید و رسم خدمت بجای آورد. و دو غلامش را سیاه دادند بحاجبی ۳. و شغل کدخدایی ۴ بسهل عبد الملک دادند و خلعت یافت؛ و مردی سخت کافی بود، از چاکرزادگان احمد میکائیل و مدّتی دراز شاگردی بوسهل حمدوی کرده ۵. و روز سه‌شنبه نهم این ماه سوی پرشور رفت این امیر بس بآرایش ۶، و غلامی دوپست داشت. و دیگر روزنامه رسید از نشابور که بوسهل حمدوی ۷ اینجا آمد، که به ری نتوانست بود، چون تاش فراش ۸ کشته شد و چندان از اعیان بگرفتند ۹ و مدّتی دراز وی بحصار شد ۱۰ و ترکمانان مستولی شدند- و بیارم این حالها را در بابی مفرد که گفته‌ام که خواهد بود ری و جبال را با بسیار نوادر و عجایب- تا فرصت یافت و بگریخت.

و درین وقت که بوسهل بنشابور رسید، حاجب بزرگ سباشی آنجا بود و ترکمانان بمر و بودند و هر دو قوم ۱۱ جنگ را میساختند و از یکدیگر بر حذر میبودند.

و امیر سخت مقصّر میدانست حاجب را و بر لفظ او پیوسته میرفت که «او این کار را برنخواهد گزارد، و امیری خراسان او را خوش آمده است؛ او را باید خواند ۱۲ و سالاری دیگر باید فرستاد که این جنگ

مصاف ۱۳ بکند.» و این بدان میگفت که نامه‌های سعید صراف کدخدای ۱۴ و منهی لشکر پیوسته بود و می‌نشت که «حاجب شراب نخوردی، اکنون سالی است که در کار آمده است و پیوسته میخورد ۱۵ و با کنیزکان ترک ماهروی می‌غلطد ۱۶ و خلوت میکند. و بهر وقتی لشکر را سرگردان میدارد؛ جایی که هفت من گندم بدر می‌باشد، با شتری هزار باری ۱۷ که زیادتی دارد غله ۱۸ بار کند و لشکر را جایی کشد که منی نان بدر می‌باشد، و گوید احتیاط میکنم ۱۹، و غله بلشکر فروشد و مالی عظیم بدو رسد، چنانکه مال لشکر بدین بهانه سوی او میشود.» و امیر ناچار ازین تنگدل میشد. و آن نه چنان بود که میگفتند؛ که سباشی نیک احتیاط میکرد، چنانکه ترکمانان او را سباشی جادو ۲۰ میگفتند و چون استبطاء ۲۱ و عتاب ۲۲ امیر از حد بگذشت، حاجب نیز مضطر شد تا جنگ کرده آمد، چنانکه بیارم. و ایزد، عز و جل، علم غیب تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۵۹

بکس ندهد، چون قضا کرده بود که خراسان از دست ما بشود و کار این قوم بدین منزلت رسد که رسید، ناچار همه تدبیرها خطا میافتاد و با قضا برنتوان آمد.

[گزارش منهی و محضر فرستادن سباشی]

پس روز چهارشنبه دوازدهم ماه رجب بوسهل پرده‌دار معتمد حاجب سباشی بسه روز ۱ از راه غور بغزنین آمد، استادم در وقت نامه از وی بستد و پیش برد و عرضه کرد. و نبشته بود که «دل خداوند بر بنده گران کرده‌اند از بس محال ۲ که نبشته‌اند، و بنده نصیحت ۳ قبول کرده است تا این غایت ۴، چنانکه معتمدان را مقرر است. و در وقت که ۵ فرمانی رسید بر دست خیل‌تاش که جنگ مصاف باید کرد، بنده از نشابور بخواست رفت ۶ سوی سرخس تا جنگ کرده آید، اما بندگان بوسهل حمدوی و صاحب دیوان سوری گفتند «صواب نیست، مایه نگاه میباید داشت و سود طلب میکرد ۷، که چون کار بشمشیر رسد، در روز ۸ برگزیده آید و نتوان دانست که چون باشد.» و قاضی صاعد ۹ و پیران نشابور همین دیدند ۱۰. بنده از ملامت ترسید و از ایشان محضری ۱۱ خواست، عقد کردند ۱۲ و همگان خطهای خویش بر آن نوشتند و بنده فرستاد تا رأی عالی بر آن واقف گردد. و بنده منتظر جواب است، جوابی جزم، که جنگ مصاف می‌باید کرد یا نه، تا بر آن کار کند. و این معتمد خویش را، بوسهل، بدین مهم فرستاد و با وی نهاده است ۱۳ که از راه غور بپانزده روز بغزنین آید و سه روز بباشد و بپانزده روز بنشابور بازآید. و چون وی بازرسد و بنده را بکاری دارند ۱۴، بر حسب فرمان کار کند، ان شاء الله عز و جل ۱۵.»

این نامه را امیر بخواند و بر محضر واقف گشت و بوسهل را پیش خواند و با وی از چاشتگاه ۱۶ تا نماز پیشین خالی کرد و استادم را بخواند و بازرسید احوال از بوسهل ۱۷، و او باز میگفت احوال ترکمانان سلجوقیان ۱۸ که «ایشان خویشتن بیست و سی پاره کنند ۱۹، و بیابان ایشان را پدر و مادر است ۲۰، چنانکه ما را شهرها. و بنده سباشی ۲۱ تا این غایت با ایشان آویخت ۲۲ و طلیعه داشت و جنگها بود و

سامان ۲۳ حال و کار ایشان نیک بدانست و مایه ۲۴ نگاه داشت تا این غایت تا ایشان در هیچ شهر از خراسان نتوانستند نشست و جبایت ۲۵ روان است و عمّال خداوند ۲۶ بر کار ۲۷. و حدیث فاریاب تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۶۰

و طالقان از کشتن و غارت یکی در تابستان و یکی در زمستان مغافصه ۱ افتاد که سباشی در روی معظم ۲ ایشان بود و فوجی بگسسته بودند ۳ و برفته و مغافصه کاری کرده، تا بنده خبر یافت، کار تباہ شد بود. و ممکن نیست که این لشکر جز بمدد ۴ رود، که کار خوارج ۵ دیگر است. و بوسهل حمدوی و سوری و دیگران که خط در محضر نبشتند، آن راست و درست است که میگویند: صواب نیست این جنگ مصاف کردن. و رأی درست آن باشد که خداوند ببندد. و بنده منتظر جواب است و ساخته. و اگر یک زخم ۶ می‌باید زد و این جنگ مصاف بکرد، نامه بیاید نبشت بخط بونصر مشکان و توقیع خداوند ۷ و در زیر نامه چند سطر بخط عالی فرمانی جزم ۸ که این جنگ بیاید کرد، که چون این نامه رسید، بنده یک روز بنشاپور نباشد و در وقت سوی سرخس و مرو برود و جنگ کرده آید، که هیچ عذر نیست و لشکری نیک است و تمام سلاح ۹ اند و بیستگانیها نقد یافته ۱۰.»

امیر [بونصر] را گفت: چه بینی؟ گفت: این کار بنده نیست و بهیچ حال در باب جنگ سخن نگوید. سپاه سالار اینجاست، اگر با وی رأی زده آید، سخت صواب باشد. و اگر بخواجه نیز نبشته آید، ناصواب نباشد. امیر گفت: بوسهل را اینجا نتوان داشت تا نامه ببلخ رسد و جواب باز آید، با سپاه سالار فردا بازگویم و امروز و امشب درین اندیشه کنیم. بونصر گفت «همچنین باید کرد.» و بازگشت و بخانه بازآمد سخت اندیشمند، مرا گفت: مسئلتی سخت بزرگ و باریک ۱۱ افتاده است، ندانم تا عاقبت این کار چون خواهد بود، که ارسالان جاذب ۱۲ گریزی ۱۳ بود که چنویی یاد نداشتند، با چندان عدت و آلت و لشکر، و خصمان نه بدان قوت و شوکت که امروز این ترکمانانند، و معلوم است و روشن که کار جنگ و مکاشفت ۱۴ میان ایشان مدتی دراز چون پیچیده بود ۱۵، و امیر محمود تا بپوشنگ نرفت و حاجب غازی را با لشکری بدان ساختگی ۱۶ نفرستاد، آن مرادگونه ۱۷ حاصل نشد. و کار این قوم دیگر است، و سلطان را غرور میدهند ۱۸ و یک آب ریختگی ۱۹ بود ۲۰ بحدیث بگتغدی بدان هولی ۲۱ از استبدادی ۲۲ که رفت؛ اگر و العیاذ بالله ۲۳، این حاجب را خللی افتد، جز آن نماند

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۶۱

که خداوند را بتن خویش باید رفت و حشمت یگبارگی بشود. و من میدانم که درین باب چه باید کرد، اما زهره نمیدارم که بگویم. تا خواست ایزد، عز ذکره، چیست. کار ری و جبال چنین شد و لشکری بدان آراستگی زیر و زبر ۱ گشت، و حال خراسان چنین، و از هر جانب خللی، و خداوند جهان شادی دوست ۲ و خود رأی و وزیر متهم ۳ و ترسان، و سالاران بزرگ که بودند همه رایگان ۴ برافتادند، و خلیفه این عارض ۵ لشکر را بتوفیر ۶ زیر و زبر کرد و خداوند زرق ۷ او میخرد، و ندانم که آخر این کار چون بود. و

من باری خون جگر میخورم. و کاشکی زنده نیستمی ۸، که این خللهها نمیتوانم دید.
[پایان مجلد هشتم (؟)]

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۶۳

توضیحات و حواشی

اشاره

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۶۵

توضیحات و حواشی

ص ۶۱۵

-
- (۱) بقیت سال ...: بازمانده (بقیه) سال ۴۲۴
 - (۲) ودیعت: بفتح اول و کسر دوم ودیعه بمعنی امانت و باستعاره در اینجا مراد دختر با کالیجار که بعقد نکاح سلطان مسعود درآمد بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱۲
 - (۳) نوگشت: رونق و اعتبار یافت و تازه شد
 - (۴) لهو: به فتح اول و سکون دوم چیزی که مایه طرب و سرگرمی باشد
 - (۵) تهتک: پرده دری و رسوائی، مصدر باب تفعّل از مجرد هتک
 - (۶) گل افشان: گل ریزان
 - (۷) برانداختند: نثار کردند و افشانند
 - (۸) دندان مزد: نقدی که بمهمان پس از صرف طعام میدادند، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب
 - (۹) مستان: در حال مستی
 - (۱۰) خلع عذار کرد: بی آبروئی و افسار گسیختگی کرد و بیشرمی نمود- خلع بفتح اول و سکون دوم برکنند- عذار: بکسر اول افسار ستور
 - (۱۱) سخف: بضم اول و سکون دوم سبکی عقل یا سبکساری
 - (۱۲) مشربه: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم کوزه یا ظرفی که بدان آب و باده نوشند، اسم آلت از شرب
 - (۱۳) علاقه: بکسر اول هر چیز که بدان چیزی را آویزند، بند

- (۱۴)مورد: درختی همیشه سبز دارای برگ‌های خوشبو و گلی سپید کوچک و خوشبو که بتازی آس گویند، تلفظ آن بر وزن خرد بضم اول- از مورد بافته: صفت مرکب مفعولی، تاج موصوف
- (۱۵)گل سوری: گل سرخ یا گل آتشی
- (۱۶)گرزن: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم تاج یا نیمتاجی از دیا با گوهر

ص ۶۱۶

- (۱)کدخدای اعمال: مباشر امور
- (۲)شغل دل: گرفتاری خاطر
- (۳)انها: بکسر اول مخفف انهاء خبر دادن، مصدر باب افعال
- (۴)بی‌تیماری: عدم تعهد امور و لابلایگری
- (۵)در حال: حالی و بیدرنگ و برفور، متمم قیدی زمان
- (۶)بار بگسست: بار یافتن به پایان رسید و حاضران از خدمت پادشاه پراگندند
- (۷)بازگرفت: نزد خود نگاهداشت
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۶۶

- (۸)خالی کردند: خلوت کرده شد، بکار رفتن سوم شخص جمع فعل ماضی معلوم بجای سوم شخص مفرد مجهول همچنین است بازگفتند بجای بازگفته شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۵ شماره) ۱۴)
- (۹)رعونت: بضم اول و دوم نادانی و خودبینی و غرور
- (۱۰)نابکاری: بدرد کاری نخوردن و بد کاری و بد کرداری
- (۱۱)محال: بضم اول خطا و نادرست
- (۱۲)انکار: ناپسند شمردن کار و حال، مصدر باب افعال
- (۱۳)نیز: دیگر، قید زمان
- (۱۴)سوگند دهند: قسم داده شود، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۵ شماره) ۱۴)
- (۱۵)معنی دو جمله: سلطان پاسخ داد: این کار بانجام برسد و بونصر نامه بنویسد
- (۱۶)تبدیل: بدل و عوض کردن
- (۱۷)زبون گیرند: خوار شمردن و اهمیت ندهند و احترام نگزارند
- (۱۸)بوالقاسم کثیر: عارض سپاه یا وزیر لشکر سلطان محمود غزنوی بوده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰۴ شماره) ۱۰)
- (۱۹)بوسهل حمدوی: وزیر امیر محمد در مدت هفت ماه فرمانروائی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵ شماره

(۲۵)

- (۲۰) بنده:

چاکر - قاعده درین محادثه‌ها وزیر است که سخن میگوید (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲۱) معنی جمله: بوالقاسم کثیر تعهد و ضمان خود را در پرداخت تاوان شغل سابق بانجام نرسانیده است،

برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۴۹۸

- (۲۲) نرسید:

فرصت نیافت و درگذشت

- (۲۳) فصل شود: تمام کرده شود و قطع و فصل گردد

- (۲۴) تضریب: سخن چینی، مصدر باب تفعیل

- (۲۵) زیر و زبری: پریشانی و درهم و برهمی کار، اسم مصدر

- (۲۶) بکار: بایسته و آنچه بکار آید، صفت، مسند.

ص ۶۱۷

- (۱) مهم تر شغلها: مهمترین کار از کارها

- (۲) خدمتی میکند: خدمتی بکند، بکار رفتن اخباری بجای انشائی (التزامی)

- (۳) نرسد: سزاوار و درخور نباشد - معنی جمله: برگزیدن در خور چاکران نیست (و کار پادشاه است)

- (۴) معنی جمله: اگر اندیشه و تدبیر سلطان مصلحت بداند

- (۵) مواضعه نیسد: قرارداد بنویسد

- (۶) خلق گونه: بفتح اول و دوم کهنه و نیم فرسوده، در اینجا مجازا مراد بی رونق و اعتبار، صفت ترکیبی

- (۷) گفتنی و نهادنی: درخور گفتن و سزاوار قرار داد و مواضعه کردن

- (۸) دریافته: عاقل، صفت مشتق از ماده ماضی بمعنی فاعلی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۲ شماره) ۲۰)

- (۹) جمال: بفتح اول زیب و نیکوئی

- (۱۰) دیدار: بینش و روشن بینی

- (۱۱) بصارت: بفتح اول بینا - دلی - تمام صفت آن - منظور نویسنده امیر است که در این باب صاحب نظر

و بصیر بود و هر چه می نوشت همه نکت و جان کلام بود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۲) نکت: بضم اول و فتح دوم جمع نکته

- (۱۳) نزد وی: پیش بوسهل حمدوی (حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۴) اند: بفتح اول و سکون دوم عددی است مبهم میان سه تا نه

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۶۷

- (۱۵) پاره: قطعه و فقره در مورد تعداد نامه

- (۱۶) نسخه: پیش نویس

- (۱۷) پاره:

قواره و قطعه

- (۱۸) آزار آمد: رنجش پدید آمد

- (۱۹) عتاب: بکسر اول در اینجا ملامت و گله و خشم خود را نمودن

ص ۶۱۸

- (۱) خدمت کردن: احترام گزاردن

- (۲) مکاشفت: آشکارا دشمنی ورزیدن، مصدر باب مفاعله

- (۳) برکشد: ترقی دهد

- (۴) ایستانیده: منصوب کرده و گماشته

- (۵) اگر...

اگر: چه ... چه، حرف ربط دو گانه برای تسویه

- (۶) خامل ذکر: گمنام، صفت ترکیبی - خامل: اسم فاعل (صفت) از خمول بضم اول گمنامی

- (۷) لجوج: بفتح اول و ضم دوم سرسخت و ستیهنده و باصطلاح یک دنده و یک پهلو

- (۸) وهن: بفتح اول و سکون دوم سستی و ضعف

- (۹) سخت دیر است: دیر زمانی است

- (۱۰) فحول: بضم اول جمع فحل بمعنی نامور و نیکنام، صفت جمع برای مردان (موصوف جمع)

- (۱۱) تقدیم: پیش درآمدگی و پیش درآمدن و پیش فرستادن، مصدر باب تفعیل

- (۱۲) باشد که: احتمال دارد یا محتمل است

- (۱۳) اتباع: بفتح اول و سکون دوم پیروان جمع تبع بفتح اول و دوم بمعنی پیرو و پیروان

- (۱۴) نگویی: مگو، فعل مضارع انشائی (التزامی) بجای نهی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۵ شماره ۹)

- (۱۵) می بخوانده است: ماضی نقلی مستمر با بای تأکید، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵۱ شماره ۱۷)

- (۱۶) نادره: مؤنث نادر، در اینجا بمعنی بی نظیر و بی مانند

- (۱۷) صاحب عباد: صاحب بن عباد وزیر مؤید الدوله دیلمی، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۲ شماره ۷)

- (۱۸) خداوند: مراد سلطان

- (۱۹) بر حق: محق، صفت پیشوندی، مسند

- (۲۰)- صاحب دیوان: عهده‌دار عایدات
- (۲۱)- بوده: بوده است، ماضی نقلی با حذف «است» بقرینه جمله معطوف علیه (یافته است) و همچنین است حال جمله‌های معطوف بر آن
- (۲۲)- از خویشتن: از جانب خود (مراد خوارزمشاه)
- (۲۳)- استصواب:
- صواب دید، مصدر باب استفعال

ص ۶۱۹

- (۱)- نو: بفتح اول تازه کار و تجربه ناآموخته
- (۲)- سبک ندارم: خوار و آسان نگیرم
- (۳)- بدست: بجانب
- (۴)- محال: بضم اول خطا و ناصواب و باطل
- (۵)- که: حرف ربط بمعنی در نتیجه
- (۶)- مقبول القول: پذیرفته گفتار
- (۷)- موجب الشکر: سزاوار سپاس یا ایجاب کننده شکر
- (۸)- خوش: مسرور و شاد
- (۹)- بمشافهه: شفاهی و زبانی و لفظاً، متمم قیدی
- (۱۰)- فرابرید: قطع شد
- (۱۱)- جمادی الاخری: صحیح آن جمادی الآخره ماه ششم از سال قمری
- (۱۲)- نام سلطان بر وی نبشته: اسم شاه بر انگشتی نگار کرده، صفت انگشتی
- (۱۳)- مثال: بکسر اول فرمان و حکم
- (۱۴)- جبال عراق: بکسر اول بلاد الجبل
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۶۸
- یا ناحیه کوهستانی مرکز ایران

-
- (۱۵)- سعید: از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل فرزند، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲۰ شماره) ۱۶)
- (۱۶)- ساخته: مجهز و آراسته، صفت حال برای مفعول (سعید)
- (۱۷)- نشانه: مظهر و نماینده و نمونه و علامت
- (۱۸)- کدخدائی: پیشکاری و وزارت

- (۱۹) حل و عقد: گشاد و بست
 (۲۰) خفض: بفتح اول و سکون دوم فرو نهادن و پائین آوردن
 (۲۱) رفع: بفتح اول و سکون دوم بلند کردن و برداشتن و مراد ترقی دادن و برکشیدن

ص ۶۲۰

- (۱) دیدار: مشهود و مرئی و دیده شده، صفت بمعنی مفعولی مشتق از ماده ماضی، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲ (شماره ۱)
 (۲) مناصحت: خیرخواهی، مصدر باب مفاعله - مناصحت تو:
 مضاف و مضاف الیه، اضافه مفید وابستگی فاعلی
 (۳) بگذاشته بود: ترک کرده بود
 (۴) فترت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ضعف و شکستگی و سستی
 (۵) معنی جمله: در کار ری از دست رفت
 (۶) بوالحسن سیمجور: حکمران خراسان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۲ (شماره ۱۴)
 (۷) برخاست: از میان رفت و قطع شد
 (۸) پسر کاکو: ابو جعفر محمد ابن دشمنزیار حاکم اصفهان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳ (شماره ۲)
 (۹) داهی: زیرک و هوشیار، اسم فاعل (صفت) از دهاء بفتح اول
 (۱۰) گریز: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم مکار و زیرک
 (۱۱) زرق: بفتح اول و سکون دوم ریا و فریب
 (۱۲) دندانان بدو نموده نیاید: بکنایه مراد خشمی بوی نشان داده نشود، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره ۷)
 (۱۳) سر بر خط آرد: سر بر خط نهد و بکنایه مراد اطاعت کند
 (۱۴) قوی: بفتح اول و کسر دوم در اینجا بمعنی فراوان و زیاد
 (۱۵) نهاده آید: قرار گذاشته شود
 (۱۶) میدهد: بجای «بدهد» بکار رفته است
 (۱۷) اصحاب اطراف: فرمانروایان شهرهای دور - دست، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۱ (شماره ۱۵)
 (۱۸) نظام نگیرد: سر و سامان نیابد، جمله جزای شرط
 (۱۹) خداوندزاده: شاهزاده
 (۲۰) مانم: ترک کنم
 (۲۱) رازیان: اهل ری جمع رازی، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۳ (شماره ۴)

- (۲۲)- خود نیک: همانا پسندیده و خوبست، جواب شرط، خود ضمیر مشترک برای تأکید
- (۲۳)- روان شوند: بسرای دیگر روند و تلف شوند
- (۲۴)- باشد: ظاهراً مصحف «باشند» است عطف بر «روان شوند»- معنی جمله: این جانبازی بحکم وظیفه و اطاعت است

ص ۶۲۱

- (۱)- اعمال: بضم اول جمع عامل بمعنی حاکم
- (۲)- امضا کردن: روان گردانیدن و اجرا کردن؛ امضا مخفف امضاء مصدر باب افعال
- (۳)- باری: خلاصه و سخن کوتاه
- (۴)- معنی جمله: نشان فتح اصفهان از این سخن پیدا کردم
- (۵)- چند باید: چه مقدار بایسته و لازم
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۶۹
- است

-
- (۶)- حشمت: شکوه و ترس
- (۷)- نسختی کن: سیاهه و فهرستی بساز و ترتیب بده
- (۸)- درخواه: درخواست کن
- (۹)- گرفت: آغاز کرد
- (۱۰)- ارسالان جاذب: حاجب سلطان محمود غزنوی، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۷ شماره ۱)
- (۱۱)- سرهنگ سرائی: موصوف و صفت، سرهنگی که در سرای سلطان بخدمت میپرداخت، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳۹ شماره ۸)
- (۱۲)- گردن کش: دلیر و قوی
- (۱۳)- بریش نزدیک: نزدیک بحد بلوغ و ریش هنوز برنیاورده، صفت ترکیبی
- (۱۴)- اجابت یافت: مقبول افتاد و پذیرفته شد
- (۱۵)- حصار گیرند: بکسر اول محاصره کنند
- (۱۶)- را: حرف اضافه بمعنی در برای ظرفیت

ص ۶۲۲

- (۱)- بهمه حالها: بهر حال
- (۲)- بیستگانی: موجب لشکریان و ماهیانه، مرکب از بیست و گانی پسوند نسبت، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸ (شماره) ۱۶)
- (۳)- خط آورده: خط عذار بردمیده یا موی بر چهره روئیده، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲۰ (شماره) ۶)
- (۴)- خیاره: تاریخ بیهقی ج ۲ ۷۶۹ ص ۶۲۲ ص : ۷۶۹
- سر اول برگزیده، نیز نگاه کنید بصفحه شماره ۴) ۲۴)
- (۵)- آزاد کرد: (غلامان را) آزادی بخشید
- (۶)- علامت: بفتح اول علم
- (۷)- بگرم: بشتاب و بعجله- معنی جمله:
- بشتاب تدارک و تهیه دیدن را آغاز کرد
- (۸)- با: حرف اضافه بمعنی به
- (۹)- ودیعت:
- باستعاره مراد دختر با کالیجار، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۱۵ (شماره) ۲)
- (۱۰)- همه مراد حاصل کرده: بهمه خواستها رسیده، جمله حالیه بحذف «بود» همچنین است وضع جمله معطوف
- (۱۱)- بروز: در همان روز، روز در اینجا بصورت معرفه بکار رفته است
- (۱۲)- درآوردند: وارد کردند و بحضور آوردند
- (۱۳)- مهد: بفتح اول و سکون دوم تخت روانی که بر پشت اسب یا استر یا فیل یا شتر می نهادند و زنان در آن مسافرت میکردند ... (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۱۴)- بعزیزها: با عزت و احترام بسیار، متمم قیدی
- (۱۵)- درجات:
- جمع درجه بمعنی پایه برین مقابل در که بمعنی پایه زیرین و طبقه دوزخ
- (۱۶)- فردوس الاعلی: فردوس برین - فردوس بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم بهترین جای بهشت
- (۱۷)- دادگان: ددگان جمع دده بفتح اول بمعنی زنی که تربیت طفلی کند مقابل الله
- (۱۸)- حرم سلطانی: سراپرده شاهی
- (۱۹)- نوبتی: پاسبان و نگهبان و نوبت دار
- (۲۰)- فرود فرستادند: یعنی باندرون فرستادند (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۲۱)- شادیاخ:

محلله‌ای بزرگ پیوسته بشهر نسابور، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۲ شماره) ۱)

- (۲۲) طرایف:

طرائف جمع طریفه بمعنی هر چیز کمیاب و تازه

ص ۶۲۳

- (۱) نثار: بکسر اول هدیة و پیشکش

- (۲) حاشیت: حاشیه بمعنی خدم و حشم

- (۳) معنی جمله: امیر بحرم سرا وارد شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰۵ شماره) ۱۶)

- (۴) حرم: بفتح

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۷۰

اول و دوم پردگیان یا پرده‌نشینان مراد زنان و دختران، پردگیان جمع پردگی که مرکب است از پرده و یای نسبت

- (۵) وطاق: بضم اول حجره و اطاق

- (۶) از جهت ... را: شبه حرف اضافه، مفید تخصیص

- (۷) آفتاب دیدار سلطان: مهر رخسار شاه، تشبیه صریح

- (۸) ماه:

باستعاره مراد چهره عروس (دختر باکالیجار)

- (۹) بیرونیان: غیر سرائیان که در اندرون کاری ندارند و در بیرون سرای حرم بتصدی امور میپردازند جمع

بیرونی

- (۱۰) معنی جمله: بیرونیان با داستان زفاف و عروسی سلطان سر و کاری ندارند

- (۱۱) ادا کند: بفتح اول بگزارد و بیان کند- ادا مخفف اداء

- (۱۲) روشن شد: روز شد

- (۱۳) جامه راه پوشیده: لباس سفر بر تن کرده، حال یا قید حالت

- (۱۴) خدمت وداع کردند: مراسم بدرود بجای آوردند

- (۱۵) سال ...: سال ۴۲۴

- (۱۶) لون: بفتح اول و سکون دوم گونه و رنگ

- (۱۷) استبداد: برای خود بکاری پرداختن، خودکامگی، مصدر باب استفعال

- (۱۸) دندانقان: بفتح اول و سکون دوم و فتح یا کسر پنجم مراد حصار دندانقان است در نزدیک مرو که در

آن جا مسعود از ترکمانان سلجوقی شکست خورد و بطرف هرات گریخت

- (۱۹) تصنیف: کتاب و نامه که مطالب آن را باب باب و فصل فصل کرده‌اند، مصدر باب تفعیل، مصدر

بمعنی اسم مفعول (مصنف)

- (۲۰) بر جائی نازدیک رفته: بجائی دور (مراد سرای دیگر) رفته بودند، جمله حالیه بحذف «بودند»
- (۲۱) متواری: بضم اول و فتح دوم پنهان و پوشیده
- (۲۲) غرائب: بفتح اول چیزهای شگفت آور و نادر جمع غریبه
- (۲۳) تاریخ که: تاریخی که، مثل این است که حذف این یاء در خط تسامحی بوده است... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) یا میتوان گفت حذف یای تعریف پیش از که موصول گاه دیده شده است بویژه در شعر، عنصری گوید:
- بت که بتگر کندش دلبر نیست دلبری دستبرد بتگر نیست

ص ۶۲۴

- (۱) ولات: بضم اول جمع والی بمعنی حاکم
- (۲) الاحد...: یکشنبه سوم رجب
- (۳) جهیز: بکسر یا فتح اول ممال جهاز رخت و اسباب و لوازم عروس و مسافر
- (۴) مطربه:
- مؤنث مطرب، ستی زرین نام این مطربه بوده است
- (۵) حاجبه: مؤنث حاجب
- (۶) فرودسرای: در اندرون و سراپرده
- (۷) زمین آن: زمینه یا سطح آن (تخت)
- (۸) تختهای سیمین: تخته‌ها یا قطعه‌های پهن و صاف سیم- در هم بافته و ساخته صفت تخته‌ها
- (۹) مرتب کرده: آراسته و ترتیب داده بودند، جمله حالیه بحذف فعل معین «بودند»
- (۱۰) یواقیت: بفتح اول یاقوتها
- (۱۱) نرگسدان: گلدان نرگس
- (۱۲) سپرغم: بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم و فتح چهارم گل و ریحان
- (۱۳) شمامه: بفتح اول و تشدید دوم گلوله‌ای مرکب از مواد خوشبو- شمامه کافور: دستنبویه که از کافور باشد (نقل از لغت تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۷۱ نامه دهخدا)
- (۱۴) عارضه: بیماری

(۱۵)نعوذ ... پناه بر خدا از آن

(۱۶)قضای آمده: فرمان فرا رسیده، موصوف و صفت، مراد سرنوشت ناگزیر و قضای مبرم

(۱۷)پسر یغمر: برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۵۰۸ (شماره ۷)

(۱۸)بلخان کوه: سلسله کوهی در سرحد ایران و ترکستان، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰۸ (شماره ۸)

(۱۹)لون:

بفتح اول و سکون گونه و رنگ

(۲۰)زمان زمان: لحظه بلحظه، ساعت بساعت، قید زمان

ص ۶۲۵

(۱)انها کرد: بکسر اول خبر داد

(۲)نوبت: وقت کار کسی بعد از آنکه همان کار را پیش از او کسی انجام داده یا بعد از او انجام دهد (نقل

از لغت نامه)

(۳)وکیل در: گماشته و پیشکار، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۶ (شماره ۶)

(۴)بتاختم: بشتاب روانه کردم و فرستادم

(۵)در ساعت: بیدرنک و دردم و همانگه

(۶)بیگاه گونه: در آستانه غروب و تقریباً دیر وقت و تنگاتنگ غروب

(۷)از خویشتن: از جانب خود

(۸)نسخت باید کرد:

پیش نویس و مسوده باید کرد

(۹)بیاض نباید کرد: پاکنویس نباید کرد، نیز نگاه کنید به صفحه ۱۹۷ (شماره ۱۱)

(۱۰)نسخت: پیش نویس

(۱۱)چاشتگاه فراخ: نزدیک نیمروز، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۲ (شماره ۵)

(۱۲)چمن باغ: جای پرگل و سبزه شاید همان «خضرا» باشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ (شماره ۱۶)،

نظامی فرماید:

در چمن باغ چو گلبن شکفت بلبل با باز درآمد بگفت ص ۱۲۷ مخزن الاسرار نظامی، تصحیح وحید

دستگردی

(۱۳)دکان: بضم اول و تشدید دوم سکو و تختگاه

(۱۴)محفوری: نوعی فرش نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷ (شماره ۱۱)

(۱۵)نسختی کرده: جمله حالیه بحذف فعل معین «بود» و حال آنکه نامه‌ای بطاهر دبیر نوشته بود

(۱۶)مقدمی با نام: سرکرده و مهتری نامی

(۱۷)ضمان سلامت: بفتح اول ضمانت و کفالت تندرستی و ایمنی

(۱۸)می فرو گرفته آید:

همانا بازداشت شود، فعل مضارع مجهول

(۱۹)آنجا: قید مکان، برای تأکید در آخر آورده شده است

(۲۰)بنه: بضم اول بار و اسباب

(۲۱)عرض خواهی کرد: سان خواهی دید و رژه خواهی گرفت

(۲۲)خرد حدیث: آسان سخن یا داستانی خوار و حقیر

ص ۶۲۶

(۱)توقیع: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم امضا

(۲)اسب نمد: نمد اسب یا پوشش اسب و برگستوان، اضافه مقلوب

(۳)موزه: بضم اول نوعی کفش

(۴)فراخ نبشته: یعنی علنی و آشکار (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۵)فریضه: بفتح اول و کسر دوم فرض و واجب- اگر نامه دیگری است کلمه «شغل فریضه» را باید با یاء

وحدت خواند: شغل فریضه‌یی

(۶)تحریر کردم: یعنی پاکنویس آنرا نوشتم (نقل از حواشی مرحوم دکتر

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۷۲

فیاض)

(۷)گشادنامه: بضم اول فرمان اختیارات تام اسم مرکب، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۴ شماره) ۹

(۸)فروودسرای رفت: باندرونی رفت

(۹)خالی: تنها و منفرد

(۱۰)وکیل گوزگانان: مراد پیشکار و گماشته بونصر در گوزگانان در غرب بلخ

(۱۱)کروان: بفتح اول و سکون دوم مراد رباط کروان است شهری بر سر حد گوزگانان

(۱۲)در بها افگند: قیمت کند

(۱۳)استوار کرد: امضا کرد و صحه نهاد

(۱۴)خریطة کردند:

بفتح اول و کسر دوم در کیسه نهادند

(۱۵)اسکدار: کیسه محتوی نامه

(۱۶)حلقه برافکنند: حلقه بر آن خریطه نصب کردند و مهر زدند، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵۸ شماره) ۱۶

(۱۷) نامه نارسیده: جمله حالیه است یعنی هنوز نامه آنجا نرسیده امیر شتابی کند.

(نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۸) بجنبانند: تحریک کنند

(۱۹) ایشان: مراد ترکمانانی که در ری بودند

(۲۰) در شوراند: بشورش وادارند و برانگیزند

ص ۶۲۷

(۱) باری: خلاصه، سخن کوتاه، شبه حرف ربط

(۲) خیر خیر: بکسر هر دو خاء و سکون هر دو یاء بی سبب و بی جهت و بیهوده و رایگان، قید وصف و

روش، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳ شماره ۵)

(۳) که: حرف ربط برای تعلیل

(۴) جگر: مجازا بمعنی دلیری و بی باکی

(۵) حرون: بفتح اول سرکش

(۶) جباری: گردن کشی و تسلط و تکبر، اسم مصدر

(۷) مشغله کردی: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بانگ و هیاهو و گفتگو و هنگامه میکرد

(۸) نااندیشیده: دقت و تأمل ناکرده، صفت استبداد (- خودرانی یا خیره رانی)

(۹) باشد که: ممکن است و احتمال دارد یا محتملا، مؤول بقید شک و احتمال نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۱

شماره ۱۸)

(۱۰) حقا...: براستی و درستی باید گفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۵ شماره ۲۲)

(۱۱) پیش آمد و وقوع یافت

(۱۲) راست نیامد: تحقق نیافت

(۱۳) دررمیدند: فرار کردند، فعل پیشوندی

(۱۴) که: در اینجا بمعنی «همانا» و قید تأکید است

(۱۵) رفت: اتفاق افتاد و واقع شد

(۱۶) براندند: بشتاب بردند

(۱۷) طیفور: بفتح اول و سکون دوم در اینجا اسم خاص است و در لغت بمعنی «مرغی خرد» آمده است،

نگاه کنید بلغت نامه دهخدا

(۱۸) شاهنشاهان: جمع شاهنشاه - شاهنشاه لقب عضد الدوله از آل بویه - ظاهرا صحیح شاهنشاهیان است،

نگاه کنید بصفحه ۲۴ شماره ۳)

(۱۹) حال: جریان امر و کار؛ دیگر صفت آن

(۲۰) احمد ینالتگین: وی از سالاران دوره غزنوی است، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۶ شماره ۵)

(۲۱) مردی: یعنی مرد بزرگی، یای وحدت در اینجا برای تعظیم و تفضیم است نه تنکیر

(۲۲) بعد قضاء الله:

پس از حکم خدا

(۲۳) عز ذکره: یاد او (خدا) گرامی باد

(۲۴) مرافعه: با خصم به داوری رفتن، مصدر باب مفاعله، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۶ شماره ۹)

(۲۵) وی:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۷۳

مرجع آن احمد حسن است

(۲۶) باری: چند بار و مرتبه

(۲۷) در وی دمیده بود: در او وسوسه کرده بود یا با چرب زبانی او را متقاعد ساخته بود

ص ۶۲۸

(۱) فرمان: حکم:

(۲) افسون: بفتح اول و سکون دوم کلماتی که افسونگر و عزایم خوان بر زبان آورد

(۳) اغرا: مخفف اغراء مصدر باب افعال بمعنی برانگیختن و تحریک

(۴) زهره: یعنی با دل قوی برفت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۵) حبه: بفتح اول دانه - یک حبه یا دو حبه مقداری سخت قلیل، هیچ (نقل از لغت نامه دهخدا)

(۶) شهم:

بفتح اول و سکون دوم باشهامت، صفت

(۷) عطسه امیر محمود: مجازا یعنی در خلق و خوی شبیه سلطان محمود و تربیت شده اوست او، نیز نگاه

کنید بصفحه ۴۱۴ شماره ۴)

(۸) مانستی: می مانست و شباهت داشت

(۹) بوده بود: ماضی بعید از بودن

(۱۰) معنی جمله: بهیچ صورت بفرمان وی نخواهم بود

(۱۱) وجیه تر: بفتح اول و کسر دوم روشناس تر و معروفتر

(۱۲) علامت: علم و درفش

- (۱۳)- لوهور: بفتح اول و سکون دوم لاهور نام شهری است در پاکستان
- (۱۴)- غازیان: کارزار کنندگان با دشمن دین جمع غازی و بر مطلق جنگجویان و سپاهیان اطلاق میشود
- (۱۵)- مغایظه: بخشم آوردن، مصدر باب مفاعله از مجرد غیظ بمعنی خشم سخت
- (۱۶)- خواستیم رفت: نزدیک بود که برویم
- (۱۷)- به شاید: بهتر شایسته می باشد
- (۱۸)- کدخدا: پیشکار و متصدی
- (۱۹)- تکران: بفتح تاء یا بضم آن و تشدید کاف گویا بمعنی رؤسای هندی که متصدی و مقاطعه کار خراج و باج آنجا بوده اند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲۰)- مابین الباب و الدار: میان در و خانه، بکنایه مراد میان دو تن از خاصان پادشاه- معنی جمله: میان دو تن از خاصان پادشاه جنگ خانگی درنگیرد
- (۲۱)- درکشید: حرکت کرد و روانه شد
- (۲۲)- گذاره:
- شد: بضم اول عبور شد
- (۲۳)- بنارس: بفتح اول و چهارم شهری است در ساحل رود گنگ که معبد بزرگ هندوان در آن است

ص ۶۲۹

- (۱)- مقام: بضم اول اقامت و درنگ
- (۲)- برآمدن: میسر شدن و حصول کار و دست دادن
- (۳)- معنی جمله: نزدیک بود که دیوانه گردد
- (۴)- خراج گزار: بفتح اول مؤدی مالیات (آنکه باج میپردازد)
- (۵)- پوشیده: پنهانی و باصطلاح امروز مخفیانه
- (۶)- از آن مشرف:
- معتمدان مشرف یا متصدی دیوان اشراف و تفتیش و خبر رسانی
- (۷)- وقوف: بضم اول و دوم آگاهی و اطلاع
- (۸)- تلبیس: تزویر کردن، مصدر باب تفعیل
- (۹)- نداند کرد:
- نتواند کردن
- (۱۰)- دانسته بوده است: ماضی نقلی پیشین، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۱ شماره ۵)
- (۱۱)- پنجهیر: بفتح اول نام شهری در حدود بلخ

- (۱۲) اند: بفتح اول و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۷۴

سکون دوم عددی است میان سه تا نه

- (۱۳) دمادم: پیایی و بدنبال هم

- (۱۴) مبشر:

بشارت دهنده و مژده رسان، اسم فاعل از تبشیر مصدر باب تفعیل

- (۱۵) وی: مرجع این ضمیر شهر «بنارس»، ضمائر شخصی منفصل (او، ایشان) گاه در مورد غیر ذوی

العقول بکار میرفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹ شماره (۱۷) و صفحه ۱۶۶ شماره (۷)

- (۱۶) اندر بیدی: نام محلی است، در لغت نامه دهخدا ضبط نشده است

- (۱۷) باز نموده: بیان و اظهار کرده اند - اگر صحیح باشد جمله حالیه خواهد بود عطف به «فتح بنارس» ...

(نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - در نسخه های متأخر این بیاض (قسمت نقطه چین) را از میان برده اند

و سر و ته نوشته را بهم آورده و عبارتی بصورت زیر که البته مستفاد از فحوای خود کتاب است ... الحاق

کرده اند ... عبارت این است: از عجایب که در این اثنا رخ نمودستی پسر آلتونتاش خوارزمشاه روزی مستان

بیام برآمد تا تفرج کند قضای آمده از بام بزیر افتاد و جان بداد و آن برنا را ... الخ (نقل از حواشی مرحوم

دکتر فیاض)

- (۱۸) با قد و منظر: بلند بالا و نکو دیدار

- (۱۹) مضربان: سخن چینان

- (۲۰) امیر: بصورت معرفه در اینجا مراد امیر مسعود

- (۲۱) غادر: غدار و بیوفا، اسم فاعل از غدر

ص ۶۳۰

- (۱) فراکرد: گماشت و واداشت، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۸ شماره (۴)

- (۲) بجای:

درباره، شبه حرف اضافه

- (۳) تسحب: ناز کردن و دلبری کردن، مصدر باب تفعیل

- (۴) تبسط: گستاخی نمودن، مصدر باب تفعیل

- (۵) سرزده: سرزنش کرده و دماغ سوخته و سرخورده

- (۶) لختی: اندکی

- (۷)-دمیده بود: وسوسه کرده بود
- (۸)-بادی در سر کرد:
- خیال فاسد و اندیشه تباهی کرد و مغرور شد
- (۹)-آب: مجازا آبرو
- (۱۰)-خیر خیر:
- بی جهت و بی سبب و بیهوده
- (۱۱)-سبکی: خواری و تحقیر
- (۱۲)-صوابدید: مصلحت دید
- (۱۳)-در سر یکدیگر شدند: هر دو نابود شدند
- (۱۴)-خلعت رضا: بکسر اول تشریف خشنودی، جامه‌ای که پادشاه بنشان رضای خاطر و تشویق بکسی میداد
- (۱۵)-خواست رفت: عزم داشت که برود (خواجه بزرگ)
- (۱۶)-ختلان: بضم یا فتح اول ولایتی از مضافات بدخشان
- (۱۷)-کميجيان: به حدود ماوراء النهر و حدود ختلان مردمانی - اند دلاور و جنگی و دزد پیشه ... (لغت‌نامه بنقل از حدود العالم)
- (۱۸)-و لوالج: نگاه کنید بصفحه ۴۳۷ شماره) ۴
- (۱۹)-پنج آب: بنا بتحقیق آقای عبد الحی حبیبی در صفحه ۱۴۲ یادنامه ابو الفضل بیهقی دریای پنج خط مرزی افغانستان و شوروی است در حدود بدخشان و تخارستان
- (۲۰)-شحنه: بکسر اول ضابط و داروغه و حاکم نظامی و شهربان
- (۲۱)-خوارج: جمع خارجی، هر کس که معتقد بمذهب خوارج باشد، در اینجا مراد از خوارج کسانی بودند که بدشمنی امیر مسعود برخاسته و خروج کرده بودند
- (۲۲)-برمانند:
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۷۵
- بگریزانند و تار و مار کنند
-
- (۲۳)-بژ: بفتح اول گردنه
- (۲۴)-باغ صد هزاره: باغ صد - هزار نزدیک غزنین
- (۲۵)-گرفته نیاید: شاید «پیش گرفته نیاید» (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱)-خارجی: خروج کننده و مخالف و آنکه بدشمنی با پادشاه برخاسته باشد
(۲)-عاصی:

عصیان کننده و گناهکار و نافرمان

(۳)-از پیش وی: ظاهراً یعنی از پیش سپاه سالار (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض -مرحوم دکتر فیاض در حاشیه صفحه ۴۰۴ تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۲۴ نوشته‌اند «عبارت ... مبهم است»
(۴)-در هفته: در ظرف یک هفته

(۵)-محال: خطا و نادرست و ناصواب

(۶)-مهرگان: فصل پاییز و جشن یا عید مهرگان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲۲ شماره) ۱۸

(۷)-رایت: علم و درفش

(۸)-تلک: اسم خاص از سران لشکر محمود، تلفظ آن مشخص نیست

(۹)-هندو: بکسر اول (صفت نسبی) در زبان پهلوی هندوک، بمعنی اهل هند، خصوصاً پیرو آئین قدیم هند
(لغت‌نامه دهخدا بنقل از حواشی برهان تصحیح دکتر معین)

(۱۰)-مسابقت: پیشی جستن بر یکدیگر، مصدر باب مفاعله

(۱۱)-تبع: بفتح اول و دوم پیروان جمع تابع بمعنی مفرد نیز آمده است

(۱۲)-فرودرای: در اندرون، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲۶ شماره) ۸

(۱۳)-دل: قصد و عزم و توجه، مجاز مرسل

(۱۴)-مگر: همانا، قید تأکید

(۱۵)-چه: ضمیر موصول در غیر عاقل، فردوسی فرماید:

چو از ره سوی رام بر زین رسید بگفت آنچه از شاه کسری شنید (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۱۶)-بازمالیدی: سخت گوشمال دادی و بحجت غالب شدی

ص ۶۳۲

(۱)-ناز: تکبر و لاف و استغنا

(۲)-سپاس: منت

(۳)-برکشیدن: ارتقاء یا ترقی دادن

(۴)-اضطراب: دل‌تنگی و آزرده‌گی و پریشان حال شدن و بی‌تابی و نگرانی

(۵)-پای افشار: ثبات کن و پایداری ورز

(۶)-بیرون شد: محل خروج یا راه بیرون رفتن، اسم مکان؛ حافظ فرماید:

ز آنجا که فیض جام سعادت فروغ تست بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم

(۷)-بندیدی: همانا نمی‌دید، تقدیم بای تأکید بر نون نفی - معنی جمله: اگر چاکر بیرون آمدن از عهده این

کار را در خود نمی‌دید در نزد پادشاه در محفلی بدان عظمت بدینگونه گستاخی نمی‌گرد

(۸) درخواست: خواسته و مطلوب و مسألت

(۹) نسختی کنم: سیاهه بگیرم و صورت بردارم

(۱۰) مخذول: خوار کرده شده و محروم از نصرت خداوند،

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۷۶

اسم مفعول از خذلان

(۱۱) جان بر میان بست: دامن بر کمر زد برای انجام کار و آماده شد

(۱۲) بژ: بفتح اول و سکون دوم گردنه و عقبه- شاید بژ پرشور (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۳) اثبات: ثبت نام در دیوان، در اینجا مراد ابقاء در سمت

(۱۴) مبالغت: مبالغه، سخت کوشیدن در کار، مصدر باب مفاعله

(۱۵) خداوندان تخت:

صاحبان اورنگ مراد پادشاهان

(۱۶) حوالت: سپردن و واگذار کردن کار- معنی جمله:

تا نسبت و اسنادی باو ندهند و مسئول نشود

(۱۷) سخنی: نسخه بدل «سخیف» بفتح اول و کسر دوم است که درست مینماید- معنی جمله: این داستان

فرستادن تلک بنظر بزرگان درگاه سست و تباه می‌آمد

(۱۸) رمیه...: تیر انداختنی بی تیرانداز، مثلی است معروف یعنی چه بسیار تیر انداختنی بصواب از

تیراندازی خطاکار

(۱۹) معنی جمله: لکن بی توجه و قصد این کار بانجام رسید

(۲۰) حجام: بفتح اول و تشدید دوم خون گیر و رگ- زن و حجامت کننده و دلاک

(۲۱) لقا: بکسر اول مخفف لقاء بمعنی دیدار (روی و چهره) و دیدار کردن

(۲۲) هندوی: بکسر اول و سکون دوم و ضم سوم و کسر چهارم، هندی، مرکب از «هندو» بمعنی اهل هند

و یای نسبت

(۲۳) زرق: بفتح اول و سکون دوم ریا و فریب

(۲۴) عشوه: بکسر اول و سکون دوم فریب و وعده دروغ

(۲۵) جادوی: ساحری

(۲۶) معنی جمله: قاضی بتلک بگروید (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۷) معنی جمله:

از دست قاضی و برای او متصدی شغلی شد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۸) تن پیش نهاد: ظاهرا یعنی خودنمائی و عرض اندام کرد

(۲۹) از هر جانبی: شاید «در جایی» (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۶۳۳

(۱) توقیعی سلطانی: فرمانی امضاء شد بخط سلطان

(۲) علی‌رغم: بناخواه، متمم قیدی.

رغم: بفتح اول و سکون دوم ناپسندی

(۳) دیه: بکسر اول ده - معنی جمله: بکنایه یعنی صورت معقولی دارد

(۴) درایستاد: کوشید

(۵) بجای نیآورد: تشخیص نداد (محمود)

(۶) دارات: بمعنی کر و فر و بز و بکوب، معزی گوید: دارات نمودی چو علی در صف صفین (نقل از

حواشی مرحوم دکتر فیاض) - دارات در عربی جمع داره بمعنی قبیله و محل

(۷) بیربال: اسم خاص، نام مترجم هندی دیوان رسالت

(۸) بر پای ایستاده: بر پا و قائم، حال برای تلک

(۹) ترجمان: مترجم، تلفظ آن بر وزن زعفران

(۱۰) یار شد: یعنی شریک و همکار شد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۱) معنی جمله: یعنی تلک از بهرام جواتر و سخن‌گوی تر بود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۲) سره: بفتح اول نیکو

(۱۳) کتور: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نام جایی در هندوستان

(۱۴) بیرونیان:

جمع بیرونی بمعنی متمرد و سرکش که در عهد و پیمان نباشد (نقل از لغت‌نامه)

(۱۵) معنی

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۷۷

جمله: مقصود آنست که بهواداری مسعود از خشم محمود نترسید و مخاطره کرد

(۱۶) سوندهرای: سوندر بضم سین و کسر دال، سپاه سالار هندوان در دربار محمود سبکتکین (نقل از

لغت‌نامه)

(۱۷) خیل: بفتح اول و سکون دوم حشم و گروه سواران و دار و دسته

(۱۸) چتر: جزو اسباب بزرگی و سروری بوده است، سایبان

(۱۹) طنیک: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم، نوعی از دهل کوچک، تنبک

(۲۰) علامت: علم و رایت - منجوق:

بفتح اول و سکون دوم چتر و ماهچه علم

(۲۱) هلم جرا: وقس علیهذا، بهمین نحو (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۲۲) باز نمودم: بیان کردم

(۲۳) دست پیش کرد: مبادرت جست و اقدام کرد

(۲۴) لکل ...: هر کاری را سببی است و مردان یکی پس از دیگری می‌آیند

(۲۵) وجیه: با قدر و منزلت

ص ۶۳۴

(۱) جلد: چست و چالاک

(۲) عظامی: بکسر اول منسوب بعظام، آنکه باستخوانهای پوسیده یعنی مفاخر پدران بالد مقابل عصامی

بکسر اول یعنی آنکه بنفس خود بالد

(۳) معنی بیت:

گویا این بیت از فرزدق است و مصراع اول آن چنین بوده است، لان فخرت بأباء مضوا سلفا، که در این صورت معنی بیت چنین است: اگر فخر کردی بپدرانی که درگذشتند، راست گفתי ولی چه فرزند بدی زادند

(۴) ارجوزه: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم قصیده مانندی از بحر رجز

(۵) نفس ...: شخصیت عصام وی را بسروری رسانید و باو حمله کردن و دلیری نمودن را آموخت و وی

را پادشاهی بزرگ گردانید

(۶) قول ...: گفتار شاعر دیگر درباره عظامی احمق

(۷) اذا ما ...: هرگاه مرد باستخوان مرده‌ای زیست کند پس آن استخوان زنده و او مرده است، میگوئی که

پدران برای من خانه‌ای ساختند، پس من آنرا ویران کردم و نساختم و کسی که خانه او سرائی بلند و رفیع

باشد و آن را خراب کند، وی را خانه‌ای نباشد (مراد آنکه شرف خاندانی برای او باقی نمی‌ماند)

(۸) خامل ذکر: گمنام

(۹) مجلس عام: بار عام (بود)، فعل ربطی «بود» بقرینه حالی محذوف

(۱۰) خامل: گمنام و بی‌قدر، اسم فاعل (صفت) از خمول

(۱۱) جواهر پاشیدن: باستعاره مراد گوهر سخن نثار کردن و پراکندن

(۱۲) حاضران عظامیان: مطابقه صفت در جمع با موصوف

(۱۳) هو ...: او بخودی خود بنیادی استوارست

(۱۴) هستند: وجود دارند، تقدیم فعل برای تأکید

(۱۵) استام: بکسر اول ستام بمعنی ساخت و یراق زین اسب

(۱۶) غاشیه: زین پوش

(۱۷) جناغ: بضم اول دامنه زین اسب

(۱۸) چون خربرج بمانند: بکنایه یعنی سخت وامانند و عاجز شوند

(۱۹) طرفه: بضم اول شگفت

(۲۰) بطر: بفتح اول و دوم تکبر و افاده کردن

(۲۱) و الله ...: و خداوند در گزاردن کار بندگان یار و مددکارست

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۷۸

ص ۶۳۵

(۱) تعبیه: آرایش جنگی

(۲) باغ فیروزی: سرابستان دلپذیر محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره (۱۷)، باغ پیروزی

(۳) آراسته سلاح: مجهز بساز و برگ کامل، حال برای لشکر هندو- بسیار سوار و پیاده عطف بیان یا بدل

لشکر

(۴) درگاهی: درباری، صفت نسبی

(۵) اهبت: بضم اول و سکون و فتح سوم ساز و برگ و سامان و ساختگی

(۶) بتمام:

در اینجا بمعنی متشخص و بزرگ- شاید بتمام مصحف «بنام» باشد

(۷) اسب ... خواستند:

اسب طلب کردند، برای توضیح نگاه کنید بصفحه ۳۱ شماره (۱۲)

(۸) کوشک: بضم کاف و سکون شین، کاخ و سرای عالی

(۹) نشاط کرد: برامش نشست

(۱۰) بنه: بضم اول بار و اسباب و زاد و توشه

(۱۱) پوشیده: پنهانی و در نهان، قید

(۱۲) پگاهی:

وقت صبح زود یا بامداد پگاه، پسوند «ی» مفید توقیت

(۱۳) صغه بار: ایوان باریابی و ملاقات با شاه

(۱۴) نوبتی: پاسبان و نگهبان و نوبت‌دار، صفت نسبی

- (۱۵) نگار:

بکسر اول نقش زیبا

- (۱۶) مقبول صورت تر: خوش سیما تر، صفت ترکیبی

- (۱۷) در دل کرده: نیت و قصد کرده بود

- (۱۸) معنی جمله: برخ ایاز بکشد و بر او منت نهد، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۴ شماره ۱)

- (۱۹) دیدار: مراد رخسار زیبا و حسن صورت

- (۲۰) جلفی: بکسر اول و سکون دوم خود سری و بی باکی

- (۲۱) بدارامی: ناراحتی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - بد آرام بمعنی ناراحت، منوچهری گوید:

از آواز ما خفته همسایگان بد آرام گشتند در خوابها (نقل از لغت نامه دهخدا)

- (۲۲) گذشته شد: درگذشت و مرد - پوشنگ مسلما غلط است زیرا هیچیک از سه تن مذکور در متن در

پوشنگ نمرده اند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۲۳) چاشنی گرفتن:

برای آزمون چشیدن

- (۲۴) ساقی گری: باده دادن، اسم مصدر

ص ۶۳۶

- (۱) معنی جمله: با غلامی که در شمار غلامان خاصه درمی آمد

- (۲) زرین دست: صفت ترکیبی، خادم موصوف - خادم عطف بیان «اقبال»

- (۳) اندیشه داشتی: مراقبت و مواظبت میکرد و تیمار میداشت

- (۴) مهترسرای: رئیس غلامان سرای یا متصدی امور سرای شاهی

- (۵) بونعیم: ابو نعیم، نعیم بضم اول و فتح دوم و سکون سوم، نام خاص است

- (۶) حدیث:

باب و امر و مسأله

- (۷) میدیده بود: ماضی بعید مستمر

- (۸) دل در آن بسته: نگران شده بود

- (۹) شراب شبانه: موصوف و صفت، مستی شبانه - شراب در سر داشتن کنایه از مست بودن

- (۱۰) سوسن آزاد: سوسن آزاده - سوسن گیاهی است از تیره سوسنی ها ... گلی است فصلی و دارای

گل‌های زیبا (نقل باختصار از لغت نامه)

- (۱۱) ناحفاظی: بی شرمی و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۷۹
در ناموس دیگران طمع کردن، بی‌عفتی

-
- (۱۲)- در تاب: خشمگین
(۱۳)- خاطر: آنچه در دل گذرد، فکر
(۱۴)- غلام بارگی: شاهد بازی، اسم مصدر- غلام باره مقابل دختر- باره
(۱۵)- زفت: بفتح اول و سکون دوم درشت و خشن
(۱۶)- استاخ: بضم اول و سکون دوم گستاخ و بی‌پروا و لجوج
(۱۷)- معنی چند جمله: شاه فرمانداد، بونعیم را با گرفتن پا بر خاک کشان کشان بردند
(۱۸)- ناحفاظ: بکسر حاء بمعنی بیشرم
(۱۹)- صامت و ناطق: بکنایه مراد زر و سیم و برده و کنیز، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸۲ شماره ۱۲)
(۲۰)- موقوف: بازداشت، اسم مفعول
(۲۱)- ضیاع: بکسر اول جمع ضیعت بمعنی آب و زمین
(۲۲)- سخط: بفتح اول و دوم خشم و ناخشنودی
(۲۳)- ارتفاع: برداشت یا حاصل زراعت
(۲۴)- بادی در آن میان جست: زمان کوتاهی فاصله شد
(۲۵)- گاه از گاهی: بعض اوقات، گاه و بیگاه، قید زمان
(۲۶)- بس: هرگز و بهیچوجه، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره (۲۸)، قید نفی

ص ۶۳۷

- (۱)- دوات داری: متصدی دوات و قلمدان سلطنتی بودن، شغل و منصب دواتدار که از مناصب دربار غزنویان بوده است
(۲)- شمشاد: بکسر اول و سکون دوم استعاره از موی رخسار- بعضی نوشته‌اند دو معنی دارد: شمشاد معروف و مرزنجوش ... و اینکه شعرا موی خوبان را به شمشاد تشبیه می‌کنند از همین معنی مرزنجوش است (نقل باختصار از لغت‌نامه ذیل شمشاد بوی)
(۳)- گلنار: بضم اول هر گل سرخ بزرگ صد برگ، گل انار- گلنار در اینجا بجای گلناری، اسم بجای صفت برای مبالغه در وصف
(۴)- یال برکشید: گردن افراشت
(۵)- صابی: این بیتها از مهلبی است (نقل باختصار از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، حسن مهلبی وزیر معز

الدوله از آل بویه بود که به تگین جامه‌دار دل باخته بود و میگفت این غلام زیبا شایسته مجلس بزم است نه عرصه رزم

(۶) طفل یرف ...: کودکی که آب جوانی از رخسار او میدرخشد و عود او (شاخه قامت او) نرم و نازک است و نزدیک است که از همانندی بدوشیزگان در او پستانهای برآمده نمودار شود، شمشیر و کمری بر بستنگاه میان وی آویختند که او را گران‌بار میکند و او را بسالاری لشکری گماشتند، تباه شد آن گروه و آنکه فرمانده گروه بود

(۷) شکار پره: شکاری که در آن لشکریان سوار و پیاده بر گرد دشت برای راندن شکار حلقه زنند- پره: بفتح اول و تشدید دوم حلقه و دایره لشکر

(۸) ابو- الفضل سوری: حاکم خراسان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۵ شماره) ۱

(۹) حمل: بکسر اول و سکون دوم بار- در اصطلاح اداری آن زمان مالی را که بخزانه میفرستاده‌اند میگفته‌اند ... (نقل باختصار از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۰) که: حرف ربط بمعنی چنانکه

(۱۱) طرایف: بفتح اول جمع طریفه بمعنی هر چیز کمیاب و نو و تازه و دلپسند

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۸۰

(۱۲) محفوری: نوعی فرش، نگاه کنید بصفحه ۲۷ شماره) ۱۱

(۱۳) قالی: نوعی گلیم پرزدار منقش، سعدی در بوستان فرماید:

گر آزاده‌ای بر زمین خسب و بس مکن بهر قالی زمین بوس کس (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

ص ۶۳۸

(۱) کیش: بکسر اول و سکون دوم نوعی جامه کتانی، خیش

(۲) جبال: بکسر اول ناحیه کوهستانی مرکز ایران

(۳) دیداری: خوش‌نما و نیک‌منظر، صفت نسبی از دیدار، کیسه موصوف

(۴) ثقه: بکسر اول معتمد، مصدر بجای صفت (موثوق به)

(۵) موی در کار او نتوانستی خزید: باصطلاح امروز مو لای درز کارش نمیرود، کنایه از پیوستگی کامل دو

چیز و بمجاز در اینجا بمعنی خرده‌گیری و اعتراض بر کار کسی

(۶) وضعی: بفتح اول و کسر دوم فرودست مقابل شریف

(۷) فردا روز: روز دیگر، اسم مرکب

(۸) متهور: بیباک و بی‌پروا، اسم فاعل از تهور

- (۹)- دست او را گشاده کردند: بکنایه یعنی او را مطلق العنان کردند و آزاد گذاشتند
- (۱۰)- مستأصل: از بیخ و اصل و ریشه برکنده، اسم مفعول از استیصال مصدر باب استفعال
- (۱۱)- اغرا: مخفف اغراء بمعنی برانگیختن مصدر باب افعال
- (۱۲)- منهی: خبر دهنده و خفیه نویس، اسم فاعل از انهاء مصدر باب افعال و مخفف آن در فارسی آنها
- (۱۳)- بر: حرف اضافه برای مصادات یعنی بر علیه و بزیان
- (۱۴)- بافراط: از حد در گذشته، صفت پیشوندی
- (۱۵)- آن شکست: مراد شکست دندانقان
- (۱۶)- ملک مودودی: موصوف و صفت نسبی، پادشاهی مودود بن مسعود (۴۳۲-۴۴۱)
- (۱۷)- صاحب‌دیوانی: عهده‌دار عایدات مملکت شدن
- (۱۸)- دارات: کر و فر، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳۳ (شماره ۶)
- (۱۹)- برود: واقع شود و اتفاق افتد و انجام گیرد
- (۲۰)- سربسر: برابر و این کنایه از امری است که زیان و سود او برابر باشد ... (لغت‌نامه دهخدا)، قید
- (۲۱)- بجهد: رهائی یابد و خلاص شود (از داوری روز جزا)
- (۲۲)- نیکو صدقه:
- صفت ترکیبی، مرد موصوف - صدقه: بفتح اول و دوم آنچه بنیازمندان در راه خدا دهند

ص ۶۳۹

- (۱)- آثارهای خوش: آثار بسیار و دلپسند - آثار جمع اثر است و جمع بستن مجدد آن برای مبالغه و تکثیر است یا آنکه باید گفت در سیاق فارسی گاه جمع عربی را مفرد شمرده و بفارسی جمع بسته‌اند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۱ شماره (۶)
- (۲)- مشهد: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم شهادتگاه
- (۳)- علی بن موسی الرضا: امام هشتم شیعیان اثنی عشری
- (۴)- کدخدای فائق: پیشکار فائق از سرداران نوح بن منصور سامانی
- (۵)- الخادم خاصه:
- خاصه خادم، لقب فائق، در صفحه ۱۶۵ زین الاخبار تصحیح حبیبی بصورت فایق الخاصه تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۸۱
- ضبط است در سیاق فارسی از این قسم موصوف و صفتها که از عربی مأخوذ است بیشتر الف و لام اول حذف میشود نظیر شیخ رئیس و بیت المعمور

- (۶)- فاخر: در اینجا مراد بسیار خوب و گرانبه
- (۷)- بلقباد: نام محله‌ای در نیشابور
- (۸)- حیره: بکسر اول محله بزرگی در نیشابور قدیم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۹)- ریخته کردند:
- ریختند یعنی ساختند و بنیاد نهادند
- (۱۰)- فراوه: بفتح اول شهرکی از اعمال نسا (لغت- نامه)
- (۱۱)- نسا: شهری نزدیک سرخس
- (۱۲)- کسارقه...: مانند زنی که انار از رز همسایه‌اش میدزدد و با آن بیمارپرسی میکند و ازین راه امید فضل و ثواب برای خود دارد- رز در فارسی بمعنی باغ نیز هست
- (۱۳)- در شرط نیست: درست نیست یا خلاف شرط است
- (۱۴)- فراخیزند: برخیزند و قیام کنند، فعل پیشوندی
- (۱۵)- حطام: بضم اول اندک مال دنیا
- (۱۶)- بمنه...: بنعمت بخشی و کرم خود
- (۱۷)- صاحب بریدی:
- ریاست دستگاه چاپار، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶ شماره) ۲۱)
- (۱۸)- در خون او شد:
- درصدد کشتن وی برآمد
- (۱۹)- فراخ‌تر: بی‌پرده‌تر و گشاده‌تر
- (۲۰)- سوی امیر: بامیر- سوی شبه حرف اضافه بمعنی به
- (۲۱)- بند: بفتح اول و سکون دوم حيله و فریب و غنیمت جنگی؛ در برهان قاطع آمده است: «بند ... آنچه از غنیم (دشمن) در دار الحرب گیرند»- غنیم باین معنی ظاهراً فارسی است (نقل از لغت‌نامه) و در عربی بمعنی مال غنیمت یا غنیمت
- (۲۲)- ساز: خدعه و مکر

ص ۶۴۰

- (۱)- کاری دراز: کاری دشوار و طولانی و پرمشغله
- (۲)- کار: احتمال دهخدا در امثال و حکم، هر آن گله کانرا (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۳)- داغ: نشان و نشانی که با آهن تفته بر حیوان زنند- معنی مصراع: مانند چوپان بدکار دروغگو داغ و نشان گوسفندان را می‌آورد و ادعا میکند که گله تلف شده است یا گوسفندان بمرگ خود مرده‌اند

(۴) آل برمک: برمکیان خانواده بزرگوار ایرانی هوادار آل علی که در آغاز خلافت عباسیان مشاغل بزرگی را عهده‌دار شدند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۷ شماره ۹)

(۵) مثبت:

ثبت شده و نوشته، اسم مفعول از اثبات مصدر باب افعال

(۶) مردی علوی: شخصی از فرزندان حضرت علی، علوی صفت نسبی - مراد یحیی برادر محمد النفس الزکیه است که در سال ۱۷۵ هجری در گیلان با دعای خلافت قیام کرد و هارون فضل بن یحیی برمکی را برای برانداختن او فرستاد (نیز نگاه کنید بصفحه ۹۲ تاریخ ایران تألیف حسن پیرنیا و عباس اقباس)

(۷) ناجم: بمعنی خارجی و سرکش (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - اسم فاعل از نجوم بمعنی پدید آمدن بد مذهب و خارجی

(۸) خالی کرد: خلوت کرد یا بخلوت نشست

(۹) پپایم: درنگ کنم و بمانم، مصدر آن پاییدن

(۱۰) مرد: سپاه و لشکر،

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۸۲

فردوسی فرماید:

ز دریا بدریا همه مرد بودرخ ماه و خورشید پرگرد بود (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۱۱) پیش فرمان عالی‌اند: پیش کار و در دسترس خلیفه‌اند و حاضر برای انجام دادن فرمانها

(۱۲) جبال خوارزم: ظاهراً مراد قسمت کوهستانی خوارزم

(۱۳) وی را داد:

وی را ببايد داد - عطف است به ببايد رفت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۴) نایبان: جمع نایب (نائب) بمعنی جانشین و گماشته و پیشکار

(۱۵) نهروان: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم شهرکی است قدیمی در چهار فرسخی بغداد (از سمعانی

بنقل لغت‌نامه)

ص ۶۴۱

(۱) روی: چاره و علاج و مصلحت

(۲) متهم: تهمت آلوده و بدنام شده، اسم مفعول از اتهام مصدر باب افتعال

(۳) از چشم خداوند نیوفتیم: پس از محبوب بودن نزد خلیفه بی‌قدر و منزلت نشویم

(۴) درایستم: بسماجت دنبال میکنم یا ایستادگی و مداومت کنم

- (۵) و اگر: یعنی و اگر چه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۶) نیزه: چوب یا نئی که برای علم و رایت بکار می‌رود (لغت‌نامه دهخدا)
- (۷) رایت: لوا و درفش و علم،
- (۸) بیست: بدست خود پیچید نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰۷ شماره (۵) تاریخ بیهقی ج ۲ ۷۸۲ ص ۶۴۱
- ص : ۷۸۲
- (۹) معنی جمله:
- بوی پیشکش دادند و احترام گزاردند
- (۱۰) دنیاوند: بفتح اول و سکون دوم کوه دماوند بضم اول نیز ضبط شده است
- (۱۱) نسخت: پیش نویس - یعنی بر نسختی که خود علوی کند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۲) تقات: بکسر اول معتمدان جمع ثقه
- (۱۳) کرامت: بفتح اول نواخت و سرافرازی و عزت
- (۱۴) زائر: زیارت کننده و مجازا بمعنی سائل و خواهنده که از مسافتی دور نزد بزرگی رفته باشد
- (۱۵) استعفا:
- استدعای کناره‌گیری از شغل مخفف استعفاء مصدر باب استفعال بمعنی معاف کردن خواستن
- (۱۶) براستای وی: درباره او
- (۱۷) چون شد: چگونه گشت
- (۱۸) برسم: بر طبق آئین و مرسوم
- (۱۹) اختیار چنان کرد: یعنی هرون اختیار چنان کرد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲۰) علی بن عیسی بن ماهان: از سرداران و امیران بزرگ عصر عباسی که در سال ۱۸۰ هجری از سوی هارون بحکومت خراسان رسید
- (۲۱) جبار: گردن کش و سخت دل و بیرحم
- (۲۲) مغایظه: بخشم و غیظ آوردن، مصدر باب مفاعله
- (۲۳) مال بافراط: مال بسیار و از حد درگذشته، موصوف و صفت پیشوندی

ص ۶۴۲

(۱) نگاه داشتی: مراقبت میکرد، ماضی استمراری

(۲) پیش کردی: وادار میکرد - چنانکه

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۸۳

امروز هم در محاوره اهل خراسان مستعمل است بمعنی وادار کردن و جلو انداختن (نقل از حواشی مرحوم

- (۳) نزدیک وی: یعنی نزدیک علی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۴) نیم روز، نیمروز: زابل و بر سیستان نیز اطلاق شده است، نگاه کنید بلغت نامه دهخدا
- (۵) بکند: ویران کرد
- (۶) نسخت: سیاهه و صورت
- (۷) فضل ربیع: مراد فضل بن ربیع است که با برمکیان دشمنی ورزید و پس از برافتادن آنان بوزارت هارون رسید
- (۸) تعصب: دشمنی و کینه‌ورزی، دعوی عصیت کردن، مصدر باب تفاعل
- (۹) پایمردی:
- میانجیگری و خواهشگری و دستیاری و شفاعت
- (۱۰) منظر: دیدگاه یا نظرگاه، اسم مکان
- (۱۱) هدیه: بفتح اول تحفه و ارمغان، در سیاق فارسی بیشتر بتخفیف یاء بکار رفته است و بفتح اول و سکون دوم تلفظ میشود، فردوسی فرماید:
- چنان روی دیدند یکسر سپاه که آیند با هدیه نزدیک شاه (بنقل لغت نامه دهخدا)
- (۱۲) بطرقه: بترکد- طرکیدن بفتح اول و دوم و کسر سوم ترکیدن
- (۱۳) دل گران کرده بود: رنجه خاطر گشته و سرسنگین بود
- (۱۴) بی پایان خواست آمد: نزدیک بود که پایان پذیرد
- (۱۵) خضراء میدان: بفتح اول و سکون دوم جای پرگل و سبزه میدان، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ شماره ۱۱۶)
- (۱۶) ملون: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح رنگین یا رنگارنگ، اسم مفعول تلوین از مجرد لون بمعنی رنگ
- (۱۷) ششتری: شوشتری بمعنی دیبای شوشتر، صفت جانشین موصوف
- (۱۸) سپاهانی: دیبای اصفهان، عطف بر ششتری
- (۱۹) سقلاطون: نگاه کنید بصفحه ۲۰۴ شماره ۱۳)
- (۲۰) ملحم: جامه‌ای که تار آن ابریشم باشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۵ شماره (۲۱) - دیباجی:
- بکسر اول منسوب بدیباج معرب دیباگ (دیبا) و یاء نسبت بمعنی ابریشمی
- (۲۱) دیداری:
- خوش نما، صفت دیبا، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳۸ شماره ۳)
- (۲۲) طرایف: جمع طریفه بمعنی هر چیز کمیاب و نو و تازه

- (۲۳) هندو: هندی

- (۲۴) شار: شماره نام پارچه ظریفی است مخصوص زنان هند، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۸ شماره) ۱۵)

ص ۶۴۳

- (۱) خیاره تر: بکسر اول برگزیده تر، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۵ شماره) ۲۲)

- (۲) سفت:

بفتح اول و دوم جامه دان و سبد

- (۳) قصب: بفتح اول و دوم حریر

- (۴) برگستوان: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم و سکون چهارم و فتح پنجم، پوشش اسب در روز جنگ

- (۵) آینه های زرین: دهلها یا جرسهای زرینه - آینه پیل: دهل یا طبل بزرگ که بر پیل می - نواختند یا جرس که بر پیل میآویختند

- (۶) مهدهای زر: تخت روانهای زرین

- (۷) ساخت مرصع بجواهر: زین و برگ گوهرنشان یا برگستوان گهرنشان

- (۸) نعل زر برزده:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۸۴

نعل زرین بسته (کرده)، صفت مرکب مفعولی، اسب موصوف

- (۹) بدخشی: بدخشانی، منسوب بناحیه بدخشان نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۵ شماره) ۱۸)

- (۱۰) گیلی: بکسر اول گیلانی - گیل گیلان را گویند ... (برهان قاطع بنقل لغتنامه)

- (۱۱) جلهای دیبا: بضم اول و سکون دوم پوششهای حریر ستوران - جل بتشدید لام و تخفیف آن هر دو در فارسی بکار رفته است

- (۱۲) دیباها درکشیده در پالان: پالانها با حریر روکش شده بود

- (۱۳) جوال: بضم اول ظرفی باشد از پشم بافته که چیزها در آن کنند (برهان قاطع بنقل لغت - نامه)

- (۱۴) محمل: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم کجاوه

- (۱۵) بز: زرین، صفت مهد

- (۱۶) فغفوری: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم منسوب به «فغفور» - فغفور کلمه پارسی و لقب پادشاه

چین است جزء اول فغ بمعنی خدا و جزء دوم فور (- پور) بمعنی پسر

- (۱۷) صحن: بفتح اول و سکون دوم قده بزرگ

(۱۸) سرکار: کارخانه ولی در در اینجا بمعنی دستگاه و خدمت
(۱۹) لنگری: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بشقاب مانند بسیار بزرگ که در آن پلاو کنند. (لغت‌نامه
دهخدا)

- (۲۰) شادروان: بضم سوم و سکون چهارم فرش منقش و پرده و سایبان
(۲۱) محفوری: بفتح اول و سکون دوم نوعی فرش
(۲۲) تکبیر: الله اکبر گفتن در مقام شگفتی و تحسین در اینجا مقصود است
(۲۳) امارت: بکسر اول امیری و فرمانروائی
(۲۴) طیره: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم آزرده و خشمگین
(۲۵) منغص: ناگوار گردانیده، اسم مفعول از تنغیص مصدر باب تفعیل
(۲۶) غور- بفتح اول و سکون دوم ژرفا و عمق
(۲۷) بی‌محابا: بی‌پروا و بدون فرو گذاشت.

ص ۶۴۴

- (۱) بایستی: می‌بایست، در مورد کاری که در گذشته ضرورت انجام دادن داشته است بکار میرود
(۲) شدگان: رفتگان و مردگان
(۳) قضاء الله: قضای الهی و تقدیر خداوند
(۴) زرق: بفتح اول و سکون دوم ریا و فریب
(۵) افتعال: دروغ ساختن و ریا کردن و بقول امام بیهقی در تاج المصاغر «فرا بافتن» است، ناصر خسرو
فرماید:

دل ز افتعال اهل زمانه ملا شدم زیشان بقول و فعل ازیرا جدا شدم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
(۶) اذا...: چون زمان آدمی بسر آید، مرگ وی در چاره جوئیش خواهد بود (چاره‌جوئی خود سبب مرگ
وی میشود)

- (۷) جبار: بفتح اول سخت دل و ستمگر- معنی دو جمله:
سخنی که من بر زبان راندم بر پی هم در مغزش خطور میکند
(۸) جوانان کار نادیدگان:

جوانان کار ناآزموده، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰۲ شماره) ۱۵)
(۹) لطایف حیل الکفأء:

حیله‌های لطیف کارگزاران کاردان

- (۱۰) خوشک خوشک: نرم نرمک، آهسته آهسته، قید

مرکب وصف و روش همچنین است نرمک نرمک

- (۱۱) سماع: بفتح اول سرود و هر آواز که شنیدن آن خوش آید

- (۱۲) زخمه: بفتح اول و سکون دوم نواختن ساز

- (۱۳) دی:

بکسر اول دیروز

- (۱۴) معنی جمله: جای چنان سخنی نبود، استفهام مجازا مفید نفی

- (۱۵) بود: اتفاق می افتاد

- (۱۶) بگردانیده‌اند: تغییر داده‌اند

- (۱۷) تنکر: از حال بگردیدن و دیگرگون شد، مصدر باب تفاعل

- (۱۸) کفران: بضم اول و سکون دوم ناسپاسی

- (۱۹) دل بدمکن: بدگمان مشو

- (۲۰) درست و نادرست: ظاهرا درشت و نادرشت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) و مراد سخت و

نرم

- (۲۱) دینه: بکسر اول دیروزی، صفت سخن

ص ۶۴۵

- (۱) پوشیده: پنهانی، قید وصف و روش

- (۲) ناچیز کرد: فقیر و بی چیز کرد

- (۳) برکند:

مستأصل کرد و از بیخ و بن برآورد

- (۴) نغر: بفتح اول و سکون دوم مرز

- (۵) ساعت تا ساعت: ساعت بساعت، هر دم و پیوسته

- (۶) خداوند: مراد خلیفه و سلطان

- (۷) نفقات:

جمع نفقه بفتح اول و دوم بمعنی هزینه

- (۸) از گردن خویش بیرون کرد: خود را از مسئولیت رها کند و ذمه خویش را بری کرد

- (۹) نمودار: بضم اول نشان و علامت و شاهد و برهان، در اینجا اسم است نه صفت

- (۱۰) جزاک ...: خدا بتو پاداش نیک دهد

- (۱۱) بسی بار هزار هزار درم: باندازه سی مرتبه هزار هزار درم (سی ملیون درم) -ظاهرا یعنی بقدر این

مبلغ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۲) - بزیادت بسیار: بافزونی بسیار

(۱۳) - بارک ...: خداوند بشما برکت دهد، جمله دعائیه است برای تحسین و شگفتی

(۱۴) - کرده آمد: خلوت کرده شد

(۱۵) - خط: سند و نوشته

(۱۶) - توفیق کرد: بفتح اول و سکون دوم امضاء کرد و صحه گذاشت.

ص ۶۶۶

(۱) - ماندند: گذاشتند

(۲) - حواله بمن باید کرد: بمن باید سپرد و وا گذاشت

(۳) - عرصات: بفتح اول و دوم جمع عرصه بمعنی میدان و صحرا

(۴) - غربا: بضم اول و فتح دوم مخفف غرباء جمع غریب یعنی بیگانه و مسافر

(۵) - احسنت: نیکو کردی، فعل ماضی مفرد مخاطب مذکر، در سیاق فارسی بسکون آخر از اصوات است

برای تحسین معادل آفرین و زه

(۶) - اقالت: بکسر اول اقاله مصدر باب افعال بمعنی بیع را فسخ کردن یا برانداختن بیع (بفتح اول و سکون

دوم خرید و فروش)

(۷) - گشاده نیست: فراهم و حاصل نیست و تأدیه آن میسر نمی‌باشد

(۸) - حمل: بکسر اول بار، مالی که بخزانه میفرستادند، نگاه کنید بصفحه ۶۳۷ شماره ۹)

(۹) - فرود برد: بزیر افکند - معنی جمله:

هارون ایشان (برمکیان) را از اوج عزت و قدرت بزیر افکند و خوار کرد

(۱۰) - رافع

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۸۶

لیث: رافع بن لیث، اضافه مفید انتساب

(۱۱) - ممکن: اسم مفعول از تمکین، مرد دست گشاده، توانا و با قدرت (نقل از حواشی مرحوم دکتر

فیاض)

(۱۲) - هرثمه اعین: هرثمه بن اعین - هرثمه بفتح هاء و سکون راء و فتح ثاء خوانده میشود و اعین بفتح اول

و سکون دوم و فتح سوم

(۱۳) - عیسی: مراد علی بن عیسی، گاه فرزند را بنام پدر خوانده‌اند، چنانکه «حسن - میمندی» بجای «احمد

بن حسن میمندی» بکار رفته است: حسن میمندی را گفتند سلطان محمود چندین بنده صاحب جمال دارد ... (صفحه ۳۳۳ گلستان، بکوشش نگارنده)

- (۱۴) پوشیده:

پنهانی، قید

- (۱۵) بنهاد: قرار داد و مواضعه کرد

- (۱۶) مغافصه: بناگاه گرفتن، مصدر باب مفاعله.

ص ۶۴۷

- (۱) بسته: دست و پای دربند، حال برای علی

- (۲) ضبط گونه: شبه تصرف نه تصرف کامل، اسم مرکب

- (۳) مایه عمر: سرمایه زندگانی - این جمله و جمله معطوف بر آن چنانکه مرحوم دکتر فیاض در حاشیه

نوشته‌اند: دو جمله حالیه است بسبب این نثر

- (۴) کرت:

بفتح اول و تشدید دوم مفتوح بار و مرتبه

- (۵) ما استوزر ...: خلفاء مانند یحیی را وزیر نگردانیدند (مقصود آنکه یحیی وزیری یگانه بود)

- (۶) گذشته شد: درگذشت، فعل لازم مرکب

- (۷) تا دانسته آید: همانا معلوم شود یا همانا بدانید - «تا» در اینجا معادل قید تأکید است

- (۸) سنه ...: سال ۴۲۵

- (۹) ملطفه: نامه کوچک، اسم مفعول بصیغه مؤنث از تلطیف

- (۱۰) رکوه: این رکوه گویا با کاف تازی بر وزن غرفه است بمعنی کوزه آب سفری و معمولاً غلافی از نم

یا پارچه دارد و بنابر این ظاهر آن است که ملطفه را در آن غلاف پنهان کرده بوده است (نقل از حواشی

مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۱) وزیر: مقصود احمد عبد الصمد

- (۱۲) هرون: هارون پسر آلتونتاش خوارزمشاه

- (۱۳) جبار: بفتح اول بی‌رحم و ستمگر

- (۱۴) بسیار زیادت: بسیار زیاد و افزون

- (۱۵) خواجه بزرگ:

مراد احمد عبد الصمد وزیر خوارزمشاه

- (۱۶) مصادره: اموال کسی را بسبب جرمی که مرتکب شده ضبط کردن، مصدر باب مفاعله

- (۱۷) می‌بترسد: همانا می‌ترسد
- (۱۸) بجای خویش بداشته‌اند: ظاهراً یعنی بمن دست نزده‌اند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) مقصود آنکه مرا در سمت خود باقی گذاشته‌اند
- (۱۹) کاره: ناپسند دارنده، اسم فاعل از کراحت
- (۲۰) خیل: بفتح اول و سکون دوم لشکر و سپاه و دار و دسته و گروه سواران
- (۲۱) بکار: بایسته و آنچه بکار آید، صفت پیشوندی، مسند

ص ۶۴۸

- (۱) فرود آرند: آرام کنند و از نافرمانی بازدارند
- (۲) عزیمت: بفتح اول و کسر دوم آهنگ و قصد و نیت
- (۳) رفته شود: برود، فعل مرکب لازم، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۰
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۸۷
(شماره ۱۶)

- (۴) مفرد: جداگانه و تنها، اسم مفعول از افراد مصدر باب افعال، صفت باب
- (۵) بشرح نمیکنم: همانا بیان نمیکنم، فعل مضارع با بای تأکید
- (۶) لهور: بفتح اول لهور
- (۷) مندککور: در لغت‌نامه دهخدا دیده نشد ولی «مندکور» ضبط است بفتح میم و سکون نون و فتح دال، شهری است و آن قصبه لوهورست از نواحی هند در سمت غزنه (معجم البلدان بتقل لغت‌نامه)
- (۸) می‌کنند: ویران و خراب می‌کنند، مصدر آن کردن
- (۹) باوردیان، جمع باوردی منسوب بباورد؛ باورد بفتح واو و سکون راء همان ابیورد خراسان است
- (۱۰) مستان: بسیار مست، قید حالت یا حال، جمع آوردن مست برای مبالغه و تأکید است
- (۱۱) ننمود: نشان نداد
- (۱۲) منزلت: مرحله و مقام - شاید مصحف ملالت باشد - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «این کلمه مشکوک است»...
- (۱۳) قلعه بستدی: فعل جزائی است که شرطش محذوف است و عبارت بعد مفسر آن بدین تقدیر:
احمد اگر خیر نشدی قلعه بستدی اما الخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۶۴۹

- (۱) مخذول: خوار کرده و محروم از نصرت خداوند، اسم مفعول خذلان مراد از این مخذول احمد

ینالتگین است

- (۲)- دو گروهی: دو دستگی و تفرقه
- (۳)- که: حرف ربط بمعنی آنگاه که
- (۴)- درج: بفتح اول و سکون دوم طی و ضمن و جوف
- (۵)- ملکانه: شاهانه، قید برای نبشتی
- (۶)- هژدهم: هیجدهم
- (۷)- گردیز: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم شهری میان غزنین و هندوستان
- (۸)- میداشتند: نگاهداری میکردند
- (۹)- بندی سبک: زنجیری سبک وزن
- (۱۰)- سمج: بضم اول و سکون دوم نقب و حفره
- (۱۱)- شادروان: بضم دال و سکون راء، سایبان
- (۱۲)- وی: شاید مصحف «روی» باشد
- (۱۳)- مغافصه: ناگهان و ناگهانی، قید زمان، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۱۶۵ شماره ۹)
- (۱۴)- نیکو داشت: نیک رفتاری و مراعات، اسم (مصدر مرخم)
- (۱۵)- او را: یعنی «مرا» نقل قول غیر مستقیم یا التفات از متکلم بغایب
- (۱۶)- دل بر وی گران کرد: از وی رنجه و آزرده شد
- (۱۷)- امید یافته بود: طمع کرده و آرزومند بود
- (۱۸)- دراز کشید: طولانی شد، فعل لازم
- (۱۹)- کوتوال: دژیان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶ شماره ۱۲)
- (۲۰)- خانه: حجره و اطاق و محبس
- (۲۱)- استوار کردند: محکم کردند و سخت بستند
- (۲۲)- دریافتی: نظر امیر متوجه او میشد و دل او را درمییافت و استمالت میکرد
- (۲۳)- قضاء مرگ: حکم مرگ

ص ۶۵۰

- (۱)- حضرتی: درباری، صفت نسبی از حضرت (دربار و درگاه)، رسولان موصوف
- (۲)- مهد: بفتح اول و سکون دوم تخت روان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲۲ شماره ۱۳)
- (۳)- ودیعت: بفتح اول امانت و باستعاره مراد زن
- (۴)- حصیری و تبانی: از لحاظ دستوری

- (۵) قدرخان: یوسف بن هارون پادشاه آل افراسیاب یا آل خاقان و خانیه که از حدود ۳۲۰ تا ۵۶۰ در ماوراء النهر حکومت داشتند
- (۶) بغراتگین:
- پسر قدرخان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۷۷ شماره) ۶)
- (۷) خداوندزاده: شاهزاده
- (۸) فترات: بفتح اول و دوم جمع فترت بمعنی ضعف و شکستگی و سستی و زمان میان دو پیامبر
- (۹) تا دیر: تا دیر زمانی
- (۱۰) تعزیت: تسلی دادن و بشکیبائی خواندن، مصدر باب تفعیل از مجرد عزاء بمعنی شکیبائی نمودن و سوکواری
- (۱۱) علی الرسم...: بر وفق آئین و رسم در امثال آن حادثه (رویداد)
- (۱۲) مهد: بفتح اول و سکون دوم تخت روان، در اینجا مراد عروس، مجاز مرسل (ذکر محل و اراده حال)
- (۱۳) لایعلم...: غیب (ناپیدا و ناپدید) را جز خدای توانا و بزرگ نداند
- (۱۴) بسا رازا: رازهای بسیار زیاد، پسوند الف در بسا و رازا برای تکثیر و مبالغه است
- (۱۵) یوم...: آن روز که سود ندارد مال و فرزندان الا آنکه دلی آرد بحضرت سلیم سلامت یافته از شرک و شک (نقل از صفحه ۳۴۷ ج ۸ تفسیر ابو الفتوح تصحیح شعرانی)
- (۱۶) حطام: بضم اول اندک مال فانی دنیا
- (۱۷) واللّه...: و خداوند، یاد وی گرامی باد، ما را و همه مسلمانان را از حرام و آذ و پیروی خواهش نفس باحسان و فراخی بخشش خود نگاه دارد
- (۱۸) بیاراستند آراستنی: نیک بیاراستند
- (۱۹) خوازه: قبه که در عروسی زنند، نگاه کنید بصفحه ۳۶ شماره) ۱۷)
- (۲۰) شجکاو: جائی است بدو منزلی غزنه و درین روزگار مردم آن نواحی آنجا را شش کاو گویند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، تلفظ آن مشخص نشده است.

روز دوشنبه هشت روز مانده از شوال

(۳) حرس: بفتح اول و دوم نگاهبانان و پاسبانان جمع حارس و نیز بمعنی کشیک خانه و محبس بکار رفته

(۴) جنیبت: بفتح اول و کسر دوم یدک و کتل

(۵) آیین: آذین، فردوسی فرماید:

همه شهرها جمله آیین ببست منوچهر بر تخت زرین نشست (نقل از لغت‌نامه)

(۶) افغان شال: نام محلی است در غزنی ... (لغت‌نامه دهخدا)

(۷) میدان رسوله: وسوله (هر دو بر من مجهول است)، نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض

(۸) ساخته: صفت مفعولی، خوردنی موصوف

(۹) کوکبه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خدم و حشم و جماعت مردم که پیشاپیش بزرگان آیند

(۱۰) ستی زرین و عندلیب: ظاهراً نام خاص دو تن از ملازمان و ندیمان

(۱۱) ملک: بضم اول پادشاهی

(۱۲) بازیها: شاید نثارها- بازیها میبردند، معلوم نشد، شاید: بازیها می‌آوردند و شاید بازی آوردن را در آن

زمان بازی بردن

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۸۹

میگفته‌اند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)- بازی بمعنی مزاح و خوش طبعی نیز هست

(۱۳) رسالت: بکسر اول کتاب و نوشته و رساله- این همان رساله‌ایست که مرحوم دکتر فیاض در مقدمه

مصحح بآن اشاره فرموده‌اند که در آن برخی از نامه‌های سلطنتی درج بوده است

(۱۴) مبرم: بستوه آورنده و دردسر دهنده، اسم فاعل از ابرام مصدر باب افعال

(۱۵) باری: خلاصه، سخن کوتاه، شبه حرف ربط

(۱۶) مبشر: مژده دهنده، اسم فاعل از تبشیر از مجرد بشارت

(۱۷) شحنة: بکسر اول و سکون دوم داروغه و شهربان

(۱۸) تعصب:

دشمنی و مخالفت و کینه‌ورزی و دشمنی، مصدر باب تفاعل

ص ۶۵۲

(۱) از قدیم الدهر باز: از روزگاران کهن تا این زمان

(۲) حضرت: درگاه و پایتخت

(۳) مخاذیل: بفتح اول جمع مخذول بمعنی خوار کرده و محروم از نصرت خداوند، اسم مفعول خذلان

(۴) تون: بضم اول شهری بخراسان که اکنون فردوس گویند در شمال شرقی طبس- مرحوم دکتر فیاض

در حاشیه نوشته‌اند «پس ازین آنجا که داستان فرار احمد را از کرمان شرح می‌دهد می‌گوید «لشکر سلطان از راه قاین بنشاپور آمدند» و بعلاوه معلوم است که راه کرمان بنشاپور از قاین است...»

(۵) پیش تا برفت: پیش از آنکه برفت (حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۶) طبطاب: بفتح اول و سکون دوم، چوگانی است که سر آن مانند کفچه سازند و گوی در آن نهند و بر هوا افکنند ... (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۷) پذیره شدن: بمقابله رفتن و باستقبال آمدن

(۸) بژ: بفتح اول گردنه و بند- خر و بفتح اول و سکون دوم، نام محلی است در کوه میان طوس و نشاپور (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۹) پشنقان: تصحیح قیاسی ... این محل ظاهراً همان است که امروز پوشنجان و فوشنجان می‌گویند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۰) خالنجوی: امروز کلنجو مینامند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۱) مدبر: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم بخت برگشته ضد مقبل و صاحب ادبار

(۱۲) عبد الرزاقیان: شاید مراد خانواده ابو منصور سردار معروف طوسی باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۳) شغب: بفتح اول و دوم شور انگیختن و تهییج فتنه

(۱۴) گاوان طوس: استعاره شایعی بوده است در قدیم که ارباب استهزا بر مردم طوس اطلاق می‌کرده‌اند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۵) تعبیه گسسته: آرایش جنگی و سامان آن از هم پاشیده، حال برای ایشان

(۱۶) غوغا: شر انگیزان نگاه کنید بصفحه ۳۴ شماره ۱۳)

(۱۷) دیوار بست: چاردیوار، جای محصور

(۱۸) تنگ در رسند: نزدیک شوند

(۱۹) یک زمان: اندک زمانی، دمی

(۲۰) دست‌آویز:

جنگ مختصر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، اسم ساخته از ماده فعل امر

(۲۱) برگشت: خواهم برگشت- بکرد و داد و برگشت هر سه مصدر مرخم است و عطف بر

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۹۰

«خواهم شد» (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۲) خوش خوش: آهسته آهسته و نرم نرم، قید وصف و روش

(۲۳) پای افشارم: پایداری کنم

- (۲۴) کمینها برگشایید:

از نهانگاه بیرون آئید و بر دشمن بتازید

- (۲۵) عز ...: یاد وی گرامی باد

ص ۶۵۳

- (۱) دور باز آمد: تا مسافتی بعید رفت

- (۲) گذاره: گذرگاه و معبر، اسم مکان

- (۳) ساقه:

دنباله لشکر و بازپسینان آن

- (۴) نیک اسبه: دارنده اسب رهوار و خوب، صفت ترکیبی

- (۵) طلایه: بفتح اول و کسر دوم پیشرو لشکر، طلایه

- (۶) هزاهزی عظیم: بفتح اول سر و صدا و غوغائی بزرگ، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۸ شماره ۱۰)

- (۷) جنگی قوی پیش گرفته:

بجنگ سختی پرداخته، حال برای مقدمه

- (۸) کاری ریشاریش: جنگ دست و گریبان یا تن بتن، موصوف و صفت ترکیبی

- (۹) یک زمان: مدتی کوتاه

- (۱۰) مدد: بفتح اول و دوم دستیاری و پشتیبانی، باصطلاح نیروی کمکی

- (۱۱) تن بازپس دادند: بازپس نشستند یا عقب نشینی کردند

- (۱۲) دوری: مسافتی دور و بعید، صفت جانشین موصوف

- (۱۳) ایستانیده بود: گماشته و نصب کرده بود

- (۱۴) غوغا: بفتح اول و سکون دوم شرانگیزان و هنگامه جویان، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۴ شماره ۱۳)

- (۱۵) آسوده: تازه نفس، صفت سوار

- (۱۶) دار و گیر: گیر و دار بمعنی زد و خورد و جنگ و جدال، اسم مرکب

- (۱۷) نظام بگسست: سامان و صف آرائی درهم ریخت

- (۱۸) معنی دو جمله: با آنان که بمددشان آمدند برخوردند و تصادم کردند

- (۱۹) بیش: دیگر و از آن پس

- (۲۰) معنی جمله:

هر کس سر خود گرفت و در اندیشه نجات خود بود

- (۲۱) در دم ایشان نشستند: در دنبال ایشان قرار گرفتند

- (۲۲) صعبی هزیمت: سختی شکست

- (۲۳) رزان: بفتح اول انگور - ستان جمع رز بمعنی درخت انگور و انگور و باغ انگور و گاه مطلق باغ

- (۲۴) سلاحها بینداخته: ساز و برگ جنگ افکنده، حال برای نشابوریان

- (۲۵) پایان: پایین - پیغمبر ... برفت و بر پایان کوهی شد (ترجمه طبری از بلعمی، بنقل لغتنامه)

ص ۶۵۴

- (۱) خیاره تر: بکسر اول برگزیده تر

- (۲) منصور: پیروز و نصرت یافته

- (۳) را: حرف اضافه بمعنی «در» برای ظرفیت

- (۴) کشیدند: بر دار کشیدند

- (۵) مستضعف: زار و ناتوان، ضعیف شمرده شده، اسم مفعول از استضعاف مصدر باب استفعال

- (۶) بیش: دیگر و از آن پس

- (۷) از حدیث حدیث شکافد: حرفی بدنبال حرفی آید و یا بمطربی دیگر کشد نظیر الکلام یجر الکلام

- (۸) که: تعلیل است نه تفسیر، یعنی بعلت آن که ذکر این در تاریخ ضرورت دارد (نقل از حواشی مرحوم

دکتر فیاض)

- (۹) ببايد: بایسته است و ضرورت دارد، فعل تام، سعدی فرماید:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۹۱ بسیار سفر باید تا پخته شود خامی صوفی نشود صافی تا درنکشد جامی

- (۱۰) حاجب جامه دار: یارق تغمش یکی از حاجبان و سالاران سلطان مسعود بوده است (لغتنامه دهخدا)

- (۱۱) معنی جمله: بوالعسکر (پس از سرکوبی برادرش عیسی) بولایت مکران گماشته شد

- (۱۲) مضبوط: نیک نگاهداشته، اسم مفعول از ضبط

- (۱۳) حاکم...

امیر بغداد است: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «حاکم اینجا در آن وقت با کالیجار دیلمی صاحب

اهواز بود ... و امیر بغداد درین هنگام جلال الدوله بوده است ... چون اغلب در آن ایام امارت بغداد بدست

دیالمه بود بدین سبب او را یعنی با کالیجار را امیر بغداد گفته است» - ابو طاهر جلال الدوله از دیالمه عراق

و خوزستان و کرمان) ۴۳۵- ۴۱۶)

- (۱۴) بخویشتن مشغول است: گویا مقصود اشاره بجنگهای خانگی است که میان باکالیجار و عمویش ابو

الفوارس بر سر حکومت کرمان درگرفته بود

- (۱۵) پایان سیستان: پائین سیستان یا جنوب آن

- (۱۶)-دیگر روی: از جانب دیگر
- (۱۷)-حشم این دولت: چاکران و خدمتگزاران دولت غزنوی
- (۱۸)-احمد علی نوشتگین: آخر سالار بود، نگاه کنید بصفحه ۳۹۶
- (۱۹)-کدخدای لشکر: پیشکار و متصدی و مباشر امور لشکر
- (۲۰)-کلاه دو شاخ:
- کلاه دو گوشه یا دو پره
- (۲۱)-ساخت زر: ساز و برگ زرین اسب
- (۲۲)-شمشیر حمایل:
- شمشیر حمایل دار یا کمر شمشیر، نظامی فرماید:
- فلک بند کمر شمشیر بادت تن پیل و شکوه شیر بادت حمایل: بفتح اول جمع حمیله یا حماله بمعنی دوال شمشیر و آنچه در براندازند
- (۲۳)-جریده عرض: دفتر ثبت نام لشکریان
- (۲۴)-عارض: عرض و سان دهنده لشکر

ص ۶۵۵

- (۱)-سگری: سیستانی
- (۲)-بیستگانی: مواجب لشکریان
- (۳)-بمشافهه: شفاهی
- (۴)-عتاب: بکسر اول ملامت کردن و خشم گرفتن
- (۵)-مهمل: متروک و بخود فرو گذاشته، اسم مفعول از اهمال
- (۶)-فرج دادن: گشایش از بند اندوه دادن
- (۷)-بی خداوند: بی صاحب
- (۸)-تیمارکش: غمخوار و سرپرست دلسوز، صفت مرکب فاعلی
- (۹)-سواد: بفتح اول دشت آبرفتی دجله و فرات، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۷ شماره ۲)
- (۱۰)-فرابرید: قطع شد و پایان آمد
- (۱۱)-آزار: رنجش
- (۱۲)-معنی دو جمله: آل بویه می ترسیدند که کرمان را از ما پس بگیرند
- (۱۳)-بشود: برود
- (۱۴)-فترات: بفتح اول و دوم جمع فترت بمعنی ضعف و شکستگی

- (۱۵) فتور: بضم اول سستی

- (۱۶) بی رسمی میگردند: برخلاف قاعده رفتار مینمودند و ستم و تعدی میکردند

- (۱۷) بستوه شد: ملول و عاجز شد و بتنگ آمد- بستوه صفت است مرکب از پیشوند (به) و اسم (ستوه)-

ستوه گاه بصورت صفت بکار میرود و مقابل آن نستوه است

- (۱۸) پسر مافنه: عطف بیان یا بدل وزیر امیر بغداد

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۹۲

(با کالیجار دیلمی)- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند: این کلمه در ابن الاثیر «مافنه» با فا و نون است

و هو ابو منصور بهرام بن مافنه الملقب بالعدل. مافنه گویا مخفف و معرب «ماه پناه» است

- (۱۹) بر مغافصه: ناگهانی

- (۲۰) دل انگیز: داوطلب

- (۲۱) نرماشیر:

بفتح اول و سکون دوم شهری بناحیت کرمان خرم و جائی آبادان و با نعمت و جای بازرگانان (حدود العالم

بنقل لغت نامه)

ص ۶۵۶

- (۱) با امیر: در مصاحبت امیر- معنی جمله: در مصاحبت امیر برای انجام کار و خدمت رفته بودم

- (۲) مشرف: ناظر اعمال دفترداران و محاسبان و مفتش و منهی، اسم فاعل از اشراف

- (۳) کناره: بفتح اول حربه ای کوتاهتر از شمشیر، قداره

- (۴) مندور: بفتح اول و سکون دوم، غمگین و غمناک و سیاه بخت و بی دولت؛ در لغت نامه دهخدا بنقل از

لغت فرس ضبط شده است- ممکن است مندور و مندور مصحف منذر باشد اسم مفعول از انذار بمعنی بیم

داده شده و ترسانیده

- (۵) ذکر خروج ...: یاد کرد بیرون رفتن امیر مسعود از غزنین بسوی بست و از بست بخراسان و گرگان

- (۶) واسطه خراسان: باستعاره مقصود شهر بزرگ و آباد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶۲ شماره) ۲۲)

- (۷) امیر سعید: فرزند سلطان مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۱۹ شماره) ۱۵)

- (۸) حضرت غزنین: دار الملک غزنین- حضرت: پایتخت و شهری که شاه و امیر در آن مقر دارد

- (۹) مظالم آنجا کند: در آنجا دادرسی و داددهی کند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۴ شماره) ۷)

- (۱۰) خداوندزاده: شاهزاده (امیر سعید)

- (۱۱) مشیر: بضم اول رأی زن یا رأی دهنده، اسم فاعل از اشاره

- (۱۲) فرزندان امرا:

امیران فرزندان، امرا عطف بیان یا بدل فرزندان

- (۱۳) قلعت نای: دژنای، در حاشیه لغت نامه دهخدا ذیل «نای» بنقل از مقدمه مرحوم رشید یاسمی بر دیوان مسعود سعد آمده است ...، مکان قلعه نای از روی کتب قدیم معلوم نمی‌شود - صاحب برهان قاطع میگوید نای در هندوستان است

- (۱۴) دیری: دژدیری، مشخص نشد در صفحه ۵۵۷ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۲۴ باز نام این دو قلعه آمده است

- (۱۵) لهور: لاهور

- (۱۶) برمانیده: گریزانده و دور کرده

ص ۶۵۷

- (۱) بجدتر: باکوشش بیشتر

- (۲) ختلان: ولایتی نزدیک بدخشان

- (۳) تخارستان: بضم یا فتح اول ولایتی در مشرق بلخ

- (۴) تگیناباد: شهری در محل قندهار

- (۵) بچندروی:

بچند جهت

- (۶) دشت لگان: قیاسی تصحیح از شعر فرخی، نسخه‌ها لنکان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - لگان یا لکان گویا نام دشتی بوده است نزدیک تگیناباد. فرخی فرماید:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۹۳ منظر عالی شه بنمود از بالای دژ کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لکان ص ۳۳۴ دیوان فرخی، تصحیح دبیر سیاقی

- (۷) سراپچه: سرای کوچک، سراچه

- (۸) بادغیس، ولایتی از اعمال هرات

- (۹) باورد:

همان ابیورد است میان سرخس و نسا

- (۱۰) بافراط: از حد در گذشته، صفت فسادها

- (۱۱) والعیاذ باللّه: و پناه بر خدا

- (۱۲) اغوا: مخفف اغواء بمعنی برانگیختن بر کار بد و فریب دادن؛ تمام صفت اغوا

(۱۳) - ترمذ: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم - ترمذ شهریست خرم و بر لب جیحون افتاده ... (حدود العالم بنقل لغت‌نامه)

(۱۴) - سلخ: بفتح اول و سکون دوم آخر ماه، روزی که در شام آن هلال دیده شود

(۱۵) - شغل دل: گرفتاری خاطر

(۱۶) - از پس پشت برخاست: نظیر آنچه امروز گویند: از دوش او برداشته شد

(۱۷) - بودند: شاید: بود (سبک بیهقی - نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۸) - وی:

یعنی با احمد ینالتگین (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۹) - اعمال: مضافات و توابع شهر جمع عمل

(۲۰) - مستظهر: قوی پشت، اسم فاعل از استظهار

ص ۶۵۸

(۱) - دم: بضم اول پی و دنبال

(۲) - دست آویز: جنگ مختصر و آویزش و زد و خورد

(۳) - بیبود: روی داد و واقع شد، فردوسی فرماید:

بدو گفت مادر که ای جان ما چه بودت که گشتی چنین زرد فام

(۴) - بزدند: ناگاه حمله بردند و مغلوب کردند

(۵) - جتان: جنسی از مردم سند که راهداری هند با آنان است (مفاتیح بنقل لغت‌نامه)، از لحاظ دستوری

عطف بیان یا بدل هندوان

(۶) - مخذول: محروم از نصرت خدای و خوار کرده، اسم مفعول خذلان

(۷) - از وی می‌باز شد: از او جدا میشد

(۸) - دو سه رویه: از دو سه روی یا جانب

(۹) - شل: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه آورده‌اند: در فرهنگ جهانگیری: شل با اول مکسور نیزه کوچک را

گویند که آنرا گاهی دو پره و گاهی سه پره نیز سازند و متعدد بدست گرفته یک یک بجانب خصم بیندازند،

استاد فرخی گوید:

بگونه شل افغانیان دو پره و تیزچو دسته دسته بهم تیرهای بی‌سوفار

(۱۰) - معنی جمله: جتان سربهای احمد را پانصد هزار درم تعیین کردند

(۱۱) - مسامحت:

آسان گرفتن و گذشت کردن، مصدر باب مفاعله

(۱۲)احمد: ستودن، مصدر باب افعال از مجرد حمد

ص ۶۵۹

(۱)اینک: هان بنگر، از اصوات یا شبه جمله است برای تنبیه و اشاره بچیزی، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹
(شماره ۸)

(۲)تا یومنا هذا: تا این روزگار ما

(۳)معنی جمله: هر

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۹۴

چاکری که بر سرور خود خروج کرد و نافرمان شد سر از دست داد، نفی در نفی برای تأکید اثبات است

(۴)مثبت: ثبت شده و نوشته، اسم مفعول از اثبات

(۵)دراز ندهم:

سخن بدرازا نکشانم و اطاله کلام ندهم

(۶)سخت بزرگ فتیحی: پیروزی بسیار بزرگ، تقدیم صفت برای تأکید

(۷)عرض کرد: سان دید

(۸)بابند: با زنجیری که بر پای گنهکاران نهند

(۹)عامل: حاکم، اسم فاعل از عمل کار دیوانی و خدمت

(۱۰)زعیم:

بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس

(۱۱)تلبیس: تزویر کردن و پوشیدن حقیقت، مصدر باب تفعیل

(۱۲)که: حرف ربط برای تعلیل بمعنی چه- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «چون سابقا گفته

شده بود که بوسهل از درگاه طرد شد و آمدن مجدد او را بدرگاه تاکنون ذکر نکرده بود این معترضه را برای

توضیح آورده است

(۱۳)قضای آمده:

سرنوشت ناگزیر، موصوف و صفت

(۱۴)قدس...: خداوند روح وی را پاکیزه گرداناد

(۱۵)تافته: خشمگین و برافروخته از غضب، صفت مشتق از ماده فعل ماضی، مسند

(۱۶)مشغول دل: پریشان و مضطرب و نگران

(۱۷)ضجرت: بضم اول و سکون دوم دلتنگی و اندوه و ملال

(۱۸)قواد: بفتح اول و تشدید دوم دیوث و زن بمزد

(۱۹)بر پا باید آویخت: وارونه بر دار باید کشید- مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند: شاید برپاید (بدون پا)

(۲۰)بله گونه: ساده لوح

(۲۱)محمودی: از محمودیان یا پدریان، عنوان و خطابی که بگروه منتسب بسططان محمود در زمان مسعود می دادند

(۲۲)شهم: بفتح اول و سکون دوم تیز خاطر و چالاک و شجاع

(۲۳)مراجعت ناکرده: باز ناگشته، حال

(۲۴)حرس: بفتح اول و دوم نگاهبانان و کشیک خانه

(۲۵)بدست و پای مرده: ترسان و هراسان، حال

ص ۶۶۰

(۱)خاست: بمیان آمد و پیدا شد و بهمرسید

(۲)نیز کی سخن گوید: دیگر سخن نمیگوید، استفهام مجازا مفید نفی

(۳)حاجب بگتغدی: عطف بیان یا بدل سالار غلامان سرایی

(۴)بشرح تر: گشاده تر و مشروح تر

(۵)هول: بفتح اول در اینجا بمعنی هائل و مراد سخت بد، بکار رفتن اسم (هول) بجای صفت (هائل)

(۶)این حاجب سرای: مراد خمارتگین ترشک

(۷)خادمانه: چاکرانه، صفت نسبی، چوب موصوف، ظاهرا مراد نوع تنبیه و تأدیب خاص چاکران

(۸)سنه ...: سال ۴۲۶

(۹)غرت: بضم اول و تشدید دوم مفتوح غره یا شب اول ماه

ص ۶۶۱

(۱)صاحبدیوانی: عهده دار عایدات مملکت بودن (تقریبا وزارت مالیه کنونی)

(۲)عزیز پوشنجه: پوشنجه تصحیح قیاسی از روی تاریخ سیستان ... بمعنی پوشنجه است با های نسبت

نظیر غرچه و هریوه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۳)مستحی: تحصیلداری

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۹۵

مالیات (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - مرکب از مستح اسم فاعل از استحثا مصدر باب استفعال

و یای مصدری

(۴)عمید: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳۴ شماره (۴ و ۵)

(۵)هرون: پسر آلتوتاش خوارزمشاه

(۶) بگرم: بشتاب

(۷) ملطفه: نامه خرد و مختصر، چنانکه مرحوم دکتر فیاض در نوشته‌اند در اینجا مراد «معما» ست که دو

سه بار دیگر بآن تصریح دارد

(۸) پیش داشت: مقدم داشت

(۹) معنی جمله: قسم بیشتر آن گرفتاری رفع شد و کار درست گشت

(۱۰) معنی جمله:

زر بسیار درین کار صرف شد

(۱۱) بیعت: پیمان

(۱۲) مکابره: ستیزه و معارضه، مصدر باب مفاعله

(۱۳) متواری گاه: جایگاه پنهان شونده، جای تواری یا نهران شدن

(۱۴) بیاراید: مجهز و آراسته کند

(۱۵) تماشا: گشت و گذار و تفرج، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰۶ شماره ۱۳)

(۱۶) برنشسته است: سوار نشده است

(۱۷) مدبر: بخت برگشته، اسم فاعل از ادبار

(۱۸) شومی عصیان: نحوست و وخامت گنهکاری و نافرمانی

(۱۹) ناچیز کند: نابود گرداند

(۲۰) نسختی روشن: رونوشتی پاکیزه و خوانا

(۲۱) بار- بگسست: وقت باریافتن پایان گرفت و حاضران رفتند

(۲۲) و: حرف ربط یا واو حالیه

ص ۶۶۲

(۱) خاست: بمیان آمد و پیدا شد

(۲) گرفتند: آغاز کردند

(۳) الفال ...: شگون یا فال حق است، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱۶ شماره ۱۵)

(۴) ترجمه معما: گزارش و تفسیرنامه رمزآمیز

(۵) اشارت کرد: با اشاره دست و چشم و ابرو مطلبی را رساندن و فرمودن

(۶) قوم: گروه حاضران، اسم جمع، در اسناد فعل با اسم جمع آوردن فعل بصیغه مفرد و جمع هر دو شایع

بوده است

(۷) بازخوانند: احضار کرده شد یا فراخوانده شد (بونصر)

- (۸)- خالی بداشتند: خلوت کرده شد یا خلوت کردند
- (۹)- کفایت شود: فیصله پذیرد تاریخ بیهقی ج ۲ ۷۹۵ ص ۶۶۲ ص : ۷۹۵
- (۱۰)- امارت: بفتح اول اماره بمعنی نشان و علامت
- (۱۱)- و اگر دیرتر الخ: ظاهرا یعنی چه کار هرون کفایت شود بزودی چه بطول انجامد در هر صورت رای من آنست الخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۲)- نیرو: حمله و فشار
- (۱۳)- گسسته شود: بریده شود یا قطع گردد
- (۱۴)- میسازند: آماده میکنند و ترتیب میدهند
- (۱۵)- واسطه خراسان:
- باستعاره مراد شهر بزرگ و آباد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶۲ شماره) ۲۲)
- (۱۶)- خلل:
- بفتح اول و دوم نقصان و پریشانی و نابسامانی
- (۱۷)- دورانندیش تر جهانیان: عاقبت اندیش تر کس از همه اهل گیتی
- (۱۸)- بمنه ...: بنعمت بخشی و احسان و گستردگی کرشم
- (۱۹)- معنی جمله: یعنی و برای آن رفته بود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲۰)- کوتوالی:
- قلعه داری و دژبانی، مرکب از کوتوال و یای مصدری نیز نگاه کنید بصفحه ۶ شماره) ۱۲)
- (۲۱)- ترمذ: شهری بر ساحل آمودریا
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۹۶

ص ۶۶۳

-
- (۱)- بونصر طیفور: پیش از این بیهقی بنام یکی از اعیان دیلمان ازو ذکری کرده است نگاه کنید بصفحه ۴۱۸)- طیفور بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم بمعنی مطلق پرنده
- (۲)- شاهنشاهیان: مراد دیلمیان جمع شاهنشاهی منسوب بشاهنشاه لقبی که در دوره اسلامی از سوی خلیفه بامیران بزرگ ایران از جمله بدیلمیان داده شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۲ شماره) ۷)
- (۳)- قوی: صفت فوج است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)- گاه مضاف الیه بر صفت مقدم میشود
- نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۰ شماره) ۱۰)
- (۴)- قبادیان: بضم اول از نواحی بلخ

- (۵) راندند: برفتن واداشتند و بردند
- (۶) از پیش وی: از برابر و مقابل او
- (۷) اندخود: شهری میان بلخ و مرو، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰ شماره) ۱۵)
- (۸) میله: بکسر اول و سکون دوم، شهری بوده است بر ساحل جیحون در شمال افغانستان
- (۹) بتفت: گرم و شتابان
- (۱۰) شبورقان: شهری در نزدیکی بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۸ شماره) ۱۹)
- (۱۱) دونماز: نماز ظهر و عصر
- (۱۲) کار: جنگ
- (۱۳) بنیرو: قوی و با حمله‌های شدید
- (۱۴) زده و کوفته: مغلوب و شکست خورده، حال یا قید حالت
- (۱۵) جان را میزدند: برای پاس جان خود میکوشیدند و بدین علت سخت می‌جنگیدند، را حرف اضافه
- (۱۶) زهار: بکسر اول شرمگاه یا عورت
- (۱۷) میخورد: تحمل میکرد
- (۱۸) ننمود: اظهار نکرد
- (۱۹) سندس: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم دیبا- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «در اینجا گویا بی‌مناسبت نیست، بدین تقریب که پارچه دیبائی که بر جنیبت (اسب یدک) بود برداشتند تا بیمار را بر آن بخوابانند...»
- (۲۰) علی عبید الله:
- ممدوح منوچهری و معروف به علی دایه که بخواش احمد بن حسن میمندی در زمان مسعود بسپهسالاری خراسان رسید، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵ شماره) ۱۵)
- (۲۱) آب: بصورت معرفه مراد جیحون، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۶ شماره) ۹)
- (۲۲) مفسدان ساریبانان:
- شتربانان تباهاکار، صفت جمع برای تأکید مقدم بر موصوف جمع، مراد ترکمانان سلجوقی
- (۲۳) با لشکری: بنظر من متعلق است به «بباید رفت»، در سبک بیهقی ازین نوع فصل زیاد است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۶۶۴

- (۱) صاحب بریدی: ریاست دستگاه چاپار، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶ شماره) ۲۱)
- (۲) خاصه خادم: خدمتگزار ویژه یا مستخدم مخصوص، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۷ شماره) ۲۰)

(۳)- از پیش لشکر منصور: یعنی ترکمانانی که در سرخس با لشکر منصور (لشکر امیر) مواجه شده بودند و از آنجا گریخته و باینجا آمده بودند ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۴)- نماز پیشین: مراد وقت نماز ظهر

(۵)- نیک میانه کردند: سخت دور شدند

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۹۷

و از میان معرکه گریختند و فاصله گرفتند

(۶)- حشمت: شکوه و مهابت

(۷)- بر چوبها زده:

بر سر چوب نصب کرده، حال برای سرها

(۸)- نهادند عبرت را: برای عبرت گرفتن دیگران قرار دادند

(۹)- نماز دیگر: هنگام نماز عصر

(۱۰)- پیش پیلان انداختند: زیر پای فیل افکندند و هلاک کردند

(۱۱)- هول روزی: روزی بسیار وحشتناک و سخت بد، تقدیم صفت بر موصوف

(۱۲)- غانما ظافرا: غنیمت گرفته و پیروزمند، قید

(۱۳)- بر سر انجمن و آشکار، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره) ۴

ص ۶۶۵

(۱)- معظم: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم قسمت بیشتر و بیشترین چیزی و اکثر آن

(۲)- فراوه: بفتح اول شهرکی است از اعمال نسا بین نسا و دهستان خوارزم ... (نقل از لغت - نامه)

(۳)- با نام تر: نامدارتر و مشهورتر

(۴)- استوا: بگفته یاقوت بضم اول و سکون دوم و ضم تاء سوم نام ناحیه ایست که قصبه آن خوبشان است

(قوچان امروز) و در آن وقت تابع نشابور بوده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۵)- قدر حاجب: نام یکی از حاجبان که در سه مورد دیگر نیز ازو ذکری بمیان آمده است

(۶)- کوه بلخان: بلخان کوه سلسله کوهستانی است در سر حد ایران و ترکستان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲۴

شماره) ۱۸

(۷)- آلت بیابان: ساز و برگ و اسباب بیابان نوردی

(۸)- منتظم: بسامان و آراسته، اسم فاعل از انتظام

(۹)- دیگر روی: از جهت دیگر

(۱۰)- گذاره شوند:

بضم اول بگذرند و عبور کنند، فرخی فرماید:

بر آب جیحون پل کردن و گذاره شدن بزرگ معجزه‌ای باشد و قوی برهان (بنقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۱۱)-بخدمت: برای گزاردن احترام و تکریم

(۱۲)-صاحب برید: رئیس چاپار

(۱۳)-کنیس: بفتح اول و کسر دوم- کنیسه جمع کنیسه است که واژه‌ی است عربی ... و نوعی از کجاوه بوده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۴)-خیمه حرس: چادر نگاهبانان یا خیمه کشیک خانه

(۱۵)-عقابین: تثنیه عقاب، دو چوب که مقصر را بر آنها بسته چوب میزدند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۲ شماره (۱۴) در فرهنگ دکتر معین آمده است «ظاهرا سر آن دو چوب بشکل عقاب بوده است»

(۱۶)-نیارست: جرأت نداشت و نمیتوانست و یارا نداشت

(۱۷)-اعمال طاهر: بفتح اول حواشی و اطرافیان و عمال طاهر و یا باصطلاح ابواب جمعی

(۱۸)-هزارگان: یعنی هزار تازیانه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۹)-تلطف: نرمی کردن و خشوع نمودن، مصدر باب تفعّل از مجرد لطف

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۹۸

ص ۶۶۶

(۱)-قلعت‌گیری: قلعه‌گیری در هندوستان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲۱ شماره) ۱۹)

(۲)-آبش تیره شد: بی‌قدر و اعتبار گشت و مغضوب شد، فردوسی فرماید:

چه گویم کنون پیش افراسیاب مرا گشت نزدیک او تیره آب (بنقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۳)-نیز: دیگر و از آن پس، قید زمان

(۴)-عطلت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم بیکاری

(۵)-نعوذ ... پناه بر خدا از برگشت حال

(۶)-خواجه حسین میکائیل: خواجه عمید ابو عبد الله الحسین بن میکائیل، چنانکه در تاریخ بیهقی چاپ

ادیب ص ۲۸۵ بنقل لغت- نامه دهخدا آمده نام صحیح او ابو الفضل حسن است- مرحوم دکتر فیاض در

حاشیه نوشته- اند «... حسین وکیل یعنی همان کسی که در سطور بعد نامش چند بار ذکر خواهد شد ...

غیر از حسین میکائیل است»...

(۷)-شغل بساخت: لوازم این حرکت را فراهم کرد

(۸)-علوفات: بضم اول در سیاق فارسی جمع علوفه بمعنی هر چه ستور بخورد، در عربی علوفه بفتح اول

خوانده میشود

- (۹)- پس از رفتن او تا سه روز: سه روز پس از رفتن او
- (۱۰)- سده: بفتح اول اسمی است ساخته شده از سد (- صد) + ه پسوند نسبت- سده نام روز دهم بهمن ماه است. ایرانیان در این روز جشنی میساختند و شب آتش برمیافروختند و شادی میکردند و چون از دهم بهمن تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است این روز را سده نام نهادند
- (۱۱)- گز: بفتح اول نام درختچه ایست دارای شاخهای نازک و برگهای ریز که بیشتر در کنار باطلافاها و زمینهای شور میروید
- (۱۲)- سده کرده آید: جشن سده برگزار شود
- (۱۳)- بالای قلعتی: بارتفاع و بلندی یک قلعه (دژ)
- (۱۴)- چهار طاق: چهار طاقی و قبه و گنبدی که بر چهار پایه و ستون استوار باشد (نقل از لغت نامه)
- (۱۵)- اله: بفتح اول و ضم دوم عقاب
- (۱۶)- دارات: شأن و شوکت و کر و فر باشد (برهان قاطع)
- (۱۷)- بدست کردند: آماده کردند و فراهم آوردند
- (۱۸)- نوبتی: سرپرده نوبتی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۹)- نخست شب: شب اول
- (۲۰)- شرع: بکسر اول سایبان شرع زدن سایبان بر پا کردن
- (۲۱)- کبوتران نطف اندود: کبوتران نفت آلود، موصوف و صفت مفعولی
- (۲۲)- بگذاشتند: رها و یله کردند

ص ۶۶۷

- (۱)- ددگان برف اندود: بفتح اول و ثانی جانوران درنده در برف پوشانده و مالیده، موصوف و صفت مفعولی - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه حدس زده اند شاید «برف اندود» مصحف «بقاراندوده یا بقاراندود» باشد یعنی قیرمال - بسوزاندن جانوران در برخی از کتابها از جمله التفهیم ابو ریحان بیرونی و تجارب الامم ابن مسکویه و عجایب المخلوقات قزوینی
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۷۹۹
- اشاره شده است، برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به «جشن سده» از نشریات انجمن ایران شناسی چاپ تهران
- سال ۱۳۲۴

(۲)- مستظهر: قوی پشت، اسم فاعل از استظهار

(۳)- نسا: بکسر اول شهری نزدیک سرخس

- (۴)- تخارستان: بضم اول یا فتح اول ولایتی در شرق بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۶ (شماره) ۱۵)
- (۵)- علی تگین: برادر طغاخان و از امرای خانیه ترکستان ... نگاه کنید بصفحه ۷۴ (شماره) ۱۳)
- (۶)- پیچیده میباشد: درهم و مشکل و معقد است
- (۷)- مال ضمان: مالی که مردم ناحیه‌ای برای مصونیت از تعرض پادشاه میدادند، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱۲ شماره (۹)- دو ساله صفت نسبی مال موصوف
- (۸)- سباشی: بضم اول حاجب سباشی یکی از حاجبان مورد توجه و مؤثر دستگاه سلطان مسعود غزنوی بوده که در زمان این سلطان سمت حاجب بزرگی یافت
- (۹)- بوالنضر: از حاجبان هوادار مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳۶
- (۱۰)- روی آن نبود: ممکن نبود و مصلحت نبود
- (۱۱)- حسین وکیل: مراد ابو عبد الله الحسین بن میکائیل است، نگاه کنید بصفحه ۴۳۸ (شماره) ۱۱)
- (۱۲)- سرای پرده نوبتی: مراد همان نوبتی یا سراپرده بزرگ یا خیمه بزرگ است که پیش از عزیمت شاه بمقصدی آنرا در مسیر حرکت وی بر پا میکردند و اگر از رفتن منصرف میشد باز می‌آوردند؛ نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره (۳) و نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۷ (شماره) ۲۰)
- (۱۳)- خیل‌تاش: فراش، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ (شماره) ۳)
- (۱۴)- شد: شدند، حذف ضمیر متصل فاعلی بقرینه نشستند و رفتند (جمله‌های معطوف که در فاعل مشترکند)
- (۱۵)- روی گفتار نیست: امکان سخن گفتن نیست
- (۱۶)- باری:
- خلاصه، سخن کوتاه
- (۱۷)- در سر وی نهاده باشد: بکنایه یعنی این فکر را باو القا کرده باشد
- (۱۸)- بی‌حشمت: بی‌ترس و بیمحابا و گستاخ
- (۱۹)- هرچش: هر چه او را
- (۲۰)- فراز آید: پیش آید

ص ۶۶۸

- (۱)- نوبتی: سراپرده نوبتی: نگاه کنید بصفحه ۱۱ (شماره) ۳)
- (۲)- شادیاخ: نام باغی معروف پیوسته بشهر نساپور، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۲ (شماره) ۱)
- (۳)- برف کرده بود:

برف باریده بود؛ در گیلان هنوز برف کردن میگویند

- (۴) نوادر: بفتح اول جمع نادره بمعنی هر چیز شگفت
- (۵) سه دیگر روز از رسیدن: روز سوم ورود
- (۶) ایستاده: بر پا، حال برای عراقی
- (۷) تا علف: الخ تعلیل «نخواهم بود» است یعنی بدان علت میروم که علف محفوظ بماند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۸) را: حرف اضافه بمعنی در برای ظرفیت
- (۹) درم: بکسر اول و فتح دوم سکه سیم بوزن تقریبی چهار گرم
- (۱۰) فراخی: فراوانی و رفاه ضد تنگی و قحط
- (۱۱) بلخان کوه: سلسله کوهستانی در مرز ایران و ترکستان
- (۱۲) دهستان: بخشی بوده است متصل بگرگان در کنار دریای مازندران
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۰۰

-
- (۱۳) پسر کاکو: محمد بن ابو العباس دشمنزیار کاکویه مکنی به ابی جعفر و ملقب به علاء الدوله از دیالمه کاکویه صاحب اصفهان و مضافات (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۱۴) سر بخط آرند:
- بفرمان آیند و اطاعت کنند
- (۱۵) تاش: مراد تاش فراش سپاه سالار، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره ۲)
- (۱۶) منازع: ستیهنده و خصومت کننده، اسم فاعل از منازعت
- (۱۷) مال مواضعت: مال مواضعه و بر طبق قرارداد
- (۱۸) خدمت کند: پیشکش دهد و هدیه فرستد
- (۱۹) یکی: باری، یکبار، قید شمار، سعدی فرماید:
- یکی بسمع رضا گوش دل بسعدی دار که سوز عشق سخنهاى دلنواز آورد
- (۲۰) ستار آباد: ستار آباد که همان استرآباد باشد
- (۲۱) علف: خورش مردم و ستور
- (۲۲) چه می بینید و گوئید: چه صلاح میدانید و عقیده تان چیست

ص ۶۶۹

- (۱) سخن باید و نباید و شاید و نشاید: سخن بایسته و نابایسته و شایسته و ناشایسته، مراد سخن مصلحت آمیز، موصوف و صفت - گاه برخی فعلها خواه از اصل فارسی باشد یا عربی مؤول بصفت میشود و

موصوف با کسره اضافه بآن می‌پیوند (نظیر لابلالی و لایزال)

(۲) شوریده:

آشفته و گرفتار اضطراب

(۳) وز دگر سو: از جهت دیگر

(۴) ارجاف: بکسر اول و سکون دوم خبرهای دروغ افکندن، مصدر باب افعال

(۵) نالانی: بیماری، اسم مصدر، مرکب از صفت (نالان) و یای مصدری

(۶) افتاده بود: عارض شده بود

(۷) رفته باشد:

در گذشته و مرده باشد

(۸) گریز: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم مکار و زیرک

(۹) کار دیده: کار آزموده و گرم و سرد چشیده

(۱۰) مدارا: مخفف مداراه بمعنی بنرمی رفتار کردن، مصدر باب مفاعله

(۱۱) عدت: بضم اول و تشدید دوم مفتوح ساز و ساخت و اسباب کار

(۱۲) رفت: درگذشت و مرد

(۱۳) معنی جمله: کار حکومت آن سرزمین بدو فرزند خردسال ناتوان او رسید

(۱۴) قونش: اسم خاص است و سپاه سالار علی تگین عطف بیان یا بدل آن

(۱۵) باید که: یعنی وضع ایجاب میکند که الخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - ممکن است باید

مصحف شده باشد و اصل آن «باشد» بوده است یعنی احتمال دارد

(۱۶) روی رفتن نیستشان: قصد رفتنشان نمیشد

(۱۷) شاه ملک: ... حاکم شهر جند بود و در سال ۴۳۲ هجری خوارزم را از دست اولاد آلتونتاش

خوارزمشاه بیرون کرد

(۱۸) بوقه و یغمر و کوکتاش: نام سران ترکمانان، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۹۰ شماره ۲)

(۱۹) عیاذا باللّه: پناه بر خدا

(۲۰) بگشت: دگرگون شد و تغییر کرد

(۲۱) رودبار: نام مکانی است، مرحوم دکتر فیاض در اسامی اماکن مقابل آن علامت سؤال گذاشته‌اند

ص ۶۷۰

(۱) برآمدن: بیرون آمدن و خارج شدن

(۲) آلتونتاشیان: هواداران و منسوبان آلتونتاش

-
- (۳)- معنی جمله: این رفتن جز فرخنده و میمون نباشد
(۴)- تا پنج روز:
باصطلاح ظرف مدت پنج روز، تا حرف اضافه مفید معنی ظرفیت
(۵)- دست یکی دارد:
همدست شود و شریک گردد و اتحاد کند
(۶)- بازآمدن ما را: برای بازگشت ما
(۷)- رایت: درفش و علم
(۸)- گذرهای جیحون: گذرگاهها و معابر جیحون؛ گذر اسم مکان
(۹)- در روی: برابر و مقابل
(۱۰)- شغل دل: گرفتاری خاطر
(۱۱)- قهندز: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و کسر چهارم کهن دژ (قلعه کهن)، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۵ (شماره ۱۳)
(۱۲)- قود: بفتح اول و کسر دوم اسب یدک، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۶ (شماره ۷)
(۱۳)- مجلسی دراز برفت: جلسه طولانی واقع شد و جریان یافت
(۱۴)- زاستر: مخفف از آن سوتر بمعنی دورتر، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ (شماره ۷)، دقیقی فرماید:
درنگی که گفتمی که پروین همی نخواهد شد از تار کم زاستر (بنقل از لغت نامه دهخدا)
(۱۵)- مطارحه: با هم سخن درافکندن و مشورت کردن
(۱۶)- چه: موصول- این چه یعنی این مطلبی که
(۱۷)- نعوذ باللّه: پناه بر خدا
(۱۸)- معنی جمله: این چیزها هم حاصل نشود
(۱۹)- صورت بندد: تصور شود و باندیشه بگذرد
(۲۰)- پایمردی: شفاعت و میانجیگری
(۲۱)- صورت کرده اند: گزارشی بدروغ داده و سخن چینی کرده اند
ص ۶۷۱
(۱)- معنی جمله: و سوگند بخدا همانا نمی باشم
(۲)- پندنامه: نامه پندآمیز
(۳)- معنی جمله: در صورتیکه یا بآن شرط که غرض دیگر در کار نباشد

- (۴)- خیریت: نیکوئی و خوبی، مصدر صناعی، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۶۵ (شماره) ۱۰)
- (۵)- شکافد: پدید آید و نتیجه شود
- (۶)- پندارم: مسلم میدانم، گاه برای مزید تأکید امر جازم و مسلم را در معرض شک و پندار قرار دهند، سعدی فرماید:
- ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کاین ره که تو میروی بترکستانست
- (۷)- فردا روز: اسم مرکب روز فردا یا فردای نامعین یا روز دیگر
- (۸)- محال: بضم اول خطا و باطل
- (۹)- استبداد: خودکامگی و خودرایی
- (۱۰)- درین کار پیچیده است: اصرار میورزد و ابرام میکند
- (۱۱)- باز نمودی: نیک نشان میداد و نمایان میکرد
- (۱۲)- سقط:
- بفتح اول و دوم سخنان زشت و بد
- (۱۳)- رساند: عرض کند و ابلاغ نماید
- (۱۴)- مشبع:
- مفصل، اسم مفعول از اشباع مصدر باب افعال
- (۱۵)- مصرح: آشکار و بصراحت، اسم مفعول از تصریح مصدر باب تفعیل
- (۱۶)- نرسد: جایز نیست و سزاوار نباشد

ص ۶۷۲

- (۱)- نصیحت را: بحکم خیرخواهی، را حرف اضافه برای موافقت و مطابقت
- (۲)- دی:
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۰۲
- بکسر اول دیروز یا روز گذشته

-
- (۳)- خداوندان شمشیر: اهل جنگ و صاحبان شمشیر یعنی بزرگان لشکر
- (۴)- خداوند: مراد سلطان و صاحب ملک
- (۵)- شرط کار ایشان آن است:
- الخ یعنی تکلیف ایشان آن بود که چنین بگویند، در حالی که عقیده باین سفر ندارند
- (۶)- از: حرف اضافه بمعنی درباره

- (۷) امتثال: فرمان برداری کردن، مصدر باب افتعال
- (۸) تیز: تند و شدید و سخت
- (۹) معنی سه جمله: گفت جواب درخور آنچه می‌شنوی بده و پیغام تو موافق و متناسب این نوشته باید باشد
- (۱۰) تأمل: درنگ کردن و اندیشیدن در کار، مصدر باب تفاعل
- (۱۱) نگاه میدارد: ظاهراً مصحف نگاه نمیدارد
- (۱۲) فراخ - سخنی: پرگوئی و بی‌پرده سخن گفتن
- (۱۳) معنی جمله: تا مصدر کار باشد
- (۱۴) باز - پسین: آخرین و واپسین، انوری فرماید:
- شعر من بنده در مدایح بلخ این نخستین شناس و بازپسین (بنقل لغت‌نامه دهخدا)
- (۱۵) خوارج: بفتح اول و کسر چهارم جمع خارجی بمعنی شورش و خروج کننده بر ضد دولت مسلمان
- (۱۶) فرصت‌جویی: فرصت‌طلبی - ظاهراً فرصت‌جوی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۷) باقی: بقیه و بازمانده - معنی جمله: همه مطلب را گفتم و اگر چیزی باقی مانده باشد که باز باید گفت اینست که فرمان از آن سلطان است
- (۱۸) اسفراین: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر یاء قصبه‌ای در شمال سبزوار
- (۱۹) بنیرو: قوی و نیرومند و شدید
- (۲۰) دره دینار ساری: نام محلی در کوه میان خراسان و گرگان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲۱) اسفندار مذ ماه: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم و فتح میم و سکون ذال، ماه دوازدهم از سال شمسی ایرانی، اسفند
- (۲۲) میاوری حواصل: شاید مصحف «میاوری حواصل» که بمعنی ردا یا شلوار آگنده از پر حواصل یا ساخته از پوست حواصل است - میازر و مآزر بفتح اول جمع میزر یا مئزر است بمعنی رداء و شلوار و ازار یائی که در آخر «میاوری» در خط دیده میشود جانشین کسره اضافه است، چه در رسم الخط قدیم گاه کسره اضافه را بصورت یاء مینوشتند در صفحه ۴۱۶ کتاب احسن التقاسیم مقدسی در وصف مردم اقلیم پارس آمده است «و قلما یلبسون المیازر» برای توضیح بیشتر نگاه کنید بمقاله نگارنده در یادنامه ابو الفضل بیهقی چاپ مشهد سال ۱۳۵۰
- (۲۳) بارانی: کلاه و لباسی که هنگام باران پوشند

(۱) و بال: بفتح اول رنج و عذاب

(۲) خضرا: بفتح اول و سکون دوم سبزه مخفف خضراء

(۳) بر صحرا درهم شده: در دشت سر بهم آورده، صفت مرکب، درختها موصوف

(۴) یقعت: بضم اول و سکون دوم بقعه بمعنی جایگاه و سرزمین و ناحیه

(۵) نزه: بفتح اول و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۰۳

کسر دوم با نزهت و پاک و پاکیزه، مولوی فرماید

حق همی گوید که آری ای نزه لیک بشنو، صبر آور صبر به (نقل از لغت نامه دهخدا)

(۶) و بیء: این کلمه بر وزن کتف و امیر هر دو درست است بمعنی و باخیز و جای پر و با (نقل از

حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۷) ابو الفضل بدیع: شاعر و ادیب صاحب مقامات و رسائل معروف بدیع الزمان همدانی (۳۵۸-۳۹۸)

(۸) جرجان ...: گرگان و چه چیز آگاه کرد ترا که چیست گرگان، یکبار خوردن از انجیر و مرگ در همان

دم (خوردن انجیر همان و مردن همان) و نجار (درودگر) چون خراسانی را (آنجا) بیند، ببالای وی تابوت
ترا شد

(۹) تربت قابوس: گور یا گنبد قابوس بن وشمگیر ملقب به شمس المعالی از سلسله آل زیار مقتول بسال

۴۰۳

(۱۰) مولازاده: بفتح اول و سکون دوم بزرگزاده، مخدومزاده بمعنی بندهزاده و غلامزاده نیز هست

(۱۱) متظلم: دادخواه، اسم فاعل از تظلم

(۱۲) بنالید: شکایت کرد

(۱۳) نقیب: بفتح اول و کسر دوم مقامی بوده است پایین تر از حاجب و نیز بمعنی سردسته

(۱۴) بیستگانی خوار: ماهیانه گیر، مواجب خوار، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲۲ شماره ۲)

(۱۵) لاجرم: هر آینه و ناگزیر، قید تأکید، مرکب از لا (حرف نفی) + جرم (اسم) نظیر لامحاله و لابد

(۱۶) بیاویختند: آونگ یا آویزان کردند بکنایه مراد او را بدار کشیدند و از دروازه آویزان کردند

(۱۷) ساز:

ساخت و یراق اسب

(۱۸) منادی: بضم میم و کسر دال در سیاق فارسی گاه بمعنی ندابکار رفته است، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۶

شماره ۲)

(۱۹) راعی: نگهبان و سرپرست قوم و حاکم

(۲۰) بر جایگاه: بجا و بموقع

(۱) الحکایه... داستان در حقیقت ملک‌رانی و کشورداری امیر دادگر سبکتگین، بخشایش خدای بر وی

باد

(۲) رحمه... بخشایش خدا بر وی باد

(۳) که: موصول، گاه یای تعریف قبل از که موصول حذف شده است

(۴) راست نیاید: کار درست نشود و صلاح نپذیرد

(۵) کدخدائی: نگهبانی و اداره امور شهر و کشور بخوبی

(۶) بایتوزیان:

منسوبان بایتوز از امرای غزنوی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۹ شماره ۸)

(۷) صافی شد: پاک گشت و بی‌منازع شد

(۸) گرمگاه: میان روز هنگام گرمی هوا

(۹) دوگان دوگان: دوتا دوتا، قید، ساخته از دو + گان پسوند نسبت

(۱۰) متظلم: دادخواه، اسم فاعل از تظلم

(۱۱) یار: همکار و قرین

(۱۲) ناچرخ: بفتح سوم تبرزین و نیزه دوشاخه

(۱۳) می‌نالی:

فریاد می‌کنی و شکایت داری

(۱۴) درویش: فقیر و بینوا مقابل توانگر

(۱۵) بن:

بضم اول درخت و بیخ درخت

(۱۶) الله الله: بترس از خدا، در سیاق فارسی در اینجا از

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۰۴

اصوات یا شبه جمله است برای برانگیختن و تحذیر، سعدی فرماید:

پیش ما رسم شکستن نبود عهد وفا را الله الله تو فراموش مکن صحبت ما را

(۱۷) خداوند: لقبی بوده است برای پادشاه

(۱۸) برنشست: بر مرکب سوار شد

(۱۹) از اتفاق عجب را: بحکم پیش آمد شگفت و تقدیر عجیب

(۲۰) پیل زیر این خرما بنان بسته: صفت مرکب، حال برای پیلبان

- (۲۱)- خرما می‌برید: خوشه‌های خرما را از درخت قطع و جدا میکرد
- (۲۲)- آگاه نه: با خبر نبود، حذف فعل ربطی بقرینه حالی
- (۲۳)- از: حرف اضافه مفید ظرفیت- از دور: در مکان بعید و دوردست
- (۲۴)- ملک الموت: بفتح اول و دوم فرشته مرگ، عزرائیل
- (۲۵)- معنی جمله: یعنی برای حفظ جان‌ش مقاومت و جنگ پیش گرفت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۶)- مردک: مرد پست و حقیر

(۲۷)- بشد: شد یا رفت

(۲۸)- من کار او تمام کردم: کارش را فیصله دادم و بکنایه در اینجا یعنی او را با زه کمان خفه کردم

(۲۹)- دیگر بداد: همانا داد و عطا فرمود، دیگر در اینجا قید تأکید است، سعدی فرماید:

عقل را گفتم ازین پس بسلامت بنشین گفت خاموش که این فتنه دگر پیدا شد

ص ۶۷۵

(۱)- سیبی: یکدانه سیب

(۲)- غصب: بفتح اول و سکون دوم بستم گرفتن چیزی از کسی

(۳)- ساخته: مجهز و آماده و آراسته

(۴)- انوشیروان: پادشاه گریان، خال او ابو کالیجار (با کالیجار) بنام او حکومت میراند ... (نقل از لغت‌نامه)

(۵)- شهر آگیم: بفتح اول و سکون دوم، از مقدمان و سرکردگان گریان که از همراهان با کالیجار خال

انوشیروان پسر فلک المعالی منوچهر بود

(۶)- مرد آویز: مرد آویج از سران گریان

(۷)- گردنان:

مجازا بمعنی صاحبان قدرت جمع گردن، سعدی فرماید:

بنازند فردا تواضع کنان‌نگون از خجالت سرگردنان

(۸)- این عرب: این دسته مردم تازی- عرب دسته از مردم خلاف عجم ... و لفظ عرب مؤنث است بر

تأویل طایفه ... (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۹)- اینجا: یعنی در غزنین (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۰)- تحکم: در اینجا مراد تعدی و جور کردن، مصدر باب تفعیل

(۱۱)- اقتراحات: جمع اقتراح بمعنی درخواست و طلب کردن، مصدر باب افتعال

(۱۲)- صاحب دیوانی: تصدی امور عوائد گریان

- (۱۳) کدخدا: پیشکار و مباشر
- (۱۴) می‌ریبوندند: میدزدیدند، ماضی استمراری
- (۱۵) مقام کرده‌اند: بضم اول اقامت کرده‌اند
- (۱۶) سزاوارتر: شایسته‌تر و مناسب‌تر و سازگارتر
- (۱۷) مودود: فرزند سلطان مسعود

ص ۶۷۶

- (۱) خداوندزاده: پادشاه‌زاده
- (۲) مستآمنه: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۰۵
- چهارم و کسر پنجم به پناه آمده، اسم فاعل بصیغه مؤنث از استیمان مصدر باب استفعال از مجرد امن و چون عرب بر تأویل طایفه مؤنث است صفت آن نیز مؤنث آورده شده است بقاعده عربی

-
- (۳) بگذشت: سپری شد
 - (۴) رادی: جوانمردی و کرم و بخشش
 - (۵) جر: بفتح اول شکاف و زمین شکافته
 - (۶) معنی جمله: چندین روز وقت لازم است
 - (۷) نه بسیار: اندک، صفت لشکر
 - (۸) بقعت: بضم اول بقعه بمعنی مکان و سرزمین و شهر
 - (۹) بالا: جای بلند و مرتفع، صفت جانشین موصوف
 - (۱۰) انبرده: گویا انبرده (- انبارده) از انباردن باشد و در اینجا مراد توده خاک انباشته یعنی تپه و تل است پیش ازین در ذکر سیل غزنین نیز بچنین کلمه‌ایی برخورداریم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۱ شماره (۱) که در آنجا مرحوم دکتر فیاض حدس زده‌اند که «انبوه زده» شاید مصحف «انبرده» و «انبوده» باشد
 - (۱۱) نزه: بفتح اول و کسر دوم پاک و پاکیزه
 - (۱۲) بوقی: اسم خاص است و پاسبان لشکر و مسخره عطف بیان یا بدل آن
 - (۱۳) مسخره:
 - بذله‌گو و مقلد و شوخ و ریشخند کننده
 - (۱۴) خوش: خوش طبع و شوخ مزاج

- (۱۵) طنبور:

بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم، همان است که اکنون به کمانچه مشهور است (نفایس - النفون بنقل لغت‌نامه) سازی است زهی

- (۱۶) زده: مغلوب و شکسته، حال برای تاش

- (۱۷) صاحب اسمعیل عباد: وزیر مؤید الدوله دیلمی برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۴۱۲ شماره ۷)

- (۱۸) سیمجوریان: نام خاندان معروف امرای قهستان و نیشابور که در خراسان بمقامات بزرگ رسید مؤسس این خاندان سیمجور دواتی است وی از خادمان اسمعیل بن احمد سامانی بود و بعد سردار شد ... (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

- (۱۹) ترسم:

یقین دارم، مقایسه شود با «پندارم» نگاه کنید بصفحه ۶۷۱ شماره ۶)

- (۲۰) مانا: در اینجا بمعنی همانا و البته

- (۲۱) مردی مرد: مردی مردانه و دلیر، موصوف و صفت

ص ۶۷۷

- (۱) خطرها کرد: کارهای سخت و پرآسیب و متهورانه کرد

- (۲) گذشته شد: درگذشت و مرد، فعل مرکب لازم

- (۳) و ما تدری ...: کسی نمیداند که بکدام سرزمین جان می‌سپارد، جزئی است از آیه ۳۵ سوره لقمان
(۳۱)

- (۴) بواسحق: مراد ابو اسحق غزی است شاعر معروف (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۵) و ریما ...: چه بسیار مغرور بعمر درازی که شب آرام میگیرد و بامداد بیمار ناشده در گور بسر میبرد، ای گذارنده مرده در گورش قبر با تو سخن در روی میگوید و تو در نیافته‌ای

- (۶) سدیگر روز: روز سوم

- (۷) از پگاهی روز: ظاهراً کسره اضافه که بصورت یاء درآمد است یعنی از پگاه روز (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - پگاه بمعنی سحر و صبح زود

- (۸) شاخهای بابار:

شاخه‌های میوه‌دار و بارور، موصوف و صفت

- (۹) باز کردند: بریدند

- (۱۰) الحق:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۰۶

- (۱۱) نکت نامه‌ها: بضم اول و فتح دوم نکته‌های نامه‌ها - مقصود خلاصه و مستخرج نام‌هاست (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۲) بازگرفت:
- نگهداشت و بکنایه ضیافت کرد
- (۱۳) در آن میانها: در اثنای کار و سخن
- (۱۴) یار:
- نظیر و قرین
- (۱۵) بسر آن نشد: بآن نپرداخت
- (۱۶) حقا: قید تأکید جانشین جمله (بحقیقت میگویم و براستی چنین است)، سعدی فرماید:
- حقا که با عقوبت دوزخ برابر است رفتن بپایمردی همسایه در بهشت
- (۱۷) معنی جمله: چون بی‌رنج و تحمل زحمت چیزی بدست آید، ارزش آن دانسته نمیشود
- (۱۸) مستظهر: قوی پشت، اسم فاعل از استظهار - معنی جمله: بمردانی که برای پاسبانی پرورش داده و تربیت کرده بود پشت گرمی داشت

ص ۶۷۸

- (۱) کرا نکند: بکسر اول ارزش ندارد و سزاوار نباشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۲ شماره ۳)
- (۲) رکاب عالی: اسب سواری خاصه و مجازا بمعنی موكب، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۲ شماره ۱۸)
- (۳) باری: خلاصه شبه حرف ربط
- (۴) نوشتگین ولوالجی: موصوف و صفت نسبی - ولوالج شهری از ناحیه بدخشان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳۷ شماره ۴)
- (۵) دیه: بکسر اول ده و روستا
- (۶) صاحب بریدی لشکر: تصدی دستگاه چاپار و اعلام وقایع روزانه لشکر بسطغان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶ شماره ۲۱)
- (۷) ادات: بفتح اول آلت و افزار و ساز کار
- (۸) حصانت: بفتح اول استواری
- (۹) تگ: بفتح اول تندی و دو و تیزی و سرعت - تگ و تمام مشتقات آن در فرس جدید به گاف بوده است ... و در شعری از نظامی (از خسرو شیرین گنجینه گنجوی در لفظ بدرگ) تگ با کلمه رگ قافیه شده

است:

که با شبدیز کس هم تگ نباشد جز این گلگون اگر بدرگ نباشد (از حواشی کلیله و دمنه تصحیح مینوی
بنقل لغت نامه باختصار)

(۱۰)- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه حدس زده‌اند «که این جمله با جمله قبلی پس و پیش شده باشد یعنی
عبارت چنین باشد: بسیار غارت و بی‌رسمی رفت و بس اندک چیزی بخزینه رسید و کار بوالحسن تمکین
نیافته بود، هر چه رفت در نهان الخ - «تمکین بمعنی پای بر جای کردن و جای دادن، مصدر باب تفعیل از
مجرد مکانت - کار بوالحسن تمکین نیافته بود شاید بهمان معنی باشد که امروز گویند: کارش هنوز جا
نیفتاده بود و مسلط بر آن نبود

(۱۱)- رفت: بدست آمد و میسر شد

(۱۲)- معلوم خود کرده بود: برای خود مسلم و معین کرده بود (نوشتگین اموال رعیت را بسود خود ضبط
کرده و مالک شده بود)

(۱۳)- سدید: بفتح اول استوار رای

(۱۴)- جلد: بفتح اول و سکون دوم چابک و چالاک

(۱۵)- غارت زده:

بتاراج خواسته و مال گرفتار شده، حال برای پیر

(۱۶)- بحلی: بکسر اول و دوم حلالی و بخشودگی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۳ شماره ۴)

(۱۷)- تخسیر: کمی و بزیان نسبت

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۰۷

دادن کسی را، مصدر باب تفعیل

(۱۸)- تحریف: سخن را از جای خود بگردانیدن

(۱۹)- تقتیر: تنگ گرفتن، مصدر باب تفعیل

(۲۰)- تبذیر: اسراف کردن

(۲۱)- هموار:

یکدست

(۲۲)- بو العجب: بلعجب بمعنی شگفت، صفت است و ساخته شده از پیشوند بل بمعنی پروعجب (اسم)

برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۸۹ دیوان غزلیات خواجه حافظ بکوشش نگارنده

(۲۳)- خم‌اخم: بفتح اول خم در خم، صفت

(۱)- گیاه خورد: مرتع و علفزار، اسم مکان

(۲)- ساحت: گشادگی و فراخا

(۳)- ناتل:

بکسر سوم از آبادیهای میان آمل و دیلمان ... (لغت نامه دهخدا)

(۴)- کجور: بضم اول اسم ولایتی است در اصطلاح جغرافیا نویسان قدیم از تبرستان ... (لغت نامه دهخدا)

(۵)- رویان: بزرگترین شهر جبال طبرستان رویان بود ... (نقل از لغت نامه)

(۶)- مضایق: بفتح اول جمع مضیق بمعنی تنگنا

(۷)- دستی بزندان: مقابله و برابری کنند- ممکن است «با» در این جمله «بر» باشد و «دستی بزندان» بمعنی

دستبردی بزندان

(۸)- عقبه کلار: بفتح اول و دوم گردنه کلار- کلار بفتح اول شهری بوده در کوهستان ملک تبرستان در

میانه آن و آمل سه منزل ... (لغت نامه دهخدا)

(۹)- مخف: بضم و کسر دوم و تشدید سوم سبکبار، اسم فاعل از اخفاف

(۱۰)- شغل نیست: کاری نیست و تکلیفی ندارند

(۱۱)- معنی جمله: بیش از پانصد یا ششصد یا هزار کس باستقبال آمدند- مراد تخمین و تقریب است

(۱۲)- نیکوتر: بسیار آراسته و پیراسته- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «باحتمال قوی نیکوبز بفتح

باء بمعنی خوش لباس»

(۱۳)- طیلسان شطوی: رداء و فوطه منسوب به شطا- شطا شهرکی بوده بسه فرسنگی دمیاط از خاک مصر

که بروزگار گذشته جامه نیکو و بافته زیبا از آنجا بردندی بجایهای دیگر (نقل از حواشی مرحوم دکتر

فیاض)

(۱۴)- توزی:

بضم اول جامه تابستانی نازک از کتان منسوب بشهر توز در فارس

(۱۵)- تستری، بضم اول و سکون دوم و فتح سوم شوشتری (دیباچه شوشتری)

(۱۶)- ریسمانی: نوعی طیلسان (نقل از لغت نامه)

(۱۷)- که: در اینجا حرف ربط است برای بیان و تفسیر (یعنی که) بنابراین دست کار یعنی فوطه- فوطه:

بضم اول جامه‌ای که از سند آرند

(۱۸)- نمازگاه: مصلی

(۱۹)- راه بتافت: راه گردانید

(۲۰)- جنباشیان: شاید خیلباشیان، چه خیل باشی بمعنی سرخیل در سیاست نامه آمده است (نقل از حواشی

مرحوم دکتر فیاض) احتمال دارد مصحف خیلانشان باشد بمعنی فراشان و غلامان چنانکه برخی حدس زده‌اند

ص ۶۸۰

(۱)-خطر: بفتح اول قدر و اهمیت

(۲)-روی چنین میدارد: مصلحت بدینگونه اقتضا میکند

(۳)-قوی: نیرومند- گویا صفت فوج است یعنی فوجی قوی از غلامان (حواشی مرحوم

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۰۸

دکتر فیاض)

(۴)-تفاریق: بفتح اول جمع تفریق بمعنی جدا کردن و پراکنده کردن- در لغت‌نامه دهخدا ذیل تفاریق

همین عبارت آمده است و مینویسد مراد چریک و لشکریان غیر منظم است- نیز ممکن است مقصود

دسته‌های متفرق و مختلف سپاه باشد

(۵)-زرادخانه:

بفتح اول سلاح خانه، اسم مرکب، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره) ۱۲)

(۶)-نیم ترگ:

نوعی خیمه

(۷)-بهمه حالها: بهرحال

(۸)-نیم شب شده: جمله حالیه بحذف «بود»، در حالی که شب از نیمه گذشته بود

(۹)-بر اثر ایشان: بر پی آنان

(۱۰)-فوجا بعد فوج:

گروه بر پی گروه

(۱۱)-بسیجیده: ساخته و آماده گردیده و مهیا شده، قید حالت یا حال، بسیج بگواهی شعر سعدی با هیچ

قافیه شده است و با جیم درست بنظر نمیرسد

ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ‌بی توشه تدبیر کنی وقت بسیج

(۱۲)-انگشتوانه: حلقه‌ای باشد که هنگام تیراندازی در انگشت نر (ابهام) کنند، مطلق زهگیر

(۱۳)-جنگ جای: میدان کارزار، اسم مرکب

(۱۴)-برآمد: رخ داد و حاصل شد

(۱۵)-بتاخته بود: گریزان ساخته و رمانیده بود

(۱۶)- دو اسبه: دارای دو اسب، صفت مرکب

(۱۷)- دهل: بضم اول و دوم طبل و کوس

(۱۸)- بوق: نای بزرگ

(۱۹)- معنی جمله:

بانگ شادی و آمین و تکبیر برخاست:

دوش از بخت شنیدم خبر وصل ترامن دعا کردم و از شش جهت آواز آمد (علی خراسانی بنقل لغت‌نامه)

(۲۰)- حق نیکو گزاردند: صله و انعام خوبی دادند

(۲۱)- از وزیر: از جانب وزیر

ص ۶۸۱

(۱)- نادر نامه: نامه کم‌نظیر و کمیاب و یگانه، تقدیم صفت برای تأکید

(۲)- متنبی: شاعر معروف عرب (۳۰۳-۳۵۴) - متنبی از لحاظ اشتقاق اسم فاعل است از تنبی مصدر باب

تفعل بمعنی دعوی نبوت کننده

(۳)- درج کرده در میان نامه: در طی نامه داخل کرده است

(۴)- و لله...: خدای را رازی است در برتری تو و همانا سخن دشمنان گونه‌ای از ژاژخائی است

(۵)- نسخت این نامه: رونوشت این نامه

(۶)- نماز شام: هنگام نماز مغرب

(۷)- املا: مخفف املاء مصدر باب افعال بمعنی تقریر کردن مطلبی و نویسانیدن آن (بگویند تا دیگری

بنویسد)

(۸)- معنی جمله: بکنایه مقصود آن است که بیشه‌ها انبوه و مترکم بود

(۹)- بیک دفعه: یکباره و یکدفعه

(۱۰)- بریده آمد: قطع شد و پیموده آمد

(۱۱)- بنه:

بضم اول بار و اسباب و توشه

(۱۲)- گذاره کرده‌اند: عبور داده و گذرانده‌اند

(۱۳)- ثقل: بکسر اول و سکون دوم بار گران

(۱۴)- عبارت «از آن جانب صحرا تنگ‌تر» گویا مفسر و متمم «تنگ‌تر» مذکور در قبل است. یعنی آن پل

تنگ‌تر از صحرائی است که بر آن (شاید: برین) جانب پل واقع است. مسیر از این قرار است اول صحرائی

برین جانب

پل بعد پلی تنگ تر از این صحرا، بعد مضایق هول بر آن سوی پل (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۵) غدیر: بفتح اول و کسر دوم آبگیر

- (۱۶) گیل: بکسر اول قوم ساکن گیلان و از اهالی و سرزمین گیل

- (۱۷) دیلم: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نام مردم بومی قدیم ناحیه دیلم و هر فرد از قوم دیلم

- (۱۸) خیاره: برگزیده

- (۱۹) میانه کردند:

فاصله گرفتند و دور شدند

- (۲۰) مضایق هول: تنگناهای ترسناک، موصوف و صفت، هول اسم است که برای مبالغه و تأکید بجای

صفت (هائل) بکار رفته است

- (۲۱) بواجبی:

متمم قیدی، چنانکه ایجاب میکرد- واجبی اسم مصدر بمعنی وجوب نظیر کریمی و بنحیلی

- (۲۲) جوشن: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خفتان، سلاحی باشد غیر زره چه زره تمام از حلقه است

و جوشن حلقه و تنگه آهن با هم باشد (برهان قاطع بنقل لغت نامه)

- (۲۳) مهد: بفتح اول و سکون دوم تخت روان

ص ۶۸۲

- (۱) سخت بنیرو: بسیار شدید و با حمله‌های سخت

- (۲) گذر: عبور، اسم مصدر

- (۳) همان ... همان: شبه حرف ربط دوگانه برای تسویه و برابری- معنی جمله: بسبب تنگی جا چه صد

هزار بودند چه پانصد هزار یکسان و برابر مینمود و تأثیری کثرت آنان نداشت

- (۴) برجیدی: نابود میکرد و میکشت و باصطلاح تخم آنان را از زمین برمی‌چید

- (۵) روپوشیده: نقابدار

- (۶) کر: بفتح اول حمله کردن- فر: بفتح اول گرینختن- کر و فر:

جنگ و گریز، اسم مرکب

- (۷) باز میمالیدند: درهم میکوفتند و مغلوب میکردند

- (۸) نیرو: حمله

- (۹) پیش کار: در پیش جبهه جنگ

- (۱۰)-افگار: بفتح اول و سکون دوم مجروح و خسته
- (۱۱)-میمالید: زیر پی میکوفت و نابود میکرد
- (۱۲)-بدم: بدنبال و بر پی آن تاریخ بیهقی ج ۲ ۸۰۹ ص ۶۸۲ ص : ۸۰۹
- (۱۳)-ابقا: مخفف ابقاء مصدر باب افعال بمعنی زنده بر جای گذاشتن
- (۱۴)-تنک: بضم اول و ثانی کم عمق و باریک
- (۱۵)-اندر انداخت: فروافکند
- (۱۶)-برگردانید:

منحرف کرد

- (۱۷)-مبارزان غلامان: چاکران جنگاور و نبرده، صفت جمع مقدم بحال اضافه و موصوف جمع
- (۱۸)-عمود: بفتح اول گرز
- (۱۹)-زخم: ضربه
- (۲۰)-نهیپ:
- بکسر یا فتح اول آسیب و صدمه
- (۲۱)-معنی جمله: کار وی را باخر رسانند بکنایه یعنی نابود کنند
- (۲۲)-زینهار خواست: امان طلبید

ص ۶۸۳

- (۱)-زحمتی عظیم: انبوهی ازدحامی بزرگ
 - (۲)-دم ایشان: بفتح اول پیش و برابر و مقابل
 - (۳)-ستد: گرفت
 - (۴)-کاری: جنگی و دلاور، صفت پیاده
 - (۵)-سرهنگ شمار: هم رتبه سرهنگ یا همردیف پیشرو لشکر، صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل امر بمعنی مفعولی - مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند بمعنی سرهنگ مانند
 - (۶)-بازآمد: بازآمدند، ند ضمیر متصل
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۱۰
- فاعلی بقرینه اثبات آن در جمله (چنان گفتند) حذف شده است، بیهقی بیشتر در این مورد ضمیر متصل را از جمله معطوف بقرینه جمله معطوف علیه حذف میکند: رخنه کردند آن باغ را و سوی هرات رفت، نگاه کنید بصفحه ۲۵۲ شماره) ۳)

- (۷) یله کرده بودند: بفتح اول رها و ترک کرده بودند
- (۸) تا: حرف ربط بمعنی حتی برای عطف، در صفحه ۸۲ نفثه المصدر تصحیح دکتر یزدگردی آمده است: شمشیرها تا شمشیر خطیب بر گردن آن بی سران بیازمودند و کمانها تا کمان حلاج در روی آن هدف گشتگان کشیدند
- (۹) دیگهای پخته:
- غذای طبخ شده و آماده در دیگ (که فرصت خوردن را آن نیافته بودند)
- (۱۰) آسوده:
- تازه نفس، صفت سواران
- (۱۱) از هر دستی: از هر نوعی یا از هرگونه‌ای، فردوسی فرماید:
- ز هر دست چیزی فراز آوریم به دشمن سپاریم و خود بگذریم (بنقل لغت‌نامه ذیل از هر دست)
- (۱۲) نیک میانه کردند: سخت گریختند و دور شدند
- (۱۳) بازگشتند: بازآمدند (سواران آسوده)
- (۱۴) رفت: پیش آمد و اتفاق افتاد و بانجام رسید
- (۱۵) ان شاء ...: اگر خدای توانا و بزرگ خواهد
- (۱۶) ضمان سلامت: ضمانت و کفالت تندرستی و ایمنی، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره ۱۳)
- (۱۷) بایستاد: درنگ و توقف کرد
- (۱۸) مبشر: مزده و بشارت دهنده، اسم فاعل از تبشیر مصدر باب تفعیل
- (۱۹) خیل‌تاشان: بفتح اول و سکون دوم و سوم فراشان، گروه غلامان از یک خیل
- (۲۰) با حشمت و نام: با شکوه و عزت، متمم قیدی
- (۲۱) وزیر: مراد خواجه احمد عبد الصمد
- (۲۲) نیم ترگ: نوعی خیمه (که در حکم دفتر صحرائی وزیر بوده است)
- (۲۳) نشاط: شراب کرد میل و عزم و هوس نوشیدن شراب

ص ۶۸۴

- (۱) اشارت کرد نشستن: شاه باشاره اجازه نشستن داد یا بنشستن یا نشستن را اشاره کرد، در این صورت حرف اضافه «به» یا «را» بقرینه حالی حذف شده است
- (۲) بوسهل اسمعیل: در لغت‌نامه در مورد وی بتاریخ بیهقی طبع ادیب ارجاع داده شده است و در آنجا توضیح خاصی دیده نشد
- (۳) جامه‌های رومی: پارچه‌ها و قبا‌های پوشیدنی روم (آسیای صغیر)

چو خسرو فرود آمد از تخت بارابا جامه روم گوهر نگار (فردوسی نقل از صفحه ۳۳۵ کتاب ظرائف و ظرائف تألیف دکتر محمد آبادی باویل)

(۴) محفوری: نوعی فرش، نگاه کنید بصفحه ۲۷ شماره) ۱۱)

(۵) کیش: بکسر اول و سکون دوم نوعی جامه کتانی، خیش

(۶) راست کنند: آماده و فراهم سازند

(۷) مستخرج فرستند: تحصیلدار و مأمور وصول و تعیین کنند بدهی و دین دیوانی، اسم فاعل از استخراج

(۸) بکنند: ویران کنند، فعل مضارع از کردن

(۹) اینت بزرگ جرمی:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۱۱

چه گناه بزرگی، بزرگ صفت جرم و اینت قید بزرگ، اگر بعد از اینت اسم باشد حالت صفت برای آن اسم دارد و اگر صفت آید حالت قید، سعدی فرماید:

دوست نزدیکتر از من بمن است وینت مشکل که من از وی دورم نقل از صفحه ۱۶۴ گلستان، بکوشش نگارنده

(۱۰) بحاصل نیاید: همانا بدست نیاید، فعل مضارع با بای تأکید

(۱۱) میخورد: مضارع استمراری

(۱۲) سپس آنکه: شبه حرف ربط، پس از آنکه

(۱۳) نیز: دیگر از این پس

(۱۴) محتشم: حاکمی با حشمت و شکوه، صفت جانشین موصوف، نظامی فرماید:

بیگنهی نزد شهی محتشم گشت بقتل چو خودی متهم

(۱۵) برمانید: بگریزانند و فرار داد

(۱۶) نثار: بکسر اول هدیه و پیشکش

(۱۷) از قدیم باز: از دیر باز

(۱۸) رسم رفته است: مرسوم و متداول شده است

(۱۹) فراخور:

درخور و متناسب

(۲۰) تائی چند: چند تائی

(۲۱) نسخه: سیاهه و صورت

(۱)- تَلَطْف: نرمی و مهربانی کردن

(۲)- مَحَال: بفتح اول و تشدید دوم جمع محل

(۳)- بَدَسْتُ و پای بمردند: سخت بیمناک شدند و ترسیدند، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ (شماره) ۱۰)

(۴)- بَدِيَهْت: بفتح اول و کسر دوم بدیهه بمعنی بی‌اندیشه آمدن سخن - بر بدیهه: بی‌اندیشه پیش، متمم

قیدی

(۵)- تا: حرف ربط، گاه بر آغاز جمله جزا برای تأکید آورده میشود، سعدی فرماید:

بنده چه دعوی کند؟ حکم خداوند راست گر تو قدم مینهی تا بنهم چشم راست نقل از صفحه ۲۷۷ کتاب

حروف اضافه و ربط، بکوشش نگارنده

(۶)- کافه: همه

(۷)- بازگردند: بازروند، فعل امر غایب سوم شخص جمع

(۸)- وجه باید نهاد: برای وصول این مال باید راه و روشی معین کرد - در نسخه بدل «چه باید نهاد؟» آمده

است که در این صورت شاید معنی آن چنین باشد: در باب گرفتن این مال تکلیف چیست و چه قراری باید

گذاشت

(۹)- مَعْمُور: آباد کرده یا آبادان، اسم مفعول از عمران

(۱۰)- سَخْتُ سَسْتُ جوابی: پاسخی بسیار ناستوار و بی‌معنی، تقدیم صفت برای تأکید

(۱۱)- خَوَاسْتَنِي: مطالبه کردنی و درخور خواستن

(۱۲)- طَوَّع: بفتح اول و سکون دوم فرمانبرداری و اطاعت

(۱۳)- فَبِهَا و نَعَم: پس بسیار خوب و چه بهتر مخفف جمله «فبها المراد و نعم المطلوب» نیز نگاه کنید

بصفحه ۲۲۰ (شماره) ۲۳)

(۱۴)- لَت: بفتح اول زدن و کوفتن و شلاق

(۱۵)- بَسِيَار: فراوان - برخی حدس زده‌اند که این کلمه مصحف یسار بفتح اول باشد بمعنی توانگری

(۱۶)- دَرِيْپِيْجِيْد: سخت زیر فشار گذاشت و اصرار و ابرام کرد

(۱۷)- اِجَابَت نَكْرَدْنَد: نپذیرفتند و قبول نکردند

(۱۸)- رُوي گفْتار نَبود: امکان سخن گفتن

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۱۲

نبود

(۱۹)- دِيَوَانِي بِنَهَاد: اداره و دستگاه و دفتری تأسیس کرد

(۲۰)- بَدَسْتُ و ی افتاد:

در چنگ او گرفتار آمد

- (۲۱)- می‌دردادند: ظاهراً بمعنی نشان میدادند و به لاو یا لو میدادند و در می‌سپردند و تسلیم میکردند
- (۲۲)- رافع: پلیس مخفی، از اینرو بدین نام نامیده شده است که خبر را به رئیس پلیس یا مقام و شخص دیگری گزارش میکند (المنجد بنقل لغت‌نامه)- اسم فاعل از رفع بمعنی قصه و حال خود پیش حاکم بردن
- (۲۳)- بیستگانی: مواجب لشکریان و ماهیانه

ص ۶۸۶

- (۱)- مانست: شباهت داشت یا شبیه بود
- (۲)- دیوان بازنهاد: دفتر گشاده، جمله حالیه بحذف «بود»
- (۳)- نی: مخفف «نیست»- و سلطان ازین گاه نی: جمله حالیه عطف بر جمله سابق
- (۴)- گزاف: بکسر اول بیحساب و بی حد
- (۵)- مؤنات: بفتح اول جمع مؤنثه بمعنی رنج و زحمت و سختی و دشواری
- (۶)- حرسها ...: خداوند آن را نگاهبانی کند
- (۷)- گوینده: زبان آور و خوش بیان، صفت فاعلی
- (۸)- لجوج: بفتح اول سرسخت و ستیزنده و یک پهلو
- (۹)- جای سخن: مجال گفتار
- (۱۰)- وزر: بکسر اول و سکون دوم بزه و جرم
- (۱۱)- وبال: بفتح اول سرانجام بد و عذاب
- (۱۲)- تثبت: درنگ کردن و مشاورت و پژوهش در کار، مصدر باب تفعیل
- (۱۳)- محابا: بضم اول پروا مخفف محاباه مصدر باب مفاعله، در اینجا بمعنی سهل انگاری کردن و فروگذاردن
- (۱۴)- معنی جمله: اهل انصاف باشند
- (۱۵)- برسم: موافق آئین درست و قاعده
- (۱۶)- اللهم: بفتح اول و سکون دوم شهرکی بوده است در کنار دریای مازندران، در لغت‌نامه دهخدا تلفظ آن بفتح سوم است
- (۱۷)- آبسکون: بکسر باء و سکون سین و ضم کاف دریای مازندران
- (۱۸)- شرع: بکسر اول خیمه و سایبان
- (۱۹)- فرضه: بضم اول و سکون دوم لنگرگاه و بندر
- (۲۰)- بدارند:
- نگهدارند و متوقف کنند

- (۲۱) ففافی: بضم اول و تشدید دوم ففافی (آبجو) ساز

- (۲۲) لختی یخ: پاره‌ای یخ

- (۲۳) معنی جمله: بدختری بکر دست یازید

- (۲۴) جای آن بود:

سزاوار آن بود

- (۲۵) لجاج: بفتح اول پیکار و ستیزه و سرسختی

- (۲۶) زوین: بضم اول ژوپین، نیزه کوچک دوشاخه، نیزه، حربه مردم گیلان بوده است

- (۲۷) تیز کرد:

خشمگین ساخت یا آتش خشم او را برافروخت

ص ۶۸۷

- (۱) باز نمودند: گزارش دادند و اظهار کردند

- (۲) زهاد: بضم اول و تشدید دوم جمع زاهد

- (۳) مصلای نماز: بضم اول و فتح دوم جانمازی از زیلو یا قالی که بر آن نشینند و جانماز نیز بر آن

گسترند (لغت‌نامه دهخدا) - بر مصلای نماز نشسته حال برای زهاد همچنین است مصحفها در کنار

- (۴) مصحف: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم مجموعه اوراقی

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۱۳

که در یک جلد جای دهند، کتاب آسمانی و قرآن مجید، فرخی فرماید:

همه بزرگان حال از منجمان پرسند خدایگان زمانه ز مصحف و قرآن (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

- (۵) ضجرت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم دل‌تنگی

- (۶) جفا میگفت: بفتح اول دشنام میداد و ناسزا میگفت

- (۷) الخوخ ...: معنی لفظ بلفظ مثل این است: شفتالو پست تر است - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه

نوشته‌اند «... ظاهراً معنی آن است که عمده مطلب هنوز بعد از این است»

- (۸) بازیه‌های بزرگ: وقایع بزرگ و خطرناک و حوادث ناگوار

- (۹) طلّیعه: بفتح اول طلایه و پیشرو لشکر

- (۱۰) رمک: بفتح اول و دوم رمه - اسبان رمک: رمه اسبان، اضافه مقلوب - میتوان اشتران و اسبان رمک را

بصورت مضاف و مضاف الیه نیز خواند یعنی شتران و اسبان آن رمه (رمه شاهی) - مرحوم دکتر فیاض در

حاشیه نوشته‌اند رمک بمعنی ماده و مادیان است...

- (۱۱)- در خداوند: درگاه سلطان
- (۱۲)- نرسیدی: فرصت و امکان نیافت
- (۱۳)- معنی جمله: این خانواده دشمن کام نگردد
- (۱۴)- مهمات: امور مهمه و کارهای بزرگ
- (۱۵)- بحکم مشاهدت: بر وفق معاینه و مشاهده و دیدن

ص ۶۸۸

- (۱)- کار نادیده: کار ناآزموده و بی تجربه، صفت جوانان
 - (۲)- تهور: بیباکی و بی پروائی کردن، مصدر باب تفعّل
 - (۳)- راهها فروگیرد: راهها را ببندد و زیر نظر گیرد و مراقبت کند
 - (۴)- ترمذ: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم شهری بر ساحل آمودریا
 - (۵)- کوتوال قلعت:
- دژبان یا نگاهبان قلعه
- (۶)- ختلغ: نام خاص، در نسخه بدل قتلغتگین آمده و در تاریخ بیهقی تصحیح مرحوم دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۲۴ در متن قتلغ آمده و در حاشیه قتلغتگین و بصفحه ۲۴۰ ارجاع داده‌اند و در آنجا در متن قتلغ آمده است که غلام سبکتگین بود
 - (۷)- پدری: خدمتگزار و هوادار سلطان محمود باصطلاح بیهقی، برای توضیح نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره (۱۵)
 - (۸)- نرم گونه: ملایم و نرم خوی
 - (۹)- تعزیت: تسلی دادن و مصیبت زده را بصبر و شکیبائی خواندن
 - (۱۰)- علی الرسم...: بدانگونه که در امثال این موارد رسم است
 - (۱۱)- الامیر...: فرمانروای صاحب فضیلت فرزند
 - (۱۲)- چند اضطراب:
- در اینجا شوریدگی و پریشانی بسیار و طغیان
- (۱۳)- عاصی مخذول: گناهکار و محروم از نصرت خداوند
 - (۱۴)- میساخته بود: آماده میشد، ماضی بعید استمراری
 - (۱۵)- اندخود:
- شهری میان مرو و بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰ شماره (۱۵)
- (۱۶)- بو القاسم داماد: ظاهرا داماد لقب بو القاسم والی چغانیان بوده است

(۱۷) کمبجیان: نام قومی دلاور در حدود ختلان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳۰ شماره) ۱۷)
(۱۸) دمار: بفتح اول هلاک و نیز بمعنی دم و نفس و رگ و عصب - دمار از جان (یا نهاد یا هستی یا دماغ یا مغز) کسی بر آوردن
تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۱۴
(یا در آوردن) او را بسیار عذاب دادن و سخت شکنجه دادن کنایه است از به هلاکت افکندن و کشتن او
(نقل از لغت نامه)

(۱۹) دارزنگی: بگفته یاقوت دارزنج قریه بوده است از چغانیان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
(۲۰) معنی جمله: از آن دژ خنده شان گرفته بود
(۲۱) اوکار: نام خاص، تلفظ آن مشخص نشد
(۲۲) علامت: بفتح اول علم
(۲۳) مردری: مخفف مرده ری یا مرده ریگ، آنچه از مرده بازماند، وامانده - دشنام - گونه ای با مفهومی نزدیک به بی صاحب مانده و وامانده و منفور (نقل از لغت نامه دهخدا)
(۲۴) و الظن ...: تیر گمان گاه بخطا میرود و گاه بصواب (گمان گاه نادرست است و گاه درست)
(۲۵) دلیران شیران: دلاوران شیردل و شجاع، موصوف جمع و صفت جمع، شیر در اینجا بصورت صفت بکار رفته است
(۲۶) بسم اللّه: بنام خدا، ولی در اینجا در سیاق فارسی از اصوات یا شبه جمله است برای آغاز کردن کار و استفتاح
(۲۷) بتنوره:
ظاهرا به بنوره (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - بنوره: بفتح اول و ثانی و رای قرشت و سکون ثالث بمعنی اول بنلاد است که بنیاد و بنای عمارت و دیوار باشد (برهان قاطع)
(۲۸) پالوده: حلوائی معروف که از نشاسته پزند و با شربت قند خورند (لغت نامه دهخدا)
(۲۹) معنی جمله: همین قدر که گام پیش نهادند
(۳۰) پریدند: حمله کردند و برجستند
(۳۱) دیگ پخته: غذای طبخ شده و آماده

ص ۶۸۹

(۱) چاشنی: مقدار اندک از غذا برای آزمودن طعم چشیدن
(۲) مخنت: نامرد و نیز، اسم مفعول از تخنیث مصدر باب تفعیل بمعنی خم دادن و دوتا گردانیدن

- (۳) تونش: نام خاص - در سابق قونش ذکر شده (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۴) قوال: بفتح اول خنیاگر و سرودگوی
- (۵) غیظ: بفتح اول و سکون دوم خشم یا تیزی خشم
- (۶) سگزیان: جمع سگزی بمعنی سیستانی، بکاف و گاف هر دو ضبط شده است، نگاه کنید به لغت نامه دهخدا، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۸ شماره (۶)، زنان سیستانیان، مضاف و مضاف الیه
- (۷) خیل: بفتح اول و سکون حشم و گروه سواران و دار و دسته
- (۸) سپری فراخ:
- سپر پهنی که پیکر او را تمام حفظ میکرد، موصوف و صفت
- (۹) عراده انداز: بفتح اول آنکه با عراده در جنگ سنگ اندازد - عراده: آلتی جنگی کوچکتر از منجنیق که با آن سنگ بر سر خصم اندازند
- (۱۰) برگردانی: در غلطانی
- (۱۱) میان: کمرگاه
- (۱۲) معنی جمله: دیگر خاموش میشد و از سخن باز میماند و بکنایه یعنی میمرد
- (۱۳) غوری:
- اهل غور، صفت نسبی جانشین موصوف
- (۱۴) خائبا خاسرا: نومید و زیانکار، حال برای پسران علی تگین - خائب اسم فاعل از خبیت و خاسر اسم فاعل از خسران
- (۱۵) در آهنین:
- محلّی بوده است که جغرافی نویسان عرب باب الحديد میگویند (نقل از حواشی مرحوم تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۱۵ دکتر فیاض)
-
- (۱۶) از آنکه: الخ، جمله معترضه باصطلاح دفع دخل مقدر است یعنی علت آن که ملطفه از بونصر بیهقی بود آن بود که او بجای بوالمظفر منصوب شده بود (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۱۷) وکیل در: در اینجا بمعنی پیشکار و گماشته، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۶ شماره (۶) نیز بمعنی نماینده حکام در دربار پادشاه
- (۱۸) بشد: برفت
- (۱۹) سنه ...: سال ۴۵۱
- (۲۰) ظل: بکسر اول سایه

- (۱) ابوالمظفر ابراهیم: برادر فرخزاد بن مسعود بن محمود پادشاه غزنوی - (۴۹۲ - ۴۵۱) ناصر دین الله:
- یاریگر دین یزدان، لقب سلطان مسعود
- (۲) اطال ...: خداوند زندگانی او را دراز گرداناد
- (۳) مقدمه: پیش آهنگان سپاه یا طلیعه - پسر کاکو: پسر خال، مراد ابو جعفر محمد بن دشمنزیار حاکم اصفهان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳ شماره ۲)
- (۴) دل مشغولی: نگرانی و اضطراب خاطر و تشویش، اسم مصدر
- (۵) تهویل: بیم کردن و بهول افکندن، مصدر باب تفعیل
- (۶) نبذ: بفتح اول و سکون دوم چیز اندک - نبذبنذ:
- اندک اندک، قید کمیت
- (۷) مشبع: مفصل، اسم مفعول از اشباع
- (۸) حافظ تاریخ را: یعنی برای کسی که وقایع را بتوالی اوقات آن حفظ میکند این مقدار کافی است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۹) مقام: بضم اول اقامت، مصدر میمی
- (۱۰) که: حرف ربط بمعنی آنگاه که
- (۱۱) ببند: دربند و زنجیر و مقید
- (۱۴) افسون: بفتح اول و سکون دوم مکر و حيله
- (۱۳) کافر نعمت: ناسپاس و نمک بحرام و حق ناشناس
- (۱۲) معروفی بلخی شاعر:
- ابو عبد الله محمد ابن حسن معروفی بلخی از شعرای قرن چهارم است مولد او ببلخ بود...
- (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۱۵) کفار نعمت: بضم اول جمع کافر نعمت
- (۱۶) بگیریاد:
- مؤاخذه کناد و بر گناه عقوبت فرماید
- (۱۷) اتق ...: بپرهیز از بدی کسی که بوی نیکی کردی
- (۱۸) صاحب شرع: شارع یا بنیادگذار آئین و طریقه مسلمانی
- (۱۹) وجه:
- بفتح اول و سکون دوم روی و راه و مقصود و منظور
- (۲۰) ای من ...: یعنی کسی که هیچ اصل و گوهر نیک ندارد

- (۲۱)-مصطنع: نیکی کننده، اسم فاعل از اصطناع مصدر باب افتعال از مجرد صنع بمعنی نیکوئی کردن
 (۲۲)-منعم: نعمت دهنده، اسم فاعل از انعام مصدر باب افعال

ص ۶۹۱

- (۱)-ساخته: مجهز و آماده
 (۲)-فروخواست آمد: عزم داشت منزل کند و پیاده شود
 (۳)-ناچخ: بفتح سوم تبرزین و نیزه دوشاخه
 (۴)-دبوس: بفتح اول و تشدید دوم مضموم عمود و گرز آهنی
 (۵)-پاره پاره کردند: قطعه قطعه کردند
 (۶)-درجوشید: آشوب کرد و بهیجان آمد
 (۷)-اقاصیص: بفتح اول جمع قصه
 (۸)-نوادر: بفتح اول جمع نادره و
 تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۱۶
 نادر بمعنی بی نظیر و یگانه و بی مانند و شگفت
-
- (۹)-مستأمنه: به پناه آمده و زنهار خواه برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۶۷۶ شماره) ۲
 (۱۰)-برد: انتقال داد (عرب مستأمنه را)
 (۱۱)-و ما تدری ... کسی نمیداند که بکدام سرزمین جان می سپارد، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۷۷ شماره) ۳
 (۱۲)-ایستاده بود: شده بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۳ شماره) ۱۳
 (۱۳)-شدن: رفتن
 (۱۴)-تولد خواهد کرد: مجازا یعنی پدیدار خواهد شد
 (۱۵)-عراقیک: مراد عراقی دبیر است که مسعود را بر رفتن بآمل برانگیخته، پسوند «ک» برای تحقیر
 (۱۶)-مالیده شدند: پایمال شدند
 (۱۷)-صورتی دیگر می بست: بگونه دیگر تصور میشد
 (۱۸)-معنی جمله: اگر برای پادشاه سودی نداشت
 (۱۹)-شماقت: بفتح اول شاد شدن بغم دشمن یا کسی و سرزنش کردن
 (۲۰)-جد: بکسر اول سخن گفتن بحقیقت
 (۲۱)-هزل: بفتح اول و سکون دوم سخن بیهوده و بیهوده گوئی خلاف جد
 (۲۲)-بجان:

سوگند بجان (ما)، به حرف اضافه مفید قسم

(۲۳) بی‌حشمت: بی‌پروا و بی‌محابا و گستاخ

(۲۴) مستضعف: ناتوان و ضعیف شمرده شده، اسم مفعول از استضعاف مصدر باب استفعال

(۲۵) مطاع: بضم اول فرمان برداری کرده شده، اسم مفعول از اطاعت، کسی که مردم مطیع او باشند

(۲۶) گردنان: جمع گردن مجازا بمعنی صاحب قدرت، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۷۵ شماره ۷)

(۲۷) بارنج بود: برنج بود یا در صدمه و آسیب بود

ص ۶۹۲

(۱) مال بافراط: خواسته بسیار، موصوف و صفت

(۲) راست شود: درست میشود

(۳) بدست بازآورده آمدی: بجای بدست بازآورده آید بشیوه نثر امروز، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۸ شماره

(۲۱)

(۴) عامل: حاکم

(۵) شحنه: بکسر اول شهربان و حاکم نظامی

(۶) درد زده و ستم رسیده: آفت رسیده و ستم دیده، صفت برای رعیتی - یاء در آخر رعیتی کسره اضافه

است که گاه بصورت یاء نوشته میشود

(۷) آب: مجازا بمعنی آبرو

(۸) نامزد کردند: معین و منصوب کردند

(۹) الطامه الکبری: بلای بزرگ و حادثه و سخت طامه: بتشدید میم بلا و روز قیامت

(۱۰) ابو الفضل سوری: ابو الفضل سوری مشهور بصاحب دیوان حاکم خراسان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۵

شماره ۱)

(۱۱) دو اسبه: بکنایه یعنی شتابان، قید وصف و روش - پیک برای زودتر رسیدن بمقصد یا دو اسب با

خود میبرد یا در منازل و مراحل میان راه اسب عوض میکرد و بر اسب تازه نفس سوار میشد

(۱۲) دیو سوار: سوار تندرو، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۵ شماره ۱)

(۱۳) فراوی: بفتح اول منسوب بفراوه: فراوه نام شهرکی از اعمال نسا

(۱۴) خدمت

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۱۷

کردند: ادای احترام کردند و شرط ادب بجای آوردند

- (۱۵) اسب آسوده: اسب تازه نفس

- (۱۶) مناقله: دویدن ستور چنانکه پایش آنجا می‌آید که دستش بوده باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، مصدر باب مفاعله

ص ۶۹۳

- (۱) خریطه: بفتح اول و کسر دوم کیسه نامه‌ها

- (۲) ستور: مرکب بخصوص اسب و استر

- (۳) بر اثر من: بر پی من

- (۴) درگاه خالی: دربار تهی و خلوت بود، جمله حالیه بحذف «بود» همچنین است حال دو جمله حالیه معطوف بر آن

- (۵) و: حرف ربط، واو حالیه

- (۶) ترکمانان سلجوقیان: ترکمانان سلجوقی، موصوف جمع و صفت جمع

- (۷) آب: مراد رود جیحون، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۶ شماره ۹)

- (۸) شفیع: بفتح اول و کسر دوم خواهشگر و شفاعت خواه و میانجی

- (۹) پایمرد: دستگیر و شفیع

- (۱۰) پس ایشان: بایشان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰۷ شماره ۱۰)

- (۱۱) شد: از دست رفت

- (۱۲) از خواب برخاسته: حال برای وی

- (۱۳) و: حرف ربط، واو حالیه و جمله پس از آن جمله حالیه است

- (۱۴) خیر: بفتح اول و سکون دوم، در استفهام از خبر و طلب آگاهی از ماقع گویند خیر است (نقل از

لغت‌نامه)، در اینجا فعل ربطی «است» بقرینه حالی حذف شده است

- (۱۵) لاحول...: در سیاق فارسی از اصوات است که در هنگام تعجب و بلا بر زبان آورند- معنی عبارت:

نیروی حصول هیچ خیری و توان وصول هیچ امری میسر نیست مگر بیاری خداوند توانا و بزرگ

- (۱۶) ینالیان: بفتح اول سواران ابراهیم ینال برادر مادری طغرل بن میکائیل بن سلجوق

- (۱۷) پیش خود بر پای داشتند:

اجازه نشستن ندادند یعنی احترامی نکردند

- (۱۸) محل آن ندیدند: بکنایه یعنی اعتنائی نکردند و توجه نمودند

- (۱۹) بنده: یعنی سوری صاحب دیوان

- (۲۰) درج: بفتح اول و سکون دوم در ضمن و در جوف

- (۲۱) الی حضره... بدرگاه خواجه سرور بزرگ پیشوا و خداوند ما ابو الفضل سوری معتز، از بندگان یبغو و طغرل و داود چاکران امیر المؤمنین (خلیفه عباسی)
- (۲۲) تازیست: تا زنده بود
- (۲۳) مجاملت: نیک رفتاری، مصدر باب مفاعله
- (۲۴) کودکان کار نادیده: نوجوانان کار ناآزموده و بی تجربه، عطف بیان یا بدل دو پسر
- (۲۵) مستولی: چیره، اسم فاعل از استیلاء مصدر باب استفعال، فعل ربطی «است» از این جمله بقرینه حالی حذف شده است

ص ۶۹۴

- (۱) مکاشفت: دشمنی آشکار ورزیدن، مصدر باب مفاعله
- (۲) زینهار: بکسر اول پناه و امان
- (۳) بهارگاه: فصل بهار
- (۴) پذیرفته آید: فعل مضارع مجهول بجای امر غایب (بپذیرد) برای رعایت احترام، نیز نگاه کنید بصفحه ۸ شماره ۲۵)
- (۵) خدمت میکند: خدمت بکند، مضارع اخباری بجای مضارع انشائی
- (۶) سر بیابان: لب بیابان یا کنار آن
- (۷) ارزانی داشته آید: بخشش کرده شود یا اعطاء شود
- (۸) بنه: بضم اول
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۱۸
- اسباب و رخت و بار

- (۹) بتازیم: برانیم و بیرون کنیم و بگریزانیم، در اینجا بوجه متعدی بکار رفته
- (۱۰) العیاذ باللّه: پناه بر خدا، در سیاق فارسی از اصوات برای استعاذه (پناه گرفتن)
- (۱۱) حشمت: شکوه
- (۱۲) مجلس عالی: بارگاه اعلی و پیشگاه امیر
- (۱۳) خداوندی: بزرگی و سروری
- (۱۴) پپای: مستقر و برجا، صفت پیشوندی، مسند
- (۱۵) امیران ولایت گیران: فرمانروایان کشورستان، موصوف جمع و صفت جمع
- (۱۶) روی نیست: موجه و موافق مصلحت نمی باشد

(۱۷)- دست راست از چپ نداند: بکنایه یعنی نادان و غافل است

(۱۸)- زرق: بفتح اول و سکون دوم دروغ و ریو و رنگ

(۱۹)- عشوه:

بکسر اول و سکون دوم فریب

(۲۰)- پیش داشت: بحضور آورد و عرض داشت

(۲۱)- معنی جمله: از آن وعده‌های دروغ هیچیک بحقیقت نپیوست و بانجام نرسید

(۲۲)- نیز:

دیگر و از این پس، قید زمان

(۲۳)- راست نباشد: کژی بیش گیرد

(۲۴)- معنی جمله:

این کار درنگ‌پذیر نیست یا باصطلاح امروز نباید گذاشت بادی وسطش بخورد.

ص ۶۹۵

(۱)- نشاط خواب: بفتح اول میل بخفتن

(۲)- تا بیدار کنند: هان بیدار کنند یا زنده بیدار کنند، تا در اینجا برای تحذیر است و از اصوات بشمار

می‌آید، فردوسی فرماید:

بساسانیان تا مدارید امیدم جوئید یاقوت از سرخ بید ص ۲۷۷۰ ج ۹ شاهنامه، چاپ بروخیم

(۳)- مرا که بوالفضل: من یعنی ابو الفضل (بیهقی) را، جمله «بوالفضل» بتأویل عطف بیان یا بدل است

برای «مرا»

(۴)- خاصه خادم: پیشخدمت مخصوص

(۵)- تنحنح: گلو صاف کردن، سرفه عمد زدن، مصدر باب تفعّل

(۶)- چیست؟ آن: بنظر میرسد علامت پرسش (؟) باید پس از «آن» باشد که مسند الیه جمله است

(۷)- نیم ترگ: نوعی خیمه، در لغت- نامه دهخدا بکاف ضبط شده است

(۸)- دعا گفتم: دعا کردم و ثنا گفتم

(۹)- آب دست:

دستاب- آبی که بیشتر با دو ظرف موسوم بآفتابه لگن پیش از طعام و بعد از طعام برای شستن دست و

دهان بکار است:

هم خلال از طوبی و هم آبدست از سلسبیل بلکه دستاب همه تسنیم رضوان آمده (خاقانی، نقل از لغت‌نامه

دهخدا)

- (۱۰) بهانه: دست آویز و سبب
- (۱۱) دراز نشود: کار دشوار نشود و طولانی نگردد
- (۱۲) بو النضر: نگاه کنید بصفحه ۶۶۷ شماره ۹)
- (۱۳) سباشی: حاجب بزرگ زمان سلطنت مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶۷ شماره ۸)
- (۱۴) فراروی تر: سرشناس تر و منظورتر، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۱ شماره ۹)
- (۱۵) تازیکان: جمع تازیک که همان تاجیک است، در زمان سلطنت سلسله‌های ترک بر ایران اقوام ایرانی خود را تاجیک میخواندند
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۱۹
- نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره ۲۲)

-
- (۱۶) مردم آمدن گرفت: مردم آغاز بآمدن کردند- مردم در اینجا بمعنی حواشی و نزدیکیان، بیهقی بشیوه معهود برای مردم که اسم جمع است گاه فعل را بصیغه مفرد و گاه جمع می‌آورد
- (۱۷) بازگرفت: نزد خود نگهداشت
- (۱۸) خلوات: بفتح اول و دوم جمع خلوت
- (۱۹) مأوی: بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر پناه جای، اسم مکان از اواء بکسر اول
- (۲۰) راست: درست و کاملاً، قید
- (۲۱) پر و بال کنند: قوت گیرند
- ص ۶۹۶

- (۱) آب: بصورت معرفه مراد جیحون
- (۲) گذاره کرد: عبور داد، مسعود سعد فرماید:
- ز رودهایی لشکر همی گذاره کنی که دیو هرگز در وی نیافتی پایاب (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۳) اینها: جمع این ضمیر اشاره است که بیشتر برای تحقیر به ها جمع بسته میشود، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲ شماره ۱۰)
- (۴) ولایت جو: جوینده فرمانروائی و حکومت، صفت مرکب فاعلی
- (۵) سمنگان: شهری در مجاورت بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۲ شماره ۱۰)
- (۶) اسپراین: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر پنجم اسفراین شهری است در خراسان از نواحی نیشابور
- (۷) استوا: بضم اول و سکون دوم ناحیه‌ای که قصبه آن خبوشان (قوچان) است، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶۵ شماره ۴)
- (۸) نسا: بکسر اول شهری نزدیک سرخس

(۹)- تاختنی هر چه قویتر: حمله‌ای هر چه سخت‌تر (کنیم)، فعل جمله بقرینه «کنیم» در جمله «حرکت کنیم» حذف شده است

(۱۰)- جنگ را باشیم: ما برای جنگیدنیم یا خاص نبرد کردیم، را حرف اضافه برای اختصاص

(۱۱)- نسخت کردند:

یادداشت کردند و سیاهه گرفتند

(۱۲)- درشت: ناهموار

(۱۳)- شکستگی: دره، بریدگی و پستی پدید آمده از سیل و زلزله

(۱۴)- یکسوارگان، جمع یک سواره، سوار سپاهی که در لشکر صاحب هیچ رتبت لشکری نیست (نقل از

لغت‌نامه)، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶ شماره) ۲۲)

(۱۵)- پیخته لشکر: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند شاید «بقیه لشکر»

(۱۶)- اندکی مایه: شاید مصحف «اندک مایه» بمعنی مقدار کم

(۱۷)- برین جمله: اشاره بنامه است، یعنی جمله‌یی که در نامه هست (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۸)- دهقانان:

جمع دهقان معرب دهگان مرکب از ده و گان پسوند نسبت بمعنی منسوب بده مقابل شهرگان و نیز بمعنی صاحب زمین و رئیس اقلیم و رئیس ده، در اینجا مراد رؤسا و بزرگان سلاجقه

ص ۶۹۷

(۱)- دمی زنند: نفسی تازه کنند و برآسایند

(۲)- نوآمدگان: نورسیدگان

(۳)- ساخته:

مجهز و آراسته، قید روش و وصف

(۴)- حشمت بشود: شکوه و مهابت از دست می‌رود

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۲۰

(۵)- فراز آمد: بنظر رسید و بخاطر آمد

(۶)- ابو الحسن عبد الجلیل: صاحب دیوان و کدخدای لشکر، نگاه کنید بصفحه ۶۹۲

(۷)- ضمان: بفتح اول ضمانت و پایندانی

(۸)- مناظره: با هم سؤال و جواب کردن، مصدر باب مفاعله

(۹)- تعبیه کردند: آرایش جنگی دادند و لشکر آراستند

- (۱۰)- تازنده‌ها: تازندگان جمع تازنده بمعنی تندرو و دونده در اینجا قاصدان مسرع
- (۱۱)- قوم: کسان و خویشان و اطرافیان، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۹۶ شماره) ۱۱)
- (۱۲)- متواری جای: بضم اول و فتح دوم نهانگاه، اسم مرکب
- (۱۳)- امارت: بکسر اول امیری و فرمانروائی
- (۱۴)- دچار شد: برخورد و تلاقی کرد
- (۱۵)- دهید: بزیند، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۵ شماره) ۲۵)
- (۱۶)- ناچخ: بفتح سوم تبریزین و نیزه دو شاخه
- (۱۷)- عمزاده: پسر عم یا عموزاده
- (۱۸)- اند: بفتح اول و سکون دوم عددی است تقریبی میان سه و نه
- (۱۹)- آب: کنایه از اشک
- (۲۰)- راست: درست، قید تأکید
- (۲۱)- مانست: شباهت داشت، فعل ماضی مصدر آن مانستن

ص ۶۹۸

- (۱)- ییکی ...: بر ما می‌گیرند و ما بر کسی گریه نمیکنیم هر آینه ما سخت دل‌تر از شتریم (در بردن بار گران سختیها)
- (۲)- کرانه عمر کنند: عمر کرانه کنند و زندگانی پایان آورند، اضافه جزء غیر صرفی فعل مرکب (کرانه) بمفعول آن (عمر)
- (۳)- کالبد: بسکون سوم و فتح یا ضم سوم تن و بدن و قالب
- (۴)- جزع: بفتح اول و دوم بیتابی و ناشکیبائی
- (۵)- عمرو لیث: عمرو بن لیث دومین امیر صفاری) ۲۶۵- ۲۸۷)
- (۶)- و الله ...: خدا داناترست براستی (خدا بهتر میداند)
- (۷)- الحکایه ...: سرگذشت عمرو فرزند لیث امیر صفاری بخراسان در شکیبائی ورزیدن بهنگام خیر مرگ پسرش
- (۸)- فتی العسکر: جوانمرد لشکر
- (۹)- در- رسیده: بالغ و تربیت شده، صفت مشتق از ماده ماضی بمعنی فاعلی همچنین است بکار آمده بمعنی کارآمد، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۵ شماره) ۱۲)
- (۱۰)- علت قولنج: بیماری قولنج- قولنج: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم و سکون چهارم مرضی است که در روده بزرگ بسبب احتباس (بند گردیدن و بازایستادن فضولات بدن) غیر طبیعی پدید آید و گاه

بمرگ کشد، این کلمه معرب است

(۱۱)مقام کردن: بضم اول اقامت کردن

(۱۲)ماند:

گذاشت و ترک کرد

(۱۳)مجمز: جمازه سوار، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۹ شماره ۲)

(۱۴)زعیم: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس

(۱۵)بر اثر یکدیگر: بدنبال هم یا بر پی هم

(۱۶)میآیند: بجای بیایند، مضارع اخباری بجای مضارع انشائی

(۱۷)فرودسرای خاص رفت: باندرونی رفت یا بکاخ اختصاصی درآمد

(۱۸)مصلاى نماز: جانماز، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۸۷ شماره ۴)

(۱۹)خشک: بضم اول و سکون دوم متحیر و مبهوت و بیحرکت، قید حالت یا حال

(۲۰)خفتی: میخفت

(۲۱)فراسر: در زیر سر

(۲۲)

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۲۱

نانی خشک: نان بی نان خورش، نان خالی

(۲۳)گشادن: بضم اول افطار کردن

(۲۴)نیارست: نتوانست و جرأت و یارا نداشت

(۲۵)حال افتاده: حادثه واقع شده (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۶۹۹

(۱)فرمان یافت: بکنایه یعنی مرد

(۲)مویش باز کردند: موی او را پیراستند و ستردند در سفرنامه ناصر خسرو آمده است: و سه ماه بود که

موی سر باز نکرده بودیم (نقل از لغت - نامه دهخدا)

(۳)بمالیدند: مشت و مال دادند

(۴)وکیل: ناظر سرای و مباشر و کار گزار، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱۰ شماره ۴)

(۵)وضیع: بفتح اول و کسر دوم فرودست

(۶)پگاه: بکسر اول سخت زود

- (۷)- برکار شدند: بکار نواختن پرداختند
- (۸)- خواستند شد: نزدیک آمد که از نواختن فارغ شوند
- (۹)- اولیا: مخفف اولیاء جمع ولی در اینجا مراد اولیای دولت یا امرا و ارکان و کارگزاران دولت
- (۱۰)- نباید که بمیرد: مبدا که جان سپارد
- (۱۱)- اگر باز فروختندی: اگر جان وی را بما ببها باز میفروختند
- (۱۲)- سوگ:
- سوگ بمعنی ماتم و تعزیت، بدلیل این بیت از مولوی که سوگ بما دوک قافیه شده است به کاف صحیح مینماید:
- ور ز رنج تن بود از درد سوک ریسمان بشکست و هم بشکست دوک
- (۱۳)- محال: باطل و خطا، قطران تبریزی گوید:
- بود محال ترا داشتن امید محال بعالمی که نماند هگرز بر یک حال
- (۱۴)- عزیمت: بفتح اول اراده و نیت و عزم
- (۱۵)- فرومایگان: جمع فرومایه بمعنی کم مایه و آنکه نسب عالی ندارد
- (۱۶)- درخورد: فراخور و اندرخور و مناسب
- (۱۷)- باغ شادیاخ: نام باغی به نیشابور که محلتی از آن شهر نیز بدین نام خوانده میشده است (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۱۸)- لکل...: برای پایان عمر هر کس نوشته ایست (در لوح محفوظ اجل هر چیز نوشته است) جزئی است از آیه ۳۸ سوره رعد (۱۳)
- (۱۹)- طاب طاب:
- طباط، تخته گوی بازی
- (۲۰)- مدروس: متروک و ناپدید، اسم مفعول از درس
- (۲۱)- آرامیده: ساکن و ساکت و آرمیده
- (۲۲)- منهیان: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم جمع منهی بمعنی خبر دهنده و خفیه نویس
- (۲۳)- از آن وقت باز: از آن هنگام بدین سو، از آن گاه تا این زمان

ص ۷۰۰

- (۱)- تا بنشابور قرار بود: یعنی تا آن موقع که بنشابور رسیدیم و قرار گرفتیم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲)- شاه ملک: حاکم شهر جند بود و در سال ۴۳۲ هجری خوارزم را از دست اولاد آلتونتاش خوارزمشاه

بیرون کرد (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۲۲

- (۳) بجواب که: مخفف بجوابی که

- (۴) می شکوهند: می ترسند

- (۵) ینالیان: پیروان ینال، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۹۳ شماره) ۱۶)

- (۶) چاشتگاه فراخ: نزدیک ظهر

- (۷) بالا:

جایگاه مرتفع و بلند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۴ شماره) ۱)

- (۸) میبود: ماضی استمراری

- (۹) بحاصل نیامد: همانا بدست نیامد، فعل مرکب با بای تأکید

- (۱۰) معنی جمله: در حالی که خراسان را وضع چنین بود- «و» در آغاز جمله حالیه حرف ربط

- (۱۱) بیش: دیگر و از آن پس

- (۱۲) طرفه‌تر: بضم اول و سکون دوم شگفت‌تر و غریب‌تر

- (۱۳) معنی جمله: مسعود عبد الجبار پسر احمد عبد الصمد را مسبب نافرمانی و سرپیچی کردن هارون

میشمرد

- (۱۴) صورت کردند: گزارشی بدروغ دادند و سعایت کردند، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۷۰ شماره) ۲۱)

- (۱۵) زبان: پیمان و قول و وعده، مجاز مرسل تسمیه شیء (قول) باسم آلت (زبان)، فردوسی فرماید:

زبان داد رستم که تا رستخیز نبیند نیام مرا تیغ تیز

- (۱۶) منصور طیفور: نام این شخص چند جا در پیش «بونصر طیفور» ذکر شد نه منصور...

(نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۷) خیالها بندد: متصور شود: تصور و پنداری حاصل شود

- (۱۸) از جوانی باز: از ایام جوانی بدین سو (تا زمان حال)

- (۱۹) الی:...

تا این روزگار ما

- (۲۰) قضای آمده: موصوف و صفت، مراد سرنوشت ناگزیر و حکم مبرم

- (۲۱) بر ضد میراند: برخلاف حمل میکند و بر ضد آن کار انجام میدهد

- (۲۲) اذا جاء... چون قضا آید، چشم کور گردد، فردوسی فرماید:

قضا چون ز گردون فروهشت پرهمه عاقلان کور گردند و کر (نقل از صفحه ۹۰ جلد یکم امثال و حکم

دهخدا)

- (۲۳) موکل: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح گماشته و مراقب و جاسوس
(۲۴) از سر آن میگذشت: از آن صرف نظر میکرد و چشم پوشی مینمود

ص ۷۰۱

- (۱) افتاده است: رخ داده و پیش آمده است
(۲) میسازد: آماده میشود و تعبیه و تجهیز میکند، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰۰ شماره ۶)
(۳) طعنه: عیبجوئی و خرده گیری و سرزنش
(۴) یا سبحان الله العظیم: در سیاق فارسی از اصوات یا شبه جمله است برای تعجب بمعنی شگفتا وای
عجب، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۰ شماره ۱)
(۵) بی گناه گونه: تاریخ بیهقی ج ۲ ۸۲۲ ص ۷۰۱..... ص : ۸۲۲
گناه مانند

- (۶) معنی جمله: مسأله این ترکمانان از همه مسائل شگفت تر است
(۷) از همه بگذشته: صرف نظر از هر چیز دیگر
(۸) معنی جمله: این ترکمانان بارها دست و زمین خدمت را در پیش من بوسیده و بندگی نموده اند
(۹) بهمه حالها: بهر حال و بهر صورت
(۱۰) دل: مجازا بمعنی نشاط و اشتیاق و شور و فکر و جرأت
(۱۱) چون

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۲۳

فراز آید: چگونه بنظر رسد، استفهام مجازا مفید نفی یعنی فراز نیاید و بخاطر نرسد

-
- (۱۲) بددل: ترسنده و کم جرأت، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۷۵ شماره ۱۳)
(۱۳) راست نیاید: درست نباشد و کار استقامت نپذیرد
(۱۴) دیر است: دیرگاهی است
(۱۵) می - گذاشتم: چشم پوشی میکردم و نادیده میگرفتم، فردوسی فرماید:
گنه از گنه کار بگذارد اوی پی مردمی را نگهدارد اوی (نقل از لغت نامه دهخدا)
(۱۶) می بگذرد: همانا تجاوز میکند، تقدیم می بر بای تأکید
(۱۷) روا دارد: جایز و سزاوار میداند، تقدیم جزای شرط بر شرط برای تأکید
(۱۸) تباه کرده اند: ضایع و فاسد کرده و متنفر ساخته اند
(۱۹) از اتفاق را: بحکم اتفاق، اتفاقا

- (۲۰) انبار: انباشته و متراکم

- (۲۱) خوار گرفتن: آسان‌گیری و ناچیز و حقیر شمردن

- (۲۲) دل مشغولی: نگرانی و تشویش و اضطراب خاطر، اسم مصدر

- (۲۳) درایستاد: آغاز کرد و اصرار ورزید

ص ۷۰۲

- (۱) اینک: اکنون، در اینجا قید زمان است

- (۲) دی: بکسر اول روز گذشته

- (۳) مجلسی دراز: جلسه طولانی

- (۴) مجلس عالی: بارگاه امیر و پیشگاه ملک

- (۵) از خود: از جانب خود

- (۶) الحق: براستی، قید تأکید

- (۷) پیش داشت: تقدیم کرد

- (۸) چون داند کرد: چگونه تواند کرد، استفهام مجازا مفید نفی یعنی نتواند کرد

- (۹) بر مراد وقت:

بمصلحت وقت و بمزاج مستمع

- (۱۰) گوش ما از وی پر کرده‌اند: بسیار بر گوش ما خوانده و از او بدگوئی کرده‌اند

- (۱۱) دریافته آید: دل بدست آورد، فعل مضارع مجهول بجای فعل معلوم امر غایب (دریابد)، نیز نگاه کنید

بصفحه ۳۰ شماره) ۲۱)

- (۱۲) بی‌وجه: بیدلیل و ناموجه، صفت سخن

- (۱۳) کارهای خداوند نیچد: گره در کارهای سلطان نیفتد و دشوار نگردد

- (۱۴) پیش رود: تمشیت یابد و پیشرفت کند

- (۱۵) بیند:

صلاح بیند و مصلحت بشناسد

- (۱۶) خدای عز و جل ... بود: معترضه از بیهقی است نه از بونصر، و ازین که برای امیر طلب مغفرت کرده

است، پیداست که این عبارت را پس از مرگ امیر و در زمان تألیف کتاب در طی گفتار بونصر افزوده است

(نقل از حواشی دکتر فیاض)

- (۱۷) بفراغت دل او: بدل آسودگی وی و فارغ شدن خاطر

- (۱۸) بگفت: جمله عطف است به جمله «باید رفت» (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۹) بمشافهه: شفاها، متمم قیدی - مشافهه بمعنی رویاروی سخن گفتن، مصدر باب مفاعله

- (۱)- مشرف: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم ناظر، اسم فاعل از اشراف مصدر باب افعال
 (۲)- شرم گرفتم: مرا شرم آمد یا مرا شرم گرفت، «م» درگرفتم ضمیر متصل مفعولی
 (۳)-

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۲۴

خدمت کردم: ادای احترام کردم و شرط ادب بجای آوردم

- (۴)- بر زمین بوسه داد: بنشان ادب و احترام زمین را بوسید، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰ شماره ۲۲)
 (۵)- خداوندی:

سروری و بزرگواری، اسم مصدر

(۶)- شفقت: بفتح اول و دوم و سوم مهربانی و دلنوازی

(۷)- بدانچه: یعنی و از این که (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۸)- ترسان خاطر:

ترسنده دل

(۹)- دست از کار بشده: دست از کار افتاده و مانده، صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل ماضی - «من

ترسان خاطر و دست از کار بشده» دو جمله حالیه است بحذف «باشم» بقرینه «میباشد» در جمله پیش

(۱۰)- چگونه: یعنی و در آن صورت چگونه الخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۱)- باید گرفت: باید مؤاخذه کرد، حافظ فرماید:

هر چند ما بدیم تو ما را بدان مگیرشاهانه ماجرای گناه گدا بگو (نقل از لغت نامه)

(۱۲)- دیگر: سخن دیگر مراد گفتار ممتاز و اثر بخش، صفت مبهم جانشین موصوف

(۱۳)- که: آنگاه که یا چون، حرف ربط - که قوم بازگشتند جمله تابع مؤول بقید زمان، نیز نگاه کنید بصفحه

۲۸۲ شماره ۱۷)

(۱۴)- فریضه: بفتح اول و کسر دوم واجب و فرض کرده

(۱۵)- بگشاید: راست و درست شود و حل و فصل گردد، در اینجا بوجه لازم بکار رفته است

(۱۶)- راست نیاید: درست نمیشود - اینجا پایان سخن بونصر است، و «ما گفتیم» یعنی من که بوالفضلم و

بونصر طیفور

(۱۷)- خالی کرد: خلوت کرد یا بخلوت نشست

(۱۸)- کس:

خادم و چاکر و گماشته

- (۱)- آخور سالار: میرآخور، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸۰ شماره) ۸)
- (۲)- مقام: بضم اول اقامت
- (۳)- دمی زدند: نفسی کشیدند و بکنایه یعنی برآسودند، فردوسی فرماید:
بدان جای خرم فرود آمدند بیبودند و یک روز دم برزدند
- (۴)- هر چند: اگر چه
- (۵)- منهی: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم خفیه نویس و جاسوس
- (۶)- بر استاد نمیکند: ظاهراً «بر استاد کردن» بمعنی درست بودن و درست آمدن است اگر از فعل «برایستادن» باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) در لغت نامه دهخدا ذیل «برایستاد کردن» نوشته است: «درست آمدن، بر استاد کردن: بکتوزون سپاهسالار بود به نشابور و برخلاف امیر محمود که ببلخ بود، برایستاد نکرد او را که نشابور بر بکتوزون یله کند. بیهقی ص ۶۴۰ چاپ دکتر فیاض»
- (۷)- از بهر ... را: برای، شبه حرف اضافه
- (۸)- آب:
- رودخانه جیحون، نگاه کنید بصفحه ۲۵۶ شماره) ۹)
- (۹)- رهینه: بفتح اول و کسر دوم گروگان، مؤنث رهین بمعنی مرهون از مجرد رهن بمعنی گرو دادن و گرو کردن
- (۱۰)- امیر ماضی: لقب سلطان محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۳ شماره) ۲۵)
- (۱۱)- خاست: پدید
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۲۵
- آمد و بهم رسید
-
- (۱۲)- باید: لازم است و ضرورت دارد، فعل تام و مسند الیه (فاعل) آن شمشیر
- (۱۳)- ارسالان جاذب: حاجب سلطان محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۷ شماره) ۱)
- (۱۴)- بود: شد و روی داد و حادث شد، فردوسی فرماید:
بدو گفت مادر که ای جان ما چه بودت که گشتی چنین زردفام (نقل از لغت نامه)
- (۱۵)- میشد: میرفت، ماضی استمراری
- (۱۶)- کدخدای: پیشکار و متصدی و برگزارنده امور لشکر؛ تاج الملک ... کدخدای جامه خانه سلطان بود ... (سلجوقنامه ظهیری نقل باختصار از لغت نامه)
- (۱۷)- هنباز: بفتح اول و سکون دوم انباز و شریک - دیگ بهنبازان بسیار بجوش نیاید، مثلی بوده است نظیر

این سخن فردوسی:

خردمند گوید که در یک سرای چو فرمان دو گردد نماند بجای (نقل از امثال و حکم دهخدا)

(۱۸) برکشیدگان: جمع برکشیده، صفت مفعولی بمعنی ترقی داده و بپایگاه بلند رسانیده

(۱۹) مثال: بکسر اول فرمان

(۲۰) پیر شده: پیر گشته، صفت مرد همچنین است از چشم و تن درمانده

ص ۷۰۵

(۱) زاستر: مخفف زان سوتر بمعنی فراتر و دورتر، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ شماره ۷)

(۲) تا: متعلق بفعل مقدر است مثلاً چنین بود تا الخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۳) قوم: حاضران درگاه

(۴) کاره: ناپسند دارنده، اسم فاعل از کراهت

(۵) به روی دیگر نهند: بوجه دیگر حمل کنند

(۶) نجوم: بضم اول ستارگان جمع نجم و نیز بمعنی علم ستاره‌شناسی - در اینجا نجومی با یای نکره

خوانده میشود و مراد آنکه حرکت و حالتی و وضعی خاص در ستارگان است

(۷) اولی‌تر: سزاوارتر، در فارسی گاه اولی‌تر بجای اولی (بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر)

که خود صفت تفصیلی است بکار می‌رود؛ گفت هلاک من اولی‌تر است از خون بیگناهی ریختن (ص ۱۱۱

گلستان سعدی، بکوشش نگارنده)

(۸) رمانیدن: گریزانیدن و فرار دادن

(۹) روی نیست: صلاح و صواب نیست یا روی ندارد

(۱۰) بازنمایم: بیان کنم و عرض نمایم

(۱۱) قضای آمده: سرنوشت ناگزیر و حکم مبرم، موصوف و صفت

(۱۲) برنتوان آمد: برابری و مقابله نتوان کرد

(۱۳) بسر تازیانه بشمردند: گویا با اشاره سر تازیانه دسته‌های لشکر را می‌شمردند و بعده سپاهیان پی

میبردند

(۱۴) ساخته: مجهز، صفت غلام

(۱۵) بسنده: کافی

(۱۶) خدمت کردند: ادای احترام کردند

(۱۷) اهبت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم ساز و سامان کار

(۱۸) عدت: بضم اول و تشدید دوم ساز و ساخت

- (۱۹) خواجه حسین علی میکائیل:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۲۶

نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸۲ (شماره) ۵)

- (۲۰) ببیند: ظاهرا یعنی صلاح بداند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۷۰۶

- (۱) مرکب: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم مصدر میمی رکوب بمعنی سواری

- (۲) خطابت: بکسر اول خطبه خواندن یا خطبه کردن - خطبه کلامی است در ستایش خدا و نعت نبی و

موعظه خلق

- (۳) مفوض: واگذار، اسم مفعول از تفویض مصدر باب تفعیل

- (۴) ابو عثمان اسمعیل عبد الرحمن صابونی: اسماعیل بن عبد الرحمن بن احمد ... مکنی بابی - عثمان

صابونی متوفی در سوم محرم سال ۴۴۹ (نقل از لغت نامه دهخدا)

- (۵) ذکر: بکسر اول و سکون دوم پند و اندرز و وعظ

- (۶) قاضی ابو العلاء صاعد: نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۵ شماره (۱۱ و ۱۲)

- (۷) تغمده ...: خداوند بیخشایش خویش او را فروپوشد

- (۸) دل بد داشته نیاید: بدگمان و نگران نشود، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۴۴ شماره) ۱۹)

- (۹) لشکر منصور: سپاه پیروز و نصرت یافته

- (۱۰) دفعت: دفعه بمعنی بار و نوبت

- (۱۱) قلب:

میانه و وسط سپاه

- (۱۲) میمنه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سوی راست

- (۱۳) میسره: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سوی چپ

- (۱۴) بفرمود: امر کرد (امیر مسعود)

- (۱۵) و: حرف ربط، واو حالیه، جمله «ماه رمضان نزدیک» جمله حالیه است بحذف فعل ربطی «بود»

بقرینه جمله معطوف علیه

- (۱۶) و بدو اسب نرسید: ظاهرا یعنی او باسب دسترس نیافت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۷) افتاد: واقع شد

- (۱۸) دبیر نوبتی: موصوف و صفت، کاتب و منشی که بنوبت در دربار پاس دارد (نقل از لغت نامه

دهخدا)، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۴ شماره) ۸)
- (۱۹) شادیاخ: محله‌ای بزرگ پیوسته بنشابور

ص ۷۰۷

- (۱)- چاشتگاه فراخ: نزدیک ظهر، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره) ۱۷)
- (۲) خالی نشسته بر در باغ: تنها بر در باغ نشسته، حال برای وزیر و اسامی معطوف بر آن
- (۳) و در بسته: در حالی که در باغ بسته بود، جمله حالیه بحذف فعل ربطی «بود»
- (۴) واقف: آگاه، اسم فاعل (نعت فاعلی) از وقوف
- (۵) چاشتگاه: هنگام چاشت یا نزدیک ظهر
- (۶) رقعت:

بضم اول و سکون دوم و فتح سوم رقعه یا نامه خرد و نوشته مختصر

- (۷) در درج: در ضمن و در طی
- (۸) ساعت تا ساعت: ساعت بساعت
- (۹) مرتب: در اینجا بمعنی پیاپی و پی در پی، اسم مفعول از ترتیب، مسند
- (۱۰) قوم دیگر: دیگر حاضران
- (۱۱) فراوی: اهل فراوه، صفت نسبی، سوار موصوف
- (۱۲) دیو سواران: سواران تندرو، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۹۲ شماره) ۱۲)
- (۱۳) ساز: ساز و برگ و رخت، فردوسی فرماید:
تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۲۷ و زان روی ترکان همه برهنه برفتند بی ساز و اسب و بنه

- (۱۴) معرکه: بفتح اول و سکون دوم میدان جنگ یا جنگ جای

- (۱۵) مردان کار: مردان جنگی

- (۱۶) آمده: آمده بودند، عطف بر جمله پیش

- (۱۷) خدایی: ایزدی، صفت نسبی، کار موصوف

- (۱۸) ترسان: ترسنده، حال برای خصمان

- (۱۹) کار: جنگ

- (۲۰) خیر خیر: بی سبب و بیهوده و رایگان و آسان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲۷ شماره) ۲)

- (۲۱) زیر و زبر: پریشان و نابسامان

- (۲۲) نداشتند: فرمان نگاه نداشتند، مفعول (مثال) و جزء فعل مرکب (نگاه) بقرینه حذف شده است

- (۲۳)حزم: بفتح اول و سکون دوم هشیاری و بیداری و دوران‌دیشی در کار
- (۲۴)تعبیه: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم آرایش جنگی کردن و لشکر آراستن، مصدر باب تفعیل
- (۲۵)مایه‌دار: در اصطلاح آن زمان مایه- دار قسمتی از لشکر بوده است بمنزله ذخیره و احتیاط (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲۶)ساقه: بازپسینان لشکر خلاف مقدمه
- (۲۷)راست میرفتند: درست و منظم حرکت میکردند
- (۲۸)راست که: همینکه، شبه حرف ربط، ناصر خسرو فرماید:
- راست که چیزی بدست کرد و قوی گشت گر تو بدو بنگری چو شیر بغرد
- (۲۹)پره: بفتح اول کناره و طرف و کران
- (۳۰)طلیعه: بفتح اول و کسر دوم گروهی از لشکر که پیش فرستاده میشود تا از دشمن خیر آورد
- (۳۱)بدانش کند: بدانند از مصدر مرکب دانش کردن نظیر سازش کردن (نگاه کنید بصفحه ۵۹۰ تاریخ بیهقی، تصحیح سعید نفیسی)
- (۳۲)لاغری: گویا مراد گوسفندان لاغر است ... (نقل از حواشی دکتر فیاض)

ص ۷۰۸

- (۱)مطاولت: با کسی نبرد کردن بدرازی، مصدر باب مفاعله
- (۲)اندیشیده بودند: این تعبیری است بجای «اندیشیده بودیم» برای رفع محذور، برسمی که درین کتاب مکرر دیده میشود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۳)بتفت: گرم و داغ شد، فعل لازم
- (۴)بتاسیدند: از سستی در رفتار ماندند، مصدر آن تاسیدن و اسم آن تاسه
- (۵)کار نادیده:
- جنگ نیازموده، صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی
- (۶)کر و فر:
- یعنی جنگ و گریز
- (۷)آن مایه: آن مقدار و اندازه
- (۸)شبه: بکسر اول و سکون دوم مانند و مثل - بشبه هزیمتی: همانند گریز بهنگام شکست
- (۹)خرده مردم: مردم طبقه پائین، خرده پا
- (۱۰)و: حرف ربط، واو حالیه، جمله بعد از آن جمله حالیه است بحذف فعل معین «بود» از مانده (بود)
- (۱۱)چشمی ضعیف بی دست و پای ...: حال برای سالار بگنغدی

(۱۲)- دریافتن: تدارک کردن و پیش‌گیری کردن

(۱۳)- سرخویش گرفته: پی کار خود رفته، جمله حالیه بحذف «بودند» و همچنین است حال دو جمله معطوف بر آن

(۱۴)- نیز: از آن پس - معنی دو جمله: چه آبی و چه اقامتی! از آن پس کسی بکس دیگر

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۲۸

توجه نداشت و هر کس پی حفظ جان خود رفت

(۱۵)- دم قوم ما: مقصود لشکر ماست یعنی لشکر سلطانی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۶)- بدانستیم: میدانستیم

ص ۷۰۹

(۱)- بدین رایگانی: باین آسانی و مفتی، متمم قیدی

(۲)- ساختگی: مجهز بودن و آمادگی و ساز و اسباب

(۳)- نسخت: نسخه و مکتوب و نوشته

(۴)- تا: از آنگاه که، حرف ربط برای ابتدای غایت - معنی دو جمله: از آنگاه که جهان آفریده شد حال بدین گونه بوده است

(۵)- عارض: لشکر نویس یا رئیس دیوان عرض

(۶)- نرم‌تر: ملایمتر، مقابل درشت‌تر، فردوسی فرماید:

اگر نرم گوید زبان کسی درشتی به گوشش نیاید بسی (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۷)- منجنیق: دستگاه پرتاب سنگ و آتش بسوی دشمن، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۷ شماره ۸)

(۸)- آبگینه خانه: آینه خانه و خانه ساخته از شیشه

(۹)- صفرا: مخفف صفراء مؤنث اصفر یکی از اخلاط چهارگانه بدن باعتقاد پزشکان قدیم که بفارسی بآن تلخه گویند مجازا بمعنی خشم

(۱۰)- معنی جمله: از عهده خشم خود بر نیامدم و خشمگین شدم

(۱۱)- تو گفتی: یعنی و این خداوند از من نشنود آن را که تو گفتی (اشاره به پیغام سابق)

(۱۲)- بدین صعبی: باین دشواری و سختی

(۱۳)- نکرده بودم خوی: عادت نکرده بودم، تقدیم فعل برای تأکید بر آن است

(۱۴)- سلطان: پادشاه، عطف بیان یا بدل «خداوند»

(۱۵)- جرح: بر وزن قفل بمعنی زخم است و در اینجا مراد زخم دل است (نقل از حواشی مرحوم دکتر

فیاض) - معنی دو جمله: برای رعایت خاطر پادشاه که دلش زخم بر زخم نباشد، وی را با سخنان نرم دل خوش می‌کردند و تسلی میدادند

- (۱۶)- الحاح کرد: بکسر اول و سکون دوم اصرار کرد
- (۱۷)- که: حرف ربط بمعنی اگر، حافظ فرماید:
- چکنند کز پی دوران نرود چون پرگار هر که در دایره گردش ایام افتاد
- (۱۸)- استبداد: خودکامگی کردن و برای خود بکاری پرداختن، مصدر باب استفعال
- (۱۹)- جزاک ...: خدا ترا پاداش نیک دهد
- (۲۰)- هول: بفتح اول و سکون دوم در اینجا بمعنی بیم آور و ترس آور، بکار رفتن اسم (هول) بجای صفت (هایل) برای مبالغه و تناهی در وصف
- (۲۱)- عشوه آمیز: آمیخته با فریب، صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل امر بمعنی مفعولی، سخنی موصوف
- (۲۲)- کاری بزرگ افتاده: موصوف و صفت- معنی جمله: رویدادی سخت را آسان می‌شمردند
- (۲۳)- انکار می‌آورد: شاید انکار آوردن یعنی قیافه انکار نشان دادن باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)- انکار آوردن در لغت نامه دهخدا بمعنی انکار کردن و نپذیرفتن ضبط شده و این بیت از مسعود سعد بگواه این معنی آورده
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۲۹
- شده است:
- چگونه انکار آریم هستی او راکه ما به هستی او را دلیل و برهانیم

ص ۷۱۰

-
- (۱)- زحیر: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم در عربی بمعنی سخت روان شدن شکم یا پیچش- زحیر در فارسی بمعنی اندوه، رنج یا سختی و دشواری که از لوازم معنی اصلی این ماده است...
- (نقل از حاشیه لغت نامه دهخدا ذیل زحیر)
- (۲)- خواستمی که مرده بودمی: کاش مرده بودمی یائی که بر آخر فعل «مرده بودمی» «افزوده شده است در آخر فعلهای تمنی افزوده میشد، سعدی فرماید:
- کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرند
- (۳)- بی حشمت: بی پروا و بی محابا
- (۴)- تهمت: بضم اول و سکون دوم گمان بد
- (۵)- توفیر: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم بمعنی افزودن ولی در سیاق فارسی، در اینجا بمعنی صرفه جوئی در مخارج، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۷۶ شماره) ۱

- (۶)- امیر ماضی: لقب سلطان محمود پس از درگذشت
- (۷)- مردان مرد: مردان دلیر موصوف و صفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۷۶ (شماره) ۲۱)
- (۸)- معنی دو جمله: اگر لشکریان در رفاه نباشند، پناه بر خدا، بمال دولت دست دراز کنند
- (۹)- مناصحت: خیرخواهی، مصدر باب مفاعله
- (۱۰)- آب ریختگی: آبروریزی، اسم مصدر
- (۱۱)- و الله... خداوند در گزاردن کار بندگان یار و مددگار است
- (۱۲)- گذشته شدن: درگذشت، مصدر مرکب
- (۱۳)- مشرف مملکت: رئیس دیوان اشراف یا تفتیش و خبر رسانی
- (۱۴)- ابوالمظفر ابراهیم: نهمین پادشاه غزنوی (۴۵۱-۴۹۲) برادر فرخزاد فرزند سلطان مسعود ناصر دین الله
- (۱۵)- برید: بفتح اول و کسر دوم اداره و دستگاه چاپار، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶ (شماره) ۲۱)
- (۱۶)- بریدی:
- تصدی و ریاست برید
- (۱۷)- ممالحت: نمک خوارگی و هم سفرگی، مصدر باب مفاعله

ص ۷۱۱

- (۱)- شرمزده: شرمنده و خجل، حال برای هزیمتیان
- (۲)- بازبستند: مجازا بمعنی نسبت دادند یا نسبت کردند و مرتبط ساختند
- (۳)- مشافهه: رویاروی سخن گفتن، مصدر باب مفاعله - بمشافهه متمم قیدی، شفاها
- (۴)- عتاب: بکسر اول ملامت کردن، مصدر باب مفاعله
- (۵)- عذر می‌باز نمودند: پوزش میخواستند
- (۶)- شده است: یعنی از میان رفته است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۷)- بتوانستمی زد: میتوانستم زدن و مغلوب کردن، جزای شرط
- (۸)- شکسته و بسته: شکسته بسته یا ناتوان و مجروح، حال برای غلامان
- (۹)- معنی جمله: بیشتر غلامان بر مرکب سوار بودند. فعل ربطی «بودند» بقرینه حالی محذوف است
- (۱۰)- وهن: بفتح اول و سکون دوم سستی و ضعف
- (۱۱)- بر: حرف اضافه مفید معنی توالی

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۳۰

و تعاقب

- (۱۲) ان...: اگر خدای توانا و بزرگ بخواهد
- (۱۳) یفعل...: خداوند آنچه خواهد میکند و آنچه اراده فرماید فرمان دهد؛ اقتباسی است از آیه ۳۳ سوره ابراهیم (۱۴) و آیه ۱ سوره مائده (۵)
- (۱۴) دولت: نیکبختی و گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال بسوی کسی و کامگاری
- (۱۵) سیر: بکسر اول و فتح دوم احوال گذشتگان جمع سیرت
- (۱۶) زود زود: زودازود و به تعجیل، قید زمان
- (۱۷) فرا: حرف اضافه بمعنی در- معنی جمله: تا بشتاب و نیندیشیده بغیبت کردن این پادشاه زبان درازی نکنند، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰ شماره) ۱۰
- (۱۸) بازبسته نشود: نسبت داده نشود
- (۱۹) ببود: روی داد و حادث شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۴ شماره) ۱۴
- (۲۰) کارهای ایشان بازمی جست: پژوهش حال میکرد و بتفقد آنان میپرداخت
- (۲۱) ساز: ساز و برگ و رخت، اسم ساخته شده از ماده فعل امر، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۷ شماره) ۱۳
- (۲۲) پوشیده: پنهانی و مخفیانه، قید- معنی دو جمله: از جاسوسانی که پنهانی در نسا بودند نامه‌ها واصل شد

ص ۷۱۲

- (۱) مجلسی کردند: جلسه‌ای تشکیل دادند
- (۲) خرگاه: خیمه بزرگ مدور
- (۳) نابیوسان:
- غیر منتظر و ناگاه و غیر مترقبه، قید- مرکب از نا (نفی، سلب)+ بیوسان (صفت فاعلی از بیوسیدن) بقیاس نابیوس و نابیوسیده (لغت نامه بنقل از حاشیه برهان قاطع دکتر معین)- بیوسیدن: بفتح اول و ضم دوم بمعنی انتظار بردن و چشم داشتن، انوری فرماید:
- ای ز دل ز فلک چرا بیوسی آزرهم با دم سرد سازد و با گریه گرم (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۴) برایستادن: در لغت نامه دهخدا بمعنی بپاخاستن و اندیشیدن ضبط شده است -مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «پیش خویش برایستادن» شاید «این بخود بستن» باشد
- (۵) محال: باطل و خطا
- (۶) عز ذکره: یاد وی گرامی باد
- (۷) ناچیز: نابود

(۸) چند او:

همچند و برابر وی یا معادل او

(۹) غره: بکسر اول و تشدید دوم فریفته و مغرور

(۱۰) راه بکار خویش توانیم برد: بکار خویش پی ببریم و دریابیم

(۱۱) گفت این تدبیر نیست:

چنان می‌نماید که این اشاره به تدبیری است که ذکرش در عبارت دیده نمیشود یعنی از قلم ناسخان افتاده

است و از مقوله آن بوده که امیر با وزیر صحبتی از صلح کرده و وزیر این جواب را داده است (نقل از

حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۲) ضجر: بفتح اول و کسر دوم ملول و دل‌تنگ و خشمگین

(۱۳) دمامد این: بضم اول و چهارم بر پی این و بدنبال این

(۱۴) ملطفه‌های منهیان: نامه‌های خرد جاسوسان

(۱۵) بخاری: بضم اول اهل بخارا

(۱۶) دانشمند: فقیه و عالم

(۱۷) سخت بتواضع نوشته: صفت مرکب مفعولی جدا از موصوف (نامه)

(۱۸) گفته: گفته بودند، فعل معین «بودند» بقرینه حالی حذف شده است

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۳۱

(۱۹) متوسط: اسم فاعل از توسط مصدر باب تفعّل در اینجا بمعنی میانجی و واسطه و پایمرد

(۲۰) متهور: بی‌باک و گستاخ، اسم فاعل از تهور مصدر باب تفعّل

(۲۱) لاجرم: هر آینه و برآستی و بضرورت، قید تأکید و ایجاب، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۸ شماره ۸)

(۲۲) معاذ اللّٰه: پناه بر خدا

(۲۳) شمشیر کشیدیمی: در شیوه نثر امروز «شمشیر بکشیم» فعل مضارع بکار می‌رود نه ماضی

(۲۴) زینهاریان: جمع زینهار، صفت نسبی از زینهار، بمعنی پناهنده و امان خواه و پناه داده شده

ص ۷۱۳

(۱) جان خوش است: جان دلپسند و محبوب است، مثلی معروف که یادآور این بیت فردوسی است:

میازار موری که دانه‌کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

(۲) چشم زخم: آزار و نقصانی که از اثر نظر بد بکسی و یا چیزی رسد (لغت‌نامه دهخدا)

(۳) بی‌مراد ما: بدون قصد و اراده ما

(۴) ببیند: صلاح ببیند یا مصلحت بداند

(۵) نوبت داشته است: حفظ الغیب کرده و پاس خاطر ما را داشته، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲ شماره ۲)

- (۶)- حق نان و نمک: حق نعمت و حق ممالحت
- (۷)- کس ما: فرستاده ما
- (۸)- فرود آوردند: پیاده کردند و منزل دادند
- (۹)- صینی: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم و تشدید چهارم، اسم منسوب نسبت است به صینی و آن شهرکی است زیرا واسط (لغت- نامه دهخدا)
- (۱۰)- زرق: بفتح اول و سکون دوم ریا و فریب
- (۱۱)- راه بدیهی میبرد:
- سخن آنان صورت معقولیت دارد یا معقول میگویند- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته- اند: راه بده بردن چنانکه سابقا هم در حاشیه گفتیم بمعنی حقیقت داشتن و درست بودن است
- (۱۲)- درخواست کند (قاضی صینی)
- (۱۳)- گشاده: بی پرده و آشکار
- (۱۴)- بصلاح بازآید: درست شود و بهبود یابد
- (۱۵)- دهاء الرجال: مردان زیرک و دانا و کاردان- دهاء بضم اول جمع داهی
- (۱۶)- فضل: بفتح اول و سکون دوم دانش و کمال مرحوم دکتر فیاض در حاشیه درباره این جمله نوشته‌اند «اگر فضل زیادی نداشت عشوه و زرقی هم همراه آن نبود چنانکه فضل فروشان دارند»...
- (۱۷)- عشوه: بکسر اول و سکون دوم فریب
- (۱۸)- مؤدبی: آموزگاری و ادب آموزی، اسم مصدر- مؤدب اسم فاعل از تأدیب
- (۱۹)- قرآن را: برای آموختن قرآن مجید
- (۲۰)- امیر عادل: لقب سبکتگین مؤسس سلسله غزنوی (۳۶۶-۳۸۷) نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶۳ شماره ۱۱۱)
- (۲۱)- پیشنهاد: امام جماعت
- (۲۲)- بوده: بوده بود، ماضی بعید است که فعل معین «بود» از آخر آن بقرینه جمله معطوف علیه «کرده بود» حذف شده است همچنین حال فعلها تا «حاصل شده»
- (۲۳)- اوزگند: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم و سکون پنجم شهری است
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۳۲
- از نواحی فرغانه در ماوراء النهر
-
- (۲۴)- ایلگ ماضی: ایلگ در گذشته؛ ایلک خان شهرت شمس الدوله نصر بن علی (۳۸۳-۴۰۳) - پادشاه سلسله ایلک خانیان ترکستان (نقل از دائرة- المعارف فارسی)
- (۲۵)- جاه‌گونه: مقام‌گونه، مقامی نه چندان والا

- (۲۶) حالتی قوی:

موقعی محکم و استوار

ص ۷۱۴

- (۱) تبسط: گستاخی نمودن، مصدر باب تفاعل

- (۲) تسحب: ناز کردن، مصدر باب تفاعل

- (۳) زعامت: بفتح اول ریاست و پیشوائی

- (۴) فراکرد: واداشت و گماشت - معنی دو جمله: بگزارشی (بصورتی) که درباره او وادار کرد تا بدروغ

ساختند و دادند، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۰ شماره (۱۴) در مورد «صورت کردند»

- (۵) لون: بفتح اول و سکون دوم رنگ و گونه

- (۶) فقاغ: بضم اول و تشدید دوم شراب جو و مویز، آبجو

- (۷) خایه:

تخم و بیضه

- (۸) بی محابا: بی ملاحظه و فرو گذاشت

- (۹) صلاح: بفتح اول پیمودن راه رستگاری و نیکی

- (۱۰) بارزانی داراد: ببخشد یا بدهاد فعل دعائی با بای تأکید

- (۱۱) بحق ...: خداوند را بحق و حرمت محمد و همه خاندانش سوگند میدهم

- (۱۲) مشهد: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم پیش رو و پیش چشم و محضر، اسم مکان از شهود

- (۱۳) مناظره: با هم سؤال و جواب کردن، مصدر باب مفاعله

- (۱۴) بر چیزی قرار گرفت:

بر موضوعی توافق شد

- (۱۵) یبغو: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم فرزند میکائیل بن - سلجوق و همچنین است طغرل (بضم

اول و سکون دوم و کسر سوم) و داود (جغری بیک)

- (۱۶) نساو فراوه: نگاه کنید بصفحه ۶۳۹ شماره (۱۰ و ۱۱)

- (۱۷) دهستان: نگاه کنید بصفحه ۶۶۸ شماره (۱۲)

- (۱۸) اقتصار کنند: بسنده کنند یا اکتفاء کنند - اقتصار مصدر باب افتعال از مجرد قصر بمعنی کوتاه کردن

- (۱۹) بخدمت باشد: در پیشگاه و حضرت سلطان باشد

ص ۷۱۵

- (۱) نسخت کرد: نسخه کرد یا پیش نویس کرد

- (۲)-تحریر کردم: پاکنویس کردم، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۵ (شماره) ۲۶)
- (۳)-یبغو: بفتح اول و سکون دوم عموی طغرل نگاه کنید بصفحه ۷۳۱ تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۵۰
- (۴)-دهقان: بکسر اول و سکون دوم معرب دهگان بمعنی رئیس اقلیم و صاحب زمین، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۹۶ (شماره) ۱۸)
- (۵)-کلاه دو شاخ: کلاه دو گوشه یا دو شاخه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱ (شماره) ۱۷)
- (۶)-لوا: بکسر اول درفش
- (۷)-استام: بکسر اول و سکون دوم ستام یا ساخت و یراق زین اسب
- (۸)-کمر بزر: کمر بند زرین، موصوف و صفت
- (۹)-بخواند: بحضور خواست- یعنی امیر، در هر صورت مراسم خلعت معمولاً در حضور امیر اجرا میشده است و درین کتاب
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۳۳
- مواردی ازین مراسم هست. خود این بحضور خواندن هم افتخار و احترامی برای رسولان محسوب می شده است
-
- (۱۰)-خواستند که کنند: خواستند کردن
- (۱۱)-بندگی نمودند:
- اظهار چاکری کردند
- (۱۲)-هنر: لیاقت و کفایت و توانائی تن و روان، فردوسی فرماید:
- نخست آفرین کرد بر دادگرکزویست نیرو و فرو هنر (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۱۳)-مانده ایم: ماضی نقلی بجای میمانیم (فعل مضارع)
- (۱۴)-مهرگان: نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلی که میان مغان ... متعارف است که چون نام ماه و روز موافق آید آنروز را عید کنند، این روز را ازین ماه بغایت بزرگ و مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و بمهرگان موسوم دارند (نقل باختصار از برهان قاطع)
- (۱۵)-باذن: ...
- بدستوری و اجازه خداوند توانا و بزرگ
- (۱۶)-ذو القعدة: بفتح یا کسر قاف نام ماه یازدهم از ماههای سال قمری
- (۱۷)-از حد و اندازه گذشته: بیش از قیاس، صفت نثارها و هدیه ها
- (۱۸)-عشوه: بکسر اول فریب
- (۱۹)-محال: بضم اول خطا و باطل و نادرست
- (۲۰)-بادی عظیم: غروری بسیار مجازا

- (۱) شدم: رفتم (نزد سلجوقیان)
 (۲) در ایشان دمیده‌اند: سلجوقیان را وسوسه کرده‌اند و فریب داده‌اند
 (۳) استخفاف: خوار و سبک و خفیف شمردن، مصدر باب استفعال
 (۴) کلاه ... بپای بینداختند: کلاه‌های دو گوشه خلعتی را برای اهانت از سر برداشته زیر پا افکندند
 (۵) بجدا: جدا یا برآستی و درستی، متمم قیدی - جد بکسر اول و تشدید دوم درستی در کار و کوشیدن و ضد هزل

- (۶) چه محال میگوئی: سخن باور نکردنی مگوی، استفهام مجازا مفید نهی
 (۷) باز نمودن: اظهار کردن و هویدا ساختن
 (۸) می‌برود: همانا میرود، فعل مضارع مؤکد
 (۹) باری: خلاصه

- (۱۰) نه همانا ... خلاف آید: همانا مخالفت پدید نیاید، تقدیم حرف «نه» برای تأکید نفی است
 (۱۱) بواجبی: بحکم و جوب و بسزا، متمم قیدی
 (۱۲) علف: بفتح اول و دوم خورش مردم و ستوران
 (۱۳) دشخوار:

بضم اول و سکون دوم دشوار

- (۱۴) هزار سوار تفاریق: هزار سوار از دسته‌های متفرق سپاه یا سواران چریک و غیر منظم - تفاریق: بفتح اول جمع تفریق
 (۱۵) مردم بسیار:

گماشتگان و حواشی و لشکریان

- (۱۶) قاین: بکسر سوم قصبه مرکزی شهرستان بیرجند است ... (نقل از لغت‌نامه)
 (۱۷) یله کنیم: بفتح اول بفرستیم و مستقر کنیم
 (۱۸) همگان: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم همگان
 (۱۹) یوم ...: روز یکشنبه نوزدهم ذی القعدة
 (۲۰) سلخ: بفتح اول و سکون دوم پایان ماه
 (۲۱) بون و بغ و بادغیس:

نام سه ولایت است، بون و بغ یکبار در همین مورد در تاریخ بیهقی آمده است و در لغت‌نامه و حواشی مرحوم دکتر فیاض ذکری از آنها نرفته است - بادغیس: ناحیه‌ایست مشتمل بر

قرای بسیار از اعمال هرات و اصل آن بادخیز بوده است ... (برهان قاطع)

- (۲۲) تلک:

از سران لشکر که هندو بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳۱ شماره ۸)

- (۲۳) مرو الرود:

مرو رود نام سرزمینی میان بلخ و مرو، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۷ شماره ۱۶)

- (۲۴) احمد ینالتگین: سالار هندوستان بود که بر مسعود عصیان کرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲۷ شماره

۲۰)

- (۲۵) از جنگ ... بازگشته: حال برای تلک

- (۲۶) علامت و چتر: علم و چتر از لوازم سالاری بوده است

- (۲۷) تمک هندوی: تمک هندی یا اهل هند یا پیرو آئین قدیم هند که از سران لشکر هندو بود، ظاهراً بفتح

اول و دوم خوانده میشود و در لغت نامه ضبط نشده است

ص ۷۱۷

- (۱) خراج: بفتح اول باج

- (۲) تکران: بفتح تاء یا بضم آن و تشدید کاف مفتوح رؤسای هندی متصدی باج و خراج، نیز نگاه کنید

بصفحه ۶۲۸ شماره ۱۹)

- (۳) گوزگانان: ولایتی در غرب بلخ

- (۴) برنا: بفتح یا ضم اول و سکون دوم جوان

- (۵) تاریخ ...: تاریخ سال ۴۲۷

- (۶) در عبد الاعلی: دروازه عبد الاعلی در شهر بلخ

- (۷) وئاق: بضم اول حجره و اطاق

- (۸) چغانیان: بفتح اول سرزمینی در علیای جیحون

- (۹) بسزا: شایسته، صفت پیشوندی، جا موصوف، حافظ فرماید:

چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست که خدمتی بسزا برنیامد از دستم

- (۱۰) نزل: بفتح اول و سکون دوم تحفه

- (۱۱) اعزاز: گرامیداشت، مصدر باب افعال

- (۱۲) نواخت: نوازش

- (۱۳) راست کرده بودند: آماده کرده بودند

(۱۴) باز شد:

برفت

(۱۵) کرامت: بفتح اول خلعت و هر چیز نفیس

(۱۶) از: حرف اضافه برای تفصیل

(۱۷) یوز: جانوری شکاری کوچکتر از پلنگ

(۱۸) موقع: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم جای افتادن، اسم مکان از وقوع و توسعا بمعنی ارزش و اعتبار و مقام و پایگاه

(۱۹) جنیبت: بفتح اول و کسر دوم و فتح سوم یدک و اسب کتل

(۲۰) ولأه: بضم اول جمع والی بمعنی حاکم

(۲۱) این جانب بزرگ: مراد این خاندان و دودمان شریف

(۲۲) وصلت: در سیاق فارسی بفتح اول و سکون دوم پیوند زناشوئی و در عربی بضم اول است

(۲۳) حره: بضم اول و تشدید دوم خاتون، زن آزاده از دودمان شریف و مراد دختر شاه یا امیر

(۲۴) سنه ...: سال ۴۵۱

(۲۵) کارش تباه شده: جمله حالیه بحذف «است»

(۲۶) بود: نامفهوم است، شاید بزد او را (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۷۱۸

(۱) گفت: فاعل آن مسعود است

(۲) امیر: ظاهراً مصحف «ما» است و مراد مسعود است

(۳) نوخاستگان ناخویشتن شناسان: نورسیدگان گستاخ که از حد خود تجاوز کرده‌اند، موصوف جمع و

صفت جمع

(۴) تلافی: تدارک و برطرف کردن، مصدر باب تفاعل

(۵)

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۳۵

گذاره کند: بگذرد

(۶) دست بدست کنند: یعنی دست بدست هم دهند با هم یاری و همدستی کنند (نقل از حواشی مرحوم

دکتر فیاض)

(۷) بطارمی: در عمارت گنبدی شکل - طارم در محاوره امروز با یاء شایع است ... (نقل از حواشی مرحوم

دکتر فیاض)

(۸) اوکا لقب: ملقب به اوکا- در دیوان لغات الترك (ج ۱ ص ۱۱) میگوید اگا لقب یلقب به الکبیر فی العقل (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)- بسیار خردمند
(۹) دانشمند:

فقیه

(۱۰) نزل نیکو: تحفه خوب

(۱۱) چون ماندید: چگونه و بیچه حال ترک کردید، مقصود آنست که هنگام ترک آن سامان حال امیران شما چگونه بود

(۱۲) وفد عذر آوردیم:

گروهی برای عذرخواهی آورده‌ایم- وفد بفتح اول و سکون دوم برسولی آینده، گروه که بنزدیک سلطان روند جهت مهمی (لغت نامه دهخدا)

(۱۳) داشتند: واداشتند و برانگیختند

(۱۴) معنی جمله: پادشاه به نیت شما نگاه میکند نه بآنچه کرده‌اید

(۱۵) شوریده: منقلب و آشفته

(۱۶) مواضعت گونه: شبه قرارداد، قرارداد گونه‌یی

(۱۷) بر وجه گونه: یعنی بصورتی موجه و آبرومندانه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۸) نیم دشمن: دشمن گونه یا شبه دشمن، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۳ شماره ۲)

(۱۹) مجاملت: با کسی نیکوئی نمودن، مصدر باب مفاعله

(۲۰) که: حرف اضافه بمعنی از

ص ۷۱۹

(۱) بیند: مصلحت بیند

(۲) درگذشته آید: عفو کرده شود

(۳) نمط: بفتح اول و دوم طریقه و گونه

(۴) مسعدی: نام خاص مردی که نخست وکیل در خوارزمشاه بوده است، نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره ۹)

(۵) مشافهه: نکاتی است درباره امری که شفاهی بیان شده سپس منشی یا منشیان دیوان آن را بتحریر آورده

برای شخص مورد نظر ارسال میداشتند (لغت نامه دهخدا)، در لغت مشافهه مصدر باب مفاعله است بمعنی

رویاری سخن گفتن

(۶) آرام: آرامش و صلح

- (۷)- بمیان این کار درآوردند: در این کار دخالت دادند، نیز نگاه بصفحه ۷۸ (شماره) ۲۲)
- (۸)- نیز: از این پس، قید زمان
- (۹)- قصد: در اینجا مراد سوء قصد
- (۱۰)- حاجبی بزرگ: حاجب بزرگی، حاجب بزرگ یا رئیس حاجبان بودن، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۳ (شماره) ۱۹)
- (۱۱)- منجوق: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم چتر و ماهچه علم
- (۱۲)- کاسه: در نسخه بدل «و کاسه» آمده است که صحیح مینماید- کاسه:
- نقاره بزرگ و کوس
- (۱۳)- تخته: قواره و قطعه
- (۱۴)- خریطه‌های سیم: بفتح اول و کسر دوم کیسه‌های درم
- (۱۵)- بازشدند: برفتند
- (۱۶)- حق گزاردند: پیشکش دادند، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۷۶ (شماره) ۱۴)
- (۱۷)- مرصع بجواهر: گوهرنشان، صفت مرکب، جانشین موصوف (طوق) که برعایت ایجاز حذف شده است
- (۱۸)- قوم تفاریق: گروهی که از دسته‌های متفرق و مختلف بودند، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۸۰ (شماره) ۴)
- (۱۹)- شگرف:
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۳۶
- بکسر یا فتح اول بزرگ و شگفت

(۲۰)- مستان: سخت مست

(۲۱)- دکان: حجره و سکو و تختگاه، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲۵ (شماره) ۱۳)

ص ۷۲۰

- (۱)- خلیفت: خلیفه، جانشین و نایب
- (۲)- شهیم: بفتح اول و سکون دوم با شهامت و دلیر و چالاک
- (۳)- خلیفتی: نیابت و جانشینی، اسم مصدر
- (۴)- ترکمانان سلجوقیان: ترکمانان سلجوقی، صفت جمع برای موصوف جمع
- (۵)- عراقیان: یعنی و ترکمانان عراقی که بدانها یعنی بسلجوقیان پیوسته‌اند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۶)- آنها: آنان، مراد ترکمانان سلجوقی، جمع بستن ضمیر اشاره آن با ها بیشتر برای تحقیر است
(۷)-فراه:

بفتح اول شهریست نزدیک بسبزار هرات ... (لغت نامه بنقل از آندراج)
(۸)-زیرکان:

مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «این اسم معلوم نشد»

(۹)-شافی: شفابخش و در سیاق فارسی در این مورد بمعنی راست و درست و قاطع و صریح
(۱۰)-در اثر وی: بدنبال وی

(۱۱)-روی میکند: روبراه و فراهم میکند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶۷ شماره ۱۲)

(۱۲)-هر کدام عظیم‌تر: هر چه بیشتر و افزونتر

(۱۳)-خداوندزاده: شاهزاده

(۱۴)-پیش خدمت ایستاده: در حضور امیر ایستاده بودند، جمله حالیه بحذف «بودند» «همچنین است وضع

دو جمله پس از آن تاریخ بیهقی ج ۲ ۸۳۶ ص ۷۲۰ ص : ۸۳۶

(۱۵)-خیاره: برگزیده، نیز نگاه کنید بصفحه ۴ شماره ۲۴)

(۱۶)-برگستوان: پوشش اسب در روز جنگ

(۱۷)-عماری: بفتح اول هودج

(۱۸)-تکلفی عظیم کرده بود: در رعایت آداب و رسوم افراط کرده بود

ص ۷۲۱

(۱)-عرض: سان دادن سپاه- معنی جمله: از این سان فراغت یافتند

(۲)-کدخدائی لشکر:

برگزارنده امور لشکر و متصدی کارهای محاسباتی آن بودن

(۳)-انهای لشکر: بکسر اول و سکون دوم، خبر دادن و اطلاع دادن از کار لشکر- آنها مخفف آنهاء مصدر

باب افعال

(۴)-سدید: بفتح اول و کسر دوم استوار رای و با سداد

(۵)-عرض میکند: سپاه را سان دهد و لشکر نویسی کند

(۶)-برات: بفتح اول از برائت عربی؛ نوشته‌ای که بدان دولت بر خزانه یا بر حکام حواله وجهی دهد

(فرهنگ معین) چک

(۷)-حل و عقد: گشاد و بست

(۸)-اثبات: ثبت نام در دفتر لشکر کردن و مقابل آن اسقاط است بمعنی افکندن و انداختن از دفتر و دیوان،

مصدر باب افعال

- (۹) میگردد: دگرگون میشود و تغییر می یابد
- (۱۰) حضرت: پایتخت و درگاه سلطان
- (۱۱) استاد: بمعنی رئیس اداره و شاگرد بمعنی مرئوس (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۲) مثالهای توقیعی: بکسر اول فرمانهایی که بامضای پادشاه رسیده باشد، موصوف و صفت نسبی
- (۱۳) وجیه: بفتح اول و کسر دوم روشناس و معروف و با وجاهت
- (۱۴) حاجب بزرگ: مراد حاجب سباشی، نگاه کنید

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۳۷

بصفحه ۷۱۹

-
- (۱۵) مصادره: خون کسی را بمال او فروختن، مصدر باب مفاعله
 - (۱۶) زاستر: ز آنسوتر و دورتر
 - (۱۷) تن آسان: راحت و آسوده
 - (۱۸) فرد: تنها و منفرد- شاید فره بمعنی آسوده و دولتمند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 - (۱۹) معنی جمله:
 - کسی با او کاری ندارد
 - (۲۰) کشیدند: راندند و رفتند
 - (۲۱) مرو الرود: نام سرزمینی میان بلخ و مرو
 - (۲۲) غره رجب: بضم اول، اول ماه رجب
 - (۲۳) حضرت غزنین: شهر غزنه- حضرت در اینجا بمعنی شهر است
 - (۲۴) دار الملک: سرای سلطنت یا پایتخت (غزنین)
 - (۲۵) افغان شال: محلی بوده است در غزنین که آرامگاه سبکتکین در آنجا قرار داشت
 - (۲۶) راست شده بود: آماده شده بود

ص ۷۲۲

- (۱) استقصا: مخفف استقصاء بمعنی کوشش تمام کردن، مصدر باب استفعال
- (۲) نامزد کرد: معین کرد
- (۳) کارداران: جمع کاردار بمعنی وزیر و صاحب منصب و وکیل و عامل
- (۴) وثاق: بضم اول حجره و اطاق

- (۵) وکیل: ناظر سرای و مباشر
- (۶) در کار افتاد:
- بکار پرداخت - استعمال فعل مفرد برای «مردم» شایع بوده است
- (۷) جامه‌های سلطانی:
- فرشهای سلطنتی
- (۸) دست عالی: دست و پنجه والا
- (۹) ادوات: بفتح اول و دوم جمع ادات بمعنی امور و شئون و سارکار
- (۱۰) آیت: نشان و علامت و در اینجا بمعنی اعجوبه
- (۱۱) برآوردند: ساختند و بنا کردند
- (۱۲) نفقات: بفتح اول و دوم جمع نفقه بمعنی هزینه - معنی جمله: جز مالی که هزینه کرد
- (۱۳) حشر: بفتح اول و دوم بیگاران و سخرگان و سپاهی داوطلب
- (۱۴) بیگاری: کار بیمزد، مرکب از بیگار و یای پسوند نسبت - بیگار بمعنی کار فرمودن بی اجرت، در مثل است: بیگاری به که بیکاری (نقل از لغت‌نامه)
- (۱۵) اضعاف: بفتح اول و سکون دوم بمعنی چندین برابر جمع ضعف بکسر اول و سکون دوم
- (۱۶) نبشته: بکسر اول و دوم و سکون سوم نوشته یا سند
- (۱۷) بعلم من: با اطلاع و آگاهی من
- (۱۸) عالم: جهان - تشبیه قصر پادشاه به عالم در شعر عنصری هست: منقش عالمی فردوس کردار (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۹) نقص: بمعنی ناقص است در این جا
- (۲۰) ساکنان: بضم اول ساکنان
- (۲۱) امیران فرزندان: شاهزادگان که فرزندان امیر بودند، فرزندان عطف بیان امیران
- (۲۲) ختنه: بفتح اول و سکون دوم بریدن غلاف سر نره
- (۲۳) تکلف: افراط در مراعات آداب و رسوم کردن، مصدر باب تفعیل
- (۲۴) بازی آوردند: بازی کردند و بخوشی پرداختند
- (۲۵) کلوخ انداز: بضم اول و دوم سیر و گشت و شرابخوری و عیش و عشرتی را گویند که در آخرهای ماه شعبان کنند ... (برهان قاطع)
- (۲۶) تماشا میکرد: بفتح اول تفرج و سیر میکرد
- (۲۷) میبود: پیوسته بود، ماضی استمراری از بودن
- (۲۸) اخبار پوشیده: خبرهای پنهانی و مخفیانه

- (۲۹) بزودی: بشتاب و بیدرنگ

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۳۸

متمم قیدی

ص ۷۲۳

- (۱) پیوسته: پیایی و پی در پی

- (۲) پره: بفتح اول و تشدید دوم یا تخفیف آن، حلقه و دایره لشکر برای محاصره شکار- شکار پره همان

شکار جرگه است، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰۹ شماره) ۱)

- (۳) مجمز: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور جمازه سوار یا شتر سوار

- (۴) را: حرف اضافه بمعنی برای

- (۵) غور: بضم اول ناحیه کوهستانی میان هرات و غزنین

- (۶) جبال: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «کدام جبال، جبال هرات و غور یا بلاد جبال (عراق) و

بکدام سبب؟ رفتن سباشی با لشکر و خالی ماندن جبال (هرات و غور) از محافظ یا سبب دیگری؟»

- (۷) خداوندزاده: شاهزاده

- (۸) لوهور: بفتح اول و سکون دوم لاهور کرسی پنجاب

- (۹) با سیاه: با لباس برنگ سیاه- رنگ لباس رسمی حاجبان امرا سیاه بوده است (نقل از حواشی مرحوم

دکتر فیاض)

- (۱۰) سعد سلمان: سعد بن سلمان- این سعد سلمان ظاهرا پدر مسعود شاعر معروف است (نقل از

حواشی دکتر فیاض)

- (۱۱) مستوفی: خوانده شود مستوفی‌یی؟ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)- مستوفی‌یی (مستوفئی) اسم

مصدر است بمعنی استیفاء بمعنی تمام فراگرفتن نظیر صوفئی بمعنی تصوف- علم استیفاء عبارتست از

معرفت قوانین که بدان ضبط دخل دیوان و کیفیت و کمیت محاسبات آن معلوم کنند؛ حساب دفتر یک

ولایت (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

- (۱۲) مهد:

بفتح اول و سکون دوم تخت روان

- (۱۳) رضی ...: خداوند از هر دو خوشنود باد

- (۱۴) تعبیه کرده: آرایش جنگی داده و آراسته، حال برای وی

- (۱۵) بند: زنجیر و ریسمان

(۱۶)لهور: بفتح اول لهور

(۱۷)شهربند: مقید و محبوس در شهر، بند شده در شهر، صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل امر بمعنی

مفعولی

(۱۸)مبشر: مژده دهنده، اسم فاعل از تبشیر مصدر باب تفعیل از مجرد بشارت

(۱۹)پسر کاکو: پسر خال، مراد ابو جعفر محمد بن دشمنزیار حاکم اصفهان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳

شماره) ۲)

(۲۰)سوی خود:

نزد خویش

(۲۱)بسیار چیز یافتند: انعام بسیار دریافت کردند

(۲۲)احماد: ستودن، مصدر باب افعال

ص ۷۲۴

(۱)دریافته آید: تدارک و پیش‌گیری شود

(۲)نسق: بفتح اول و دوم رسم و روش و نظم و ترتیب

(۳)پیشگاه: صدر مجلس

(۴)مجلس خانه یا مجلس و آلات مجلس: ظروف و ملزومات مجلس شراب، نقل باختصار از صفحه ۳۷۳

سیرت جلال الدین، تصحیح مینوی، چاپ تهران، سال ۱۳۶۵، مرحوم دکتر فیاض در حاشیه صفحه ۵۴۰

تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۲۴ نوشته‌اند «ظاهراً مجلس و مجلس‌خانه مثل خوانچه یا میز چیزی بوده»...

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۳۹

(۵)راست می‌کردند: درست می‌کردند و آماده می‌ساختند

(۶)خداوندزادگان: شاهزادگان

(۷)بمراتب: بر اندازه پایگاه و مرتبه آنان

(۸)استمالت: کسی را بسخن خوش و نیکوئی بخود مایل ساختن، دلجوئی کردن، مصدر باب استفعال از

مجرد میل

(۹)بدست باز آید:

زیر فرمان آید و بر اطاعت بماند

(۱۰)از سر: ظاهراً یعنی «از نو»، چنانکه امروز هم می‌گویند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۱)از آن والی مکران: مراد هدایای والی مکران

- (۱۲) عمال اطراف ممالک: حاکمان نواحی دوردست شاهنشاهی غزنوی
- (۱۳) معنی جمله: وقت بسیار صرف شد یا بسیار وقت گرفت
- (۱۴) سرایچه خاصه: سرای کوچک یا خلوت خانه خاص، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۸۸ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده
- (۱۵) بگردانید: تغییر داد و دیگرگون کرد
- (۱۶) بگنبد: دارای قبه یا گنبدی شکل، صفت پیشوندی، خانه موصوف
- (۱۷) گواه عدل: شاهد نیک عادل، بکار رفتن اسم (عدل) بجای صفت (عادل) برای مبالغه در وصف
- (۱۸) سخت عظیم: قید است برای فعل آذین بسته بودند
- (۱۹) فراخ: گشاد و پهن، بنظر میرسد صفت مقدم تنور باشد و شاید جمله باین گونه بوده است «و آنجا فراخ تنوری نهاده بودند»
- (۲۰) خوانسالار: طبخ و سفره‌چی، غلامان خوانسالار مراد شاگردان آشپزخانه یا سرآشپز
- (۲۱) بلسک: بکسر اول و ثانی و سکون ثالث ... سیخ کباب (برهان قاطع)

ص ۷۲۵

- (۱) خایه: بیضه مرغ (تخم پرنده)
- (۲) کوازه: بکاف تازی مفتوح، تخم نیمبرشت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، نیمرو
- (۳) سوخته: نانی که خمیر آن را بآب پیاز کنند (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۴) برگان: جمع بره بمعنی بچه گوسفند
- (۵) روده میگردند:
- برگان را از موی و پشم پاک ساخته در روغن بریان میگردند- در برهان قاطع ذیل «روده» آمده است «روده بر وزن سوده ... مرغی یا بره‌ای را نیز گویند که پر و موی او را پاک کرده بروغن بریان کرده باشند و آنرا روده کرده هم میگویند و بعربی سمیط خوانند»- مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند «برگان روده کردن نوعی از کباب کردن بره است»
- (۶) استلات: از باب افتعال غذای جوانب کاسه را بانگشت پاک کردن و خوردن، کنایه از خوردن تا ته ظرف (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) از مجرد سلت بفتح اول و سکون دوم بمعنی پاک کردن آب کاسه را بانگشت- علی طریق الاستلات: بشیوه ته کاسه را پاک کردن
- (۷) ببله: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم کوزه لوله‌دار، آوند شراب
- (۸) ساتگین: قدح و پیاله شراب خوری (لغت‌نامه دهخدا)
- (۹) معنی دو جمله: آنچنان روزی بود که شاهی مانند سلطان مسعود بعیش و خوشی سپری سازد

(۱۰)- وزیر: مراد احمد بن عبد الصمد است که پس از مرگ خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی
(درگذشته بسال ۴۲۴) بوزارت
تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۴۰
گماشته شد

-
- (۱۱)- نائبان: بنظر میرسد این کلمه مصحف «نائیان» باشد بمعنی نی زنان یا نوازندگان و مطربان
(۱۲)- تا نماز دیگر: تا وقت نماز عصر
(۱۳)- ببود: ماند، فعل تام نه ربطی، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۱ (شماره) ۱۰
(۱۴)- خضرا: مخفف خضراء، مراد جای پر گل و سبزه شاید همان «چمن باغ» نیز نگاه کنید بمقاله نگارنده
در یادنامه ابو الفضل بیهقی چاپ دانشگاه مشهد سال ۱۳۵۰
(۱۵)- شابهار: بفتح ثالث ... نام بتخانه‌ای بوده است قدیم در نواحی کابل و در اطراف آن دشتی و صحرائی
بس بزرگ و عظیم واقع است (برهان قاطع) ظاهرا جزء دوم این اسم (بهار) بمعنی بتکده است
(۱۶)- مناظره: با هم سؤال و جواب و بحث کردن، مصدر باب مفاعله
(۱۷)- رایت عالی: درفش بلند و والا
(۱۸)- مردم خویش: کسان و گماشتگان
(۱۹)- مشحون: پر و انباشته، اسم مفعول از شحن بفتح اول و سکون دوم
(۲۰)- تعبیه کرده: آرایش جنگی کرده و آماده شده، حال برای لشکر و سپاه سالار و فرزند
(۲۱)- رسم خدمت بجای آورند: مراسم احترام را بانجام رسانند
(۲۲)- امیر سعید: فرزند امیر مسعود

ص ۷۲۶

- (۱)- ابو العباس اسفراینی: مراد ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی وزیر سلطان محمود، نیز نگاه کنید
بصفحه ۶ (شماره) ۲۰
(۲)- پیش کار فرزند ... باشد: بکارهای شاهزاده پردازد و مواظبت کند یا پیشکار او باشد
(۳)- وجاهت: بفتح اول روشناسی و عزت و قدر و جاه داشتن
(۴)- بر اثر: متعاقبا و بدنبال این
(۵)- این فرزند: بصورت معرفه مراد امیر سعید
(۶)- برمیکشید: بپایگاه بلند میرساند و ارتقاء میداد
(۷)- می نمود: یعنی نشان میداد (امیر) یا: چنین نمودار بود که الخ؟ بنظر من احتمال دوم بهتر است (نقل از

حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۸) گذشته شد: درگذشت و مرد، فعل مرکب لازم
 - (۹) مودود: مودود بن - مسعود (۴۳۲ - ۴۴۱) چهارمین امیر غزنوی
 - (۱۰) کنیه او: یعنی کنیه پدر. و شیر بچه یعنی مودود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 - (۱۱) ابراهیم: ظهیر الدوله ابوالمظفر - ابراهیم بن مسعود نهمین امیر غزنوی (۴۵۱ - ۴۹۲)
 - (۱۲) بحق ...: خداوند را بحق و حرمت محمد و همه دودمانش سوگند میدهم
 - (۱۳) معنی جمله: خیمه شاهی را بر جانب شهر بست افراشتند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره ۳)
 - (۱۴) تگین آباد: شهری در حدود قندهار
 - (۱۵) کشید: حرکت کرد و راند و رفت
 - (۱۶) الله ...: خدای بهتر داند یا خداوند داناست
 - (۱۷) تاریخ سنه ...: تاریخ سال ۴۲۸
 - (۱۸) دشت لگان: در شعر فرخی بکاف ضبط شده است.
- اندرین اندیشه بودم کز کنار شهر بست بانگ آب هیرمند آمد بگوشم ناگهان
منظر عالی شه بنمود از بالای دژکاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لکان
تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۴۱
ص ۳۳۴ دیوان فرخی، بکوشش دکتر محمد دبیر سیاقی

-
- (۱۹) پره داشتند: حلقه و دایره بر گرد دشت کشیده بودند یعنی بشکار پره یا جرگه پرداختند
 - (۲۰) ددگان: جمع دده بفتح اول بمعنی درنده و سبع
 - (۲۱) یوز: جانوری شکاری کوچکتر از پلنگ
 - (۲۲) خضرا: مخفف خضراء بمعنی چمن باغ، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ شماره ۱۶)

ص ۷۲۷

- (۱) کرد: شکار کرد، جزء اول فعل مرکب بقرینه حذف شده است
- (۲) شکال: بکسر اول بند و طناب
- (۳) محدث: در اینجا مراد قصه گو و مورخ، اسم فاعل از تحدیث مصدر باب تفعیل بمعنی حدیث گفتن
- (۴) خدمت کردند: ادای احترام کردند
- (۵) دیوان وزیر: مراد دفتر وزیر
- (۶) خالی کردند: بخلوت نشستند

- (۷)- تا این غایت: تا این زمان
- (۸)- بلخان کوه: سلسله کوهی است میان ایران و ترکستان
- (۹)- برنمیگیرد: گنجایش ندارد تحمل نمی‌کند و نمیبرد
- (۱۰)- شهرک: شهر کوچک
- (۱۱)- صاحب برید: رئیس دستگاه چاپار
- (۱۲)- صاحب دیوان: عهده‌دار عایدات شهر یا مملکت
- (۱۳)- باشند: در آنجا مقیم بمانند
- (۱۴)- به بیستگانی: برسم مواجب و ماهیانه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸ شماره ۱۶)
- (۱۵)- التماس: خواهش و درخواست کردن، مصدر باب افتعال
- (۱۶)- معنی جمله: تدبیر و نظر والای شما برتر است و برتر باد، فعل ربطی بقرینه محذوف است.
- (۱۷)- تحکم:
- حکم کردند، مصدر باب تفعّل، ولی در اینجا بمعنی حکومت بزور و تعدی
- (۱۸)- تبسط:
- گستاخی نمودن، مصدر باب تفعّل
- (۱۹)- اقتراح: درخواست و طلب کردن، مصدر باب افتعال
- (۲۰)- غربال کردند: بکسر یا فتح اول و سکون دوم بیخندند و بکنایه مراد تفحص و کنجکاوی کردند-
- غربال آلت بیختن
- (۲۱)- عشوه: بکسر اول و سکون دوم فریب
- (۲۲)- سخن نگارین: گفتار آراسته و رنگین، موصوف و صفت نسبی
- (۲۳)- مصرح: پیدا و آشکار کرده، اسم مفعول از تصریح، از لحاظ دستوری قید وصف و روش معادل بتصریح یا صریحا

ص ۷۲۸

- (۱)- شمشیر: در اینجا بکنایه مراد جنگ و نبرد
- (۲)- تا: حرف ربط بمعنی تا آنگاه که
- (۳)- پرده حشمت: حجاب شکوه و شرم، تشبیه صریح - معنی جمله: حجاب شرم و شکوه در میان باشد بهتر است - برناداشته: برناگرفته، صفت مفعولی حال برای پرده حشمت
- (۴)- مجاملت: مجامله بمعنی حسن معاشرت و خوش رفتاری کردن، مصدر باب مفاعله
- (۵)- اینجا:

یعنی هرات (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۶) کار ایشان: یعنی کار ترکمانان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۷) برگزیده آید: فیصله داده شود

(۸) سره:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۴۲

بفتح اول پسندیده و نیکو

(۹) از خویشتن: از جانب خود

(۱۰) احمد: خواجه بزرگ احمد عبد الصمد وزیر مسعود

(۱۱) صلت: صله بمعنی عطیه و انعام

(۱۲) غره صفر: شب اول ماه صفر

(۱۳) غرجستان: ناحیه کوهستانی میان هرات و کابل، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۱ (شماره ۱۱۶)

(۱۴) تازه گشت: حادث شد و بتازگی رویداد

(۱۵) لشکری ساخته: سپاهی مجهز و آراسته، موصوف و صفت

(۱۶) محال: بضم اول خطا و باطل

(۱۷) یخ بند: یخ بندان یا زمان یخ بستن، اسم مصدر (معنی مصدري همراه با زمان)

(۱۸) عیاذا باللّه: پناه بر خدا، در این جا در سیاق فارسی از اصواتست برای استعاذه (پناه بردن)

(۱۹) مردی رسد: گویا مراد این است که کسی برای اخبار خواهد آمد

(۲۰) مقام: بضم اول اقامت، مصدر میمی

ص ۷۲۹

(۱) سه پنج: ظاهراً مصحف سپنج است در برهان قاطع سپنج بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم بمعنی

چراگاه جانوران ضبط شده است

(۲) هزاهزی عظیم: شور و غوغائی بزرگ نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۸ (شماره ۱۰)

(۳) علف: بفتح اول و دوم خورش ستور و مردم

(۴) ساخته بودند: فراهم کرده و تهیه دیده بودند

(۵) گرفتند: آغاز کردند

(۶) مرا: یعنی بو الفضل را (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۷) خر: بفتح اول بخر، فعل امر

(۸)- مستحیل: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم محال و باور نکردنی و ناممکن، اسم فاعل از استحال مصدر باب استفعال

(۹)- لا تصدقن...: زنهار از خبرها آنچه را که در آن رأی مستقیم نمیآید (بمیزان خرد درست نمیآید)، راست مشمار

(۱۰)- هنر: لیاقت و کفایت، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۱۵ شماره) ۱۲)

(۱۱)- استبداد: خود کامگی و خودرایی، مصدر باب استفعال

(۱۲)- طلب: بفتح اول و دوم جمع طالب بمعنی جوینده- در منتهی الارب فی لغة العرب بنقل لغتنامه دهخدا آمده است «طلب جمع طالب است یا مصدر قائم مقام جمع یا بحذف مضاف ای اهل الطلب...»-

طلب: بضم اول و سکون دوم بمعنی گروه طلب کنندگان و گروه مردم معرب تلب در لغتنامه دهخدا ضبط است و این بیت مولوی هم با استشهاد آورده شده است

جان پاکان طلب طلب و جوق جوق آیدت از هر نواحی مست شوق

(۱۳)- شبگیر: سحرگاه

(۱۴)- هیرمند: بکسر اول و سکون دوم و سوم و فتح چهارم و سکون پنجم رودی بزرگ در سیستان

(۱۵)- شرع: بکسر اول سراپرده و نیز بادبان و سایبان

(۱۶)- سلاحدار: بکسر اول نگاهبان و محافظ، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰۷ شماره) ۱۹)

(۱۷)- پر شده: پر شده بود، حذف «بود» بقرینه جمله معطوف علیه

(۱۸)- نشستن: فرو رفتن

(۱۹)- دریدن گرفت: آغاز کرد پیاره پاره شدن و شکافتن- دریدن در

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۴۳

اینجا بوجه لازم بکار رفته نه متعدی

(۲۰)- غرقه خواست شد: نزدیک بود که غرق شود

(۲۱)- هنر: در اینجا بمعنی تفضل خداوند یا بخت نیک، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۶ شماره) ۲۴)

(۲۲)- بربودند: بچابکی او را از آب گرفتند

(۲۳)- افگار: بفتح اول و سکون دوم مجروح

(۲۴)- دوال: بضم اول تسمه- معنی جمله: بقدر یک تسمه پوست و گوشت از هم درید و جدا شد.

ص ۷۳۰

(۱)- نمودن قدرت: نشان دادن توانائی یا قدرت نمائی

(۲)- سور: بضم اول جشن، فردوسی فرماید:

زمان چون ترا از جهان کرد دورپس از تو جهان را چه ماتم چه سور (نقل از لغتنامه دهخدا)

- (۳)- تیره شد: مکدر شد
- (۴)- و ای نعیم ...: کدام نعمت است که روزگار آن را تیره نگرداند (و ناگوار نسازد)
- (۵)- از آن جهان آمده: از آخرت بدینا بازگشته، بکنایه یعنی از چنگ مرگ رسته، صفت مرکب از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی
- (۶)- تر و تباه:
- مجازا بمعنی ناخوش و از حال بگشته
- (۷)- برنشست: سوار شد
- (۸)- سلامت: بی گزندگی و تندرستی و عافیت - سلامت که: سلامتی که درین سبک غالباً این یای موصولی حذف میشده است ... (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۹)- توقیع: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم امضاء و نوشته مختصر شاه بر فرمان
- (۱۰)- سرسام: بفتح اول و سکون دوم مرضی باشد که در دماغ ورم پیدا می شود، مرکب از دو کلمه فارسی است سر بمعنی رأس و سام بمعنی بیماری (نقل از لغت نامه)
- (۱۱)- محجوب: پوشیده و مستور، اسم مفعول از حجاب
- (۱۲)- جنیبت: اسب کتل و آن اسبی است که زین کرده پیش امیران و بزرگان برند
- (۱۳)- مرتبه - دار: مأمور تشریفات، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۷ شماره ۱۲)
- (۱۴)- کرامت: بفتح اول اکرام و بزرگداشت
- (۱۵)- نزل: بضم اول و سکون دوم تحفه
- (۱۶)- علت: بکسر اول و تشدید دوم مفتوح بیماری
- (۱۷)- تجلد: شکیبائی کردن، مصدر باب تفعیل
- (۱۸)- به بیند:
- بیند یا دیدار کند، در اینجا «به» پیشوند فعل مضارع بخلاف معمول جدا نوشته شده است
- (۱۹)- را: حرف اضافه مفید معنی استعانت و واسطه - معنی جمله: تا فرستادگان توسط ما دیده شوند
- (۲۰)- پیشگاه: صدر و بالای مجلس مقابل پایگاه، مسعود سعد فرماید:
- بارگاه تو کارگاه وجود پایگاه تو پیشگاه صدور (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۲۱)- سخت شادمانه گشته: بسیار شادمان، حال برای ارکان دولت
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۴۴

- (۱)- صدقه: بفتح اول و دوم نیاز بدرویشان در راه خدا
- (۲)- روان کردند: روانه کردند و فرستادند
- (۳)- معنی دو جمله: مراسم احترام بجای آوردند و در مجلس اجازه نشستن دادند
- (۴)- ایلگ: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم لقب پادشاهان ترکستان در اینجا مراد پسر علی تگین
- (۵)- اعتداد: اعتبار و اعتناء، مصدر باب افتعال
- (۶)- عارض: لشکرنویس یا متصدی دیوان عرض
- (۷)- خلافت: بکسر اول جانشینی
- (۸)- معنی جمله: کسی بی اجازه با فرستادگان دیدار نکند
- (۹)- قوم ایشان: کسان ایشان
- (۱۰)- گوش باید داشت: مراقب و مواظب باید بود، در تذکره الاولیاء آمده است: نقلست که روزی می گذشت کودکی را دید که در گل مانده بود گفت گوش دار تا نیفتی (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۱۱)- واقف:
- آگاه، اسم فاعل از وقوف
- (۱۲)- مشافهات: بضم اول جمع مشافهه مصدر باب مفاعله، در اینجا مراد نکاتی درباره امری که شفاهی بیان شده و سپس منشی دیوان آن را بتحریر آورده باشد، نگاه کنید بصفحه ۲۴۴ شماره) ۱۴
- (۱۳)- با چندین نظر خداوندی: با عنایت بسیار شاهانه
- (۱۴)- مرا: و نه ما را، گویا بعلت آن که موضوع (ازدواج) در اینجا شخصی و فردی است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۵)- بزرگ کرده آید: اکرام فرمایند
- (۱۶)- ودیعت: بفتح اول امانت و باستعاره مراد زن
- (۱۷)- عریف: بفتح اول و کسر دوم مهتر مردمان و رئیس قوم و نقیب بکنایه مراد مفتخر و معروف
- (۱۸)- سدیگر: بکسر اول سوم، از اینجا بقرینه معلوم که «و دیگر» در چند جمله پیش ظاهرا مصحف «دیگر» است بمعنی دوم و ثانی

ص ۷۳۲

- (۱)- برخاسته است: از میان رفته است
- (۲)- مکاشفت: آشکارا دشمنی ورزیدن، مصدر باب مفاعله
- (۳)- حضرت بزرگ: درگاه عالی

(۴) التماس: درخواستن و جستن

(۵) آب:

بصورت معرفه مراد رودخانه جیحون

(۶) معنی جمله: با سپاه سلطان همدست و متحد شوند

(۷) شطط: بفتح اول و دوم بی اعتدالی و تجاوز از حد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۸) نیز: از این پس، قید زمان

(۹) مردم: گماشتگان و لشکر و حواشی

(۱۰) فراز میآید: بنظر میرسد

(۱۱) رئیس: مردی وجیه و محتشم از خاندان بزرگ که بفرمان سلطان در هر شهر گمارده میشد و میان

مردم و عمال دیوان واسطه و میانجی بود ... (فرهنگ معین)

(۱۲) برسولی رفته: برسالت و سفارت رفته و در این کار مهارت یافته، مسند برای عبد السلام

ص ۷۳۳

(۱) پیش تا: پیش از آنکه، شبه ربط قیدی

(۲) زائل شد: برطرف شد و بسر آمد، در سیاق نثر امروز بجای فعل ماضی (زائل شد) فعل مضارع «زائل

شود» آورند

(۳) عمید

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۴۵

عراق: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس عراق، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵ شماره) ۲۶)

(۴) پسر کاکو: علاء الدوله کاکویه حاکم اصفهان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳ شماره) ۲)

(۵) سر بدیوار آمد: بکنایه مراد صدمه دید و برنج افتاد نظیر سرش بسنگ خورد و بازماند و مایوس شد

(۶) می برنیاید: برنمی آید، تقدیم «می» برای تأکید یعنی همانا برابری نتواند کرد

(۷) مقاطعه: و ابریدن، مصدر باب مفاعله- در اینجا چنانکه در لغت نامه دهخدا آمده است مقصود «مالیات

منطقه ای را در مقابل مبلغی معین به کسی واگذار کردن» میباشد

(۸) خلیفه: در اینجا مراد القائم بامر الله خلیفه عباسی (۴۲۲- ۴۶۷)

(۹) بجای بداشته آید: در مقام خود گماشته و منصوب بماند و باقی گذاشته آید

(۱۰) حسب: بفتح اول و دوم قدر و اندازه

(۱۱) نکت: بضم اول و فتح دوم جمع نکته سخن پاکیزه، ولی در اینجا مراد موضوعهای مهم و دقیق-

نکت بیرون آورد: مسائل و موضوعهای مهم را استخراج کرد و فهرست و خلاصه عرایضی فراهم ساخت

(۱۲) کراهیت: بفتح اول ناخوشی و ناخوش داشتن

- (۱۳) فرودسرای: باندرن یا اندرونی، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳۱ (شماره) ۱۲)
- (۱۴) آغاجی: نوعی حاجب و خادم خاصه، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۷ (شماره) ۱۳)
- (۱۵) خیر خیر: آسان آسان، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۷ (شماره) ۲۰)
- (۱۶) بر زبر تخت نشسته: بر بالای تخت قرار گرفته، حال برای امیر
- (۱۷) توزی: جامه تابستانی نازک از کتان
- (۱۸) منخقه: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم گردن‌بند- کلمه عقد بدل است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۹) این مواضع: مراد قرارداد مقاطعه که ذکر آن رفت
- (۲۰) احکام: محکم کاری کردن، مصدر باب افعال
- (۲۱) معنی جمله: این مرد را الزام کند یا ملزم سازد
- (۲۲) استیصال: از بیخ برکندن، مصدر باب استفعال از مجرد اصل بمعنی بیخ و ریشه
- (۲۳) مثال دیگر: فرمان دیگر
- (۲۴) عز و جل: دو جمله است که در سیاق فارسی بتأویل صفت می‌رود بمعنی توانا و بزرگ، صفت جدا از موصوف (خدای) - «خدای را عز و جل» آوردن «را» در نثر پس از خدای نشان می‌دهد که خدای بصورت اضافه با عز و جل خوانده نمیشد
- (۲۵) دیدار همایون: چهره فرخنده، موصوف و صفت

ص ۷۳۴

- (۱) معنی دو جمله: امضاء کرد و بنزد من افکند- برای انداختن نامه و فرمان نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره ۱۰)
- (۲) خیلتناش: بفتح اول و سکون دوم فراش
- (۳) علف: بفتح اول و دوم خوراک مردم و ستور
- (۴) رایت: درفش
- (۵) قلم درنهاد: خامه بر کاغذ نهاد و بنوشتن پرداخت
- (۶) نماز پیشین: نماز ظهر
- (۷) راه یافتم: اجازه ورود بمن داده شد
- (۸) زرپاره: قراضه و خرده زر یا پاره زر- پاره بمعنی مسکوک نیز آمده است، فرخی فرماید:
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۴۶ پر پاره زر گردد جائی که خوری می‌پر چشمه خون گردد جائی که کشی کین (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

- (۹)- غزو: بفتح اول و سکون دوم و سوم جنگ کردن با کفار
- (۱۰)- پاره کرده: قطعه قطعه کرده است
- (۱۱)- حلال تر مالهاست: حلالتر مالی از مالهاست
- (۱۲)- شبهت: بضم اول شبهه بمعنی تردید میان حلال و حرام، اسم از اشتباه
- (۱۳)- ضیعت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم آب و زمین - ضیعتکی: آب و زمین اندک، «ک» پسوند تصغیر است
- (۱۴)- در- مانده اند: مضطر شده اند یا وامانده اند

ص ۷۳۵

- (۱)- دربایست: لازم و ضروری
- (۲)- و: حرف ربط، واو حالیه
- (۳)- وزر: بکسر اول و سکون دوم بزه
- (۴)- وبال: بفتح اول سرانجام بد و عذاب
- (۵)- ای سبحان الله: در سیاق فارسی از اصوات است برای تعجب بمعنی شگفتا
- (۶)- خداوند ولایت: صاحب ملک و دارنده کشور
- (۷)- عهده: بمعنی قبول مسئولیت است یعنی بازخواست بگردن گرفتن (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۸)- عمید: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس
- (۹)- علی: ...

بهر حال

- (۱۰)- علم: دانش و معرفت و در اینجا مراد علم دین یا فقه
- (۱۱)- معنی جمله:
- پس جای آن نیست که پس از سالها زندگی با وی خلاف نظرش رفتاری کنم و زر بپذیرم
- (۱۲)- توقف: ایستادن (در عرصه رستخیز)
- (۱۳)- حطام دنیا: بضم اول اندک خواسته این جهان
- (۱۴)- الله ... شما دو تن را از خداوند خیر بسیار باد
- (۱۵)- معنی جمله: شما دو تن همانا بسیار بزرگید - پسوند الف در بزرگا برای تکثیر و مبالغه و «که» برای تأکید است
- (۱۶)- رقت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم رقعہ بمعنی نوشته مختصر یا نامه موجز

(۱۷)-متصوف: آنکه بر طریقه صوفیان باشد در اینجا مراد صوفی نما، اسم فاعل از تصوف مصدر باب تفعّل

(۱۸)-سوهان سبلت: یعنی دارنده سبلت شبیه بسوهان- در قدیم رسم مردم مقدس بوده است که بحکم سنت سبلت را مورچه‌یی (بسیار کوتاه) میزده‌اند بطوری که شبیه بسوهان می‌شده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
(۱۹)-زرق:

بفتح اول و سکون دوم ریا و فریب- دام زرق نهاده: صفت مرکب بمعنی فاعلی، حال برای متصوف
(۲۰)-دل سیاه‌تر از پلاس: دل وی سیاه‌تر از پلاس (گلیم ستبر) بود، جمله حالیه

ص ۷۳۶

(۱)-حکایه... داستان امیر مؤمنان با دو زاهد ابن سماک و ابن عبد العزیز
(۲)-حرسها:...

خداوند متعال آن را نگاهبانی کناد

(۳)-مناسک: بفتح اول و کسر چهارم جاهای عبادت و مجازا بمعنی اعمال و افعال جمع منسک

(۴)-فضل ربیع: فضل بن ربیع وزیر هارون پس از برمکیان

(۵)-درون و بیرون: باطن و ظاهر

(۶)-متنکر: ناشناخته یا ناشناس،

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۴۷

اسم فاعل از تنکر مصدر باب تفعّل، حال یا قید حالت

(۷)-مراثیان: جمع مراثی بضم اول بمعنی ریاکار، اسم فاعل از ریاء و مرآت، مصدر باب مفاعله

(۸)-راست کن: آماده ساز

(۹)-نماز خفتن: هنگام نماز عشا

(۱۰)-جامه بازرگانان پوشیده: در جامه بازرگانان، حال برای هارون

(۱۱)-برنشست: سوار شد

(۱۲)-پیش کردند: پیش فرستادند یا پیش انداختند

(۱۳)-رکابدار خاص: دو قاصد مخصوص

(۱۴)-مشعله: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم چراغدان و قندیل

(۱۵)-کنیزک: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم و فتح چهارم زن که برای خدمت و پرستاری می‌خریدند

- (۱۶)- دلیل معتمد: راهنمای مورد اعتماد
- (۱۷)- خلق: بفتح اول و دوم فرسوده و کهنه
- (۱۸)- چراغدان: جای چراغ و چراغ- معنی جمله: چراغی بر ته کوزه‌ای گذاشته، حال برای عمری و همچنین است ایستاده و افکنده
- (۱۹)- تبرک را: برای تبرک- تبرک بمعنی فرخنده گرفتن یا مبارک گرفتن، مصدر باب تفاعل
- (۲۰)- جزاک ... خداوند بتو پاداش نیک دهد- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند ظاهراً «جزاه الله» (خداوند او را یعنی هارون را جزای خیر دهد)
- (۲۱)- فریضه: بفتح اول واجب و سزاوار
- (۲۲)- اختیار خلیفه: شیوه مختار خلیفه- اختیار اسم است بجای صفت

ص ۷۳۷

- (۱)- بنده او: مراد بنده خدا
- (۲)- گماشته بر خلق خدای: فرستاده بسوی مردم و موکل بر آنان، صفت مرکب مفعولی
- (۳)- عز و علی (علا): توانا و بزرگ قدر است
- (۴)- جل جلاله: بزرگست جلال وی
- (۵)- مقام: بضم اول اقامت و ماندن، مصدر میمی
- (۶)- درشتی:
- خشونت در گفتار و سخت‌گوئی و زفت‌خوئی و تشدد
- (۷)- حال تنگ: وضع سخت و مراد تنگ‌حالی و تهیدستی
- (۸)- صاحب ... عیالمنند (عائله‌دار) هرگز رستگار نشود
- (۹)- نیستی: بجای نبود
- (۱۰)- قوی سخن: استوار سخن و زبان‌آور
- (۱۱)- معنی جمله:
- همانا سیم و زر سخت فریباست
- (۱۲)- تا: حرف ربط، مفید شک و تردید
- (۱۳)- معنی جمله: نمیدانیم که پسر سماک چگونه باشد
- (۱۴)- دیر بود: زمانی دراز ماند- بیهقی «بود» را بمعنی ماند بکار برده است: امیرک آنجا نبود، نگاه کنید
- بصفحه ۴۹۱ (شماره) ۱۰)

- (۱۵)- بداشتند: متوقف ساختند و ایستانیدند
 (۱۶)- زمین خشک: زمین بی‌فرش و گسترده‌ی

ص ۷۳۸

- (۱)- افحسبتم ...: شما پنداشتید که ما شما را ببازی آفریدیم؟ آیه ۱۱۸ سوره مؤمنون (۲۳)، ترجمه نقل از صفحه ۱۶۴ ج ۸ تفسیر ابو الفتوح رازی، تصحیح شعرانی
 (۲)- باز میگردانید:

تکرار می‌کرد

- (۳)- سلام بداد: یعنی نماز را سلام داد، تمام کرد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 (۴)- شنید: استشمام کرد- معنی جمله: دریافت و بو برد که کسانی آمده‌اند
 تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۴۸

(۵)- دستوری: رخصت و اجازه

(۶)- درهم کردن: پریشان کردن و آشفته خاطر ساختن

(۷)- بایستی: میبایست و ضرورت داشت

- (۸)- و اطیعوا ...: ای آنانکه ایمان آورده‌اید فرمان برید خدای را و فرمان برید پیغامبر را و خداوندان فرمان را از شما، آیه ۶۳ سوره نساء (۴)، ترجمه نقل از صفحه ۴۱۸ ج ۳ تفسیر ابو الفتوح رازی، تصحیح شعرانی- در اولی الامر سه قولست بعضی گفتند امرانند و بعضی گفتند علماوند و بعضی گفتند ائمه‌اند من اهل بیت رسول الله و این قول از باقر و صادق علیهما السلام روایت کرده‌اند نقل از صفحه ۴۲۰ ج ۳ تفسیر ابو الفتوح، تصحیح شعرانی

(۹)- شیخین: تثنیه شیخ- لقب ابو بکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۱۰)- باین عدد: از این شمار (دو شیخ)

(۱۱)- رضی ...: خداوند از هر دو خوشنود باد

(۱۲)- برابر: همپایه و مساوی

(۱۳)- اثر: نشان

(۱۴)- ایستاد: ماند یا شد

(۱۵)- هنباز: بفتح اول و سکون دوم انباز بمعنی شریک

(۱۶)- یار: قرین و جفت و نظیر و معین

(۱۷)- ایستانید: ایستاندن یعنی بر پا داشتن، متعدی ایستادن

(۱۸) سه دیگر: سدیگر، سوم و ثالث

(۱۹) کنار: دامن - فرخی فرماید:

بسا کسا که بجز نام زر شنیده نبودز مجلس تو برون برد زر کنار کنار (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۲۰) ایها الشیخ: ای شیخ

(۲۱) از تو سخن نگوید: از جانب تو زبان بگفتار نگشاید

(۲۲) بیخشای: رحمت آور یا رحم کن

(۲۳) غش: بفتح اول و سکون دوم در سیاق فارسی مخفف غشی بفتح اول و سکون دوم و سوم است که

در عربی بمعنی بیهوش گردیدن میباشد، سلمان ساوجی فرماید:

زان شراب ناب بیغش ده که اندر صومعه صوفی صافی بیوی جرعه‌ای غش میکند (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

ص ۷۳۹

(۱) قرابت: بفتح اول نزدیکی و خویشاوندی

(۲) گوارنده باد: گوارا باد

(۳) ببندد:

بند آید و منعقد شود، بصورت لازم، مقابل بگشاید

(۴) شربت: آشامیدنی

(۵) نازش:

بالش و سرافرازی و فخر

(۶) باری: خلاصه، کوتاه سخن

(۷) معنی جمله: روزگار تو بسختی و تهیدستی میگذرد

(۸) سبحان الله العظیم: در سیاق فارسی در این مورد از اصوات یا شبه جمله برای بیان تعجب یعنی شگفتا

یا در شگفتم - معنی لغوی آن (پاک و منزّه میدانم خدای بزرگ را) مراد نیست

(۹) صیانت: بکسر اول نگاهداری

(۱۰) هیهات: بفتح اول و سکون دوم در سیاق فارسی از اصوات یا شبه جمله است و برای بیان تحسر و

تأسف و استبعاد و توجع بکار میرود و مأخوذ است از هیهات اسم فعل عربی که مثلثه الاخر میباشد

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۴۹

و بمعنی «دور است»، حافظ فرماید:

میرفت خیال تو ز چشم من و میگفت هیهات ازین گوشه که معمور نمانده است

- (۱۱) بیام بیرون شد: بسوی بام رفت و خارج شد
- (۱۲) سخت تندرست: بسیار سالم، رودکی فرماید:
- پیر فرتوت گشته بودم سخت دولت تو مرا بکرد جوان (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۱۳) نوشتگین خاصه: مراد نوشتگین خاصه خادم یا پیشخدمت مخصوص که این لقب را در زمان محمود یافته بود نگاه کنید بصفحه ۱۷۳
- (۱۴) شحنه: بکسر اول و سکون دوم شهربان و داروغه

ص ۷۴۰

- (۱) باز باید نمود: آشکار باید کرد و گفت
- (۲) بیند: مصلحت بیند
- (۳) بحل فرماید:
- بکسر اول و دوم حلال کند و ببخشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۳ (شماره ۴)
- (۴) اوقاف: بفتح اول و سکون دوم جمع وقف، در اینجا بمعنی موقوفات
- (۵) امضا کند:
- تصویب کند و فرمان اجراء بدهد
- (۶) آلت: رخت و اسباب
- (۷) ضیاع: بکسر اول جمع ضیعت بمعنی آب و زمین
- (۸) معنی جمله: همه از آن پادشاه است
- (۹) کاری: کار کن و فعال و جنگی و نبردآور مرکب از اسم (کار) + ی نسبت مثل جنگی
- (۱۰) از هم نیفتند:
- از یکدیگر دور و جدا نمانند و پراکنده نشوند
- (۱۱) بنده: چاکر، بصورت معرفه در اینجا مراد نوشتگین
- (۱۲) بتن خویش: باصطلاح بخودی خود و شخصا
- (۱۳) مقدمی:
- سرکردگی و فرماندهی
- (۱۴) اجری: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم ممال اجرا مخفف اجراء بمعنی مقرری جنسی و جیره
- (۱۵) بیستگانی: مواجب ماهیانه، مستمری نقدی، نگاه کنید بصفحه ۶۳ اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی تألیف حسن انوری
- (۱۶) میدهد: مضارع اخباری بجای مضارع انشائی (بدهد)

(۱۷) ممالک: بفتح اول جمع مملکت، در اینجا مراد ایالات و ولایات

(۱۸) تون: بضم اول شهری در شمال شرقی طبس فردوس امروزی

(۱۹) بفریاد: فریاد کنان و نالان، صفت پیشوندی، مسند

(۲۰) ثقات:

بکسر اول معتمدان جمع ثقه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۶۵ شماره ۵)

(۲۱) سنخف:

بضم اول و سکون دوم سبکی عقل

(۲۲) سقط: بفتح اول و دوم غلط و خطا و رسوائی

(۲۳) پیش چشم کنی: از نظر بگذرانی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶۶ شماره ۱۱)

(۲۴) نهادند: مواضعه رقرارداد کردند

(۲۵) عشوه: بکسر اول و سکون دوم فریب

(۲۶) زرق:

بفتح اول و سکون دوم ریا و فریب

(۲۷) نسل: بفتح اول و سکون دوم فرزند و نوه

(۲۸) حرث: بفتح اول و سکون دوم کشت - معنی جمله تلمیحی دارد بآیه ۲۰۲ سوره

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۵۰

بقره (۲) ... و یهلک الحرث و النسل ... و نابود کند کشت را و نسل را

(۲۹) نابکار: بد - کردار و فسادانگیز، تقدیم صفت برای تأکید

ص ۷۴۱

(۱) به بیند: ببیند، مشاهده کند

(۲) معنی جمله: خراسان و عراق در سر خطای او و برادرش نابود شد و از دست رفت تاریخ بیهقی ج ۲

۸۵۰ ص ۷۴۱ ص: ۸۵۰

(۳) مواضع: مواضعه یا قرارداد

(۴) جهد: بضم اول و سکون دوم توانائی و طاقت - جهد بفتح اول و سکون دوم بمعنی کوشش و توانائی

و طاقت، بنابراین بهر دو صورت میتواند درست باشد

(۵) کرامت: بفتح اول بزرگداشت

(۶) کوکبه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خدم و حشم و سوار و پیاده که پیشاپیش شاه و بزرگان

آیند

- (۷)- حق گزاردنند: هدیه و پیشکش دادند
- (۸)- لطف حال: نکوئی حال و صمیمیت و یگانگی و یکدلی
- (۹)- یگانه روزگار: یکتا مرد روزگار، عطف بیان یا بدل بونصر
- (۱۰)- بدانست: شناخت
- (۱۱)- استصواب: صواب دید و مصلحت اندیشی، مصدر باب استفعال - باستصواب وی یعنی باستصواب آن معتمد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۲)- بازنماید: عرضه کند
- (۱۳)- آنچه وی کند: ضمیر راجع به وزیر است ظاهرا (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۴)- دانشمند: فقیه
- (۱۵)- عدت:
- بضم اول ساز و برگ
- (۱۶)- اهبت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم ساز و سامان کار
- (۱۷)- میمند: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم، قصبه‌ایست از مضافات غزنین (لغت‌نامه بنقل از برهان قاطع)
- (۱۸)- خواجه عبد الرزاق حسن: فرزند خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی وزیر سلطان محمود و مسعود، در اینجا اضافه نام فرزند است بنام پدر بزرگ (حسن) و نظیر آن است ابو علی سینا بجای ابو علی عبد الله بن سینا
- (۱۹)- زیبا:
- زیبنده و شایسته
- (۲۰)- دندان مزد: مزد دندان، تقدی که بمهمان پس از صرف طعام داده میشد، اسم مرکب
- (۲۱)- نزل: بضم اول و سکون دوم تحفه

ص ۷۴۲

- (۱)- دشت لگان: نام دشتی در نزدیک بست، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲۶ شماره (۱۸) و صفحه ۱۴۵ یادنامه ابو الفضل بیهقی، چاپ مشهد، سال ۱۳۵۰
- (۲)- ارسلان: گویا مقصود ارسلان جاذب است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۳)- شحنگی: داروغگی و شهربانی
- (۴)- پذیره رفت: باستقبال رفت

(۵) برریق: یعنی بحال ناشتا (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - ریق: بکسر اول و سکون دوم ناشتا و در عربی علی الریق گویند

(۶) بنه داشت: رسم الخط متروکی است بجای «بنداشت» یعنی دست برداشت که «دست» بقرینه حذف شده است، بای تأکید بر نون نفی مقدم آورده میشد

(۷) ان لله ...: خدای را لشکریانی است و از آنها یکی عسل است، این گفتار معاویه بن ابی سفیان است که چون

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۵۱

بدستور وی در شهر قلزم مالک اشتر والی مصر گماشته از سوی حضرت علی را با عسل زهرآلود مسموم کردند و خبر باو رسید بر زبان راند، نگاه کنید بصفحه ۲۱۶ ۲۱۹ - تاریخ طبری نسخه عکسی چاپ بنیاد فرهنگ

(۸) ماذا ترینا ...: در تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۲۴ بیت مذکور باین صورت آمده که مناسبتر می نماید:

فکم اتتنا اللیالی و ما اتت إلیناو ربّ یوم یعود و لم یعد علینا که ترجمه آن چنین میشود: چه بسیار شبها بر ما گذشت و او (معشوق) بنزد ما نیامد و چه بسیار روزها بیاید و آن روز (روز دیدار) بنزد ما نیاید (چه ما دیگر مرده خواهیم بود) معنی بیت بصورت مذکور در متن که در تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۵۰ آمده پس از چند تصحیح قیاسی که مرحوم دکتر فیاض فرموده‌اند شاید چنین باشد «شبها چه رویدادهای سختی را بما نشان میدهد و چه بسیار بر سر ما حوادث را فرومی بارد و هر روز بسوک آنکه نزد ما گرامی است بما تعزیت میدهند»

(۹) خازن: گنجور، اسم فاعل از خزن بفتح اول و سکون دوم

(۱۰) وجیه: روشناس و معروف

(۱۱) اصطناع: نیکو داشت، مصدر باب افتعال از مجرد صنع

(۱۲) خال: برادر مادر، دایی

(۱۳) رخودی: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «این کلمه را آقای مینوی در یادداشتهای خود بصورت «رخودی» حدس زده بود و اینک تأیید شد. رخوذ بفتح واو گویا همان رخج معروف است.» رخج: بضم اول و سکون دوم ناحیه از نواحی بست (نقل از لغت نامه دهخدا)

(۱۴) عارضی:

لشکرنویسی و عارض بودن و عرض دادن لشکر معادل رئیس ستاد باصطلاح امروز، نگاه کنید بصفحه ۱۱۸ اصطلاحات دوره غزنوی و سلجوقی تألیف حسن انوری

(۱۵) نمود:

نمایان کرد و نشان داد

(۱۶) کاری تر: مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند «کذا در اکثر نسخه‌ها» شاید کاری تر مصحف «کافی تر» باشد و صفت مقدم برای مهتران و بذل کافی تر مهتران یعنی بخشندگی با کفایت‌ترین بزرگان - کاری بمعنی خوب و نیکو در لغت‌نامه ضبط شده بنا بر - این کاری تر بمعنی نکوتر نیز میتواند درست باشد و این بیت معزی هم بگواه این معنی آورده شده است:

شد چشم مسلمانان از طلعت او روشن شد کار مسلمانی از دولت او کاری

ص ۷۴۳

(۱) سنه ... سال ۴۵۱

(۲) معنی مثل: بکنایه مراد آنست که شوکت و اعتبار پس از زوال باز می‌گردد

(۳) دولت افتان و خیزان بهتر باشد: دولت و اقبال و مقام گاه باشد و گاه نباشد بهتر است تا در نتیجه

پایدار بماند و گرنه دولتی که دیر بماند یکباره چنان می‌افتد که هرگز برنخیزد، قطران تبریزی گوید:

چون راست رود دولت ایام نپایدا افتاده و خیزنده بود دولت ایام

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۵۲ باید که بود مرد گهی شاد و گهی زار نیکی به بدی در شده و کام بنا کام (نقل از صفحه ۱۸۶ ج اول امثال و حکم دهخدا)

(۴) علی الاطلاق: مطلقا و عموما و بی قید و شرط، قید - اطلاق مصدر باب افعال است بمعنی گشادن و

رها کردن

(۵) بیایست: ضرورت داشت و سزاوار بود - مرحوم دکتر فیاض با علامت سؤال در حاشیه نوشته‌اند «گویا

مراد آن است که محنت لازمه آزاد مردان است».

(۶) بمحنت نشمرند: بلا و آفت و گرفتاری و رنج محسوب ندارند

(۷) نزدیک آمد که ... او را برخواهد کشید: بزودی وی را بپایگاه بلند خواهد رساند، مستقبل قریب

(۸) ولا: بکسر اول مخفف ولاء بمعنی پیاپی کردن، مصدر باب مفاعله - برولا: متمم قیدی بمعنی پیاپی و

متوالیا

(۹) معنی جمله: ولی پنج مأمور سوار برای مراقبت از وی معین کرده و گماشته بود

(۱۰) بونصر: بصورت معرفه مراد بونصر مشکان

(۱۱) کتابت:

بکسر اول دبیری و نویسندگی

(۱۲) آب ریخته و باد بنشسته: آبرو ریخته و باد غرور از سر بدر رفته در دیوان می‌نشست، حال برای

عراقی

- (۱۳)- نیز: پس از آن
- (۱۴)- زرق: بفتح اول و سکون دوم ریا و فریب
- (۱۵)- افتعال: دروغ بر بافتن و بهتان، مصدر باب افتعال
- (۱۶)- دفع الوقت: گذراندن وقت و امروز و فردا کردن
- (۱۷)- ترکمانان قزلیان:
- ترکمانان طایفه قزل، مطابقه موصوف و صفت در جمع
- (۱۸)- معنی جمله: سپاهیان ما بما یاری نتوانند کرد

ص ۷۴۴

- (۱)- را: حرف اضافه بمعنی برای
- (۲)- مردوار: مردانه، قید روش
- (۳)- کار: جنگ و میدان کارزار
- (۴)- اسکدار: چاپار، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۶ شماره ۹)
- (۵)- فرد: جداگانه و تنها
- (۶)- سلخ: بفتح اول و سکون دوم آخر ماه
- (۷)- جمادی الاخری:
- در عربی جمادی الآخره گفته میشود
- (۸)- اعمال شهرها: بضم اول حاکمان شهرها یا عاملان
- (۹)- استقصا: مخفف استقصاء مصدر باب استفعال بمعنی کوشش تمام کردن و بنهایت چیزی رسیدن - معنی جمله: لشکر را درست سان می دهد و باحوال آنان نیک می نگرد و بازرسی میکند
- (۱۰)- جهد بندگی: بضم اول تاب و طاقت چاکری و خدمت
- (۱۱)- ساخته: مجهز و مرتب و آراسته و آماده، صفت، مسند برای کارها (مسند الیه)
- (۱۲)- پیچیده: منحرف و معقد و از جهت اصلی بسوی دیگر متمایل شده، صفت، مسند
- (۱۳)- حاضری: حضور، اسم مصدر
- (۱۴)- دل مشغولی: نگرانی و تشویش، اسم مصدر
- (۱۵)- معنی جمله: هوس غزنین در دلش پیدا شده (نقل از حواشی دکتر فیاض)

ص ۷۴۵

(۱)- سبحان الله: در سیاق فارسی در این مورد از اصوات یا شبه جمله برای تحسر و تعجب

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۵۳

بجای شگفتا یا درشگفتم بکار میرود و معنی لفظ بلفظ آن مراد نیست

(۲)- سبحانه... پاک و منزّه است خدای

(۳)- بسر آن نتوانند شد: از آن آگاهی نتوانند یافت

(۴)- روان کرد: مرکب راند و موکب گسیل کرد

(۵)- بیاشد: بماند و اقامت کند، فعل تام

(۶)- هیچ می نیاسود: از میگساری هیچگاه فارغ نمیشد

(۷)- میعاد: بکسر اول و سکون دوم وقت وعده و جایگاه آن و وعده دادن

(۸)- میزبانی: مهمانداری و ضیافت- ظاهرا میزبانی مخفف میزبائی است یعنی ضیافتی ترتیب داده بود

(۹)- پیش تا: پیش از آنکه

(۱۰)- بروی خصمان رفتند با دلی قوی: قویدل بمقابله با دشمن شتافتند

(۱۱)- بجمله: جملگی

(۱۲)- جبایت: بکسر اول گرفتن خراج و جمع کردن آن

(۱۳)- روان شد: اجرا شد یا جاری گشت

(۱۴)- بمشافهه:

شفاهی، متمم قیدی

(۱۵)- باز نمودنی: درخور عرضه کردن و آشکارا گفتن

(۱۶)- خداوندزادگان: شاهزادگان- نام چند فرزند مسعود در تاریخ بیهقی آمده است و فرزند چهارم وی

«مجدود» نامیده میشد چنانکه بزودی خواهیم دید

(۱۷)- رضی...: خداوند از آنان خشنود باد

(۱۸)- خانه بزرگ: ظاهرا مراد عمارت بیرونی بزرگ

(۱۹)- معنی جمله: پرده داران و خدمتگاران نوبت بنوبت در خدمت شاهزادگان بودند

(۲۰)- معنی جمله:

پادشاه در اندرون تنها افطار میکرد

(۲۱)- نماز پیشین: نماز ظهر یا نیمروز

(۲۲)- کرده:

کرده بود، حذف «بود» بقرینه جمله سابق با وجود اختلاف فاعل

(۱)- معنی جمله: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «بنظر من اشاره است به تقدیر، یعنی این که امیر بخراسان نیامد، شاید از آن بوده است که هنوز در عالم تقدیر مدت ماندن ترکمانان منقضی نشده بوده است و باصطلاح «اجل» ایشان نرسیده بود. این سخن را وزیر شاید برای دلخوشی امیر یا در باطن برای طعن و تمسخر باو ایراد کرده است و العلم- عند الله»

(۲)- حمل: بکسر اول و سکون دوم بار و مالی که بخزانه میفرستادند، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳۷ شماره

(۹)- حمل زر باصطلاح محموله طلا

(۳)- معنی جمله: در آنجا نقصان و تباهی در کار بیقین نیست- تقدیم فعل «نباشد» برای تأکید در نبودن خلل است و همچنین تقدیم فعل «ندارند» در جمله «ندارند بس حمیتی»

(۴)- حمیت: بفتح اول و کسر دوم غیرت و درد و رشک

(۵)- ان شاء الله: اگر خدا بخواهد یا بخواست خدا

(۶)- مخفف: بضم اول و کسر دوم سبکبار

(۷)- جریده: بفتح اول و کسر دوم تنها و مجرد، قید

(۸)- عید فطر: عید رمضان و روزه گشادن

(۹)- تعبیه: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم آماده کردن و ترتیب دادن چیزی و مراد در اینجا ساز و سامان و اسباب

(۱۰)- دشت شابهار: در کنار شهر غزنین و محل عرض لشکره بوده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰۵ (شماره ۸)

(۱۱)- سرای نو: کاخ نو

(۱۲)- چیزی: چون با عدد بکار رود

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۵۴

مترادف با عدد مجهول «اند» افتد یعنی مبلغ یا مقدار یا مقداری بیشتر: کوه قارن ناحیتی است که مر او را ده هزار و چیزی ده است (لغت‌نامه دهخدا بنقل از حدود العالم)

(۱۳)- که:

حرف ربط بمعنی چنانکه، فردوسی فرماید:

نگه کرد زال اندر آن ماه روی شگفت آمدش زان چنان گفت و گوی

بسائید مشکین کمندش ببوس که بشنید آواز بوشش عروس ص ۱۶۵ ج ۱ شاهنامه چاپ بروخیم

(۱۴)- لاله‌ستان: لاله‌زار

(۱۵)- بنشست: ظاهرا برنشست (چون از سرای نو به شابهار آمده بود) نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض
(۱۶)- خضرا: بفتح اول و سکون دوم مخفف خضراء بمعنی چمن باغ، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ شماره
(۱۶)

(۱۷)- نماز عید بکرده آمد: نماز عید فطر گزارده شد

(۱۸)- خانه بهاری: جای اقامت در ایام بهار، مربع

ص ۷۴۷

(۱)- پیاله روان شد: جام باده بگردش آمد

(۲)- مستان: سخت مست، حال

(۳)- خانه زرین: منزل زرنگار، شاید نام حجره یا تالار زرنگاری بوده است

(۴)- کدخدا: پیشکار و مباشر

(۵)- حاشیه: کسان و بستگان و خدم

(۶)- غلامان وثاقی: موصوف و صفت- وثاقی منسوب بوثق غلامی که با غلامان دیگر در حجره‌هائی

متصل بسرای سلطنتی منزل داشت- وثاق بضم اول حجره و سرا، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸ شماره) ۳)

(۷)- خالی‌تر: تنهاتر و باصطلاح خلوت‌تر یا در خلوت خاص

(۸)- خیاره‌تر: بکسر اول برگزیده‌تر

(۹)- بازگرفت: نگاهداشت

(۱۰)- اضعاف: بفتح اول و سکون دوم چندین برابر جمع ضعف بکسر اول بمعنی دوچندان

(۱۱)- شکارپره: شکار جرگه، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲۳ شماره) ۲)

(۱۲)- نهاله جای: بکسر اول کمینگاه صیادان ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۳)- جمازگان: بفتح اول شتران بسیار تیزرو جمع جمازه

(۱۴)- شکاری بسیار: صید فراوان، بنظر میرسد کسره میان موصوف و صفت بصورت یاء نوشته شده باشد

(۱۵)- رضی ...: خداوند از همه آنان خشنود باد

(۱۶)- باغ صد هزاره:

باغی نزدیک غزنین، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۱ شماره) ۱۲)

(۱۷)- ضیاع: بکسر اول جمع ضیعت بمعنی آب و زمین

(۱۸)- استقصاء: بنهایت چیزی رسیدن، مصدر باب استفعال

(۱۹)- حاضری: حضور

(۲۰)- تربت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم خاک و گور

- (۲۱) زاولستان: زابلستان، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۷ شماره) ۹)

- (۲۲) پرشور: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم نام ناحیه‌ای در مغرب رودخانه سند

- (۲۳) خاصه را: برای خاصه - خاصه؛ متعلق بشاه، مملوک شاه، چیزی که فقط شاهان

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۵۵

را بود لاغیر (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

- (۲۴) چند پاره سیمینه: چند قطعه ظرف ساخته از سیم

- (۲۵) برسم او: بر عهده او، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲۱ شماره) ۷)

ص ۷۴۸

- (۱) کدخدای خویش: پیشکار و مباشر خود، بوعلی زوزنی عطف بیان یا بدل کدخدا

- (۲) امیر مردانشاه: شاهزاده مردانشاه فرزند پنجم مسعود

- (۳) لختی گفت: قدری اظهار کرد یا مقداری گفت

- (۴) راست ایستاد: موافق شد و پذیرفت و قبول کرد مجازا

- (۵) دست گرفتند: دست یکدیگر بنشانه توافق و قبول گرفتند

- (۶) زبان داده شد: قول داده شد و پیمان بسته شد - نظام الملک زبان داد و گفت امشب با سلطان بگویم

(راحة الصدور راوندی بنقل لغت‌نامه دهخدا)

- (۷) عقد نکاح: پیمان زناشوئی

- (۸) هم اکنون: هم آنوقت یا در همان زمان

- (۹) فرا: حرف اضافه بمعنی به - معنی جمله: بکار فراهم کردن اسباب و آماده کردن پرداخت

- (۱۰) حضرت: درگاه و پایتخت

- (۱۱) مذکور: معروف و دارای اسم و رسم

- (۱۲) سیاه‌دار: حاجب، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰ شماره) ۶)

- (۱۳) دبدبه زن:

بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نقاره کوب

- (۱۴) موشح: آراسته و زیور داده شده، اسم مفعول از توشیح، مصدر باب تفعیل - معنی جمله: بگتغدی

(پدر عروس) بر امیر مردانشاه (داماد) قبای حریر سیاه آراسته بمروارید پوشاند

- (۱۵) کلاهی چهار پرزر:

کلاهی زرین چهار شاخه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۰ شماره) ۵)

- (۱۶)- مرصع: گهر نشان، اسم مفعول از ترصیع، مصدر باب تفعیل
- (۱۷)- مکمل: در اینجا بمعنی مزین و آراسته، اسم مفعول از تکلیل مصدر باب تفعیل بمعنی اکلیل (تاج) پوشانیدن بر کسی
- (۱۸)- نعل زر زرده: نعل زرین کرده، صفت اسب (نعت سببی) همچنین است زین در زر گرفته و استام بجواهر
- (۱۹)- زین در زر گرفته: زین زرکوب یا تذهیب و طلا کاری شده
- (۲۰)- استام:
- بکسر اول ساخت و یراق زین اسب- استام بجواهر: گوهر نشان استام
- (۲۱)- ساز: ساز و برگ و رخت، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۷ شماره (۱۳)- فعل «بود» از این جمله بقرینه اثبات آن در جمله (اسبی بود سخت قیمتی) حذف شده است، همچنین است حال جمله‌های بعد- در تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۲۴ «ساز خادمی» در متن آمده که ترجیح دارد یعنی ساز و برگ مخصوص خادمان، خادمی صفت نسبی برای ساز
- (۲۲)- والده:
- مادر مؤنث والد
- (۲۳)- بمدتی بزرگ: در ظرف مدتی دراز
- (۲۴)- سنه ...: سال ۴۳۰
- (۲۵)- هول: بفتح اول و سکون دوم، در اینجا بجای هائل بکار رفته (اسم بجای صفت) و در سیاق فارسی در این مورد معنی آن «عظیم» است نه بیم‌آور
- (۲۶)- محتشم: باحشمت و سرشناس
- (۲۷)- شاگرد: دستیار و چاکر و کارمند، مقابل استاد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲۱ شماره) ۱۱)
- (۲۸)- جهاز: بکسر اول جهیز یعنی رخت و اسباب عروس، نیز نگاه کنید بصفحه تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۵۶
- ۶۲۴ شماره) ۳)

ص ۷۴۹

-
- (۱)- دوکدان: بضم اول چرخه که بدان ریسمان پنبه ریسند، جعبه که در آن دوکهای نخ‌ریسی را جا دهند (لغت‌نامه دهخدا)- ظاهراً داشتن دوکدان نشان کدبانوئی بوده است
- (۲)- چیزی چیزی چند: چند چیزی و مراد اندکی

(۳) وحشت: رمیدگی دل و پژمانی

(۴) بغراخان:

ملقب به یغان تگین پسر قدرخان از پادشاهان آل افراسیاب که از ۳۲۰ تا ۵۶۰ در ماوراء النهر فرمانروائی داشتند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۳ شماره) ۲۲)

(۵) ارسلان خان: لقب برادر بغراخان که نام بغراتگین داشت

(۶) امیر ماضی: لقب سلطان محمود پس از درگذشت وی بمعنی شاه درگذشته

(۷) حره: بضم اول و تشدید دوم مؤنث حر، لقبی خاص زنان نژاده- حره زینب یا زینب یا زینب خاتون، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۳ شماره) ۲۱)

(۸) معونت: بفتح اول و ضم دوم یاری و عون

(۹) علی تگین: برادر طغاخان از امرای خانیه ترکستان، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۴ شماره (۱۳)- چون

طغاخان در سال ۴۰۸ ق درگذشت و ابو منصور محمد ارسلان خان برادر بغراخان جای او را گرفت این علی تگین مدعی او شد و تا اندکی پیش از فوت وی (۴۱۵ ق) که غلبه کلی با علی تگین بود، این زد و خورد ادامه داشت علی تگین با سلجوقیان نیز همدست بود ... (نقل از لغت نامه دهخدا)

(۱۰) سومنات: بزرگترین بتخانه هندوان در گجرات هندوستان، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۶ شماره) ۱۳)

(۱۱) بگرفتید: فعل ماضی مطلق بجای بگیریید (فعل مضارع) از نظر تفاوت بتحقیق فعل، یا مستقبل محقق

الوقوع است بصیغه ماضی

(۱۲) متوحش گونه: وحشت زده و مرعوب مانند

(۱۳) غزو: بفتح اول و سکون دوم جنگ با کفار

(۱۴) مجاور: همسایه و همجوار

(۱۵) فرانرفت: میسر نشد و از پیش نرفت

(۱۶) یکسال: در ظرف یکسال

(۱۷) طراز: بفتح اول شهری از ترکستان در مغرب فرغانه

(۱۸) اسپبجاب: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم شهری از ترکستان نزدیک طراز

(۱۹) پیش از این: در قسمتهای سابق این کتاب، نگاه کنید بصفحه ۲۴۴ و ۶۵۰

ص ۷۵۰

(۱) پروان: بفتح اول و سکون دوم شهرکی در نزدیکی غزنین

(۲) خدم: بفتح اول و دوم جمع خادم بمعنی چاکر و خدمتکار

(۳) مهد: بفتح اول و سکون دوم تخت روان، توسعا به مناسبت تخت روان، دختر یا خواهر پادشاهی آنگاه

که او را از شهری بشهری برند ازدواج را (لغت‌نامه از یادداشت مرحوم دهخدا)

(۴) عرس: بضم اول و سکون دوم مهمانی عروسی

(۵) دانشمند: فقیه

(۶) گسیل خواستند کرد: نزدیک بود که بفرستند

(۷) ناهموار: درشت

(۸) معنی جمله: زینب چون دختر محمود و خواهر مسعود است از

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۵۷

سلطان محمود ارث میبرد

(۹) قضاء حاجت: برآوردن نیاز و مقصود

(۱۰) وعده خوب:

نوید نیکو (با وعده‌های خوب برسول دادن برای فریفتن)

(۱۱) میعاد: بکسر اول وعده دادن و زمان و مکان وعده

(۱۲) درین خام طمعی: درباره این هوس و آرزوی باطل و بیهوده

(۱۳) عتاب: بکسر اول ملامت کردن، مصدر باب مفاعله

(۱۴) بیازرد: رنجید، بوجه لازم بکار رفته

(۱۵) دشمن بحقیقت: دشمن حقیقی، موصوف و صفت

(۱۶) منهی:

بضم اول و سکون دوم و کسر سوم جاسوس و خفیه‌نویس

(۱۷) شماتت: بفتح اول شادمانی بغم دشمن و سرزنش

(۱۸) شادمانگی: شادی و شادمانی، اسم مصدر مرکب از شادمانه صفت و یای مصدری

(۱۹) طغرل: مراد طغرل بیک است که یکسال بعد نخستین سلطان سلجوقی (۴۲۹-۴۵۵) شد

(۲۰) اغرا: مخفف اغراء بمعنی برانگیختن و آزمند گردانیدن، مصدر باب افعال

(۲۱) معنی جمله: این خبر کوچکی نبود؛ تقدیم حرف نفی و مسند بر مسند الیه (این) برای تأکید است

(۲۲) کفشگر: کفش‌دوز

(۲۳) گذرآموی: معبر جیحون یا آمودریا

(۲۴) متهم‌گونه: متهم‌وار و مظنون

(۲۵) مطالبت کردند: پرس و جو کردند

(۲۶) مقر: بضم و کسر دوم اقرار کننده و خستو و معترف

(۲۷) تفحص: باز کاویدن

- (۱)-چوب گون: چوب مانند، صفت رنگ
- (۲)-بجای نیارند: تشخیص ندهند
- (۳)-پیش خویش کرده است: بدست خود یا در حضور خویش کرده است
- (۴)-طمغا: بفتح اول و سکون دوم همان آل طمغا (آل تمغا) است مهري با مرکب سرخ که بیشتر پادشاهان مغول بر فرمانها می نهادند مرکب از آل فارسی بمعنی سرخ و تمغا بمعنی خاتم (مهر)
- (۵)-پای افشارید: پافشاری کنید
- (۶)-بباید: لازم باشد
- (۷)-در خطر شد: ظاهرا «در خطر شد» درست نیست و صحیح آن «در خط شد» بمعنی خشمگین شد، سعدی فرماید:
- خال مشکین تو از بنده چرا در خط شد مگر از دود دلم روی تو سودا بگرفت برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۱۶۱-۱۶۲ مقاله نگارنده در یادنامه ابو الفضل بیهقی چاپ مشهد سال ۱۳۴۹
- (۸)-رسول مسرع: فرستاده تیزرو و شتابنده
- (۹)-مقاربت: با کسی نزدیک شدن و بفریب سخن نرم و شیرین گفتن، مصدر باب مفاعله
- (۱۰)-ابقا: مخفف ابقاء بمعنی باقی گذاشتن است و در اینجا مراد رعایت و شفقت، مصدر باب افعال
- (۱۱)-مجاملت: نیک رفتاری، مصدر باب مفاعله
- (۱۲)-بمهر: مهر کرده یا سر بمهر، حال برای ملاحظه ها یا متمم قیدی
- (۱۳)-تلطف: نرمی کردن، مصدر باب تفعیل
- (۱۴)-مکاشفت: آشکارا دشمنی ورزیدن، مصدر باب مفاعله
- (۱۵)-معنی جمله: از شاه برای تو بجان امان خواستیم
- (۱۶)-لوهور: لاهور
- (۱۷)-بنشستند خالی: در خلوت نشستند یا خلوت کردند
- (۱۸)-رسولی: رسالت، اسم مصدر
- (۱۹)-بوده بود: ماضی بعید از بودن- معنی جمله: پیش
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۵۸
- از این بو طاهر تبانی خویش امام بصادق تبانی برای این کار فرستاده شده بود

(۲۰)-وی:

یعنی امیر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۲۱)- دادیم: بیقین خواهیم داد، مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی
 (۲۲)- سنه ... یعنی سال ۴۲۸؛ بدانگونه که امروز هم گویند سال ۶۷ بجای ۱۳۶۷
 (۲۳)- مناظره کرد: سؤال و جواب و بحث کرد
 (۲۴)- معنی جمله:

شیوه و عمل او بطریقه امام ابو حنیفه شباهت دارد- بوحنیفه مراد ابو حنیفه نعمان بن ثابت پیشوای حنفیان و اهل رأی و قیاس) ۸۰- ۱۴۹)

(۲۵)- الزام: واجب و لازم گردانیدن، مصدر باب افعال

(۲۶)- بجهت دوستی: برای دوستی

ص ۷۵۲

- (۱)- جرم: بکسر جیم و راء مهمله ساکن شهری است از نواحی بدخشان بدانسوی و لوالج چون از مشرق بمغرب گرایند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 (۲)- معنی جمله: حاکمان کوهستان سر بشورش برداشته بودند
 (۳)- بجست: گریخت، مصدر آن جستن بفتح اول
 (۴)- سنه ...: سال ۴۳۰
 (۵)- راست در آن وقت که: درست همان هنگام که
 (۶)- از حد وصف گذشته: بیش از حد شرح، صفت نواخت
 (۷)- قضاء نیشابور: داوری نیشابور و باصطلاح شرعی فصل خصومات و قطع منازعات در آن ناحیه
 (۸)- رخا مرغ: در نسخه بدل «زخا مرغ» آمده است با علامت پرسش- در لغت نامه دهخدا هم ضبط نشده است

(۹)- را: حرف اضافه بمعنی برای

(۱۰)- این خداوند: این پادشاه

(۱۱)- شگرف:

بکسر اول و فتح دوم بزرگ

(۱۲)- طاعن: عیبجو، اسم فاعل از طعن بمعنی طعنه زدن

(۱۳)- نمط: بفتح اول و دوم طریقه و گونه

(۱۴)- اضحی: بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر جمع اضحاه (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی

گوسفند که در چاشت یا در روز عید قربان ذبح نمایند و عید اضحی همان عید قربان است در روز دهم ذی الحجه- در زبان فارسی بعید اضحی گاه جشن گوسپندکشان گفته میشود، رودکی فرماید:

باد بر تو مبارک و خنشان جشن نوروز و گوسپند کشان

- (۱۵)- تعبیه: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم آراستن و آماده کردن، مصدر باب تفعیل
- (۱۶)- سکمان: بنظر میرسد که شاید نام سرزمینی بوده است و در لغت‌نامه دهخدا ضبط نشده
- (۱۷)- خوانهای با تکلف: موصوف و صفت پیشوندی- با تکلف بمعنی پر تجمل و با افراط در رعایت آداب و رسوم، مرکب از «با» پیشوند دارندگی و مصاحبت و اسم (تکلف)
- (۱۸)- علامت: علم و درفش
- (۱۹)- دبده: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نقاره و طبل
- (۲۰)- منشور: فرمان، اسم مفعول از نشر

ص ۷۵۳

- (۱)- ارسالان جاذب: از امیران با قدرت و حاجب سلطان محمود
- (۲)- حق گزاردند: پیشکش
- تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۵۹
- دادند

-
- (۳)- سدیگر روز عید: سه روز پس از عید (اضحی)- سدیگر بمعنی سوم، فردوسی فرماید:
بروز سدیگر برون رفت شاه‌ابا لشکر و ساز و نخجیرگاه (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
 - (۴)- حادثه آب: حادثه امیر مسعود در رود هیرمند، نگاه کنید بصفحه ۷۲۹ شماره) ۲۰
 - (۵)- قلعه هانسی: در طبقات ناصری مکرر از هانسی سخن بمیان آمده است، آقای عبد الحی حبیبی در حاشیه صفحه ۲۰۰ زین الاخبار نوشته‌اند «هانسی تا کنون بهمین نام در شمال غربی دهلی بفاصله ۷۲ میل از آن شهر واقعست» نقل از زین الاخبار گردیزی به مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق عبد الحی حبیبی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران چاپ تهران سال ۱۳۴۷
 - (۶)- چه: حرف ربط برای تعلیل
 - (۷)- معنی جمله: بیماری پدید آمد و روی داد
 - (۸)- بدل من مانده است: این آرزو بدلم مانده است
 - (۹)- قهستان: بضم اول و کسر دوم و سکون سوم ولایتی است در جنوب خراسان (لغت‌نامه دهخدا)
 - (۱۰)- شحنه: بکسر اول و سکون دوم شهربان و داروغه- معنی جمله: شهربان برای نگهبانی شهرها بسنده و کافی است
 - (۱۱)- معنی جمله: تباهی و آشوبی پیش آمد نکند، تقدیم فعل برای تأکید است در عدم وقوع

- (۱۲) عبد السلام: رئیس بلخ بوده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۳۲ (شماره ۱۱)
- (۱۳) پسر کاکو: پسر خال سیده خاتون همسر فخر الدوله دیلمی حاکم اصفهان و ملقب به علاء الدوله، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳ (شماره ۲)

- (۱۴) از گردن بیفگنم: ذمه خود را فارغ سازم و خود را از مسئولیت این نذر آزاد کنم
- (۱۵) امضا: مخفف امضاء بمعنی اجرا کردن، مصدر باب افعال
- (۱۶) محابا: بضم اول مخفف محاباء مصدر باب مفاعله بمعنی فرو گذاشت و پروا و ملاحظه
- (۱۷) چه گوید: چه مصلحت میدانید و اعتقاد شما چیست
- (۱۸) خداوندان شمشیر: دارندگان تیغ و مراد اهل جنگ و پیکار
- (۱۹) عیب و هنر: نقص و فضیلت یا بد و نیک

ص ۷۵۴

- (۱) مهمات: جمع مهمه مؤنث مهم، مراد کارهای مهم و بزرگ
- (۲) حجاب: بضم اول جمع حاجب
- (۳) در گردن من کردند: بر عهده من گذاشتند و مرا مسئول دانستند
- (۴) دور انداختند: کنار کشیدند و دور داشتند (از مسئولیت)
- (۵) کمر سخت: سخت کوش و ثابت - رأی، صفت ترکیبی، مسند
- (۶) زاستر: مخفف زان سوتر بمعنی فراتر و دور، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۵ (شماره ۱)
- (۷) ندانم شد: نتوانم رفت
- (۸) گران: سنگین و سخت و دشوار
- (۹) خداوند: پادشاه
- (۱۰) من بنده: من که چاکر سلطانم، مراد خواجه بزرگ است که بونصر از زبان او سخن میگوید
- (۱۱) بنعمت سلطان: سوگند بنعمت پادشاه
- (۱۲)

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۶۰

مداخت: ظاهر کردن خلاف باطن و پوشیدن حقیقت و خوشامدگوئی، مصدر باب مفاعله

-
- (۱۳) بدست آید: بتصرف آید و مسخر شود
- (۱۴) مضبوط: نگاهداشته، اسم مفعول از ضبط
- (۱۵) وفا توان کرد: میتوان بجای آورد و بسر برد

- (۱۶) غازیان: جمع غازی، اسم فاعل از غزو بمعنی پیکار کننده با کفار یا مطلق جنگجو
- (۱۷) بسنده: کافی
- (۱۸) مثله: بضم اول و سکون دوم بریدن عضوی از بدن و بیشتر بریدن گوش و بینی
- (۱۹) معنی جمله: معادل آن نباشد
- (۲۰) باز نمود: عرض کرد و بیان نمود
- (۲۱) وضعی: بفتح اول و کسر دوم مردم فرودست، مقابل شریف
- (۲۲) هانسی: قلعه‌ایست در جنوب شرقی پنجاب (نقل از ص ۲۷۲ تاریخ ایران، عباس اقبال، چاپ تهران سال ۱۳۶۴)
- (۲۳) معنی جمله: درست است یا نادرست؟ از این عبارتها استنباط توان کرد که اندیشه همه پرسى یا مراجعه برای مردم برای تصویب امری پیشینه کهن در ایران داشته است
- (۲۴) دستوری: رخصت و اجازه- معنی دو جمله: چاکران گشاده و بی‌پرده میگویند چه پادشاه رخصت داده است
- (۲۵) مناصحت: خیرخواهی کردن، مصدر باب مفاعله

ص ۷۵۵

- (۱) راست کند: اصلاح فرماید و سر و سامان بخشد
- (۲) جهد آدمی: بضم اول و سکون دوم تاب و توان آدمیزاد
- (۳) دیگر قوم: دیگر حاضران در دربار
- (۴) خدمت کردند: ادای احترام کردند
- (۵) از حد و اندازه گذشته: بیش از حد، صفت مرکب جدا از موصوف (استبداد)
- (۶) محال: بضم اول خطا و باطل
- (۷) از ایزد تقدیر کرده شده است: بخواست خدا مقدر شده است- در اینجا چون فعل (تقدیر کرده شده است) بوجه مجهول است فاعل آن را بصورت متمم فعل (از ایزد) در جمله می‌آورد
- (۸) سپاه سالار علی: مراد علی عبید الله یا علی دایه است که در نیشابور بخدمت مسعود آمد، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵ شماره ۱۵)
- (۹) مقصور: منحصر و مختص، اسم مفعول از قصر بمعنی کوتاه کردن و تخصیص دادن چیزی بچیزی
- (۱۰) پیش فرمانهای خداوند دارد: تقدیم فرمان و امر پادشاه میکند (جان خود را)
- (۱۱) قانون: قاعده و رسم و آئین و معیار و اصل، معرب است از یونانی (nonaK لغت نامه دهخدا بنقل از حاشیه برهان قاطع، تصحیح دکتر معین)

- (۱۲)- مدار: بفتح اول جای گردش و دوران و نیز بمعنی جریان و سامان و گردش
 (۱۳)- اندرین شدن: در این رفتن
 (۱۴)- فضل الله: لطف و توجه و عنایت خداوند
 (۱۵)- حشم: بفتح اول و دوم سپاهیان و چاکران و کسان و خدمتگاران
 (۱۶)- حق گزاردند: هدیه و پیشکش دادند
 (۱۷)- پگاه: بفتح اول سحر و صبح زود
 (۱۸)- باغ پیروزی: سرابستان معروف سلطان محمود در غزنین، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره ۱۷)
 تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۶۱

ص ۷۵۶

-
- (۱)- انهی: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم ممال آنها مخفف انهاء مصدر باب افعال است بمعنی پوشیده خبر دادن
 (۲)- را: حرف اضافه بمعنی برای
 (۳)- سنه ...: سال ۴۲۹
 (۴)- درج: بفتح اول و سکون دوم، در ضمن و در جوف
 (۵)- سر این نداریم: قصد و اندیشه و عزم، مجاز مرسل، ذکر محل و اراده حال، سعدی فرماید:
 سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خوابی
 (۶)- جیلیم: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، نهر بزرگی است مابین پشاور و لاهور ممرش از وسط شهر کشمیر و از آنجا بجمال کشمیر آید و بصحرای پنجاب آید و آن یکی از پنج نهر عظیم پنجاب است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 (۷)- دینار کوته: دینارگونه از متن بیهقی چنین برمیآید که نام محلی بوده است نزدیک جیلیم ... (نقل از لغت نامه دهخدا)
 (۸)- نالانی: بیماری
 (۹)- معنی جمله: دو هفته گرفتار بیماری ماند
 (۱۰)- ملاحی: بفتح اول جمع ملهی (بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر) مصدر میمی لهُو بمعنی اشتغال بکارهای بیهوده و لذات نفسانی - ملاحی بمعنی اسباب طرب و آلات بازی نیز هست که در این صورت مفرد آن ملهی (بکسر اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر) است، اسم آلت بر وزن مفعول
 (۱۱)- جنباشیان: شاید خیلباشیان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۷۹ شماره (۲۰) - شاید چنانکه برخی حدس

زده‌اند مصحف خیل‌تاشان باشد بمعنی فراشان و غلامان جمع خیل‌تاش

(۱۲)- محتسبان: جمع محتسب، اسم فاعل از احتساب بمعنی نهی کردن از چیزهایی که در شرع اسلام روا نیست، مصدر باب افتعال

(۱۳)- رای بزرگ:

حکمران یا راجه بزرگ- در سانسکریت رای بمعنی راجه و پادشاه است (لغت‌نامه- دهخدا)

(۱۴)- به شده بود: بهتر شده بود و بهبود یافته

(۱۵)- در پیچیدند: از هر سو محاصره کردند و زیر فشار گذاشتند

(۱۶)- هول: بفتح اول در اینجا بمعنی عظیم و سخت، قید، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۴۸ شماره) ۲۵)

(۱۷)- سمج گرفتند: بکندن سوراخ و نقب در زیر قلعه دشمن پرداختند- سمج بضم اول و سکون دوم نقب و حفره و زندان

(۱۸)- برده کردند: بفتح اول و سکون دوم بنده و اسیر ساختند

(۱۹)- العذراء: عذراء بفتح اول و سکون دوم دوشیزه و بکر

ص ۷۵۷

(۱)- بازگشته آمد: بازگشت، مصدر مرکب

(۲)- سکاوند: بضم اول نام دهی از روستای غزنین، نگاه کنید بلغت‌نامه دهخدا

(۳)- حشر: بفتح اول و دوم سپاهی داوطلب و گروه و جماعت، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲۲ شماره) ۱۳)

(۴)- بیرون کند: بیرون فرستد و گسیل دارد

(۵)- بروبند: جاروب کنند و پاک سازند، مصدر آن رویدن و روفتن

(۶)-

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۶۲

رباط: بکسر اول کاروانسرا و مهمانسرا

(۷)- بیود: ماند و اقامت کرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۱ شماره) ۱۰)

(۸)- چندانکه: تا آنگاه که شبه حرف ربط

(۹)- جامه:

فرش و بساط

(۱۰)- آذینها: جمع آذین بکسر سوم بمعنی زیب و آرایش و آیین- آذین بستن و آذین نهادن بمعنی آراستن

و باذین کردن

(۱۱)- بنه: بضم اول اسباب و رخت و بار

(۱۲)- سپنج: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «سپنج کذا ... بقیه سپیخ سپیخ؟»- «در یک نسخه

- فقط «بقلعتها بودند»- شاید بنظر نگارنده بقلعتها سپنج بودند یعنی در قلعه‌ها اقامت موقت داشتند- سپنج بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم بمعنی مهمان و آرامگاه و مجازا بمعنی موقت بکار رفته است
- (۱۳)- تا: حرف ربط برای ابتدای غایت، از آنگاه که
- (۱۴)- ابراهیم بن ناصر دین الله: ابراهیم فرزند یاریگر دین خدا (لقب سلطان مسعود) نهمین امیر غزنوی (۴۵۱- ۴۹۲)
- (۱۵)- خلد ...: خداوند قدرت وی را جاودانه کند
- (۱۶)- بازرسد: برسد بجای برسم، التفات از متکلم بغایب
- (۱۷)- داد: داد بداد حذف «بداد» بقرینه بدادند
- (۱۸)- طالقان: بفتح سوم کرسی ولایت طخارستان واقع در دو منزلی و لوالج و سه منزلی بدخشانست (لغت نامه بنقل از تاریخ مغول تألیف عباس اقبال) نیز طالقان شهریست و یا شهرستانیست میان قزوین و ابهر (لغت نامه دهخدا)
- (۱۹)- فاریاب: شهری است مشهور به خراسان از توابع گوزگانان در نزدیکی بلخ بر کرانه غربی جیحون ... (لغت نامه بنقل از معجم البلدان)
- (۲۰)- رسیده: رسیده بود، حذف «بود» فعل معین بقرینه «بودند»
- (۲۱)- حصار: بکسر اول محاصره، مصدر باب مفاعله- معنی جمله: شهر ری محصور شده بود
- (۲۲)- جوابها فرمود: پاسخها داد یا امر کرد پاسخ دادن
- (۲۳)- رایت عالی: درفش بلند و والا
- (۲۴)- شغل فریضه: کار واجب

ص ۷۵۸

- (۱)- امیر عبد الرزاق: شاهزاده عبد الرزاق فرزند مسعود نیز نگاه کنید بصفحه ۷۴۷
- (۲)- پرشور: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم، ناحیتی از نواحی هند بسمت غربی آب سند و علی التقریب بده فرسنگی آن ... (لغت نامه دهخدا)- مرحوم دکتر فیاض پرشور را بفتح چهارم ضبط کرده‌اند
- (۳)- معنی جمله: بدو غلام امیر عبد الرزاق برای حاجبی وی خلعت سیاه پوشاندند (لباس رسمی حاجبان سیاه بوده است)، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱ شماره (۱۵)
- (۴)- کدخدائی: پیشکاری و مباشری
- (۵)- شاگردی بوسهل حمدوی کرده: کار آموزی در نزد بوسهل حمدوی کرده بود، جمله حالیه بحذف فعل

معین «بود» - خواجه بوسهل حمدوی وزارت امیر محمد را در مدت هفت ماه فرمانروا - نیش بر عهده داشت

(۶) - پس بآرایش: بسیار آراسته، قید

(۷) - بوسهل حمدوی: در این زمان عمید عراق بوده است نگاه کنید بصفحه ۷۳۳ (شماره ۳)

(۸) - تاش فراش:

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۶۳

سپاه سالار بود و مقیم ری، نگاه کنید بصفحه ۷۲۳

(۹) - معنی جمله: عده بسیاری از بزرگان را دستگیر کردند، اسدی فرماید:

بتیغ و سنان و بگرز گران بکشتند چندان ز یکدیگران (نقل از لغت‌نامه دهخدا ذیل چندان)

(۱۰) - شد: رفت

(۱۱) - قوم: گروه - معنی جمله: هر دو گروه سپاهیان مسعود و ترکمانان برای جنگ کردن آماده میشدند

(۱۲) - خواند: احضار کرد و فراخواند

(۱۳) - جنگ مصاف: جنگی بوده است که سپاهیان دو طرف به تعبیه یعنی آرایش نظامی و رده‌بندی و صف

کشی با آداب و آئین خاص به جنگ می‌پرداخته‌اند ... برخلاف جنگهای چریکی ...

(نقل باختصار از لغت‌نامه دهخدا) - مصاف بفتح اول و تشدید آخر جمع مصف بمعنی جای صف‌زدن در

جنگ و مجازاً بمعنی جنگ و نبرد، مصاف در سیاق فارسی بتخفیف آخر خوانده میشود، فردوسی فرماید:

دم اژدها گیرم اندر مصاف‌نتابد بر گرز من کوه قاف (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۱۴) - کدخدای لشکر: برگزارنده امور لشکر و کارهای محاسباتی آن، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲۱ (شماره ۲)

(۱۵) - میخورد: مینوشد، مضارع استمراری

(۱۶) - میغلطد: می‌غلطد، پهلو پهلو میگردد

(۱۷) - باری: بارکش، صفت شتر - این جمله در تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۲۴ باین

صورت ضبط شده که صحیح مینماید: با شتری هزار باری بل زیادت که دارد - بل: بلکه، حرف ربط برای

اضراب یعنی عدول از حکم دیگر - معنی جمله: با هزار شتر بارکش بلکه با بیش از هزار شتر که

دارد ...

(۱۸) - غله: بفتح اول و تشدید دوم درآمد هر چیزی خواه نقدی و خواه جنسی، در سیاق فارسی بیشتر

بمعنی گندم و جو و ارزن است

(۱۹) - احتیاط میکنم: دورانداشی و استوار کاری میکنم (در برابر دشمن)

(۲۰) - جادو: ساحر و جادوگر، صفت سباشی

(۲۱) استبطاء: بطئی و کاهل و درنگ کار شمردن، مصدر باب استفعال

(۲۲) عتاب: بکسر اول معاتبه و سرزنش و ملامت، مصدر باب مفاعله

ص ۷۵۹

(۱) - (بسه روز: سه روز، متمم قیدی، - مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند ظاهراً غلط است بقریه چند سطر بعد باید گفت بیانزده روز؟

(۲) - محال: بضم اول خطا و باطل

(۳) - نصیحت:

خیراندیشی و نیک‌خواهی

(۴) - تا این غایت: تا این زمان

(۵) - در وقت که: همینکه و در زمان

(۶) - بخواست رفت: عزم داشت که برود

(۷) - معنی دو جمله: سرمایه را نگه باید داشت پس بجستن سود پرداخت شاید بکنایه یعنی یکباره خود را بخطر نباید افکند و

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۶۴

احتیاط باید کرد

(۸) - در روز: در همان روز و بکنایه مراد بر فور و در اندک زمان - معنی دو جمله: کار جنگ یک روزه

انجام مییابد ولی نمیدانیم که فرجام کار چگونه خواهد بود (شکست یا پیروزی)

(۹) - قاضی صاعد: مراد قاضی ابو العلاء صاعد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۶ شماره ۶)

(۱۰) - دیدند: مصلحت دیدند

(۱۱) - محضر: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم شهادت نامه، صورت مجلس

(۱۲) - عقد کردند: منعقد کردند و بانجام رسانیدند

(۱۳) - نهاده است (با وی): با او قرار گذاشته و شرط کرده است

(۱۴) - بکاری دارند: بخدمتی گمارند و مأمور کنند

(۱۵) - ان...: اگر خدای توانا و بزرگ خواهد

(۱۶) - چاشتگاه: هنگام چاشت یا بهره نخستین روز، بامداد و یک حصه از چهار حصه روز

(۱۷) - بوسهل: پرده‌دار و معتمد سباشی

(۱۸) - ترکمانان سلجوقیان: ترکمانان سلجوقی، مطابقه صفت جمع با موصوف جمع

- (۱۹) معنی جمله: گویا مقصود طرز جنگ ترکمانان است که بشکل «کرادیس» یعنی دسته‌های متفرق جنگ
 میکرده‌اند نه برسم تعبیه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 (۲۰) معنی جمله: ترکمانان بیابان پرورده‌اند و بآن انس دارند
 (۲۱) بنده سباشی: چاکر شما سباشی، سباشی، عطف بیان بنده
 (۲۲) آویخت: در آویخت و جنگ کرد
 (۲۳) سامان: ترتیب و نظام و ساختن کار
 (۲۴) مایه: قوه و قدرت و بنیاد و سامان
 (۲۵) جبایت: بکسر اول باج و خراج گرفتن
 (۲۶) عمال خداوند: بضم اول حاکمان پادشاه
 (۲۷) بر کار: مسلط بر امور، صفت، مسند

ص ۷۶۰

- (۱) مغافصه: بضم اول ناگهان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۵ شماره ۹)
 (۲) معظم:
 بضم اول و سکون دوم و فتح سوم بیشترین چیزی
 (۳) بگسسته بودند: یعنی از جمع جدا شده و بیرون آمده بودند ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 (۴) مدد: بفتح اول و دوم نیروی پشتیبانی (نیروی کمکی) که به یاری سپاهی فرستاده شود
 (۵) خوارج:
 بفتح اول و کسر چهارم جمع خارجی بمعنی شورش و خروج کننده بر ضد دولت مسلمان - معنی جمله:
 کار این شورشیان جز آنست که تصور میشد
 (۶) زخم: بفتح اول و سکون دوم ضربت - یک زخم مراد ضربه مهلک و قاطع - منوچهری فرماید:
 اگر بر جوشن دشمن زند تیغ بیک زخمش کند دو نیمه جوشن (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
 (۷) توفیق خداوند: صحه گذاشتن و امضای پادشاه برای اجرای فرمان
 (۸) جزم: بفتح اول و سکون دوم استوار و محکم، صفت فرمان
 (۹) تمام سلاح: دارای ساز و برگ تمام و مسلح کامل، صفت مرکب
 (۱۰) معنی جمله: ماهیانه و مواجب بنقد دریافت کرده‌اند، جمله حالیه
 (۱۱) باریک: دقیق - معنی جمله: مشکلی بسیار بزرگ و دقیق پیش آمده

تاریخ بیهقی، ج ۲، ص: ۸۶۵

است

- (۱۲) ارسالان جاذب: امیر مقتدر و حاجب محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۴ (شماره) ۱۳)
- (۱۳) گریز: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم زیرک و مکار
- (۱۴) مکاشفت: دشمنی آشکار ورزیدن
- (۱۵) پیچیده بود: گره خورده و درهم شده و دشوار گشته بود
- (۱۶) ساختگی: آراستگی و آمادگی
- (۱۷) مرادگونه: مراد مانند یا شبه موفقیت نه توفیق کامل
- (۱۸) غرور: بضم اول فریب
- (۱۹) آب ریختگی: آبروریزی تاریخ بیهقی ج ۲ ۸۶۵ ص ۷۶۰ ص : ۸۶۴
- (۲۰) نبود: پیش آمد و روی داد و حادث شد
- (۲۱) هولی: هائل بودن - بدان هولی یعنی بآن بزرگی و خطرناکی، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۴۸ (شماره) ۲۵)
- (۲۲) استبداد:
- خودکامگی و خیره رانی و برای خود بکاری پرداختن، مصدر باب استفعال
- (۲۳) و العیاذ ...: و پناه بر خدا، در سیاق فارسی در اینجا از اصوات یا شبه جمله است برای استعاده

ص ۷۶۱

- (۱) زیر و زبر: مجازا بمعنی پریشان و نابسامان
- (۲) شادی دوست: عشرت طلب و دوستدار لهُو و لهُب
- (۳) متهم: گمان بد برده شده، اسم مفعول از اتهام مصدر باب افتعال از مجرد تهمت
- (۴) رایگان: مفت و آسان
- (۵) خلیفه این عارض: جانشین و نایب این لشکر نویس
- (۶) توفیر: افزودن، مصدر باب تفعیل از مجرد وفور، ولی در اینجا در سیاق فارسی بمعنی صرفه جوئی در مخارج، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۱۰ (شماره) ۵)
- (۷) زرق: بفتح اول و سکون دوم ریا و فریب
- (۸) معنی جمله: کاش زنده نمانم، یائی که بر آخر فعل «نیستی» افزوده شده است در آخر فعلهای تمنی آورده میشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۱۰ (شماره) ۲.